دمکراسی بازدارنده

نوشتهٔ نوآم چامسکی

ترجمهٔ مهوش غلامی

چاپ چهارم



دمکراسی بازدارنده

نوشتهٔ
نوآم چامسکی

ترجمهٔ
مهوش غلامی

انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه:	چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ ـ م.	Chomsky,Noam
عنوان ونام پدیدآور:	دمکراسی بازدارنده /نوشته نوآم چامسکی؛ ترجمه مهوش غلامی	
مشخصات نشر:	تهران: اطلاعات، ۱۳۷۵	
مشخصات ظاهری:	۵۷۵ ص.	
شابک:	978-964-423-228-2	
یادداشت:	عنوان اصلی: .Deterring democracy, 1991	
یادداشت:	چاپ چهارم: ۱۳۸۸ (فیپا)	
موضوع:	ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ ۱۹۸۹ م	
شناسه افزوده:	غلامی، مهوش، ۱۳۳۸ـ ، مترجم	
شناسه افزوده:	مؤسسه اطلاعات	
ردهبندی کنگره:	۱۳۷۵ ۸ د ۲ چ / ۸۸۱	
ردهبندی دیویی:	۳۲۷ / ۷۳	
شماره کتابشناسی ملی:	۶۰۱۲ ـ ۷۵ م	

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفتر‌توزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶

فروشگاه‌شمارهٔ(۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

دمکراسی بازدارنده

نوشتهٔ نوآم چامسکی — **ترجمهٔ مهوش غلامی**

طراح جلد: حبیب‌الله صادقی — **حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات**

چاپ‌اول: ۱۳۷۲ — چاپ‌چهارم: ۱۳۸۸ — شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۳۷۰۰ تومان

شابک: ۲ـ۲۲۸ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ — ISBN: 978-964-423-228-2

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

«نوآم چامسکی» محقق مشهور آمریکایی که اکنون ۶۵ سال دارد و از استادان دانشگاه پنسیلوانیاست، در واقع زبانشناس است و تئوری او موسوم به «زبانشناسی گشتاری» شهرت جهانی دارد. چامسکی از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ فعالیت سیاسی خود را نیز آغاز کرد و به عنوان تئوریسین برجسته‌ای در علوم سیاسی و رهبر جنبش مقابله با جنگ ویتنام و حمایت از نیروهای مقاومت مشهور گردید. او مقالات متعددی در زمینه سیاست نظامی و سیاست خارجی و به طور کلی سیاست، به رشتهٔ تحریر درآورده و تاکنون چند کتاب از آثار او به فارسی ترجمه شده است.

چامسکی در کتاب حاضر، **دموکراسی بازدارنده**، به توصیف و ریشه‌یابی سیاست آمریکا در قبال کشورهای مختلف جهان پرداخته و ضمن ارائه تاریخچه‌ای از سیاست گذشته آمریکا و نقش شوروی در اجرا شدن این سیاست، خط مشی آمریکا در نظم نوین جهانی را تشریح کرده است. او می گوید آمریکا در سالهای جنگ سرد به عنوان یك ابرقدرت نظامی و اقتصادی برای

اجرای طرحهای امپریالیستی و حفظ سلطه خود بر کشورهای جهان، شوروی و تهدید کمونیسم را بهانه قرار می‌داد. آمریکا در اجرای این سیاست از انجام عملیات نظامی پرهزینه نیز هراسی نداشت اما با پایان گرفتن دورهٔ جنگ سرد و با از دست رفتن قدرت اقتصادی آمریکا و تبدیل آن به مقروض ترین کشور جهان (به فصل دوم، بخش ۳ مراجعه شود) دیگر اجرای طرحهای پرهزینه برای آن امکانپذیر نیست. همچنین با فروپاشی شوروی و از بین رفتن دستاویز آمریکا برای توجیه سیاستهای تجاوزکارانه خود، واشنگتن درصدد برآمد روشی را که چامسکی دموکراسی بازدارنده نامیده به کار بگیرد. در این روش آمریکا کشورهایی را که سیاستی خلاف منافع آمریکا دنبال می‌کنند دیکتاتوری می‌خواند و با استفاده از رسانه‌ها، در آنها جوی ناآرام ایجاد می‌کند و به این ترتیب عناصر مطلوب خود را روی کار می‌آورد. تا زمانی که این عناصر جدید برای آمریکا خطری دربرنداشته باشند و در جهت تأمین منافع آمریکا حرکت کنند، به عنوان رهبران دموکراتیك مورد تحسین آمریکا و رسانه‌ها قرار دارند اما با مشاهده کوچکترین نشانه‌ای حاکی از سرکشی این سردمداران از خط آمریکا، آنها نیز به دیکتاتورهای خون‌آشام که باید از کار برکنار شوند، تبدیل می‌گردند.

در این کتاب چامسکی در کنار مبحث اصلی خود به نکات ظریفی در حیات سیاسی آمریکا اشاره می‌کند و نقش مهم رسانه‌ها و تبلیغات در پیش بردن سیاست خودکامگی را نمایان می‌سازد. او بخوبی نشان می‌دهد که چگونه موضوعی توسط رسانه‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد و مردم ناخودآگاه موضوع دیگری را که آنها را به هیجان آورده بود کنار می‌گذارند و متوجه مبحث جدید می‌گردند و این نفوذ تبلیغاتی تا اندازه ای است که حتی روی نظرات آنها درمورد کاندیدهای انتخاباتی نیز تأثیر می‌گذارد و در نتیجه فردی که ظاهراً توسط مردم به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود، در واقع براثر نفوذ و تأثیر تبلیغات به این مقام رسیده است.

چامسکی در کتاب **دموکراسی بازدارنده** ضمن بررسی موارد متعددی از طرز برخورد آمریکا با کشورهای جهان، از این سیاستها و ترفندها به تفصیل سخن می گوید.

پیشگفتار

تاریخ به صورت دوره های مجزا و به شکل کاملاً مشخص پدیدار نمی شود، اما گاهی می توانیم با تحمیل چنین ساختاری برآن بدون آنکه زیاد به حقایق لطمه وارد آوریم، به تصویر روشنی دست یابیم. یکی از این دوره ها با جنگ جهانی دوم آغاز شد. این دوره، مرحله جدیدی در امور جهانی بود که در آن «آمریکا در سیستم نظم جهانی قدرت برتر بود.» (ساموئل هانتینگتون، مشاور سیاست خارجی و استاد دولتی دانشگاه هاروارد). این مرحله در دهۀ ۱۹۷۰ به طور محسوسی به پایان خود نزدیك شد. در این دهه جهان سرمایه‌داری دولتی به سوی یك ساختار سه قطبی کشیده شد که در آن قدرت اقتصادی در دستهای آمریکا، ژاپن و جامعه اروپا که آلمان مقر آن بود، متمرکز شده بود. در مورد شوروی نیز روند تقویت نیروی نظامی که بعد از آشکار شدن کامل ضعف شوروی در طول بحران موشکی کوبا شروع شد، بتدریج راکد گردید. توانایی مسکو برای تحت نفوذ قرار دادن و سلطه یافتن بر دیگران، هرچند همواره از حد توانایی‌های قدرت برتر پایین تر بوده، بعد از دوران اوج خود در اواخر دهۀ ۱۹۵۰ سیر نزولی داشته است. علاوه بر این، در حالی که اقتصاد کشور که قادر به وارد شدن به یك مرحله جدید از

مدرنیزه شدن «بعد از دوره صنعتی» نبود، دچار رکود گردید و در حالی که بخشهای وسیع‌تری از مردم بی‌میلی خود را نسبت به تسلیم شدن در برابر فشارهای استبدادی نمایان ساختند، فشارهای داخلی نیز شدت بیشتری یافت. آشکار بود که تهدید بالقوه اروپا و ژاپن نسبت به برتری و سلطه آمریکا قویتر از تهدیدی بود که از جانب شوروی رو به زوال متوجه آن می‌شد.

این تحولات تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰ نسبتاً روشن بود، اما برای سیاستهایی که در آن زمان برای حفظ سلطه آمریکا در جهان و برای تحریك صنایع تکنولوژی پیشرفته، اجرا می‌شدند به ایده و مفهوم متفاوتی به عنوان پایه و اساس نیاز بود؛ تصویر یك شوروی ترسناك که هر روز مقتدرتر می‌شود و تهدیدی مهیب را متوجه تمدن غرب می‌کند. در آن زمان این تصورات فاقد اعتبار بودند و در دههٔ بعد بکلی از بین رفتند. در همین حال نظرات بیان شده در پاراگراف قبل اکنون به حقایقی کاملاً روشن تبدیل شده‌اند.

این الگو در سراسر دورهٔ بعد از جنگ الگویی معتبر بوده و در واقع قواعد بسیار کلی‌تری از شیوه سیاستمداری و ساختارهای ایدئولوژیك همراه با آن را به عرضه نمایش می‌گذارد. مدیران دولتی مثل اینکه از روی واکنشی ناخواسته برای توجیه برنامه‌های خود «امنیت» را بهانه می‌آورند. این بهانه به ندرت در برابر موشکافی‌ها دوام می‌آورد. ما مرتباً درمی‌یابیم که تهدیدات امنیتی برای واداشتن مردم مخالف به پذیرش ماجراجویی در خارج از کشور یا انجام مداخلات پرهزینه در اقتصاد داخلی تدبیر شده‌اند و وقتی این تهدیدات برای دیگر اهداف تدبیر می‌شوند، گاهی اوقات مردم آنها را باور می‌کنند. عواملی که در دورهٔ بعد از جنگ در چنین مواردی راهنمای سیاست بودند عبارتند از: لزوم تحمیل یا حفظ یك سیستم جهانی که در خدمت قدرت دولتی باشد و با منافع اربابان اقتصاد خصوصی رابطه نزدیکی داشته باشد و تضمین دوام این سیستم از طریق کمك‌های عمومی و بازار تضمین شده از سوی دولت. سیستم بسیار وسیع و پرشاخه پنتاگون ابزار اصلی برای نیل به این اهداف در داخل و خارج کشور به

بهانه دفاع در مقابل تهدید شوروی بوده است. تا حدود زیادی، این تهدید شوروی و دیگر دشمنان، بسته به ضرورتهای این اهداف افزایش یا کاهش داشته است.

تئوری استراتژیك و علوم مربوط به تعیین سیاست، ابزار انعطاف پذیری هستند که به ندرت در امر تدارك و تهیه استدلال و تحلیل لازم برای حمایت از نتیجه گیری جاری درمانده می شوند.

پس از آن می توانیم دوره ای را که از جنگ جهانی دوم تا دههٔ ۱۹۷۰ ادامه دارد شناسایی کنیم. در این دوره، آمریکا در مقابل یك ابرقدرت رقیب که از میدان تأثیر بسیار محدودتری برخوردار بود، بر اکثر نقاط جهان سلطه داشت. در اینجا می توانیم از لفظ قراردادی استفاده کرده و این دوره را عصر جنگ سرد بنامیم، اما البته تا زمانی که مراقب باشیم بدون تعمق کافی، از ابزار و لوازم ایدئولوژیکی که برای شکل دهی درك ما از منافع قدرت داخلی تدبیر شده اند، حمایت نکنیم و تشویق کننده آنها نباشیم.

یکی از موضوعات فصول آتی کتاب، اهمیت و مفاهیم ضمنی این تغییرات در نظم جهانی است، اما با توجه خاص به یك موضوع یعنی با توجه به سیاستهای آمریکا و همچنین کشورهایی که این سیاستها بیشترین تأثیر را روی آنها داشته است.

در سیستم بین المللی بعد از جنگ سرد عدم تعادل قابل توجهی وجود دارد. نظام اقتصادی سه قطبی است، اما نظام نظامی این گونه نیست. آمریکا تنها قدرتی باقی می‌ماند که از اراده و توانایی‌های لازم برای اعمال زور در سطح جهانی برخوردار است و با محو شدن شوروی، حتی بیش از سابق آزادی عمل دارد. اما آمریکا دیگر از برتری قدرت اقتصادی که به آن امکان داد از زمان جنگ جهانی دوم یك شیوه نظامی مهاجم و مداخله گر داشته باشد، محروم است. قدرت نظامی بدون برخورداری از حمایت یك پایگاه اقتصادی مشابه، به عنوان وسیله ای برای اعمال نظر و سلطه یافتن بر دیگران موارد استفاده محدودی دارد و

ممکن است الهام بخش ماجراجویی و تمایل به رهبری با اتکا به قدرت خود باشد که احتمالاً عواقب فجیعی خواهد داشت.

این ویژگی‌های سیستم بین‌المللی، در واکنش‌های مختلف قدرتهای صنعتی در برابر فروپاشی امپراتوری شوروی و در عملیات نظامی آمریکا در اوایل دورهٔ بعد از جنگ سرد، در تجاوز به پاناما و واکنش نسبت به تجاوز عراق به کویت، نمایان بوده اند. در مورد اخیر، که ماجرای آن در زمان نوشته شدن این کلمات پایان گرفت تنش موجود میان سه قطبی بودن اقتصادی و تك محوری نظامی کاملاً روشن است. با وجود عواقب بسیار خطیر درگیری نظامی احتمالی، واکنش به واقع غریزی دولت آمریکا این بود که رویارویی را به صحنه نبرد رهنمون شد، اجازه بروز فرصتهای دیپلماتیك برای حل ماجرا را نداد و حتی از این احتمال که دیگران درصدد «خنثی کردن بحران» از طریق دیپلماتیك برآیند و به این وسیله به اهدافی که بطور کلی خواست جامعه بین‌المللی است نائل آیند، بدون آنکه تأثیر اراده و قدرت نظامی آمریکا مشخصاً به نمایش گذاشته شود، عمیقاً ابراز نگرانی کرد.

در نظم جهانی جدید و رو به توسعه، امتیاز نسبی آمریکا در نیروی نظامی آن که در سطحی برتر از دیگران است، قرار دارد. دیپلماسی و قوانین بین‌المللی همواره به عنوان موانع ناراحت کننده ای در نظر گرفته شده اند، مگر آنکه بتوانند در جهت کسب امتیاز در مقابل دشمن احتمالی مورد استفاده قرار گیرند. تمام بازیگران فعال امور جهانی ـ حتی هیتلر ـ با زبان اعتراف می کنند که خواهان فقط صلح هستند و مذاکره را بر خشونت و اعمال نفوذ ترجیح می‌دهند، اما وقتی نقابها برداشته می‌شود، معمولاً پی می بریم که درك آنها از دیپلماسی فقط به عنوان پوششی برای قانون اعمال زور است. با ترکیب فعلی نقاط ضعف و قوت آمریکا، تمایل به انتقال سریع مشکلات به صحنه درگیری شدید، احتمالاً قوی خواهد بود. علاوه بر این، هرچند آمریکا نمی‌تواند مجدداً به برتری اقتصادی دورهٔ قبل دست یابد، اما مصمم است موقعیت خود را به عنوان تنها ابرقدرت

نظامی بدون وجود مدعی احتمالی برای این نقش حفظ کند. یکی از عواقب این امر وخامت بیشتر مشکلات اقتصادی داخلی خواهد بود و نتیجه دیگر نیز تجدید تمایل آن به «یکه‌تازی» ضمن اتکا به تهدید اعمال زور به جای دیپلماسی است.

درگیری خلیج فارس این مسائل را نمایان ساخت. سوای انگلیس که در کویت صاحب منافعی است، دیگر قدرتهای صنعتی بزرگ علاقه زیادی به درگیری نظامی نشان ندادند. واکنش آمریکا نیز مبهم و دوپهلو بود. از یك سو جنگ خطرناك است و از سوی دیگر خنثی کردن بحران بدون نمایش تأثیر زور نیز پی‌آمد ناخواسته‌ای است. در ارتباط با هزینه‌ها نیز روشن است که بهتر است هزینه‌ها بین همگان تقسیم شود، اما نه به بهای قربانی کردن نقش آمریکا به عنوان مجری اصلی طرح. این نگرانی‌های متضاد منجر به بروز شکاف عمیقی میان نخبگان بر سر انتخاب تاکتیکی بین تدارك برای جنگ و اتکا به مجازاتها و تحریم‌ها گردید که در این میان دولت از راه اول حمایت می‌کرد.

در گذشته آمریکا و کارگزاران آن هرچند اغلب اوقات از نظر نظامی و اقتصادی خود را قوی می‌دیدند، اما از نظر سیاسی ضعیف مشاهده می‌کردند (یعنی در منطقه‌ای که قصد مداخله در آن را داشتند، فاقد حمایت عمومی بودند) و این ترکیب معمولاً در تمامی جوانب مورد استفاده قرار می‌گرفت. تحت چنین شرایطی طبیعی است که نیروی نظامی، ارعاب و جنگ اقتصادی بر راههای مسالمت‌آمیزی که قوانین بین‌المللی دیکته می‌کنند، ارجحیت دارد. با تحلیل رفتن قدرت اقتصادی، روشن است که وسوسه متوسل شدن به زور قویتر می‌شود.

بی‌تناسب نیست که دو مورد اول از بکارگیری زور در این عصر (نسبتاً) نوین باید در آمریکای مرکزی و خلیج فارس رخ می‌نمودند. مشاوران و تحلیل‌گران سیاسی اغلب بین «نیازهای ما» و «خواسته‌های ما» تمایز قائل می‌شوند. خاورمیانه با منابع انرژی بی‌نظیر خود نمونه‌ای از «نیازهای ما» و آمریکای مرکزی که اهمیت اقتصادی یا استراتژیك عمده‌ای ندارد، اما منطقه‌ای

است که آمریکا از قدیم بر آن سلطه داشته، نمونه‌ای از «خواسته‌های ما» است. در مورد «خواسته‌ها» ممکن است اولویت‌های تاکتیکی متفاوت باشند. مرتباً اینطور استدلال می‌شود که «نیازهای ما» در خاورمیانه به هر نوع اقدام افراطی برای حفظ سلطه آمریکا و تضمین اینکه هیچ نیروی بومی مستقلی (یا قدرت خارجی، اگر در دورهٔ بعد از جنگ احتمالی جدی می‌بود) نمی‌تواند در امر تولید و توزیع منابع نفتی منطقه صاحب نفوذ اساسی باشد، مشروعیت می‌بخشد. این منابع تا جایی که ممکن است باید در سلطه آمریکا، هم پیمانان و کارگزاران آن در منطقه و شرکتهای نفتی آن باشد و این دکترین را می‌توان در واقع به عنوان «اصل اول امور بین‌الملل» در نظر گرفت که من در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ در زمان نخستین بحران نفتی هنگام نوشتن دربارهٔ این موضوع آن را ذکر کردم.

این ویژگی‌های سیستم بین‌المللی همچنین به شیوه‌های قراردادی بیان می‌شوند (آمریکا باید مسئولیت اعمال حسن سلوك در سطح جهانی را داشته باشد، و امثال این). اما اگر امیدواریم که به درکی واقع گرایانه، از وقایع آتی دست یابیم، باید اینگونه موانع ایدئولوژیك از میان برداشته شوند.

در واقع یك «نظم نوین جهانی» در حال شکل گیری است که پراکندگی قدرت در قلمرو آمریکا و فروپاشی امپراتوری روسیه و استبدادی که در قلب آن ریشه داشت، از علایم و مشخصات آن است. این تحولات آمریکا را به عنوان نیروی نظامی کاملاً برتر در صحنه برجا می‌گذارد و به سه مرکز قدرت اقتصادی نیز چشم انداز جالب اضافه کردن سیستم سابق شوروی به قلمرو خود در جهان سوم را عرضه می‌دارد. با این حال اینها نیز، گاهی اوقات حتی با استفاده از زور، باید تحت کنترل باشند، این کار قبلاً از مسئولیت‌های آمریکا بوده، اما با وخامت نسبی اوضاع اقتصادی آن، تحمل این مسئولیت دشوارتر می‌شود.

یك واکنش می‌تواند این باشد که آمریکا باید ضمن رو آوردن به دیگران برای پرداخت صورتحسابها، در انجام این وظیفه مقاومت داشته باشد. «لاورنس ایگلبرگر»، معاون وزیر خارجه هنگام سخنرانی در کنگره آمریکا توضیح داد که:

این «نظم نوین جهانی» در حال ظهور براساس «نوعی نوآوری جدید در بکارگیری دیپلماسی» خواهد بود، یعنی دیگران هزینه دخالت آمریکا برای حفظ نظم را می‌پردازند. یك مفسر صاحبنظر در امور اقتصاد بین‌المللی بحران خلیج فارس را به عنوان یك «واقعه مهم و خطیر در روابط بین‌الملل آمریکا»، توصیف می‌کند که در تاریخ این گونه در مورد آن قضاوت می‌شود که «ارتش آمریکا را به یك کالای عمومی یك نیروی پلیس که جامعه بین‌المللی آن را تأمین می‌کند، تبدیل کرده است.» در حالی که «برخی از آمریکایی‌ها درست بودن اینکه ارتش آمریکا بطور آشکارتری نسبت به گذشته نقش مزدور را برعهده گیرد، زیر سؤال می‌برند؛ در دههٔ ۱۹۹۰ راه چاره واقع‌گرایانه دیگری وجود ندارد...»

فرضیه ضمنی این است که رفاه عمومی باید با رفاه قدرتهای صنعتی غرب و بویژه نخبگان داخلی آنها یکی دانسته شود.

سردبیر اقتصادی روزنامه محافظه کار و مهم «شیکاگوتریبیون» این نکته اساسی را با ظرافت کمتری بیان می‌کند: ما باید از قدرت انحصاری واقعی خود در بازار امنیتی به عنوان اهرمی برای به دست آوردن سرمایه و امتیازهای اقتصادی «از ژاپن و اروپا به رهبری آلمان» بهره گیریم. آمریکا «بازار امنیتی غرب را در کنترل خود درآورده» و دیگران فاقد «اراده سیاسی برای به مبارزه طلبیدن آمریکا» در این «بازار» هستند. بنابر این ما «پاسبانان اجیر شده» جهان خواهیم بود و می‌توانیم ماهرانه در مقابل انجام خدمات، وجه مطالبه کنیم. واژه «گردنکش اجیر شده» تملق‌گویی واژه قبلی را ندارد، اما مناسب‌تر است. نویسنده مقاله ادامه می‌دهد؛ برخی ما را «مزدور و پولکی» می‌خوانند، اما «این واژه برای یك ارتش مغرور، تعلیم دیده و مرفه و محترم به شکل وحشتناکی تحقیر کننده است.» و صرفنظر از آنچه که گفته می‌شود، «ما باید بتوانیم در ژاپن و اروپا مشتهای خود را بر میزها بکوبیم و در مقابل خدمات قابل توجه خود، بهای عادلانه‌ای را مطالبه کنیم و خواستار آن شویم که رقبای ما سهام ما را به بهای ارزان بخرند یا به حمایت از دلار ادامه دهند و یا بهتر از آن، پول را مستقیماً به

خزانه ما بریزند.» وی در پایان می نویسد: «ما می توانیم این نقش مجری نظم را تغییر دهیم، اما با این کار قسمت اعظم کنترلی که بر سیستم اقتصادی جهان داریم نیز از دست خواهد رفت.»

این نظریه، در حالی که بندرت این گونه صریح بیان می شود، به اشکال مختلف مورد حمایت قرار دارد و عنصری اساسی در واکنش دولت آمریکا نسبت به بحران خلیج فارس است. مفهوم این نظریه این است که آمریکا باید وظیفه ناخوشایند برقراری و حفظ نظم و ثبات (به معنی احترام شایسته قائل شدن برای اربابان) را با رضایت و حمایت دیگر قدرتهای صنعتی همراه با ثروت زیادی که از طریق پادشاهی های مستقل نفت خیز به آمریکا سرازیر می شود، ادامه دهد.

تحولات داخلی مشابه، بُعد دیگری به این تصویر می بخشند. تحقیقات وزارت کار آمریکا و دیگران پیش بینی می کند که با زوال سیستم آموزشی که بخشی از فروپاشی ساختار زیربنایی است که سیاست مالی، اقتصادی و اجتماعی به سبك ریگان آن را تسریع بخشیده، با کمبود جدی نیروی کار ماهر (از دانشمندان و مدیران گرفته تا تکنسین ها و ماشین نویس ها) مواجه خواهیم شد. ممکن است با اصلاح قوانین مهاجرت که مشوق فرار مغزهاست، سرعت این روند را آرام تر کرد، اما احتمالاً این اقدام، کافی نخواهد بود. نتیجهٔ پیش بینی شده این است که بهای نیروی کار ماهر افزایش می یابد و شرکتهای چند ملیتی تحقیقات، طرح و توسعه تولید، معاملات و دیگر عملیات خود را به نقاط دیگر منتقل خواهند کرد. برای طبقه پایین رو به رشد همچنان فرصتهایی برای مزدوری وجود خواهد داشت. تصور عواقب ناشی از تحقق یافتن چنین حدسیاتی که نه تنها غیرقابل اجتناب، بلکه واقع گرایانه نیز هستند، کار آسانی است.

تمامی این سؤالها به شیوه های مختلف در فصول آتی کتاب مطرح خواهند شد. موفقیت جنبش های مردمی در اروپای شرقی و مرکزی دست آوردی تاریخی در مبارزه ای بی پایان برای نیل به آزادی و دموکراسی در سراسر جهان است.

در طول تاریخ این گونه موفقیت ها محرك تلاشهایی برای برقراری نظم و فرمانبرداری و بنابر این مهار کردن و ممانعت از امتیاز دهی تهدید، بوده اند.

کیفیت کار به یك صورت نیست و خشونت وسیع تا شیوه های ملایم تر برای کنترل امور بویژه در جوامع دموکراتیك تر را در بر می گیرد، این اقدامات شامل پی ریزی و ساختن ارزشها و تصمیمات سازنده و اقدام در جهت کنترل افکار و عقاید یعنی آنچه که ما در مورد کشورهای دشمن «تبلیغات» می خوانیم، می شود.

ایدهٔ کنترل افکار در جوامع دموکراتیك ـ یا در این رابطه، پی ریزی عقاید در یك جامعه دموکراتیك به وسیله مؤسسات خصوصی صاحب نفوذ یا مذهبی، ایدهٔ ناهنجاری به نظر می رسد. یك جامعه تا آنجا دموکراتیك است که شهروندان آن نقش مهمی در اداره امور عمومی داشته باشند. اگر افکار آنها کنترل، یا عقایدشان به شدت محدود شود، در آنصورت روشن است که نمی توانند نقش مهمی ایفا کنند و فقط کنترل کنندگان و افرادی که در خدمت آنها هستند، این کار را انجام می‌دهند. بقیه کارها اقدامات دروغین و تشریفاتی و بدون معنا هستند. بنابر این نوعی تناقض وجود دارد. با وجود این، موج بزرگی از صاحبنظران روشنفکر بر این عقیده اند که کنترل افکار حتی زمانی که امکانات رسمی عملاً راههای انتخاب را محدود می کنند، دقیقاً در جوامعی ضروری است که آزادتر و دموکراتیك تر هستند. چنین ایده هایی و اجرای آنها احتمالاً در آمریکا بیش از دیگر نقاط به چشم می خورد و این بازتاب این حقیقت است که آمریکا از جهات مهمی آزادترین جامعه در جهان است.

بازی متقابل آزادی و کنترل نیز موضوع دومی است که در فصول آتی از چند بعد به آن خواهیم پرداخت.

فصول اول و آخر شامل نظرات عمومی در مورد نکاتی است که اشاره کردیم. فصل دوم تا هفتم کتاب چشم اندازها و مسائل رهبری آمریکا و اجزای فعال و درگیر جامعه تحت شرایط نسبتاً جدیدی را که در حال شکل گیری است، بررسی خواهد کرد. سایر فصول نیز مفهوم عملی دموکراسی و نظرات نسبت به جنبش‌های مردمی و استقلال را به شکلی که در موقعیت های واقعی و افکار قبلی نمایان شده مورد مکاشفه قرار خواهد داد. مثالها عمدتاً از آمریکای مرکزی و اروپا در دوران اولیه بعد از جنگ گرفته شده اند، اما تا دیگر مناطق نیز

ممکن است گسترش یابند. سیاستها کاملاً کلی هستند و ریشه‌های رسمی با ثبات دارند.

من این موضوعات را در کتابهایی مورد بحث قرار داده‌ام که در جایی که جزئیات و اسناد بخصوص ذکر نشده‌اند، می‌توان به عنوان مرجع کلی به آنها مراجعه کرد. مطالب این کتاب تا اندازه‌ای براساس مقالاتی است که از سال ۱۹۸۸ در مجله «زتا» چاپ شده و از نوشته‌های چاپ شده طولانی‌تر یا از گفتگوهایی که در طول این دوره انجام گرفته و برخی از آنها به شکلی متفاوت در کنفرانس‌ها ظاهر شده‌اند، گرفته شده است. این مطالب همراه با مقادیر قابل توجهی مطالب جدید، ویرایش شده و برای جلوگیری از تکرار مطالب بازخوانی شده است.

دسامبر ۱۹۹۰

فصل اول

جنگ سرد؛ حقیقت و خیال

پایان گرفتن جنگ سرد بطور معمول واقعه مهم عصر حاضر پنداشته می شود و بنابر این سؤال مهمی که در پیش روی ماست این است که بعد از آن چه خواهد شد. برای پاسخگویی به این سؤال باید ابتدا روشن کنیم که جنگ سرد چه بوده است. برای آغاز بررسی این سؤال اولیه دو راه وجود دارد. راه نخست این است که به سادگی تعبیر و تفسیر مرسوم آن را بپذیریم و راه دوم این است که به حقایق تاریخی بنگریم. طبق روال معمول، این دو طرز برخورد پاسخهای نسبتاً متفاوتی را عرضه می‌دارند.

۱. جنگ سرد به عنوان ساختار ایدئولوژیك

جنگ سرد براساس نظرات مرسوم، یك درگیری بین دو ابرقدرت بوده است. در این صورت ما به چند تفسیر مختلف برمی‌خوریم. تفسیر رسماً مقبولی که در همه جا حاکم است براین اصل است که عامل تحریك کننده در جنگ سرد همان تجاوزطلبی کینه توزانه شوروی است که آمریکا درصدد مهار کردن آن بوده است. اگر واژه های راستگرایان افراطی «انجمن جان بیرچ»، واعظین راستگرای

بنیادگرا و متفکران لیبرال آمریکایی را قرض بگیریم، در یك سوی درگیری ما یك «کابوس» داریم و در طرف دیگر «مدافع آزادی» در پیش روی ماست. آنها در زمانی که «واکلاوهاول» ضمن سخنرانی در کنگره در سال ۱۹۹۰ از این کلمات استفاده کرد، با رعب و تحسین واکنش نشان دادند.

یك تفسیر انتقادی دیگر نیز این طور استدلال می کند که درمشاهده و درك خطر وتهدید شوروی اغراق شده و میزان خطرات به شدتی که تصور می کردیم، نبوده اند. سیاستهای آمریکا هرچند نیتی اصیل داشتند، اما برپایه سوءتفاهم و خطاهای تحلیلی استوار بودند. یك نقد شدیداللحن تر نیز حاکی است، درگیری ابرقدرتها حاصل یك فعل و انفعال بود که در آن آمریکا نیز نقشی داشته (از نظر برخی تحلیل گران نقش عمده را داشته) و تضاد موجود فقط تضاد بین کابوس در مقابل دفاع از آزادی نیست، بلکه ـ مثلاً در آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب ـ پیچیده تر از این است.

طبق تمامی این تفسیرها، دکترین اساسی که راهنمای خط مشی آمریکا بوده، همان تحدید و بازدارندگی یا بعبارتی بلند پروازانه تر سیاست اعمال فشار و عقب راندن دشمن وسرنگونی آن بوده است. اکنون با تسلیم شدن یکی از رقبا ـ طبق تفسیر رسمی مقبول، جناح همیشه مهاجم ـ جنگ سرد خاتمه یافته است.

تفسیر رسمی و پذیرفته شده با عباراتی صریح و روشن در آنچه که همه جا سند اساسی جنگ سرد آمریکا شناخته شده، به اجمال توصیف شده است. این سند همان سند شصت و هشتم شورای امنیت ملی در آوریل ۱۹۵۰ یعنی کمی قبل از جنگ کره است که در آن اعلام شده «جنگ سرد در واقع یك جنگ حقیقی است که در آن بقای جهان آزاد در معرض خطر قرار دارد» این سند هم به عنوان نموداری از تفسیر رسمی و مقبول از نظرات مرسوم و هم به خاطر بینش عمیقی که از واقعیات تاریخی ورای این ساختارهای ایدئولوژیك ارائه می‌دهد شایان توجه است. ساختار اصلی استدلال، همان سادگی کودکانه افسانه پریان را دارد. دو نیرو در دو قطب مخالف درجهان وجود دارند. در یك گوشه شر وشرارت مطلق داریم و در گوشه دیگر خیر و تعالی مطلق وجود دارد. بین این دو هیچ گونه سازشی

امکان پذیر نیست. نیروی اهریمنی طبق سرشت خود باید در طلب سلطه کامل برجهان باشد. بنابراین باید بر آن پیروز شد، آن را ریشه کن و نابود کرد تا قهرمان پاکدامن تمام نیکی ها بتواند ادامه حیات داده و کارهای متعالی خویش را انجام دهد.

«پل نیتز» نویسنده سند ۶۸ شورای امنیت ملی توضیح می‌دهد که «نقشه اساسی کرملین عبارت است از انهدام کامل یا نابودی اجباری تشکیلات دولت و ساختار هر جامعه‌ای در هر گوشه جهان که تابع و تحت کنترل کرملین نباشد.» هدف همیشگی این کشور برده‌دار این است که مبارزه طلبی آزادی را در همه جا سرکوب کند. نیروی قهری کرملین مستلزم «سلطه کامل برتمامی انسانها» در خود کشور برده‌دار و «حاکمیت مطلق بر سایر نقاط جهان است.» نیروی این اهریمن «به شکل گریز ناپذیری ستیزه جو» است و بنابراین تصور سازش یا راه حل مسالمت آمیز ناممکن است.

برعکس، هدف اساسی آمریکا عبارت است از تضمین تمامیت و حیات جامعه آزاد ما که براساس بزرگی و ارزش فرد بنیانگذاری شده و محافظت از این ارزشها در سراسر جهان نیز یکی دیگر از اهداف اساسی آن است. «تنوع معجزه آسا»، «قدرت بردباری وتحمل زیاد»، «حاکمیت قانون»، و تعهد به «امر ایجاد و حفظ محیطی که در آن هر فردی از شانس تحقق بخشیدن به قدرت خلاق خود برخوردار باشد» از ویژگی های جامعه آزاد ما هستند. جامعه ما از «تنوع و گوناگونی ها» نمی هراسد بلکه از آن استقبال می کند و «از پذیرش حتی ایده های مخالف، نیرو می گیرد» «سیستم ارزشهایی که به جامعه ما جان می بخشد، اصول آزادی، بردباری، اهمیت داشتن فرد و برتری عقل بر امیال» را شامل می شود. «قدرت تحمل اساسی دیدگاه جهانی ما»، انگیزه های سازنده و سخاوتمندانه ما و عدم وجود هرگونه آزمندی در روابط بین المللی ما، سرمایه هایی هستند که نفوذ بالقوه عظیمی دربردارند. بویژه آن گروه از کشورهایی که شانس آورده و نخستین تجربه کنندگان این خصوصیات بوده اند مانند کشورهای آمریکای لاتین، تحت نفوذ این سرمایه ها قرار گرفته اند. آنها از تلاشهای مستمر و طولانی

ما برای ایجاد و بعد از آن، توسعه سیستم «بین‌الآمریکایی» بهره‌های زیادی برده‌اند.

درگیری میان نیروهای نور و ظلمت «بسیار جدی و مهم است و شامل ارضا یا نابودی کامل نه تنها این جمهوری بلکه خود تمدن آن می‌شود.» در سراسر جهان تشکیلات آزاد مورد حمله قرار می‌گیرند و این امر مسئولیت رهبری جهان را به ما تحمیل می‌کند که به نفع ما نیز می‌باشد. ما باید درصدد شکوفا کردن جهانی باشیم که در آن سیستم آمریکایی بتواند ادامه حیات دهد و شکوفا گردد. از آنجایی که شکست تشکیلات آزاد در یك نقطه به معنی شکست در همه جاست، هیچ گوشه‌ای از جهان هر قدر هم که کوچك و بی‌اهمیت باشد از خدمات و کمك‌های ما محروم نخواهد بود. و مطمئناً این ایده که آلمان یا ژاپن یا دیگر نقاط مهم می‌توانند در این جهان تقسیم شده بصورت جزایر بی‌طرفی ادامه حیات دهند، با توجه به طرح کرملین برای سلطه یافتن بر جهان، ایده‌ای غیرواقعی است. «پنج سال بعد از آنکه شوروی بوسیله قدرتهای محور در واقع نابود شد، این کشورها باید در اتحادی به رهبری آمریکا تجدید سازمان‌دهی شوند. این اتحاد متعهد به محو نهایی سیستم شوروی که این کشورها موفق به نابودی آن نشده‌اند خواهد بود.

با توجه به اینکه در عصر حاضر بیش از هر زمان دیگر در تاریخ ما حتی در تاریك‌ترین روزهای جنگ استقلال یا زمانی که سربازان انگلیسی در سال ۱۸۱۴ واشنگتن را تصرف کردند، «تمامیت و حیات سیستم ما در معرض خطر بزرگی قرار دارد» واضح است که اقدامات جدی نیز در دست انجام هستند. در واقع کمی بعد از تجاوز به کره جنوبی بودجه نظامی تقریباً چهار برابر شد و بهانه نیز این بود که این تجاوز نخستین اقدام کرملین برای سلطه یافتن برجهان است، درحالی که در آن زمان یا حال مدرك قانع کننده ای مبنی بر وجود طرحی در روسیه برای سرنوشت کره در این مرحله از درگیری پیچیده وجود نداشت.

این گزارش ضمن تصدیق اینکه کشور برده‌دار یعنی شوروی از هر نظر بسیار ضعیف‌تر از قهرمان آزادی است، خواستار افزایش عظیم تسلیحات

می‌شود. اطلاعات مربوطه بنحوی عرضه می‌شوند که مانع مقایسه مستقیم می‌گردند و به شکلی انتخاب شده اند که در میزان توان دشمن اغراق می‌شود و این الگوی همیشگی در دوره جنگ سرد بود. معهذا حتي همان اطلاعات عرضه شده نیز نشان می‌دهد که بودجه نظامی آمریکا دو برابر بودجه نظامی شوروی و قدرت اقتصادی آن چهار برابر قدرت اقتصادی شوروی است، در حالیکه هم‌پیمانان اروپایی دراین مرحله اولیه از بازسازی اقتصادهای بسیار قوی خود، به تنهایی با شوروی و کشورهای وابسته به آن برابری می‌کردند.

با وجود اختلافاتی که از نظر سطح نیروی اقتصادی و قوای نظامی میان این دو قطب مخالف وجود دارد، کشور برده‌دار (شوروی) از امتیازات زیادی برخوردار است. این کشور که تا این اندازه عقب مانده است می‌تواند از سرمایه اندك بهره بیشتری ببرد. ضعف آن، سلاح نهایی آن و در واقع نقطه قوت آن است. این کشور هم سوپرمن و هم ریزه اندام و ضعیف است. از هر نظر از ما عقب‌تر است اما از «توانایی عظیمی برای وارد عمل شدن با وسیع‌ترین آزادی عمل تاکتیکی، با پنهان کاری و سرعت، با انعطاف پذیری فوق‌العاده یك ماشین جنگی بسیار مؤثر و قدرت اعمال نفوذ زیاد، برخوردار است. یك مشکل دیگر این است

که این دشمن اهریمنی در جهان آزاد بویژه آسیا مستمعین شنوا و پذیرایی دارد. بنابراین برای دفاع از اروپا و محافظت از آزادی قدیمی حاکم بر آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین در برابر طرحهای کرملین باید بودجه نظامی را هرچه بیشتر افزایش دهیم و نوعی استراتژی را که فروپاشی و تجزیه اتحاد شوروی هدف آن است، اتخاذ کنیم.

از آنجائی که مسئولیت کنترل جهان برعهده ماست نیروی نظامی ما به میزان خطرناکی کافی نیست و برعکس، نیروی نظامی بسیار ضعیف‌تر شوروی فراتر از نیازهای دفاعی محدود آن است. هیچ یك از وقایع سالهای گذشته نشان نمی‌دهد که اتحاد شوروی ممکن است با مسائل امنیتی مواجه شود. درحالی که برعکس، ما با آسیب پذیری در برابر دشمنان مقتدر در همه جا، مسائل زیادی

داریم. ما نه تنها برای محافظت از خود در برابر مصائب بلکه برای حمایت از سیاست خارجی خود به نیروی نظامی وسیع نیاز داریم، معهذا به منظور تبلیغات باید روی ویژگی اساساً دفاعی تقویت بنیه نظامی تأکید کنیم.

صرفنظر از جنبه‌های تبلیغاتی، موضعگیری ما «دراین درگیری که به ما تحمیل شده» باید تهاجم گونه و پرخاشگر باشد «با توجه به نقشه کرملین برای سلطه یافتن برجهان» که از ویژگی‌های ضروری این کشور بوده است، ما نمی‌توانیم وجود دشمن را بپذیریم بلکه باید «بذر نابود سازی را درسیستم شوروی بیفشانیم» و با تمام امکانات به استثنای جنگ (که برای ما بسیار خطرناك است) نابودی و تحلیل آن را تسریع بخشیم. ما باید از مذاکره اجتناب کنیم مگر آنکه وسیله‌ای برای آرام کردن آراء عمومی باشد زیر هرگونه توافق، نمایانگر واقعیات فعلی است و بنابراین برای آمریکا و سایر نقاط جهان آزاد اگر فاجعه آفرین نباشد، غیرقابل قبول خواهد بود. معهذا بعد از موفقیت استراتژی «اعمال فشار برای عقب راندن و سرنگونی دشمن» ممکن است در مورد راه حلی باشوروی (یا کشور یا کشورهای جانشین آن) مذاکره نمائیم.

برای نیل به این اهداف اساسی ما باید بر ضعفهای موجود در جامعه خود نظیر «افراط در قابلیت پذیرش ایده‌های جدید و داشتن فکر باز در همه حال»، «افراط در میزان بردباری وتحمل » و «نفاق در میان خود» فائق آییم. ما باید بیاموزیم که بین ضرورت تحمل و ضرورت سرکوب عادلانه فرق قائل شویم که این از ویژگی‌های مهم «منش دموکراتیك» است. بویژه حائز اهمیت است که «اتحادیه‌های کارگری، سازمانها و شرکتهای مدنی، مدارس، کلیساها و تمامی رسانه‌هایی را که برای اعمال نفوذ روی آرا و نظرات هستند «از آثار اهریمنی کرملین که در صدد نابودسازی آنها و تبدیل آنها به منبع اغتشاش بی‌نظمی در اقتصاد، فرهنگ و جامعه ماست» مصون و محفوظ نگه داریم. افزایش مالیاتها و همچنین «کاهش هزینه‌های فدرال تمام برنامه‌ها جز برنامه‌های دفاعی و کمکهای خارجی» امری ضروری هستند که در صورت لزوم می‌توان با به تعویق انداختن برخی برنامه‌های خوشایند و مطلوب به این هدف نائل امد. گفته می‌شود که این

سیاستهای نظامی به سبک «کینز» احتمالاً اقتصاد داخلی را نیز تحریک می کند. در واقع این سیاستها ممکن است فعالیت‌های اقتصادی را به میزان جدی کاهش دهند. از مردم آمریکا انتظار می‌رود فداکاری زیاد و نظم و انضباط از خود نشان دهند. در حالی که ما مقام رهبری جهانی را بر عهده می گیریم و بر رکود اقتصادی غلبه می‌کنیم آنها باید از برخی امتیازات و بهره‌ها صرفنظر کنند. ما بوسیله برنامه‌های دولتی مثبت برای کمك و تقویت صنایع پیشرفته ازطریق نظامی در حال اجرای برنامه‌های اقتصادی فوق هستیم.

توجه داشته باشید که هدف اصلی جامعه آزاد و نقشه اهریمنی این کشور برده‌دار، خصوصیاتی ذاتی هستند که از سرنوشت آنها نشأت می گیرند. بنابراین، سوابق مستند و تاریخی حقیقی ربطی به ارزیابی اعتبار این دو دکترین ندارند. به این ترتیب، درست نیست این سند و یادداشت را به این دلیل که مدرك و شاهدی درحمایت از نتیجه‌گیری آن عرضه نمی‌شود، مورد انتقاد قرار دهیم و به همین دلیل نیز عباراتی نظیر «از بخشهای قبلی کاملاً روشن است که...» یا «در بالا نشان داده شده که...» را زیر سؤال ببریم. از نظر اصولی منطقی به هیچ گونه مدرك و شاهد عملی نیازی نیست و تفکر خالص برای مشخص کردن حقایق لازم کافی است.

در سخنرانی‌های عمومی نیز همین نظرات حاکم بود و هنوز هم هست یك نمودار نمونه از طرز فکر مرسوم و رایج در سخنان ویلیام هایلند، سردبیر فصلنامه «فارین افرز» طی سرمقاله شماره بهار ۱۹۹۰ ارائه شده است:

> سیاست خارجی آمریکا در پنجاه سال گذشته در واکنش نسبت به تهدیدی که از سوی دشمنان و مخالفان این کشور متوجه آن بوده شکل گرفته است. در واقع، از زمان واقعه «پرل هاربر» همه ساله آمریکا سرگرم جنگ یا درگیری بوده است. اکنون برای نخستین بار بعد از پنجاه سال، آمریکا این فرصت را یافته که سیاست خارجی خود را بدون اکثر فشارها و محدودیتهای جنگ سرد بازسازی کند... از سال ۱۹۴۱ آمریکا بطور کامل گرفتار بوده است. اکنون

> که وارد عصر جدیدی می‌شویم، آرزوی رهایی آمریکا از گرفتاری و مداخله در امور دیگران ممکن است به چند صورت ظاهر شود... آیا آمریکا می‌تواند سرانجام بعد از سالها به خود بپردازد؟... آمریکا در واقع برای نخستین بار از سال ۱۹۴۵ چند راه انتخاب واقعی در پیش رو دارد. آمریکا و هم‌پیمانان آن در جنگ سرد پیروز شده‌اند...

بنابراین، در زمان تجاوز به ویتنام جنوبی، سرنگون کردن دولت سرمایه‌داری دموکراتیك گواتمالا در ۱۹۴۵ و حفظ حکومت گانگسترهای آدمکش در آنجا از آن زمان، انجام وسیع‌ترین عملیات تروریستی در تاریخ علیه کوبا از اوایل دهه ۱۹۵۰ و نیکاراگوا در سراسر دهه ۱۹۸۰، تلاش برای ترور لومومبا و روی کار آوردن و حفظ دیکتاتوری بیرحم و فاسد موبوتو، حمایت از تروخیلو، سوموزا، مارکوس، دووالیه، ژنرالهای آمریکای جنوبی، سوهارتو، سردمداران نژادپرست آفریقای جنوبی و تعداد زیادی از دیگر جنایتکاران بزرگ و انجام دیگر اقدامات، آمریکا «راه انتخاب واقعی» در پیش‌رو، نداشت. با توجه به خطری که حیات ما را تهدید می‌کرد، نمی‌توانستیم کار دیگری انجام دهیم. اما اکنون دشمن ما شکست خورده و بنابراین می‌توانیم به آرزوی خود برای عدم مداخله در امور دیگران جامه عمل بپوشانیم؛ معهذا، همان طور که دیگران اضافه می‌کنند، آرزوی ما برای نیل به دموکراسی ممکن است همچنان ما را وادار سازد که در تلاشهای اصیل خود در دفاع از آزادی پایداری نشان دهیم.

با موجود بودن راه انتخاب، برای نخستین بار ما می‌توانیم به برنامه‌های سازنده برای جهان سوم (طبق خواسته بشردوستان لیبرال) روی آوریم و یا کشورهای فقیر نالایق را به حال خود رها کنیم تا در بدبختی‌های خود غوطه‌ور شوند (موضعگیری محافظه کاران). «توماس شوئن بائوم»، مدیر اجرایی «مرکز حقوق بین الملل و تطبیقی دین راسك» در دانشگاه جرجیا، ضمن ابراز یك نظر به لیبرالی مسئولانه‌تر در مورد «مناطق پیچیده و ناهنجار» جهان سوم خواستار اجرای «سیاستهای متنوع و دقیق‌تر که در آنها وجه تمایزات بخوبی مشخص

شده باشند» می گردد. ما در گذشته که تحت فشار ضرورتهای شدید مقاومت در برابر تهاجمات شوروی در سراسر جهان بودیم، قادر به توسعه چنین سیاستهایی نبودیم. اما اکنون احتمالاً به پایان جنگ سرد رسیده ایم و مردان نیك در این جنگ پیروز بوده اند. بنابراین می توانیم امیدوار باشیم که شوروی «عملیات و مبارزات دیرینه خود را برای حمایت از انقلابهای کمونیستی و رژیم‌های استبدادی درجهان سوم کنار گذارد» و بنابراین، آمریکا خواهد توانست موضعگیری قدیمی خود یعنی اینکه باید به کار متوقف کردن توسعه کمونیسم ارجحیت داد، کنار گذارد و سیاستهای مثبت تری اتخاذ کند.

سوابق عمومی از دیگر جهات نیز با نظرات سند ۶۸ شورای امنیت ملی مطابقت دارد. بویژه در همه جا فرض مسلم این است که خود موجودیت اتحاد شوروی به معنی نوعی تهاجم و تجاوزطلبی است. «جان لوئیس گادیس»، مورخ دیپلماتیك و یکی از محترم ترین چهره های تحقیقات لیبرال در مورد جنگ سرد، توضیح می‌دهد که مداخله هم‌پیمانان بلافاصله بعد از انقلاب بلشویك ماهیتی دفاعی داشت و در مورد «وودروویلسون» علاوه بر دیگر مسائل، آرزوی پرشور او برای «تضمین خودمختاری روسیه» از طریق انتصاب اجباری سران انتخابی ما الهام بخش وی بود. این تجاوز ماهیتی دفاعی داشت، زیرا در پاسخ به مداخله عمیق و بطور بالقوه وسیع دولت جدید شوروی در امور داخلی نه تنها غرب بلکه در واقع تمامی کشورهای جهان طرح‌ریزی شد. بعبارت دیگر، این تجاوز در پاسخ به «مبارزه طلبی و مخالفت انقلاب، که بزحمت می توانست قاطعانه‌تر و صریح‌تر از این باشد، با عین بقا و ادامهٔ حیات نظام سرمایه‌داری» تدوین شد. امنیت آمریکا نه فقط در سال ۱۹۵۰ بلکه قبلاً نیز در سال ۱۹۱۷ در معرض خطر قرار گرفته بود و بنابراین، مداخله فوق برای دفاع در مقابل تغییر نظام اجتماعی در روسیه و اعلام اهداف انقلابی امری مجاز و منطقی بود.

ارزیابی تازه گادین واکنش فوری غرب نسبت به انقلاب بلشویك را تکرار می کند. این حرف توسط «دوویت سی.پول»، کنسول سفارت آمریکا در روسیه

طی یادداشتی به «لانسینگ» وزیر خارجه با عنوان «در ارتباط با اهداف بلشویکی؛ بویژه در رابطه با یك انقلاب جهانی»، صریحاً بیان گردید. «پول» نوشت: مسأله حیاتی و مهم «برای آمریکا این بود که در طی راهی که در بین دو خطر یعنی یکی خطرات ناشی از واکنش نشان دادن و دوم خطر بلشویسم» قرار گرفته، راهنمای جهان باشد؛ معهذا، خطر بلشویسم مهیب‌تر است زیرا «اساس نهضت بلشویسم این است که ویژگی بین‌المللی و نه ملی دارد و هدف مستقیم آن نابودی تمامی دولتهاست.» در عمل اگر راه بیش از حد باریك باشد، بناچار باید خطر ناشی از واکنش نشان دادن را ـ با وجود تأسف لیبرالها ـ ترجیح دهیم.

نورمن استون، مورخ آکسفورد نیز به شکل مشابهی این طور موضعگیری می‌کند که بحث وسیع و موشکافانه بر سر منشأ و سرچشمه جنگ سرد بحثی نامربوط است، زیرا خود «سرشت دولت شوروی یکی از بزرگترین علل جنگ سرد در دهه ۱۹۴۰» بود. محك نیات شوروی همان خروج آن از اروپای شرقی و کاهش زرادخانه آن است که تاکنون از سطح تسلیحات غرب بسیار پایین‌تر بوده است. علاوه بر این، لزومی نیست که غرب تسلیحات خود را به «تسلیحات دفاعی» محدود نماید، مگر آنکه دفاع در مفهوم وسیع آن استفاده شود که هرگونه عمل خشونت‌آمیز را دفاع از منافع مشروع تفسیر می‌کند. توجه داشته باشید که مسأله‌ای که مطرح است مسأله مطلوب و خوشایند بودن تجزیه و فروپاشی امپراتوری خارجی و داخلی شوروی یا کاهش رادیکالی تسلیحات نیست بلکه مفهوم جنگ سرد و واکنش «تدافعی» غرب نسبت به ویژگی‌های دولت شوروی، مسأله اصلی است.

همین ایده تا اندازه زیادی بر آرای شاخه افراطی چپ حاکم است. هنریك هرزبرگ، سردبیر نشریه «نیوریپابلیك» که از تندروهاست می نویسد: «صرفنظر از خرده گیری‌های اصلاح‌طلبانه، علت اصلی جنگ سرد، استبداد و یا دقیق‌تر بگوییم جاه‌طلبی استبدادی بود.» در داخل کشور، «این استبداد شوروی یك دولت کاملاً مقتدر، کاملاً هوشیار و کاملاً با درایت را به ملت تحمیل می کرد که

پاسخگوی تمام نیازهای انسانی بود و بنابراین هرگونه تشکیلات انسانی رقیب را محو و نابود می کرد.» همچنین «تجلی خارجی آن نیز این اعتقاد بود که دیگر سیستم‌های سیاسی و اجتماعی با قضاوت از روی ملزومات تاریخی، پست‌تر و محکوم به مرگ هستند.» بطور خلاصه، علت اصلی جنگ سرد ماهیت داخلی سیستم شوروی بود و ایمان آن به موفقیت نهایی خود با پیشرفت تاریخ، نوعی مبارزه‌طلبی ایدئولوژیك بود و قابل تحمل نبود.

پیش‌فرض اساسی، این است که سیستم قدرت و سازمانهای اجتماعی در آمریکا و ایدئولوژی همراه با آن باید جهانی باشد و هر چیزی جز این قابل قبول نیست. هیچ گونه اعتراض و مخالفتی حتی ایمان به گریزناپذیر بودن سیستم متفاوتی قابل تحمل نیست. در این صورت، هرگونه عملی که آمریکا برای توسعه سیستم و ایدئولوژی خود انجام می‌دهد، تدافعی است. می‌توانیم اکنون که بی‌ربط بودن خرده گیری‌های اصلاح‌طلبان روشن شده است، این خرده گیری‌ها در مورد وقایع تاریخ را نیز کنار گذاریم.

سیستم روزنامه‌نگاری نیز طبیعتاً همین موضعگیری را اتخاذ می کند. بنابراین در یك گزارش مشروح، «واشنگتن‌پست» در مورد «هزینه‌های دفاعی» می‌نویسد: با از بین رفتن خطر شوروی، جهان وارد «عصر نوینی» شده است. «بعد از چهل سال مهار کردن شوروی مهاجم و توسعه‌طلب» ما اکنون باید در دکترین تحدید، تجدیدنظر کنیم. این دکترین «سازماندهنده استراتژی امنیتی غرب برای محافظت از جهان در برابر بلوك توسعه‌طلب و متخاصم شوروی» بود. این حقیقت که ما برای محافظت از تمامی جهان در مقابل تجاوزات شوروی رنج کشیده ایم، غیرقابل بحث و انکارناپذیر است و حقیقتی روشن و مسلم است که نیازی به مدرك و شاهد و حتی اظهارنظر ندارد.

اصالت «مدافع آزادی» همچنین خوراك همیشگی متفکران است. بنابراین، همان طور که «مایکل هووارد»، استاد سلطنتی تاریخ معاصر در دانشگاه آکسفورد می گوید:

آمریکا مدت ۲۰۰ سال از آرمانهای بدیع روشنفکری، خالصانه محافظت کرده است؛ آرمانهایی چون اعتقاد به حقوق فردی خداداد، حق اساسی تشکیل اجتماعات آزاد و حق آزادی بیان، حق تشکیل شرکتهای آزاد، کمال پذیری بشر و بالاتر از همه، جهانی بودن تمامی این ارزشها.

در این جامعهٔ، تقریباً ایده آل، نفوذ نخبگان «کاملاً محدود» است. اما وی شکوه می کند که جهان قدر این بخشش و بزرگی را نمی داند. «آمریکا درجهان از آن جایگاهی که باید از طریق دستاوردها، سخاوتمندی ها و حسن نیت خود بعد از جنگ جهانی دوم بدست می آورد، برخوردار نیست.» اگر به ذکر چند مورد از موارد بی شمار بسنده کنیم، این امر در بهشت های امروزی نظیر هندوچین، جمهوری دومینیکن، جزایر فیلیپین، السالوادور و گواتمالا مشهود است. به همین ترتیب، اعتقاد به «حقوق فردی خداداد» و «جهانی بودن» این دکترین به مدت دو قرن را حقایق دیگری به نمایش می گذارند. از جمله این حقایق، عبارتند از بردهداری واقعی به مدت یك قرن و بندگی حقیقی سیاهان به مدت صد سال دیگر، حمله کردن و قتل عام مردم بومی، کشتار صدها هزار فیلیپینی در آغاز قرن، کشتار میلیونها نفر در هندوچین، کشتار حدود ۲۰۰ هزار نفر در آمریکای مرکزی در دهه گذشته، و نمونه های بیشمار دیگر. مجدداً باید گفت که حقیقت خالص در قلمرو تفکر خالص جایی ندارد.

به عنوان نمونه دیگری در زمینه تحقیق، تحقیق انجام شده در کتاب «ضربه روحی ویتنام» نوشته «پل کاتنبرگ» را در نظر بگیرید. او که یکی از چند ناراضی اول در مورد مسأله ویتنام در دولت آمریکا بود، اکنون استاد امور همگانی در دانشگاه کارولینای جنوبی است. کاتنبرگ علاقهمند است آن ویژگیهای برجسته و اصلی تجارب و سنن آمریکایی را شناسایی کند، که آمریکا را واداشته اند نقش ابرقدرت بودن خود را بروشی به اصطلاح «خاص» اجرا کند. او بر این عقیده است که «اصول و آرمانها جایگاهی اساسی درآداب و رسوم ملی آمریکا دارند و عملکرد آمریکا در نقش ابرقدرت را قاطعانه مشخص می سازند.»

این اصول و آرمانها توسط پدران بنیانگذار یعنی نوابغ پاك تفکر مجرد وضع شدند و بعد توسط چهره های برجسته تفکر و عمل که بعد از آنها روی کار آمدند، از «جان آدامز» گرفته تا «تئودور روزولت»، «وودروویلسون»، و «فرانکلین روزولت» تهذیب شدند. این اصول بارها مورد آزمون قرار گرفت:

در روند برقراری آرامش در این قاره، التیام بخشیدن شکاف شمال ـ جنوب، توسعه دادن اقتصاد از حالت راکد و بایری که داشت به مسیر تجارت آزاد، و جنگیدن در جنگ جهانی اول و دوم، نه به خاطر منافع، بلکه بیشتر به خاطر ادامه حیات همین اصولی که راهنمای زندگی اکثر آمریکایی‌ها بود.

همین میراث بی نظیر است که توضیح دهنده شیوه عملکرد آمریکا در نقش ابرقدرت می باشد. آنها «دور از هرگونه تزویر و ریاکاری» با «طرز فکر یك ناجی» به این نقش رسیدند.

باچنین طرز فکری، نیازی نیست که انسان احساس برتری کند یا بر دیگران حاکم باشد یا معتقد باشد که آداب و رسوم و ارزشهای خود را به دیگران تحمیل می کند، زیرا انسان طبیعتاً درك می کند که دیگران نمی‌توانند نسبت به هدف درست این ناجی بیش از توانایی های او شك داشته باشند. از این نظر نقش آمریکا به عنوان ابرقدرت، بویژه در سالهای اول بعد از جنگ بسیار شبیه به نقشی است که می‌توان به یك استاد، مربی یا هر نوع راهنما و ناجی دیگر نسبت داد.

بنابراین، «واضح است که استاد از توانایی‌هایی برخوردار است و روشن است که او فردی بی‌طرف می‌باشد... علاوه بر این، استادی مانند ابرقدرت آمریکا زندگی یا سرنوشت دانشجویان خود را کنترل نمی کند. آنها آزادند بروند یا بیایند... او از طریق دادن دانش و آگاهی درباره حق و راه حق، آزادی را به دانشجویان محروم جهان می بخشد.» اگر این تشبیه عملکرد آمریکا در نقش ابرقدرت با عملکرد آن استاد خیرخواه اما کاملاً خودبین را در ذهن داشته باشیم، به ما کمك می کند که عملکرد و روانشناسی آمریکا به

عنوان يك ابرقدرت و چون و چراهای مداخله آن در هندوچین را درك کنیم.

منظور از این تشبیه، کنایه یا تمسخر نیست بلکه بطور جدی مطرح می شود، جدی گرفته می شود و شبیه به چیزی است که در ادبیات یافت می شود، نه در نوشته هایی که همراه با تعصب و دور از منطق هستند بلکه آن گروهی که در شده معتبر و نسبتاً مخالف از جریان اصلی افکار قرار گرفته اند. اگر این درست باشند، خیلی طبیعی است که جیمز رستون، متفکر سیاسی برجسته و قدیمی در «نیویورك تایمز» هنگام بازنشسته شدن بگوید: «فکر نمی کنم در تاریخ جهان چیزی قابل قیاس با تعهداتی که این کشور در دفاع از آزادی تقبل کرده، وجود داشته باشد.» رستون زمانی که در این روزنامه کار می کرد، در راه آزادی به عنوان سرباز داوطلب خدمت کرده و يك نمونه آن زمانی است که به مشارکت آمریکا در قتل عام عظیم در اندونزی در سال ۱۹۶۵ به خود می بالید و در حالی که نیروهای نظامی آمریکا در اواخر سال ۱۹۶۷ بقایای مناطق روستایی ویتنام جنوبی را نابود می کردند، وی با لحنی متین و مناسب توضیح داد که؛ این عمل براساس این اصل انجام می پذیرد که قدرت نظامی، ویتنام جنوبی را وادار نمی سازد خلاف میل خودکاری انجام دهد. همچنین این کار از روی وفاداری ما به «عمیق ترین اعتقاد تمدن غرب» انجام می شود، یعنی اینکه «هر فردی نه به دولت بلکه به خالق خویش تعلق دارد»و بنابراین از حقوقی برخوردار است که «هیچ دادرس یا نیروی سیاسی» نمی تواند آن را نقض کند.

دکترین رسمی به شکلی که توسط سخنگوهای دولت، رسانه های گروهی، تفسیرهای سیاسی، و تعداد زیادی تحقیقات وسیع عرضه شده مثلاً در گزارش «کمیسیون دو حزب ملی (کیسینجر) در مورد آمریکای مرکزی»، شرح داده شده است: «اهداف بین المللی آمریکا در اواخر قرن بیستم عبارتند از همکاری نه برتری یا سلطه، شراکت نه درگیری، يك زندگی آبرومند برای همگان نه استثمار.» «والتر لاکوئر» و «چارلز کراتامر» می نویسند: «آمریکا برخلاف شوروی نمی خواهد کسی را وادار به قبول يك سیستم سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی بخصوص نماید.» «ساموئل هانتینگتون» نیز این طور می گوید: «تأثیر

کلی قدرت آمریکا روی دیگر جوامع درجهت تقویت آزادی، سیستم چند حزبی و دموکراسی بود... تضاد بین قدرت آمریکا و اصول آمریکا هنگامی که در مورد اثر آمریکا روی دیگر جوامع بکار گرفته می‌شود، در واقع ناپدید می گردد.»

«کراتامر»، از نئولیبرالهای بسیار محترم نیز اطمینان بیشتری می‌دهد که هدف تمامی رؤسای جمهور آمریکا از فرانکلین روزولت گرفته تا لیندون جانسون این بود که «آزادی و نظم جهانی را ترویج کنند»، و این مأموریتی بود که در دکترین ریگان بار دیگر احیا شد. وی با تأیید و تحسین از رونالد ریگان به نقل از او می نویسد: این دکترین «سیاست منسجمی» را ارائه می‌دهد که مبنی بر حمایت از تمامی افرادی است که «در هر نقطه جهان از افغانستان گرفته تا نیکاراگوا جان خود را در راه مبارزه با تهاجمات تحت‌الحمایه شوروی به خطر می‌اندازند.» این دکترین آمریکا نه تنها به آزادی و حقوق بشر بلکه به ایجاد سیستم‌های سیاسی اجتماعی به سبك آمریکا درجهان سوم متعهد می سازد معهذا قصد ندارد هیچکس را وادار به پذیرش سیستم سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی بخصوصی کند، در کار مأمور تبلیغات، اهمیت تجانس و توافق به اندازهٔ اهمیت حقیقت است.

این رسوم و قراردادها آنچنان در سطح وسیع در همه جا رعایت می‌شوند که ذکر توضیحات بیشتر ضرورتی ندارد. یك ویژگی مشخص در همه جا فقدان ضرورت محسوس توجیه این اصل تملق‌انگیز است که در جهان سوم، آمریکا فقط درصدد خنثی کردن روسها و اهداف استبدادی آن ضمن حمایت از اصول عالی و اصیل خود تا حدممکن، در این شرایط سخت و دشوار بوده است. استدلال آن مشابه استدلال یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی است؛ اینها حقایقی ضروری هستند که فقط توسط تحلیل‌های ذهنی تثبیت شده‌اند. محققینی که ادعا می کنند دیدگاه «واقع‌گرایانه» به دور از احساسات دارند و احساساتی بودن و هیجانات را تمسخر می کنند، به راحتی تأیید می کنند که حقایق تاریخ بزحمت نشاندهنده تعهد آمریکا به هدفی است که «هانس مورگن‌تاو» آن را «هدف عالی و برتر» می نامد. این هدف عبارت است از: «برقراری مساوات در برخورداری از

آزادی در آمریکا» و در واقع در سراسر جهان زیرا «میدانی که آمریکا باید در آن از هدف خود دفاع کند و آن را ترویج نماید، به سطح جهانی گسترش یافته است.» اما در اینجا نیز حقایق جایی ندارند زیرا همان گونه که «مورگن تاو» شتابانه توضیح می‌دهد، ذکر آنها به معنی «آمیختن سوءاستفاده از حقیقت با خود حقیقت است.» حقیقت و واقعیت، «هدف ملی» تحصیل نشده ای است که وقتی در آن تعمق کنیم می بینیم شاهد تاریخ آن را فاش ساخته است درحالی که اسناد تاریخی واقعی فقط سوءاستفاده از واقعیت و یك اثر مصنوعی بی اهمیت هستند. بنابراین نظرات مرسوم، خودشان خود را توجیه می کنند و در برابر انتقادات خارجی مصون هستند.

هرچند پیچیدگی الهیات سنتی در اینجا دیده نمی شود اما میزان شباهت موضوع و سبك، تکاندهنده است. نظرات مرسوم در اینجا نشان می‌دهد که پرستش دولت تا چه اندازه به یك مذهب غیرروحانی تبدیل شده و متفکرین مانند کشیش‌ها در خدمت آن هستند. بخشهای ابتدایی‌تر فرهنگ غرب از این نیز فراتر رفته و اشکالی از بت‌پرستی را تقویت می کنند که در آن سمبل‌هایی چون پرچم به یك شئ مقدس اجباری تبدیل می شود و از دولت خواسته می شود هرکس به آن توهین کند مورد مجازات قرار گیرد و بچه‌ها وادار می شوند هر روز به آن قول اخلاص دهند و در همین حال همان طور که در تفکرات جیمز رستون در مورد اخلاص ما در برابر اراده خالق مطلق آمده، خدا و دولت در سخنرانی‌ها و مراسم عمومی تقریباً به شکلی جدا نشدنی، با هم ارتباط پیدا می‌کنند. احتمالاً دور از انتظار نیست که چنین تعصبات خشك و خامی در آمریکا این گونه به افراط کشیده می شوند و به عنوان پادزهری برای آزادی بی مانند از تهدید و اجبار دولت که توسط مبارزه مردمی بدست آمده، تبدیل می شوند.

۲. جنگ سرد به عنوان روند تاریخی

طرز برخورد دوم نسبت به دوره جنگ سرد براساس این ایده است که منطق

به تنهایی کافی نیست و حقیقت نیز مهم است. اگر این درست باشد، در آن صورت ما برای درك دوره جنگ سرد باید به وقایع تشکیل دهنده آن بنگریم. ما ضمن ادامه این مسیر که بنظر می‌رسد کاملاً هم به دور از منطق نیست به تصویر پیچیده‌تر و جالبتری دست می‌یابیم که فقط شباهتی نسبی با نظرات مرسوم دارد. همین روش تحقیق، حاوی چند دلیل برای این سؤال است که چرا عصر جنگ سرد حداقل از نظر قربانیان همیشگی آن و صرفنظر از تاکتیك‌ها و تبلیغات، بسیار شبیه به وقایع قبل از جنگ سرد می‌باشد.

روشن است که اگر ما در تعریف جنگ سرد بگوییم چیزی جز یك درگیری ساده بین دو ابرقدرت نبوده و هم‌پیمانان و کارگزاران آنها نیز دنباله‌رو بودند، به شکل مبتذلی این طور نتیجه‌گیری می‌شود، جنگ سرد دقیقاً همین بوده و با خارج شدن شوروی از درگیری این جنگ نیز با پیروزی طرف آمریکا خاتمه یافته است. با وجود این، مسأله این است که عصر جنگ سرد را چگونه تفسیر کنیم و واضح است که این مسأله با طفره رفتن از سؤال اصلی، پاسخ داده نمی‌شود. بلکه ما قصد داریم محیط، ویژگی، انگیزه‌ها و نیروهای تحریك کننده، و اثرات عمده سیستم جهانی دوقطبی را که از جنگ جهانی دوم پدیدار شد، بررسی کنیم. پدیده‌های تاریخی مهمی وجود دارند که ارزش تحقیق و بررسی را دارند. همین که چگونه درگیری شرق و غرب جایگاه خود را در بطن این وقایع می‌یابد ـ حداقل اگر هدف ما درك وقایع باشد ـ می‌تواند موضوعی برای اکتشاف و نه غور و تفکر باشد.

درك عصر جنگ سرد مستلزم شرح نه تنها حقایق واقعی، بلکه شرح عواملی است که در ورای آنها قرار دارند. در اینجا استفاده از سوابق و مدارك مستند در مورد برنامه‌ریزی اقدام به موردی است. ما قصد داریم پی ببریم در تعیین سیاستها چه اندازه ویژگی‌های بخصوص عصر جنگ سرد مؤثر بودند و تا چه اندازه این سیاستها فقط حاصل تطبیق تقاضاهای تشکیلاتی پایا، با شرایط جدید بود. برای پاسخگویی به این سؤالات طبیعتاً این سؤال را مطرح خواهیم کرد که وقایع نمونه

در جنگ سرد و انگیزه‌های ضمنی آنها چگونه با طرز فکر و عملکردهای استاندارد در قبل و بعد از آن شباهت دارند. همچنین لازم است ساختارهای ایدئولوژیك رایج و کار آنها شامل نظرات مرسوم دربارهٔ جنگ سرد را تا آنجا که دور از واقعیت هستند، توضیح دهیم.

ما ضمن بررسی عصر جنگ سرد با داشتن چنین اندیشه‌هایی در ذهن خود در می‌یابیم درگیری ابرقدرتها در تصویر مرسوم، به قدر کافی دارای عناصری از حقیقت بوده، اما فقط بخشی از واقیعت امر می‌باشد. واقعیت امر زمانی ظاهر می‌شود که ما کارهای عملی و وقایع نمونه در عصر جنگ سرد را مورد مکاشفه و بررسی قرار دهیم.

در طرف مسکو جنگ سرد با حضور تانکها در برلین شرقی، بوداپست و پراگ و دیگر اقدامات قهری در مناطق آزاد شده از یوغ نازی‌ها توسط ارتش سرخ که بعداً بنده کرملین شدند و همچنین تجاوز به افغانستان که یك مورد از مداخله نظامی شوروی در خارج از مسیر تجاوز شناخته شده از سمت غرب بود، آشکار می گردد. جنگ سرد در داخل کشور در امر محافظت از قدرت نخبگان نظامی به بروکراتیك که حکومت آنها از کودتای بلشویك اکتبر ۱۹۱۷ نشأت می گرفت، مؤثر بود.

در مورد آمریکا، جنگ سرد سلسله‌ای از وقایع آمیخته با خرابکاری و نابودسازی، تهاجم و تروریسم دولتی بوده که نمونه‌های آن بقدری متعددند که ذکر آنها امکان ندارد. در سطح داخلی نیز جنگ سرد با تقویت و محافظت از «مجموعه صنعتی ـ نظامی» آیزنهاور همراه بوده است. اساس این مجموعه عبارت است از رفاه طبقه ثروتمند با کمك یك ایدئولوژی امنیت ملی (که اگر از اصطلاحات ضدشورشی استفاده کنیم) به منظور کنترل مردم طبق تجویز یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی، مکانیزم تشکیلاتی عمده را یك سیستم مدیریت صنعتی دولتی ـ تعاونی برای حفظ صنایع تکنولوژی پیشرفته تشکیل می‌دهد که برای تأمین هزینه‌های تحقیقات و توسعه به مالیات دهندگان متکی است و بازار تضمین شده ای را برای تولیدات زائد و بیهوده عرضه می‌دارد درحالی که بخش

خصوصی زمانی عهده‌دار امور می‌شود که سودی حاصل می‌شود. اهدای این هدیه مهم به مدیر تعاونی، وظیفه و کار سیستم پنتاگون (شامل ناسا و وزارت انرژی که تولید سلاحهای هسته‌ای را در کنترل دارند) بوده است و سود حاصل نیز شامل صنایع دیگر نظیر کامپیوتر، بطور کلی صنایع الکترونیکی و دیگر بخشهای اقتصاد صنعتی پیشرفته می‌شود. به این ترتیب، جنگ سرد بخش مهمی از نیروی تقویتی و پی‌بندی سیستم کمك عمومی و سود خصوصی را که با افتخار شرکت سرمایه‌گذاری آزاد» نامیده می‌شود، مهیا کرده است.

درخواست مطرح شده در یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی بار دیگر زمانی که دولتهای کندی و ریگان روی کار آمدند، تکرار شد و این بار نیز همان نیرو و فشار دوگانه را داشت: جنگ‌طلبی در خارج برای تصریح قدرت آمریکا و هزینه‌های نظامی برای احیای یك اقتصاد متزلزل و ضعیف در داخل. رجزخوانی‌ها نیز به موقع دوباره رایج شد: «توطئه‌ای بیرحمانه و یکپارچه» برای نابود ساختن ما در دست تهیه است (کندی)؛ و «امپراتوری اهریمنی که کانون شیاطین در عصر ماست درصدد حکومت کردن بر جهان است» (ریگان).

طبق پیش‌بینی، با تغییر مسیر سیاست، میزان سروصداها نیز پایین می‌آید که یك نمونه آن اواسط دههٔ ۱۹۸۰ بود که روبرویی با هزینه‌های ناشی از افراط‌کاری نظامی به سبك کینز و سوءمدیریت مالی عناصر ارتجاعی در دولت ریگان، شامل کسری شدید بودجه و کسری تجاری، امری ضروری و غیرقابل اجتناب شد.

با مورد توجه قرار دادن سوابق تاریخی، هسته واقع‌گرایانه پنهان در الفاظ عجیب و غریب یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی آشکار می‌گردد. «دوره رکود اقتصادی بزرگ» به هرگونه اعتقاد به پایدار بودن سیستم سرمایه‌داری پایان داد. معمولاً فرض مسلم این بود که مداخله دولت برای حفظ قدرت خصوصی ـ همان گونه که واقعاً در سراسر دوره توسعه لازم بوده ـ امری ضروری است. همچنین همه پی بردند که اقدامات انجام شده درجهت «معامله جدید» (برنامه روزولت برای اصلاحات اقتصادی در دههٔ ۱۹۳۰. مترجم) به شکست انجامیده و دولت

تنها از راه مداخله بسیار وسیع تر در طول جنگ توانسته بر رکود اقتصادی بزرگ فائق آید. این درس بدون بهره گرفتن از «کینز» مستقیماً به مدیران تعاونی آموخته شد. آنها به دور واشنگتن ازدحام کرده بودند تا اقتصاد شبه توتالیتر حاکم در دوره جنگ را اداره کنند. بطور کلی این طور گمان می‌رفت که بدون مداخله دولت دوزه رکود اقتصادی بار دیگر بعد از ارضا شدن تقاضاهای سرکوب شده مصرف کنندگان، بازخواهد گشت. بنظر می‌رسید دوره رکود اقتصادی در سال ۱۹۴۸ تأییدی برای این حدس است. تولید کشاورزی با سوبسید دولتی در ژاپن و دیگر نقاط، بازارهایی یافت اما بیم آن می‌رفت که در صورت نداشتن بازار کافی، تولیدات کارخانه‌ای مصنوعات از رونق بیفتند و بنابراین در یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی از «کاهش جدی فعالیت‌های اقتصادی» ابراز نگرانی شد و راه چاره در انجام اقدامات نظامی به سبك کینز اعلام گردید. ابراز امیدواری شد که این برنامه‌ها به احیای اقتصاد صنعتی هم‌پیمانان کمك کند و در فائق آمدن بر «کمبود دلار» که موجب محدود شدن بازار کالاهای مصنوعی آمریکا می گردید، مؤثر باشد.

درخواست مطرح شده در یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی مبنی بر «فداکاری و انضباط» و کاهش برنامه‌های اجتماعی از اجزای طبیعی این دیدگاهها بود. ضرورت «سرکوب عادلانه» یا کنترل اتحادیه ها، کلیساها، مدارس و دیگر سرچشمه های بالقوهٔ نارضایتی نیز در الگوی وسیع تری قرار می گرفت. از اواخر دههٔ ۱۹۳۰ سیاسی شدن فزاینده عامه مردم و سازمان یافتن آنها یعنی چیزی که بعدها تحت شرایط نسبتاً مشابه دوره بعد از جنگ ویتنام «بحران دموکراسی» نام گرفت، لطمه‌های عمیقی به کار تجارت وارد آورد. این وضع همچنین بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم پیش آمد. در هر مورد واکنش‌ها یکی بود: برنامه «ترس سرخ ویلسون» سرکوبی بعد از جنگ جهانی دوم که به اشتباه «مك کارتیسم» نامیده شد (و در واقع عملیاتی برای تحلیل بردن اتحادیه‌ها، فرهنگ طبقه کارگر، و افکار مستقل بود که کاملاً قبل از ظاهر شدن مك کارتی روی صحنه و مرتکب شدن اشتباهی که سرانجام به نابودی اش منجر شد، یعنی

اشتباه حمله به مردم با استفاده از قدرت، توسط دموکراتهای لیبرال و تاجران پیاده شد)، برنامه‌های پلیس سیاسی ملی که توسط دولت کندی آغاز شد و بعد به وسیله جانشین‌های آنها توسعه یافت و هدف آن نیز نابود کردن احزاب سیاسی مستقل و جنبش‌های مردم از طریق خرابکاری و خشونت بود. جنگ و بحرانهای دیگر این ویژگی را دارند که مردم را به تفکر و حتی سازمان یافتن وا می‌دارد و قدرتهای خصوصی مرتباً از دولت خواستار می‌شوند این گونه خطرات را که قدرت انحصاری آنها در صحنه سیاسی و همچنین برتری فرهنگی آنها را تهدید می‌کنند، مهار کند. حالت تهاجمی کاملاً ضددموکراتیك یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی، تعهدات بسیار کلی‌تری را نمایان می‌سازد.

یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی در ذکر «مسئولیت آمریکا در رهبری جهان» و ضرورت مشابه آن یعنی سلطه داشتن بر هرگوشه جهان، هر قدر هم که آن نقطه دور افتاده و بی‌اهمیت باشد، و همچنین ضرورت دفع آفت سیاست بی‌طرفی، واقع گرایانه و از روی اصول مرسوم عمل می‌کند. این یادداشت در این رابطه، تصمیمات اولیه برای برنامه‌ریزی را تصریح و تکرار می‌کند. این تصمیمات نمایانگر تأیید و به رسمیت شناختن این حقیقت است که آمریکا به موقعیت برتر نظامی و اقتصادی دست یافته که در تاریخ بی‌نظیر است و می‌تواند از آن برای نیل به امتیازاتی استفاده کند. اقشار خبره جامعه تجاری، از عوامل داخلی به وجود آورنده سیستم جنگ سرد آگاه بودند و همین در مورد تحقیقات بهتر در مسیر اصلی صدق می‌کند.

جان لویس گادیس در اثر مقبول خود در مورد تحدید می‌گوید:

تحدید به میزان قابل توجهی، حاصل و نتیجه کارهایی که روسها انجام داده‌اند یا وقایعی که در نقاط دیگر جهان روی داده‌اند نیست بلکه بیشتر ماحصل نیروهای داخلی فعال در داخل آمریکاست... نکته حیرت‌انگیز این تقدمی است که در شکل دادن استراتژی‌های تحدید، به ملاحظات اقتصادی (یعنی مدیریت اقتصادی دولتی) داده شده و دیگر ملاحظات (که ابتدا روی آنها تأکید می‌شد) کنار زده شده‌اند.

او همچنین با نظرات پایای «جرج کنان» ـ که در میان تحلیل گران و سیاستگزاران منطقی، فرد مقبول و مورد تأیید است ـ موافق می باشد. «کنان» می گوید: «آنچه که ما را تهدید می کند قدرت نظامی روسیه نیست بلکه قدرت سیاسی آن است» (اکتبر ۱۹۴۷). با وجود این فراست و بصیرت، از چهارچوب مرسوم یعنی «بازدارندگی» و «تحدید خطر شوروی» جدا نمی شود اما در کنار آن تأیید می کند که این کل ماجرا یا در واقع، اصل ماجرا نیست.

وقایع و اثرات عمده جنگ سرد به مقولاتی که بررسی و مرور شد تقسیم می شوند. همچنین اثرات پیچیده تری نیز مطرح بودند. حمایت شوروی از نقاطی که هدف خرابکاری و حمله آمریکا قرار داشتند، به آن نفوذ زیادی، هر چند نفوذی بدون نقطه اتکا، در قسمت اعظم جهان سوم بخشید. در مورد آمریکا نیز، هدف آن برای تضمین بندرگاهی برای اقتصادهای سرمایه‌داری دولتی که امیدوار بود در اروپای غربی و ژاپن بازسازی کند، مانع مداخلات آن در جهان سوم، به ویژه در سالهای اول بود. در عین حال، جنگ سرد به آمریکا کمک کرد نفوذ خود بر هم‌پیمانان صنعتی اش را حفظ کند و فعالیت های کارگری و سیاسی مستقل یا دیگر فعالیت‌ها در این کشورها را مهار نماید و این خواستهٔ نخبگان محلی نیز بود. یکی ازتاریخ نویسان به نام «فرانك کاستیگلیولا» می نویسد: هدف آمریکا در ترفیع و تقویت پیمان ناتو این بود که «هم‌پیمانان خود را در محصور قرار دهد و گرایش به بی‌طرفی را دفع نماید و همچنین روسها را کنار بزنند.»

ادامه یافتن دکترین مرسوم، با وجود ارتباط محدود آن با حقایق عینی عصر جنگ سرد، در این شرایط به راحتی قابل درك است. در غرب معمولاً بعد از رو شدن کامل حقایق (یعنی انجام خرابکاری یا تجاوز درجهان سوم یا تجدید منافع از طریق سیستم پنتاگون در داخل کشور) تصدیق می شود که در میزان خطر و تهدید شوروی اغراق شده بود و مسائل، بد تفسیر و تعبیر شده بودند و آن آرمانگرایی که راهنمای عملیات بود، بی‌مورد بوده است. اما اعتقادات لازمه به شکل برجسته‌ای همچنان بدون استفاده، در صحنه نمایش باقی ماندند و هر چند دور از واقعیت است اما در صورت لزوم ـ اغلب با صداقت کامل و با شیوه های

آشنایی که طبق آنها،نظرات مفید از بطن منافعِ مسلم ظاهر می‌شوند ـ می‌توانستند به مردم عرضه شوند.

همچنین این حقیقت که در شرایط دیگری نسبتاً عجیب و مرموز بنظر می‌رسد، در اینجا قابل درك است که سیاست امنیتی فقط ارتباط بسیار ضعیفی با مسائل امنیتی واقعی داشته است. تهدیدات و خطرات مرتباً از روی ضعیف‌ترین شواهد و در بهترین صورت، با اعتباری اندك، تعبیه می‌شوند و از طرف دیگر، تهدیدات بالقوه و نسبتاً مهم نادیده گرفته می‌شوند. آمریکا مکرراً مسئول توسعه نوعی سیستم تسلیحاتی بوده که می‌توانسته رفاه یا حتی ادامه حیات آن را در معرض خطر جدی قرار دهد و فرصتهایی را که برای متوقف کردن روند توسعه این گونه سلاح‌ها پیش آمده جدی نگرفته است. رسانه‌های گروهی و دولت آمریکا تنها در شرایطی با سر و صدا و هیاهو خواستار «بررسی و تأیید» روند تولید تسلیحات شده‌اند که انتظار رد آن از سوی شوروی را داشتند. از سوی دیگر، واشنگتن (همراه با هم پیمانان خود) مایل نبوده به شوروی اجازه بازرسی از مراکز تولید کننده سلاحهای شیمیایی و دیگر تسهیلات نظامی و تسلیحاتی بدهد و همواره پیشنهادهای شوروی برای بازرسی از زیردریایی‌ها در محل مأموریت جهت نظارت داشتن بر اجرای درست ممنوعیت یا محدودیت موشکهای کروز دریا به زمین را (که تهدید آن برای آمریکا با خط ساحلی طویل آن جدی‌تر از شوروی است) رد کرده و با بازرسی از کلاهکهای هسته‌ای موشکهای کروز دریا به زمین در کشتی‌ها یا آبهای ساحلی مخالفت نموده است. و از این مهم‌تر آنکه رهبری سیاسی آمریکا احتمال و امکان حل سیاسی مسائل در برخی مناطق را از بین برده و در نقاطی زمینه درگیری را فراهم ساخته که چنین درگیری‌ای می‌توانست به یك جنگ هسته‌ای ویرانگر منجر شود و ـ مشخصاً در خاورمیانه ـ گاهی اوقات به آن بسیار نزدیك شده است. با در نظر داشتن این فرضیه که مسائل امنیتی راهنمای سیاست امنیتی هستند، این الگوهای ثابت بی‌معنی جلوه می‌کنند. در تمامی موارد این الگوها با این فرضیه مطابقت دارند که راهنمای سیاست امنیتی را دو هدف توأم تشکیل می‌دهد یکی هدف تقویت منافع خصوصی

که تا اندازه زیادی کنترل دولت را در دست دارند و دیگری حفظ جو و شرایط بین المللی مناسب که امکان توسعه و رشد این منافع در آن وجود داشته باشد. اوضاع جهانی به قدر کافی خطرناك و متغیر است و دیگر نیازی نیست با اختراع دلایل امنیتی برای توجیه سیاستهایی که به دلایل دیگری اتخاذ شده اند و بند کالای ایمان و اعتقاد نام گرفته‌اند (ویژگی‌های آشنای سیاستمداری و کار همیشگی جامعه متفکران)، این اوضاع جهانی تشدید شوند.

به همین دلایل می توانیم درك کنیم که چرا رهبری سیاسی اغلب در دست یافتن به فرصتهای آشکار برای کاهش خطر درگیری ابرقدرتها و بنابر این تقویت امنیت ملی شکست خورده است. یك نمونه قدیمی آن در سال ۱۹۵۲ بود که کرملین پیشنهاد وحدت و خنثی سازی آلمان را بدون هیچ گونه پیش شرطی در زمینه سیاست اقتصادی و با تضمین «حقوق بشر و آزادی‌های اساسی شامل آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی اعتقادات مذهبی، آزادی عقاید سیاسی و آزادی تشکیل اجتماعات و فعالیت آزاد سازمانها و احزاب دموکراتیك»، مطرح کرد. آمریکا و هم پیمانان آن در پاسخ، اعتراض کردند که غرب مرز «اودر ـ نیسر» بین آلمان و لهستان را به رسمیت نمی شناسد و پافشاری کردند که آلمان آزاد باید در پیوستن به ناتو آزاد باشد و این تقاضایی بود که در زمانی که فقط چند سال از زمان واقعاً نابود شدن شوروی به دست آلمان می گذشت، روسها به زحمت می توانستند آن را بپذیرند. در پاسخ غرب به پیشنهاد شوروی همچنین به شکل ماهرانه تری به ابهام موجود در مورد انتخابات آزاد اشاره شده بود اما به جای آنکه خواستار روشن شدن بیشتر ابهامات شوند، این پیشنهاد با مطرح شدن تقاضاهای کاملاً غیرمنطقی رد شد. «جیمز واربرگ» جزء چندنفری بود که استدلال می کردند باید از این فرصت استفاده شود. وی ضمن اظهار نظر در این مورد در همان زمان خاطرنشان می سازد که متن پیشنهاد کرملین مورخ ۱۰ مارس و «همچنین حتی این حقیقت که چنین پیشنهادی بدست واشنگتن رسیده است، بعد از آنکه پاسخ غرب در ۲۵ مارس ارسال شد، فاش شدند.» او اشاره می کند، این تأخیر ممکن است مربوط به این باشد که دولت مایل بوده «قانون امنیت

متقابل ۱۹۵۲» را بدون آنکه آگاهی از پیشنهاد شوروی کمیته روابط خارجی سنا را هنگام بررسی این قانون تحت تأثیر قرار دهد، تسلیم کمیته کند. این لایحه خواستار حدود ۷/۵ میلیارد دلار برای تجدید قوای تسلیحاتی غرب بود و براساس این فرض استوار بود که نمی‌توان به راه حلی برای آلمان متحد دست یافت.

اگر این پیشنهاد کرملین اجرا شده بود، تمام تهدیدات نظامی که ممکن بود از جانب شوروی متوجه اروپای غربی شود، از بین رفته بود و دیگر احتمالاً در سال ۱۹۵۳ تانکهای شوروی در برلین شرقی مستقر نمی‌شدند و دیوار برلین، تجاوز به مجارستان یا چکسلواکی را شاهد نبودیم اما در این صورت قطعاً دیگر توجیه آسانی برای مداخله و خرابکاری آمریکا در سطح جهانی وجود نداشت و سیاست دولت مبنی بر اینکه مدیریت اقتصادی باید در خدمت صنایع پیشرفته باشد، قابل توجیه نبود و همچنین برای سیستم نظم جهانی که در آن برتری آمریکا تا اندازه زیادی براساس توان نظامی آن بود، هیچ گونه توجیهی امکان نداشت. دلیل اصلی رد این پیشنهاد ظاهراً این است که آمریکا مایل بود آلمان غربی را که از نظر نظامی تجدید قوا کرده بود، صرفنظر از خطرات و عواقب آن برای دست نشاندگان شوروی، به پیمان ناتو بیاورد.

«واربرگ» هنگام سخنرانی در کمیته روابط خارجی سنا در ۲۸ مارس اظهار داشت که پیشنهاد شوروی که راهی ممکن برای حل مسالمت‌آمیز مسائل امنیتی اروپا از طریق مذاکره را عرضه می‌کند، ممکن است یك سخن اغراق‌آمیز و بلوف باشد. اما او این طور فکر می‌کرد که بنظر می‌رسد دولت ما می‌ترسد آن را بلوف بنامد زیرا ممکن است اصلاً بلوف نباشد «و ممکن است منجر به تشکیل یك آلمان آزاد بیطرف، دموکراتیك و غیرنظامی شود» که می‌تواند به مدار شوروی بیفتد، و حتی در غیر این صورت مانع اجرای طرحهای آمریکا برای مسلح کردن آلمان در پیمان ناتو شود. رد کردن این فرصتها و پیشنهادها برای پایان دادن به جنگ سرد نتیجه مستقیم اصول یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی بود که همزیستی را عملی غیرقانونی و نامشروع اعلام می‌کند.

تا سالها این موضوعات جزء دستور کار نبودند و حتی ذکر این حقایق این خطر را در بر داشت که به عنوان مدافع استالین شدیداً مورد انتقاد قرار گیرد. معهذا از سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ مطبوعات و نشریات کاملاً آزادانه دربارهٔ پیشنهاد استالین مطالبی درج کردند. در لحظه پیروزی نیز این طور ابراز امیدواری می‌شد که شوروی مجبور شود با پیوستن آلمان متحد به یك پیمان نظامی که در کنترل آمریکا باشد، موافقت نماید.

به این ترتیب، پیشنهاد گورباچف را برای خنثی و بی‌طرف نمودن یك آلمان متحد، باید به عنوان «اندیشه ای قدیمی تر» و مطرح کردن دوباره ایده های متروکه رد کرد و آن را جدی نگرفت. با این زمینه و چارچوب، اشاره به حقایقی که قبلاً زمانی که فقط حکم یادآوری کننده واقعیات ناراحت کننده را داشتند، سرکوب می‌شدند اکنون به امری مجاز و حتی مفید تبدیل می‌شود. پیشنهادهای دیگر شوروی نیز همچنان دست نخورده باقی ماندند.

«ریموند گارتوف» از تحلیل‌گران برجسته سابق سازمان سیا و از متخصصین ممتاز امور امنیتی و سیاست خارجی اظهار می‌دارد اعلامیه گورباچف برای کاهش یکجانبه نیروهای نظامی «سابقه جالبی در حدود سی سال قبل» دارد. به این ترتیب که «نیکیتا خروشچف» در ژانویه ۱۹۶۰ برای نخستین بار بعد از جنگ جهانی دوم میزان نیروی انسانی نیروهای مسلح شوروی را فاش کرد و بطور جالب توجهی برنامه‌ای را برای کاهش نیروها به میزان یك سوم طی دو سال بعد اعلام کرد. چند ماه بعد منابع اطلاعاتی آمریکا کاهش عظیمی در نیروی نظامی فعال شوروی را مورد تأیید قرار دادند. نیروی هوایی تاکتیکی، عمدتاً از طریق کاهش عظیم واحدهای بمب افکن سبك به میزان دو سوم، به نیم تقلیل یافت و هواپیماهای جنگنده شناسایی نیروی دریایی نیز که حدود ۱۵۰۰ فروند بودند کلاً از نیروی دریایی خارج شدند که نیمی از آنها کاملاً اوراق شده و کنار گذاشته شدند و نیم دیگر به دفاع هوایی تحویل شدند تا جانشین هواپیماهای از کار افتاده شوند. تا سال ۱۹۶۱ تقریباً نیمی از برنامه اعلام شده کاهش نیروی انسانی به اجرا درآمده بود. در سال ۱۹۶۳ خروشچف

بار دیگر خواستار کاهشهای تازه‌ای در نیروها شد.

بنابه اظهار «فردکاپلان» خبرنگار مسائل نظامی، خروشچف همچنین بیش از ۱۵ هزار نفر از سربازان شوروی را از خاك آلمان شرقی خارج ساخت و از آمریکا نیز خواستار انجام کاهش مشابهی در بودجه نظامی و نیروهای نظامی بطور کلی و بویژه در اروپا و اقدام در جهت کاهشهای متقابل بیشتر گردید. اسنادی که اکنون از حالت محرمانه خارج شده و فاش شده‌اند حاکی است کندی رئیس جمهوری آمریکا بطور خصوصی در مورد چنین اقدامات احتمالی با مقامات بلندپایه شوروی گفتگو کرده اما بعد از افزایش میزان مداخله آمریکا در ویتنام این طرحها را کنار گذاشت. «ویلیام کافمن» از دستیاران مهم سابق در پنتاگون و از تحلیل‌گران برجسته مسائل امنیتی قصور آمریکا در پاسخگویی به طرح خروشچف را با بکارگیری اصطلاحات شغلی خود، «موردی که موجب تأسف من است» توصیف می‌کند.

در اواسط دهه ۱۹۷۰ همان طور که بعداً تأیید شد، هزینه‌های نظامی شوروی بتدریج سیر نزولی گرفتند و در حالی که برتری آمریکا از نظر کلاهکها و بمبهای استراتژیك در طول این دهه بیشتر شد، کارتر رئیس جمهوری آمریکا افزایش قابل ملاحظه‌ای در بودجه نظامی و کاهش برنامه‌های اجتماعی را پیشنهاد کرد. این پیشنهادها در کنار ملازم‌های طبیعی آنها یعنی افزایش جنگ‌طلبی در خارج و به بهانه همیشگی یعنی خطر شوروی ـ در این مورد وجود یك روزنه آسیب‌پذیری و پیروزی‌های شوروی در جهان سوم ـ توسط دولت ریگان به اجرا درآمدند. بهانه اخیر حتی از بهانه وحشتناك بودن قدرت نظامی شوروی، فریب‌کارانه‌تر بود. در حالی که یادگارهای باستانی امپراتوری‌های فرانسه و پرتقال در اواسط دهه ۱۹۷۰ در دایرهٔ نفوذ شوروی قرار گرفتند، علت آن تا اندازه زیادی به این دلیل بود که آمریکا از برقراری روابط دوستانه با این کشورها به شرط بی‌طرفی و استقلال که همواره برای آن شرایط غیر قابل قبولی بوده اند امتناع کرد، همین نیز در مورد آمریکای لاتین و دیگر نقاط صدق می‌کرد. علاوه بر این، پیروزی‌های شوروی قابل تمسخر بودند و بیشتر باری بر دوش آن

بود تا دستاوردی در صحنه قدرت جهانی، و این حقیقتی بود که در آن زمان روشن بود و چند سال بعد نیز، در زمانیکه بهانه‌ها دیگر برای طرح‌های جاری مناسب نبودند، تأیید شد. پیشنهادهای گورباچف در سالهای ۶ـ۱۹۸۵ برای ممنوعیت یکجانبه آزمایش سلاحهای هسته‌ای لغو پیمان ورشو و ناتو، خارج کردن ناوگانهای آمریکا و شوروی از آبهای مدیترانه و دیگر اقدامات برای کاهش میزان درگیری و تنش، یا نادیده گرفته شدند و یا به عنوان پیشنهادهای ناشی از سردرگمی رد شدند. انزوای واقعی، یا گاهی اوقات انزوای کامل آمریکا در سطح بین الملل بر سر مسائل خلع سلاح نیز همیشه حتی در لحظات جشن و شادمانی از پیروزی‌های ظاهری آمریکا در این زمینه از دید همگان پنهان نگاه داشته شده است.

اگر به خود درگیری ابرقدرتها بپردازیم، باید گفت این حرف که شوروی به خاطر ماهیت ویژه خود، تهدیدی غیر قابل قبول بود تا اندازه‌ای واقعیت دارد. بویژه ساختار اقتصادی مرکزی استبدادی آن با طرحهای آمریکا برای ایجاد یك سیستم جهانی براساس سرمایه‌گذاری و تجارت (نسبتاً) آزاد در تضاد بود. این سیستم جهانی ایده‌آل تحت شرایط حاکم در نیمه قرن باید تحت کنترل شرکتهای آمریکایی باشد و برای منافع آنها بسیار سودمند می‌بود و واقعاً هم همین طور بود. از آنجایی که امپراتوری شوروی مانع دسترسی آزاد غرب به دیگر مناطق می‌شد، این مبارزه‌طلبی غیر قابل تحمل‌تر می‌گشت. پرده آهنین، قدرتهای صنعتی سرمایه‌دار را از منطقه‌ای که انتظار می‌رفت تأمین کنند، مواد خام، امکانات سرمایه‌گذاری، بازار و نیروی کار ارزان باشند، محروم می‌کرد.

همان طور که تحلیل‌گران مهم کاملاً مطلع بودند، همین حقایق به تنهایی اساس درگیری ابرقدرتها را تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۵۵ یك گروه تحقیق معتبر در سند مهمی در مورد اقتصاد سیاسی سیاست خارجی آمریکا اعلام کرد، نخستین خطر کمونیسم، دگرگونی اقتصادی قدرتهای کمونیستی به شکلی است که توانایی و تمایل آنها به تکمیل برنامه‌های اقتصاد صنعتی غرب را کاهش دهد و این عاملی بود که مرتباً موجب مداخله در امور جهان سوم می‌شد و همچنین

احساس خصومت نسبت به شوروی و سیستم امپراتوری آن به وجود می‌آورد.

علاوه براین، این نیز کاملاً درست است که شوروی در هرجایی که امکان داشت در جستجوی فرصت بود و با بدبخت‌ترین حاکمان مستبد و تبه‌کاران روابط دوستانه برقرار می‌کرد و آنها را تحت حمایت خویش قرار می‌داد که اگر تنها دو نمونه را ذکر کنیم می‌توان از «منگیستو» در اتیوپی و ژنرالهای نئونازی آرژانتین نام برد. کرملین از این نظر استانداردهای نگهبانان تمدن و نظم را رعایت می‌کرد اما در اقدامی خطاکارانه این اصول را زیر پا می‌گذاشت و مرتباً از نقاطی که هدف حملات و خرابکاری‌های آمریکا قرار داشتند حمایت می‌نمود و بنابراین مانع نقشه‌های تنها قدرت جهانی واقعی می‌گردید. حمایت مادی از این دشمنان به آنها امکان ادامه حیات می‌داد و روابط انها با شوروی موجب محدود شدن میدان عمل آمریکا می‌گردید، چرا که آمریکا از بروز درگیری بین ابرقدرتها که ممکن بود آمریکا سالم از آن بیرون نیاید، بیم داشت. این گونه فعالیت‌های شوروی مرتباً به عنوان توسعه‌طلبی و مداخله غیر قابل تحمل و حتی تجاوز محکوم می‌شدند. یك نمونه آن نیز در مورد زمانی است که نیروهای کنترا، نیکاراگوا را مورد حمله قرار می‌دادند. آنها به علت «به خطر انداختن جان خود را در راه مبارزه با تهاجم ساندنیست‌ها تحت حمایت شوروی انجام می‌شد» مورد تحسین قرار گرفتند و این در حالی است که روی کار بودن ساندنیست‌ها خود نوعی تهاجم و خلاف خواسته‌های آمریکا به شمار می‌رفت.

با توجه به این حقیقت که ما سند و مدرك محرمانه‌ای از شوروی نداریم فقط می‌توانیم حدس بزنیم که آیا قدرت نظامی غرب واقعاً مانع نقشه‌های شوم کرملین بوده است یا خیر و شواهد موجود بزحمت قانع کننده است. تأثیر بازدارنده قدرت شوروی روی طرحهای آمریکا نیز تا اندازهٔ زیادی از روی حدس و گمان می‌باشد. روشن‌ترین نمونه موفقیت بازدارندگی مورد کوباست. در آنجا بعد از آنکه بحران موشکی به قضاوت شرکت کنندگان درگیری، جهان را به شکل خطرناکی در آستانه جنگ هسته‌ای قرار داد، عملیات آمریکا به جای تجاوز آشکار و صریح، به عملیات تروریستی وسیع بین‌المللی محدود گردید.

واضح است که این موردی نیست که در آثار مکتوب غرب در مورد بازدارندگی جلوه درخشانی داشته باشد. طبق اسناد محرمانه و عمومی، ضرورت فائق آمدن بر بازدارندگی شوروی توجیه کننده سیستم‌های تسلیحاتی جدید آمریکا بوده است و به علت ترس از جنگ هسته‌ای این بازدارندگی می‌توانست «هشیاری بیشتر در سیاستهای ما در قبال جنگ سرد به وجود آورد»(پل نیتز، سند۱۴۱ شورای امنیت ملی، ۱۹۵۳). آمریکا به عنوان یك قدرت جهانی اغلب در مناطقی مداخله می‌کند که فاقد امتیاز نیروی غیر هسته‌ای در آنجاست. بنابراین برای حمایت از چنین عملیاتی یك ژست نظامی ارعاب‌آور ضروری بوده است. اژن روستو، کمی قبل از آنکه مدیر «آژانس خلع سلاح و کنترل تسلیحات» در دولت ریگان شود، اظهار داشت، نیروهای هسته‌ای استراتژیك «سپری» برای تعقیب «منافع جهانی» آمریکا از طریق «نیروهای غیر هسته‌ای یا نیروهای نمایشی» عرضه می‌کنند. «هارولد براون»، وزیر دفاع کارتر نیز این جمله را اضافه می‌کند که نیروهای هسته‌ای به این وسیله به «ابزار مهم قدرت سیاسی و نظامی تبدیل می‌شوند».

جنگ سرد صرفنظر از پیچیدگی‌های درجه دوم، برای شوروی مقدمتاً جنگی علیه دست نشاندگان آن و برای آمریکا جنگی علیه جهان سوم بوده است. برای هر یك از آنها جنگ سرد برای محافظت از یك سیستم جبر و امتیاز داخلی بکار گرفته شده است. سیاستهایی که در چارچوب جنگ سرد دنبال شدند، برای عموم مردم که فقط از روی اجبار و آنها را می‌پذیرند، جالب نبوده است. در سراسر تاریخ، برای بسیج مردم بی‌میل، ترساندن آنها از یك دشمن اهریمنی که مصمم به نابود ساختن آنهاست، تدبیر مرسوم بوده است. درگیری ابرقدرتها به شکل قابل تحسینی ـ هم برای رفع نیازهای داخلی (به گونه‌ای که در لحن پرشور اسناد مهم در مورد برنامه‌ریزی نظیر سند ۶۸ شورای امنیت ملی شاهد آن هستیم) و هم در تبلیغات عمومی ـ به دستیابی به این هدف کمك می‌کرد. جنگ سرد یك فایده عملی و کاری برای ابرقدرتها داشت و این یکی از دلایل ادامه یافتن آن است.

اکنون یکی از دو طرف، از بازی خارج شده است. اگر ما جنگ سرد

تاریخی و نه ساختار ایدئولوژیك را در ذهن داشته باشیم، در آن صورت این حرف که جنگ سرد پایان گرفته درست نیست. بلکه، احتمالاً نیمه تمام مانده و واشنگتن مانند سابق به عنوان یکی از بازیگران آن باقی است.

این نکته، نکته پنهان و مبهمی نیست. مطبوعات ضمن توصیف بودجه جدید پنتاگون در ژانویه ۱۹۹۰ گزارش می‌دهند که «از نظر دیك چنی، وزیر دفاع، که بوش، رئیس جمهوری نیز با آن موافق است، آمریکا برای برخورد با درگیری‌های کوچك و تهدیدات علیه منافع آمریکا در نقاطی مثل آمریکای لاتین و آسیا به یك نیروی دریایی بزرگ (و بطور کلی نیروهای مداخله گر) نیاز دارد.» گزارش «استراتژی امنیت ملی» که دو ماه بعد به کنگره ارسال شد جهان سوم را به عنوان مکان احتمالی وقوع درگیری توصیف کرد:

در عصر جدید پیش بینی می کنیم که قدرت نظامی ما به شکلی متفاوت و با برتری کمتر همچنان یك ستون مهم و اساسی برای موازنه جهانی خواهد بود. از نظر ما، درخواست برای استفاده از نیروهای نظامی ما به احتمال قویتر در ارتباط با شوروی نخواهد بود و احتمالاً در جهان سوم، جایی که توانایی‌ها و طرز برخوردهای جدیدی نیاز است، از این نیروها استفاده خواهد شد.

یك نمونه آن زمانی است که «ریگان، رئیس جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۶ به نیروی دریایی و هوایی آمریکا دستور داد به لیبی بازگردند» و اهداف غیر نظامی شهری را بمباران کنند. هدفِ «کمك به آزادی، پیشرفت و صلح بین المللی که درون آن دموکراسی ما ـ و دیگر ملل آزاد ـ می توانند شکوفا شوند» راهنمای این عمل بود.

علاوه براین، پیچیدگی تکنولوژیك فزاینده درگیری‌های جهان سوم نیازهای جدی در نیروهای ما به وجود خواهد آورد و ممکن است حتی بدون وجود هیچ گونه رقابت بین ابرقدرتها، منافع آمریکا را همچنان مورد تهدید قرار دهد. بنا به چنین دلایلی باید از وجود راههایی برای انتقال نیروهای مستقر در آمریکا «برای تقویت واحدهای مستقر شده در خط مقدم یا برای گسیل نیرو به مناطقی که در آنجا حضور دائم نداریم» بویژه در منطقه خاورمیانه اطمینان حاصل

کنیم. علت اهمیت خاورمیانه «اتکای جهان آزاد به ذخائر انرژی این منطقه مهم» است. همچنین در این منطقه دیگر نمی‌توان «خطراتی را که منافع ما را تهدید کرده و مداخله نظامی مستقیم را ایجاب کرده‌اند، به شوروی نسبت داد؛ انتظار می‌رود در آینده به خطراتی که از منابعی غیر از شوروی منافع ما را تهدید می‌کنند توجه بسیار بیشتری شود.» در واقع امر، خطری که منافع ما را مورد تهدید قرار داده همواره همان ناسیونالیسم محلی و بومی بوده است و این حقیقت گاهی اوقات نیز مورد تأیید قرار گرفته است. یك نمونه آن زمانی است که طراح «نیروهای واکنش سریع» کارتر (که بعدها فرماندهی مرکزی نام گرفت) که هدف اولیه آنها خاورمیانه بود، سال ۱۹۸۰ ضمن سخنرانی در کنگره گفت: محتمل‌ترین مورد بکارگیری از این نیروها، برای مقاومت در برابر حمله (بسیار باور نکردنی) شوروی نبود بلکه برخورد با ناآرامی‌های منطقه‌ای و بومی بویژه «ناسیونالیسم رادیکال» که همواره موجب نگرانی بوده، مد نظر بوده است. توجه داشته باشید که طرحهای دولت بوش کاملاً قبل از تصرف کویت از سوی عراق و بحران متعاقب آن در اوت ۱۹۹۰ ـ و در واقع زمانی که عراق هنوز یك دوست محبوب بود ـ عرضه شدند.

گزارش «استراتژی امنیت ملی» در ادامه تأکید می‌کند که آمریکا باید برای درگیری‌های کوچك که شامل «تهدیدات کم‌مایه نظیر تروریسم، خرابکاری، شورش و قاچاق موادمخدر می‌شود و آمریکا، شهروندان آن و منافع آن را به گونه‌ای جدید مورد تهدید قرار می‌دهند، آمادگی داشته باشد. درگیری‌های کوچك شامل درگیر شدن ایدئولوژی‌ها و اصول رقیب در سطحی پایین‌تر از سطح جنگهای غیرهسته‌ای می‌شود» و نیروهای نظامی ما:

> باید از قدرت برخورد مؤثر با انواع و اقسام تهدیدات شامل شورش، و تروریسم برخوردار باشند... نیروها مجبور خواهند بود خود را با محیط و شرایط سخت، تشکیلات پایگاهی ناقص و نارس، و مشکلات مهم دیگری که در جهان سوم به آن برمی‌خورند، وفق دهند. لازم است آموزش، و تحقیقات و توسعه با نیازهای درگیری‌های کوچك بهتر هماهنگی داشته

باشد ـ که عملیات ضدشورشی درجهان سوم از موارد مهم است.

همچنین تقویت «ستون صنعتی دفاعی» و ایجاد انگیزه‌هایی برای «سرمایه‌گذاری روی تجهیزات، تسهیلات جدید و همچنین تحقیقات و توسعه» ضروری خواهد بود و این موضوعی است که «در عصری که در آن احتمالاً فراهم‌سازی کلی کاهش خواهد یافت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار خواهد بود... هدف ما این است که از مرحله تحدید فراتر برویم و درصدد پیوند دادن شوروی به عنوان یك شریك سازنده به یك سیستم بین‌المللی در مناطقی مثل آمریکای مرکزی باشیم.» این منطقه همچنان یك عامل مخرب در روابط آمریکا و شوروی است و در آنجا ما شوروی را مسئول رفتار کارگزاران آن در کوبا و نیکاراگوا که همچنان نظم و صلح را مختل می‌سازند ـ یعنی از دستورات آمریکا سرپیچی می‌نمایند ـ می‌دانیم.

برنامه درسی دانشکده نظام نیز مطابق با این تغییرات درحال تغییر هستند. به این ترتیب دانشکده جنگ نیروی دریایی اعلام کرده برنامه درسی و مانورهای نظامی آن روی جنگ شهری، تروریسم و بحرانهای کوچك و کم وسعت تأکید می‌کند و از مدلهایی مانند تجاوز به پاناما استفاده می‌نماید. همچنین با توجه به ضرورت حیاتی مستمر «قدرت نمایی در دیگر مناطق و حفظ دسترسی به منابع و بازارهای دوردست»، (سناتور «ویلیام کوهن» از کمیته خدمات تسلیحاتی) نوع جدید درگیری‌ها یعنی درگیری متوسط با دشمنان مقتدر جهان سوم نیز درخور توجه ویژه است.

ژنرال «ای.ام.گری» فرمانده سپاه تفنگداران دریایی نیز به همین سؤالات می‌پردازد. او می‌گوید: «پایان جنگ سرد فقط آرایش سیاست امنیتی ما را تغییر می‌دهد اما تغییر مهمی در اصل آنها به وجود نخواهد آورد.» درواقع در اکثر بحرانهایی که از پایان جنگ جهانی دوم به آنها پاسخ داده‌ایم، شوروی بطور مستقیم مطرح نبوده است و «این حقیقتی است که اکنون نه تنها می‌تواند تأیید شود ـ با از دست رفتن کارآیی شوروی برای کنترل مردم داخل کشور ـ بلکه باید مورد تأکید قرار گیرد تا تضمینی برای این باشد که وقتی تهدیدی علیه منافع ما

صورت گیرد، ما مثل سابق عمل خواهیم کرد.» درگیری شمال ـ جنوب، مرز عمده اشتباهات است.

نارضایتی فزاینده جهانِ توسعه نیافته از فاصله موجود میان ملل فقیر و غنی زمینه پرورش مناسبی برای شورشها به وجود می آورد. این شورشها دارای این قدرت بالقوه هستند که ثبات منطقه و دسترسی ما به منابع اقتصادی و نظامی حیاتی را به مخاطره اندازند. با افزایش هر چه بیشتر وابستگی ملت ما و هم پیمانان و همچنین مخالفین بالقوهٔ ما به این منابع استراتژیك، وضع بحرانی تر خواهد شد. اگر قرار شود ما در این مناطق از ثبات برخوردار باشیم، دسترسی خود به منابع آنها را حفظ کنیم، از شهروندان خود در خارج محافظت نماییم، از تأسیسات حیاتی خود دفاع کنیم و مانع بازدارندگی شویم، باید در ساختار نیروهای فعال خود توانایی نمایش یك قدرت نظامی معتبر را در سراسر جهان داشته باشیم که از انعطاف پذیری لازم برای برخورد با درگیری هایی که در چارچوب ناآرامی ها قرار می گیرند، برخوردار باشد.

ما باید «دسترسی بلامانع» خود را به «بازارهای اقتصادی درحال رشد در سراسر جهان» و به «منابع مورد نیاز برای تأمین نیازهای کارخانه های تولیدی خود»، قاطعانه حفظ کنیم ـ بنابراین به «توانایی ورود اجباری» یعنی نیروهای معتبری نیاز داریم که «باید واقعاً سرعت عمل داشته باشند» و بتوانند انواع مأموریتها را از عملیات ضدشورش و جنگ روانی گرفته تا استقرار «نیروهای چند لشکری» انجام دهند. همچنین باید پیشرفت های تکنولوژیك فزاینده در تسلیحات و دسترسی قدرتهای منطقه ای جدید به این سلاحها را درنظر داشته باشیم. این قدرتها در سراسر جهان سوم پدیدار خواهند شد، بنابراین «اگر قرار است ملت ما اعتبار نظامی خود را در قرن آینده حفظ کند» باید با بهره گرفتن از آخرین دستاوردهای الکترونیك، مهندسی ژنتیك و دیگر بیوتکنولوژی ها و غیره، توانایی های نظامی خود را توسعه دهیم.

مسائل مطرح شده موضوعاتی آشنا هستند. «ریچارد ایمرمن» مورخ دیپلماتیك ضمن بررسی افکار استراتژیك آیزنهاور می گوید: او اعتقاد داشته که

«امنیت و قدرت آمریکا به حفظ دسترسی ـ و در واقع کنترل ـ منابع و بازارهای جهانی بویژه در جهان سوم بستگی دارد.» او مانند دیگر برنامه‌ریزهای منطقی این طور می‌پنداشت که، غرب از هرگونه حمله شوروی ایمن است و این گونه ترسها «ناشی از خیالات جنون‌آمیز» هستند. با وجود این، آیزنهاور نوشته است این منطقه «در برابر خرابکاری آسیب‌پذیر است» و روسها «بسیار بیشتر از ما به توده های (جهان سوم) نزدیك می شوند» و در تبلیغات و دیگر شیوه ها برای «مورد توجه مستقیم توده ها قرار گرفتن» مهارت دارند. اینها، ویژگی های معمولی مدارك مربوط به برنامه‌ریزی هستند و اکنون که، تصویر شوروی توسعه‌طلب و مهاجم اعتبار خود را از دست داده، واضح‌تر از پیش می باشند.

صریح‌تر بگوییم، جنگ علیه جهان سوم ادامه خواهد یافت و اگر شوروی در سر راه پدیدار شود، همچنان برچسب مهاجم و متجاوز روی آن زده خواهد شد. گورباچف مجبور خواهد شد «اندیشه‌های جدید» خود را دنبال کند و پیش رود که این کار شوروی را به یاری دهندهٔ طرحهای آمریکا برای نظم جهانی تبدیل خواهد کرد، اما آمریکا همچنان «افکار قدیمی» خود را ادامه خواهد داد.

علاوه بر این نمی‌توانیم چیزی اساسی به عنوان «سود سهام صلح» داشته باشیم. و از آنجایی که جهان سوم به اوج پیشرفتهای تکنولوژیك می‌رسد، ما برای بازداشتن و مهار کردن آن به ارتشی با تکنولوژی پیشرفته نیاز خواهیم داشت. خوشبختانه هنوز برای صنایع الکترونیك کارهای زیادی داریم. اگر قرار است تغییرات بودجه در خدمت صنایع پیشرفته باشد، باید در جهت ایجاد یك ارتش پرسرمایه حرکت کنند. از نظر تئوری، تغییرات هزینه‌های نظامی امری ممکن است اما ـ همان طور که از برنامه‌های آغاز جنگ سرد پی برده شد ـ این تغییرات اثرات نامطلوبی درپی دارند مانند تضاد پیدا کردن با حقوق ویژه مدیریت، بسیج عناصر مردمی و بنابراین توسعه «بحران دموکراسی»، تغییر توزیع درآمد و غیره. مسأله ای که مطرح است، فقط به تئوری اقتصادی مربوط نمی‌شود بلکه به قدرت و امتیاز و ساختارهای تشکیلاتی بخصوص آنها نیز، ارتباط دارد. مدافعان دگرگونی و تغییر اگر با این مسائل اساسی مواجه نشوند، دشمنان خیالی و

غیرواقعی را مورد حمله قرار خواهند داد.

اگر مخالفان مداخله‌گری نیز به چارچوب نظرات مرسوم بچسبند، همین موضوع در مورد آنها نیز صدق می‌کند. بنابراین، از بین بردن توجیهات متداول یعنی ترویج دموکراسی و امنیت ملی، کار ساده‌ای است. از این رو، برخی از کسانی که عهده‌دار انجام چنین اقداماتی هستند، این طور نتیجه‌گیری می‌کنند که مداخله در جهان سوم «حتی در اوج جنگ سرد همواره بی‌معنی و دور از منطق بوده» و قطعاً در عصر حاضر نیز همین طور است. بنابراین، ما باید جنگهای خونین را که در کامبوج، آنگولا، افغانستان و السالوادور جاری است و از آن حمایت می‌کنیم متوقف سازیم و بطور رادیکالی نیروهای مداخله‌گر خود را کاهش دهیم. اگر این بحث را کمی بیشتر ادامه دهیم، ملاحظه می‌کنیم که در واقع کل طبقه سیاسی در تمام موارد مگر در مواردی که برای ما بسیار گران تمام می‌شده، از مداخله در امور دیگران حمایت کرده است. بنابراین، این طور نتیجه‌گیری می‌شود که یا حماقت و عدم لیاقت، لازمه اولیهٔ رهبری سیاسی، «تخصص» شناخته شده، احترام رسانه‌های گروهی و مانند آن است و یا آنکه دلایل اقامه شده دلایل واقعی نیستند. از آنجایی که نتیجه‌گیری اول بزحمت باور کردنی و معتبر است به نتیجه‌گیری دوم می‌پردازیم و بنابراین پی می‌بریم که این تحلیل درست نیست و برای تقویت و محافظت از خیالات باطلی است که باید در واقع دور انداخته شوند. دلایل واقعی برای مداخله‌گری، خواه قانع کننده باشند و خواه در موارد بخصوص قانع کننده نباشند، کاملاً با معنی و منطقی بوده‌اند.

بحثهای جاری در مورد نیروهای مداخله‌گر مانند آنچه که در گزارش «استراتژی امنیت ملی» آمده نشان می‌دهد، سیستم ایدئولوژیك دیگر بهانه‌ی برای توسل به خرابکاری و اعمال زور علنی در امور بین‌المللی و اقدامات نظامی به سبك کینز در داخل کشور ندارد. دفاع در مقابل خطر گروههای استالینیستی دیگر خریدار ندارد. مشکل از بین رفتن بهانه‌ها سالها قبل کشف شد اما تلاشهای انجام شده در دههٔ ۱۹۸۰ برای رفع این مشکل ـ برای مثال با

مطرح کردن تروریست‌های شرور عرب یا قاچاقچیان هیسپانیولا (هائیتی و جمهوری دومینیکن) ـ عمری بسیار کوتاه داشته و نمی‌تواند واقعاً مؤثر باشد. بنابراین لازم است این حقیقت را مورد تأیید قرار دهیم که جهان سوم خود دشمن واقعی است.

اگر تهدید اولیه کمونیسم دگرگونی اقتصادی قدرتهای کمونیستی بوده «به شکلی که تمایل و توانایی آنها برای تکمیل برنامه‌های اقتصاد صنعتی غرب را کاهش داده»، همین موضوع در مورد بطورکلی «ناسیونالیسم رادیکال» صدق می‌کند و این واقعیتی است که از چشم برنامه‌ریزها و تحلیل‌گران استراتژیك دور نمانده است. شدت مسأله از منطقه تا منطقه فرق می‌کند و خاورمیانه به علت ذخایر انرژی بی‌نظیر آن همچنان نگرانی اصلی جهان سوم است. اما طبق نظریه سند ۶۸ شورای امنیت ملی، هیچ گوشه‌ای ازجهان آنقدر کوچك و بی‌اهمیت نیست که بتوان بدون خطر آن را نادیده گرفت.

۳. قبل و بعد

در این زمینه می‌توانیم به مسأله دیگری که در ابتدای بحث مطرح شد یعنی اینکه عملکردها و وقایع مهم جنگ سرد از چه جهاتی با رویدادهای قبل از آن فرق دارند، بپردازیم. سیستم دو قطبی، سیستم جدیدی بود و معنای متفاوتی به عملکردهای سنتی می‌بخشید و دیدگاه آنها را نیز وسیع‌تر می‌کرد. اما شباهتهای موجود نیز اعتبار تصویر مرسوم را بیشتر خدشه‌دار می‌ساخت.

در مورد شوروی، حاکمان دوك نشین مسکو به مدت پانصد سال سلطه خود را بر «تمام روسیه» گسترش داده و یك کشور امپراتوری عظیم ایجاد کردند، هرچند که این امپراتوری بسیار عقب مانده‌تر از اروپای غربی بود (و اقدامی برای از بین بردن عقب ماندگی موجود نشد) و تا سال ۱۹۱۴ به مایملك شبه مستعمراتی اروپا تبدیل شد. تندروها بسرعت وارد عمل شده و به قربانیان «گوربی مانیا» یادآور می‌شوند که «روسیه به عنوان یك قدرت بزرگ اغلب اوقات ارتش خود را در اروپا مستقر کرده و مکرراً قیامهای مردمی در اروپای

مرکزی را سرکوب کرده» و در سال ۱۹۵۶ انقلاب مجارستان و در سال ۱۹۶۸ دموکراسی چکسلواکی را پایمال نموده است. همچنین، سربازان روس انقلاب مجارستان را در ۴۹ـ۱۸۴۸ به شکل خونینی سرکوب نموده و قیامهای مردم لهستان را در سال ۱۸۳۱ و بار دیگر در ۶۴ـ۱۸۶۳ با خشونت تمام منکوب کردند. همچنین سربازان شوروی در سال ۱۹۴۵ برلین را به اشغال خود درآوردند و قبلاً نیز در سال ۱۷۶۰ این شهر را اشغال کرده و سوزانده بودند. و در واقع به نوشته «ساموئل هانتینگتون» سربازان روس به دنبال منافع روسیه به عنوان یك قدرت بزرگ در بسیاری از مناطقی که هنوز پای سربازان شوروی به آنجا نرسیده است، از جمله ایتالیا و سوئیس، ظاهر شدند. او در ادامه، می نویسد: «نمی توان حدس زد که شوروی هیچگاه به شیوه های بدقدیمی خود بازنمی گردد.» گنجاندن اشغال برلین در سال ۱۹۴۵ در شمار این «شیوه های بدقدیمی» احتمالاً گرایش فعلی جامعه را به اعتبار دادن به ادعاهای نازی مبنی بر اینکه از تمدن غرب در برابر تهدید بلشویك دفاع می کرده است، نشان می‌دهد.

در مورد آمریکا نیز صرفنظر از حجم و اندازه، تغییراتی که جنگ سرد موجب بروز آن شد تا اندازه زیادی تغییراتی در لحن و کلام بود. از سال ۱۹۱۷، مداخله‌گری‌ها برای دفاع از خود در برابر تهدید شوروی بوده که این شامل مداخله در خود روسیه بلافاصله بعد از انقلاب بلشویك و حمایت پنهانی از ارتشهایی که توسط هیتلر در اُکراین و اروپای شرقی ایجاد شد تا دههٔ ۱۹۵۰ می‌شود. قبل از انقلاب بلشویك نیز اقدامات مشابهی انجام شدند اما علت آنها ترس از تهدیدات دیگری بود. زمانی که «وودرو ویلسون»، مکزیك و هیسپانیولا (هائیتی و جمهوری دومینیکن) را مورد تجاوز قرار داد ـ جایی که رزمندگان او کشتار کردند، آبادی‌ها را به ویرانه تبدیل نمودند، سیستم برده‌داری واقعی را دوباره برقرار کردند، سیستم سیاسی را نابود کردند و این کشورها را کاملاً در دست سرمایه‌گذاران آمریکایی قرار دادند ـ این عملیات برای دفاع از خود در برابر «هون»ها بود. درسالهای قبل مداخلات و تصرفات برای دفاع از خود در برابر انگلیسی‌ها، اسپانیایی‌ها و «وحشیان سرخپوست بیرحم» اعلامیه استقلال

ـ و در واقع هر کسی که سر راه قرار می گرفت ـ انجام شدند.

شناسایی مجرمین هیچگاه برای متفکران برجسته کار دشواری نبوده است. کشیش «تیموتی دوایت»، رئیس کالج ییل و از بانیان و مدافعان و مفسران ارزشهای «پیوریتن»، در سالهای اول جمهوری، شعری را به قتل عام وحشیانه سرخپوستان «پکوت» اختصاص داد. وی نوشت: مهاجران «باسخاوت و بخشندگی» به سرخپوستان پکوت می نگریستند و برای جلب دوستی آنها تلاش می کردند، اما «شیاطین کانادایی پست» تلاشهای آنها را بی اثر کردند و بنابراین، آنها چاره ای جز قتل عام زنان، مردان و کودکان، نداشتند. «توماس جفرسون» علت شکست «طرح خیرخواهانه‌ای را که برای خوشبختی ساکنان اولیه مناطق خود دنبال می کردیم»، به دشمنان انگلیسی نسبت داده است و می نویسد: «سیاست غیراصولی و خودخواهانه انگلیس تمام زحمات ما را برای نجات این مردم بدبخت، نقش برآب کرد و آنها را وسوسه کرد که علیه ما اعلام جنگ کنند.» بنابراین انگلیسی ها هستند که «اکنون ما را مجبور می کنند، آنها را نابود کنیم و یا به نقاطی دور از دسترس خود برانیم.» به این ترتیب، انگلیسی ها و نه ما مسئولِ اگر نگوییم نابودی و انقراض، لااقل مسئول وحشی شدن مسلم این نژاد در آمریکای ما بودند. وی برهمین اساس طی نامه‌ای به «جان آدامز»، خواستار تصرف کانادا شد که او نیز موافقت نمود و نوشت: «یك حمله دیگر به کانادا و تصرف آن، سرخپوست‌ها را برای همیشه ساکت می کند و هم برای آنها و هم برای ما، موهبتی خواهد بود».

زمانی که ژنرال «آندره جکسون» به فلوریدا یورش برد و در واقع بخش اعظم سکنه بومی آن را به کلی نابود ساخت و این ایالت اسپانیائی را به کنترل آمریکا درآورد، همین تئوری اتخاذ و دنبال شد. «جان کوئینسی آدامز» در نامه ای به «جرج اروینگ»، سفیر خود در اسپانیا، از این عملیات وحشیانهٔ «جنگ سمینول» دفاع نمود. این نامه «از قدیم به عنوان یکی از مهم‌ترین اسناد دولتی در تاریخ روابط خارجی آمریکا، شناخته شده است» (ویلیام ارل ویکس). در این سند «توماس جفرسون» به عنوان فردی که «هم از نظر منطق و هم از نظر شیوه

عمل، یکی از لایق ترین افرادی است که تا به حال دیده ام»، توصیف شده است و مورخان معاصر نیز با این قضاوت موافقند. جفرسون آنچنان شیفته این نقد نژادپرستانه در توجیه تهاجم و بیرحمی و وحشیگری «جکسون» شده بود که خواستار انتشار آن در اروپا «جهت حفظ نظارت صحیح در مورد اخلاقیات سیاسی ما شد.» «ویکس» اظهار می‌دارد: انگیزه واقعی این جنگ اهداف توسعه‌طلبانه بود و «استفاده از فلوریدا به عنوان مأمن و پناهگاهی از سوی بردگان آمریکایی و سرخپوست‌ها، از دیدگاه آمریکایی، عملی ظالمانه» بود. اما در اولین دفاعیه، از «اعلامیه سرنوشت ملی»[۱]، بیرون کردن سرخپوست‌ها، برده داری، نقض پیمانها و بکارگیری نیروهای نظامی بدون تصویب کنگره گنجانده شده بود. آدامز این تجاوز را با واژه های معمول به عنوان اقدامی برای دفاع از خود، توجیه می کند. وی نوشت: عامل مقصر این تجاوز، دسیسه‌های انگلیس در فلوریدا در دو مورد است: نخست در طول جنگ ۱۸۱۲ که کارگزاران انگلیس تمامی سیاهان فراری، تمام سرخپوست‌های وحشی، تمام دزدان دریایی و تمام خائنان به کشور خویش راتشویق کردند به آنها بپیوندند وجنگی نابود کننده را علیه آمریکا آغاز کنند و مورد دوم نیز، بعد از آن بود، یعنی زمانی که این جنایتکاران انگلیسی (که دو نفر از آنها اعدام شدند) جنگ سیاهان ـ سرخپوست‌ها علیه مرزهای ما را دوباره برافروختند و به این ترتیب، «ساکنین آرام» آمریکا شاهد همه نوع وحشت ناشی از جنگ وحشیانه توسط دسته‌های متحد شدهٔ سیاهان و سرخپوست‌های بی قانون شدند. علاوه بر این، «از زمان تثبیت یافتن استقلال ما، تا به امروز در تمامی جنگهای سرخپوستی که درگیر آنها بوده ایم، اثر و ردپای مشخص تحریکات کارگزاران و معامله گران انگلیسی دیده می شود.» و آدامز برای توجیه چنین اعمالی علیه «یك دشمن غیرانسانی» به عنوان تعقیب زندانیان، به قوانین بین المللی متوسل شد. وی به نقل از منابع قرن هجدهم اظهار داشت: «توجیه این اصول در تأثیر سودمند آنها برای رفع وحشت و امثال آن یافت

۱. دکترین رایج در قرن نوزدهم مبنی بر حق و وظیفه آمریکا در توسعه یافتن از شمال ـ مترجم.

می شود.

آدامز مانند «دین آچسون» در سالهای بعد از او، پی برد که در چنین کارهایی ایده خوبی است که به شیوه ای «روشن تر از حقیقت» سخن بگوییم. از دید «آدامز» «در عین قوی بودن مرتکب اشتباه شدن بهتر است تا در حالی که ضعیف هستیم.» «ویکس» توضیح می‌دهد که آدامز در انجام این عمل «بسیاری از داستانهایی را ذکر نمود که برای تسکین وجدان ملت درستکاری که نخست به وسعت یك قاره و بعد تمامی جهان بود، ضروری بودند.»

وقتی امکان دسترسی به شیاطین خارجی پست آسان نبود، می توان صفات پست و حقیر آنهایی را که سر راه ما قرار گرفته اند، یادآور شد. «پیتر برنت»، فرماندار کالیفرنیا در پیام سالانه خود در سال ۱۸۵۱ اظهار داشت: «تا زمان انقراض نژاد سرخپوست، جنگ نابود کننده میان دو نژاد ادامه خواهد یافت.» در حالی که با تأسف تمام می توانیم این نتیجه را پیش بینی کنیم، «اما تغییر سرنوشت مقرر این نژاد خارج از قدرت و درایت بشر است.» «والت ویتمن» نوشت: سرزمین های مکزیکی ها باید به خاطر خیر بشر تصرف شوند: «مأموریت بزرگ و مهم اسکان دادن یك نژاد نجیب و اصیل در «دنیای جدید» چه ربطی به مکزیك بدبخت و نالایق دارد؟» پیروزی های ما احتمالاً «قید و بندهایی را که بشر را از شانس به حق، خوشبخت و خوب بودن باز می‌دارد، از بین می برد.» مسافران، مکزیکی ها را به عنوان یك نژاد بشری ابله و بزدل که برای کنترل سرنوشت آن سرزمین زیبا یعنی کالیفرنیا نامناسب هستند توصیف می کردند. کالیفرنیا در داستانهای خیالی نژادپرستانه قرن نوزدهم، بایستی متعلق به آنگلوساکسون ها باشد و دیگران از جمله «چارلز داروین» نیز با این حرف موافق بودند. از نظر او، ظاهراً این عقیده که پیشرفت خارق العاده آمریکا و همچنین ویژگی های مردم آن نتیجه گزینش طبیعی هستند، کاملاً واقعیت دارد.

در تمام موارد، حقیقت موضوع این بود که دشمن حقیقی همان مردم بومی سرزمین هایی هستند که از آنجا رانده شده اند و یا در آنجا به عنوان افراد مادون و تحت سلطه باقی مانده اند و دیگر قدرتها نیز که در حق ما برای رفتار دلخواه

داشتن با این جانداران نالایق مداخله می کنند، دشمنان دیگر ما هستند. گاهی اوقات، این حقایق کاملاً تصدیق شده اند و یك مورد آن وقتی است که «رابرت لنسینگ»، وزیر خارجه ویلسون با رضایت رئیس جمهوری توضیح می‌دهد که:

آمریکا در دفاع از دکترین مونرو، منافع خویش را مدنظر دارد. یکپارچگی دیگر ملل آمریکایی یك رویداد طبیعی است نه یك هدف نهایی. در حالی که ممکن است این دکترین ظاهراً فقط براساس خودخواهی باشد اما نویسنده آن، انگیزه سخاوتمندانه‌تر یا عالی‌تری را در اعلام آن نداشته است.

لنسینگ ادامه داده: مسأله اصلی از بین بردن کنترل اروپا بر «خاك آمریکا و تشکیلات آن بوسیله راههای مالی و همچنین راههای دیگر است.»

عملکرد ویلسون با این اصل مطابقت داشت. یك نمونه آن، گرفتن امتیازات نفتی آمریکای مرکزی از انگلیس بود. از اولین سالهای قرن جاری، کنترل منابع نفتی به عنوان اهرم با قدرتی در امور جهانی، صرف‌نظر از فواید سرشاری که دربردارد، به رسمیت شناخته شده است. علاوه بر این، حواری بزرگ استقلال رأی و خودمختاری، کار تازه ای انجام نداد.

تغییر عمده بعد از جنگ جهانی دوم این بود که آمریکا در موقعیتی قرار گرفت که می‌توانست این اصول را در سطح وسیع‌تری به اجرا درآورد و البته، «امپراتوری اهریمنی» که آمریکا در برابر آن از خود دفاع می کرد، دیگر انگلیس یا هون‌ها نبود.

از نظر مردم جهان سوم، ظاهراً درك تهدیدی که به وسیله کارگزاران دشمنان خارجی متوجه امنیت آمریکا می شد، دشوار است. زمانی که دولت کندی در سال ۱۹۶۱ درصدد سازماندهی عملیات مشترك و جمعی علیه کوبا شد، یك دیپلمات مکزیکی اظهار داشت: «اگر ما علناً اعلام کنیم که کوبا تهدیدی برای امنیت ماست، چهل میلیون نفر مکزیکی از خنده می‌میرند.» معهذا غربی‌های ماهر، با متانت و دلواپسی مناسبی واکنش نشان می‌دهند.

در حالی که جنگ سرد رسماً پایان گرفته، فعالیت‌های مرسوم آن، مثل سابق اما در دفاع از خود در برابر دشمنان دیگری، ادامه می‌یابند. وقتی دولت

بوش در دسامبر ۱۹۸۹ پاناما را مورد تجاوز قرار داد، توسل به «امپراتوری اهریمنی»، کاملاً ناممکن بود. بنابراین «عملیات هدف درست» به بهانه دفاع از خود در برابر قاچاقچیان موادمخدر که درپی نابود کردن ما بودند، و به بهانه‌های دیگر، به اجرا درآمد. این استمرار و تکرارها بار دیگر نشان می‌دهد که نظرات مرسوم بیشتر یك پوشش ظاهری و لفظی است تا یك قضیه جدی.

۴. بلشویك‌ها و میانه‌روها

باوجود این استمرارها، سال ۱۹۱۷ نمایانگر تغییری حیاتی و مهم در سیاست بود. مداخله‌گری‌های سابق دارای این ویژگی بودند که ماهیتی فرصت‌طلبانه و مخصوص داشتند و به منظور توسعه قلمرو یا امتیازات تجاری یا برای منحرف کردن یا از صحنه بیرون راندن رقبای اروپایی طرح‌ریزی شده بودند. اما جنگ جهانی شرایط کاملاً جدید و به همراه آن یك چارچوب ایدئولوژیك منظم و منسجم برای مداخله در سراسر جهان به همراه آورد.

در حالی که اروپا به سوی نابودسازی خود پیش می‌رفت، آمریکا برای نخستین بار به یك قدرت جهانی با نفوذ قاطع و چشمگیر تبدیل شد و انقلاب بلشویك نیز ـ نه فقط به علت قدرت روسیه که چندان هم زیاد نبود، بلکه به علت تضاد ایدئولوژیك آن «با عین بقای نظام سرمایه‌داری» (گادیس) ـ دشمنی جهانی برای آن فراهم آورد. تردیدی نبود که به تهدیدی با این وسعت و اهمیت پاسخ داده خواهد شد. این موضوع توسط سناتور «وارن هاردینگ» که کمی بعد به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، به وضوح بیان گردید. وی گفت: «بلشویسم تهدید و خطری است که باید نابود شود... جانور بلشویك باید گردن زده شود.»

با در معرض خطر قرار گرفتن بقای سیستم موجود امتیازات و سلطه، هرگونه تهدیدی علیه آن در همه جا باید با جدیت تمام مورد بررسی قرار گیرد. هرکس که نظام حاکم را مورد تهدید قرار دهد، چه یك کمونیست با لباس مبدل و چه فرد ساده لوحی که آلت دست بلشویسم قرار گرفته، باید ترجیحاً مانند عضوی از این جانور مجسم شود. و افرادی که با این جانور یا شاخکهای حساس و

فراگیر آن درگیر شوند، «میانه‌رو» می‌شوند و این برچسبی است که بسیاری از مستبدترین و قاتلین را تا زمانی که کار خود را خوب انجام می‌دهند، شامل می‌شود. این میانه‌روها از نظر تصمیمات تاکتیکی فرق می‌کنند. برخی از آنها ترجیح می‌دهند برای دور کردن این جانور، اصلاحات را تجربه کنند و اگر این اصلاحات ناموفق بود، به اقدامات خشن‌تر روی آورند. دیگران مسیر اصلاح‌طلبی را تحقیر می‌کنند و تصمیم می‌گیرند یکباره قلب جانور را هدف قرار دهند. در داخل کشور، واکنش نسبت به این خطر از سرکوبی خشن ناراضیان و نیروهای کارگر (برنامه «خرس سرخ» ویلسون و جانشینان همیشگی آن) تا انواع راههای معتدل‌تر در نوسان بوده است ـ در خارج تاکتیك‌ها متناسب با ویژگی‌های خاص این خطر، اما براین اصل که این جانور باید گردن زده شود، اتخاذ می‌شوند ـ این چارچوب ایدئولوژیك کلی و واقعیات اجتماعی سیاسی‌ای که منعکس می‌کند، از همان سالهای نخست شکل بسیار متفاوتی به مداخله‌گری دادند.

چارچوب جدید ابتدا در واکنش نسبت به تحولات ایتالیا بعد از جنگ یعنی در حوزه نظام صنعتی غرب، طرح‌ریزی شد. الگویی که در آن زمان تثبیت شد و شکل گرفت تا به امروز در همه جا مرتباً بارها به کار گرفته شده است، بنابراین ارزش موشکافی و بررسی دقیق‌تر را دارد.

در تحقیق وسیعی که توسط دولت ویلسون در دسامبر ۱۹۱۷ انجام گرفت مشخص شد که با افزایش جنگ‌طلبی نیروی کارگر، ایتالیا با «خطر آشکار آشفتگی و انقلاب اجتماعی» مواجه است. یك مقام وزارت خارجه آمریکا بطور خصوصی اظهار داشت: اگر مراقب نباشیم روسیه دومی روی دستمان خواهد ماند. وی افزود: ایتالیایی‌ها مثل بچه هستند و تقریباً بیش از هر ملت دیگری محتاج کمك و راهنمایی هستند. سیاهپوشان موسولینی مشکل را با انجام اعمال خشونت‌آمیز حل کردند. سفیر آمریکا ضمن اشاره به رژه نظامی موسولینی در رم در اکتبر ۱۹۲۲ که به حیات دموکراسی در ایتالیا پایان داد، با تأیید نظر اظهار می‌دارد آنها «یك انقلاب جوان خوب» را عمل آوردند. آدمکش‌های فاشیست

بطور مؤثری به کمك دولت به تحریکات کارگری خاتمه دادند و انحراف دموکراتیك پایان گرفت. آمریکا با تأیید، ناظر این جریان بود. سفارت آمریکا در گزارش به واشنگتن آورده فاشیست‌ها «احتمالاً نیرومندترین عامل در سرکوبی بلشویسم در ایتالیا» هستند و بطور کلی اوضاع را تا حد زیادی بهبود بخشیده اند. این گزارش درعین حال از «مردان خوب پرشور و خشن» که این تحولات سودمند را به ارمغان آورده‌اند ابراز نگرانی کرد. سفارت همچنان در گزارشهای خود درباره جذبه فاشیسم برای تمام ایتالیایی‌های وطن‌پرست و عوام ساده‌لوحی می نوشت که «تشنه رهبری قوی هستند و از اینکه تحت حاکمیت مقتدر باشند لذت می برند.»

در حالی که سیاهی فاشیستی بر سراسر ایتالیا سایه گسترده شد حمایت مالی بازرگانان و دولت آمریکا نیز بسرعت افزایش یافت. زمانی که رژیم فاشیستی موقعیت خود را تثبیت کرد و ناآرامی‌های کارگری و دیگر اغتشاشات دموکراتیك را محو نمود، بهترین وامهای بعد از جنگ را دریافت کرد و سرمایه گذاری های آمریکا در آنجا بسیار سریع تر از هر کشور دیگری افزایش یافت.

رهبران کارگری آمریکا بطور کلی دیدی مساعد نسبت به این تحولات داشتند مجله «امریکن فدریشنیست» که ساموئل گومپرز رئیس فدراسیون کار آمریکا سردبیر آن بود از فاشیسم به عنوان «دفاعی علیه کمونیسم و جنبشی که قادر به انجام عملیات قاطعانه در سراسر هر کشوری است» استقبال نمود و نوشت: فاشیسم «بسرعت در حال بازسازی کشور بصورت واحدهای مفیدی که با هم تشریك مساعی دارند» می‌باشد و این اشاره‌ای به شرکتهای تعاونی فاشیستی بود که در آن کارگر تابع سرمایه و دولت بود. به اظهار «رونالد فیلیپلی»، از نظر نشریه فدراسیون کار آمریکا این شرکتهای تعاونی جانشینی خوشایند برای واحدهای صنعتی بلشویك زده قدیم بودند. فعالیت‌های موسولینی نیز جالب بود. این نشریه درادامه مطلب می نویسد: ایده دیکتاتوری و مرد سوار براسب هرچند ایده ای تنفرانگیز است اما احتمالاً اتحادیه‌های کارگری آمریکا حداقل

می‌توانند با سیاستهای مردی که هدف اولیه‌اش انجام دادن کاری است موافق باشند، کسی که می‌خواهد کاری انجام دهد نه فقط تئوری طرح کند، کسی که می‌خواهد به جای توده‌ای بدون سازماندهی و بی‌نظم و تئوریك متشكل از گروههای درگیر در جامعه‌ای که درگیری‌های طبقاتی آن را دچار تفرقه کرده یك تمدن کار آمد و تولید کننده بسازد. به قول معروف در آن زمان موسولینی سوار قطار شد تا به موقع برسد. از دیدگاه فدراسیون کار آمریکا سرکوبی تشکیلات دموکراتیك و کارگری بهای چندان گزافی برای این دستاورد نبود.

موسولینی را به عنوان یك «میانه‌رو» با محبوبیت مردمی فراوان تصویر کردند که ضمن گردن زدن آن جانور وباز کردن درها به روی تجارت و سرمایه‌گذاری پر منفعت خوشبختی و دولتی لایق را به ارمغان آورده بود. اظهارات «توماس لامونت» شریك «جی.پی.مورگان»، نمایانگر نظرات رایج در جامعه بازرگانان است. وی در توصیف خود می‌گوید: که چیزی مثل یك مبلّغ (میسیونر) برای فاشیسم ایتالیاست و از «دوچه» (موسولینی) تحسین نموده و او را «مردی بسیار شرافتمند» که «کار بزرگی در ایتالیا انجام داده» توصیف می‌کند. وی همچنین «ایده‌های سالمی» را که راهنمای موسولینی در اداره کشور بوده می‌ستاید. «اوتوکان» از شرکت «کان، لوئب و شرکا» ستایش بیشتری از فاشیست‌ها نموده چرا که آنها «به مشاجرات پارلمانی و بروکراسی بی‌فایده و ناهنجار» پایان داده و «روحیه نظم، انضباط، کارسخت، اخلاص میهن‌دوستانه و ایمان» را تحت رهنمودهای ماهرانه و روشن بینانه آن مرد متشخص، «بنیتو موسولینی» به ارمغان آورده است. قاضی «البرت گری» از شرکت «یونایتداستیل» این سؤال را مطرح کرد که آیا ما نیز به مردی مثل موسولینی نیاز نداریم؟ سفارت آمریکا بویژه بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود که از زمان روی کار آمدن فاشیست‌ها «حتی یك اعتصاب نیز در سراسر ایتالیا دیده نشده است».

سفارت از اقداماتِ استبدادی موسولینی کاملاً آگاه بود و در پیامی در فوریه ۱۹۲۵ بعد از عملیات سرکوبگرانه فاشیست‌ها گزارش داد: «فاشیسم با محدود

کردن حق تشکیل اجتماعات آزاد، لغو آزادی مطبوعات و تحت فرمان داشتن یك سازمان نظامی بزرگ عناصر متخاصم رابطور مؤثری ساکت کرده است.» اما موسولینی ضمن روبرویی مردانه با بلشویك‌های وحشتناك و دفع عناصر افراطی در جناح راست همچنان یك میانه‌رو باقی ماند. در قضاوتی که «هنری فلچر» سفیر آمریکا از موسولینی کرد؛ خصوصیات او به عنوان یك فرد میانه‌رو بطور ضمنی دیده می‌شود. وی نوشت در ایتالیا دو راه انتخاب وجود دارد: «موسولینی و فاشیسم یا جیولیتی و سوسیالیسم». جیولیتی نخست‌وزیر لیبرال ایتالیا بود که در سرکوبی کارگران با موسولینی همکاری نمود اما اکنون خود را نیز هدف وی می‌دید. «فلچر» گزارش داد: مردم آرامش و خوشبختی تحت حکومت فاشیسم را به آزادی بیان دولت متزلزل و خطر آشفتگی‌های بلشویسم ترجیح می‌دهند. فرانك کلوگ وزیر خارجه نیز به او پیوسته و تمامی گروههای مخالف را کمونیست سوسیالیست و آنارشیست خواند. «ویلیام کسل» رئیس بخش اروپای غربی در وزارت خارجه نیز سال ۱۹۲۶ تصدیق کرد روشهای دوچه به هیچوجه روشهای آمریکایی نیستند اما روشهایی که قطعاً برای این کشور جذابیتی ندارند ممکن است برای مردمی مثل مردم ایتالیا که ترکیبی این گونه متفاوت دارند جالب باشند. «دوچه» و روشهای مؤثر او در جوامع سیاسی و فکری از جمله آرای ترقیخواهانه، اعتبار و احترام زیادی کسب کردند.

کلوگ به عنوان سناتور در سال ۱۹۱۹ «آنارشیست‌ها» و «پوچ گرایان» داخلی را که «سعی دارند عناصر ناراضی این کشور را به جنگ طبقاتی تحریك کنند» بشدت محکوم کرد. او به عنوان وزیر خارجه ورود کمونیست‌ها به کشور را ممنوع کرد زیرا این تنها راه برای برخورد با این انقلابیون بود و ایده‌های ترقیخواهانه «لافولت» را و همچنین سوسیالیسم، کمونیسم و اتحادیه کارگران صنعتی جهان را دریك ردیف قرار داد و یکسان شمرد. کلوگ، علاوه بر این خواستار آن شد که بعنوان پیش شرطی برای به رسمیت شناختن روس‌ها آنها «باید تبلیغات خود در آمریکا را متوقف سازند.» با توجه به ماهیت ایدئولوژیك

خطری که «عین بقای نظام سرمایه‌داری» را تهدید می کرد این دکترین کاملاً طبیعی بود و مرتباً درسالهای بعد به اشکال مختلف تکرار و بازگو شد.

در حالی که اثرات رکود اقتصادی بزرگ به اروپا نیز سرایت کرد و منجر به ناآرامی سیاسی و اجتماعی گردید ایتالیای فاشیست به عنوان سنگر نظم و ثبات، آزاد از درگیری های طبقاتی و مبارزه طلبی های جناح چپ و کارگر مورد تحسین فزاینده ای قرار گرفت. مجله فورچیون در ۱۹۳۴ در یك شماره ویژه که به ایتالیای فاشیست اختصاص یافته بود با لحنی احترام‌آمیز نوشت: «ایتالیایی های ناشی، از حقارت بیرون می آیند.» دیگران نیز با این حرف موافق بودند. نورمن دیویس سفیر سیار وزارت خارجه در اظهاراتی در مقابل شورای روابط خارجی در سال ۱۹۳۲ موفقیت‌های ایتالیا را ستود. قبل از او سفیر ایتالیا چگونگی اقدامات ایتالیا را «در نظم بخشیدن به خانه خود و پایان دادن به جنگ طبقاتی»ـ از راههایی که ظاهراً مناسب تشخیص داده شده بودـ توصیف نمود و تحسین حضار برجسته را بر انگیخت. «برکنریج لانگ»، سفیر روزولت در ایتالیا نیز از تجارب تازه دولت تحت اصول فاشیسم که در ایتالیا با موفقیت تمام ثمربخش بوده بسیار هیجان زده شده بود. بعد از جنگ جهانی دوم «هنری استیمسون» (وزیر خارجه دولت هوور و وزیر جنگ دولت روزولت) یادآور شد که از نظر او و «هوور»، موسولینی رهبری مفید و بی خطر بوده است. زمانی که ژنرال اسمدلی باتلر از تفنگداران دریایی در سال ۱۹۳۱ موسولینی را مورد انتقاد قرار داد استیمسون بدون هیچ گونه تلاشی برای روشن کردن حقایق، قوانین دادگاه نظامی را علیه او مطرح ساخت. زمانی که در انتخابات مارس ۱۹۳۴ فاشیست‌ها به ۹۹ درصد آرا دست یافتند وزارت خارجه این طور نتیجه گیری کرد که این نتایج نشاندهنده محبوبیت فزاینده رژیم فاشیست می باشند. روزولت نیز با بسیاری از دیدگاههای مثبت در مورد موسولینی که خودش در سال ۱۹۳۲ او را «آن نجیب زاده قابل تحسین ایتالیایی خوانده بود»، موافق بود.

اقدام موسولینی در مورد تجاوز به اتیوپی محکوم شد اما این اقدام، روابط

آمریکا با ایتالیای فاشیست را بطور جدی خدشه‌دار نساخت. دلیل اساسی توسط «لانگ» سفیر آمریکا به این شکل ارائه شد: اگر موسولینی سقوط می کرد و کشور «بدون راهنما می‌ماند، آثار خشونت آمیز بلشویسم در مراکز صنعتی و در مناطق زراعی یعنی جائیکه هنوز مالکیت خصوصی حضور دارد نمایان می شد.» در پایان گزارش وزارت خارجه در سال ۱۹۳۷ آمده، فاشیسم «با بوجود آوردن نظم از هرج و مرج، انضباط از بی‌قانونی و قدرت مالی از ورشکستگی کنترل کامل امور ایتالیا را در دست می گیرد.» در ادامه گزارش آمده برای انجام چنین کارهای مهم و زیادی در طول مدت زمان کوتاه، استفاده از اقدامات خشن و سختگیری ضروری بوده است. علاوه بر این ایتالیا مانند آلمان در زمان هیتلر سد راه نفوذ روسیه در اسپانیا در طول جنگ داخلی آمریکا قرار گرفت. واشنگتن نوعی «بی‌طرفی» را اتخاذ کرده بود که به سوی فاشیسم اسپانیا علیه جمهوری دموکراتیك لیبرال گرایش داشت و در ضمن در خصومت یك رنگ غرب و استالین با انقلاب آزادیخواهانه مردمی شریك بود.

«دیوید اشمیتز» در تحقیق علمی وسیعی در مورد این موضوع خاطر نشان می سازد مدلی که در مورد ایتالیا به وجود آمد و توسعه یافت و در آن فاشیست‌های میانه رو خط میانی را بین افراطیون وحشتناك چپ و راست داشتند در مورد نازیسم نیز بکار گرفته شد. اشمیتز اظهار می‌دارد در اینجا هیتلر به عنوان نماینده میانه‌روهایی که وعده «نظم اجتماعی قوانین ضد بلشویك و محافظت از سرمایه‌های خارجی» را می‌دادند در نظر گرفته می‌شد. کاردار آمریکا در برلین سال ۱۹۳۳ به واشنگتن نوشت: «بخش میانه‌روتر حزب نازی که خود هیتلر سرپرست آن است و خوشایند تمام مردم منطقی و متمدن است و بنظر می‌رسد بر عناصر خشن کنترل دارد مایه امید در آلمان می باشد.» در سال ۱۹۳۷ از نظر وزارت خارجه آمریکا فاشیسم با منافع اقتصادی آمریکا کاملاً جور بود. گزارش بخش اروپایی وزارت خارجه ظهور فاشیسم را واکنش طبیعی «طبقه متوسط و ثروتمند برای دفاع از خود» در برابر «توده های ناراضی» که با داشتن الگوی

انقلاب روسیه به سوی چپ گرایش پیدا می کنند، توضیح داد. بنابر این «یا باید فاشیسم موفق شود و یا آنکه توده ها که این بار از سوی طبقه متوسط بیدار شده از خواب غفلت تقویت می‌شوند، دوباره به چپ روی خواهند آورد.» فقط زمانی فاشیسم اروپایی به دشمن قسم خورده آمریکا تبدیل شد که منافع آن را مستقیماً مورد حمله قرار داد. واکنش نسبت به فاشیسم ژاپن نیز به همین گونه بود.

هر چند قدرتهای «محور» در طول جنگ جهانی دوم به جناح دشمن تبدیل شدند اما چارچوب فکری عمومی هیچگاه واقعاً تغییر نکرد. زمانی که آمریکا در سال ۱۹۴۳ جنوب ایتالیا را آزاد کرد به توصیه چرچیل که گفته بود توجه اولیه باید به امر جلوگیری از «هرج و مرج، بلشویك شدن یا جنگ داخلی» معطوف شود... عمل کرد. چرچیل هشدار داده بود بین پادشاه و میهن دوستانی که در اطراف او گرد آمده اند و بلشویسم شایع، رابطه ای وجود ندارد.

آمریکا از پادشاه که با رژیم فاشیست کاملاً همکاری کرده بود و همچنین دیکتاتوری راستگرای فیلد مارشال با «دوگلیو» از قهرمان جنگ فاشیستی، حمایت نمود درست همان گونه که روزولت در سال ۱۹۴۲ «آدمیرال دارلان»، فاشیست فرانسوی را به ریاست امور شمال آفریقا یعنی نخستین منطقه ای که از کنترل نازی‌ها آزاد شد منصوب کرده بود. «هنری استیمسون» و وزارت خارجه درصدد بودند «دینو گراندی»، رهبر فاشیست را روی کار آورند و این مقام بلندپایه دیکتاتوری موسولینی را از همان سالهای نخست به عنوان فردی «میانه‌رو» در میان سیاهپوستان توصیف می کردند که افراط کاری‌های کمونیست‌ها او را به فاشیسم سوق داده است. در محافل راستگرا و نئونازیِ معاصر، بازسازی تاریخ در همین راستا امری طبیعی و قدیمی است. در ایتالیا و همچنین سراسر جهان، فاشیست‌ها و افرادی که با آنها همکاری کرده بودند بوسیله متفقین آزادی بخش دوباره به قدرت و نفوذ دست یافتند. هدف کلی عبارت بود از، نابودی مقاومت ضد فاشیستی، از بین بردن نیروهای مردمی که این مقاومت بر اساس آن بود؛ و بازسازی نظام محافظه کار سنتی که اکنون تحت سلطه آمریکا قرار داشت.

به اظهار اشمیتز تمایز موجود بین «میانه‌روها» به سرکردگی موسولینی و «افراطیونی» که او درصدد کنترل آنها بود در طرز فکر و برنامه‌های وزارت خارجه آمریکا در مورد فاشیسم حاکم بود و پایه‌های ایدئولوژیك برای ادامه حمایت از موسولینی در سراسر سالهای جنگ را تشکیل می‌داد. همین نیز الگویی برای حمایت از هیتلر به عنوان رهبر میانه روی نازی‌ها بود و در قرن بیستم نیز تحت عنوان مبارزه با کمونیسم به صورت الگوی رفتاری تقریباً خودکار و طبیعی برای تعیین کنندگان سیاست خارجی آمریکا در آمد.

این الگو بویژه در آمریکای لاتین، یعنی منطقه سنتی مداخله‌گری‌های آمریکا، مشهود است. مداخلات آمریکا در آنجا بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول شکل تازه‌ای بخود گرفت و چارچوب تحلیلی جدیدی را اتخاذ کرد. تا آن زمان مداخلات آمریکا به عنوان یك واکنش دفاعی علیه دشمنان اروپایی که انگلیس، فرانسه و آلمان درصدر آنها بودند، تصویر شده بود. اما با افزایش و برتری قدرت آمریکا این کشورها دیگر مخالفین قابل قبولی نبودند و آمریکا به عنوان محافظ نظام سرمایه‌داری به تهدید ایدئولوژیکی که بوسیله انقلاب بلشویك در سال ۱۹۱۷ متوجه «بقای» آن شده بود، روی آورد. انقلاب مکزیك با اقداماتی که درجهت ناسیونالیسم اقتصادی انجام داد شبح این تهدید را به شکل حادتری به صحنه آورد. بویژه ماده ۲۷ قانون اساسی مکزیك تهدید کننده تر بود. این ماده به این علت که خواستار مشارکت دولت در امور اقتصادی و کنترل دولت بر اقتصاد (بویژه توسعه منابع طبیعی) و تبعیت اموال خصوصی از رفاه عمومی است، ستون اصلی مباحثات و اختلافات در سال ۱۹۱۷ شد. امر مقایسه آن با بلشویسم خیلی سریع به شیوه دوگانهٔ مرسوم انجام شد؛ این اقدامات تهدیدی مستقیم علیه سرمایه‌گذاران آمریکایی هستند و ممکن است دیگران از جمله عناصر داخلی را نیز تشویق به پیروی از خط فکری مشابهی کنند (شکل واقع‌گرایانه الگوی «اثربخشی دومینویی» که در آن کشورها مانند مهره‌های دومینو هستند که در موازات یکدیگر قرار دارند و با افتادن یکی از آنها سایر

مهره‌ها نیز یکی بعد از دیگری به دام کمونیسم می افتند.) «هنری فلچر»، سفیر آمریکا در مکزیك سال ۱۹۱۸ هشدار داد هدف مکزیك این است که چیز دیگری را جایگزین «دکترین مونرو نماید تا برتری آمریکا بر این قاره از بین برود.» فلچر بزودی به ایتالیا منتقل شد، جایی که همان طور که دیدیم به سخنگوی فاشیسم موسولینی به عنوان سدی در برابر بلشویسم (شامل سوسیالیسم و آزادیخواهی) تبدیل شد. فلچر در سال ۱۹۱۹ در نامه‌ای به پرزیدنت ویلسون نوشت ماده ۲۷ در عمل به هرگونه سرمایه‌گذاری خارجی در مکزیك پایان می‌دهد.

چند سال بعد «فرانك کلوگ»، وزیر خارجه اعلام کرد که برنامه‌های ناسیونالیسم اقتصادی مکزیك، این کشور را در محکمه آزمون جهانی قرار داده و وضعی جدی برای منافع آمریکا ایجاد کرده است. وزارت خارجه در آن زمان مکزیك را بزحمت چیزی بیش از پایگاهی برای بلشویسم می‌دانست.

هشدار فلچر به ویلسون بازتاب اظهارات «والت ویتمن» و دیگران در تحقیر «مکزیك بدبخت و ناتوان» بود. او معتقد بود، مکزیکی‌ها نمی‌توانند بدون سرمایه‌گذاری خارجی «پیشرفت را ادامه دهند، زیرا فاقد استعداد برای توسعه صنعتی هستند و آموزشهای لازم را طی نکرده‌اند.» چندسال بعد، جیمز شفیلد، سفیر آمریکا دربارهٔ «بی‌فایدگی تلاش برای آنکه با مکزیکی‌های سرخپوست لاتینی که مالامال از تنفر نسبت به آمریکا و تشنه انتقام هستند، همان رفتاری را داشته باشیم که دولت ما با دولتهای متمدن و با قانون اروپا دارد» گزارش نوشت: مکزیکی‌ها «تنفری سرخپوستی و نه لاتینی نسبت به همه مردم بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای در دل دارند. در کابینه نژاد سفید وجود ندارد ـ یعنی بسیار ضعیف است.» دیگر مقامات از «قدرت ذهنی ضعیف» مکزیکی‌ها سخن می گفتند که باعث می‌شود، آنها مثل ایتالیایی‌ها «برای حکومت مستقل کاملاً نامناسب» باشند و براحتی تحت سلطه دورگه‌هایی قرار گیرند که کنترل دولت را در اختیار دارند. مردم ونزوئلا نیز «تنبل و بی‌حال» شمرده می‌شدند که مانند دیگر مردم آمریکای لاتین دچار «نارسایی سیاسی» و «حقارت نژادی» هستند. در سال ۱۹۲۷ «الیهوروت» که سالها سیاستمداری و رهبر جنبش صلح بودن جایزه نوبل

را برای او دربرداشت، اقدام به رسمیت شناختن استقلال کشورهای آمریکای لاتین را زیر سؤال می برد، زیرا مردم آمریکای لاتین «بنا به اعتراف عمومی، به بچه ها می مانند و نمی توانند تعهداتی را که با استقلال همراه است برآورده سازند.» روت اظهار داشت تلاش مکزیك درجهت دموکراسی مانند اهدای حق رأی به سیاهان بعد از جنگ داخلی آمریکا، اقدامی بی ثمر است. وی این عمل را «یك گام ملال انگیز، یك اشتباه هولناك با عواقبی اهریمنی و جدی» خواند. چهل سال بعد، «دین آچسون» جانشین برجسته وی نظرات مشابهی را برای نژادپرستان سفید آفریقای جنوبی بیان کرد، «روت» الگوی ایتالیای فاشیست را به مکزیك پیشنهاد کرد که «تحت رهبری یك دیکتاتور از احیای خوشبختی و رفاه و حیات» برخوردارند. یك دیپلمات آمریکایی در ونزوئلا این طور استدلال می کرد که باید به کارگران سرخپوست نوعی دولت ساده و پدر سالار و نه دموکراسی رسمی را داد. وی از «خوان ویسنت گومز» دیکتاتور ونزوئلا تقدیر می نمود که با پیش رو داشتن الگوی مکزیك، عاقلانه این طور قضاوت کرد که «یك استبداد خیرخواه به یك دموکراسی آشوب گر ترجیح دارد.»

از نظر دیگر ناظران، بومی ها چندان ناامید کننده نبودند. «توماس لامونت»، بانکدار آمریکایی این طور اظهارنظر کرده که «هر چند آنها (مکزیکی ها) نادان، احمق و غیرقابل اعتماد هستند، اما اگر عجله نکنید و تأمل داشته باشید، می توان با آنها کنار آمد.» نظرات مشابهی بطور خصوصی در سالهای بعد نیز بیان شدند. «جان فاستردالس»، وزیر خارجه به پرزیدنت آیزنهاور توصیه کرد می توان کشورهای آمریکای لاتین را راضی کرد که طرحهای آمریکا برای آتیه آنها را به عنوان یك منبع موادخام و فواید سرشار برای شرکتهای آمریکایی بپذیرند. وی گفت: «باید کمی آنها را مورد عنایت و نوازش قرار دهید تا این طور فکر کنند که شما به آنها علاقه مند هستید.» به واشنگتن توصیه کرد «شرکت یونایتدفرویت» باید وادار به تولید تزئینات نسبتاً ساده و ظاهراً مفید برای کارگران شود که اثر روانی زیادی دارند. و به این ترتیب مسائل موجود در ارتباط با این آدمهای ناشی از بین خواهد رفت.

با توجه به منابع انسانی موجود که مجبور به کار کردن با آنها هستیم، براحتی می توان کوشش های «آن استاد خیرخواه اما خودبین را که از طریق دادن دانش و آگاهی دربارهٔ حق و راه حق، آزادی را به دانشجویان محروم جهان می بخشد» قدر بدانیم.

آمریکا که تحت تأثیر مدل موفقیت آمیز فاشیستی قرار گرفته بود برای رفع تردید خطر ناسیونالیسم اقتصادی و تغییر اجتماعی که در آن زمان در چارچوب خطر جهانی بلشویك برای بقای نظام سرمایه‌داری تعبیر و تفسیر می شد، به دیکتاتورها و حاکمیت مستبد روی آورد. ونزوئلا نمونه قابل توجهی بود. دولت ویلسون با استبداد ارعاب و فساد ژنرال گومز و همچنین به گفته سفیر آمریکا در ونزوئلا در سال ۱۹۱۷، با اقدام او در «ترجیح دادن آلمان در جنگ در راه حقوق بشریت»، مخالف بود و تا زمان روی کار آمدن دولت ویلسون این حاکم مستبد ونزوئلا با آمریکا روابط نسبتاً خوبی داشت. اما چند سال بعد (هر چند تغییری در عملکرد گومز به وجود نیامده بود) دیدگاهها تغییر کرد. حاکم مستبد به دور از هرگونه ناسیونالیسم اقتصادی و رادیکالیسم که در دیگر نقاط آمریکای لاتین منافع آمریکا را تهدید می کرد، کشور خود را آزادانه در اختیار استثمار خارجی قرار داد. ترکیب معمولی تحقیر نژادپرستانه و خصومت نسبت به ناسیونالیسم مستقل کافی بود که او را به صورت یك فرد «میانه‌رو» تصویر کند. کاردار آمریکا در سال ۱۹۲۹ به وزارت خارجه اطلاع داد که گومز کشور را از «یك درگیری بین طبقات ممتاز و مردم عادی» نجات داده و از دست کمونیسم یا دیگر اشکال رادیکالیسم افراطی دور نگه داشته است. «مایکل کرن» می نویسد: «تا زمانی که بتوان به مردم ونزوئلا برای اتخاذ تصمیمات درست در مورد جهت سیاسی و اقتصادی خود اعتماد کرد که احتمالاً زمان آن در آینده بسیار دور خواهد بود، برای همه بهتر است که آنها را از دموکراسی دور و ایمن نگه داشت.»

همان طور که تمام نمونه‌ها و مثالها گواهی می دهد، ناسیونالیسم اقتصادی موجب تحریك خصومت آمریکا می شود. در هر جا که ممکن باشد طرف خطاکار به توطئه بلشویکی برای نابود کردن تمدن غربی متهم می شود. در هر صورت او را

باید گردن زد و همان طور که این جهان آشفته و پیچیده مجاز اعلام می کند، این قانون تقریباً یك قانون تاریخی و مهم است.

نکته اساسی، که از نطق معروف «جان اف کندی» درك می شد این بود: در حالی که ما رژیم‌های دموکراتیك و محبوب راترجیح می‌دهیم اما اگر قرار شود بین یك «تروخیلو» و یك «کاسترو» یکی را انتخاب کنیم ما «تروخیلو» را انتخاب خواهیم کرد. فقط لازم است سه نکته را اضافه کنیم:

۱. «یك کاسترو» مفهوم بسیار وسیعی دارد و شامل هر فردی می‌شود که برای «ثروتمندانی که در آرامش و صلح در منازل خود سکونت دارند» و قرار است طبق موعظه‌های چرچیل بر جهان حکومت کنند و در ضمن ازمنابع مادی و انسانی آن بهره ببرند، مسأله آفرین می‌شود.

۲. «تروخیلوی» انتخابی، هر قدر هم هیولا منش و هولناك باشد، تا زمانی که به وظیفه‌اش عمل می کند «میانه‌رو» خواهد بود.

۳. اگر این «تروخیلو» قضاوت غلط کرده و احساسات ما را جریحه‌دار کند، سریعاً از یك دوست محبوب به یك جانور دیگر که باید نابود شود، تبدیل خواهد شد. این داستان بارها و بارها تا به امروز اجرا شده است و صدام حسین آخرین مورد اجرای این نمایش است.

الگوی بعد ازجنگ جهانی اول شامل متوقف شدن مداخلاتی بود که آمریکا در دورانی که قدرت جهانی کمتری داشت و از خودآگاهی کمتری برخوردار بود، انجام می‌داد. دلایل زیادی وجود دارد که براساس آنها می توانیم انتظار داشته باشیم این الگو با تغییرات و تعدیلات ضروری بعد از آنکه تهدیدات بلشویك آخرین ذرات اعتبار خود را از دست داده، ادامه خواهد یافت.

۵. اساس سیاست

اساس سیاست آمریکا در عصر جنگ سرد با وضوح قابل ملاحظه‌ای در اسناد داخلی مربوط به برنامه‌ریزی مشخص شده است. آمریکا با برتری نظامی و اقتصادی بی‌سابقه، برای تبدیل شدن به نخستین قدرت جهانی واقعی آماده

شد. همان طور که انتظار می رفت مدیران بخشهای دولتی و شرکتها امیدوار بودند از این قدرت درجهت طرح ریزی یك نظم جهانی استفاده شود و در خدمت منافعی باشد که آنها نماینده آن بودند.

در طول جنگ برنامه‌ریزهای آمریکایی ایده یك «منطقه بزرگ» منطقه ای را توسعه دادند که از نظر استراتژیك برای کنترل جهان ضروری بود و تابع نیازهای اقتصاد آمریکا بود. در مراحل اولیه، «منطقه بزرگ» به عنوان یك بلوك غیرآلمانی به رهبری آمریکا درنظر گرفته می شد، قرار بود این منطقه شامل نیمکره غربی، خاوردور و امپراتوری سابق انگلیس که باید همراه با دیگر سیستم های منطقه ای منحل می شد و تحت کنترل آمریکا شکل می گرفت، شود. در همین حال به شکلی که «ابه فورتاس» در بحثهای داخلی گفته است آمریکا سیستم های منطقه ای خود را در آمریکای لاتین و حوزه اقیانوس آرام براین اصل توسعه می‌داد که این اقدامات «به عنوان بخشی از تعهدات ما نسبت به امنیت جهان و اینکه هرچه برای ما خوب است برای جهان نیز خوب است»، اقدامات مناسب و به جایی بودند. مقامات انگلیسی زیاد تحت تأثیر قرار نگرفتند و «امپریالیسم اقتصادی منافع تجاری آمریکا را که با نقاب یك ناسیونالیسم خیرخواه و نیك اندیش فعال است» و «سعی دارد ما را از سر راه خود کنار بزند» مورد نکوهش قرار دادند. زمانی که روشن شد آلمان شکست خواهد خورد، ایده «منطقه بزرگ» گسترش یافت تا شامل مناطق وسیع «اوراسیا» و تا جایی که ممکن است حتی دورتر از آن شود. این طرحهای کلی با انسجام تمام در مناطق ویژه‌ای به اجرا درآمد. در ارتباط با شوروی، کبوتران با نوعی از «تحدید» وفق داده شدند که در آن شوروی کنترل قسمت اعظم مناطق اشغال ارتش سرخ در جنگ علیه هیتلر را در اختیار می گرفت. همان گونه که در استراتژی «اعمال فشار درجهت سرنگونی دشمن» در سند ۶۸ شورای امنیت ملی بیان شده بود، عقابها آرزوهای بزرگتری در سرداشتند. سیاست آمریکا در قبال شوروی در طول سالهای متمادی بین این موضعگیری ها در نوسان بوده و تا اندازه ای بازتاب مشکل کنترل سرزمین های دور افتاده ای است که قدرت آمریکا از آنها دفاع می کند و تا اندازه دیگر،

ضرورت وجود یك دشمن معتبر را نشان می‌دهد. این دشمن برای تضمین ادامه تمایل مردم به حمایت از مداخلات و فراهم آوردن کمك مالی به صنایع پیشرفته از طریق سیستم نظامی، مورد نیاز است.

«منطقه بزرگ» باید ساختاری مشخص می‌داشت. قرار بود جوامع صنعتی بعد از احیای بخش اعظم سنتی اما در چارچوب فراگیر قدرت آمریکا، بازسازی شوند. آنها باید تحت رهبری «رهبران طبیعی» خود یعنی آلمان و ژاپن سازماندهی می‌شدند. اقدامات اولیه در جهت دموکراتیزه کردن یا اشغال نظامی موجب نگرانی عمیق واشنگتن و جامعه تجاری گردید. اما در اواخر دهه ۱۹۴۰ با اقدامات قاطعی که برای تضعیف جنبش کارگری و تضمین سلطه بخشهای تجاری سنتی، مرتبط با سرمایه آمریکا، انجام شد، این اقدامات برای دموکراتیزه کردن نیز متوقف شدند. انگلیس نیز مانند خود آمریکا بعداً باید روند مشابهی را طی می‌کرد.

این طور گمان می‌رفت که اقدام درجهت تشکیل یك جامعه اقتصادی اروپایی موجب بهبود عملکرد اقتصادی می‌شود، تمامی بخشهای اجتماعی را به قبول سلطه تجارت بر آنها وا می‌دارد و برای شرکتهای آمریکایی بازار و امکانات سرمایه‌گذاری ایجاد می‌کند. قرار بود ژاپن در یك سیستم جهانی که تحت تسلط آمریکا قرار داشت، یك رهبر منطقه‌ای شود. این فکر که ممکن است ژاپن به رقیبی جدی تبدیل شود در آن زمان عجیب و غریب‌تر از آن بود که مورد بررسی قرار گیرد و حتی تا دهه ۱۹۶۰ دولت کندی هنوز سرگرم یافتن راههایی برای تضمین ادامه حیات ژاپن بود. سرانجام با جنگ ویتنام که مانند جنگ کره برای آمریکا بسیار گران تمام شد، اما برای اقتصاد ژاپن سود سرشاری داشت، این موضوع روشن شد.

در مورد این موضوعات خیالات حیرت‌آوری وجود دارند. مثلاً «آلن تانلسون» که در آن زمان سردبیر فصلنامه «فارین پالیسی» بود به تلاش آمریکا برای تقویت «مراکز صنعتی در اروپای غربی و ژاپن به این امید معترفه که آنها بزودی به رقابت با آمریکا می‌پردازند» اشاره می‌کند. در عمل در آن زمان چنین

امیدی و چنین انتظاری وجود خارجی نداشت. برای مثال در ارتباط با ژاپن، «ویلیام دراپر» معاون فرمانده ارتش و معاون پیشین شرکت «دنلون، رید و شرکا» تردید دارد که «ژاپن هیچگاه بتواند بقدر کافی جنس به آمریکا بفروشد تا دلارهای لازم برای پرداخت پول موادخام آمریکا را بدست آورد.» دراپر از افرادی بود که در تلاشهای انجام شده برای احیای اقتصاد آلمان و ژاپن به شیوه‌ای که سلطه طبقات تجاری را تضمین نماید، نقش عمده‌ای ایفا کرد. خیالات باطل در مورد امیدهای آمریکا برابر با این اعتقاد منتشره توسط جیمز رستون و دیگر تئوریسین‌ها می باشد که آمریکا (یا هر کشور دیگری) برای «دفاع از آزادی» در جنگ شرکت کرده است.

تا سال ۱۹۴۷ این طور ملاحظه می شد که روند بهبود در اروپا عقیم می ماند و برای پیش رفتن آن در مسیر دلخواه به اقدامات وسیع آمریکا نیاز است. نخستین اقدام عمده در این راستا «طرح مارشال» بود. «مایکل هوگان» در تحقیق جامعی از این برنامه انگیزه‌های اولیه آلن را به این شکل مشخص می کند؛ تشویق تشکیل یك فدراسیون اقتصادی اروپایی بسیار شبیه به آمریکا با بیش از دو میلیارد دلار کمك سالیانه آمریکا به آن جهت دفع هرج و مرج اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در اروپا، مهار کردن کمونیسم (یعنی نه مداخله شوروی بلکه موفقیت احزاب کمونیستی بومی)، جلوگیری از سقوط تجارت صادراتی و نیل به هدف چند ملیتی کردن فعالیت‌ها. برای «محافظت از شرکتهای خصوصی و ابتکارات و اقدامات فردی هم در این قاره و هم در آمریکا» به چنین انگیزه‌های اقتصادی نیاز بود. راه چاره نیز در «کار کردن با شرکتهای سوسیالیستی و کنترلهای دولتی» بود که «شرکتهای خصوصی» در آمریکا را نیز به مخاطره می انداخت. یك نگرانی عمده وجود «اختلاف ارزش دلار» بود که مانع اروپا برای خرید کالاهای تولیدی آمریکا بود و خطرات جنبی بزرگی برای اقتصاد داخلی دربرداشت.

این نظریه که بازسازی سرمایه‌داری اروپایی (و ژاپنی) برای سلامت نظام اقتصادی آمریکا ضروری است، تکرار افکار دولت هاردینگ بعد از جنگ جهانی اول بود. «هربرت هوور» وزیر بازرگانی، «چارلز اونزهیوز» وزیر خارجه و

دیگر برنامه‌ریزهای با نفوذ مسلم می‌دانستند که بهبود اقتصادی اروپا برای توسعه صادرات آمریکا ضروری است. هیوز در سال ۱۹۲۱ اعلام کرد: «خوشبختی و رفاه آمریکا تا اندازه زیادی به تثبیت اوضاع اقتصادی در اروپا بستگی دارد» که البته این کار همان طور که رئیس جمهور اعلام کرده بود مستلزم آن است که جانور بلشویست گردن زده شود.

«ملوین لفلر»، مورخ دیپلماتیك اظهار می‌دارد: از یك دیدگاه استراتژیك و ژئوپلتیك، تأثیر طرح مارشال از اروپا نیز فراتر رفت. برای رفع «اختلاف ارزش دلار» که در ابتدا موجب مطرح شدن طرح مارشال شده بود لازم بود الگوهای تجارت سه جانبه احیا شود که طبق آن آمریکا مواد خام را از مستعمرات اروپایی خریداری می‌کرد و به این ترتیب اروپا از این طریق به دلارهای مورد نیاز دست می‌یافت. بنابراین دسترسی اروپا (و ژاپن) به مواد خام و بازارهای جهان سوم جزء ضروری این برنامه‌ریزی استراتژیك کلی و شرطی لازم برای اجرای اهداف کلی طرح مارشال بود. هدف طرح مارشال «سودرسانی به اقتصاد آمریکا»، و «تغییر موازنه قدرت اروپا» به نفع دولتها و طبقات هم‌پیمان آمریکا، و «تقویت امنیت ملی آمریکا» بود که در اینجا منظور از «امنیت ملی» کنترل مواد خام، ساختار صنعتی، نیروی کار ماهر، و پایگاههای نظامی است. «لفلر» در ادامه می‌نویسد: بنابراین «ابعاد استراتژیك طرح مارشال» ایجاب می‌کرد از ناسیونالیسم انقلابی در خارج از اروپا جلوگیری شود و مقابله با کمونیسم بومی در داخل اروپا نیز باید ادامه یابد. به دلیل پرستیژ مقاومت ضد فاشیستی که اغلب با یك جزء کمونیستی قوی همراه بود و بی اعتبار شدن هم‌پیمانان سنتی آمریکا در طبقات تجاری به دلیل همکاری آنها با فاشیسم، این کار بسیار دشوار بود. سیاست آمریکا با وجود «تعهدات لفظی نسبت به خودمختاری» ایجاب می‌کرد که مستعمرات سابق نقش وابسته خود را ادامه دهند. می‌توان همین حرف را در مورد تعهدات نسبت به دموکراسی گفت که اگر منظور اصلی چیزی بیش از رجزخوانی باشد، به معنی آن است که باید به نیروهای مردمی که آمریکا با آنها مخالف بوده ـ کمونیست‌ها، دموکراتهای رادیکال، نیروهای کارگر و غیره ـ اجازه

داد در حیات سیاسی و اجتماعی نقشی بیشتر از یك نقش سمبلیك ایفا کنند. کمك‌های طرح مارشال در راه «مجبور کردن دولت به اتخاذ تصمیمات سیاسی، مشخصاً در ایتالیا در سال ۱۹۴۸، و وادار کردن اروپا به تعدیل برنامه‌های رفاهی، محدود کردن دستمزدها، کنترل تورم، و ایجاد محیط سازنده‌ای برای سرمایه‌گذاری خارجی - که بخشی از آن از جیب کارگران تأمین می‌شد-» (توماس مك‌کورمیك) مورد استفاده قرار گرفت. آمریکا از مراحل اول جنگ سرد و به دلایل دیرینه و عمیق صرفنظر از تعهدات لفظی خود در مسیری علیه دموکراسی و خودمختاری قرار گرفت. اینکه این تعهدات واقعاً لفظی بودند توسط برنامه‌ریزهای باهوش و نکته‌سنج تصدیق می‌شد. برای مثال «دین آچسون» هشدار داد که «اگر قرار است سیاست فعلی ما امیدی به موفقیت در فرمز (تایوان) داشته باشد، ما باید به دقت تمام خواسته‌ها و برنامه‌های خود برای جدا کردن این جزیره از کنترل سرزمین مادر (چین) را پنهان سازیم»، و اگر اقدام به مداخله نظامی می کنیم باید با نقاب سازمان ملل «و با اعلام این هدف که می‌خواهیم تقاضای مشروع مردم بومی فرمز برای برخورداری از خودمختاری را برآورده سازیم» این کار را انجام دهیم.

«ویلیام بوردن» در یك تحقیق مهم خاطر نشان می‌سازد: «دلارها در این برنامه‌های کمك رسانی در سطح بین المللی دست بدست شدند به این شکل که ابتدا به دست تولیدکنندگان آمریکایی می‌رسیدند و بعد کالاها به ارز محلی به مردم اروپایی فروخته می‌شد.» ارزش دلار و عدم تمایل کنگره به دادن وجه اضافی «آچسون»، وزیر خارجه و «پل نیتز»، دستیار او را بر آن داشت که برنامه «تحریك نظامی اقتصاد جهانی به سبك کینز» را جانشین برنامه «تحریك بین المللی اقتصاد جهانی به سبك کینز» نمایند، که این همان اصول اساسی سند ۶۸ شورای امنیت ملی بود. از نظر عناصر تشکیل دهنده جامعه تجاری واضح بود که «اکنون اقتصاد کشورهای خارجی و همچنین اقتصاد خود ما عمدتاً به میزان بودجه نظامی مستمر بستگی دارد» (مجله وال استریت، ۱۹۵۲). «هوگان» استدلال می کند هزینه‌های نظامی آمریکا انگیزه ای اساسی برای تولید صنعتی

در اروپا به وجود می‌آورد و خرید مواد خام استراتژیك از مستعمرات اروپایی چنان اختلاف ارزش دلار را کاهش داد که برنامه کمك‌رسانی طرح مارشال در مورد انگلیس در سال ۱۹۵۰ به حالت تعلیق درآمد و این کار با وجود دربرداشتن اثرات دراز مدت انجام گرفت. در مورد ژاپن، هزینه‌های نظامی آمریکا بویژه برای جنگ کره، عامل اولیه در بهبود صنعتی توکیو بعد از جنگ بود. کره جنوبی نیز مانند دیگر هم پیمانان آمریکابه شکل مشابهی از جنگ ویتنام بهره برد.

نقش جهان سوم در ساختار «منطقه بزرگ» این بود که در خدمت منافع جوامع صنعتی باشد. جرج کنان توضیح می‌داد: در آمریکای لاتین مانند دیگر نقاط، «محافظت از منابع ما» باید مورد توجه عمده قرار گیرد. وی ادامه داده که چون تهدید اصلی نسبت به منافع ما از جانب بومی هاست، باید ملاحظه کنیم که «پاسخ نهایی ممکن است واکنشی ناخوشایند» یعنی «عملیات سرکوبگرانه پلیسی از طرف دولت محلی» باشد. «اقدامات خشن دولت برای سرکوبی» تا زمانی که «نتیجه کار متعادل بوده به نفع اهداف ماست»، نباید موجب بروز هیچ گونه تردیدی در ما شود. بطور کلی «بهتر است یك رژیم قوی رأس کار باشد تا رژیم لیبرالی که سخاوتمند و آرام است و تحت نفوذ کمونیست‌ها قرار دارد». واژه «کمونیسم» در یك مفهوم تکنیکی در کلام آمریکایی استفاده می شود و به رهبران کارگری، سازمان دهندگان روستایی، کشیش‌های تشکیل دهنده گروههای امدادرسانی، و دیگر افرادی که ارجحیت‌های غلطی را مدنظر دارند، اطلاق می شود.

ارجحیت‌های درست در مهمترین اسناد بسیار محرمانه مربوط به برنامه‌ریزی مشخص شده‌اند. تهدید عمده نسبت به منافع آمریکا از جانب «رژیم‌های ناسیونالیست» است که نسبت به فشارهای عمومی برای «بهبود فوری استانداردهای پایین زندگی توده‌ها» و تنوع بخشیدن به اقتصاد، توجه نشان می‌دهد. این گرایش نه تنها با ضرورت «محافظت از منافع ما» در تضاد است بلکه با هدف ما برای تشویق «محیطی سازنده برای سرمایه‌گذاری خصوصی» و «در برداشتن نتیجه و سود معقول برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی»

مطابقت ندارد. دولت کندی ریشه‌های منافع آمریکا در آمریکای لاتین را تا اندازه‌ای نظامی (کانال پاناما، موادخام استراتژیك و غیره) مشخص ساخت اما احتمالاً مهم‌تر از آن «ریشه‌های اقتصادی است که رشته‌های اصلی آن را ۹ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری‌های خصوصی آمریکا در منطقه» و روابط تجاری وسیع تشکیل می‌دهند. ضرورت «محافظت و ترویج تجارت وسرمایه‌گذاری‌های آمریکایی» از سوی ناسیونالیسم ـ یعنی تلاش برای دنبال نمودن یك مسیر مستقل ـ مورد تهدید قرار دارد. مدلهای صادراتی زراعی که در خدمت منافع شرکتهای آمریکایی (تجارتخانه‌های کالاهای کشاورزی، تولیدکنندگان حشره‌کش و کود وغیره) هستند و در سالهای بعد، انواع خدمات مفید نظیر کار ارزان برای کارخانجات مونتاژ، در ارجحیت قرار دارند.

در اسناد غیرمحرمانه و عمومی نیز تهدید ناسیونالیسم ذکر شده است. مثلاً، بعد از کودتای موفقیت‌آمیزی که تحت حمایت سازمان سیا رژیم پارلمانی مصدق، ناسیونالیست محافظه‌کار در ایران را، سرنگون کرد و حکومت شاه را احیا نمود و برای شرکتهای نفتی آمریکا، ۴۰ درصد از امتیازاتی که سابقاً به انگلیس تعلق می‌گرفت در برداشت. «نیویورك تایمز» در سرمقاله‌ای نوشت: تمام وقایع «واقعاً خبرهای خوبی است»، و هر چند برای تمام افرادی که این وقایع به آنها مربوط می‌شود (مقدمتاً ایرانیان) این جریان گران تمام شده، اما «اگر از آن درسهایی گرفته شود، احتمالاً با ارزش خواهد بود.» سپس درس اولیه این جریان بدون هیچگونه ملاحظه‌ای به وضوح مشخص و بیان می‌شود.

> **کشورهای توسعه نیافته‌ای که منابعی غنی دارند، اکنون درسی عینی و واقعی در پیش رو دارند که بهای سنگین آن باید توسط یکی از این کشورها که دچار جنون ناسیونالیسم شده، پرداخت شود. احتمالاً این امیدی واهی است که تجربه ایران از ظهور مصدق‌ها در دیگر کشورها جلوگیری کند، اما این تجربه ممکن است حداقل موجب قویتر شدن نیروهای رهبران منطقی‌تر و دوراندیش‌تر شود.**

این رهبران به این ترتیب ارجحیت‌های مهم ما را با وضوح بیشتری درك

خواهند کرد. همچنین معلوم شد که طرحهایی که برای کشورهای موردنظر ریخته می‌شود، در این کشورها محبوبیتی ندارد اما به اقدامات ظریف و دقیقی برای کنترل مردم احتیاج نیست. «هیأتهای ایمنی عمومی» در زیر چتر «برنامه‌های امدادرسانی دولت آمریکا» به آموزش نیروهای پلیس محلی پرداختند. همان طور که وزارت خارجه آمریکا مشخص ساخته، استدلال آنها برای انجام چنین مأموریتی این بود که نیروهای پلیس هستند که «نخست، نارضایتی درمیان مردم را کشف می‌کنند» و باید به عنوان یکی از وسایل عمده برای اطمینان حاصل کردن دولت از مقبول بودن خود در میان اکثریت مردم بکار گرفته شود. یك نیروی پلیس مؤثر می‌تواند اغلب اوقات موجب عقیم ماندن تحولات ناخواسته‌ای شود که در غیر این صورت ممکن است برای دفع این تهدیدات به عمل «جراحی» بزرگی نیاز شود. اما احتمالاً عملیات پلیسی کافی نخواهد بود. بنابراین، برنامه‌ریزهای آمریکایی روی ضرورت کنترل داشتن بر ارتش آمریکای لاتین که یك گروه سیاسی با کمترین احساسات ضدآمریکایی توصیف می‌شد، تأکید می‌کردند. متفکران عملیاتی دولت کندی توضیح می‌دادند که وظیفه نیروهای ارتش برکنار کردن رهبران دولتی از رأس کار در زمانی است که به قضاوت ارتش عملکرد این رهبران دفاع عمومی را خدشه‌دار می‌سازد. ارتشی که در نتیجه آموزشهای آمریکایی اهداف آمریکا را درك کرده و هم سوی آنها جهت گیری کرده بود باید این وظیفه را به نحواحسن انجام می‌داد.

دولت کندی و جانشین‌های بعدی او با تغییر مأموریت ارتش از دفاع نیمکره‌ای به امنیت داخلی توانستند با تثبیت و پشتیبانی از طرح کشورهای امنیت ملی به پیروی از یك مدل نئونازی با عواقبی که بر همه شناخته شده است، بر این مشکل ناسیونالیسم (یا فوق ناسیونالیسم به شکلی که گاهی اوقات در اسناد برنامه‌ریزی داخلی نام می‌گیرد) فائق آیند. به شکلی که «لارس اسکولتز» از کارشناسان دانشگاهی و مهم آمریکا در زمینه حقوق بشر در آمریکای لاتین توضیح می‌دهد، هدف از این اقدام نابودکردن دائمی تهدیدی مشهود نسبت به ساختار موجود امتیازات اقتصادی ـ اجتماعی از طریق حذف مشارکت سیاسی

اکثریت معدود یعنی طبقات مردمی بود. حمایت آمریکا از این رژیم‌ها اساساً همان مدل فاشیسم اروپایی و دهه ۱۹۲۰ را که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، دنبال می کند.

توجه داشته باشید که این نوعِ خشن‌تری از سیاستهایی است که برای جوامع صنعتی طرح‌ریزی شده بود و همان آرمانهای سیاسی و اجتماعی و همان جهان‌بینی انگیزه آن بود. اقدامات خشن‌تری که برای جهان سوم مناسب انگاشته می‌شد، همچنین به رفع نگرانی‌های ابراز شده در اسناد داخلی لیبرالیسم افراطی دولتهای آمریکای لاتین،محافظت از حقوق مردم به موجب سیستم‌های قانونی آنها و جریان آزاد عقاید که موجب خنثی شدن تلاشهای آمریکا برای کنترل ایدئولوژیك و دیکته کردن اصول خود می گردید، مایه نگرانی آمریکا بود. این مسائل در کنار دیگر مسائل جاری نظیر سطح پایین گرایش به منطق و تفکر در گواتمالا که سازمان سیا در سال ۱۹۶۵ از آن ابراز تأسف کرده بود به چشم می‌خورند، از نظر سیا نشانگر این امر در این حقیقت است که احتمالاً به دلیل نفوذ سیاسی و اقتصادی دیرینه شرکتهای آمریکایی تولید میوه در این کشور و همچنین نقش آمریکا در آزادسازی «کاستلیو آرماس»، گروههای لیبرال نسبت به «مسائل امپریالیستی اجنبی» بیش از اندازه توجه نشان می‌دهند. جریان آزادسازی، مربوط به کودتایی تحت حمایت سیا بود که دولت دموکراتیك مردمی را سرنگون کرد و حکومت سنتی ارتش و الیگارشی جنایتکار را دوباره برقرار نمود. زمانی که کنترل مستقیم ارتش و پلیس امکانپذیر نیست، مانند پاناما یا نیکاراگوا بعد از سوموزا، لازم است دولت را سرنگون کرد، یك رژیم فرمانبردارتر منصوب کرد و ارتش لایقی را به سبك گاردملی سوموزا که از قدیم ارتش دلخواه آمریکا بوده احیا نمود.

این سیاستها حقایقی مسلم هستند و نمی توانند موردبحث یا مخالفت قرار گیرند. این سخنی گمراه‌کننده است که بگوییم درکنگره، رسانه‌ها و جامعه متفکران در مورد این موضوعات اتفاق‌نظر تقریباً کامل وجود دارد. صحیح‌تر و دقیق‌تر آنکه دکترین و اصول اساسی مانندهوایی که تنفس می کنیم خارج از دید

ما هستند و امکان بحث آنها نیست.

چارچوب کلی برای مناطق بخصوصی مناسب بودند. مثلاً به اظهار جرج کنان از کارکنان کادر برنامه‌ریزی سیاست در وزارت خارجه در سال ۱۹۴۹، جنوب شرقی آسیا باید عمدتاً به عنوان منبع موادخام و بازار برای ژاپن و اروپای غربی انجام وظیفه می کرد. این استدلال مستقیماً به مداخله آمریکا در هندوچین ابتدا درحمایت از استعمار فرانسه و بعد به تنهایی، منجر شد. بیم آن می رفت که ویتنام مستقل احتمالا ویروس ناسیونالیسم را در سراسر جنوب شرقی آسیا پخش کند و ژاپن را بر آن دارد که با یك بلوك کمونیستی اصلی همساز شود و بنابراین به مرکز صنعتی یك نظام نوین تبدیل گردد که ممکن است آمریکا در آن جایی نداشته باشد و جنگ اقیانوس آرام تا اندازهٔ زیادی برای جلوگیری از چنین سرانجامی انجام گرفته بود. همان طور که جان داور مورخ وقایع آسیا به خوبی توصیف کرده، ژاپن در این رابطه مدل «سوپر دومینو» بود. برای رفع تهدیدی که ناسیونالیسم ویتنام ایجاد کرده بود، لازم بود این ویروس نابود شود و منطقه در برابر این بیماری واکسینه گردد. این نتیجه حاصل شد. هندوچین باموفقیت کامل نابود شد درحالی که آمریکا از جنایتکاران، شکنجه‌گران و استبدادگران اندونزی، تایلند و فیلیپین و کره جنوبی حمایت می کرد و زمانی که لازم می شد قتل عامی در سطح وسیع انجام می شود، قاطعانه از آنها حمایت می نمود ورسانه ها و بطور کلی مردم محترم نیز یا به علامت تأیید سر تکان می دادند و یا تصمیم می گرفتند از وقایع رو گردانند و تظاهر به بی اطلاعی کنند.

در آمریکای لاتین نیز اصول مشابهی با موفقیت نسبی به اجرا درآمدند. این منطقه نیز باید به عنوان منبع موادخام و بازار انجام وظیفه می کرد. در طول جنگ جهانی دوم و بعد از آن انگلیس و فرانسه یعنی رقبای قدیمی آمریکا در آمریکای لاتین روی اصلی که «هنری استیمسون» وزیر خارجه آمریکا بیان کرده بود، جای خود را به آمریکا دادند. استیمسون گفته بود «آمریکای لاتین مایملك کوچك ما دراینجاست که هیچگاه برای کسی دردسر نداشته است.» هرچند ثبات از نوعی که برای منافع نخبگان آمریکا سازنده باشد، هیچگاه بطور کامل برقرار

نشده اما خطر توسعه مستقل نیز احتمالاً برای همیشه درآمریکای مرکزی و منطقه کارائیب یعنی جایی که آمریکا از نفوذ فراگیر و قاطع برخوردار بوده ـ تا اندازه زیادی از بین رفت.

«کنان» در تحقیق عمده‌ای برای وزارت خارجه در مورد نظم بین‌الملل توضیح می‌دهد که آفریقا باید برای بازسازی اروپا مورد استثمار قرارگیرد. وی افزود، فرصت استثمار آفریقا باید ترفیع و تقویتی روانی برای قدرتهای اروپایی باشد و آن هدف عینی و محسوسی را که همه به شکل نسبتا ناموفقی در پی دست یافتن به آن هستند، در اختیارشان قرار دهد. اما تاریخ احتمالا سناریوی متفاوتی را توجیه کرده است: این که باید آفریقا، اروپا را مورد استثمار قرار دهد تا بتواند بعد از قرنها ویرانی در دست فاتحان اروپایی خود را بازسازی نماید وهمچنین از این جریان وضع روانی خود را نیز بهبود بخشد، نیازی به گفتن نیست که چنین طرحی به هیچ‌وجه قابل تصور نبوده و پیشنهادهای واقعی یا مورد توجه قرار نگرفته و یا توجه کمی به آنها شده و ظاهراً بی‌اهمیت تلقی شده‌اند.

در بحث در مورد سیاست ما در قبال آفریقا، بویژه عنصر نژادپرستی را نمی‌توان نادیده گرفت. دین آچسون درسال ۱۹۷۱ به نخست‌وزیر سابق دولت سفیدپوست رودزیا هشدار داد، مراقب آن دسته از مردم آمریکا باشند که آنها معتقدند تنها تصمیم صحیح در مورد هر مسأله‌ای باید تصمیمی باشد که مطابق دیدگاههای رنگین‌پوستان است. وی ضمن بازگو کردن نظرات «الیهوروت» برنده جایزه نوبل، از رودزیا خواست «فریب کلیشه‌های قانون اساسی ما- تساوی حقوق در برابر قانون و غیره ـ که برای خود ما دردسرهای زیادی دربرداشته نخورند...» وی بویژه از اقدام دیوان عالی در استفاده از مواد مبهم قانون اساسی که موجب تسریع برابری نژادی می شد و با اصل یك فرد ـ یك رأی به محدوده اختیارات سیاسی تجاوز کرده، ناراحت بود؛ چرا که این اقدام سیاهان را برای پیشرفت سریع‌تر ناشکیبا ساخته و منجر به تکنیك‌های جدید و رایج یعنی تظاهرات و اعمال خشونت‌آمیز گردیده است. «راجر موریس» از مقامات وزارت خارجه، ابر سیاه نژادپرستی را که دردوران حکومت دولت نیکسون امور مربوط

به آفریقا و اساسی‌ترین مسائل عمومی داخلی و خارجی را در بر گرفته بوده موردبحث قرارداده است. درخواست نیکسون از کیسینجر برای اطمینان حاصل کردن از اینکه نخستین پیام او درمقام ریاست‌جمهور به کنگره در مورد سیاست خارجی چیزی برای «رقص سیاهپوستی» داشته باشد (بلهٔ محترمانهٔ معمول را به دنبال داشته باشد)؛ همچنین ناباوری کیسینجر در مورد این که اعضای قبیله «ایبو» که از دیگر نیجریه‌ای‌ها باهوش‌تر و فاضلتر هستند، می‌توانند «نیگرویدتر» (اصیل‌تر) نیز باشند؛ و اقدام الکساندر هیگ در جلسه کارکنان شورای امنیت زمانی که امور آفریقا مطرح شد که بی‌صدا تظاهر به طبل زدن به سبك سیاهان روی میز نمود، سه نمود از ابرهای نژادپرستی هستند.

در خاورمیانه نگرانی اصلی، از ذخایر انرژی بی‌نظیر منطقه، عمدتاً در شبه جزیره عربستان بوده و هست. این ذخایر باید در سیستمی که تحت سلطه آمریکا بود، وارد می‌شدند. مانند آمریکای لاتین لازم بود منافع آمریکایی جایگزین منافع فرانسوی و انگلیسی قدیمی شوند و آمریکا بر آنچه که وزارت خارجه آن را یك منبع شگفت‌آور نیروی استراتژیك توصیف می‌کرد، کنترل می‌یافت. از نظر وزارت خارجه این منطقه یکی از بزرگترین غنائم مادی در تاریخ جهان و احتمالاً غنی‌ترین غنیمت اقتصادی در جهان در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی بود. بعدها آیزنهاور منطقه خاورمیانه را مهم‌ترین منطقه استراتژیك جهان توصیف کرد.

بعد از جنگ شرکتهای آمریکایی نقش رهبری را در تولید نفت خاورمیانه بدست آورده و در عین حال نیمکره غربی را که تا سال ۱۹۶۸ تولیدکننده عمده باقی ماند همچنان در سلطه داشتند. آمریکا در آن زمان فقط به نفت خاورمیانه نیاز نداشت، بلکه سلطه یافتن بر سیستم جهانی و تضمین اینکه دیگر کشورها راه استقلال را در پیش نمی‌گیرند هدف اصلی بود. با وجودِ تحقیر عمومی ژاپنی‌ها و حقیر جلوه دادن آینده آنها، برخی حتی در آنجا نیز وجود مسائلی را پیش‌بینی می‌کردند. جرج کنان در سال ۱۹۴۹ کنترل آمریکا بر واردات نفتی ژاپن را پیشنهاد کرد که در بدست آوردن قدرت وتو بر سیاستهای صنعتی و نظامی ژاپن کمك می‌کند. به این توصیه عمل شد. به ژاپن در جریان صنعتی شدن کمك شد اما

آمریکا کنترل خود بر ذخایر انرژی و تسهیلات پالایشگاهی آن را حفظ نمود. به اظهار «شیگکو فوکای» تا سال ۱۹۷۳ فقط ۱۰ درصد از ذخایر نفتی ژاپن توسط شرکتهای ژاپنی عرضه می شد. در حال حاضر تنوع منابع انرژی ژاپن و اقدامات مربوط به محافظت از منابع طبیعی، این قدرت وتو را به میزان قابل ملاحظه ای کاهش داده اما هنوز به عنوان عاملی قابل توجه به قوت خود باقی است.

علاوه بر این اگر فقط بگوییم که آمریکا درصدد بوده بهای نفت را در سطح ارزان نگه دارد هرچند این حرف بطورکلی درست است اما گمراه کننده می باشد. قیمت نفت (نسبت به بهای دیگر کالاها) از دهه ۱۹۴۰ سیر نزولی داشت تا آنکه افزایش ناگهانی آن در اوایل دهه ۱۹۷۰ قیمت نفت را متناسب با قیمت دیگر کالاها کرد. این وضع هرچند برای منافع درازمدت جهان عرب بسیار زیان بار بود اما برای قدرتهای صنعتی غربی سود سرشاری داشت و کاهش بهای واقعی نفت نیز برای رفاه و خوشبختی ظاهری «ریگانی» از اهمیتی حیاتی برخوردار بود. اما نفت ارزان یك ابزار و نه هدف اصلی در خط مشی است. به دلایل قانع کننده ای می توان باور کرد که آمریکا در اوایل دهه ۱۹۷۰ با افزایش بهای نفت که برای رقبای صنعتی زیان آور اما برای صادرکنندگان و شرکتهای نفتی بسیار سودآور بود، به هیچ وجه مخالف نبود. کنترل داشتن بر انرژی اهرمی برای سلطه جویی جهانی است. بهای واقعی و سطح تولید در این چارچوب اهمیت پیدا می کند و اثرات اقتصادی نوسانات قیمت نفت مسأله ساده و صریحی نیست.

توجه آمریکا به فیلیپین نیز تا اندازه زیادی از نگرانی های مشابهی ریشه می گیرد. پایگاههای آمریکا در این کشور بخشی از سیستم نظامی محصورکننده منطقه خاورمیانه از اقیانوس هند تا اسرائیل، ترکیه، پرتقال و فراتر از آن است؛ و منظور از آن تضمین این وضع است که خطری متوجه کنترل آمریکا و نخبگان محلی وابسته نیست. آمریکا یك قدرت جهانی است و مطابق با مفهوم آن طرح ریزی و برنامه ریزی می کند. انگیزه اصلی خط مشی، ایجاد مانع برای نیروهای ناسیونالیستی بومی است که ممکن است درصدد برآیند از منابع خود در جهتی خلاف منافع آمریکا استفاده کنند. انگیزه عملیات وسیع ضدشورش در

یونان از سال ۱۹۴۷ تااندازه‌ای نگران از این بود که همان طور که آچسون هشدار داد، فساد ناسیونالیسم مستقل در آنجا ممکن است به خاورمیانه نیز سرایت کند. یونان به عنوان پایگاهی برای قدرت آمریکا در نظر گرفته می شد که از نفت خاورمیانه برای آمریکا و هم‌پیمانان آن محافظت می کرد. تحقیق انجام شده توسط سازمان سیا حاکی است اگر این شورشها پیروز می شدند، آمریکا با خطر احتمالی از دست دادن منابع نفتی خاورمیانه مواجه می شد. به شیوه معمول تهدید از جانب شوروی نیز اختراع می شد. خطر واقعی از جانب ناسیونالیسم بومی و اثرات مشهود و رعب‌آور آن در دیگر نقاط بود.

عوامل مشابهی منجر به کودتای سازمان سیا در ایران در سال ۱۹۵۳ و احیای حکومت شاه شد. ناصر نیز به دلایل مشابهی به یك دشمن تبدیل شد. بعد از آن نیز آیت‌الله امام خمینی به عنوان فردی که تهدیدی از همین نوع را متوجه آمریکا می سازد، درنظر گرفته شد و این آمریکا را به حمایت از عراق در جنگ خلیج فارس رهنمون کرد.

صدام حسین دیکتاتور عراق سپس نقش خود را عوض کرد و زمانی که در تلاش برای بیرون راندن کارگزاران آمریکا و انگلیس، کویت را موردتجاوز قرار داد، یك شبه وضع خود را از یك دوست محبوب به یك هیتلر جدید تغییر داد. ترس عمده در سراسر این جریان از این بود که نیروهای ملی گرایی که تحت کنترل و نفوذ آمریکا نیستند، بر مناطق نفت‌خیز شبه جزیره عربستان به نفوذ اساسی دست یابند. برعکس نخبگان عربستان سعودی شرکای مناسبی به شمار می روند که منابع خود را مطابق با منافع اساسی آمریکا اداره می کنند و به عملیات خرابکاری و ارعاب‌آفرینی آمریکا در سراسر جهان سوم کمك می رسانند.

تحلیل‌گران جدی‌تر در مورد این موضوعات هم در کنگره و هم در نوشته‌های تحلیلی استراتژیك کاملاً روشن و واضح منظور خود را بیان کرده‌اند. در ماه مه ۱۹۷۳، قبل از وقوع بحران نفتی، سناتور هنری جکسون، بزرگترین کارشناس نفتی سنای آمریکا روی تأثیر قدرت و جهت گیری غربی اسرائیل و ایران (زمان شاه) به ترتیب روی منطقه مدیترانه و خلیج فارس تأکید کرد. ایران و

اسرائیل «دو دوست قابل اعتماد آمریکا بودند که همراه با عربستان سعودی آن دسته از عناصر رادیکال و غیرمسئول در برخی کشورهای عربی را در خود جا و اسکان داده بودند که اگر آنها را آزاد می گذاشتند، تهدیدی واقعاً بزرگ را متوجه منابع نفتی اصلی ما در خلیج فارس می کردند» ـ و این منابعی بود که آمریکا در آن زمان بندرت از آن استفاده می کرد، اما این منابع به عنوان یك ذخیره و اهرمی برای سلطه جهانی مورد نیاز بودند. دکترین نیکسون ایران زمان شاه و اسرائیل را، به قول «ملوین لارد» وزیر دفاع، به عنوان «پاسبان محل» در این منطقه تثبیت ساخت که متضمن این بود که خطری از جانب ناسیونالیست های رادیکال نظم را تهدید نمی کند. «رابرت رپا» از تحلیل گران سابق امور خاورمیانه در آژانس اطلاعات دفاعی، ضمن بررسی این سیستم درسال ۱۹۷۴ نوشت؛ قدرت اسرائیل در دهه ۱۹۶۰ از رژیم‌های اردن و عربستان درمقابل مصر که از نظر نظامی قوی بود، محافظت کرد و این رابطه اسرائیل و ایران ادامه یافت تا به ثبات منطقه کمك کند و منافع آمریکا را محفوظ دارد. قبلاً در پاییز ۱۹۵۸ شورای امنیت ملی این طور نتیجه‌گیری کرد که یك «نتیجه منطقی» مخالفت با ناسیونالیسم عربی رادیکال این است که «باید از اسرائیل به عنوان تنها قدرت غربی مقتدری که در خاورمیانه باقی مانده حمایت کرد.» ده سال قبل موفقیت های نظامی اسرائیل، ستاد مشترك ارتش را بر آن داشت که اسرائیل را به عنوان قدرت نظامی منطقه‌ای عمده بعد از ترکیه توصیف نماید و امکاناتی را از طرف آمریکا برای بدست آوردن امتیازات استراتژیك در خاورمیانه به اسرائیل پیشنهاد کرد چرا که در این صورت اثرات ناشی از کاهش قدرت انگلیس در منطقه خنثی می‌شد. در مورد فلسطینی‌ها نیز دلیلی وجود نداشت که برنامه‌ریزهای آمریکایی در ارزیابی کارشناسان دولت اسرائیل در دهه ۱۹۴۸ تردیدی به خود راه دهند. این کارشناسان گفته بودند آوارگان فلسطینی یا جذب نقاط دیگر می شوند و یا «سرکوب خواهند شد» و «برخی از آنها جان خود را از دست می دهند و اکثر آنها به آشغالهای انسانی و زباله های جامعه تبدیل می شوند و به فقیرترین و محروم‌ترین طبقات در کشورهای عربی می پیوندند.» بنابراین

لازم نبود در مورد آنها به خودمان دردسر بدهیم.

تعداد کمی از مسائل امور جهانی به اهمیت مسأله کنترل سیستم انرژی جهان هستند و یا تا این اندازه صلح جهانی و حتی بقای بشریت را تهدید می کنند. «قاعده کلی اول امور بین المللی» همچنان این است که در برابر هرگونه تلاش برای مداخله در سلطه آمریکا و کارگزاران آن شدیداً مقاومت خواهد شد. تا زمانی که ممکن بود از «تهدید شوروی» برای توجیه عملیات آمریکا برای تضمین سلطه آمریکا در نفت خاورمیانه استفاده شد. این بهانه هیچگاه معتبر نبوده و تا سال ۱۹۹۰ لازم بود که به کلی آن راکنار گذاشت درحالی که سیاست آمریکا مثل سابق پیش می‌رفت و ادامه می یافت. در مورد گذشته، نتیجه گیری منطقی نشد، اما با پوسیده شدن و از بین رفتن نقاب تبلیغات، دیگر پنهان کردن کامل حقیقت ممکن نبود. زمانی که آمریکا در اوت ۱۹۹۰ بعداز تجاوز عراق به کویت نیروهای خود را به عربستان سعودی فرستاد، توماس فریدمن، خبرنگار دیپلماتیك «نیویورك تایمز» نوشت:

> **درگذشته وقتی آمریکا با شوروی مواجه بود و برای نفوذ بیشتر با مسکو در خاورمیانه رقابت می کرد، این مسابقه که هم‌پیمانان چه کسی کدامیك از ذخایر نفتی را کنترل می کرد، ابعاد استراتژیك و نظامی داشت. اما امروز، که خود دولت شوروی در بحران همکاری دارد، این استدلال فوریت و ضرورت خود را از دست داده است.**

و یا دقیق‌تر بگوییم دیگر نمی تواند واقعیت ها را پنهان و محو کند و بنابراین لازم است این واقعیات برای یکبار هم که شده با صراحت تمام بیان شوند: «آمریکا فقط برای کمك به عربستان سعودی در مقاومت در برابر تجاوز، سربازان خود را به خلیج فارس نمی فرستد، بلکه برای حمایت از این کشور عضو اوپك که به احتمال قویتر منافع واشنگتن را فراهم خواهد ساخت، نیرو به منطقه اعزام می کند. «ای.جی.دیون» در روزنامه واشنگتن پست اظهار داشت: در این جریان چیزی واقعا از مد افتاده و غیرمرسوم وجود دارد و سخنان «تام‌من» مدیر اموردولتی درمؤسسه بروکینز را نقل کرده که می گوید: «آنچه که ما در اینجا از آن

سخن می‌گوییم خودخواهی آشکار است. و شیوه برخورد بوش با کشورهای خاورمیانه، به نحوی تقریباً شیوه‌ای استعماری است.» اما همگی با عجله می‌افزایند که در چنین توصیف‌هایی هیچ نشانه‌ای از انتقاد وجود ندارد.

بطور خلاصه، ذخایر عمدهٔ انرژی جهان باید در دست افراد مناسب یعنی در دست ما باشد که بتوان برای استفاده از آنها در جهت منافع مردم ذیصلاح یعنی «ملل راضی» (چرچیل: که «چیزی بیش از آنچه که دارند برای خود آرزو نمی‌کنند»)، روی آنها حساب کرد.

صرفنظر از رجزخوانی و تبلیغات، خطر مشهود درهمه جا در خاورمیانه و نقاط دیگر، از جانب ناسیونالیسم مستقل است که به عنوان «ویروسی» توصیف شده که ممکن است به دیگر کشورها نیز سرایت کند و «سیب گندیده‌ای» است که ممکن است منطقه و ماورای آن را آلوده سازد و مهره «دومینویی» است که ممکن است مهره های دیگری را سرنگون کند. داستان اصلی از این قرار است که مهره های دومینو بر اثر غلبه یافتن دیگران، سقوط می‌کنند؛ هوشی‌مینه با یك قایق پارویی به جاکارتا خواهد رفت و این مجمع‌الجزایر را تصرف می‌کند، که این نیز خود سکوی پرتابی برای رفتن به هاوایی و فراتر از آن است، یا روسها از پایگاه خود در گرانادا برای طرحهای اهریمنی خود جهت تصرف جهان استفاده خواهند کرد، و امثال آن. مجدداً لازم نیست این نتیجه‌گیری را بپذیریم که پیش‌شرط قدرت و احترام نوعی دیوانگی است. فرضیه اصلی تئوری «دومینو» که بندرت پنهان نگه داشته شده این بوده که این ویروس ممکن است از طریق اثرات نمایشی توسعه مستقل موفقیت‌آمیز، به دیگر نقاط سرایت کند. گاهی اوقات دشمنان مذکور واقعاً همان هیولاهایی هستند که تصویر می‌شوند و گاهی اوقات بطور نسبتاً مطلوبی با «میانه‌روهای» ممتاز مقایسه می‌شوند. این توصیفات اساساً مهم نیستند، آنچه که حائز اهمیت است سازگاری آنها با نیازهای «اغنیایی است که در صلح و آرامش در منازل خود سکنی دارند.» این استدلال در سراسر دوره بعد از جنگ دوم جهانی صدق می‌کند و شامل تلاشهای فوق‌العاده برای نابودکردن نیکاراگوا از طریق جنگ اقتصادی و ارعاب، حتی

امتناع سادیستی از کمك کردن در موقع پیش آمدن فجایع طبیعی و فشار آوردن به هم‌پیمانان به پیروی از این شیوه، می گردد. اتفاق نظر هم‌پیمانان در مورد این موضوعات نشان می‌دهد که آنها این دستورات را چقدر عمیق درك می کنند و این امر ارزشهای فرهنگی و اخلاقی غرب را بخوبی نمایان می‌سازد.

چارچوب کلی نظم جهانی بایستی نوعی انترناسیونالیسم لیبرال باشد که نیازهای سرمایه‌گذاران آمریکایی را تضمین نماید.چند عامل با هم ترکیب شده و ایجاب می کنند جهان سوم باید در صدور تولیدات اولیه تخصص یابد. این عوامل عبارتند از: ضرورت بهبود صنعتی ژاپن و اروپا؛الگوهای تجارت سه‌گانه که به شیوه‌ای که قبلاً ذکر آن رفت به صادرات آمریکا کمك کرد در سطح بالایی باقی بماند؛ و دسترسی آسان به منابع شامل موادخام برای تولیدات نظامی با نقش اصلی و محوری آن در مدیریت اقتصادی و کنترل مردم. تضاد موجود بین سیاست آمریکا و تحولات جهان سومِ مستقل عمیقاً در ساختار سیستم جهانی ریشه داشت. توسل همیشگی به اعمال خشونت‌آمیز برای بازداشتن تهدیدات ناسیونالیستی ملازم طبیعی این تعهدات بود.

با وجودی که مخالفت اصولی با ناسیونالیسم جهان سوم مستقل در اسناد برنامه‌ریزی داخلی با تأکید بیان شده و در عمل با عدم تناقض و ثبات کامل به نمایش درآمده، اما شرایط اصولی را برآورده نمی‌سازد و بنابراین ورود آنها به مباحث عمومی درست و مناسب نیست. اگر قرار شود کسی در مورد این ویژگی‌های اصلی نظم جهان معاصر در مجلات عمومی یا نشریات روشنفکران مبحثی بیابد، کار سختی خواهد بود. در تحقیقات اساسی این حقایق مهم معمولاً نادیده گرفته می‌شوند، در حاشیه ذکر می‌شوند یا قاطعانه تکذیب می شوند. مثلاً در تحقیق مهم «گادیس» دربارهٔ ریشه‌ها و دگرگونی‌ها و تحولات سیاست تحدید، می‌خوانیم که «تمامی مجریان اصلی دوره بعد از جنگ جهانی دوم» معتقد بودند که«تا زمانی که ناسیونالیسم، اصل خودمختاری را منعکس می کند، خطری را متوجه تشکیلات آمریکا نمی‌سازد» و بنابراین موجب واکنش خصمانه آمریکا نمی‌شود. این «حقیقت که کندی قطعاً اعتراضی نسبت به خود انقلاب کوبا

نداشت» بلکه فقط به «خطر کنترل شوروی» اعتراض داشت نشانگر این اصل است. نمونه دیگر آن تلاشهای ما برای «بازداشتن تجاوز» در جنوب ویتنام و در «دفاع از یونان» است. (در هر دو مورد به شکلی که «آدلای استونسون» در سال ۱۹۶۴ در سازمان ملل توضیح داد دفاع علیه تجاوز داخلی بود.) تمام این حرفها بدون ذکر مدرك و شاهد یا هیچ گونه استدلالی بیان می شوند (به استثنای اینکه چهره های سیاسی و تبلیغاتچی ها ادعا کرده اند که اصل قضیه همین است) و حقایق تاریخی یا حتی اسناد مربوطه، یا نمونه هایی از این ردیف، با خرسندی تمام نادیده گرفته شده اند.

همان طور که اشاره شد نیروی اصلی سیاست، غیرقابل مبارزه طلبی است و حتی آگاهی از آن امکانپذیر نیست. این دکترین ها عواقب مشخصی دارند. یکی از آنها رابطه حیرت‌آوری است که بین کمك های آمریکا و موارد سوءاستفاده از حقوق بشر وجود دارد که در چند تحقیق موردتوجه قرار گرفته است. دلیل آن این نیست که سیاستگزاران آمریکا شکنجه را دوست دارند. بلکه این سخن نامربوط است. آنچه که حایز اهمیت است متوقف کردن و بازداشتن روند توسعه مستقل و دنبال کردن ارجحیت های غلط می باشد. در این راستا اغلب (متأسفانه) ضروری است که کشیش ها به قتل برسند، رهبران اتحادیه ها شکنجه شوند، روستائیان «ناپدیدشوند» و در غیر این صورت مردم بطورکلی به وحشت انداخته شوند.بنابراین دولتهایی که ارجحیت های درست را دنبال می کنند به انجام چنین اقداماتی هدایت خواهند شد. از آنجایی که ارجحیت های درست با کمك های آمریکا همراه هستند، ما رابطه دومی بین کمك های آمریکا و موارد نقض حقوق بشر می یابیم. و چون این نتیجه گیری ها از نظر اصولی جذبه ای ندارند، به فراموشی سپرده می شوند.

نتیجه دوم نیز مخالفت کلی آمریکا با اصلاحات اجتماعی است مگر آنکه این عمل مطابق با منافع مهم آمریکا انجام شود. در حالی که این امر معمولاً در جهان سوم امکانپذیر است اما چنین شرایطی نادر هستند و حتی در جایی که اصلاحات اجتماعی می توانند در کنار تابعیت از منافع آمریکا دنبال شوند (که کاستاریکا یك

نمونه قابل توجه آن است)، واشنگتن واکنش به شدت مبهم و دوگانه نشان داده است. نتیجه و پیامد سوم نیز خصومت شدید نخبگان نسبت به دموکراسی است. دلیل آن واضح است، دموکراسی کارآمد به درخواست‌های توده های مردم توجه خواهد داشت و احتمالاً تسلیم ناسیونالیسم افراطی می شود.

۶. مرحله بعدی

همان طور که تحلیل قبلی حاکی است، می توان اینطور پنداشت که سیاست آمریکا بعد از پایان گرفتن جنگ سرد نیز تقریباً مثل سابق خواهد بود. یك دلیل آن این است که این واقعه مهم هنوز به واقع رخ نداده است. از دیدی واقع گرایانه جنگ سرد (نهایتا) نیمه ـ تمام شده است. پایان ظاهری آن بیشتر یك ساخت ایدئولوژیك است تا یك حقیقت تاریخی و براساس تفسیری است که برخی از وظایف اساسی و ضروری آن را می‌پوشاند. از نظر آمریکا قسمت اعظم چارچوب اساسی جنگ سرد، صرفنظر از برخی اقدامات برای کنترل مردم در داخل کشور، دست نخورده باقی مانده است. این مشکل که مشکل اساسی برای هر دولت یا هر سیستم قدرتی است، همچنان به قوت خود باقی است و در حالی که دکترین قدیمی جنگ سرد کارآیی خود را از دست می‌دهد، لازم است به شیوه ای جدید و متفکرانه‌تر با آن روبرو شد.

همچنین دلیل عمیق‌تری برای اینکه چرا سیاست آمریکا در قبال جهان سوم تقریباً همان مسیر سابق را دنبال خواهد کرد، وجود دارد. سیاست تا اندازه‌ای بیانگر نیازهای تشکیلاتی است. سیاست آمریکا در مدت زمانی طولانی بدون تغییر بوده زیرا تشکیلات حاکم از ثبات برخوردار بوده و مورد مبارزه طلبی و مخالفت بسیار کمی قرار داشته ـ و در گذشته ـ به علت قدرت و ثروت بی نظیر آمریکا، در برابر فشارهای خارجی نسبتاً مصون بوده است. اتفاق نظر جامعه تجاری تا اندازه زیادی موجب محدود شدن دامنه فعالیت سیاست و ایدئولوژی می شود. در مورد مسائل مهم در کانال اصلی، بحثهای تاکتیکی درمی گیرد اما بندرت مسائل اصولی مطرح می شوند. تغییرات سیستم جهانی در

واقع تغییراتی بااهمیت هستند اما تأثیر بسیار محدودی روی پایه‌های اساسی سیاست آمریکا در قبال جهان سوم دارند ولی در شرایطی که تحت آن شرایط این سیاستها باید اجرا شوند اصلاحات و تغییراتی می‌دهند. بویژه همان طور که در پاناما و خلیج فارس روشن شد، اکنون باید بهانه‌های جدیدی ابلاغ شوند. اما این مشکل با مشکل وودرو ویلسون و اسلاف او قبل از انقلاب بلشویك چندان تفاوتی ندارد.

هر مشکلی که ضرورت اصلاح چارچوب تبلیغاتی ممکن است پیش بیاورد، دستاوردی را در عوض خواهد داشت. از بین رفتن بازدارندگی محدود شوروی دست آمریکا را در اعمال خشونت آزاد می کند. از مراحل اولیه بیرون رفتن شوروی از صحنه سیاسی این اثرات خوشایند آشکارا در سخنرانی‌های عمومی موزد تأیید قرار گرفته و «الیوت آبرامز» نیز ضمن تصدیق آن، خرسندی خود را از تجاوز به پاناما ابراز کرد. آبرامز گفت «بوش احتمالاً به اعمال زور، بیشتر تمایل پیدا خواهد کرد.» وی توضیح داد حال که «تحولات مسکو احتمال تشدید یافتن عملیات کوچك به درگیری بین ابرقدرتها را کاهش داده است» بکارگیری زور راحت‌تر و عملی‌تر از سابق است. به همین ترتیب آزمون «طرز فکر جدید» گورباچف تقریباً به عنوان نشانه تمایل او به دست کشیدن از حمایت از کشورهایی که آمریکا قصد نابود کردن آنها را دارد، تفسیر شده است. تنها اگر او به ما اجازه دهد که بدون مداخله دیگران به دلخواه خود پیش برویم، پی خواهیم برد که حرف او درباره پایان دادن جنگ سرد جدی است.

اقدامات روسیه به رفع برخی ابهامات مرسوم کمك کرده است. بیانات رسمی همواره این بوده که ما روسها را مهار می کنیم، آنها را متوقف می کنیم و طرحهای بدخواهانه آنها را خنثی می سازیم. اما واقعیت امر به شکلی که از قدیم آشکار بوده، این است که ترس از درگیری بالقوه بین ابرقدرتها، آمریکا و طرحهای بسیار جاه‌طلبانه‌تر آن برای جهان را مهار و متوقف کرده است. «مداخله» وحشتناك شوروی در جهان سوم معمولاً شامل اقدامات کرملین برای محافظت و حمایت از کشورهایی که هدف حمله آمریکا قرار داشته‌اند، بوده

است. اکنون که شوروی این تلاشها را محدود می کند ـ یا احتمالاً پایان می دهد ـ آمریکا در دنبال کردن نقشه های خود از طریق اعمال زور و خشونت آزادتر می شود و ابرهای تبلیغاتی بتدریج کنار خواهند رفت. احتمالاً روزی فراخواهد رسید که واژه «دکترین تحدید» طبق معنای واقعی آن و مطابق با حقایق تاریخی بکار برده شود.

بنابراین دو عامل جدید در روابط آمریکا و جهان سوم عبارتند از ضرورت اصلاحات و تعدیلات تاکتیکی و اصولی، و آزادی بیشتر در توسل به زور با برخورداری از معافیت از مجازات در نتیجه کاهش قدرت بازدارندگی شوروی. عامل سوم این است که دیکتاتورهای نظامی و مداخلات قوی مثل سابق ضروری نیستند. یك دلیل آن موفقیت شیوه های خشونت آمیز در تخریب و نابودسازی سازمانهای مردمی است. یك دلیل دیگر نیز بلایای اقتصادی در بیشتر کشورهای جهان سوم است (به فصل هفتم مراجعه شود). در این شرایط که امید به زندگی بهتر نابود شده است، تحمل دولتهای مردمی و گاهی اوقات حتی سوسیال دموکراتها امکانپذیر می گردد.

با اینهمه عامل دیگر این است که آمریکا نسبت به رقبای اصلی آن یعنی اروپا و ژاپن ضعیف تر است. سوءمدیریت اقتصادی به سبك ریگان موجب تقویت این روند درازمدت گردید. ریگان برای اغنیا ضیافتی به هزینه فقرا و نسلهای آینده ترتیب داد و در این جریان لطمه سختی به اقتصاد وارد آورد. از این نظر، امکان مداخله برای آمریکا کاهش خواهد یافت. تغییر و تحول دیگری در این رابطه افزایش نفوذ رقبای ما در آمریکای لاتین است که این منطقه را «سرزمین کوچك ما در آنجا» نمی‌دانند. بویژه ژاپن در حال توسعه سرمایه گذاری و کمك های اقتصادی به این منطقه، بویژه در کشورهای غنی تر یعنی مکزیك و برزیل است. در سرمقاله ای در «مجله اقتصادی ژاپن» آمده: چنانچه آمریکا از مقام رهبری پیمان غرب به یك «قدرت معمولی» تنزل یابد، لازم است ژاپن این حقیقت را درك کرده و متناسب با آن عمل نماید. میزان سرمایه گذاری های ژاپن در منطقه آمریکای لاتین و کارائیب به بیش از نصف سرمایه گذاری های آمریکا

در آنجا افزایش یافته ـ نزدیك به ۲۰ درصد کل سرمایه‌گذاری ژاپن در سطح جهانی است. حدود ۱۵ـ۱۰ درصد از بدهی‌های آمریکای لاتین به بانکهای ژاپنی است درحالی که یك سوم بدهی های آن به بانکهای آمریکایی می باشد (در حال حاضر پرداخت وام یکی از راههای تأمین سرمایه گذاری های جدید از طریق مبادله بدهی با سرمایه‌های تولیدی است.)

طرز برخورد آمریکا با این گونه تحولات با نوعی ابهام و دوگانگی همراه است. از یك طرف آمریکا نمی خواهد دیگران، منافع آن را به خطر اندازند و از طرف دیگر مایل است دیگران هزینه چپاول گری های آن در منطقه را بپردازند و به ادامه حیات آن بخشهایی کمك کنند که برای «ملل راضی» مفید هستند، همچنین بقدر کافی تغییر و تحولی را تضمین کند که مانند شیوه سیاست اعمال فشار در کنار اعطای امتیاز عمل نماید و مانع جنبش‌های مردمی ناخوشایند به سوی استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی شود.

با وجود این، عامل دیگر نیز پروژه تبدیل اروپای شرقی به یك امریکای لاتین دیگر است. نیویورك تایمز در گزارشی در صفحه اول آورده است «از نظر اکثر شرکتهای آمریکایی، شوروی و ملل تازه آزاد شده اروپای شرقی بازارهای بالقوه ای برای تولیدات آنها یا منابع بالقوه ای برای کار ارزان می باشند» این گزارش می افزاید این شرکتها حتی در انتظار تفسیر جدیدی از «فرار مغزها» هستند که درآن هزینه آموزش متخصصین را جهان سوم متحمل می شود اما سود حاصل از آن به جوامع صنعتی تعلق می یابد. یك دانشمند برجسته در یك شرکت مهم می گوید در مورد فعلی، در «بلوك شرق قدرت فکری استفاده نشده و فراوانی» موجود است که «ذخایر فکری»ای را عرضه می‌دارد که نه تنها بسیار ارزان است بلکه از کیفیت عالی برخوردار است زیرا «سیستم آموزشی آنها خوب است».

وقتی که سیاست و عملکرد را و حتی پوشش ایدئولوژیك آن را مورد توجه قرار دهیم، اهداف کلی بخوبی روشن هستند. برای مثال «سند زیZ» را در نظر بگیرید که در اوایل سال ۱۹۹۰ شور و هیجان زیادی برانگیخت چرا که جانشین

تجدیدنظرات در مورد «پایان تاریخ» و «روحیه هگلی» که سرگرمی های سال قبل بودند، شد. این سند که در مجله «آکادمی علوم و هنر آمریکا» تحت عنوان ساختگی «زی» ظاهر شد و گزیده هایی از آن قبلاً در نیویورك تایمز چاپ شده بود به غرب توصیه‌هایی در مورد واکنش مناسب نسبت به «بحران نهایی کمونیسم» نموده است.

می توانیم چارچوب کلی با اندیشه‌های متفکرانه آن در مورد «جوهرمایه شوروی گرایی» و درون بینی های آن را کنار گذاریم که برخی از آنها عبارتند از اینکه استالین «قهرمان جناح چپ» بود درحالی که از نظر «جناحِ اصلی لیبرال ـ تا ـ رادیکال در شوروی‌شناسی آمریکایی ـ انگلیسی»، استالینیسم «یك قالب دموکراتیك» داشت، و همچنین اینکه تحقیقات به «داستانهای تخیلی نمایشی در مورد استالینیسم دموکراتیك» و «طلسم ساختن بچه‌گانه از لنین» و «دگرگونی های دموکراتیك» ناشی از لنینیسم می پردازند درحالی که در عین حال استالین را «یك منحرف از خط اصلی لنینیستی در مورد شوروی گرایی» می پندارند (از نظر «زی» در این نسبت‌ها هیچ گونه تناقضی وجود ندارد هرچند که «سردرگمی های ذهنی» چپ‌گرایانی را که تحقیقات آکادمیك را در سلطه داشتند، به تمسخر می گیرد)، اینکه لنین «نخستین تفسیر جهان از سیستم غیرسرمایه‌داری را عرضه کرد»، اینکه از نظر لنین و تروتسکی اکتبر ۱۹۱۷ «انقلاب نهایی بود، انقلابی که تمام نیازهای بیشتر به انقلابهای دیگر را برای همیشه پایان داد»، اینکه «برژنف به میل خود در سراسر جهان سوم مداخله نمود» و «روسیه از جهان محافظت و دفاع نمود»، و نمونه‌های دیگری از این قبیل که ممکن است در توضیح اینکه چرا نویسنده ترجیح داده گمنام بماند، کمك کند.

اگر تمام این خصوصیات را کنار گذاریم، این سند حاوی یك فرضیه کلی و در کنار آن یك توصیه کلی در مورد خط مشی است. فرضیه مذکور این است که «بین لنینیسم و بازار، بین بلشویسم و دولت قانونی هیچ راه سومی وجود ندارد.» توصیه فوق نیز این است که کمك های غرب باید به توسعه تدریجی ساختارهای موازی در یك بخش خصوصی که براساس اصول بازار کار می کند محدود شود و با

منطقه های اقتصادی آزاد که تحت شرایط صندوق بین المللی پول کار می کنند و از کشورهای حاشیه شوروی تا داخل آن گسترش می یابند همراه باشد.

فرضیه مذکور دارای یك نقص کوچك است. تقسیم‌بندی دوگانه نخست آن وجود دموکراسی های صنعتی را (از ذکر کره جنوبی، تایوان و دیگر معجزات اقتصادی صرفنظر می کنیم) که همگی از اصول بازاربه شدت تخطی می کنند انکار می کند. تقسیم‌بندی دوگانه دوم نیز وجود اکثر کشورهای جهان را که نه بلشویك هستند و نه قانون اساسی دارند انکار می کند. معهذا توصیه آن به قدر کافی صریح و روشن است؛ اینکه امپراتوری شوروی باید به یك منطقه دیگر جهان سوم تبدیل شود. سایر مطالب این سند را می توان به عنوان تلاشی برای بخشیدن هاله‌ای از جدیت و اهمیت به این فرضیه اساسی (و ضربه زدن به دشمنان آکادمیك منفور) کنار گذاشت.

آمریکا از این حقیقت که رقبای آن بویژه اروپا به رهبری آلمان در کار تبدیل بلوك شرق وسیع به یك جهان سوم جدید کاملاً جلوتر از آن هستند بسیار نگران است. این جهان سوم جدید می تواند منابع بازار فرصتهای سرمایه گذاری و کار ارزان در اختیار اروپا قرار دهد و کارهای دشوار و مفید دیگری را انجام دهد. آلن گرینزپن رئیس هیأت ذخایر فدرال «ضرورت انجام سرمایه گذاریهای کلان» و «پتانسیل موجود برای منفعت قابل توجه» در اروپای شرقی را به عنوان «مهم ترین مسأله مالی در دهه (آینده)» که «هیچگونه سابقه تاریخی ندارد» توصیف می کند. اما کاهش نسبی قدرت اقتصادی آمریکا در طول سالهای ریاست ریگان توانایی آمریکا برای رقابت بر سر این جایزه کلان را کاهش داده و وابستگی فزاینده آن به وام‌دهندگان خارجی، اقتصاد را آسیب‌پذیر ساخته درحالی که قدرتهای رقیب از فرصتهای موجود برای غنی سازی در این مناطق جدید که برای استثمار مساعد هستند استفاده می کنند. «جیمز اولیری»، مشاور اقتصادی «شرکت یو.اس.تراست» طی اظهاراتی که منعکس کننده احساسات بسیاری از اقتصاددانان در وال استریت است می گوید: «ما اعتبار خود را به عنوان رهبر در جهان تا اندازهٔ زیادی از دست داده ایم. ده یا ۱۵ سال قبل مجبور

نبودیم به وقایع دیگر نقاط جهان توجهی داشته باشیم اما حالا عضوی مثل دیگران هستیم».

لیبرال دمکراتها خواستار آن هستند که کمک‌های آمریکا از آمریکای مرکزی به اروپای شرقی انتقال یابد تا آمریکا را در این مسابقه برای بهره گرفتن از این مناطق که تازه در دسترس همگان قرار گرفته تقویت نماید. واژه کمک در اینجا در واقع حسن تعبیری برای روشهایی است که سرمایه‌داران مالیات‌دهنده بوسیله آن تلاش می کنند نفوذ خود در بازار و امکانات و فرصتهای سرمایه گذاری را بیشتر کنند. موضوع جدیتر از آن است که طبق معمول با نقاب حسن نیت و هدف اصیل پنهان نگه داشته شود. برای مثال «پاتریك لیهی» سناتور دموکرات، ضمن انتقاد از سرمقاله‌ای در نیویورك تایمز که خواستار اهدای کمك برای دموکراسی‌های جدید احتمالی در پاناما و نیکاراگوا شده بود، می نویسد:

آمریکا در دروازه‌های ورودی اروپای شرقی رها شده است. ظاهراً شما در این حرف که اروپای غربی و ژاپن نیازهای مردم اروپای شرقی را مورد توجه قرار می‌دهند لحنی دلداری‌دهنده و آرام کننده دارید. می‌توانید شرط ببندید که آنها این عنایت را به اروپای شرقی دارند و مشکل اصلی نیز همین جاست. استعداد فراوان اروپای شرقی برای تجارت و سرمایه‌گذاری‌های جدید بسرعت در جهت منافع رقبای تجاری اصلی ما شکل می‌گیرد. ما بر سر چگونگی رفع دو مانع سیاست خارجی خود در آمریکای مرکزی بحث و گفتگو می کنیم درحالی که بازارهای ۱۲۰ میلیون نفر در اروپای شرقی توسط ژاپن و جامعه اروپا فتح می‌شوند.

لیهی در بحثهای کنگره تأکید کرد «کمك‌های خارجی باید به امر تقویت قدرت رقابت اقتصادی آمریکا در خارج بیشتر کمك کند.» برخلاف سخنرانی‌های عمومی منظور از کمك به خارج، «برنامه رفاهی یا خیریه بین المللی نیست؛ بلکه اگر این کمك‌ها درست طرح‌ریزی شده باشند می توانند سرمایه‌گذاری روی شرکای تجاری جدید، تقویت بازارهای صادراتی و مشاغل بیشتر در صنایع صادراتی در اینجا در داخل کشور باشند»، که این همان ایده های

راهنمای ما از زمان طرح مارشال بوده است. در شرایط جاری هدف برنامه های ما برای کمك به خارج باید برای تقویت و افزایش مشارکت اقتصادی آمریکا در دموکراسی های نوظهور اروپای شرقی باشد. ما از شرکتهای ژاپنی و اروپای غربی که از حمایت مستقیم دولتهای خود برخوردارند عقب مانده ایم و «درحالیکه وارد قرن بیست و یکم می شویم طرحهای ما برای اروپای شرقی» باید در جهت «تقویت توانایی شرکتهای آمریکایی برای فتح این بازار جدید عظیم باشد.» رقبای ما از پشتیبانی دولت برخوردارند. «بانك صادرات ـ واردات» و همچنین برنامه های کمك های خارجی باید «به شرکتهای آمریکایی در امر رقابت علیه این مللی که از سوبسیدهای دولتی بهره مند هستند و در حال گرفتن این بازارها و همچنین بازارهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین از دست ما هستند کمك کنند.» لایحه کمك‌های خارجی می‌تواندبه بازرگانان آمریکایی ابزار بیشتری برای مبارزه با مشکلات ناشی از تأمین غارتگری‌ها، اهدای کمك‌های مشروط و اعتبارات مختلط دهد.... ما برای رقابت با منافع ژاپن و اروپای غربی باید مانند کشورهایی که برای دست یافتن به این بازارها در رقابت هستند از منافع تجاری خود حمایت کنیم» و در واقع تعهدات آنها به «بازار آزاد»، مشابه تعهدات ماست و برای آنهایی خوب است که فکر می کنند از این رقابت سربلند بیرون می آیند و دیگران آن را جدی نمی گیرند.

این گونه عوامل شکل‌دهنده روشهای جدید برای ادامه جنگ علیه جهان سوم هستند، جنگی که اکنون با ظاهری متفاوت و با صف‌آرایی متنوع‌تر بازیگران رقیب، در جریان است. نیروهای مردمی درآمریکا و اروپا موانع خاصی برای روش ارعاب دولتی به وجود آورده و به کسانی پیشنهاد کمك کرده اند که هدف عملیات و سرکوب و استبداد قرار دارند اما آینده برای قربانیان همیشگی بنظر تیره می‌رسد مگر آنکه این نیروها بطور قابل ملاحظه ای از نظر وسعت و تعهد تقویت شوند.

آینده قربانیان تیره است اما خالی از امید نیست. این بیچارگان کره زمین با پایداری و شهامتی حیرت‌آور به مبارزه برای دست یافتن به حقوق خود ادامه

می‌دهند. و در دنیای صنعتی با ازهم‌فروپاشی بلشویسم و کنار گذاشته شدن سرمایه‌داری چشم‌انداز آینده برای احیای آرمانهای دموکراتیك رادیکال و سوسیالیست آزادیخواه که قبلاً پژمرده شده بودند روشن است،آرمانهایی چون کنترل عمومی مردم بر تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری و محل کار و بنابراین برقراری دموکراسی سیاسی پرمعناتر که با کاهش یافتن فشار نیروهای خصوصی جان می گیرند. این آرمانها و دیگر احتمالات نوظهور هنوز بسیار دور از دسترس هستند اما از آرمان برقراری دموکراسی پارلمانی و حقوق اساسی شهروندی در ۲۵۰ سال قبل صعب‌الوصولتر نیستند. دانش هیچکس برای پیش‌بینی اینکه اراده بشر چه دستاوردی می‌تواند داشته باشد کافی نیست.

ما با نوعی شرط‌بندی به شیوه پاسکال روبرو هستیم که می گوید: بدترین احتمال را تصور کنید و مطمئناً سر خواهد رسید؛ یعنی خود را به مبارزه در راه آزادی و عدالت متعهد سازید و احتمالاً زمینه آن فراهم خواهد شد.

فصل دوم

جبهه داخلی

دوره ریگان از نظر اهمیت آن در همه جا به عنوان یك دوره واقعاً «انقلابی» اعلام شده است. واقعیت امر چندان هیجان انگیز و مهیج نبود اما تأثیر آن روی جهان و نظام اجتماعی داخلی ناچیز نیست. برخی ملاحظات در مورد آنچه که در اوایل سال ۱۹۸۹ به دولت جدید رسید در ذیل خواهد آمد. محور اصلی این فصل را مسائل داخلی تشکیل می‌دهند و در فصل بعد به مسائل بین المللی وسیع تر و مفاهیم آنها برای سیاست می‌پردازیم.

۱. مردم بی اهمیت

این موضوعات، پیامدهای انسانی وسیعی دارند و بنابراین باید در کمال آرامش و به دور از هرگونه احساسات و تعصب با آنها روبرو شد که این کار آسانی نیست. قبل ازهر چیز لازم است روشن ترین تصاویری را که با کلمه «ریگان»، «شولتز» و «بوش» در ذهن زنده می شود ـ تصاویری از اجساد شکنجه شده و مثله شده دهها هزارنفر در السالوادور و گواتمالا و تصویر کودکان در حال مرگ در نیکاراگوا که بار دیگر به خاطر موفقیت‌های آمریکا در دگرگون کردن

دستاوردهای اولیه ساندنیست ها، از بیماری و سوء تغذیه از پا درآمده اند ـ از ذهن خود دور سازیم. همچنین در مورد تصاویری مشابه آنها در موزامبیك، غزه و دیگر نقاط جهان که ترجیح می‌دهیم روی خود را از آنها برگردانیم، همین عمل را باید انجام دهیم. منظور من از «ما» جامعه وسیع‌تری است که همه ما نسبت به آن مسئولیت داریم. ما باید این تصاویر را بنحوی کنار گذاریم.

با این حال نباید بدون حداقل، اشاره‌ای به اینکه زمانی که ما کارگزاران بدبختی و فلاکت هستیم با چه راحتی از دیدن انبوه استخوانها و رودهای خون امتناع می کنیم، بحث را ادامه دهیم. برای درك واقعی این کارها باید چه کبوتران آزادی که مرتباً به خاطر حساسیت زیاد آنها نسبت به بدبختی قربانیان ما محکوم می‌شوند، روی آوریم و به سخنان افرادی چون «هنریك هرتزبرگ» سردبیر «نیوریپابلیك» توجه کنیم که «مطالبی درباره عصر ریگان که چندان جالب نبوده اند» مانند فیلم‌های «رامبو» و لبنان ـ که احتمالاً به تفنگداران دریایی و نه لبنانی‌ها یا فلسطینی‌هایی که جان سپردند اشاره دارد ـ می نویسد اما از آمریکای مرکزی جایی که ظاهراً هیچ واقعه‌ای، حتی در سطح «جالب نبودن» رخ نداده، ذکری نمی کند. یا حتی در دسته بسیار متفاوتی به حرفهای «ماری مك گروری» توجه کنیم که به ما می گوید: «بحث واقعی البته این است که چه چیزی در نیکاراگوا مهم‌تر است؟ صلح که خواسته دموکراتهاست یا آزادی که آرزوی جمهوریخواهان است.» واقعیت نهفته در این کلمات این است که تعهد دموکراتها به صلح به اندازه تعهد جمهوریخواهان به آزادی است.

یا می‌توانیم به نشریه «مسائل هندوچین» از انتشارات مرکز سیاست بین‌الملل روی آوریم که سابقه‌ای بس قابل ستایش درفعالیت برای صلح و عدالت دارد. در اینجا یکی از اعضای برجسته «بنیاد کارنگی برای صلح بین‌المللی» خواستار آشتی با ویتنام می شود و می خواهد که ما «غصه‌های تجربه ویتنام» و «جراحات گذشته» را کنار گذاریم و بر «نفرت، خشم و سرخوردگی» که ویتنامی‌ها در ما ایجاد کردند، هرچند بدون فراموش کردن «مسائل بشردوستانه ناشی از جنگ»، فائق آییم. این مسائل به افرادی که در این عملیات شکست

خوردند، افرادی که لیاقت مهاجرت به آمریکا را داشتند و بازماندگان اردوگاههای بازآموزشی مربوط می‌شوند. وقتی ما به این سه کشور انباشته از جنازه ها، اجساد خرد شده، جنین های غیرعادی وحشتناك و صدها هزار قربانی دیگر جنگهای شیمیایی در ویتنام جنوبی و ویرانی در سطحی عظیم و وسیع نگاه می کنیم ـ که همگی بوسیله دستهای ناشناخته ای که در اینجا ذکر نشده است صورت گرفته اند ـ ظاهراً اینها تنها مسائل بشردوستانه ای هستند که می بینیم. در عین حال به این می اندیشیم که آنها به ما چه کرده اند و تحمل چه غصه و جراحاتی را به ما تحمیل کرده اند.

با چنین فرضیاتی احتمالاً می توانیم با بی پروایی این کلمات را بخوانیم که «جیمز فالوز» بعد از سفر اخیر به ویتنام، اکنون کاملاً آگاه است که جنگ به خاطر پیامدهایی که در داخل آمریکا داشته و نه به خاطر تغییراتی که در هندوچین موجب شده، در تاریخ از اهمیت زیادی برخوردار خواهد بود (دنیس رانگ، سردبیر «دیسنت» به نقل از فالوز با اجازه قبلی). قتل‌عام میلیونها نفر از مردم هندوچین و نابودسازی کشورهای آنها مسأله‌ای چنان جزئی است که توجه «الهه تاریخ» را جلب نمی کند و او در اندیشه مشکلات داخلی ایجاد شده برای «مردم مهم» است که واقعاً به حساب می آیند. احتمالاً روزی یکی از مفسران اندیشمند آلمانی توضیح خواهد داد که کشتار و قتل عام نازی‌ها بیشتر به خاطر آنچه که در داخل آلمان در پی داشته و نه به خاطر تغییراتی که برای یهودیان به دنبال داشته، در تاریخ اهمیت دارد.

فرانسیس جنینگز، از مراجع ذیصلاح و مهم «آمریکایی های اصیل» زمانی گفت: «در تاریخ ، حاکم مقتدر با لباس باشکوه و کمربند طلایی به نحوی از آن قربانی که خون او به دستور وی توسط افراد دون صفت کثیف ریخته شده، بالاتر است». ما نمی توانیم با مسائلی که در پیش روی ماست واقع گرایانه روبرو شویم مگر آنکه به این ویژگی های تکاندهنده و فراگیر فرهنگ اخلاقی و فکری خود بپردازیم.

آمریکای مرکزی در سراسر دهه هشتاد از مسائل عمده سیاست خارجی

بوده و اثرات آن مشهودند. قبل از این دههٔ شوم و شرم‌آور، آمریکای مرکزی یکی از بدبخت‌ترین نقاط جهان بود. اینکه سرنوشت آنها ممکن است درسهایی درباره قدرت بزرگی که از قدیم بر این منطقه سلطه داشته و مرتباً در امور آن مداخله کرده، به ما بیاموزد، فکری است که برای اذهان مردان مهم بیگانه است و این طور برمی‌آید که این گونه کلمات ناسازگار و ناخوشایند روی آنها اثری ندارد. مثلاً «جیمز لموین» در «مجله نیویورك تایمز» اندیشمندانه به مشکلات عمیق آمریکای مرکزی می‌پردازد و نقش کوبا، شوروی، کره شمالی، ساف، ویتنام و دیگر نیروهای مخرب خارجی را یادآور می‌شود، به استثنای این عبارت که در السالوادور «آمریکا ارتش سالوادور را تقویت کرد، روی برگزار شدن انتخابات پافشاری نمود و خواستار انجام اصلاحاتی گردید»، در این نوشتار نام یکی از بازیگران (آمریکا) حذف شده است. «تدزولك» در مطلب دیگری در «مجله تایمز» نظرات مشابهی را نسبت به کارائیب بیان می‌کند و اظهار می‌دارد «ریشه‌های مسائل کارائیب فقط در کوبا نیست» بلکه باید شوروی را همراه با پیامدهای ناشی از سوءمدیریت و طمع استعماری «قدرتهای اروپایی، مقصر قلمداد کرد.» آمریکا فقط به «بی‌تفاوتی» نسبت به این مسائل متهم می‌شود.

«استفن کینزر» در مطلب دیگری در «مجله تایمز» تصدیق می‌کند که در گواتمالا که وی آن را به عنوان مدلی برای ساندنیست‌های حادثه‌جو پیشنهاد کرده است، پیشرفت دموکراسی نتیجه مطلوبی داشته است. مطمئناً نشانه‌های امیدبخشی وجود دارند، مثلاً کشتار مردم توسط نیروهای امنیتی تحت حمایت ما احتمالاً به دو فقره در روز، کاهش یافته است که این قطعاً بهبودی در اوضاع، نسبت به دوره‌ای است که در آن ریگان و دارودسته‌اش با شوروهیجان از «لوکاس گارسیا» و «ریوس مونت» تحسین می‌کردند. کینزر این دو نفر را به عنوان «دوتن از بیرحم‌ترین رؤسای جمهوری نظامی» (در واقع مجریان قتل عام) توصیف می‌کند. اما کینزر که بخوبی از نقش آمریکا در گواتمالا باخبر است قوانین ادب و آداب معاشرت را نیز می‌داند؛ در تفسیر او میان پرده دموکراتیك گواتمالا در ۵۴ ـ ۱۹۴۴ به دلایلی نامعلوم پایان گرفت و از نقش متعاقب آمریکا

تابه امروز نیز به هیچوجه ذکری نشده است. بار دیگر می بینیم فقط بطور غیر مستقیم به بی تفاوتی کلی آمریکا اشاره شده است: «کشورهای غنی ـ مشخصاً آمریکا ـ از انتقال قدرت به یك حکومت غیر نظامی در آمریکای لاتین استقبال کردند و در برخی موارد به فراهم سازی زمینه آن کمك نمودند» اما «نسبت به خطرات و تهدیدات دراز مدت» تعهد کافی نشان ندادند و یا از وجود آنها بی خبر بودند. اگر در گواتمالا در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری که به خاطر می آید مردم بیکار هستند و از پس مانده های زباله ها تغذیه می کنند، اگر ارتش همچنان رژیم فاسد و قاتل را محافظت می کند، اگر نظامیان و اغنیایی که در پشت یك نقاب کمرنگ مردمی حکومت می کنند، آنچه را که اسقف‌های کاتولیك سوءاستفاده «غیر انسانی و بیرحمانه» از روستائیان بی چیز می خوانند، ادامه می‌دهند، در این صورت این نمایانگر بی ارزش بودن ذاتی آنهاست. قطعاً هیچ فرد محترمی نمی تواند تصور کند که آمریکا در مسئولیت تشکیل و حفظ این خانه اموات سهیم است.

این عمل در واقع یك رسم ادیبانه است. هووارد فرنچ، در سال ۱۹۹۰ ضمن گزارش مبارزات انتخاباتی «بوش ـ بالاگوئر» در جمهوری دومینیکن به ما می گوید: «خوان بوش» که «تمام عمر مارکسیست بوده کمی بعد از برنده شدن در نخستین انتخابات آزاد کشور در سال ۱۹۶۳ در یك کودتای نظامی ازکار برکنار می شود.» وی می افزاید «خواکین بالاگوئر»، رقیب وی در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۶ بوش را شکست داده است. در این گزارش چند حقیقت که ذکر آنها بجاست حذف شده است از جمله این حقایق عبارتند از اینکه به دلیل مداخلات مکرر آمریکا، شامل حمایت دیرینه از تروخیلوی قاتل و شکنجه گر (تا زمانی که شروع به مداخله در منافع آمریکا نمود) قبل از این تاریخ انتخابات آزاد انجام نگرفته بود، همچنین این حقیقت که این فردی که «تمام عمر مارکسیست بوده» از سیاستهایی مشابه سیاستهای دموکراتهای کندی دفاع می کرد، یا این حقیقت که آمریکا عامل اصلی در نابود کردن او بود و بسرعت از رژیم نظامی جدید حمایت کرد، و این حقیقت که وقتی توده مردم برای احیای

حکومت مشروطه و قانونی در سال ۱۹۶۵ قیام کردند آمریکا به بهانه های کاملاً دروغین برای خنثی کردن تهدید دموکراسی و برقراری رژیم مقبول جوخه های مرگ، شکنجه، سرکوب توده ها، فراهم آوردن شرایط برای بیکاری، افزایش فقر و سوء تغذیه، مهاجرت وسیع و فرصتهای طلایی برای سرمایه گذاران خود، ۲۳ هزار سرباز به این کشور اعزام کرد و فقط وقتی ارعاب بیش از اندازه موجب هموار شدن زمین بازی گردید برگزاری انتخابات آزاد را در سال ۱۹۶۶ تحمل کرد.

حتی شقاوتهایی این چنین عظیم مانند قتل عامی که آمریکا در اوایل دهه ۱۹۷۰ در کامبوج مرتکب شد و ریاست عملیات آن را برعهده داشت بآرامی و بدون سروصدا رنگ باخته‌اند. وقتی نیویورك تایمز خیلی عادی ماجرای وحشتناك کامبوج را بررسی می کند، با این عنوان در آوریل ۱۹۷۵ بحث را آغاز می کند: «آزمون سخت برای کامبوج،کشوری که مدت ۱۵ سال است خون از آن جاری است.» ظاهرا از زمان نخستین بمباران شدید کامبوج در مارس ۱۹۶۹ توسط آمریکا تا آوریل ۱۹۷۵ که طبق آمار سازمان سیا ۶۰۰ هزار نفر کشته شدند هیچ خونی جاری نشده بوده که در عناوین بیاید.

اگر این گونه ویژگی های عادی حیات فکری مطرح نبود، این بزدلی اخلاقی موجب حیرت همگان می گردید.

به آمریکای مرکزی برگردیم. ده سال قبل امیدهای درخشانی برای انجام تغییرات سازنده وجود داشت. در گواتمالا روستائیان و کارگران به منظور مبارزه با یکی از بدوی ترین الیگارشی ها در تمام کره زمین در حال سازماندهی نیروهای خود بودند، در السالوادور گروههای امداد مستقر در کلیساها، اتحادیه ها، انجمن های روستایی و دیگر سازمانهای مردمی راهی در مقابل مردم قرار می‌دادند تا از ظلم و فقر طاقت فرسا بگریزند و بتدریج کنترل زندگی و سرنوشت خود را دردست گیرند.

در نیکاراگوا استبدادی که دهها سال بعنوان پایگاهی برای قدرت آمریکا در

منطقه بود در سال ۱۹۷۹ سرنگون شد و کشور را ویران، انباشته از اجساد ۴۰ هزار نفر، خزانه‌ای غارت شده واقتصادی خراب برجای گذاشت. اما گارد ملی ازکشور بیرون شد و نیروهای مردمی جدیدبسیج شدند. در اینجا نیز امیدهایی برای آینده بهتر شکوفا شدند و با وجود فلاکت شدید در سالهای اول این امید به میزان حیرت آوری صورت حقیقت به خود گرفت.

دولت ریگان و همدستان دموکرات لیبرال آن و رسانه‌ها می توانند به خاطر نابود کردن این امیدها به خود ببالند. این اقدامی نادرست بود و اگر زمانی گزارش صادقانه‌ای نوشته شود تاریخ در مورد آنها قضاوت خواهد کرد و آنها را در جای مناسبشان خواهد نشاند.

۲. موفقیت‌های سیاسی

اما اجازه دهید که مثل همیشه خیلی راحت این گونه افکار ناراحت کننده را کنار گذاریم و اثرات این سالها را با توجه به حقایق پیچیده در جایی که برای تاریخ مهم است یعنی در سطح داخل کشور برای جامعه داخلی آمریکا و بویژه برای سردمداران آن ارزیابی کنیم. ما برای آنکه معقولانه با این مسائل روبرو شویم باید سعی کنیم جوامع خود را درك کنیم. این تصویر ساده ای نیست. برای مثال در آمریکا ما می‌بینیم مرکز کوچك یسوعیون،«در جستجوی صلح»،بدون هیچ گونه منابعی توانست میلیونها دلار برای کمك به طوفان زدگان در نیکاراگوا از مردمی جمع کند که توانسته بودند بنحوی استقلال فکر و تعهد خود به ارزشهای اخلاقی ساده را حفظ کنند. از طرف دیگر نیز شاهد تعصبات خشك، جهالت عمدی و فساد اخلاقی و فکری در فرهنگ نخبگان هستیم. شاهد یك سیستم سیاسی هستیم که در آن مکانیزمهای رسمی با منابع اندك کار می کنند، در حالی که در عین حال نارضایتی، فعالیت سیاسی، اغتشاش و ناآرامی و سیاست غیر رسمی سیر صعودی داشته و خشونت‌های دولتها را که به هیچ وجه ناچیز نیستند تحت فشار قرار می‌دهند.

در ارتباط با سیستم سیاسی عصر ریگان که نمایانگر پیشرفتی مهم و عمده در دموکراسی سرمایه‌داری است؛ دولت آمریکا بمدت هشت سال، در واقع بدون یك هیأت رئیسه اصلی انجام وظیفه کرد. این حقیقتی بس حایز اهمیت است. این کاملاً به دور از انصاف است که بیشتر مسئولیت سیاستهایی را که به نام رونالد ریگان به اجرا درآمدند به شخص او نسبت دهیم. با وجود تلاشهای طبقات تحصیل کرده برای دادن نشان و اعتبار لازم به این جریان برکسی پوشیده نبود که ریگان درك روشنی از سیاستهای دولت خود ندارد و اگر دفترداران او برنامه مناسب را به او دیکته نمی کردند وی مرتباً اظهاراتی بیان می کرد که اگر جدی گرفته می شدند موجب دردسر بود. مسأله‌ای که در جلسات رسیدگی به جریان ایران کنترا مطرح بود ـ اینکه آیا ریگان می‌دانست یا به خاطر می آورد که سیاستهای دولت او چه بوده اند ـ بزحمت مسأله ای جدی قلمداد می شد. تظاهر به عکس، یعنی تظاهر به اهمیت داشتن این مسئله فقط بخشی از عملیات سرپوش گذاری بود و بی علاقگی و بی توجهی مردم نسبت به این افشاگری مبنی بر اینکه ریگان در طول دوره ای که (بعداً به کنگره گفت) اطلاعی از جریان نداشته در اهدای کمك‌های غیر قانونی به نیروهای کنترا دست داشته است، نشانگر واقعیت امر است.

وظیفه ریگان این بود که لبخند بزند، با صدایی خوشایند از روی متن از قبل تهیه شده ای بخواند، چند لطیفه و شوخی بگوید و مردم را آن طور که باید در خواب و گیجی نگه دارد. تنها خصوصیت لازم او برای ریاست جمهوری این بود که می‌دانست چگونه از روی متنی که توسط اغنیا برای او نوشته شده بود، یعنی توسط افرادی که پول خوبی در مقابل خدمات او می‌پرداختند، بخواند. بنظر می‌رسید عملکرد او رضایت پول دهندگان را درپی داشت و خودش نیز از این کار لذت می برد. او طبق اطلاعات موجود روزهای مطبوع زیادی را ضمن لذت بردن از شکوه و جلال و نیرنگ‌های قدرت گذراند و باید در اقامتگاه بازنشستگان که ولینعمت‌های حق شناس او برایش تدارك دیده اند اوقات خوشی را بگذراند. اگر

این اربابها تپه‌هایی از اجساد مثله شده در گورهای جوخه‌های مرگ السالوادور برجا گذاشته‌اند، یا صدها هزار نفر بی‌خانمان و آواره را به خیابانها ریختند، به واقع ربطی به او ندارد. هیچکس نمی‌تواند یك بازیگر را به خاطر کلماتی که از دهانش بیرون می‌آیند، مقصر بداند. وقتی ما از سیاستهای ریگان حرف می‌زنیم در آن صورت به چهره‌ای اشاره نمی‌کنیم که توسط دولتی که تنها قدرتش در تبلیغات است فرم گرفته تا به عنوان جلوداری برای آنها کار کند.

ساختن یك چهره سمبولیك بوسیله صنایع تبلیغاتی، کمکی به حل یکی از مسائل خطیری است که باید در هر جامعه‌ای که در آن قدرت متمرکز با مکانیزمهای رسمی ترکیب می‌شود با آنها روبرو شد. این ترکیب در تئوری به مردم اجازه می‌دهد در اداره امور خود مشارکت داشته باشند و بنابراین تهدیدی را متوجه حقوق ویژه می‌سازد. نه تنها در این حوزه‌های مورد بحث بلکه در داخل کشور نیز مردم بی‌اهمیتی وجود دارند که باید فرمانبرداری همراه با فروتنی لازم را به آنها آموخت و ساختن تصویری بزرگتر از تصاویر زندگی واقعی، یکی از تدابیر قدیمی برای نیل به این هدف است. این عمل به دوران بسیار قدیم تا عصر هرودت بازمی‌گردد که ما، در نوشته‌های او می‌خوانیم چگونه مردمی که برای بدست آوردن آزادی خود مبارزه می‌کرده‌اند، بار دیگر تابع دولتهای استبدادی و ظالم می‌شوند. این عمل از طریق رهبران توانا و جاه‌طلبی انجام می‌شود که «برای نخستین بار تشریفات خاندان سلطنتی را عرضه می‌کردند، که رهبر را از مردم دور نگه می‌دارد در حالی که این افسانه را به وجود می‌آورد که این رهبر موجودی متفاوت از انسانهای عادی است» که باید در هاله‌ای از رمز و راز نگه‌داشته شود و رموز دولت را که به مردم عامی مربوط نمی‌شوند به افرادی که مقرر به اداره آنها شده‌اند واگذار کند. به اظهار «لاورنس فریدمن» در سالهای اول جمهوری، یك مکتب شخصیت پرستی بی‌معنی برای «جرج واشنگتن» طرح‌ریزی شد که بخشی از تلاش برای تقویت حسن وفاداری ایدئولوژیك شهروندی و بنابراین ایجاد حس «ملیت جاودانی» بود. واشنگتن یك «مرد کامل»

با «تکاملی بی نظیر» بود که به «بالاتر از سطح نوع بشر» ارتقا داده شد و غیره. تا به امروز «پدران بنیانگذار» همچنان آن «نوابغ خالص تفکر مجرد» هستند که از انسانهای فناناپذیر معمولی فراترند. این گونه احترام مشخصاً در محافل متفکران همچنان ادامه دارد و «کمدی کاملوت» یك نمونه آن است. گاهی اوقات یك رهبر خارجی نیز به همین مقام شبه خدایی در میان پرستش کنندگان وفادار ارتقا می‌یابد و ممکن است به عنوان یك «چهره پرومته‌ای» با «استقامت ظاهری عظیم» و «قدرت فراوان» توصیف شود که نمونه‌های آن در لحظات مضحك دوره استالین و یا در اعطای چنین صفاتی به گلدامایر نخست وزیر اسرائیل توسط «مارتین پرتز» سردبیر و صاحب نشریه «نیوریپا بلیك» که این نقل قولها از آن گرفته شده اند مشاهده می‌شود.

«فرانکلین دلنو روزولت» نیز در میان اقشار وسیعی از مردم از جمله بسیاری از طبقه کارگر و فقیر که به وی اعتماد داشتند به عظمت مشابهی دست یافت. هاله نورانی تقدس همچنان مخصوص متفکرانی است که در حرم مقدس او به عبادت مشغولند. «موری کمپتون» منتقد اجتماعی لیبرال چپگرا در «نیویورك ریویو آوبوکس» (بررسی کتاب) ضمن بررسی کتابی که «جوزف السوپ» در تحسین روزولت نوشته «عظمت» لبخند روزولت را این گونه توصیف می‌کند: «او از آن اوج والایی پرتوافکنی می‌کرد که به دور از هرگونه توهین است... آن گروه از ما که در شرایطی متولد شده ایم که از تأمین کمتری برخوردار بوده ایم، کاملاً عکس این قضیه فکر می‌کنیم و این سلوك و رفتار را شیوه ای اریستوکراتیك و استبدادی می‌بینیم... دل (ما) مثل «السوپ» برای دوره ای که زنان و مردان اصیل و نجیب بر آمریکا حکومت می‌کردند تنگ شده است». روزولت، و لوسی مرسر نسبت به اعتباری که سرانجام در صحنه جهانی بدست آوردند، در صحنه داخلی افرادی محترم‌تر و معتبرتر بودند و در زندگی خود با بحران بزرگ یك ماجرای عشق پنهانی، در باشکوه ترین شکل آن مواجه شدند. اینکه روزولت مثل تمام مردان نجیب‌زاده بزرگ مردی دموکرات بود به هیچ وجه از عظمت او نمی‌کاست...

ترکیب عظمت با حس شفقت و مهربانی در او به شکوه واقعی روزولت می‌افزاید؛ او ما را با حسّ دلتنگی و غربتی دردناك برجای گذاشت. «عظمت فراوان» او بین ما و تمام تاریخ قبل از او همچنان گرانمایه، متعالی... و از نظر داستانهای عاشقانه به شکل شکوهی «جاودانی» خواهد ماند و غیره. قدرت فرماندهی روزولت آنچنان کامل بود که تحقیقات در مورد اوضاع اجتماعی را بی نتیجه ساخت. به شکلی که ده سال طول کشید تا یکی از اقتصاددانان وزارت بازرگانی نسبت به توزیع درآمد کنجکاو شد و از کشف اینکه از زمان «هوور» و بعد از او روزولت و ترومن، هیچ گونه تغییری در نابرابری توزیع درآمد به وجود نیامده شگفت‌زده شد... اما این فقط خرده گیری‌های اذهان افراد کم‌مایه است. حقیقت مهم این است که روزولت صرفنظر از آنچه که اسناد مربوط به اصلاحات اجتماعی و حقوق بشر نشان می‌دهد به دلیل تلقین این حس به افکار عمومی که انسانها واقعاً برابر هستند آسایش را برای ما به ارمغان آورد. «نوئل آنان» در واکنش نسبت به این مقاله از ستایش به جای «موری کمپتون» از روزولت تقدیر کرد. طراحان نقشه‌های خیالی هر قدر هم که سعی کنند نمی‌توانند به چنین شکوه و اوجی در عصر ریگان حتی نزدیك شوند.

تاریخ اجتماعی و سیاسی دموکراسی‌های غربی حاوی انواع تلاشها برای تضمین این است که مکانیزمهای رسمی چیزی بیش از چرخهایی هستند که بیهوده می‌چرخند. هدف نیز از بین بردن مداخله عمومی در شکل‌دهی سیاستهاست. این هدف تا اندازه زیادی در آمریکا حاصل شده است. در آنجا در راه سازمانهای سیاسی، اتحادیه‌های فعال رسانه‌های مستقل از شرکتهای مقتدر یا دیگر ساختارهای عمومی که ممکن است امکاناتی برای بدست آوردن اطلاعات، روشن کردن و توسعه ایده‌های مردم و سوق دادن آنها به صحنه سیاسی در اختیار مردم قرار دهد یا به تحقق یافتن این ایده‌ها کمك کند، مانع چندانی وجود ندارد. تا زمانی که ارتباط هر فرد فقط با کانال تلویزیون است آزادی رسمی خطری را متوجه طبقه ممتاز نمی‌سازد.

یك اقدام عمده در جهت بازداشتن مردم ناراضی از اقدامات جدی این است که محدوده انتخابات را به انتخاب تصویرهای سمبلیك نظیر پرچم یا ملکه انگلیس ـ که گذشته از هر چیز با قرائت برنامه سیاسی دولت پارلمان را افتتاح می کند؛ هرچند هیچکس نمی پرسد آیا او به این برنامه اعتقاد دارد یا حتی آن را می فهمد یا خیر ـ کاهش دهیم. اگر در انتخابات مسأله انتخاب ملکه برای چهارسال بعد باشد در آن صورت راه درازی را به سوی حل تشنج موجود در یك جامعه آزاد پیموده ایم که در آن قدرت در مورد سرمایه گذاری و دیگر تصمیمات مهم و بنابراین سیستم‌های سیاسی و ایدئولوژیك نیز ـ بشدت در دستهای نیروهای خصوصی متمرکز است.

برای موفق شدن این گونه اقدامات دموکراسی بازدارنده باید سیستم تعیین اصول، وظیفه خود را به نحو احسن و شایسته انجام دهد و رهبران را از عظمت و اعتبار لازم برخوردار سازد و خیالات و ایده های لازم را برای اسیر نگه داشتن جامعه ـ یا حداقل به صورت دیگر یعنی مشغول نگه داشتن آن ـ به وجود آورد. در عصر جدید یك راه برای انجام این وظیفه این است که، محبوبیت حیرت‌آور چهره بلندمرتبه ای را که برای ریاست از دوررا دور، بر آنها انتخاب شده در بوق و کرنا کنیم (یا بر سر آن شیون به راه بیندازیم). از نخستین روزهای دوره ریگان مکرراً معلوم می شد که داستانهای مربوط به محبوبیت بی سابقه ریگان که مرتباً توسط سازمانها تکرار می شد دروغ و بی اساس است. محبوبیت او بزحمت از محبوبیت عادی که از حدود یك سوم تا دوسوم آرا است فراتر رفت و هیچگاه به سطح محبوبیت کندی و آیزنهاور نرسید و طبق معمول از مشاهده جهت پیشرفت اقتصادی این امر قابل پیش بینی بود. به قضاوت از روی آرایی که جرج بوش در طول مبارزات انتخاباتی کسب کرد، وی یکی از غیرمحبوبترین کاندیدهایی بود که مقام ریاست جمهوری را بر عهده می گرفت. سه هفته بعد از روی کارآمدن او نسبت افرادی که او را تأیید کردند به ۷۶ درصد رسید که بالاتر از نسبتی است که ریگان در تمام دوره ریاستش بدست آورده بود. هجده ماه بعد از روی کار آمدن

بوش محبوبیت شخصی او همچنان بیشتر از بالاترین میزان محبوبیت ریگان در دوران ریاستش بود. ناپدید شدن سریع ریگان بعد از اتمام مأموریتش نباید موجب حیرت افرادی شود که به نقشی که برای وی مقرر شده بود توجه داشته اند.

معهذا حائز اهمیت است که به خاطر داشته باشیم درحالی که ماده اصلی تشکیل دهنده دموکراسی در طول دوره ریگان به شکل موفقیت‌آمیزی کاهش داده شد اما جامعه هنوز بطور اساسی خارج از کنترل باقی مانده و مشکلات جدی برای اعمال قدرت به وجود می‌آورد.

دولت ریگان با یك استراتژی دوگانه با این مسائل روبرو شد. این دولت نخست پیچیده ترین دستگاه تبلیغاتی را در تاریخ آمریکا توسعه داد که همان دفتر دیپلماسی عمومی بود که یك هدف عمده آن ظاهر اهریمنی دادن به ساندنیست ها و جلب حمایت دولتهای ارعاب‌آفرین آمریکای مرکزی بود. این بسیج قدرت دولتی برای کنترل افکار عمومی آن طور که کنگره در بررسی موضوع دیگری بیان کرده اقدامی غیرقانونی است اما با اصل دفاع از یك دولت مقتدر و مهاجم که یك اصل اساسی تشکیل‌دهنده محافظه کاری است مطابقت دارد. تدبیر دوم نیز روی آوردن به عملیات سری در یك سطح بی‌سابقه بود. محدوده چنین عملیاتی ابزار خوبی برای سنجش میزان نارضایتی عمومی است.

عملیات سری طبق معمول سوای آنچه که تظاهر می‌شود فقط برای مردم عمومی در داخل کشور و نه حتی برای رسانه‌های گروهی و کنگره عملیاتی مخفی هستند. برای مثال زمانی که دولت ریگان عملیات خنثی سازی پیمان صلح آمریکای مرکزی را بلافاصله بعد از امضای این پیمان در اوت ۱۹۸۷ آغاز کرد، رسانه‌های گروهی و کنگره تصمیم گرفتند تظاهر کنند چیزی از افزایش پروازهای تدارکاتی غیرقانونی به مراکز کنتراها از سطح محسوس سابق که یك پرواز در روز بود تقریباً به سه پرواز در روز، چیزی نمی‌دانند. این افزایش در زمانی انجام شد که واشنگتن نومیدانه درصدد بود نیروهای نماینده در آن منطقه را

برخلاف مواد پیمان صلح حفظ کند و به این ترتیب ناآرامی‌ها و اغتشاشات را به حداکثر برساند و به مردم نیکاراگوا بفهماند که کنار رفتن ساندنیست‌ها پیش‌شرط لازم هرگونه امید برای ادامه حیات است. یك سال بعد رسانه‌ها و کنگره بار دیگر تصمیم گرفتند تظاهر کنند از پروازهای تدارکاتی سازمان سیا از پایگاه هوایی «ایلوپانگو» در نزدیکی سان‌سالوادور به مراکز کنتراها در نیکاراگوا اطلاعی ندارند. اطلاعات مربوط به این پروازها توسط همان منابعی گزارش شده بود که درگذشته نادیده گرفته شده و بعد صحت آن به اثبات رسید و سرانجام مورد تأیید قرار گرفتند. مسیر «هاسن فوس» زمانی که یك هواپیمای حامل مزدوران در اکتبر ۱۹۸۶ سرنگون شد و حقایق شناخته شدهٔ دیرین، دیگر قابل سرپوش گذاشتن نبودند ـ به مدت چند هفته ـ سرانجام به اطلاع عموم رسید.

رسانه‌ها (مثل کنگره) به شیوه مشابهی تظاهر کردند که بی‌معنا بودن تاریخی دولت بوش و لیبرالهای کنگره را «که دولت و کنگره رامتعهد به کمك به شورشیان نیکاراگوا و حمایت از تلاشهای صلح آمریکای مرکزی می نمود، درك نمی کنند» (برنارد وین راب نیویورك تایمز) که این نوعی تناقض کامل و آشکار بود. زیرا «تلاشهای صلح» علناً مانع کمك‌هاست. سرمقاله تایمز با فروتنی توضیح می دهد که اهداف آمریکا اکنون با پیمان منطقه ای که وقیحانه بوسیله این توافق مورد تحسین سردبیر فوق نقض شده بود مطابقت دارد. درست همان گونه که طبق گزارشهای «دانیل اورتگا» همان روزی که این سرمقاله تایمز انتشار یافته بود گفته این توافق تاریخی تأییدی مجدد بر این سیاست است که قویترها صرفنظر از خواسته دیگران هرکاری که دوست داشته باشند انجام می‌دهند درحالی که رسانه‌ها طبق دستور قدم رو می‌رفتند این عمل خالی از هرگونه ناهماهنگی انجام می شد. این رسانه‌ها به این حقیقت توجه نداشتند که در تلاش های صلح آمریکای مرکزی آشکارا به دور از هرگونه ابهامی هرگونه کمك از طرف نیروهای آمریکایی به استثناء کمکهای لازم برای اسکاندهی مجدد مردم رد می شد. آنها همچنین به این حقیقت توجه نداشتند که این کمك اهدا شده

طبق هیچ استانداردی نمی‌تواند کمك بشردوستانه خوانده شود و این چیزی بود که بوسیله دادگاه جهانی بدون هیچ گونه ابهامی مشخص گردید که البته حکم این دادگاه برای آرا و نظرات نخبگان آمریکا ناخوشایند بود و بنابراین هیچگاه در بحثهای طولانی و شدید بر سر کمك‌های بشردوستانه ـ یا آنچه که در این رابطه به تصویب رسید ـ ذکری از آن به میان نیامد. تناقض پر سروصدای بیانیه (کاملاً متداول در این گونه موارد) که از مجله تایمز نقل شد کاملاً آشکارا و روشن است خواه ما شرایط پیمان اسکوپیلاس دوم در اوت ۱۹۸۷ را در نظر بگیریم که بطور موفقیت آمیزی بوسیله واشنگتن و رسانه‌ها در طی چند ماه نابود شد یا موافقتنامه آتش‌بس ساپوآ در مارس ۱۹۸۸ را که دولت و کنگره بلافاصله تحت حمایت رسانه‌ها آن را نقض کردند یا توافق رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی در فوریه ۱۹۸۹ را که بلافاصله بوسیله کنگره و دولت تحت حمایت معمول رسانه‌ها نسبت به دروغ سازی‌ها و حتی تناقض مستقیم بردباری نشان می‌دهند نابود شد که این احتمالاً اورول را به شدت تحت تأثیر قرار داده است.

حقایق امر کاملاً روشن و خالی از ابهام هستند. اعلامیه رؤسای جمهور آمریکای مرکزی (اسکوپیلاس چهارم) در فوریه ۱۹۸۹ تا اندازهٔ زیادی بازتاب پیروزی دولت آمریکا و رسانه‌ها در ازبین بردن پیمان اوت ۱۹۸۷ بود. بنابراین مواد مهم قرینه حذف شدند تا دولتهای ارعاب‌آفرین آمریکایی معاف شوند و تلاشهای نیکاراگوا برای احیای اصل نظارت داشتن بین‌الملل بر اجرای پیمان اسکوپیلاس دوم که تحت فشار آمریکا در جلسه ژانویه ۱۹۸۸ حذف شده بود بار دیگر رد شد و به آمریکا و کارگزاران آن آزادی کامل داد تا هر توافقی را هرطور که دوست دارند ـ با اطمینان به جا از اینکه مطبوعات نیز از آنها حمایت می‌کنند ـ نقض نمایند. اما با وجود این تسلیم و سرفرودآوردن درمقابل قدرت آمریکا این توافق قاطعانه همان درخواستی را که در بند پنجم پیمان اسکوپیلاس دوم آورده شده بود تکرار نمود. این درخواست مبنی بر این بود که دولتهای منطقه‌ای و غیرمنطقه‌ای که آشکارا یا پنهانی کمك‌هایی در اختیار نیروهای غیردولتی

(کنتراها) یا جنبش‌های شورشی (چریک‌های بومی) در منطقه قرار می‌دهند باید فوراً این گونه کمک‌ها را به استثنای کمک‌های بشردوستانه‌ای که در جهت اهداف این موافقتنامه اعطا می‌شوند متوقف سازند.

در این توافقنامه تصریح شده که این اهداف عبارتند از خارج ساختن کنتراها و خانواده‌های آنها از حالت بسیج و بازگشت یا اسکان‌دهی آنها در نیکاراگوا و در کشورهای ثالث.این ماده اسکوپیلاس دوم که به آن اشاره می‌شود یك اصل ضروری برای صلح را مشخص می‌سازد یعنی اینکه باید به کمکهای آشکار و پنهان به هر شکلی که باشد (نظامی، لجستیکی، مالی تبلیغاتی) به نیروهای کنترا یا چریکهای بومی پایان داده شود. موافقتنامه آتش‌بس ساپوآ در مارس ۱۹۸۸ تأییدی مجدد بر همین اصل بود که در آن دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی مقام مسئول نظارت بر پیروی کشورها از این اصل مشخص شده بود. نامه اعتراض آمیز او به جرج شولتز در زمانی که کنگره فوراً رأی به نقض این موافقتنامه داد (درحالی که آشکارا وعده داده بود آن را رعایت خواهد کرد) از طرف رسانه‌ها به عنوان ادعایی بی‌مورد و بی‌جا رد شد. این عمل بزحمت برای بهتر اجراشدن وظیفه آنها مبنی بر اتحاد در تحسین از تصمیم کنگره برای تقویت آرمان صلح از طریق نابودکردن توافق آتش‌بس و تضاد با شرایط و مفاد قوانین خود کنگره فایده‌ای داشت.

در سراسر این جریان رسانه‌ها و بطورکلی جامعه متفکران غربی با موفقیت آنچه را که در پیش چشم آنها درحال وقوع بود پنهان نگه داشتند و عمدتاً به همان شیوهٔ یك کشور استبدادی، هرچند بدون بهانه ترس، عمل کردند. مثل گذشته هزینه این عملیات از نظر تلفات جانی و تحمل مصائب، بوسیله مردم بی‌اهمیت پرداخت شد.

اصل اساسی که بندرت نقض می‌شود این است که چیزی که با نیازهای طبقه ممتاز و صاحب قدرت در تضاد باشد، وجود خارجی ندارد. بنابراین نقض و حمایت همزمان از پیمان اسکوپیلاس دوم توافقنامه آتش‌بس مارس ۱۹۸۸ و

تلاشهای صلح آمریکایی مرکزی که به منظور برآورده ساختن تقاضاهای واشنگتن در فوریه ۱۹۸۹ محدودتر گردید امکان‌پذیر است.

هدف عملیات دولت و رسانه‌ها برای نابودکردن روند صلح نامفهوم نیست. آنچه که اهمیت داشت حصول اطمینان از این بود که نیکاراگوا حداقل در سطحی محدود هدف حملات تروریستی در داخل و تهدید نظامی در مرزها باشد تا نتواند منابع اندك خود را به بازسازی کشور که کاری طاقت‌فرسا و احتمالاً همراه با نومیدی خواهد بود اختصاص دهد درنتیجه اقدامات دولت در سطح داخل کشور برای کنترل اوضاع به مفسران آمریکایی اجازه خواهد داد تا از فقدان آزادی درکشوری که هدف حملات قرار گرفته مویه کنند. در رهنمودهای پنتاگون به نیروهای نماینده خود که آشکارا از طرف وزارت خارجه مجوز دریافت کرده اند و از طرف کبوتران آزادی معقول و مقبول به شمار می روند جهت حمله به اهداف ضعیف بی‌دفاع همین منطقه نهفته است. استدلال مربوطه توسط یکی از پناهندگان کنتراها توضیح داده شد. این شخص، «هوراسیو آرسه» رئیس ضداطلاعات کنترا بوده و آنقدر فرد مهمی بود که رسانه‌های مستقل مانند دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی به اجبار از او شدیداً اجتناب می‌کردند. نام مستعاری که به این فرد داده شد مرسوناریو (مزدور) بود. گفتگو از آزادیخواهان و دمکراتها منحصر به طبقات تحصیلکرده در داخل کشور است. رسانه ها به کنتراها توجه فراوانی حتی بیشتر از دولت نیکاراگوا داشتند اما با آرسه به گونه ای متفاوت رفتار شد.

زمانی که بعد از پناهنده شدن «آرسه» در اواخر سال ۱۹۸۸ در مکزیك با او مصاحبه شد او حرفهای زیادی برای زدن داشت.بویژه او آموزش غیرقانونی خود، در یك پایگاه هوایی در جنوب آمریکا را توصیف کرد، نام مأمورین سازمان سیا را که با نقاب آژانس توسعه بین المللی در سفارت آمریکا در «تگوسی گالپا» از کنتراها حمایت می کردند فاش ساخت و بطور خلاصه روشن کرد چگونه ارتش هندوراس اطلاعات در اختیار کنتراها قرار می‌داده و از فعالیت های نظامی

آنها حمایت می کرده است و فروش سلاحهای ساخت شوروی از طریق سیا به چریك‌های جبهه ملی فاراباندومارتی در السالوادور را گزارش داد (بعد به عنوان سندی در اثبات حمل سلاح نیکاراگوا و کوبا عرضه شد). آرسه سپس توضیح داد: ما به مدارس، مراکز بهداشتی و از این قبیل حملات فراوانی داشتیم، ما سعی کرده ایم اوضاع را به شکلی درآوریم که دولت نیکاراگوا نتواند خدمات اجتماعی در اختیار روستائیان قرار دهد و نتواند طرحهای خود را توسعه دهد هدف اصلی همین بود ظاهراً برنامه دقیق آمریکا برای آموزش آنها در نیل به این هدف اصلی موفقیت آمیز بود.

قبل از آنکه نیکاراگوا به دموکراسی دست یابد ـ یعنی قبل از آنکه قدرت سیاسی به نخبگان زمیندار و تاجری واگذار شود که با آمریکا مرتبط بودند و فقط به همین دلیل دموکرات هستند و مسأله دیگری مطرح نبود ـ تردیدی وجود نداشت که لیبرالهای کنگره و کبوتران رسانه‌ها از اقداماتی که برای خفقان اقتصادی و عملیات ارعاب در سطح محدود تحت رهنمودهای همین اصول انجام می شود، حمایت خواهند کرد. همچنین می توان انتظار داشت که آنها برای تقویت تلاشهای واشنگتن در جهت نابود کردن و سرنگون ساختن دولتهایی که نیروهای امنیتی را تحت کنترل مؤثر آمریکا در نیاورند؛ یا معیارهای مناسب حمایت و کمك به منافع تجاری خارجی و داخلی را، رعایت نکنند، حداقل بطور غیرمستقیم از این تلاشها حمایت خواهند کرد.

هر دولتی زمانی به عملیات خرابکاری و ترور مخفیانه که روشهایی نسبتاً بی اثر برای ایجاد ارعاب هستند متوسل می شود که بوسیله دشمن داخلی خود یعنی مردم داخل کشور به تشکیلات سری سوق داده شود. در مورد عملیات تبلیغاتی گروه ریگان، آنها به موفقیت پیش‌بینی شده‌ای در میان نخبگان تحصیلکرده دست یافتند. تصور هرگونه تخطی از اصول اساسی خط حزبی هرقدر هم که این اصول بی معنی باشند بزحمت امکانپذیر بود: برای مثال، اینکه السالوادور و گواتمالا دارای دموکراسی‌هایی احتمالاً ناقص با رئیس جمهورهای منتخب هستند در حالی که نیکاراگوا تحت سلطه ساندنیستها یك

دیکتاتوری توتالیتر است که هرگز انتخاباتی را برگزار نکرده و به استانداردهای جالب توجه کشورهای ارعاب آفرین آمریکایی نزدیك نشده است (انتخابات سال ۱۹۸۴ به حکم آمریکا وجود خارجی نداشت در حالی که نزد اقشار محترم معتبر بود). اما بنظر می‌رسد این تبلیغات در میان عامه مردم تأثیر کمتری داشت. به دلایل منطقی می‌توان با اطمینان گفت بهبود اساسی در سطح فرهنگی و اخلاقی کلی که در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد همچنان به توسعه ادامه داد و شرایطی را بوجود آورد که هر سیستمی که در آن قدرت متمرکز باشد باید با این شرایط روبرو شود.

۳. دستاوردهای مدیریت اقتصادی

عصر ریگان تا اندازه زیادی برنامه سیاسی برای اتفاق نظر وسیع نخبگان را توسعه داد. در دهه ۱۹۷۰ تعهدی کلی نسبت به احیای قدرت سودبخشی شرکتها و تحمیل مقرراتی به جهانی که بطور فزاینده‌ای آشفته و مغشوش بود، وجود داشت. در تفسیر آمریکایی از سرمایه‌داری دولتی این امر به معنی بازگشت به تدابیر نظامی کینزی در داخل کشور بود که اکنون با کاهش قدرت آمریکا متناسب بود و بنابر این با یك گرایش راستگرایانه و نه لیبرال، همراه بود برنامه‌های جامعه بزرگ دیگر با ادعاهای سابق مردم مهم تطبیق نداشت. در خارج از کشور قرینه این برنامه تروریسم بین المللی و خرابکاری در سطح وسیع (صرفنظر از هر واژه‌ای که برای پنهان داشتن حقیقت بکار گرفته شود) بود. سیاستهای داخلی طبیعی عبارت بود از: انتقال منابع به ثروتمندان، برچیدن نسبی سیستم رفاه و آسایش محدود، حمله به اتحادیه‌ها و درخواست‌های مربوط به دستمزد واقعی و توسعه حمایت عمومی از صنایع تکنولوژی پیشرفته از طریق سیستم پنتاگون که از قدیم موتور انرژی دهنده برای رشد اقتصادی و محافظت از نیروی تکنولوژیك بوده است.

طرحهایی که این ایده‌های کلی نخبگان در دهه ۱۹۷۰ را منعکس می‌ساخت توسط کارتر پیشنهاد و توسط گروه ریگان تکمیل گردید ـ شامل

هزینه‌های نظامی که بطور کلی طرحهای کارتر را دنبال می کرد. روش اتخاذ شده این بود که برای کاهش دادن تورم، تضعیف اتحادیه‌ها و پایین آوردن دستمزدها، باید کشور را در رکود اقتصادی عمیق غرق کرد. سپس باید از طریق خرج کردن بودجه‌ای که از طریق وام گرفتن بدست آمده این رکود اقتصادی را از بین برد و در عین حال پرداخت کمك‌هایی به صنایع تکنولوژی پیشرفته را ترتیب داد و جهان را به مبارزه طلبید و این تصمیمات سیاسی معمولاً بطور همزمان و با هم اتخاذ شوند. باید تصدیق کرد در حالی که حرف زدن دربارهٔ تجارت آزاد برای سرمقاله‌ها و نطق‌های بعد از شام خوب و مناسب است اما افرادی که در تصمیمات سیاسی دستی دارند آن را زیاد جدی نمی گیرند. شواهد تاریخی حاکی است اقتصادهایی که توسعه یافتند و صنعتی شدند، از جمله اقتصاد آمریکا فقط زمانی از اقدامات مربوط به حمایت از تولیدات داخلی استفاده می کردند که این اقدامات مثمر ثمر بودند. موفق‌ترین اقتصادها آنهایی هستند که مثل ژاپن و کشورهای همجوار آن و آلمان، در آنها هماهنگی دولتی وجود دارد. اگر فقط یك ویژگی را در مورد آلمان ذکر کنیم در آنجا طبق آمار صندوق بین‌المللی پول انگیزه‌های صنعتی برابر با یك تعرفه ۳۰ درصدی است. در آمریکا دو جزء عمده اقتصاد که در سطح بین‌المللی با هم رقیب هستند یعنی کشاورزی سرمایه‌بر و صنایع تکنولوژی پیشرفته هر دو از دولت کمك زیادی دریافت می کنند که دولت بازار تضمین شده‌ای را نیز در اختیار آنها قرار می‌دهد. روزنامه وال استریت می نویسد: تعجبی ندارد که این دو بخش همچنین عوامل «شرور» در پشت صحنه کسری دولتی هستند. عامل «شرور» دیگر اختیارات نامحدود و مُبرا از انتقاد و کنترل است. «فرانکو مودیگلیانی» و «رابرت سولو» این طور تخمین می‌زنند که با تصحیح تناقضهای آماری اگر مازاد تأمین اجتماعی از بودجه حذف شود (در صورتیکه قرار شود این پول بطور شایسته به امر تشکیل سرمایه برای نیازهای آتی اختصاص یابد این کار ضروری است) کسری به میزان ۵۰ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت.

راستگرایان نظامی کینزی گرا، نیز کاملاً سوای توسعه بازار دولتی محافظت

شده برای تولیدات تکنولوژی پیشرفته به بهانه دفاع از حامیان سرسخت حمایت از تولیدات داخلی هستند. گروه ریگان نیز کنسرسیومی برای توسعه و تحقیقات اجسام نیمه هادی در پنتاگون تشکیل دادند و بطور فزاینده ای انجام وظیفه به سبك برنامه‌ریزهای شرکتهای دولتی ژاپن یعنی ترتیب دادن سیستم کامپیوتری و طرحهای کامپیوتری، فوق رسانه‌ها، تلویزیونهای حافظه‌دار و دیگر زمینه‌های تکنولوژی پیشرفته را در شمار وظایف پنتاگون قرار دادند. خیالات و ایده‌های جنگ ستارگان فقط یکی از روشهایی بود که برای وادار کردن جامعه به ارائه کمك به صنایع تکنولوژی پیشرفته طرح‌ریزی شد. این صنایع در صورتی که طبق اصول فعالیت شرکتهای آزاد کاربردهای تجاری داشته باشد، سود سرشاری را کسب خواهد کرد. ریگان همچنین بیش از شش رئیس جمهور سابق محدودیتهای وارداتی ارائه کرد. درصد کل واردات که موافقتنامه‌های مربوط به سهمیه و محدودیتها شامل آنها می‌شد از ۱۲ تا ۲۴ درصد، در دوران محافظه‌کاران گروه طرفدار ریگان به دو برابر افزایش یافت.

نتایج این سیاستها در اواسط دهه ۱۹۸۰ آشکار شد و با نزدیك شدن زمان تغییر رئیس جمهوری بطور فزاینده ای نمایانتر شد. «دیوید هیل» از اقتصاددانان برجسته خدمات مالی کمپر ضمن ذکر اتفاق نظر عمومی در بین اقتصاددانان و نخبگان تجاری گفته است: بندرت پیش آمده که دولت جدیدی در آمریکا در حالی قدرت را در دست بگیرد که (به شکلی که اکنون جرج بوش با آن مواجه است) این گونه رکود اقتصادی حاکم باشد و، در حالی که عصر ریگان پایان می‌پذیرد کشور ظاهراً اینگونه در دریای سرخ سرگردان باشد. کسری دولتی سریعاً افزایش یافت و بعد از هفتاد سال که آمریکا بزرگترین کشور اعتبار دهنده جهان بود جریان برعکس شد و اکنون آمریکا به مقروض ترین کشور جهان تبدیل شده است. هیل تخمین می‌زند که تا پایان سال ۱۹۹۱ آمریکا احتمالاً يك تریلیون دلار بدهی خارجی خواهد داشت و این نقل و انتقالی معادل سه تریلیون دلار در طی ده سال است که این پیروزی کوچکی برای آنهایی نیست که مرتباً سوءمدیریت ساندنیست‌ها را تمسخر می کنند. موازنه سرمایه داری نیز به شدت

به نفع سرمایه‌گذاران خارجی تغییر کرد. ذخایر خصوصی و تعاونی نسبت به تولید ناخالص ملی به پائین‌ترین سطح خود رسیدند. افزایش دارایی‌های خصوصی نسبت به اواخر دهه ۱۹۷۰ کندتر بود و کارمزدهای حقیقی راکد ماند. توزیع درآمد به شدت تغییر کرد به این ترتیب که ثروتمندان پول بیشتری بدست آوردند و همان طور که انتظار می‌رفت به بدبختی فقرا اضافه شد. مدیریت اقتصادی دولت منجر به مصرف بیشتر از طرف ثروتمندان، احتکار و دسیسه‌های مالی شد اما در جهت سرمایه‌گذاری سازنده نبود. سرمایه‌گذاری امروز نسبت به اواخر دهه ۱۹۷۰ که ما پولی از خارج قرض نمی کردیم بخش کمتری از تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد. وی می افزاید وامهای بین المللی فعلی ما صرف مصارف خصوصی یا عمومی می شود و بنابراین سرانجام موجب کاهش سطح زندگی مردم آمریکا در آینده خواهد شد. سرمایه‌گذاری خالص آمریکا نسبت به تولید ناخالص ملی در حال حاضر پایین‌تر از هفت کشور صنعتی بزرگ جهان است. «مودیگلیانی» و «سولو» خاطرنشان می‌سازند حتی این سطح پایین سرمایه‌گذاری نیز فقط به کمك افزایش وسیع واردات سرمایه حفظ شده است. هزینه‌های مالی ارتش از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ از ۴۶ درصد به ۶۷ درصد بودجه دولتی افزایش یافت که این تحول دیگری است که در دراز مدت برای اقتصاد بسیار زیان‌آور خواهد بود. این عوامل و دیگر عوامل همچنین به کسری تجاری نیز کمك کردند. اگر سرمایه‌گذاران آمریکایی عملیات خود را در خارج تغییر دهند این کسری تجاری غیرقابل رفع خواهد شد.

دفتر حسابداری عمومی برای نخستین بار در تاریخ فعالیت خود، تحقیقی را در مورد وضعیت خطرناك اقتصاد برجای مانده از دولتی که بزودی تغییر خواهد کرد، منتشر ساخت. این گزارش که توسط رئیس «دفتر حسابداری عمومی»، سرممیز حسابداری دولتی و از کسانی که توسط ریگان به این سمت منصوب شده تهیه گردیده است، بهای گزافی را که باید در نتیجه سوءمدیریت اقتصادی دارودسته ریگان و نابود شدن محیط زیست پرداخت شود بطور خلاصه مشخص ساخته است. این دفتر همچنین افزایش سریع تعداد بی‌خانمانها، تحلیل رفتن

رفاه محدودی که فقرا و طبقه متوسط از آن برخوردارند کاهش استانداردهای ایمنی برای کارگران و دیگر عواقب متعدد شیوه کورکورانه دولت در جستجوی دستاوردهای کوتاه مدت را یادآور شده است. به علت تمایل سرمایه‌گذاران خارجی به ترتیب دادن جشنی برای ثروتمندان (البته نه از روی حس دلسوزی و ترحم چون می‌توانند سرمایه‌های بی‌ارزش ثروتمندان را جذب کنند) یك دوره رفاه و خوشبختی نیز وجود داشت. همین موضوع در مورد ثروتمندان در داخل کشور صدق می‌کند. کاهش مالیاتها دولت را وادار به قرض گرفتن از گروههای ذینفع نمود که این گروهها به منافع بیشتری دست خواهند یافت. به این ترتیب نیز سیاست مالی عبارت است از انتقال منابع به اغنیا در دراز مدت بهای گزاف و گیج کننده ای که ممیزین دولتی مورد بحث قرار داده اند توسط طبقه فقیر و کارگر پرداخت خواهد شد. این طبقه از سرخوشی‌های مصرف زیاد که اکنون اقتصاددانان آن را عامل ابرهای افق می‌دانند محروم بوده است این وضع درست مانند وضعیتی است که در آن از مالیات‌دهندگان خواسته می‌شود به محتکران سودجو که امیدوارند از تغییر مقررات «مؤسسات پس‌انداز و وام» و احتمالاً درآینده بسیار نزدیك تغییر مقررات بانکها، سود بیشتری را به جیب خود سرازیر کنند، کمك کنند. این بانکها با وام دادن به طبقات ثروتمند و سران نظامی نئونازی سود سرشاری بدست آوردند. این ثروتمندان و سران نظامی تحت پشتیبانی آمریکا از اوایل دهه ۱۹۶۰ قسمت اعظم آمریکای لاتین را به تصرف خویش درآوردند.

مدیران دولتی در انتخاب شکل مداخله دولتی در اقتصاد آزاد بودند. هر جا که تغییر مقررات می‌توانست سود کوتاه مدتی در بر داشته باشد هدفی با ارزش قلمداد می‌شود. شکست مفتضحانه مؤسسات پس‌انداز و وام یکی از عواقب هیجان انگیز این جریان است. تأثیرات آزادی بی‌قید و شرط در این سالها در سطحی وسیع تر بوده و موجب تحلیل رفتار ساختار زیربنایی استاندارد بهداشت و تحصیل، شرایط محیط زیست و وضعیت عمومی اقتصاد شده است. برنامه‌های تنظیمی برای تشویق نگهداری از منابع انرژی قابل تجدید را دنبال کردند. در این

طرحها بهانه این بود که با معجزه بازار آزاد بهای نفت نیز پایین خواهد آمد (در عمل قیمت‌ها بطور کلی تحت کنترل کارگزاران آمریکا یعنی رژیم عربستان سعودی و شرکتهای نفتی بزرگ است که تولید را در سطحی نگه می‌دارند که برای تضمین سود اغنیا به قدر کافی بالا باشد و برای عدم تشویق جستجو برای یافتن منبع انرژی دیگری، به قدر کافی پایین باشد که این اقدام تحت فشار دولت آمریکا در دهه ۱۹۸۰ برای پائین آوردن قیمت‌ها جهت ادامه روند بهبود خسارات ناشی از رکود عمیق سال ۱۹۸۲ انجام شد). این نوع حماقت محض نمونه‌های فراوانی دارد و مثل گذشته دارای پیامدهای عظیمی است.

این تعلل و اتلاف وقت گروه ریگان در مورد محافظت از محیط زیست احتمالاً اثرات دراز مدت دیگری نیز خواهد داشت. این مسائل در یك تحقیق علمی که تسلیم یکی از کنفرانس‌های سازمان ملل در اکتبر ۱۹۹۰ شد، مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اعضای این نهاد بین‌المللی در مورد این نتیجه گیری اتفاق نظر کامل داشتند که در طول صد سال گذشته مرتباً هوا گرمتر شده و اینکه اگر این روند ادامه یابد خطری جدی در پی خواهد داشت که تا اندازه زیادی در نتیجه سوختن سوخت‌های فسیلی ممکن است این خطرات، جدی تا حتی تقریباً فاجعه‌آمیز باشند. یکی از دانشمندان آمریکایی عضو این کنفرانس به مجله ساینس گفت: «مطبوعات آمریکا توجه خود را روی نظرات جزئی که اتفاق نظر را زیر سؤال می‌برند، بدون تلاش سخت برای توجیه آنها، متمرکز کرده‌اند.» یکی از دانشمندان انگلیسی که نویسنده بخشی از این تحقیق در مورد تغییرات محسوس آب و هواست افزود «در آمریکا چند دیدگاه افراطی کانون صحنه را اشغال کرده‌اند؛ در هیچ کجای دنیا چنین نظری وجود ندارد.» حتی یك نفر از میان اعضای کنفرانس دویست نفره با نظرات مشکوکی که در آمریکا مورد توجه فراوان و وسیع قرار گرفته‌اند موافق نبود. این نظرات مشکوك، تیترهایی را نظیر «خطر گرم شدن هوای جهان، موردی قدیمی از واکنش افراط‌آمیز» (گزارش روی جلد مجله فوربس) به خود اختصاص داده و پوشش تلویزیونی این نظرات نیز به شکلی است که این تأثیر را ایجاد می‌کند که نظریه‌های علمی، قطعی و

روشن نیست و در مورد آن اختلاف نظر وجود دارد.

مطبوعات انگلیس گزارش دادند که اتفاق نظر دانشمندان بوسیله کمیته سیاسی سازمان ملل تحت فشار آمریکا و ژاپن پایمال شد. حتی انگلیس تاچر سرانجام رؤیاهای بازار آزاد را رها کرد و واشنگتن و رسانه‌های آن را در خط مقدم تلاشها برای به تأخیر انداختن یك واکنش سازنده نسبت به آنچه که ممکن است فاجعه‌ای بزرگ باشد تنها گذاشت. مجدداً اصل راهنما در اینجا این است که سیاست دولت باید برای اهداف کوتاه مدت طبقه ممتاز طرح‌ریزی شود و این دکترین اساسی محافظه کاری گروه ریگان است.

تحقیقی که کنگره در مارس ۱۹۸۹ منتشر کرد حاکی است درآمد متوسط هر خانواده از پنجمین ردیف فقیرترین طبقه مردم از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۷ بیش از شش درصد کاهش داشته و در همین حال درآمد متوسط هر خانواده از پنجمین ردیف ثروتمندترین طبقه مردم بیش از یازده درصد افزایش داشته است. این ارقام با توجه به تورم، اصلاح شده و شامل سود رفاهی می‌شوند.

در مورد ردیف پنجم فقیرترین طبقه، درآمد شخصی تا ۹/۸ درصد کاهش داشت در حالی که برای ردیف پنجم ثروتمندترین طبقه معادل ۱۵/۶ درصد افزایش داشته است یك دلیل این امر این است که به اظهار اقتصاددانان برجسته در «کمیته امکانات و منابع خانواده، در اکثر مشاغل میزان دستمزدها در سطح فقرا یا حتی پایین‌تر است.» «انجمن ملی بیمارستانهای کودکان و مؤسسات مربوطه»، تحقیقی را همراه با آمار وحشتناك منتشر کردند که حاکی است مراقبت‌های بهداشتی برای کودکان در آمریکا به پایین‌ترین سطح خود در طی ده سال رسیده است. برای مثال نسبت کودکانی که هنگام تولد وزنی پایین‌تر از میزان عادی دارند (که این به نرخ بسیار بالا و غیرعادی میزان مرگ و میر نوزادان کمك می‌کند) در آمریکا ۱/۷ برابر اروپای غربی است. این نسبت برای کودکان سیاهپوست بسیار بدتر است.

عواقب این امر برای یك شهر ثروتمند توسط «دریك جکسون» مقاله‌نویس مجله «بوستون گلوب» بطور خلاصه مشخص شده اند. وی خاطر نشان می‌سازد

که «صندوق کودکان سازمان ملل»، آمریکا را از نظر درآمد سرانه تولید ناخالص ملی در ردهٔ دوم بعد از سوئیس و در رده بیست و دوم از نظر مرگ و میر نوزادان قرار می‌دهد. ایرلند یا اسپانیا وضع بدتری دارند و این در حالی است که در سال ۱۹۶۰ آمریکا در رده دهم بود. در مورد آمریکایی‌های سیاهپوست این رقم تقریباً دو برابر میزان متوسط آن برای دیگر آمریکایی‌هاست. در منطقه راکس بری در بوستون که ساکنان آن را عمدتاً اقلیتهای قومی تشکیل می‌دهند این رقم سه برابر میزان دیگر آمریکایی‌هاست که به این ترتیب «راکس بری»، که بخشی از دومین کشور ثروتمند جهان به شمار می‌رود در رده چهل و دوم از نظر پایین بودن مرگ و میر کودکان قرار می‌گیرد.

با وجودی که بوستون یکی از بزرگترین مراکز پزشکی جهان است میزان مرگ و میر کودکان در آن بیشتر از یونان، پرتقال و شوروی و تمام کشورهای اروپایی و اکثر کشورهای جهان سوم است. «پل وایز»، از متخصصین مرگ و میر کودکان در «مدرسه عالی پزشکی هاروارد» اظهار داشته است تنها محلی که شما می‌توانید اختلاف اجتماعی شبیه به آنچه در میزان مرگ و میر نوزادان آمریکا می‌بینید، مشاهده کنید در آفریقای جنوبی است که «تنها کشور صنعتی بدون مراقبت‌های بهداشتی تضمین شده است.» «جکسون» ادامه می‌دهد:

> زنان مدتها قبل از حاملگی از تغذیه و آموزشهای بهداشتی کافی محروم هستند... در حالی که رهبران در واشنگتن این هفته از فروریخته شدن دیوارها در اروپا به خود می‌بالند، تعداد زیاد و روبه افزایشی از سیاهان آمریکا، مردم کامبوج، هائیتی و ویتنام به دلیل کمبود پول و بیمه پزشکی یا آشنا نبودن به زبان ما از ورود به بیمارستانها و درمانگاهها منع شده‌اند.

حقایقی از این قبیل که می‌تواند در سراسر کشور عین آنها وجود داشته باشد تعبیری بسیار مهم را در مورد گونهٔ متفاوتی از سرمایه‌داری دولتی عرضه می‌دارد که در آمریکا جایی که باید تا اندازه زیادی ثروتمندترین کشور جهان با امتیازاتی بی‌نظیر باشد اما در طول سالهای حکومت ریگان حتی از استانداردهای وضعیت نامطلوب نیز پایین‌تر آمده به اجرا در می‌آیند.

«تام وولف» بخوبی روح و روان این سالها را درك كرد، و آنها را به عنوان «یکی از لحظات طلایی بزرگی که بشر تجربه کرده» شرح می‌دهد. بنابراین بدون تردید این سالها برای مردم مهمی که او سخنگوی آنهاست، سالهای طلایی بودند. هدف اصلی مدیریت اقتصادی داخلی تا اندازه زیادی حاصل شد. درست به همان گونه که اتفاق نظر دو حزبی واشنگتن به هدف خود یعنی رفع خطر دمکراسی و اصلاحات اجتماعی در آمریکای مرکزی نائل آمد.

۴. احیاء ایمان

این طور گمان می‌رود که بزرگترین هنر ریگان این بوده که مارا برآن داشته «احساس خوبی نسبت به خود داشته باشیم» و حس ایمان نسبت به مراجع قدرت را که به شکل اسف انگیزی ضعیف شده بود، در ما زنده کرد. همان طور که سردبیران «وال استریت ژورنال» شرح می‌دهند؛ «او کارآیی و روحیه نیروهای مسلح را احیا کرد و تمایل ما به بکارگیری زور را در گرانادا و لیبی به نمایش گذاشت»ـ دو شکست مفتضحانه نظامی، اما، خوب، مهم نیست. ما توانستیم به قدر کافی قتلهایی را مرتکب شویم و بار دیگر «قدعلم کنیم» و نزد آن تازه به دوران رسیده هایی که تلاش کرده بودند بر ما غلبه کنند اما در برابر شهامت همراه با خونسردی و «قدرت این کابوی» سرتعظیم فرود آوردند، سربلند شویم. اینها کلمات پل جانسون روزنامه‌نگار انگلیسی است که از مردانگی رونالدریگانِ معبود خود به عرش اعلا پرواز می کند؛ مردی که واقعاً شهامت يك لرد مافیایی را از خود نشان داده که يك جوخه آدمکش را برای خردکردن استخوانهای بچه‌های کودکستان اعزام می کند. «نورمن پودهورتز» خاطرنشان می‌سازد ریگان با این دستاوردها بر ممنوعیت‌های بیمارگونه ما علیه بکارگیری نیروی نظامی غلبه کرد.

در واقع تمام این سخنان دروغ است. مردان کوچك وحشتزده ممکن است ازترس قهرمان کابوی خود، رفتاری فروتنانه داشته باشند اما بنظر می‌رسد عامه مردم با مداخله خشونت آمیز بیش از پیش مخالف هستند و ـ امیدوارم، هرچند

مطمئن نیستم ـ تعهد بیشتری نسبت به تلاش برای متوقف کردن این روند دارند.

۵. نقایص عمومی

کفالت مدیریت اقتصادی و تروریسم بین‌المللی دولتی که برای نیل به دستاوردهای کوتاه مدت برای ثروتمندان طرح ریزی شده‌اند، از مهم‌ترین ویژگی‌های دوران ریگان است، اما ویژگی‌های دیگری نیز وجود دارند. من در این بررسی مختصر، از آنچه که ممکن است خطرناکترین میراث ریگان، تاچر و سایرین باشد، ذکری به میان نیاورده ام. نسل آینده با مشکلاتی مواجه خواهد شد که ازنظر وسعت و پیچیدگی با مشکلاتی که سابق بر این پیش آمده اند، کاملاً متفاوت است. نابودی احتمالی محیط زیست فیزیکی که محافظ حیات بشر در حالت فعلی آن است، یکی از مهم‌ترین مسائل خواهد بود. خطر فزاینده سلاحهای کشتار جمعی و درگیری‌های مستمر بین گروههای مخالف با توانایی فزاینده برای ایجاد خسارات وحشتناك از دیگر مسائل هستند. اینکه آیا این مسائل قابل حل هستند یا خیر، چندان روشن نیست. کاملاً واضح است که پاسخ این مشکل در صعود حسّ آزمندی به بالاترین ارزشهای انسانی نیست. داستانهای مربوط به نقایص خصوصی که به سود عامه منجر می شوند در جهانی که هنوز با خط پایان فاصله زیادی دارد قابل تحمل است اما مطمئناً با شرایط فعلی دیگر قابل تحمل نیست. گروه ریگان با تجلیل از زشت‌ترین عناصر طبیعت انسانی و حیات اجتماعی تا اندازه‌ای دورنمای آینده برای کنار آمدن با مشکلات بزرگ و فجایع احتمالی را تیره کرده‌اند.

نسلهای آینده بهای آن را خواهند پرداخت. حتی اگر ما به خودمان اجازه دهیم که بدبختی و شکنجه قربانیان خود در سراسر یا بخش اعظمی از جهان را نادیده بگیریم، میراث این سالها همین خواهد بود.

فصل سوم

سیستم جهانی

۱. نگرانی از جدایی

در یك كاریكاتور سیاسی یك آدم برفی با كلاه خود و تفنگ ترسیم شده كه در زیر نور آفتاب درخشان در حال ذوب شدن است، در حالی كه جرج بوش با قیافه‌ای نگران چتری را بالای سر او نگه داشته تا مانع نور آفتاب شود. روی این آدم برفی «جنگ سرد» نوشته شده و در عنوان كاریكاتور آمده «دائمی نیست؟ پس چه كنیم؟» این مشكل، مشكلی واقعی است.

همان طور كه در فصل اول بحث شد، جنگ سرد كارهای مهمی برای مدیران دولتی انجام داده است. زمانی كه برای اقتصاد متزلزل یا برای شكوفایی تكنولوژی‌های جدید و گران به انگیزشهای دولتی نیاز بود، مدیران دولتی می‌توانستند دارودسته شوروی را به صحنه احظار كنند و مردم را وادار به افزایش كمك به صنایع پیشرفته از طریق پنتاگون نمایند. مداخلات شدید و خرابكاری برای مانع شدن ناسیونالیسم مستقل در جهان سوم نیزمی‌تواند به همین ترتیب توجیه شود. حفظ نفوذ آمریكا بر هم‌پیمانان آن منافع جنبی نیز داشت. بطور كلی «امپراتوری اهریمنی» زمانی احضار می‌شد كه برای اداره اقتصاد داخلی و

برای کنترل سیستم جهانی به آن نیاز بود. یافتن جانشینی برای آن کار آسانی نخواهد بود.

این مسائل موجب نگرانی جدی همه است. عملیات مداخله‌گرانه با هزینه‌های مادی و معنوی همراه است که مردم تمایلی به تحمل این هزینه‌ها ندارند. کانونهای قدرت اقتصادی نظیر ژاپن با داشتن مردمی فرمانبردار و الگوی فرهنگی کاملاً متفاوت می‌توانند برنامه‌ریزی اقتصادی دولتی ـ تعاونی را براساس این فرض که مردم از دستورات فرمانبرداری خواهند کرد، به اجرا درآورند. در جوامعی که نظم و مقررات در آنها کمتر است، لازم است این رضایت بطور مصنوعی تولید شود. مشکلات اقتصادی فعلی آمریکا تا اندازه زیادی از، آزادی نسبی و بازبودن جامعه ریشه می‌گیرد که مانع روشهای فاشیستی کارآمدتری است که اکنون به عنوان پیروزی دموکراسی و تجارت آزاد مورد تحسین قرار می‌گیرند. اگر موارد نمونه رایج را ذکر کنیم، مثلاً «نیویورك تایمز» اعلام می‌کند «دموکراسی به عنوان یك مکانیزم اقتصادی بروشنی کارآمد و مؤثر است»، و در «کشورهای تازه صنعتی شده» کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ صحت این ادعا بخوبی نمایان است و «دنیس رانگ» جامعه شناس معاصر ضمن مقاله‌ای در نشریه سوسیال دموکرات «دیسنت»، «موفقیت‌های شگفت‌آور سرمایه‌داری را در این چهار کشور با اقتصادهای سرمایه‌داری، آزاد از کنترل دولتهای استبدادی ضعیف»، در مقایسه با «شکست‌های اقتصادی کوبا، کره شمالی، ویتنام و اخیراً، نیکاراگوا» که همگی منحصراً به تعصب مارکسیست لنینیستی منسوب می‌شوند، توصیف کرده است. آنچه که دراین مقایسه، معتبر است این است که دولتهای استبدادی در «ترتیب دادن رشد اقتصادی» کارآمد بودند، نه «ضعیف». آمریکا بدون یك نیروی ضدانقلابی واقعی، بدون دگرگونی بسیاری از دستاوردهای سیاسی واجتماعی گذشته و بدون تحمیل الگوهای سرکوب‌گرانه جدید، نمی‌تواند این شکلهای حکومت استبدادی دولتی تعاونی را اتخاذ نماید.

درمواجه با چنین مشکلاتی، شیوه سنتی هر دولتی این است که ترس را به مردم القا کند. «دین آچسون» همان اوایل هشدار داد که برای جلب تأیید عمومی از برنامه‌های ریخته شده برای مداخله و مسلح شدن، لازم است با خطر کمونیسم، ذهن توده ها را از «دولت مقتدر» ترساند. وی در توضیح بیشتر گفت: وقوع جنگ کره کمی بعد، «فرصتی عالی برای ایجاد اختلال در تلاشهای صلح شوروی که ابعادی جدی به خود می گیرد و اثری قطعی بر اذهان عمومی دارد»، عرضه داشت. سناتور «والتر جرج»، در بحثی سری در مورد پیشنهاد «ترومن» برای مداخله در یونان و ترکیه (دکترین ترومن) اظهار نمود که «ترومن» «این ملت را درست در مقابل برخی ایدئولوژی‌ها قرار داده است» و قبولاندن این موضعگیری به مردم کارآسانی نیست. سناتور «آرتور وندنبرگ» افزود: «اگر ما این سیاست را به هر روش ممکن عملی نسازیم مردم هیچگاه آن را درك نخواهند کرد». وی توصیه نمود لازم است «مردم آمریکا را بشدت ترساند.» همان طور که «دین آچسون» بعداً در تأیید این سخن گفت داستانهایی بسیار شبیه داستانهایی که برای ترساندن توده ها از مقامات سرکش استفاده می شد، به شیوه ای روشن تر از روز، به خورد مردم داده می شد. در حالی که جهاد جدیدی در سال ۱۹۸۱ به اجرا در می آمد، «ساموئل هانتینگتون» توضیح داد ممکن است مجبور شوید (مداخله یا هر عملیات نظامی دیگری را) بنحوی عرضه کنید که این تصور غلط را به وجود آورند که این شوروی است که شما با آن می جنگید. این کاری است که آمریکا از زمان دکترین «ترومن» همواره انجام داده است. و موشکافی مهمی در سیستم جنگ سرد می باشد که در مورد ابرقدرت درجه دوم نیز قابل اجراست. «هانتینگتون» هشت سال بعد هشدار داد با همین منطق، در ادامه خواهد آمد تبلیغات گورباچف نیز مانند تانکهای برژنف برای منافع آمریکا در اروپا تهدیدآور هستند.

یك مشکل همیشگی این است که بزحمت می توان دشمن را جدی گرفت. برای تصویر کردن یونان، گواتمالا، لائوس، نیکاراگوا یا گرانادا به عنوان

تهدیدی نسبت به حیات و بقای ما به هوش و استعداد نیاز است. با طرح‌ریزی قربانیان موردنظر به عنوان کارگزاران شوروی، این مشکل طبق معمول همیشگی حل شده است بنابراین ما در دفاع از خود اقدام به حمله می کنیم. بعد از نخستین درخواست عمده ما برای مسلح شدن بعداز جنگ و اجرای سیاست اعمال فشار درجهت سرنگونی و فروپاشی اتحاد شوروی بطوری که در سند ۶۸ شورای امنیت ملی آمد، اثبات تهدید شوروی نیز مستلزم فعالیت و زحمت زیاد بود. مسائل اساسی، مسائلی تشکیلاتی هستند و هنوز به قدرت خود باقی می باشند.

۲. تغییر وظایف

در سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم برنامه‌ریزهای آمریکائی امیدوار بودند اگر نمی توانند تمام جهان را، حداقل بخش اعظم آن را مطابق با نیازهای مشهود اقتصاد آمریکا سازماندهی کنند. «جرج کنان»، رئیس دفتر برنامه‌ریزی سیاست در وزارت خارجه توضیح داد که با داشتن ۵۰ درصد از ثروت جهان و کرسی قدرت و امنیت بی نظیر در تاریخ، «وظیفه واقعی» برای آمریکا این بود که در صورت لزوم حتی با زور «این موقعیت نامتجانس را حفظ کند.» این نظریه تا اندازه ای جامه عمل پوشید و بدست آمد اما به مرور زمان موقعیت برتر آمریکا نیز محکوم به نابودی و فرسایش بود. دولت کندی برای چاره یابی این مشکل رو به رشد یك «طرح بزرگ» را امتحان کرد و به گفته یکی از مشاوران برجسته کندی، انتظار داشت انگلیس «به عنوان نایب ما (واژهٔ مرسوم «شریك» است) عمل نماید.» این مشاور از روی بی احتیاطی معنای واقعی عبارات پرطمطراق درباره «شراکت» را فاش کرد. آن زمان اداره و کنترل اروپا یعنی رقیب بالقوه عمده آمریکا هر روز دشوارتر می‌شد. با ثروتمند شدن هم‌پیمانان آمریکا از طریق مشارکت آنها در نابودی هند وچین که برای اقتصاد آمریکا بسیار گران تمام شد، این مسائل شدت بیشتری یافت.

هر دو ابرقدرت از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ از نظر قدرت تهدید و اجبار دیگران سیری نزولی را پیموده اند. «وظیفه واقعی» واشنگتن درحال حاضر این است که موقعیت برتر خود را که بطور جدی با رقبا و دشمنانی مواجه است حفظ نماید. این تحولات دراز مدت در سیستم بین المللی در طول دههٔ ۱۹۸۰ نیز ادامه یافتند و سوء مدیریت اقتصادی و اجتماعی گروه ریگان با اثرات زیان آور آن که از نظر برخی «ضربه‌ای فلج کننده به آمریکای درحال پوسیدن» است (سناتور ارنست مولینگز)، موجب تشدید این تحولات گردید. سالها جهان به سوی سه بلوك اقتصاد بزرگ کشیده شده است، بلوك دلار، بلوك «ین» که مقر آن در ژاپن و کشورهای همجوار آن است، و بلوك اروپایی به مرکزیت آلمان که به سوی وحدت بیشتر در سال ۱۹۹۲ پیش می‌رفت. پیوستن کانادا به یك سیستم تجارت آزاد تحت سلطه آمریکا در سال ۱۹۸۸ گامی به سوی تحکیم قدرت بلوك دلار است که در نظر دارد مکزیك شمالی را نیز با ذخایر نیروی کار ارزان آن، برای کارخانه‌های مونتاژ و تولید قطعات و همچنین هر کشور دیگری در آمریکای لاتین را که از نظر اقتصادی قابل دوام و مناسب رشد و ترقی باشد، وارد این سیستم کند. «طرح آبگیر کارائیب» نیز اقدامی ناپیوسته در همین راستا می باشد. معهذا ژاپن و اروپا صرفنظر از خود منطقه، ایده های متفاوتی دارند. در صورت اقدام آمریکا به کنار گذاشتن نقش خود به عنوان آخرین مصرف کننده یدکی برای کشورهایی که تحت فشار آمریکا مدل توسعه با محور صادرات را اتخاذ کرده اند، این اقدام روی کشورهای صادر کننده جهان سوم تأثیر خواهد گذاشت که این تأثیر و همچنین تأثیر تلاشهای واشنگتن برای واداشتن اروپا و ژاپن به کمك مالی به آمریکا برای رفع مشکل کسری تجاری و دیگر مشکلات اقتصادی، ممکن است این گرایش به سوی تشکیل بلوکها، قدرت متضاد را تشدید نماید.

«طرح بزرگ» کندی، تلاشی برای دفع خطرات فزاینده بلوك اروپایی مستقل با طرحهای خاص آن برای جهان بود. هنری کیسینجر درسال ۱۹۷۳ طی نطقی تحت عنوان «سال اروپا» به اروپایی ها توصیه کرد در یك چارچوب کلی

نظم که توسط آمریکا اداره می‌شود به منافع منطقه‌ای توجه کنند و از توسعه یك بلوك تجاری بزرگتر که آمریکا از دسترسی همراه با امتیاز به آن محروم خواهد بود خودداری کنند. اختلافات با ژاپن هم‌اکنون مهم‌ترین اخبار صفحه اول است. در دوران قبل این گونه تحولات منجر به درگیری جدی و حتی جنگهای بزرگ شده‌اند. احتمالاً نفوذ متقابل اقتصادهای جهانی و ماهیت وحشتناك وسایل نابود سازی و تخریب خطر درگیری مستقیم را دفع می‌کنند اما همیشه احتمال آن وجود دارد.

اتحاد شوروی در این سیستم جهانی چه نقشی ایفا خواهد کرد؟ جنگ سردتحت نفوذ شدید عوامل داخلی در هر یك از ابرقدرتها و نیاز آن به اعمال زور در سیستم بین‌المللی خود و در مورد ما در قسمت اعظم جهان با یك آهنگ متناوب و منظم درگیری و تشنج‌زدایی همراه بوده است. اتحاد شوروی برای رها ساختن خود از یك درگیری که برای ادامه آن فاقد قدرت اقتصادی لازم بود یك سری تلاشها را دنبال کرده است. از آنجایی که این تلاشها از طرف ما رد شده‌اند نمی‌توانیم بدانیم که تا چه اندازه جدی بوده‌اند (به فصل اول جنگ سرد، «یك روند تاریخی» مراجعه شود) معهذا مورد فعلی از نظر کیفیت با دیگر موارد فرق دارد.

اقدامات گورباچف در جهت تشنج زدایی با زورگویی‌های آمریکا، نظامی کردن اقتصاد یا توسعه تروریسم بین‌المللی طبق دکترین ریگان ربطی ندارد.

گورباچف در تلاش برای سوق دادن دولت مرکزی بیرحم و غیرکارآمدی که لنین وجانشینان او ساخته بودند به سوی تغییر اجتماعی و اقتصادی، و تلاش در جهت انجام اصلاحات از بالا که منجر به ابتکارات و واکنش‌های عمومی وسیعی با دورنمایی هیجان‌انگیز اما نامطمئن گردیده و ویژگی‌های بسیار ناخوشایندی را نیز از اضمحلال اقتصادی تا تعصب، نژادپرستی و افراط‌گرایی‌های ضد یهودی در پی داشته، این اقدامات را انجام داده است.

اتفاقاً این اقدامات در جهت تشنج‌زدایی و اصلاحات داخلی باجریان

طبیعی سیاست آمریکا انطباق داشت. در اواسط دهه ۱۹۸۰ وظیفه رهبری سیاسی آمریکا این نبود که مردم را بترساند تا هزینه برنامه‌های نظامی را که علاقه‌ای به آنها نداشتند بپردازند بلکه وظیفه او این بود که در مورد هزینه‌های اقدامات رفاهی گروه ریگان برای اغنیا کاری انجام دهد. قبلاً در سال ۱۹۸۲ هشتاد و سه درصد از مجریان شرکتهای بزرگ که در نظر خواهی وال استریت مورد بررسی قرار گرفتند با کاهش هزینه‌های نظامی به منظور کاهش کسری بودجه سریعاً رو به افزایش موافق بودند و در طول چند سال روشن شد که تحت شرایط دهه ۱۹۸۰ و از دست رفتن سلطه قاطع آمریکا بررقبای صنعتی‌اش تدابیر قدیمی مداخله دولتی در اقتصاد دیگر کارساز و عملی نیستند. بنابراین به دلایل کاملاً داخلی، تصویر جو بین‌المللی دیگر تهدیدآور نبود باتوجه به اینکه دیگر به روزنه خیالیِ آسیب‌پذیری نیاز نبود و بنابراین با بسته شدن آن، امپراتوری اهریمنی دیگر در آستانه بلعیدن ما نبود و تروریست‌های بین‌المللی دیگر در هر گوشه‌ای، در انتظار فرصت نبودند. دنیا به مکان امن‌تری تبدیل شده بود ـ علت آن بیشتر این نبود که خود دنیا تغییر کرده بود بلکه چون مسائل جدیدی در داخل کشور پدیدار شده بودند، گرفتن ژست سیاستمدارانه دیگر اجباری شد. ریگان حتی فاش کرد که پنهانی یك لنینیست است. در این چارچوب امکانپذیر بود که نسبت به اقدامات گورباچف که به دلایل مستقلی انجام شده بودند حداقل بنحوی شنوا و پذیرنده بود.

با این وجود کاهش یافتن تهدید شوروی به دلایلی که قبلاً ذکر شده مانند ابرتیره‌ای در افق است. «اچ.ال.منکن» مدتها قبل از جنگ سرد اظهار داشت هدف کلی سیاست عملی این است که از طریق ترساندن مردم با یکسری بی‌پایان از «اجنه‌ها» که همگی خیالی و غیر واقعی هستند، آنها را نگران و مضطرب (و بنابراین بی‌تاب برای هدایت شدن به سوی ایمنی و سلامت) نگه داشت. شبح «جنّ» شوروی به نحو تحسین برانگیزی به نقشه‌های داخلی و بین‌المللی نخبگان آمریکا کمك کرده است. این نخبگان چنان ناراحت و خشمگین هستند که

نمی‌توانند محو شدن آن را از نظرها ببینند. مسأله نقش احتمالی شوروی در سیستم بین‌المللی نوظهور نیز برنامه‌ریزی‌هایی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. ظاهراً اختلاف میان هم‌پیمانان در رابطه با مسائل فنی نظیر تقاضای آمریکا در مورد موشکهای لانس بود. آمریکا خواستار آن بود که تعداد این موشکها به سطحی پایین‌تر از تعداد موشکهایی که توسط روسها طبق پیمان مربوط به موشکهای میان برد اس-اس ۲۰ خنثی شده افزایش یابند که این از نظر شوروی تخطی ضمنی از مفاد این پیمان بود. اما این موضوع چندان مهم نبود و فقط پوششی برای مسأله جدی‌تر، یعنی کاهش و تسکین تشنجات شرق و غرب استفاده می‌شدند. مشکل واقعی این است که رقبای مهم آمریکا در جستجوی روابط نزدیکتر با شوروی هستند که شوروی نیز مشتاق است به سرمایه و تکنولوژی لازم دست یابد و روابط اقتصادی نزدیکتری با غرب برقرار کند و چیزی مثل روابط شبه ـ استعماری سالهای گذشته را برقرار نماید. آلمان و ژاپن، بویژه همان سرمایه و تکنولوژی مورد نیاز شدید شوروی و همدستانش را دارا هستند. در عوض آنها منابع خود را برای توسعه یافتن و بهره برداری از بازار برای تولید بیشتر و احتمالاً نیروی کار ارزان را به غرب عرضه خواهند داشت. و همان طور که از وابستگی‌های نیمه توسعه یافته انتظار می‌رود این کشورها به غرب فرصت می‌دهند زباله و آلودگی‌های خود را صادر کند. آلمان و دیگر کشورهای اروپایی مشتاقانه در حال بررسی و تفحص این چشم‌اندازها هستند. ممکن است حتی بزودی در ولادیووستوك یك منطقه تجاری آزاد برای ژاپن بوجود آید و ژاپنی‌ها از نفت و دیگر منابع سیبری بهره‌برداری کنند. اینها تحولاتی است که اگر تحقق یابد می‌تواند از نظر مادی ساختار نظم جهانی را تغییر دهد.

گرایش به سوی برقراری روابط نزدیکتر بین رقبای صنعتی آمریکا و بلوك شوروی بدترین کابوسها را برای طرحهای ژئوپلتیك آمریکا در بردارد که آمریکا در آن به عنوان جزیره قدرت فراسوی سرزمینهای وسیع اوراسیا است و عزم و

اراده آن برای جلوگیری از وحدت این سرزمینها مانند عزم انگلیس در رابطه با اروپا در دوران برتری محدودتر آن است. به چنین دلایلی واشنگتن از محکم شدن مناسبات با شوروی بوضوح ناراحت بوده است. در سراسر دهه ۱۹۸۰ آمریکا در تلاش بود از توسعه روابط اقتصادی که موجب کاهش تشنجات جنگ سرد می‌شد و پیوستن اقتصاد شوروی به محدودهٔ غرب را تقویت می‌نمود، جلوگیری کند. در اواخر سال ۱۹۸۹ فقط آمریکا بود که با صدور تکنولوژی پیشرفته به شوروی به دلایل امنیتی مخالفت می‌کرد هرچند در آن زمان چنین مسائلی حتی به صورت شوخی نیز وجود نداشتند در اجلاس کوکوم (کمیته پانزده کشور عضو ناتو،ژاپن و استرالیا که تجارت با بلوك شوروی را تنظیم می‌کند) فقط آمریکا بود که در تلاش بود از فروش تکنولوژی پیشرفته جلوگیری کند. به گزارش آسوشیتدپرس شرکای کوکوم آمریکا را متهم کردند که سعی دارد رقبای خارجی کارخانجات تولیدی آمریکا را که می‌توانند از این روابط تجاری سود ببرند آرام کند. از آن زمان آمریکا همچنان سعی داشته در راه اهدای کمك به شوروی موانعی ایجاد کند. این کمك‌ها به عنوان وسیله‌ای برای ترویج صادرات به شمار می‌روند که آمریکا در حال حاضر بویژه بعد از ضربه‌های وارده به اقتصاد داخلی آن بوسیله گروه ریگان، برای استفاده از این ابزار در مقایسه با رقبای خود امکانات کافی را ندارد.

۳. کنترل تب گورباچف

در این زمینه می‌توان بخوبی نگرانی‌هایی را که اقدامات گورباچف در اواخر دهه ۱۹۸۰ ایجاد کرد درك نمود. این اقدامات گونه جدیدی از تحدید را ایجاد می‌نماید که همان معالجه «تب گورباچف» در اروپای غربی یا حداقل محدود نمودن بیماری است. در تیتر مقاله‌ای در وال استریت ژورنال آمده: «با کاهش خطر درگیری از سوی شوروی تب ضد هسته‌ای برای بوش مسأله آفرین شده است.» در ادامه مقاله «مهم‌ترین کار بوش که کمترین سپاس» از آن خواهد

شد به این شکل تشریح شده است «دفاع از امتیاز سلاحهای هسته ای در مواجه با تلاش شوروی بیرحم و گاهی اوقات زیرك، برای خلاص کردن اروپا از وجود آنها.» این «استراتژی جدید» شوروی، تندروهای غربی را از بهترین سلاحی که در اختیار داشتند محروم کرده و با وجودی که نخبگان اروپایی نیز نگران آن هستند که کاهش تشنجات ممکن است مردم آنها را از ابزار کنترل درگیری جنگ سرد آزاد سازد، بنظر می رسد این استراتژی جدید شوروی در میان اروپایی های نافرمانبردار نیز مؤثر افتاده است. «دان رادر» از آلمان گزارش داد: ممکن است «هلموت کهل» نیز همان اشتباهی را مرتکب شود که «چمبرلین» در سال ۱۹۳۹ مرتکب شد و مثل چمبرلین که سخنان هیتلر را باور کرد او نیز سخنان گورباچف را باور کند و تسلیم رؤیای صلح در عصر ما شود. او توجیه می کند که آمریکایی ها می توانند آلمان را از ارتکاب چنین اشتباهی بازدارند. «جری هوف»، شوروی- شناس لیبرال مؤسسه بروکینگز هشدار داد، آمریکا خیلی راحت تسلیم «این خوش بینی راحت طلبانه شده که گورباچف نمی تواند موفق شود».

او می نویسد احتمالاً این خوش بینی به جا خواهد بود اما نمی توانیم مطمئن باشیم و باید بیش از این از «مشکلات و تهدیدات آتی» باخبر باشیم.

یك مسأله این بود که اروپا حرکاتی را که در جهت تشنج زدایی انجام می شود با معیارهای درست یعنی به عنوان یك پیروزی برای دموکراسی سرمایه‌داری نمی بیند. این پیروزی براثر شهامتهای رونالد ریگان و مهارتهای او به عنوان یك فرد صلح دوست و برقرار کننده صلح و آرامش بعداز آنکه ارادهٔ محکم او دشمن را وادار به تسلیم نمود، بدست آمد. روزنامه فایننشیال تایمز چاپ لندن از «گرمی سرخ فام آرامش جدید» استقبال کرد ولی افزود که «همه می دانند که طراح این تشنج زدایی رونالد ریگان نیست بلکه میخائیل گورباچف می باشد.» در مورد ریگان

کمکی که او به خرسندی ملل نموده عبارتند از: ایده «امپراتوری اهریمن»، جنگ ستارگان، تهاجم به گرانادا، بمباران لیبی، اجلاس سران سال ۱۹۸۶ در ریکیاویك که در آن تقریباً با کنار گذاشتن زرادخانه هسته ای آمریکا موافقت

کرد، و ماجرای ایران گیت البته به اضافه افزایش مستمر کسری بودجه و کسری تجاری که وقتی سرانجام این کسری‌ها جبران شوند، بهای آن برای مردم آمریکا بسیار بالا خواهد بود.

نظرخواهی‌های عمومی نشان می‌داد که گورباچف محبوبتر از ریگان است. به گزارش نیویورك تایمز طرحهای گورباچف سیاستهای اروپای غربی را مغشوش ساخته و همان طور که یك مقام دولتی بلندپایه آمریکا شکوه می کند: «جذبه او چنان آرای عمومی اروپا را مفتون ساخته که می تواند مانع قدرت مانور ناتو شود.»

«ای.ام.روزنتال»، سردبیر اجرایی سابق تایمز، نظریه تسلی بخش‌تری را در مورد این موضوع ارائه داد. او می نویسد: «هیچکس حقیقت را نمی گوید» ـ که برای نخستین بار به دلایل منطقی است. او ادامه می‌دهد حقیقت این است که عدم تمایل آلمان غربی به افزایش موشکهای ناتو طبق تقاضای آمریکا موجب هراس اروپای غربی گردیده است. ناسازگاری آلمان در مورد این موضوع حیاتی و اقدامات آن در جهت سازش با شوروی موجب بروز این ترس در اروپا شد که «آلمان مقتدر به پیروی از پیمان هیتلر ـ استالین، با شورویِ تجدید حیات یافته» همکاری می کند.

اما بار دیگر مردم اروپا از درك مسائل به شکلی که به آنها گفته می شد امتناع کردند ـ که این به معنی تکذیب وجود ترس از آلمان مقتدر و جاه طلبی های آن نیست. زمانی که «روزنتال» نگرانی های اروپا از ناسازگاری آلمان را شرح می داد و تفسیر می کرد، موقعیت آلمان در قسمت اعظم اروپا ترفیع می یافت، در حالی که نظرخواهی ها حاکی از آن بود که ترسی از شوروی وجود ندارد. چنین نتایجی تازه نیستند. اگر یك نمونه از موارد متعدد قبلی را ذکر کنیم اطلاعات محرمانه مربوط به نظرخواهی های «آژانس اطلاعات آمریکا» که در اروپا فاش شد (اما ظاهراً در رسانه‌های آمریکا منتشر نگردید) نشان داد که مردم اروپا به شدت ریگان را عامل شکست اجلاس سران در ریکیاویك سال ۱۹۸۶ می‌دانند. روزنامه «گاردین» چاپ لندن نوشت: در اختلاف برسر موشکها، آمریکا و

انگلیس، این دو جزیره قدرت ـ در ناتو تنها هستند ولی آلمان که از حمایت اکثر کشورهای عضو پیمان برخوردار است تنها نیست. گاردین به درستی می افزاید که مسأله، مسأله موشکها نیست بلکه جاه طلبی آلمان برای هدایت اروپای غربی به سوی هدف نهایی نزدیك شدن با شوروی مطرح است ـ که یکی از نتایج آن می تواند سرازیر شدن سود سیاسی و اقتصادی متقابل سرشاری باشد و دقیقاً همین مایه نگرانی برنامه‌ریزهای آمریکایی و اکنون، دستیاران انگلیسی آنها با رؤیاهای قدیمی شراکت با آمریکاست.

۴. جامعه ملل

جرج بوش ضمن ورود به اروپا برای مذاکرات ناتو در حالی که تظاهر به خوشحالی از این موضوع می کرد گفت: آمریکا «آماده است از سیاست تحدید فراتر رفته و سیاستی را در پیش گیرد که برای آوردن شوروی به جامعه ملل کار کند.» این بدون تردید هدفی با ارزش است اما باز جای پرسش دارد.

یك «جامعه ملل» با یك دیوان سازمان یافته وجود دارد که در آن جامعه جهانی نظراتی را در مورد موضوعات خلع سلاح و تشنج‌زدایی اظهار داشته و بوش نیز اکنون در مورد آنها اقدام مهربانانهٔ خود برای قیمومیت شوروی بی خانمان و آواره را پیشنهاد می کند. بدین گونه، در حالی که ریگان (در آمریکا) به خاطر رهنمون کردن جهان به سوی صلح در اجلاس سران واشنگتن در دسامبر ۱۹۸۷ و امضای پیمان مربوط به موشکهای اس‌ـ‌اس‌ـ۲۰ میان برد مورد تحسین قرار گرفت، مجمع عمومی سازمان ملل، به نیابت از «جامعه ملل» یك سری قطعنامه های مربوط به خلع سلاح را از تصویب گذراند. سازمان ملل با ۱۵۴ رأی موافق در برابر یك رأی مخالف و بدون هیچ غایبی، با استقرار سلاح در فضا (جنگ ستارگان ریگان) مخالفت نمود و توسعه سلاحهای کشتار جمعی جدید را با ۱۳۵ رأی موافق در برابر یك رأی مخالف رد کرد. مجمع همچنین قطعنامه ای در مورد ممنوعیت جامع آزمایشات هسته ای را با ۱۴۳ رأی موافق در برابر دو رأی مخالف و قطعنامه مربوط به متوقف شدن انفجارهای آزمایشات هسته ای را با

۱۳۷ رأی موافق در برابر سه رأی مخالف از تصویب گذراند. در تمام موارد آمریکا به قطعنامه‌ها رأی مخالف داده بودو در دو مورد فرانسه و یك مورد انگلیس نیز با آن همصدا شد. هیچیك از این جریانات در «مطبوعات آزاد» گزارش داده نشد. وقتی «جامعه ملل» حقیقت را درك نمی کند، موضوع برای گزارش نامناسب و نامربوط می شود.

آمریکا به تنهایی درسال ۱۹۸۷ کنفرانس خلع سلاح سازمان ملل در نیویورك را تحریم کرد. قرار بود این کنفرانس این مسأله را مورد بررسی قرار دهد که چگونه کاهش تسلیحات می تواند سرمایه‌هایی را برای توسعه اقتصادی بویژه در جهان سوم آزاد نماید. کمی قبل از آن فقط آمریکا بود که در مجمع عمومی سازمان ملل با طرح ایجاد«منطقه صلح»در اقیانوس اطلس جنوبی مخالفت کرد (۱۲۴ رأی موافق در برابر یك رأی مخالف). در آن زمان پیشنهاد گورباچف مبنی بر پیوستن آمریکا به عملیات منع یکجانبه آزمایشات هسته‌ای (که تا اندازهٔ زیادی در آمریکا از انتشار خبر آن جلوگیری به عمل آمد)، درخواست او برای انجام اقداماتی درجهت لغو پیمانها، خارج ساختن ناوگانهای آمریکا و شوروی ازمدیترانه، غیرقانونی اعلام کردن موشکهای کروز دریا به زمین و دیگر اقدامات ناراحت کننده موجب نگرانی عمیق شده بود ـ بشدتی که «جرج شولتز» مجبور شد از او بخواهد به «دیپلماسی عمومی» پایان دهد و در این کار تأیید اساتید و رسانه‌ها را نیز جلب نمود. کاخ سفید شکوه کرد که گورباچف با پیشنهادهای پراکنده که به شکل ناراحت کننده‌ای در همه جا طرفدار پیدا کرده، مثل یك «کابوی همه فن حریف» رفتار می کند. در موارد متعدد بسیاری (از جمله در رابطه با مسائل مربوط به رعایت قوانین بین المللی، تروریسم، آفریقای جنوبی و حل سیاسی مسأله خاورمیانه) آمریکا همواره یا تنها بوده و یا همراهان انگشت شماری داشته و در سالهای اخیر نیز از نظر تعداد وتوی آراء شورای امنیت در صدر بوده است. رفتار منحرف جامعه جهانی نیز موجب تفسیرهای همراه با نگرانی در رسانه‌ها گردیده که طبیعتاً از عدم درك حقایق ساده و بی چون و چرا از سوی جامعه ملل نگران هستند و این حقیقت که قدرت آمریکا این

حقایق را مطرح می سازد بطور همه جانبه و قطعی این نگرانی را آشکار می کند. این نگرانی اندیشناك در مورد کمبودهای جامعه جهانی احتمالاً به شکل ناراحت کننده ای با تلاشهای پویای ما برای ترفیع و متمدن ساختن امپراتوری اهریمن و وارد کردن آن به جامعه ملل همراه است.

۵. آن روی سکه

نیویورك تایمز در آخرین مطلب تفسیری خود در سال ۱۹۸۸ در مورد جنگ سرد، «دیمتری سیمس»، از دستیاران بلندپایه «بنیاد خیریه کارنگی برای صلح بین‌الملل» را مطرح می کند. وی تفسیر خود را با دکترین مرسوم آغاز می نماید: استراتژی بین‌المللی آمریکا بیش از ۴۰ سال تابع یك موضوع بسیار مهم یعنی بازداشتن طرحهای جهانی شوروی علیه غرب، بوده است. اما اگر گورباچف واقعاً این تهدیدات را کاهش دهد، احتمالاً کاوش در روزنه‌ای که کرملین ایجاد کرده، هر چند ممکن است نتایج نامعلوم داشته باشد، اما برای آزاد کردن سیاست خارجی آمریکا از موانعی که خصومت ابرقدرتها بر آن تحمیل کرده، مزایای قابل ملاحظه‌ای خواهد داشت.

«سیمس» سه «عملیات مبارزه طلبی برای امنیت ملی» را شناسایی می کند که اگر حرفهای گورباچف با اعمال مناسب همراه باشند، این سه عملیات باید مورد توجه قرار گیرند. نخست آمریکا می تواند هزینه‌های ناتو را به دوش رقبای اروپایی خود بیندازد که این یکی از اجزای اصلی مشکل بزرگتر بلوکهای رقیب است که قبلاً در مورد آن بحث شد. دوم می‌توانیم به «کنترل ملل جهان سوم بر آمریکا» خاتمه دهیم. آمریکا خواهد توانست «در برابر تقاضاهای بی‌مورد جهان سوم برای دریافت کمك مقاومت کند» و «در مقابل کشورهای مقروض و نافرمانبردار جهان سوم از موقعیت محکم‌تری برای دادوستد» برخوردار خواهد بود. مشکل کنترل کشورهای فقیر و نالایق بر آمریکا بویژه در رابطه با آمریکای لاتین صحت پیدا می کند. «رابرت پاستر» می نویسد: آمریکای لاتین از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۷ معادل ۱۵۰ میلیارد دلار به کشورهای صنعتی غرب انتقال داده است که

این علاوه بر ۱۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌های فراری به غرب است. کل سرمایه‌هایی که به غرب منتقل شده معادل بیست و پنج برابر کل سرمایه «اتحاد برای پیشرفت» و پانزده برابر ارزش «طرح مارشال» است. طبق آمار «بانك حل اختلافات بین‌المللی» در سوئیس بین ۱۹۷۸ و ۱۹۸۷ حدود ۱۷۰ میلیارد دلار سرمایه از آمریکای لاتین خارج شده که این شامل پولی که توسط معاملات تجاری جعلی از نظرها دور می‌ماند نیست. نیویورك تایمز آمار دیگری را ذکر می‌کند که حاکی است جریان سرمایه‌های ناشناس شامل پولی که برای موادمخدر پرداخت می‌شود و سرمایه‌هایی که از کشور بطور قاچاق خارج می‌شوند جمعاً به ۶۰۰ تا ۸۰۰ میلیارد دلار می‌رسد. این خروج عظیم سرمایه‌ها بخشی از یك سیستم پیچیده است که بوسیله آن بانکهای غربی و نخبگان آمریکای لاتین خود را ثروتمند می‌کنند و مردم معمولی آمریکای لاتین و مالیات دهندگان کشورهای غربی که فوراً برای پرداخت بخشی از صورتحساب احضار می‌شوند باید بهای آن را بپردازند و این درحالی است که «بحران بدهی» حاصل از این سوءمدیریتها و سوءاستفاده ها گریبانگیر مردم آمریکای لاتین شده است و اکنون ما می‌توانیم به اکثریت فقیر فشار بیشتری وارد نماییم ـ که طبق تحلیل «سیمس» این دومین امتیازی است که از تسلیم گورباچف به ما تعلق می گیرد.

«سیمس» ادامه می‌دهد: سومین و مهم‌ترین فرصتی که به ما عرضه می‌شود این است که «کاهش ظاهری تهدید شوروی» نیروی نظامی را به عنوان یك ابزار سیاست خارجی آمریکا علیه آن گروههایی که در اندیشه مقابله با منابع مهم آمریکا هستند مفیدتر می‌سازد و این گروهها را به «شکار راحتی» تبدیل می‌کند. اگر آمریکا برای سرکوب کردن این گونه مبارزه‌طلبی‌ها متوسل به خشونت می‌شود دیگر لازم نیست از «تحریك کردن نیروهای مخالف مداخله‌گری» هراسی داشته باشد و این، موانعی را برایش ایجاد کند. اگر به خاطر این گونه موانع نبود آمریکا می‌توانست با بکارگیری زور، از تحریم نفتی ۱۹۷۳ جلوگیری نماید (در واقع، آمریکا دریافت که افزایش بهای نفت سلاح چندان بدی علیه ژاپن و اروپا نیست) و «ساندنیست‌ها و حامیان کوبایی آنها» از اینکه ممکن

است «در صورت لبریز شدن صبر آمریکا از شرارتهای آنها» گورباچف واکنشی نشان ندهد، کمی نگران خواهند شد. اگر نگرانی از «اقدامات متقابل شوروی» کاهش یابد، دستهای آمریکا باز خواهد شد. و این به واشنگتن اجازه می‌دهد اتکای بیشتری به نیروی نظامی خود در مواجهه با بحرانها داشته باشد.

در آن صورت با وجود مانورهای گورباچف و تأثیر آنها در «از بین رفتن روشنی حقایق» ممکن است اوضاع رو به بهبود رود. همیشه سکه روی دیگری نیز دارد و اگر ما بطور شایسته‌ای با مانورهای گورباچف برخورد کنیم ممکن است از آنها بهره نیز ببریم.

همان گونه که این تحلیل نشان می‌دهد، اقدامات گورباچف این تأثیر سودمند را داشته که موجب روشنی اوضاع و نمایانتر و مشخص تر شدن مرز سیاست و فن سخنوری شده است. در سطح سخنوری و از نظر زبانی آمریکا، شوروی را «تحدید» می کند و مانع طرحهای جهانی آن است اما در عمل همان گونه که تحلیل گران تیزبین تر از قدیم درك کرده اند، ترس از «عمل متقابل شوروی» مانع آمریکا در راه دنبال کردن طرحهای جهانی اش بوده است. از آنجایی که در نقاط دورافتاده که آمریکا در آنجا فاقد امتیاز نیروهای غیرهسته ای است، این طرح ها مستلزم توسل مکرر به زور و عملیات نابودسازی دولتهاست، واشنگتن ناچار بوده ژست نظامی ارعاب آوری را حفظ نماید و این یکی از دلایل برای این سؤال است که چرا سیاست مداخله در جهان سوم منجر به ضرورت توسعه مستمر توانایی‌ها از نظر سلاحهای استراتژیك گردیده است. همان گونه که همه می‌دانند یکی از جنایات عمده شوروی کمکی بوده که مسکو به کشورهای جهان سوم یا جنبش‌هایی که آمریکا قصد نابود کردن و درهم کوبیدن آنها را داشته کرده است. عنصر امیدوارکننده در طرحهای گورباچف این است که اکنون شوروی احتمالاً موانع موجود در راه آمریکا برای توسل به خشونت را از بین خواهد برد. این خشونت‌ها برای اجرای طرحهای جهانی و مجازات شرورانی که نقش زیردست بودن خود را آن طور که باید درك نمی کنند، مورد استفاده قرار می گیرد.

از نظر تئوریسین ها، واقعاً پدیده «از دست رفتن روشنی حقایق» وجود دارد زیرا هر روز دستکاری تهدید شوروی به شکلی که «روشن تر از روز» گردد دشوارتر می‌شود. اما برای مردمی که می‌خواهند از ضرب چماقهایی که به سرتوده ها می‌خورد، بگریزند، این حقایق روشن تر می‌شوند. خالی از فایده نیست که در صفحات تایمز می‌خوانیم مشکل همیشگی این بوده که شوروی مانع اجرای طرحهای آمریکا بوده است هر چند که اعتراف می شود هنوز بطن حقایق روشن نیست. همچنین بی فایده نیست که در «فارین افرز» بخوانیم تشنج زدایی در دهه ۱۹۷۰ «نقش شوروی در جنگ اعراب ـ اسرائیل در سال ۱۹۷۳، کمك شوروی به کمونیست های ویتنام در جنگ پیروزمندانه در هندوچین و حمایت شوروی از مداخله کوبا در آنگولا و اتیوپی را بی‌نتیجه ساخت» (مایکل مندلبوم). افراد آشنا به حقایق می توانند این اتهامات را بدرستی تفسیر و تعبیر کنند: شوروی از عناصر بومی که در مقابل اجرای اجباری طرحهای آمریکا مقاومت می کردند حمایت نمود و این کار همان گونه که هر متفکر درست اندیشی درك می کند، تلاشی جنایتکارانه بود. حتی بی فایده نیست به لحن هیجان زده هنرمندان باهوش تر توجه کنیم. مثلاً به کلمات «چارلز کراتهامر» که از پیروزی ما دربرهم زدن برنامه شوروی استقبال کرد. این برنامه برای حمله یك جانبه اقتصادی وژئوپلتیك به غرب «از طریق ایجاد پایگاههای جدید برای امپراتوری شوروی» در دهه ۱۹۷۰ در افغانستان، نیکاراگوئه، کامبوج و فقط از روی لج بازی، در گرانادا، بود. صرفنظر از حقایق واقعی، بدون تردید مایه آسایش خیال فراوان است که خود را از این تهدیدات وحشتناك علیه بقای غرب آزاد سازیم.

۶. تهدید شوروی

صرفنظر از حقه بازی ها و دسیسه ها، شوروی همواره به عنوان تهدید عمده ای علیه آمریکا و هم پیمانان آن محسوب شده و دلایل خوبی برای این تصور وجود دارد. این امر تا اندازه ای ناشی از همان موجودیت شوروی به عنوان

یك قدرت بزرگ است که کنترل یك سیستم امپراتوری را در اختیار دارد که نمی‌تواند به «منطقه بزرگ» بپیوندد. تا اندازه‌ای دیگر نیز این تصور ناشی از تلاشهای هرازگاه آن برای توسعه قلمرو قدرت خود مانند مورد افغانستان و تهدید آن برای حمله به اروپای غربی (اگر قصد تصرف جهان را نداشته باشد) است. اما اگر قصد داریم ارزیابی هایی را که از جنایات شوروی شده، بسنجیم، لازم است بفهمیم ایده «دفاع» چگونه تفسیر می‌شود.

همان طور که دیدیم از نظر صاحبنظران برجسته تجاوز غرب به شوروی به عنوان یك اقدام دفاعی به دلیل اهداف انقلاب بلشویك‌ها توجیه شده است، بنابراین درخواست برای انجام شدن تغییرات اجتماعی توجیهی برای تهاجم در دفاع از خود می‌باشد، با وجود این جامعه متفکران عواقب بعدی این عمل را ترسیم نکرده‌اند که بعد از آن اقدام شوروی و بسیاری از دیگر کشورها نیز در انجام حملاتی علیه آمریکا کاملاً موجه خواهد بود، زیرا هدف اعلام شده آمریکا تغییر نظام اجتماعی آنهاست.

از سال ۱۹۱۷ـ و بویژه بعد از جنگ جهانی دوم ـ مداخله در خارج و سرکوب در داخل نقاب دفاع در مقابل «نقشه کرملین برای نیل به سلطه جهانی» (سند شماره ۶۸ شورای ملی) را داشته که مفهومی وسیع است به شکلی که تهاجم هم‌پیمانان را نیز، در صورتی که آمریکا قصد حمایت از این عمل را داشته باشد، شامل می‌شود. «جان لویس گادیس» صریحاً به «استراتژی دولت آیزنهاور مبنی بر بازداشتن تهاجم بوسیله تهدید به استفاده از سلاحهای هسته‌ای» در هندوچین در سال ۱۹۵۴ اشاره می‌کند. در آنجا در «دین بین‌پو» نیروهای فرانسوی در مقابل «ویت مین» کمونیست، متجاوزی که به هم پیمانان فرانسوی که از هندوچین دفاع می‌کردند حمله کرد، با شکست مواجه شدند. «مك جرج باندی»، در تاریخچه سلاحهای هسته‌ای خاطرنشان می‌سازد «نخستین آزمون عملی سیاست جدید دولت آیزنهاور در بکارگیری سلاح‌های هسته‌ای اوج تلاش فرانسه برای دفاع علیه قیام کمونیستی در ویتنام بود»، جاییکه فرانسه در «دین بین‌پو» ازهندوچین در برابر مردمش و به قول غربی ها، در برابر روسها و

نوکران آنها دفاع می کرد.

نباید این طور گمان کنیم که توسل به تهدیدات امنیتی، حقه و فریبی بیش نیست. نگارندگان سند ۶۸ شورای امنیت ملی احتمالاً سیل جنون‌آمیز رجزخوانی‌های خود را باور داشتند هر چند از نظر برخی، تصویری که آنها ترسیم می کردند «روشن‌تر از روز» بود. لارس اسکولتز در تحقیقی دربارهٔ دیدگاههای سیاستگزاران این طور نتیجه‌گیری می کند که آنها در اعتقادات خود، هرچند که عجیب و غریب بنظر می‌رسند، صادق بودند، برای مثال کاملاً صادقانه اعتقاد داشتند که گرانادا ـ با جمعیت ۱۰۰ هزار نفری و نفوذی که بر تجارت نارگیل جهان دارد ـ چنان تهدیدی رامتوجه آمریکا می‌سازد که انجام تجاوز علیه آن برای امنیت آمریکا ضروری است. همین امر ممکن است در مورد کسانی صدق کند که ضمن یادآور شدن شکست ما در متوقف کردن هیتلر در آن زمان، هشدار می‌دادند ما نباید همان اشتباه را در مورد دانیل اورتگا که آماده حمله برای تصرف جهان است مرتکب شویم. و احتمالاً «لیندون جانسون» نیز در این زاری و شیون خود صادق است که آمریکا بدون در اختیار داشتن نیروهای عظیم، «شکار آسانی برای هرکوتوله زردی است که یك چاقوی جیبی دارد» و در برابر میلیاردها نفر از مردم جهان که «آمریکا را جارو می کنند و هرچه داریم می برند»، بدون دفاع می باشد. آیزنهاور و دالس احتمالاً معتقد بودند که در مواجهه با تهدید وحشتناکی که در سال ۱۹۵۴ گواتمالا متوجه آنها می کرد، آمریکا برای «دفاع از خود و حفظ جان و بقای خود» در معرض خطر قراردارد ـ هر چند جالب است که در اسناد محرمانه مربوط به برنامه‌ریزی تنها مثالی که در توجیه نگرانی شدید آنها ذکر شده وجود «اعتصاب» در هندوراس است که ممکن است همسایگان گواتمالایی هندوراس الهام بخش و حامی آن باشد. همین ممکن است در مورد کسانی صدق کند که از سال ۱۹۸۵ یك وضعیت اضطراری ملی راایجاد و حفظ نمودند تا از ما، در مقابل «تهدید غیر عادی و فوق العاده ای» که از طرف نیکاراگوا تحت سلطه ساندنیست‌ها، امنیت ملی ما راتهدید می کرد، دفاع کنند.

در چنین مواردی لازم نیست نتیجه بگیریم که ما از کارهای دیوانه‌ها نمونه‌گیری می‌کنیم. این کاملاً غیر محتمل است زیرا این سیستم‌های خیالی به نحو عجیبی دارای یك ویژگی سیستماتیك هستند، بسیار کارآمد هستند و ضرورتهایی راکه در سوابق محرمانه مستند تصریح شده، ارضا می‌کنند. همچنین لازم نیست این طور فرض کنیم که حقه آگاهانه‌ای مطرح است. بلکه، ضروری است فقط یادآور شویم که مردم چقدر راحت آنچه را که باور کردن آن مرسوم می‌شود باور می‌کنند و هر قدر هم که این عقیده مسخره باشد. و همچنین وجود روند تصفیه را یادآور شویم که افرادی را که فاقد این استعداد هستنداز مناصب مدیریت دولتی و فرهنگی حذف می‌کند.

در ضمن می‌توانیم خاطرنشان سازیم با اینکه ممکن است این موضوعات مورد توجه افرادی باشند که شیفته شخصیت رهبران هستند، اما برای افرادی که به درك جهان و احتمالاً تغییر آن فکر می‌کنند، اهمیتی ندارند. اهمیت آنها مشابه اهمیتی است که رؤیاهای خصوصی صاحب صنایع برای اقتصاددانان دارد در حالی که وی برای به حداکثر رساندن سود و سهام بازار تلاش می‌کند. توجه به این موضوعات که از نظر اهمیت در رده دهم قرار دارند یکی ازتدابیر متعددی است که برای منحرف کردن توجه دیگران از ریشه‌های ساختاری وتشکیلاتی سیاست و بنابراین کمك به بازداشتن تهدید دموکراسی که ممکن است در نتیجه درك مردم از چگونگی کار جهان حاصل شود، بکار گرفته می‌شود.

در جایی که فردی تصمیم می‌گیرد، توجه خود را روی این مساله بی‌اهمیت متمرکز کند، پاسخها بسیار نامعلوم خواهد بود. مثلاً ممکن است اسکولتز در این فرض که سیاستگزاران آمریکایی از ترس گرانادا به خود می‌لرزیدند، راست بگوید. اما بحثی که او درباره سابقهٔ امر نموده، مطمئناً نتیجه‌گیری متفاوتی را در بر دارد. خصومت مستقیم ناشی از «برنامه‌های اجتماعی ترقیخواهانه» دولت بیشاپ در سال ۱۹۷۹ (ضمن ادامه سیاستهای سرکوب‌گرانه که خشم شدید آمریکا را برانگیخت، در صورتی که سرکوب بسیار شدیدتری که از طرف دولتهای دست نشانده آمریکا اعمال می‌شد، واکنشی در آمریکا به وجود

نمی‌آورد) و اقدامات خشن دولت کارتر برای مجازات مجرمین که بعداً توسط گروه ریگان تشدید گردید. فقط با نگاهی به داستانهایی که کاخ سفید بافته بود و بعداً توسط کادر جدید کارشناسان آمریکای لاتین بازگو شد، این تردیدها قوت بیشتری می‌گیرند. کارشناسان فوق توسط رسانه‌ها در زمانی مطرح شدند که «دانشمندان حرفه‌ای»، دیگر از ادامه دادن به بازی سرباززدند؛ برای مثال «اینکه کوبایی‌ها مطمئناً درك می‌کنند که گرانادا از نظر استراتژیك بر سر راه عبور حدود نیمی از نفت وارداتی آمریکا قرار گرفته است» (رابرت لیکن) و این بدون تردید تهدیدی است که آمریکا جز نومیدانه ترسیدن در برابر آن کاری نمی‌تواند انجام دهد. «اسکولتز» خود در پایان می‌نویسد، ادعاهای ژنرال «ورنون والترز» و دیگر مقامات دولتی در مورد ضرورت محافظت از خطوط دریای جنوبی (که اصلاً وجود خارجی ندارند) چیزی جز تدبیر برای توجیه روابط نزدیك با پینوشه و ژنرالهای آرژانتین نیست که این «موردی مهم از چگونگی به کارگیری ملاحظات امنیتی ملی برای کنترل بحثهای سیاست خارجی آمریکاست.» اگر بخواهیم این مسأله (اساساً جزئی) را بررسی کنیم که آیا دکترین‌هایی که در خدمت منافع هستند، وقتی برای این منظور تدوین می‌شود مردم صادقانه به آنها اعتقاد پیدا می‌کنند یا خیر، همین گونه نتیجه‌گیری در موارد متعدد و زیادی محتمل و باور کردنی است.

در همه جا در می‌یابیم که عناصر باهوشتر از حقه‌ای که برای فریب دادن دیگران و دفاع از خود در مقابل واقعیت، ناخوشایند استفاده می‌شود باخبرند. آمریکا در حالی که خود را برای پیروز شدن بر خطر دموکراسی سرمایه داری مستقل در گواتمالا آماده می‌کرد، کمك‌های نظامی را قطع کرد و تهدید به حمله نمود تا گواتمالا برای دریافت تسلیحات به بلوك شوروی روی آورد، زیرا آمریکا مانع دسترسی به دیگر منابع بود. «جان هیل» از مقامات سفارت آمریکا در گواتمالاسیتی توصیه کرد، آمریکا اکنون می‌تواند اقداماتی برای متوقف کردن «انتقال تسلیحات و مأمورین به گواتمالا» انجام دهد، کشتی‌ها را در آبهای بین‌المللی متوقف سازد و این عمل را تا به حدی شدت بخشد که موجب بروز

اختلالاتی در اقتصاد گواتمالا گردد. این عمل به نوبه خود «ارتش یا دیگر عناصر غیرکمونیست را تشویق می‌کند که قدرت را در دست خود بگیرند» و یا آنکه «کمونیست‌ها از این موقعیت برای توسعه کنترل خود بهره برداری خواهند کرد» که این امر، «توجیهی برای اقدامات قاطعانه‌تر جامعه آمریکا ـ یا اگر مردم آمریکا همراهی نکنند، دولت آمریکا ـ می‌باشد.» به این ترتیب، ما گواتمالا را وادار می‌کنیم از خودش در برابر حمله تهدیدآمیز ما دفاع کند و به این وسیله تهدیدی را متوجه امنیت ما نماید که ما نیز با نابود کردن اقتصاد گواتمالا، از این وضع استفاده می‌کنیم تا یك کودتای نظامی یا پیروزی واقعی کمونیست‌ها را تحریك نماییم و این نیز توجیهی برای واکنش خشونت آمیز ما ـ برای دفاع از خود ـ خواهد بود. در اینجا، معنای واقعی عبارت «تهدید امنیتی» را که با تیزبینی تشریح شده، می‌فهمیم.

شوروی زمانی تهدیدی علیه نظم جهانی بود که از کشورهای مخالف طرحهای آمریکا حمایت کرده است: مردم ویتنام جنوبی که درگیر «تجاوز داخلی» علیه مدافعان آمریکایی مهربان آنها بودند، دموکراتهای گواتمالا که متعهد به ناسیونالیسم مستقل بودند، یا مردم نیکاراگوا که بطور غیرقانونی از خود در مقابل نیروهای تروریستی تحت حمایت آمریکا دفاع می‌کردند. از نظر مفسران، این گونه حمایتها ثابت می‌کند، رهبران شوروی نسبت به روند تشنج‌زدایی جدی نیستند و نمی‌توان به آنها اعتماد کرد. سردبیران واشنگتن پست در سال ۱۹۸۷ پیشنهاد کردند «نیکاراگوا محل خوبی برای آزمون این پیش‌بینی خوش بینانه است که (گورباچف) اکنون در تلاش فرو نشاندن شعله‌ها در جهان سوم است.» آنها مسئولیت حمله آمریکا علیه نیکارگوا را به گردن روسها گذاردند و در ضمن، این خطر را هشدار دادند که ممکن است این پایگاه شوروی بر همسایگان خود غلبه کرده و آنها را به وحشت اندازد؛ در حالی که آمریکای ناتوان ناظر این صحنه است. از این دیدگاه، آمریکا زمانی در جنگ سرد پیروز شده است که بدون مداخله شوروی آزاد باشد و در سایر نقاط جهان طبق میل خود عمل نماید.

آزمون پیشنهادی «واشنگتن پست» برای سنجش جدی بودن گورباچف، خوراك همیشگی رسانه‌ها بود. «توماس فریدمن»، خبرنگار دیپلماتیك برجسته تایمز در گزارشی که در صفحه اول روزنامه درج شد، گزارشی داد که دولت بوش از گورباچف خواستار «قطع کمك‌های شوروی به نیکاراگوا و یا مشروط ساختن کمك‌های آتی به اقدامات ماناگوا برای انجام اصلاحات دموکراتیك» شده است ـ که در کشورهای همسایه، جایی که کارگزاران آمریکا با خشونت قدرت را حفظ می‌کنند، ضرورتی ندارد. در انتهای این گزارش، این خبر جای داده شده که واشنگتن پیشنهاد شوروی را برای قطع کمك‌ها «در صورت قطع شدن کمك‌های نظامی آمریکا به هم پیمانان خود در منطقه» رد کرده است ـ پیشنهادی کاملاً بی‌معنی که مانند این درخواست (فرضی) شوروی عجیب و غریب است که خواسته آمریکا کمك نظامی خود به ترکیه را مشروط به «اصلاحات دموکراتیك» نماید یا آنکه نیروهای نظامی تهاجمی خود را در آنجا کاهش دهد، در حالی که موشکهایی که قلب روسیه را هدف گرفته‌اند، همچنان در حالت آماده باش هستند.

همان گونه که «استفن روزنفلد»، از مقاله نویس‌های واشنگتن پست، به خوبی توضیح می‌دهد؛ گورباچف قادر نیست «دو نوع مداخله خارجی، یکی (به سبك آمریکایی) به منظور به وجود آوردن زمینه انتخاب و دیگری مداخله خارجی به سبك شوروی، برای روی کار آوردن یا حفظ رژیم اقلیت که فقط با نیروهای مسلح قادر به ادامه حیات است، از هم تمیز نمی‌دهد.» او همان طور که قابل پیش بینی است، با کاخ سفید همصدا شده و نیکاراگوا تحت سلطه ساندنیست‌ها را مثالی از مورد اخیر ذکر می‌کند؛ زیرا این رژیم هیچگاه «انتخابات آزاد» را اجازه نداده است (برای مثال انتخابات سال ۱۹۸۴ که در صفحات کتاب تاریخ مورد تایید دولت، ذکری از برگزاری آن نشده است)، در حالی که السالوادور، گواتمالا و دیگر کشورهای ذینفع از مداخله آمریکا، تعهد پرشور ما برای ایجاد فرصت انتخاب بدون توسل به «نیروهای مسلح» را نشان می‌دهند. «فریدمن» بعداً آزمونی را که «جیمز بیکر»، وزیر خارجه برای سنجش «طرز فکر جدید»

گورباچف مطرح کرده گزارش داد: اگر شوروی کمك نظامی به نیکاراگوا را قطع کند و دولت ساندنیست را برای مذاکرات صلح آمریکای مرکزی تحت فشار قرار دهد، واشنگتن وعده خواهد داد هیچ گونه حمله نظامی علیه نیکاراگوا طرح‌ریزی نکند و کمك‌های اقتصادی احتمالی را پیشنهاد کند، که این همان گونه که فوراً از طرف سردبیران واشنگتن پست و دیگران مورد تحسین قرار گرفت، مطمئناً پیشنهادی خوب و مفید است. «جاناتان سویفت»[1] وقتی به تو احتیاج داریم کجایی؟

به منظور ارضای تقاضای افکار محترمانه، «طرز فکر جدید» گورباچف باید آزادی آمریکا در توسل به خشونت را مجاز بداند. این نکته به قدر کافی روشن است. «هوف اوشاگنسی» در مطبوعات انگلیس می نویسد که «با نزدیك‌تر شدن گورباچف به دیدگاههای واشنگتن در مورد آمریکای مرکزی، از اقدامات او این طور برمی‌آمد که طرف مقصر همان نیکاراگواست نه دولتهای السالوادور و گواتمالا که سابقه خوبی در زمینه حقوق سیاسی و حقوق بشر ندارند یا دولت هندوراس که پایگاه تهاجم علیه نیکاراگوا می‌باشد.» گورباچف هنگام سفر به کوبا برای بیان و تشریح طرز فکر جدید خود، از اوضاع این سه کشور هیچ انتقادی ننمود. به همین ترتیب «در حالی که مسکو سعی دارد علل بروز اصطکاك با واشنگتن را به حداقل برساند، کمك‌های شوروی به جنبش‌های آزادیبخش آفریقای جنوبی و به کشورهای خط مقدم درگیر با این کشور ظاهراً روبه‌کاهش می‌رود» و به طور کلی دیگر آن دوره که یك دولت جهان سومی می‌توانست با بازی دادن شرق و غرب علیه یکدیگر سود سرشاری به دست آورد، ظاهراً به سر رسیده است.

این گونه اقدامات شوروی در صورتی که با اقدامات مشابهی در واشنگتن همراه باشد، یا بهتر از آن، با حمایت از دموکراسی و اصلاحات اجتماعی و

---

۱. جاناتان سویفت نویسنده کتاب **سفرهای گالیور** است که به دلیل خیال‌پردازی‌های بی‌نظیر او در این کتاب به کنایه از وی نام برده شده است.

برنامه‌های اهدای کمک‌های سازنده در جهت نیازهای واقعی مردم جهان سوم همراه باشد، ممکن است سودمند باشد؛ معهذا، اینها رؤیاهای بیهوده ای هستند. حقیقتی که بندرت در زیر پوشش نازکی از مغلطه بازی و رجز خوانی‌ها پنهان شده این است که نخبگان آمریکا نمی‌خواهند جهان سوم آزاد شود و اهداف مستقل خود را دنبال نماید بلکه مشتاقند شاهد تسلیم شدن جهان سوم به هوسهای واشنگتن باشند.

فصل چهارم

مسأله کنترل مردم

در دو فصل گذشته درباره اثرات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به اصطلاح انقلاب ریگان و شکل گیری سیستم جهانی با کاهش نیروی دو ابرقدرت و تحلیل رفتن درگیریهای جنگ سرد که برای بسیج مردم در حمایت از مداخله در خارج و گرفتن امتیازات در داخل کشور بسیار مؤثر بوده، بحث شد. از آنجایی که این موضوعات همچنان هسته اصلی سیاست را تشکیل می دهند، تفکر و تعمق دیگری در مورد آنها لازم است.

از نظر نخبگان آمریکائی، کاهش یافتن تشنجات جنگ سرد موهبتی مختلط بود. درست است که کاهش بازدارندگی شوروی موجب تسهیل اقدامات آمریکا در توسل به خشونت و اجبار در جهان سوم می شود و فروپاشی سیستم شوروی راه را برای پیوستن قسمت اعظم اروپای مرکزی و شرقی به سرزمینهایی که اقتصادهای صنعتی غرب را تکمیل خواهند کرد هموار می سازد، اما در کنترل مردم همیشه تهدید کننده داخل کشور و حفظ نفوذ بر هم پیمانان که اکنون از نظر قدرت اقتصادی رقبای معتبری هستند و در طرح تطبیق دادن جهان سوم جدید با نیازهای خودشان جلوتر از آمریکا هستند، مسائل تازه ای پیش

می آید. در این زمینه، مسائل بسیاری وجود دارند که بطور بالقوه ماهیتی جدی دارند. بنابراین، تعجبی نداشت که طرحهای ابتکاری گورباچف چنین واکنش‌های مبهم و دوگانه ای را در پی داشت که با نگرانی محسوس و اندیشه بر سر اینکه چگونه می توان از آنها در جهت منافع واشنگتن استفاده کرد، همراه بود. همچنین تعجبی نداشت که پیشنهادات و امتیازات یکجانبه او اینقدر عادی به عنوان حرکاتی در مسابقه تبلیغاتی تفسیر می شدند که طرف ما در این بازی متأسفانه فاقد استعداد لازم برای رقابت است.

۱. شبح ناآرام صلح

به نوشته روزنامه «وال استریت ژورنال»، شبح ناآرام صلح مسائل غامضی را در ارتباط با صلح مطرح می سازد. این شبح اقدام همیشگی آمریکا برای توسل به برنامه‌های نظامی به سبك کینز را که در سراسر سالهای بعد از جنگ دوم جهانی از تدابیر عمده مدیریت اقتصادی دولتی بوده، بطور خطیری مورد تهدید قرار می‌دهد. وال استریت ژورنال اظهارات ژنرال «ادوارد میر»، رئیس سابق ستاد ارتش آمریکا، را چاپ کرده که فکر می کند ارتش پرسرمایه و مجهز به تکنولوژی پیشرفته ضامن رونق بازار صنایع در خارج است؛ تانکهای خودکار، هواپیماهای بدون خلبان، لوازم الکترونیکی پیشرفته که استفاده از آنها در اهداف نظامی دفاعی مشکوك است. اما منظور اصلی این نیست؛ معهذا، این امیدی نسبتاً ضعیف است که چگونه می توان بدون احتمال یك تهدید سرخ در افق مردم را وادار به پرداخت و تأمین هزینه‌ها کرد؟

با طویل‌تر شدن سایه این شبح نگرانی‌ها عمیق‌تر شد. به گزارش مطبوعات از واشنگتن، بر نخستین جلسه کنگره برای بحث در مورد لایحه تثبیت اوضاع اقتصادی، تعدیل و تغییر صنایع دفاعی سال ۱۹۹۰ جوی تیره و تار و نافرجام حاکم بود. مطبوعات با این تیتر گزارش را شروع کرده بودند: «با پدیدار شدن الهه صلح، مجلس نمایندگان برای تسکین بخشیدن به درد تلاش می کند.» «ماتیو کافی»، رئیس انجمن ملی ابزار و ماشین آلات «چند روز قبل در کمیته

فرعی خدمات تسلیحاتی مجلس نمایندگان شهادت داد» ما تجربه‌ای جدی و دردناك اندوخته‌ایم که در صورت کاهش بودجه نظامی، آن را بکار خواهیم گرفت. همه با این نظریه موافقند که دولت مجبور خواهد شد اعتبار صادراتی و دیگر مزایا در اختیار صنایع قرار دهد. «تدویس» از نمایندگان دموکرات لیبرال نیویورك اظهار داشت: بدون موضعگیری سازشکارانه و عقب‌نشینی، کاهش سیستم‌های تسلیحاتی ناممکن خواهد بود. جان کاسیچ، از نمایندگان جمهوریخواه اوهایو نیز ضمن شکوه از رفاه شرکتها که امتیازی غیر عادی به جهان واقعی است، با این سخن «تدویس» موافق است.

این نکته، مسأله تازه‌ای نیست اما به شکلی شدیدتر و جدی‌تر از سابق مطرح می‌شود. «ترس از صلح» از همان روزهای اول جنگ سرد مایه نگرانی و ناراحتی بوده است. محافل تجاری از قدیم مسلم می‌دانستند که دولت باید در حفظ سیستم منافع خصوصی نقش عمده ای ایفا کند. ممکن است آنها از گفتگو دربارهٔ سرمایه‌گذاری آزاد و سیاست اقتصاد آزاد استقبال کنند اما این عکس‌العمل فقط در صورتی است که این طرحها به عنوان سلاحی برای جلوگیری از توزیع نسبی درآمدهای عمومی بین مردم در سطح وسیع یا برای تسهیل بهره برداری از وابستگی‌ها، به کار رود. فرض بر این بوده که جانشین احتمالی برای سیستم پنتاگون، همان سرمایه‌گذاری برای نیازهای اجتماعی است. این ایده هرچند ممکن است از نظر فنی با استانداردهای انتزاعی اقتصاددانان عملی باشد اما مانع حقوق ویژه مالکین و مدیران می‌باشد و بنابراین به عنوان یکی از راههای انتخاب در تعیین سیاست کنار گذاشته می‌شود. اما فقط با ترساندن مردم می‌توان آنها را واداشت که یا راهی را که بهتر از همه به منافع شرکتها کمك می‌کند، برگزینند و یا از سرمایه‌گذاری‌های خارجی که برای ترغیب جهان سوم به تبعیت از این تقاضاها انجام می‌شوند، حمایت کنند.

ازآنجایی که توانایی دولت در اجبار کردن و وادار کردن مردم به انجام کاری محدود است، مسائل مربوط به کنترل اجتماعی نیز شدت می‌گیرد. گذشته از هر چیز، قانون طبیعت تقریبا این نیست که اقلیت باید دستور دهند و اکثریت

فرمانبرداری کنند یا اینکه اقتصاد باید در جهت تضمین راحتی اقلیت و نه تأمین ضروریات همه حرکت کند، یا اینکه سرنوشت ـ و حتی بقای ـ نسل آینده به عنوان امری نامربوط به برنامه‌ریزی نادیده انگاشته شود. اگر (به قول بارینگتون مور) مردم معمولی در فکر کردن روی علل بدبختی های بشری آزاد باشند، ممکن است همه نوع نتیجه گیری غلط را استنتاج کنند. بنابراین، باید اصول را به آنها دیکته نمود و سرگرمشان کرد و این کاری است که مستلزم تلاشهای بی‌وقفه است. راههای موجود برای این کار متعددند ولی ایجاد ترس از یك دشمن خطرناك، همواره ابزاری قوی در سری راههای احتمالی بوده است.

سالهای جنگ ویتنام اذهان بسیاری رابیدار ساخت. برای مقابله با این خطر، لازم بود تصویر آمریکای خیرخواه را احیا کرد و ساختار ارعاب و ایجاد ترس در مردم را بازسازی نمود. هر دو مسأله با اخلاص لازم مورد توجه قرار گرفتند. ازمبارزات کنگره در زمینه حقوق بشر که خود نمایانگر بهبود جو اخلاقی و فکری بود، بامهارت تمام برای نیل به هدف اول استفاده شد. «رابرت تاکر» در مقاله مهم شمارهٔ مخصوص «بررسی مسائل جهان در سالی که گذشت» در فارین‌افزر، با بدگمانی اما بطور دقیقی اظهار می‌دارد، از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ «حقوق بشر در واقع به بخشی ازسیاست خارجی کشور بعد از جنگ ویتنام مشروعیت بخشیده و به خط مشی کشور هدفی بخشیده که ظاهراً برای جلب حمایت مردم لازم بوده است.» او این حقیقت ساده را اضافه می کند که «حقوق بشر چیزی جز تفسیر جدیدی از هدف قدیم آمریکا برای پیش بردن آرمان آزادی درجهان نیست» ومانند مورد ویتنام تلاشی اصیل است که «دردفاع ازمردمی آزاد که در برابر تهاجم کمونیست مقاومت می کنند، انجام می گیرد.» این گونه اطلاعات منتشره وزارت خارجه همان مطالبی در باره ویتنام هستند که محافل محترم انتظار دارند. حقیقت اصلی بسیار خطرناکتر از آن است که در تصور آید. اما اظهارات بیان شده در مورد «اهداف قدیمی آمریکا» ـ که اهداف مرسوم نیز هستند ـ قابل توجه هستند. این گونه رجزخوانی ها و سخنرانی ها فقط تمسخر افراد فارغ از بازمانده های تعصبات دوران قبل از «دوره روشنگری»، ـ محافل

فکری منظم غربی ـ را بر می انگیزد.

درسالهای حکومت ریگان، «آرزوی دموکراسی» نیز به مجموعهٔ اقدامات مربوط به کنترل مردم اضافه شد. همان طور که «تاکر» شرح می‌دهد، طبق دکترین ریگان مشروعیت دولتها دیگر فقط به میزان تأثیر آنها بستگی ندارد بلکه براساس میزان انطباق آنها با روند دموکراتیك سنجیده می شود و همیشه «حق مداخله» علیه دولتهای غیرقانونی وجود خواهد داشت ـ که از نظر وی این هدف بیش از اندازه جاه طلبانه است اما اگر این طور نباشد، هم مسائلی را به وجود خواهد آورد. ممکن است افراد بی تجربه بپرسند چرا ما از این حق مداخله مثلاً در کره جنوبی، اندونزی، آفریقای جنوبی یا السالوادور استفاده نکردیم. با این وجود، هیچ گونه تناقضی وجود ندارد. این کشورها نسبت به «دموکراسی» در مفهوم عملی این کلمه متعهد هستند؛ یعنی در آنها عناصر نخبه (بازار، الیگارشی، ارتش) که معمولا منافع سرمایه‌گذاران آمریکایی را محترم می شمرند، بدون مواجه با هیچ گونه نیروی مخالفی حکومت می کنند و گاهی اوقات نیز بخشهایی از جامعه به شکلهای مناسبی آن را تأیید می نمایند. وقتی این شرایط برآورده نشوند، مداخله برای «احیای دموکراسی» مشروع و قانونی است.

اگر مثال مرسوم در دههٔ ۱۹۸۰ را در نظر بگیریم، نیکاراگوا تحت حکومت ساندنیست‌ها یك «جامعه توتالیتر» (به قول جیمزبیکر، وزیر خارجه) و یك «دیکتاتوری کمونیستی» (به قول رسانه‌ها) بود که باید ما با انجام عملیات مداخله‌گرانه وسیع، اطمینان حاصل می کردیم که در آنجا نیز مثل سایر نقاط منطقه نخبگانی که نسبت به منافع آمریکا حساس هستند، در رأس کار قرار داشته باشند. در مقایسه با نیکاراگوا، در کلمبیا دموکراسی حاکم است و اگر واژه های متداول جاری را به کار بریم «زمین بازی صاف و بی‌مانعی» دارد، زیرا عناصر حاکم بر آنجا بدون هیچ گونه جناح مخالفی حکومت می کنند.

نگاه دقیق تری به کلمبیا ارتباط مستقیمی با بحث‌های بعدی دارد و درك عمیق تری از تعریف «دموکراسی» به ما می‌دهد. آن طور که نیویورك تایمز به ما اطلاع می‌دهد، در کلمبیا، مردم با شهامتی که مورد تهدید عملیات خشونت‌آمیز

باندهای کوکائین قرار دارند «برای حفظ حالت عادی دموکراتیك» و «برای زنده نگه داشتن تشکیلات دموکراتیك» مبارزه می کنند. در اینجا به روستائیان، رهبران اتحادیه‌ها یا حامیان عدالت اجتماعی و حقوق بشر اشاره شده که با خشونت ارتش و الیگارشی مواجه هستند. و حائز اهمیت است که حالت عادی دموکراتیك هیچگاه مورد تهدید این حقیقت قرار نداشته که دوجناحی که اکنون در قدرت سیاسی سهیم می باشند (به قول آلفونسو لوپز میکلسن، رئیس جمهور سابق) «اسبهایی هستند که یك صاحب دارند» ـ که این شرایط برای ما ناشناخته نیست. همچنین از شرایط واقعی همراه این «حالت عادی دموکراتیك» هیچ گونه مسأله‌ای به وجود نمی‌آید. چند نمونه را ذکر می کنیم. جوخه‌های مرگ حدود یکصد نفر ازاعضای یك حزب را که الیگارشی صاحب آن نبود (اتحادیه میهنی) از زمان بنیانگذاری این حزب در سال ۱۹۸۵ به قتل رسانده و اتحادیه‌ها و سازمانهای مردمی را به شکلی درآورده که فاقد نماینده سیاسی در مفهوم واقعی کلمه هستند. ناپدید شدن و اعدام رهبران کارگران، سرخپوست‌ها و انجمن‌ها به بخشی عادی از زندگی روزانه تبدیل شده و در همین حال «بسیاری از مردم کلمبیا اصرار دارند، سربازان ارتش اغلب به شکلی رفتار می کنند که گویا یك نیروی اشغالگر در سرزمین دشمن هستند» (آمریکازواچ[1]). این جوخه‌های مرگ که خود را وقف نابودسازی «خرابکاران» می کنند، با نیروهای امنیتی متحد هستند (عفو بین الملل).

نتیجهٔ یك تحقیق رسمی دولتی که سال ۱۹۸۳ منتشر شد، حاکی از آن بود که بیش از یك سوم اعضای گروههای شبه نظامی که به قتلهای سیاسی و دیگر عملیات تروریستی اقدام می کنند، از افسران رسمی و تمام وقت ارتش هستند. این الگو، طبق تحقیقات حقوق بشر، در کنار پیمانهایی با دلالان موادمخدر تا به امروز نیز ادامه دارد (آلفردوواسکوز کاریزوسا، رئیس کمیته دائمی حقوق بشر کلمبیا و وزیر پیشین امور خارجه). جوخه‌های مرگ «جوی از وحشت، ابهام و

1. Americas Watch

نومیدی» به وجود می‌آورند و تمام خانواده‌هایی که حتی یکی از اعضای آن بنحوی در فعالیت‌های مربوط به عدالت اجتماعی شرکت دارد، مورد تهدید دائم شکنجه و ناپدید شدن قرار دارند که بوسیله ارتش و هم‌پیمانان آنها شامل باندهای کوکائین و «صاحب آن دو اسب» با «ایمنی کامل» به اجرا درمی‌آیند (باکس کریستی ندرلندز). به گزارش دفتر «کمیسیون حقوقدانان آندان» در بوگوتا، قتلهای سیاسی در سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ بطور متوسط یازده نفر در روز بود.

تمام این عملیات موجب «هموار شدن زمین بازی» می‌شود و تهدیدی را متوجه «تشکیلات دموکراتیك» نمی‌سازد و با «هدف قدیمی آمریکا» تضادی ندارد.

به همین ترتیب، «لیندسی گراسون» در نیویورك تایمز هشدار می‌دهد، رشد کارتل‌های موادمخدر در گواتمالا موجب نگرانی شدید برای ادامه حیات دموکراسی نوبنیاد در این کشور شده است.» «ظهور گواتمالا به عنوان یك بازیگر بزرگ در بازار بین المللی مواد مخدر» ـ همراه با هندوراس و کاستاریکا که اکنون «خیلی عادی» برای حمل موادمخدر استفاده می‌شود ـ «موجب نگرانی دیپلماتهای آمریکایی گردیده که بیم دارند مباحثات وسیعی را در کنگره بر سر کمك به این کشور، که بعد از سالها حکومت نظامی تازه از انزوای بین المللی خارج می‌شود، به وجود آورد.»

اما وقایع چند روز قبل که سالهای متمادی وقایعی عادی به شمار می‌رفته و آنقدر اهمیت نداشته که در تایمز منعکس گردد، هیچ گونه نگرانی را نسبت به «دموکراسی نوبنیاد» موجب نشد و جریان کمك‌های نظامی و غیرنظامی آمریکا به آن را مورد تهدید قرار نداد. طبق گزارشهای خبرگزاری‌ها «خانواده یکی از فعالان حقوق بشر که ربوده شده بود، از ترس موج جدید خشونتهای سیاسی (در ۲۳ سپتامبر) بعد از آنکه نزدیك به شش هفته در اتاق کوچکی در صلیب سرخ پنهان شدند، از کشور گریختند.» معاون بازپرس فدرال حقوق بشر می‌گوید: باور کردنی نیست که چگونه این خانواده فقط به خاطر فعالیت‌های «ماریاروما‌لداکامی» در زمینه حقوق بشر، این گونه تحت تعقیب قرار گرفته‌اند.

وی از اعضای «گروه حمایت از خویشاوندان ناپدید شدگان» بود که در ماه اوت توسط افراد مسلح ربوده شد و چهارمین نفر از این خانواده بود که در طول ده ماه ناپدید شدند «سه نفر قبلی سرانجام در حالی که به سر آنها گلوله‌ای شلیك شده بود و در کنار جاده مدفون شده بودند، پیدا شدند.» این خانواده به دفتر «گروه حمایت» در گواتمالاسیتی گریخت اما وقتی نیم ساعت پس ازورود آنها نارنجکی از پنجره به داخل اتاق پرتاب شد، این افراد توسط صلیب سرخ از این محل خارج شدند. در ادامه این گزارش آمده: در دو ماه گذشته قتلها و بمب گذاری‌ها شدت گرفته و اجساد مثله شده افراد در کنار جاده‌ها به عنوان هشداری به زنده‌ها رها شده است. این موج شدید فراتر از میزان معمولی شقاوتهایی است که نیروهای امنیتی و همدستان و شاخه‌های غیررسمی مرتکب می‌شدند. مثلا در ۱۵ سپتامبر مطبوعات گواتمالا گزارش دادند، پانزده جسد که روی آنها آثار شکنجه به چشم می‌خورد، در طول ۲۴ ساعت در یکی از ایالات جنوب غربی کشور کشف شده اند. طبق تحقیقات، این افراد قبل از ربوده شدن، توسط یك اتومبیل ارتشی از پایگاه نظامی نزدیك محل تعقیب می‌شده اند. چند ساعت بعد جسد یك دانشجو کشف شد که هفتمین مورد از دوازده مورد آدم‌ربایی اخیر است که به سبك قدیمی نیروهای امنیتی کشورهای کارگزار آمریکا «ناپدیده شده اند.» اجساد دیگر در حالی که قسمتی از اندام بدن قطع شده و آثار شکنجه روی آنها دیده می‌شد، کشف شدند. به گزارش مطبوعات محلی، هزاران نفر از روستائیانی که بعد ازوعده داده شدن دریافت زمین و برخورداری از امنیت جانی از مکزیك بازگشتند، اکنون در نتیجهٔ این خشونتها و قصور دولت در وفا به وعده خود، قصد دارند به اردوگاههای پناهندگان در مکزیك بگریزند.

در این عملیات معمولا روستائیان، فعالان حقوق بشر و سازماندهندگان این‌گونه فعالیت‌ها هدف قرار می‌گیرند. بنابراین، این «دموکراسی نوبنیاد» نقایص بسیار کوچکی دارد و ـ حداقل تازمانی که به منافع ارباب خود تجاوز نمی‌کند ـ از انزوای بین‌المللی یا قطع شدن کمك‌های نقدی مصون است.

مؤسسات ایدئولوژیك ـ با این گونه دستکاری ماهرانه مسائل حقوق بشر و

تنظیم دقیق «آرزوها برای برخورداری از دموکراسی»، سعی کردند وجهه ارباب خیرخواه را بازسازی کنند و حداقل در میان نخبگان سخنور موفقیت آنها چشمگیر بوده است. کار تکمیلی آنها بازسازی جو آکنده از ترس بود. برای این منظور لازم بود از پیروزی‌های شوروی دشمن، قدم به قدم قویتر شدن آن، نقشه آن برای تصرف جهان و ساختن یك سیستم نظامی عظیم برای پیروز شدن بر ما، شیون و زاری سرداد. این تلاش برای مدت کوتاهی با موفقیت توأم بود اما در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ لازم شد این شیوه کنار گذاشته شود، زیرا هزینه‌های «دفاع» در مقابل این تهدیدات وحشتناك دیگر غیرقابل تحمل شد. بنابراین می‌توانیم تصدیق کنیم که «اکنون روشن شده در بزرگ نشان دادن تحولات سال ۱۹۸۰ اغراق شده است» (رابرت تاکر). خطری که نفوذ شوروی در یمن جنوبی، لائوس، گرانادا و دیگر کانونهای قدرت متوجه موجودیت ما می‌کرد به آن عظمتی که این تحلیل گران و دیگر تحلیل گران متفکر فکر می کردند، نبود. در سال ۱۹۸۳ سازمان سیا تأیید کرد، از سال ۱۹۷۶ نرخ رشد بودجه دفاعی شوروی از ۵ـ۴ درصد به ۲ درصد کاهش یافته و نرخ رشد فراهم‌سازی تسلیحات سیر نزولی داشته است ـ کاملاً خلاف ادعاهای مطرح شده برای توجیه برنامه کارتر برای مسلح کردن کشور که در سالهای حکومت ریگان بطور اساسی به اجرا درآمد. «فرانکلین هولزمن»، اقتصاددان، در تحلیل دوباره و دقیق اطلاعات این طور نتیجه‌گیری می کند که نسبت هزینه‌های نظامی شوروی به تولید ناخالص ملی بعد از سال ۱۹۷۰ تغییر زیادی نداشته و جمع کل آن بطور قابل ملاحظه‌ای کمتر از هزینه‌های نظامی آمریکا می‌باشد (صرفنظر از این حقیقت که هزینه‌های دفاعی هم‌پیمانان آمریکا در ناتو بیش از پنج برابر هزینه‌های دفاعی هم‌پیمانان شوروی در پیمان ورشو است و ۲۰ـ۱۵ درصد از بودجه نظامی شوروی به جبهه چین اختصاص یافته و همچنین این حقیقت که هم‌پیمانان آن بزحمت قابل اعتماد هستند). او در پایان می نویسد: «اختلاف هزینه‌های نظامی شوروی مانند اختلاف تعداد بمب‌افکن‌ها در دهه ۱۹۵۰ و اختلاف تعداد موشکها در دهه ۱۹۶۰ یك افسانه تخیلی بنظر می آید.»

از سالهای اول جنگ سرد، خطر واقعی همان «تهاجم سیاسی شوروی» (آیزنهاور) و آنچه که «آدلای استونسون» و دیگران «تهاجم داخلی» خوانده اند، بوده است. آیزنهاور معتقد بود که یك پیمان نظامی مقتدر مثل ناتو باید منتقل کننده حس اعتمادی باشد که اعضای آن را از نظر سیاسی در مخالفت با تاخت و تاز کمونیست‌ها ـ یعنی با تهاجم سیاسی از داخل توسط کمونیست‌ها، واژه ای که همه جا می‌دانند شامل کارگران، دموکراتهای رادیکال و تهدیدات مشابه علیه دموکراسی می‌شود ـ «قوی‌تر می‌سازد». «مك جرج باندی» ضمن بیان این اظهارات در تاریخچه خود درباره سلاحهای هسته ای می افزاید؛ آیزنهاور «باور نداشت که روسها می‌خواهند یا در برنامه دارند که تهاجم وسیعی انجام دهند.»

برداشت برنامه‌ریزهای منطقی نیز بطور معمول همین بود که البته این به معنی انکار این حقیقت نیست که آنها به آسانی خود را متقاعد می‌ساختند، در حالی که این اصول برای دیگر اهداف مفید هستند، گروه شوروی همچنان راه خود را می‌روند و روبه پیشرفت و توسعه هستند. بخشی از نگرانی ها از کاهش خطر شوروی این است که وقتی لازم شود دوباره به دفاع از بخشهای ممتاز در مقابل تهاجمات داخلی بپردازیم دیگر نمی‌توان تصویر مناسب را به مردم القا کرد.

در نخستین سالهای حکومت ریگان، از خطر و تهدید شوروی برای دو هدف استفاده می‌شد: مداخله درجهان سوم و تضمین رفاه و آسایش برای طبقه ممتاز. رسانه‌های گروهی ضمن انتقال همان سخنان واشنگتن، کمك کردند شاهد یك دوره کوتاه حمایت عمومی از تقویت نیروهای مسلح باشیم ضمن آنکه افسانه مفید محبوبیت فراوان «رابط بزرگ» پرجذبه را برای توجیه ضیافتی که دولت برای اغنیا ترتیب داده بود، ساختند. از دیگر تدابیر نیز استفاده شد. در نتیجه عملیات دولت و رسانه‌های گروهی در سال ۱۹۸۶ شصت درصد از مردم آمریکا، نیکاراگوا را یکی از منافع حیاتی آمریکا و بالاتر از فرانسه، برزیل یا هند می‌دانستند. در اواسط دهه ۱۹۸۰ تروریسم بین المللی بویژه در خاورمیانه کانون توجه همگان بود. برای درك نتیجه درخشان این عملیات تبلیغاتی باید به ذهن خود

بسپاریم که حتی در سالهای اوج گیری یعنی ۶ـ۱۹۸۵، آمریکا و هم‌پیمان آن، اسرائیل، مسئول مهم‌ترین عملیات تروریستی در این منطقه بودند ـ صرفنظر از نقش برجسته آمریکا در تروریسم بین‌الملل در سایر نقاط جهان و در سالهای قبل. بدترین عملیات تروریستی در این منطقه در سال ۱۹۸۵ همان عملیات بمب‌گذاری با اتومبیل در بیروت بود که درطی آن هشتاد نفر کشته و ۲۵۰ نفر مجروح شدند. این واقعه بطور کامل شرح و توصیف شد اما در فهرست رسمی آثار دولتی وارد نشد زیرا به ابتکار سازمان سیا انجام گرفته بود. یك نمونه تکاندهنده دیگر را ذکر می‌کنیم. در سال ۱۹۸۷ فاش شد که یکی از عملیات تروریستی متعددی که علیه کوبا انجام شده در لحظه بسیار حساس «بحران موشکی» به وقوع پیوست که در آن یك گروه تروریستی اعزامی سازمان سیا یك کارخانه صنعتی کوبا رامنفجر کردند و طبق گزارشها، چهارصد کارگر در جریان آن کشته شدند و این واقعه‌ای بود که می‌توانست آغازگر یك جنگ هسته‌ای باشد. من در میان هیاهوی مستمر رسانه‌های گروهی بر سر بلای تروریسم بین‌الملل هیچ گونه اشاره‌ای به این واقعه نیافتم. در این گزارشها آمده بود که این بلای تروریسم بین‌المللی توسط اعراب دیوانه تحت حمایت ك.گ.ب در تلاش برای نابود کردن غرب در همه جا، شایع می‌شود. آثار علمی معتبرتر نیز دقیقاً همان قوانین و معیارهای رسمی را دنبال می‌کند.

تهدیداتی نظیر نیکاراگوا و تروریست‌های بین‌المللی این امتیاز را دارند که ضعیف و بدون دفاع می‌باشند. برخلاف شوروی دشمن، می‌توان به گرانادا و لیبی با مصونیت کامل حمله کرد و ژست مردانه‌ای گرفت و حداقل برای چند لحظه همه را در اطراف پرچم خود گرد آورد و با خود همصدا و متحد ساخت. برعکس، ما فقط می‌توانیم علیه شوروی دشمن شکوه و ناله کنیم اما نه بیشتر؛ به همین دلیل تحمل این تهدید نیز دشوار است. برای بالا بردن اعتبار، اهداف انتخاب شده همیشه به امپراتوری اهریمن ربط داده می‌شود و مثل همیشه ارائه شاهد و مدرك امری غیرضروری و نامربوط است. اما این اتهامات نیز دیگر رنگی ندارند و برای رام نگه داشتن مردم به هیولاهای جدید نیاز است.

وارد «کارتل مدلین» شویم.

۲. جنگ موادمخدر

هر تهدیدی برای آنکه مناسب این نقش باشد باید بزرگ باشد یاحداقل بتوان آن را به عنوان تهدید بزرگی تصویر کرد. دفاع علیه این تهدید باید روحیه جنگی مناسب در مردم ایجاد کند. این مردم باید به حاکمان خود در دنبال کردن سیاستهایی که انگیزه های اصلی دیگری دارند، آزادی عمل بدهند و باید کاهش آزادی‌های مدنی را تحمل نمایند و این یکی از مزایای جنبی است که برای ارتجاعیون بی‌جنبش که نقاب محافظه‌کاران را دارند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. علاوه بر این، از آنجایی که هدف اصلی منحرف کردن توجه همگان از قدرت و عملیات آن ـ از ادارات دولتی و اتاق هیأت مدیره شرکتهای بزرگ و امثال آن ـ است امروزه تهدیدات و خطرات باید جزئی باشند؛ طرف مقابل باید از ما بسیار متفاوت باشد یا حداقل باید چیزی باشد که ما طبق آموزشهای داده شده دوست داریم باشد. اهداف انتخاب شده همچنین باید به قدر کافی ضعیف باشند تا حمله به آنها هزینه‌ای نداشته باشد. ظاهر غلط نیزممکن است کارساز باشد. بطور خلاصه این تهدید باید در جهان سوم، در خارج، یا در شهری در داخل کشور قرار گرفته باشد. جنگ علیه این تهدید نیز باید به شکلی طرح‌ریزی شود که درآن ما برنده شویم و سابقه‌ای برای عملیات آتی باشد. یك شرط مهم برای تمام این عملیات این است که رسانه‌های گروهی عملیات تبلیغاتی سازمان یافته مناسبی را دنبال کنند و هیچگاه مشکل به وجود نیاورند.

اعلان جنگ علیه موادمخدر راه انتخابی طبیعی برای جهاد بعدی بود. قبل از هر چیز در مورد مهم و جدی بودن این مسأله هیچ شکی وجود ندارد. بنابراین ما مستقیماً به ابعاد مسأله می‌پردازیم.اما این جنگ برای آنکه مناسب با هدف ما باشد، باید بدقت شکل گیرد و اجزای آن مشخص شود، روی اهداف مناسب متمرکز گردد و از عناصر اولیه تشکیل دهنده مسأله کاملاً اجتناب کند.این کار نیز

براحتی انجام گرفت. همچنین ساختار این جنگ به شکلی ترتیب داده شده که با نگاهی به گذشته می توان گفت، قبلاً به تعدادی از اهداف خود نائل آمده است. یکی از اهداف عمده استراتژی بوش ـ بنت کاهش منظم و تدریجی میزان مصرف موادمخدر در گزارشها بود. آزمون کار نیز گزارش «بررسی مصرف موادمخدر در خانواده ها» است که چند هفته قبل از انتشار خبر طرح بوش و بنت نشان می داد، از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ مصرف موادمخدر معادل ۳۷ درصد پایین آمده است. بنابراین، بنظر می رسید که این هدف اعلام شده شرط نسبتاً خالی از خطری است.

این جنگ با هیاهو و جنجال مناسب توسط بوش در اوایل سپتامبر ۱۹۸۹ اعلام شد ـ یا بهتر آنکه مجدداً اعلام شد، زیرا بیست سال قبل «نیکسون» رئیس جمهور وقت نیز با صدور نخستین اغلامیه مهیج در این رابطه، قبلاً این رسم را بنیانگذاری کرده بود. برای آنکه پی ریزی کار برای مرحله جاری عملیات مناسب باشد، «ویلیام بنت»،سزار موادمخدر اعلام کرد: میزان مصرف کوکائین از سال ۱۹۸۵ بطور چشمگیری افزایش داشته و دو برابر شده است ـ دلیل وحشتناکی مبنی بر اینکه شیوع مصرف موادمخدر در حال حاضر مدت زمانی طولانی ادامه خواهد یافت و درآیندهٔ نزدیك متوقف نخواهد شد ـ و اضافه کرد: «ما با نوعی هرج و مرج فزاینده در ارتباط با موادمخدر مواجه هستیم و بحرانی عمیق و وحشتناك راتجربه می کنیم.» به گزارش ریچارد برك در نیویورك تایمز، چند ماه بعد کاخ سفید یك کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد تا تحقیق جدیدی را به عنوان نشانه ای مبنی بر اینکه استراتژی ملی در مورد موادمخدر موفق بوده و استفاده از موادمخدر در میان جوانان آمریکایی از مدافتاده است، اعلام نماید. بنابراین جنگاوران درگیر باموادمخدر طبق اصیل ترین سنت آمریکایی با بی باکی با دشمن روبرو شده و درحال پیروز شدن برآن بودند.

با این وجود، چند مشکل نیز مطرح است. کاهش مصرف موادمخدر در سال ۱۹۸۹ فقط ادامه روندی است که در سال ۶ـ۱۹۸۵ در مورد کوکائین و در سال ۱۹۷۹ در مورد دیگر موادمخدر ممنوع آغاز شد و با کاهش میزان مصرف

مشروبات الکلی در میان افراد مسن همراه بود، هر چند که جنگی علیه مشروبات الکلی اعلام نشده بود. مصرف کوکائین درسال ۱۹۸۹ بشدت تنزل یافت و طبق آمار دولتی میزان کاهش آن در سه ماهه سوم این سال یعنی قبل از اعلام شدن برنامه جنگ علیه موادمخدر معادل ۲۴ درصد بود. تطبیق دادن آمار «بنت» مبنی بر دو برابر شدن مصرف با آماری که در مورد کاهش میزان مصرف کوکائین منتشر شده، کمی دشوار است اما چند ماه بعد از آنکه این اخبار تکاندهنده با هیاهوی مناسب و تأثیر کافی اعلام شد، معلوم شد که اختلاف موجود فقط یك حقه آماری است. در پشت صفحه می‌خوانیم که تحقیق دفتر مخصوص مسائل بین‌المللی موادمخدر در وزارت خارجه با ادعاهای بنت مبنی بر اینکه به خاطر تلاشهای او این عامل بدبختی بتدریج از صفحه محو می‌شود، تناقض دارد.

این جنگ همان طور که لازم است علیه «آنها»، نه «ما» انجام می‌شود. هفتاد درصد از بودجه طرح بوش ـ بنت برای موادمخدر به طرحهای مربوط به اجرای قانون اختصاص داشت. اگر نمی‌توان اعضای طبقه پایین را به شرایط و محدودیتهای شهری مقید ساخت و آنها را به اتکای به خود برای تأمین معاش محدود ساخت، در آن صورت می‌توان این اشخاص را آشکارا زندانی کرد. «بنت» در مواجهه با انتقادات لیبرالهای نازك‌دل از «سیاست خشن» در برنامه‌های آموزشی مربوط به موادمخدر حمایت کرد و گفت: اگر من فقط یك راه انتخاب داشته باشم، همیشه همین خط مشی را دنبال خواهم کرد؛ چون بچه‌ها را می‌شناسم. ممکن است بگویید که این دیدگاه نسبت به بچه‌ها چندان رمانتیك نیست و نظر خیلی خوش بینانه‌ای نسبت به بچه‌ها نیست و من می‌گویم حق با شماست. وقتی «بنت» می‌گوید که اگر فقط یك راه انتخاب پیش‌رو داشته باشد تنبیه و مجازات را ترجیح می‌دهد، بنحوی موقعیت خود را کوچك جلوه می‌دهد. او در مقام قبلی خود به عنوان وزیر آموزش و پرورش درصدد برآمد بودجه مربوط به آموزش زیانهای موادمخدر را کم کند و نسبت به ارزش این طرحها ابراز تردید کرده بود.

درخشانترین پیشنهاد در رابطه با کمك نظامی به کلمبیا بعد از قتل «لوئیس

کارلوس گالان» کاندید ریاست جمهوری بود؛ معهذا، همان گونه که «آلبرتو» برادر وی اشاره کرد، قدرت نظامی اصلی دلالان موادمخدر در گروههای شبه نظامی است که با حمایت از زمینداران بزرگ و افسران ارتش تشکیل داده اند. گالان در ادامه سخنان خود گفت: «استراتژی واشنگتن سوای تقویت نیروهای سرکوب گروه غیر دموکراتیك از اصل مشکل یعنی مناسبات اقتصادی موجود میان دنیای قانونی و دنیای غیرقانونی شرکتهای مالی بزرگی که پول موادمخدر را تأمین می کنند، اجتناب می کند.» «حمله و تعقیب قانونی چند نفری که در رأس کار موادمخدر هستند، عاقلانه تر و با معنی تر از پرکردن زندانها با هزاران مهره کوچك است که فاقد ساختار مالی قوی برای حیات بخشیدن به بازار موادمخدر هستند.»

در واقع اگر هدف این عملیات جنگ با موادمخدر بود عاقلانه تر و معنادارتر بود اما حال که هدف اصلی کنترل مردم است، عملیاتی بی‌معنی است و در هر صورت به دلیل این شرط که سیاست دولت از طبقه ممتاز و صاحب قدرت حمایت می کند (یعنی ملازم طبیعی عملیات «هموار ساختن زمین بازی» درداخل کشور) چنین هدفی غیرقابل تصور است.

جرج بوش مانند «سزار مواد مخدر» در دورهٔ حکومت ریگان، ابزاری برای پایان بخشیدن به تحرك «جنگ واقعی با مواد مخدر» بود. مقامات بخش اجرایی وزارت خزانه‌داری آمریکا افزایش شدید واریز شدن پول به بانکهای فلوریدا (و بعداً لس آنجلس) را در زمانی که تجارت کوکائین در دههٔ ۱۹۷۰ اوج گرفت، پی گیری کردند و «آن را به صرف غیرقانونی پولهای کلان بابت مواد مخدر رسیده به ایالت مرتبط دانستند» (گزارش وزارت خزانه‌داری). آنها اطلاعات مشروحی در مورد این مسائل را تسلیم «آژانس مبارزه با مواد مخدر» و وزارت دادگستری نمودند. بعد از چند افشاگری، دولت در سال ۱۹۷۹ «عملیات گرینبك» را برای تعقیب افرادی که این پولها را صرف کرده بودند، آغاز کرد. این عملیات خیلی زود بی نتیجه ماند. صنایع بانکداری هدف خوبی برای جنگ با مواد مخدر نیست. دولت ریگان پی گیری های محدودی را که انجام می گرفت

کاهش داد و همان گونه که سر بازپرس ویژه عملیات «گرینبك» به خاطر می آورد، بوش «نیز واقعاً علاقه ای به پیگردهای مالی نداشت.» این برنامه خیلی زود به خط پایان رسید و جنگ جدید بوش با مواد مخدر اهداف قابل قبولتر را هدف قرار داد. جفرسون مورلی ضمن بررسی این سند اظهار می‌دارد ارجحیت‌های برنامه توسط اقدامات جانشین بوش در «جنگ علیه مواد مخدر» آشکار می گردد. زمانی که یك مازاد ۸ میلیارد دلاری در بانکهای میامی و لس‌آنجلس اعلام شد، ویلیام بنت درست بودن این عمل آنها را زیر سؤال نبرد و هیچ گونه تحقیقی را شروع ننمود هرچند واکنش افراد کم درآمد و عمدتاً سیاهپوستان ساکن مجتمع‌های مسکونی عمومی در واشنگتن را که طبق گزارشها در آنجا مصرف موارد مخدر شدید بود، تسریع نمود.

ممکن است تغییر و تعدیلات ظریفی نیز انجام شوند. یکی از بانکهای کوچك پاناما بعد از عملیات سختی تحت فشار قرار گرفت که در مورد اتهامی در ارتباط با اتهام صرف غیرقانونی ارز، گناهکار اعلام شود. اما دولت آمریکا اتهامات ارائه شده علیه بانك مادر را که یکی از بزرگترین مؤسسات مالی در آمریکای لاتین است و در یکی از مراکز کارتل مواد مخدر کلمبیا قرار دارد، مسکوت گذاشت. همچنین به نظر می‌رسد تلاش جدی برای تعقیب ادعاهای عمومی صرافهای این کارتل در مورد ارتباط خود با بانکهای آمریکایی بزرگ انجام نگرفته است.

جنگ اعلام شده علیه مواد مخدر چند تناقض دیگر نیز دارد که هرچند این اختلافات براساس اصولی که راهنمای سیاست اجتماعی هستند کاملاً منطقی جلوه می کنند اما به دشواری می توان آنها را با اهداف اعلام شدهٔ قبلی مطابقت داد. تهیهٔ مواد مخدر به اِتِر و اَستون نیاز دارد که از خارج به آمریکای لاتین وارد می شوند. «رافائل پرل»، مشاور سیاست دولت در مورد مواد مخدر در «خدمات تحقیقاتی کنگره» تخمین می زند که بیش از ۹۰ درصد از مواد شیمیایی بکار رفته در تولید کوکائین از آمریکا وارد می شوند. پلیس اعلام کرد در طی ۹ ماه قبل از

اعلام جنگ علیه مواد مخدر معادل ۱/۵ میلیون گالن از این گونه مواد شیمیایی را توقیف کرده که بسیاری از آنها در چلیك هایی که برچسب شرکتهای آمریکایی را داشته، کشف شده است. در پایان تحقیقی که توسط سازمان سیا انجام گرفته آمده، میزان صادرات این گونه مواد شیمیایی از آمریکا به آمریکای لاتین به مراتب بیش از میزانی است که برای برنامه‌های تجاری قانونی بکار می‌رود و بنابراین مقادیر زیادی از آن صرف تولید هروئین و کوکائین می‌شود. معهذا، شرکتهای شیمیایی غیر قابل کنترل هستند. طبق گزارش یك مقام آمریکایی «در اکثر دفاتر آژانس مبارزه با مواد مخدر» فقط یك مأمور وجود دارد که روی مواد شیمیایی که برای منظوری غیر از منظور تعیین شده قبلی به کار گرفته می‌شوند کار می‌کند، بنابراین پیگیری و نظارت برکار این شرکتها ناممکن است. و گزارشی نیز از حملهٔ «نیروی دلتا» به مراکز شرکتها در مانهاتان منتشر نشده است.

اشاره به سازمان سیا یك تناقض جالب دیگر در برنامه را به ذهن می‌آورد. سازمان سیا و آژانس‌های دولت آمریکا در ایجاد و حفظ تجارت غیر قانونی مواد مخدر بعد از جنگ جهانی دوم ابزار و آلت دست قرار گرفته‌اند. در آن زمان از رابطه‌های مافیا برای ضربه زدن و نابود کردن اتحادیه‌های کارگری فرانسه و حزب کمونیست استفاده می‌شد و پی‌ریزی لازم برای «رابطه‌های فرانسوی» مستقر در مارسی ریخته شد. با فرار سربازان ناسیونالیست چینی از منطقه بعد از شکست آنها در چین، مثلث طلایی (لائوس، برمه، تایلند) به یك مرکز مهم مواد مخدر تبدیل شد و سازمان سیا نیز در بخشی از تلاش خود برای استخدام یك «ارتش سری» مزدور از میان اعضای قبایل سرزمینهای علیا برای عملیات ضد شورش خود در لائوس، به تکمیل جریان مواد مخدر کمك کرد. طی سالها، دیگر کارگزاران آمریکایی نیز وارد دادوستد مواد مخدر شدند. در سال ۱۹۸۹ «ژنرال رامون مونتانو»، رئیس شهربانی فیلیپین در یك دادگاه علنی در مانیل شهادت داد که سندیکاهای موادمخدر فعال در مثلث طلایی از فیلیپین به عنوان یك نقطه

ترانزیت برای حمل کالا به دیگر بخشهای آسیا و غرب استفاده می کنند و تصدیق کرد همان طور که تحقیقات سنا نیز قبلاً گزارش داده بودند، افسران ارتش هم در این کار شرکت دارند. یکی از سناتورها گفته بود فیلیپین در راه «تبدیل شدن به کلمبیای» دیگری است.

زمانی که سازمان سیا توجه خود را روی جنگ تروریستی علیه نیکاراگوا و روی مقاومت افغان علیه اشغال شوروی متمرکز ساخت، تأثیر کار به همان گونه بود. دست داشتن دولت بوش و ریگان در تجارت مواد مخدر در آمریکای مرکزی به عنوان بخشی از عملیات آنها در حمایت از کنتراها اکنون بر همگان روشن است. طبق گزارشها زمانی که تولیدکنندگان و دلالان افغانی «بعد از تجاوز شوروی در سال ۱۹۷۹ دریافتند عملیات آنها محدود شده» و کار خود را به آن سوی مرزها (جنوب) انتقال دادند، پاکستان نیز به یکی از مراکز بین‌المللی بزرگ تجارت هروئین تبدیل شده است. واشنگتن پست بعد از آنکه جنگ علیه موادمخدر با قدرت و سرعت تمام حملات خود را ادامه می‌داد، گزارش داد: «دولت آمریکا چندین سال گزارشهایی در مورد دادوستد مواد مخدر توسط برخی چریکهای افغانی و افسران ارتش پاکستان را که با آن همکاری داشتند، دریافت کرد اما از انجام تحقیقات و رسیدگی به این گزارشها سرباز زد.» مقامات آمریکایی گزارشهای دست اولی در مورد «قاچاق وسیع هروئین» توسط افغانی‌های دریافت کننده کمک‌های آمریکا و تشکیلات نظامی پاکستان که اطلاعات مشروحی را در اختیار مطبوعات پاکستان و واشنگتن قرار دادند، دریافت کرده‌اند. معهذا، طبق اظهارات مقامات آمریکایی از انجام هرگونه تحقیقات یا عملیات علیه متهمین خودداری کرده است. طبق گزارشها، گلب‌الدین حکمتیار، رهبر تروریست بنیادگرایان «حزب اسلامی» که از افراد مورد علاقه آمریکاست، بشدت در تجارت موادمخدر دست دارد. دیگر گزارشها حاکی است شورشیان افغانی «بطور فزاینده‌ای براثر درگیری‌های شدید محلی برسر تجارت پرسود هروئین تضعیف می‌شوند».

هم‌پیمانان آمریکا در آمریکای مرکزی نیز مانند آسیا اسیر تجارت مواد مخدر هستند. فقط کاستاریکا دارای دولت غیر نظامی می‌باشد (هرچند به ظاهر) و کمیسیون مواد مخدر در مجمع قانونگذاری آن اطلاعاتی را در مورد این موضوع عرضه داشته است. گفته شده؛ «دانیل اودوبر» رئیس جمهور سابق از «جیمز لیونل کیسی»، از شهروندان آمریکایی که به اتهام تجارت مواد مخدر در کاستاریکا زندانی بود، مبلغی را به عنوان کمك به عملیات دریافت کرده است. به گزارش مطبوعات کاستاریکا در ژوئیه ۱۹۸۹، این کمیسیون توصیه کرد دیگر به «الیور نورث»، «دریاسالار جان پویندکستر»، «لویس تامبز»، سفیر سابق آمریکا، «جو فرناندز» رئیس سابق دفتر سیا و «ژنرال ریچارد سکورد» اجازه داده نشود دوباره وارد کاستاریکا شوند. این گزارشها افراد فوق را عامل «ایجادشدن دروازه ای» برای دلالان اسلحه و مواد مخدر می‌دانند زیرا آنها بطور غیر قانونی یك «جبهه جنوبی» را برای کنتراها در کاستاریکا ترتیب دادند. به گزارش رئیس کمیسیون یك سرهنگ در گارد محلی نیز متهم شد که امنیت دلالان مواد مخدر را که از باندهای پرواز ـ احتمالاً شامل باندهای مخصوص عرضه تدارکات به کنتراها در نیکاراگوا ـ استفاده می‌کردند، تأمین می‌کرده است. «الیور نورث» متهم به ایجاد یك خط تدارکاتی با «ژنرال نوریه‌گا» شد که تسلیحات به کاستاریکا و موادمخدر به آمریکا می‌آورد. کمیسیون،«جان هال» از گله‌داران آمریکایی را نیز در مظان اتهام قرار داد.کمیسیون مذکور گزارش داد؛ که از همه مهم‌تر نفوذ آشکار باندهای بین‌المللی در کاستاریکا بود که از سازمان کنتراها بنابه درخواست‌هایی که «نخست توسط سرهنگ نورث با ژنرال نوریه‌گا مطرح شدند»، استفاده می‌کردند و این امر موجب بازشدن درهای کاستاریکا «برای تجارت اسلحه و مواد مخدر توسط این مافیا و تا اندازه‌ای به بهانه کمك به کنتراها» شد.

دلایل خوبی برای این رابطه بسیار نزدیك بین سازمان سیا و مواد مخدر وجود دارد. عملیات تروریستی سرّی به سرمایه‌های سرّی نیاز دارد و عناصر

جنایتکاری که سازمانهای اطلاعاتی طبیعتاً به آنها روی می‌آورند، انتظار دستمزدی را درعوض دارند. مواد مخدر راه چاره ای روشن است. شرکت دیرینه واشنگتن در کار تجارت مواد مخدر بخشی لاینفك از عملیات بین المللی آن، بویژه در طول ریاست دولتهای بوش و ریگان است. بنابراین یك هدف اصلی برای یك جنگ واقعی با مواد مخدر کاملاً در دسترس ما قرار دارد. این حقایق بیش از آن چشمگیر هستند که بطور کامل نادیده گرفته شوند اما برای آگاه شدن از میزان و اهمیت «ارتباط واشنگتن» در طول سالهای متمادی لازم است از اطلاعات رسانه‌ها فراتر رفت. تصاویری که به عموم منتقل می شود، تصاویری بسیار متفاوت است. یك نمونه گویا گزارش «استون ارلانگر» خبرنگار نیویورك تایمز با این عنوان است «جنوب شرقی آسیا اکنون منبع شماره یك هروئین آمریکاست. این گزارش با این جمله آغاز می‌شود: «مثلث طلایی جنوب شرقی آسیا که آمریکا مدت ۲۵ سال درصدد کنترل کردن جریان مواد مخدر از آن بوده، بار دیگر بزرگترین منبع هروئین وارده به آمریکا می باشد....» چرا مثلث طلایی از سال ۱۹۶۵ ـ گذشته از هر چیز، سال تشکیل چندین انجمن و اتحادیه ـ برای مقامات آمریکایی اینگونه مسأله آفرین شده است؟ این سؤال مطرح نمی گردد و از نقش دولت آمریکا و آژانس‌های تروریستی سری آن در ایجاد و حفظ تداوم این مسأله که «آمریکا درصدد کنترل آن بوده» ذکری به میان نمی آید. آمریکا فقط به عنوان قربانی و نگهبان «خیر» نمایان می گردد. به اظهار دیپلماتهای غربی در حالی که تایلند به مرکز عمده قاچاق و حمل مواد مخدر برای مثلث طلایی تبدیل شده است، بحثها و مشاجرات میان مقامات تایلندی و آمریکایی «صریح» و «گاهی اوقات حتی با خشم» توأم شده است. اگرچه اشاره ای در اینجا نشده اما تصادفی نیز نیست که در برنامه ریزی سری برای نابودکردن پیمان ژنو چند هفته بعد از اتخاذ شدن مفاد آن با وجود اعتراضات آمریکا، تایلند به عنوان مرکز اصلی عملیات نظامی، تروریستی و خرابکاری آمریکا مشخص گردید و بعد از آن نیز از آن به عنوان پایگاه عمده عملیات آمریکا برای بمب گذاری و جنگ زیرزمینی و

همچنین منبع نیروهای مزدور برای هندوچین استفاده شد. بنابه اظهار یك دیپلمات «ما تلاش می کنیم این فکر را به تایلندی‌ها القا کنیم که مواد مخدر یك مشکل بین المللی است و تایلند نیز از جمله اهداف است». معهذا تا آنجا که به نیویورك تایمز مربوط است این حدود نقش آمریکا را در تایلند بطور اعم و عملیات موادمخدر در مثلث طلایی بطور اخص مشخص می سازد.

رسانه‌ها نیز با سرعت و کارآیی معمول به جنگ با مواد مخدر که به دقت طرح ریزی شده بود پیوستند. تصمیم رئیس جمهور مبنی بر ارسال کمك نظامی به کلمبیا و اعلان جنگ علیه «سخت ترین مشکل داخلی که در طی دهها سال با آن مواجه بوده ایم» در ۵ سپتامبر حمله رعدآسای عمده رسانه های گروهی را که به دقت مطابق با نیازهای کاخ سفید تدارك دیده شده بود، درپی داشت، هرچند بی معنا بودن این برنامه چنان آشکار بود که در حاشیه عملیات عیب و نقص هایی مشهود بود. چند نمونه (غیر علمی) از گزارشهای منتشره در سپتامبر نشاندهنده مقالات خبری در ارتباط با مواد مخدر بود که آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه را دربرمی گرفت. فرمانبرداری رسانه‌ها به چنان ابعاد خنده داری رسید که موجب چاپ تفسیرهای نیشدار در وال استریت ژورنال گردید. «هودینگ کارتر» در این روزنامه نوشت: رئیس جمهور براساس این اصل وارد عمل می شود که دیگران از او تبعیت کرده و به دنبال او حرکت کنند در این صورت کارها به آسانی انجام خواهد شد؛ یعنی رسانه های گروهی نیز به او می پیوندند. او در ادامه می نویسد: «هر زمان که کاخ سفید ـ هر کاخ سفیدی ـ دستها را برهم می زند، رسانه های گروهی در آمریکا مانند سگهای نمایش بطور هماهنگ بالا و پایین می‌پرند و شروع به پارس کردن می کنند».

تأثیر این عملیات در کوتاه مدت تحسین برانگیز بود. کمی بعد از انتخابات نوامبر ۱۹۸۸، ۳۴ درصد از مردم کسری بودجه را به عنوان مهم ترین کاری که جرج بوش بعد از عهده دار شدن ریاست باید به آن بپردازد، انتخاب کرده بودند. سه درصد از آنها موادمخدر را ارجحیت شماره یك قرارداده بودند که نسبت به

ماههای قبل پایین آمده بود. بعد از عملیات پرشور رسانه‌ها در سپتامبر ۱۹۸۹، طبق گزارشهای وال استریت ژورنال ۴۳ درصد از مردم موادمخدر را مهم‌ترین مسأله کشور اعلام کردند در حالی که کسری بودجه در مقام دوم بود و فقط ۶ درصد از مردم آن را ارجحیت ملی خوانده بودند. درنظرخواهی رأی دهندگان نیویورك در ژوئن ۱۹۸۷ مالیاتها مسأله شماره یك دولت انتخاب شده بود (۱۵درصد) و موادمخدر در پایین لیست (۵درصد) قرار داشت. تکرار این نظرخواهی در سپتامبر ۱۹۸۹ نتایجی بشدت متفاوت داشت. در این نظرخواهی مالیاتها بوسیله ۸ درصد از مردم به عنوان ارجحیت ملی انتخاب شده بود در حالی که مسأله موادمخدر بالاتر از همه و بطور غیرعادی در سطح ۴۶ درصد بود. دنیای واقعی تغییر چندانی نکرده بود بلکه تصاویر ارائه شده از آن به شکلی که از طریق تشکیلات ایدئولوژیك منتقل گردیده و بازتاب نیازهای جاری مرجع قدرت است تغییر کرده بود.

داشتن حالت نظامی برای افرادی که از اعمال خشونت و سرکوب از سوی دولت برای تأمین امنیت طبقه ممتاز حمایت می کنند، فواید وسیع تری دربردارد. عملیات دولت و رسانه‌ها در ایجاد جو لازم در میان عامه مردم و کنگره کمك کرد. «سناتور مارك هارتفیلد» که معمولا از منتقدان تکیه کردن و اتکا روی اعمال زور است، در یك اقدام نمونه گفت درهر ناحیه و حوزه سربازان به تعداد زیاد حضور دارند. آنها فقط منتظر دستور و نقشه حمله و آماده پیشروی هستند. لایحه مصوبه کنگره، در کنار دیگر اقدامات، موارد استفاده از مجازات مرگ را افزایش می دهد، درخواست استیناف از سوی زندانیان را محدودتر می کند، و به پلیس اجازه می‌دهد در بدست آوردن مدرك و شاهد از آزادی عمل کامل برخوردار باشد. کل سیستم سرکوبگر دولت درصدد کسب منافع از این «جنگ» جدید است که این شامل سیستم ضداطلاعات و پنتاگون نیز می شود (هر چند پنتاگون مایل نیست به عملیات نظامی مستقیم که موجب از دست رفتن سریع حمایت مردمی از آن می شود، کشیده شود). صنایع نظامی که از شبح ناآرام صلح دچار آشفتگی شده است در جستجوی بازارهای جدیدی در اینجاست و به

گزارش فرانك گریو از واشنگتن «در جنگ علیه موادمخدر شمشیر را به عنوان سلاح به دیگران تحمیل می کند». تحلیل گران می گویند: جنگ علیه موادمخدر می‌تواند برای برخی بخشها نظیر عملیات کوماندویی، اطلاعات دفاعی و ضدتروریسم تسکین آور باشد؛ و آزمایشگاههای نظامی فدرال نیز ممکن است نقش تازه‌ای برای خود بیابند. سرهنگ «جان واگلشتاین» از کارشناسان ضدشورش نیروی زمینی توصیه کرد از ارتباط میان چریك‌ها و موادمخدر برای بسیج حمایت مردمی از برنامه‌های ضدشورشی استفاده شود و برای بی‌اعتبار کردن منتقدان لازم است:

> **این خط ارتباطی به اذهان عموم و کنگره آمریکا القا شود که منجر به حمایت لازمه از عملیات مقابله با تروریست‌های مرتبط با عملیات چریکی یا موادمخدر در این نیمکره می گردد. اگر وجود این ارتباط به اثبات برسد و یك جنگ تمام عیار ازسوی مرجع فرماندهی ملی اعلام گردد، جلب حمایت عمومی از آن نسبتاً آسان خواهد بود. کنگره به دشواری می‌تواند با حمایت از هم‌پیمانان از طریق آموزش، ارائه توصیه، و کمك امنیتی برای انجام کار خود مخالفت نماید. آن دسته از گروههای آکادمیك و کلیسایی که کورکورانه از شورش در آمریکای لاتین حمایت کرده‌اند درخواهند یافت که در مورد این مسأله اخلاقی در اشتباه بوده‌اند. گذشته از هر چیز ما از یك موقعیت اخلاقی محکم و قوی برخوردار خواهیم شد که از آن می‌توانیم برای انجام یك حمله هماهنگ با استفاده از دارایی‌های وزارت دفاع و سایر وزارتخانه‌ها بهره گیریم.**

بطور خلاصه آنکه، همه چیز بروفق مراد بود.

۳. حدود بحران

نگاه دقیق‌تری به بحران موادمخدر آموزنده است. تردیدی نیست که این مسأله، مسأله جدی است. اگر اصطلاح فنی را بکار بریم، «استفاده از مواد» تلفات وحشتناکی را درپی دارد. این حقایق ناخوشایند توسط «اتان نیدلمن» در

مجله «ساینس» بررسی شده است. مواردْ منجر به مرگ که می‌توانند به مصرف دخانیات نسبت داده شوند بیش از ۳۰۰ هزار مورد در سال تخمین زده می‌شوند در حالی که تلفات ناشی از مصرف مشروبات الکلی ۵۰ تا ۲۰۰ هزار فقره مرگ در سال را به این رقم اضافه می‌کند. به گزارش شورای ملی در مورد الکلیسم بین افراد ۱۵ تا ۲۴ سال مصرف مشروبات الکلی علت اصلی مرگ شخص است که در عین حال «دروازه ای» برای استفاده از موادمخدر است که به مصرف دیگر مواد منجر می‌شود. علاوه براین، چند هزار فقره مرگ نیز براثر مصرف موادمخدر غیرقانونی ثبت می‌شود. در سال ۱۹۸۵ معادل ۳۵۶۲ نفر براثر مصرف انواع موادمخدر غیرقانونی، جان خود را از دست دادند. طبق این ارقام بیش از ۹۹ درصد از موارد مرگ ناشی از مصرف موادمخدر به دخانیات و مشروبات الکلی نسبت داده می‌شود.

مصرف مشروبات الکلی و دخانیات زیانهای دیگری رانیز به سلامتی افراد وارد می‌آورند. «نیدلمن» در ادامه گزارش خود آورده: «زیانهای وارده به سلامتی افراد براثر مصرف ماری‌جوآنا، کوکائین و هروئین فقط برابر بابخش کوچکی اززیانهای ناشی از مصرف این دو ماده مخدر مجاز است.» همچنین چگونگی پراکندگی قربانیان نیز قابل توجه است. موادمخدر غیرقانونی مقدمتاً روی فرد مصرف کننده تأثیر می‌گذارند در حالی که موادمخدر قانونی بطور جدی روی دیگران نیز اثر می‌گذارند که نزدیکان معتادان به سیگار که ناخواسته دود آن را استنشاق می‌کنند و قربانیان حوادث رانندگی ناشی از مست بودن راننده و یا قربانیان خشونتهایی که براثر مصرف مشروبات الکلی پیش می‌آیند ازجمله این افراد هستند. نیدلمن می‌گوید: هیچیك از موادمخدر غیرقانونی با رفتار خشونت‌آمیزی که مصرف مشروبات الکلی درپی دارند، همراه نیست. وی می‌گوید: مصرف مشروبات الکلی در حدود ۴۰ درصد از ۵۰ هزار فقره تصادف منجر به مرگ درسال عامل اصلی است.

آمار آژانس محافظت از محیط‌زیست حاکی است حدود ۳۸۰۰ نفر غیرسیگاری دِر سال به دلیل سرطان ریه ناشی از تنفس دود سیگار دیگر

اشخاص، جان خود را از دست می‌دهند و اگر بیماری‌های تنفسی و حملات قلبی را نیز در این فهرست آوریم تعداد افراد غیرسیگاری که براثر تنفس دود سیگار دیگران و ابتلا به این بیماری‌ها جان می‌سپارند به ۴۶ هزار نفر در سال می‌رسد. مقامات می‌گویند: اگر این نتیجه‌گیری تأیید شود، لازم است دود توتون نیز در شمار سرطان‌زاهای بسیار خطرناك بیاید و در کنار موادشیمیایی نظیر بنزن و رادون قرار داده شود. «استانتون گلانتز»، از کارشناسان آمار در دانشگاه کالیفرنیا، استنشاق دود سیگار دیگران را «سومین عامل مهم مرگهای قابل کنترل بعد از سیگار و مشروبات الکلی» توصیف می‌کند.

موادمخدر غیرقانونی اثرات همگونی ندارند. مثلاً به گزارش «نیدلمن» از حدود ۶۰ میلیون آمریکایی که ماری‌جوآنا مصرف کرده‌اند حتی یك نفر نیز به دلیل استفاده بیش از حد از آن تلف نشده است. به نظر او و دیگران تلاشهای دولت برای ممنوع کردن آن، درروی آوردن مردم از ماده مخدر نسبتاً بی‌ضرر ماری‌جوآنا، به مواد بسیار خطرناکتر مؤثر بوده است. ممکن است بپرسید چرا توتون قانونی، اما ماری‌جوآنا غیرقانونی است. پاسخ احتمالی در ماهیت محصول است. ماری‌جوآنا بدون مشکل تقریباً در همه جا قابل کشت است و ممکن است توسط شرکتهای بزرگ به راحتی خریداری نشود در حالی که توتون داستان بسیار متفاوتی دارد.

می‌توان دقت و صحت این ارقام را زیرسؤال برد. باید روندها وجریاناتی را که برای تعیین علت مرگ انجام گرفته، محدودهٔ این گونه تحقیقات، و دیگر مسائل نظیر اثرات مواد روی بچه‌های افراد مصرف کننده را بررسی کرد. اما حتی اگر ارقام و آمار رسمی چندان مهم قابل توجه نباشند، تردیدی نیست که حق با ویلیام بنت است که از «هرج و مرج در ارتباط با موادمخدر» و «بحرانی عمیق ووحشتناك» سخن می‌گوید که ظاهراً تا اندازه زیادی می‌توان آن را به توتون و الکل نسبت داد.

تلفات اجتماعی و انسانی دیگر شامل قربانیان جنایات مربوط به موادمخدر و افزایش شدید جنایات سازمان یافته می‌شود که اعتقاد براین است، افراد درگیر

بیش از نیمی از درآمد خود را از تجارت موادمخدر به دست می آورند. در این مورد زیانهای وارده به موادمخدر غیرقانونی مربوط می‌شود نه به خاطر اینکه غیرقانونی هستند بلکه به این علت که موادمخدر به حساب می آیند. همین قضیه در مورد مشروبات الکلی در دوره «ممنوعیت» صدق می کرد. در اینجا ما با مسائل سیاست اجتماعی سروکار داریم که تابع تصمیمات و انتخاب خط‌مشی است. نیدلمن از قانونی اعلام کردن و تنظیم مقررات جدید حمایت می کند. پیشنهادهای مشابهی توسط قشر وسیعی از صاحبنظران محافظه‌کار (مجله اکونومیست چاپ لندن، میلتون فریدمن و امثالهم) و دیگران مطرح گردیده است.

«ویلیام بنت» در پاسخ به «فریدمن» این طور استدلال می کند که بعد از لغو شدن «ممنوعیت»، مصرف مشروبات الکلی به شدت افزایش یافت. بنابراین نمی‌توان پیشنهاد مربوط به قانونی اعلام کردن مواد را مورد بررسی قرار داد. واضح است که صرفنظر از امتیازاتی که این استدلال دربردارد، بنت آن را جدی نمی‌گیرد زیرا پیشنهاد نمی‌کند که «ممنوعیت» دوباره برقرار شود یا مصرف توتون ـ یا حتی داشتن تفنگ های شکاری ـ ممنوع اعلام شود. استدلال وی فقط این است که مصرف موادمخدر کار غلطی است و باید ممنوع شود. فرضیه ضمنی این است که استفاده از توتون، مشروبات الکلی یا تفنگ‌های شکاری به دلایلی که ناگفته می‌ماند «غلط» نیست و دولت باید آنچه را که انجام آن غلط است، ممنوع کند و برای آن مجازات تعیین نماید. آیا این احتمالاً فریب و حیله‌ای بیش نیست؟

سیاستمداران رادیکال نظیر بنت مایلند خود را به عنوان یك بشردوست تصویر کنند. آنها یك موضع اخلاقی گرفته و روی «اختلاف میان درست و غلط» پافشاری می کنند. واضح است که این کار فریب و حقه محض است.

۴. سوداگران موادمخدر

سیاستهای اجتماعی اجرا شده درواشنگتن به افزایش تعداد قربانیان به نحو دیگری کمك می کند و این حقیقتی است که با اوج گرفتن عملیات وسیع

رسانه‌ها با هماهنگی کاخ سفید در سپتامبر ۱۹۸۹ کاملاً مشهود و نمایان شد. هیأت نمایندگی تجار آمریکایی به منظور بررسی درخواست صنایع تولیدکننده توتون تشکیل جلسه داد. این درخواست در مورد تحریم تایلند از طرف آمریکا در صورت عدم موافقت آن با لغو محدودیت وارد کردن توتون آمریکایی بود. اقدامات مشابه آمریکا موجب توزیع سیگارهای آمریکایی در ژاپن، کره جنوبی و تایوان گردیده بود و زمینه‌ساز تلفات و زیانهای انسانی مشابه بود.

این عملیات عظیم تجارت موادمخدر منتقدانی نیز داشت. انجمن حمایت از بیماران قلبی آمریکا، جامعه سرطان آمریکا و انجمن حمایت از بیماران ریوی آمریکا تبلیغ سیگار در «کشورهایی را که تسلیم فشار تهدیدات تجاری هیأت نمایندگی تجار آمریکا شده اند» محکوم نمود و آن را عملیاتی که «آشکارا برای افزایش مصرف سیگار از سوی جوانان آسیایی که جوانان آمریکایی را مدل قرار می‌دهند طرح‌ریزی شده» اعلام نمود. ژنرال «اورت کوپ»، رئیس اداره بهداری ارتش آمریکا در جلسه هیأت نمایندگی تجار آمریکایی گفت: «وقتی ما از دولتهای خارجی می‌خواهیم جریان کوکائین را متوقف سازند، این اوج ریاکاری است که آمریکا اقدام به صدور توتون نماید.» وی ضمن تقبیح سیاست تجاری وارد کردن مواد اعتیادآور به بازارهای خارجی صرفنظر از خطراتی که برای سلامتی دارند، گفت: «سالها بعد، ملت ما این گونه اعمال سیاست تجارت آزاد را بازنگری خواهد کرد و آن را مایه رسوایی می‌یابد.» «کوپ»، به خبرنگاران گفت: شهادت خود را برای تصویب در اختیار کاخ سفید قرار نداده زیرا مورد تصویب قرار نمی‌گرفت. وی افزود با اقدامات دولت ریگان درجهت وادار کردن کشورهای آسیایی به وارد کردن توتون آمریکایی مخالف است. کوپ در طول هشت سالی که در رأس کار بود و چند روز بعد از این جلسه دوره اش پایان یافت، از گزارشهایی که توتون را یك ماده مخدر کشنده و عامل مرگ حدود ۳۰۰ هزار نفر در سال معرفی می‌کرد، حمایت نمود. شاهدان تایلندی نیز اعتراض کردند و پیش‌بینی نمودند که این کار به بی‌اثر شدن نتیجهٔ عملیات پانزده ساله درمبارزه با مصرف توتون که کاهش مصرف آن را درپی داشته، منجر خواهد شد. آنها

همچنین خاطرنشان ساختند تجارت موادمخدر آمریکا با تلاشهای واشنگتن برای واداشتن دولتهای آسیایی به متوقف کردن جریان موادمخدر غیرقانونی تداخل دارد. یك شاهد تایلندی ضمن پاسخ به این ادعای شرکتهای آمریکایی تولیدکننده توتون، که فرآورده های آنها از بهترین نوع درجهان است گفت: «قطعاً در مثلث طلایی خود دارای بهترین تولیدات نیز هستیم اما هیچگاه خواستار آن نیستیم که اصل تجارت آزاد بر چنین تولیداتی حاکم باشد. در واقع ما این اصول را در یك مورد زیرپا می گذاریم.»

منتقدان، همچنین «جنگ با تریاك» در ۱۵۰ سال پیش را مطرح کردند که در آن دولت انگلیس چین را وادار ساخت دروازه های خود را به روی تریاکی که از هندوستان تحت استعمار انگلیس وارد می شد باز کند و درحالی که به زور، اعتیاد به موادمخدر را در سطحی وسیع به چین تحمیل کردند، از اصل تجارت آزاد باتظاهر به مقدس بودن آن کمك گرفتند. انگلیس مانند آمریکای امروزی جز موادمخدر چیزی برای فروش به چین نداشت. آمریکا درصدد دست یافتن به همان امتیازاتی است که انگلیس به زور و با خشونت و همچنین با ستودن اصل تجارت آزاد از چین گرفت و حتی «طرح بزرگ آینده نگری را برای استفاده از سرشت شرور انسانها درجهت اهداف خود برای لطف کردن به چین و فرو ریختن دیوار انزوای آن و برقرار نمودن تماس نزدیك تر بین این امپراتوری و ملل مسیحی و غربی، مورد استفاده قرار داد» (هیأت نمایندگان مأموریتهای خارجی). «جان کوئینسی آدامز» امتناع چین از پذیرفتن تریاك انگلیس را به عنوان نقض اصل مسیحی «همسایه خود را دوست بدار» و «تخطی به حقوق انسانی و نخستین اصل حقوق ملل» تقبیح نمود. صنایع تولید توتون و حامیان آن در دولت امروز نیز در تلاش برای زنده کردن این پیروزی تمدن غرب و اهداف تاریخی و نمونه آن استدلالهای مشابهی را به کار می گیرند. در اینجا با بزرگترین ماجرای عصر حاضر در رابطه با موادمخدر سروکار داریم که دقیقاً در لحظه اوج عملیات دولت ورسانه ها بوقوع می پیوندد. حتی اگر از نقش برجسته آمریکا در ایجاد و تثبیت تجارت موادمخدر بعد از جنگ جهانی دوم و حفظ این تجارت بعد از آن زمان

صرفنظر کنیم دولت آمریکا درحال حاضر بزرگترین فروشنده موادمخدر در جهان است. این داستان بزرگ در حمله رعدآسای رسانه‌ها چگونه پیش می‌رود؟ درواقع این ماجرا ـ نیازی نیست بگوییم که بدون هیچ گونه اشاره‌ای به نتیجه آشکار آن ـ دور از انتظار و توجه همگان سپری می‌شود.

تجارت موادمخدر برای اقتصاد آمریکا اهمیت زیادی دارد. ارزش توتون صادراتی در سال، در طول دهه ۱۹۸۰ به دو برابر افزایش یافت و در طول ده سال تقریباً معادل ۲۵ میلیارد دلار به فهرست مبادلات تجاری اضافه نمود که طبق گزارش انجمن تجار توتون از ۲/۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ به ۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹ افزایش یافته است. در سال ۱۹۸۹ که کسری تجاری سالیانه معادل ۱۰۹ میلیارد دلار بود تجارت توتون ۴/۲ میلیارد دلار به موازنه تجاری کمك کرد. سناتور «میچ مك کوئل» از ایالت کنتاکی ضمن سخنرانی در حمایت از شرکتهای تولید کننده توتون دریکی از جلسات سنای آمریکا این ارقام را به موقع مورد توجه قرار داد و ذکر نمود. رئیس فدراسیون اداره کشاورزی آمریکا ضمن اظهارنظر در مورد فواید صادرات دخانیات برای اقتصاد آمریکا لغو موانع تجاری خارجی مقدمتاً در ژاپن، تایوان و کره جنوبی را به عنوان یك عامل مفید و سازنده ذکر کرد.

می‌بینیم که دور از انصاف است که کسری تجاری عظیم را به گردن سیاستهای دولت بوش و ریگان بیندازیم بدون آنکه به خاطر تلاشهای آنها برای فائق آمدن براین مشکلات از طریق مداخله دولت جهت افزایش فروش موادمخدر کشنده اعتباری به آنها بدهیم.

با ادامه عملیات جنگ موادمخدر، بتدریج نظرات مخالف با صدور دخانیات نیز مورد توجه قرار گرفتند. در آوریل ۱۹۹۰ دکتر «جیمز میسون» معاون وزیر بهداری اعلام کرد معقول نیست که شرکتهای چند ملیتی عظیم تولیدکننده دخانیات که سه شرکت از میان آنها در آمریکا مستقر هستند سموم تولیدی خود را به خارجی‌ها بفروشند. بویژه چون کشورهای توسعه نیافته اهداف اصلی آنها هستند. معهذا او چند هفته بعد برنامه سخنرانی دریکی از جلسات کنگره در مورد

این موضوع را لغو کرد و وزارت بهداری و خدمات انسانی نیز انتقادهای گذشته خود از تلاشهای جاری جهت افتتاح بازارهای جدید برای سیگارهای آمریکایی در سراسر جهان را کنار گذاشت. به گزارش «فیلیپ هیلتز» در نیویورك تایمز این وزارتخانه اعلام کرد این یك مسأله تجاری است و به بهداشت و سلامتی مربوط نمی‌شود. یك سخنگوی وزارتخانه نیز توضیح داد که به همین دلیل برنامه سخنرانی دکتر «میسون» لغو شده است. یك مقام دیگر ضمن ارائه ارقام تجاری انتقاد دکتر «میسون» از صادرات دخانیات را دخالت ناخوشایندی در تلاشهای دولت جهت ایجاد بازارهای جدید برای فروش سیگار بویژه در تایلند ـ توصیف کرد. در همین حال «کارلا هیلز» از هیأت نمایندگی تجار آمریکایی ضمن رد اعتراضات تایلند در مورد اقدام امپریالیست‌های آمریکایی به تحمیل سرطان به آنها گفت نمی‌فهمم وقتی مردم به انتخاب خود سیگار می‌کشند چگونه مسائل بهداشتی می‌تواند مطرح گردد.

یا در راستای همین منطق وقتی ماده مخدر «کرك» را به انتخاب خود دود می‌کنند مسأله بهداشت و سلامتی در میان نیست. در این صورت با شور و هیجانی که برای تجارت آزاد داریم مطمئناً باید به کارتل مدلین اجازه دهیم آزادانه کوکائین به آمریکا صادر کند آن را بدون هیچ گونه محدودیتی در میان جوانان تبلیغ کند و با پرخاشگری به فروش برساند.

دیگران نیز همچنان به اعتراض ادامه می‌دهند. «پیتر بورنه» مدیر دفتر سابق مبارزه با موادمخدر در دولت کارتر طی نامه سرگشاده‌ای به «ویرجیلیو بارکو» رئیس جمهور کلمبیا نوشت:

> **احتمالاً هیچ چیز به اندازه این حقیقت ریاکاری واشنگتن در مورد مسأله موادمخدر را نمایان نمی‌سازد که در حالی که اثرات ناخوشایند کوکائین درآمریکا را مورد نکوهش قرار می‌دهد تعداد افرادی که در کلمبیا هر ساله از بیماریهای ناشی از مصرف دخانیات آمریکایی جان خود را از دست می‌دهند بشدت بیشتر از تعداد افرادی است که در آمریکای شمالی بر اثر مصرف کوکائین کلمبیا تلف می‌شوند.**

نشریه «استریتس تایمز» در سنگاپور نیز می نویسد: درك این حقیقت دشوار است که چگونه آمریکایی ها تهدید به اعمال مجازاتهای تجاری علیه کشورهایی می کنند که سعی دارند فرآورده های توتون آمریکا را از دسترس مردم دور نگه دارند در حالی که خود در تلاش است مصرف سیگار در داخل کشور را کاهش دهد (صرفنظر از تلاشهای آن برای ممنوع کردن ورود موادمخدر غیرقانونی) اگر از واژه های محافظه کارانه جدید استفاده کنیم باید گفت این روزنامه اختلاف آشکار میان ملل مهم و غیرمهم را درك نمی کند.

انجمن پزشکی آمریکا نیز سیاستهای تجاری را که نسبت به مسائل بهداشتی بی تفاوت هستند محکوم کرد و اعلام نمود حدود ۲/۵ میلیون مورد از موارد مرگهای زودرس درهر سال به مصرف دخانیات مربوط می شود که معادل ۵۰ درصد از کل موارد منجر به فوت در سال است. «اورت کوپ» رئیس سابق اداره بهداری ارتش نیز در یك کنفرانس جهانی در مورد بهداشت ریه در ماه مه ۱۹۹۰ ضمن خاطرنشان ساختن این موضوع که صادرات دخانیات در سال پیش ۲۰ درصد افزایش داشته در حالی که مصرف سیگار داخل آمریکا ۵ درصد پایین آمده بار دیگر صدور دخانیات را تخطی از اصول اخلاقی خواند و این عمل را به عنوان اوج ریاکاری مورد تقبیح قرار داد که درحالی که از دیگر کشورها می خواهیم صدور کوکائین را متوقف سازند در عین حال خود به صدور نیکوتین که ماده مخدری به قدرت کوکائین است ادامه می‌دهیم، کوپ گفت: در تایوان دولت توانسته بود با عملیاتی در مبارزه با سیگار مصرف آن را بشدت پایین آورد تا آنکه واشنگتن در سال ۱۹۸۷ آن را تهدید به مجازاتهای تجاری نمود و در نتیجه مصرف سیگار ۱۰ درصد افزایش یافت. چستر آتکینز از اعضای کنگره در یك کنفرانس خبری گفت: اگر انتظار داریم در مبارزه با موادمخدر اعتباری داشته باشیم، آمریکا باید از تحمیل موادمخدر به دیگران دست بردارد. متخصصان بهداشت عمومی هشدار دادند در نتیجه افزایش فروش دخانیات در خارج که اکنون یك ششم آن را فرآورده های آمریکایی تشکیل می دهند یك بیماری جهانی در رابطه با مرگهای مربوط به مصرف دخانیات شایع خواهد شد و پیش بینی

کردند در اواسط قرن بیست و یکم آمار تلفات به دوازده میلیون نفر در سال برسد. سخنگوی هیأت نمایندگی تجار آمریکایی ضمن جانبداری از دولت تکرار کرد که، این موضوع فقط یك مسأله مربوط به تجارت آزاد است؛ مسأله ما اساساً در رابطه با انصاف است. در این مورد نیز پوشش مطبوعاتی ضعیف بود.

انگلیس تحت رهبری تاچر نیز چندان از آمریکا عقب نبود. گزارشهای مطبوعاتی حاکی از افشاگری «ساندی تایمز» چاپ لندن در مورد یك عملیات چند میلیون دلاری از سوی شرکت دخانیات بریتیش ـ آمریکن برای فروش سیگارهای ارزان ولی بسیار اعتیادآور در آفریقاست که بازاری راحت و بدون مقررات می باشد. میزان جرم و نیکوتین آن بالاتر از سطح مجاز در غرب است. در نامه‌ای که این شرکت برای سرپرست خدمات بهداری آن کشور فرستاده آمده: «شعبه ما در اوگاندا براین باور است که دود این سیگار برای سلامتی ضرری ندارد... و ما قصد نداریم پتانسیل خود برای صدور سیگار به این کشورها را که روی پاکت سیگارهای ما برچسب زیان‌آور برای سلامتی نمی‌زنند به خطر اندازیم.» یك متخصص انگلیسی سرطان اوضاع در جهان سوم را مشابه وضع انگلیس درسالهای اول قرن جاری توصیف کرد که در آن زمان ده درصد از افراد براثر ابتلای به بیماری سرطان رّیه جان می‌دادند. او برآورد کرده که فقط در چین روزانه پنجاه میلیون نفر از کودکان بر اثر بیماریهای ناشی از مصرف دخانیات جان خود را از دست خواهند داد. اگر این گونه آمار درست باشد اشاره به «جنگ تریاك» چندان بی‌مورد نیست و بدرستی می توانیم هشدار دهیم که مرز میان تجارت موادمخدر و کشتار مردم بتدریج در حال محو شدن است.

۵. سیاست اجتماعی و بحران موادمخدر

نگرانی جدی ازبحران موادمخدر بسرعت منجر به تحقیقات در مورد ابعاد وسیع‌تری از سیاست دولت می گردد. می توان براحتی زارعین آمریکایی را به تولید محصولات دیگری غیر از توتون ترغیب کرد. اما روستائیان آمریکای لاتین قادر به انجام چنین کاری نبودند. آنها با کاهش یافتن میزان محصولات زراعی

که فقط برای تأمین معاش کشاورزان کافی بود و با کاهش یافتن سود حاصل از صدور کالاهای صنعتی، برای ادامه حیات چاره‌ای جز روی آوردن به تولید کوکائین نداشتند. مثلاً در مورد کلمبیا لغو موافقتنامه بین المللی مربوط به تولید قهوه در ژوئیه ۱۹۸۸ که نخست توسط آمریکا به بهانه نقض شدن مفاد موافقتنامه تجارت عادلانه انجام شد منجر به کاهش قیمت این محصول که محصول صادراتی کلمبیاست به میزان بیش از ۴۰ درصد در طول دو ماه گردید.

علاوه بر این فشارهای آمریکا درطول سالها ـ از جمله برنامه «غذا درمقابل صلح» ـ موجب کاهش میزان محصولات برای مصرف داخلی گردیده است. این محصولات قدرت رقابت با صادرات محصولات کشاورزی آمریکا را که سوبسید دریافت می کنند ندارند. سیاست آمریکا این است که آمریکای لاتین را تشویق به مصرف مازاد آمریکا نماید درحالی که به تولید محصولات مخصوص برای صادرات می‌پردازد. از جمله این محصولات عبارتند از گل و سبزیجات برای بازارهای خارجی ـ یا برگهای کوکا که طبق منطق سرمایه‌داری بهترین راه انتخاب است. از نظر شورای امور نیمکره، فقط رشد اقتصادی در آمریکای لاتین، ترویج تأمین مالی کشت محصولات قانونی، و کاهش میزان تقاضای آمریکا راه چاره ای عملی برای کنار گذاشته شدن تولید کوکائین است.

در رابطه با میزان تقاضا درآمریکا باید گفت مصرف کوکائین در میان طبقه متوسط کاهش یافته است. اما مسائل داخلی آمریکای لاتین موضوع متفاوتی است. در اینجا نیز اگر جدی باشیم باید به سیاست اجتماعی دیرینه بپردازیم. رونق کوکائین ارتباط مستقیمی با روندهای اقتصادی و اجتماعی عمده دارد که برخی از آنها عبارتند ازرکود بی سابقه سطح دستمزدهای حقیقی از سال ۱۹۷۳، حمله مؤثر به طبقه کارگر برای احیای سود بیشتر شرکتها در دوره نزول برتری جهانی آمریکا، تغییر وضعیت استخدام افراد یا به سوی نیروی کار بسیار ماهر و یا کارهای خدماتی، که بسیاری از آنها بی نتیجه و کم درآمد هستند، و دیگر اقدامات در جهت ایجاد یك جامعه دوکلاسه که طبقه پایین بزرگ و رو به گسترش آن در باتلاق نومیدی و یأس گرفتار است. برای شرکتهای کوچك که راه انتخاب

زیادی ندارند موادمخدر غیرقانونی فواید سرشاری دربردارد و برای دیگران نیز تسکینی موقتی از زندگی غیرقابل تحمل عرضه می‌دارد. این عوامل مهم در جریان اخبار گاهی اوقات مورد توجه قرار می‌گیرند. مثلاً کارشناسی در «وال استریت ژورنال» اظهار می‌دارد: «خبر تازه این است که تعداد زیادی از مردم آمریکای لاتین ـ سیاهان و اقوام هیسپانیك ـ از خواب غفلت بقدر کافی بیدار شده و واقعاً درنومیدی به سر می‌برند. اکثر کشورهای اروپای شمالی به هیچوجه با آنها قابل مقایسه نیستند.»

در فیلمی درباره موادمخدر در تلویزیون انگلیس، یکی از چهره‌های سیاسی نتیجه‌گیری واضحی را بیان می‌کند: «ما نمی‌توانیم دنیا را کنترل و اداره کنیم. نمی‌توانیم عرضه هروئین را متوقف سازیم. بلکه فقط می‌توانیم با تولید جامعه‌ای آبرومند که مردم می‌خواهند در آن زندگی کنند و نه از آن فرار کنند، میزان تقاضا را محدود نماییم.»

دولت بوش و ریگان با کمك‌هایی که به رشد طبقه پایین و مجازات اعضای آن کردند، باعث بروز بحران فعلی موادمخدر گردیدند. این حقیقتی است که شایسته است تیتر مقالاتی را به خود اختصاص دهد و «جنگ» فعلی نیز ممکن است این بحران را تشدید نماید. بوش ضمن ملاقات با رهبران کنگره پیشنهادهای خود برای چگونگی پرداخت هزینه طرح موادمخدر شامل حذف ۱۰۰ میلیون دلار از سوبسیدهای مربوط به مسکن عمومی و یك برنامه مربوط به دادگاه نوجوانان را مشخص ساخت. شورای ملی تعیین کننده ارجحیت‌های بودجه تخمین می‌زند این برنامه بوش معادل ۴۰۰ میلیون دلار ازبودجه برنامه‌های اجتماعی کم خواهد کرد. احتمالاً بدبختی قشر فقیر در کنار میزان تقاضا برای موادمخدر و ضرورت احداث زندان برای مردمِ زیادی و سربار افزایش خواهد یافت.

۶. قربانیان همیشگی

عملیات کلمبیا جنبه دیگری از جنگ موادمخدر را آشکار می‌سازد. برنامه

کمك نظامی به کلمبیا نیازهای مالی عناصر سرکوبگر و قاتل ارتش را که با زمینداران و تجار موادمخدر رابطه دارند، تأمین می کند. مثل گذشته برنامه‌های آمریکا در ارتباط با موادمخدر به عملیات ضدشورش و نابودسازی سازمانهای مردمی که ممکن است با دموکراسی دلخواه نخبگان به مبارزه برخیزند کمك خواهد کرد. این چشم‌اندازها در همان لحظه‌ای که رئیس جمهور در سپتامبر ۱۹۸۹ برنامه بزرگ خود برای جنگ تمام عیار با تاجران موادمخدر را اعلام کرد، نمایان شدند. در اوج عملیات رسانه‌های گروهی، «کمیسیون حقوقدانان آندان» در لیما گزارشی را در مورد ارتش کلمبیا با این عنوان منتشر ساخت: «افراط در تلاشهای مبارزه با موادمخدر». این گزارش این گونه شروع می شود «ارتش با بهانه قرار دادن اقدامات اتخاذ شده علیه تجارت موادمخدر، مقر سازمانهای محلی و منازل رهبران سیاسی را غارت کرده و دستور دستگیری بسیاری از افراد راصادر نموده است.» از دو هفته اول ماه سپتامبر ۱۹۸۹ افشاگری‌های مشابهی انجام گرفت. در سوم سپتامبر، دو روز قبل از درخواست هیجان‌انگیز بوش برای آغاز نبرد، ارتش و وزارت امنیت به منازل روستائیان در یك منطقه حمله کرده و چهل نفر از کارگران را دستگیر نمودند. به گفته مردم محلی، ماشینهای گشت توسط افراد نقابدار هدایت می‌شدند که افرادی را که باید دستگیر شوند مشخص می کردند. در منطقه ای در نزدیك آن محل منازل اعضای اتحادیه میهنی (که رهبران و اعضای آن مرتباً ترور می شوند) و حزب کمونیست مورد تجسس قرار گرفتند و ادعا شد برخی از آنها دارای «تبلیغات مخرب» بوده اند. در مدلین هفتاد نفر از فعالان و رهبران مردمی در محله‌های فقیرنشین دستگیر شدند. در همین زمان در نقاط دیگر دو تن از رهبران اتحادیه که یکی از آنها وکیل اتحادیه بود ترور شدند و یکی دیگر از رهبران نیز ناپدید شد. رهبران دیگر نیز تهدید به مرگ شدند. قاتلان مزدور سه نفر از اعضای «سازمان ملی مردم بومی» را به قتل رسانده و دیگران را مجروح نمودند و در همین حال افراد ناشناس يك دفتر منطقه‌ای رانابود کردند.

اینها نمونه‌هایی از رفتار همیشگی نیروهایی است که بوش به آنها وعده

کمك و یاری داده و دقیقاً در همان لحظه تحسین عمومی از برنامه وی منتشر شد ـ اما در دسترس قشر تحسین کننده که مسئول پرداخت صورتحسابهاست قرار نداشتند.

با وجود این، خبر دستگیری بیست و هشت نفر از چریك‌های چپگرا که با کارتل موادمخدر همکاری داشته‌اند و همچنین خبر مربوط به ادعاهای ارتش کلمبیا مبنی بر اینکه سازمانهای چریکی با تجار موادمخدر مدلین تشکیل اتحادیه داده و برای آنها بمب گذاری می کنند، در همه جا منتشر شد. ارتش کلمبیا در مدلین مدعی شد اعضای کادر «مؤسسه آموزش مردمی» که در حمله نیروهای امنیتی دستگیر شدند، عضو یك سازمان چریکی بودند که به عنوان تروریست توسط این کارتل اجیر شده بودند. با این وجود در مورد حکم «کمیسیون حقوقدانان آندان» مبنی بر اینکه این اتهامات «توطئه‌ای آشکار از طرف نیروهای نظامی است که درصدد بی اعتبار کردن فعالیت‌های مردمی «مؤسسه آموزش مردمی» هستند.» گزارشی منتشر نشد. این مؤسسه از سازمانهای مردمی است که روی آموزش و پرورش و تعلیم مردم و در زمینه حقوق بشر فعالیت دارد. به گزارش دفتر «کمیسیون حقوقدانان آندان» در کلمبیا کارکنان دستگیر شده کادر ـ تمام افرادی که در آن زمان در دفتر حضور داشتند، از جمله مدیر ـ در زندان انفرادی محبوس شده و تحت شکنجه قرار گرفتند. کمیته حقوق بشر کلمبیا در واشنگتن گزارش داد: «اذیت و آزار سازمانهای مردمی در کلمبیا شدت گرفته و این در همان زمانی بود که کمك‌های جدید به نام «مبارزه با موادمخدر» به ارتش کلمبیا واگذار شد.» دیگر ناظران حقوق بشر نیز عواقب اجتناب ناپذیر تحکیم روابط آمریکا با ارتش کلمبیا و پرو را که هر دو سابقه وحشتناکی از نقض حقوق بشر دارند، اخطار دادند.

به گزارش نیویورك تایمز افسران ارشد ارتش پرو اعلام کرده اند از کمك مالی جدید آمریکا برای «تشدید عملیات خود علیه چریك‌ها و تلاش برای جلوگیری از قاچاق موادشیمیایی» (عمدتاً ازشرکتهای آمریکایی که نمایانگر استراتژی ناگفته دیگری است) استفاده خواهند کرد. هر چند مقامات آمریکایی

اعتراف می کنند که، از اینکه این استراتژی شامل افراد عمل آورنده و تاجران مواد نمی شود، ناراحت هستند اما با اجرای این استراتژی موافقند. در بولیوی نیز که از دریافت کنندگان کمك نظامی آمریکاست و به عنوان یك مورد موفق از آن نام برده می‌شود، ارتش هر چند در اعمال ارعاب ووحشت به پای همقطاران کلمبیایی و پرویی خود نمی‌رسد اما آمریکا نسبت به اعلام شدن حالت فوق‌العاده در کشور از سوی رئیس جمهور بولیوی بدنبال زندانی کردن «صدها نفر از رهبران اتحادیه‌ها و معلمان» واکنشی نشان نداد. رئیس جمهور بولیوی گفت این افراد با مطرح کردن تقاضاهایی برای افزایش دستمزدها سیاست دولت در مبارزه با تورم را مورد تهدید قرار داده اند. گذشته از هر چیز مورد بولیوی دیگر مورد نیکاراگوای تحت رهبری ساندنیست‌ها نیست. بنابراین نگرانی شدید از مسائل حقوق بشر اثری ندارد.

باید به خاطر داشت درحالی که ما با شهامت تمام سوءاستفاده های واقعی یا ادعا شده دشمنان رسمی را تقبیح می کنیم، حقوق بشر در فرهنگ سیاسی فقط نقش وسیله را دارد و سلاحی درمقابل مخالفان و تدبیری برای بسیج مردم داخل کشور تحت لوای نجابت و شرافت ماست.

در این ارتباط حقوق بشر بسیار شبیه به واقعیات تاریخ گذشته و حال است یعنی وسیله ای در خدمت نیازهای کشورهای مقتدر است و نه برای روشن کردن اذهان مردم. مثلاً در رسانه‌های گروهی نمی توان گزارشی درمورد سابقه تروریسم دولتی در کلمبیا که دولت بوش قصد تشویق و ترغیب بیشتر آن را دارد یافت.

«آلفردو واسکوئز کاریزوسا» رئیس «کمیته دائمی حقوق بشر کلمبیا» در بحثی در مورد حقوق بشر در این کشور این موضوع را موردتوجه قرار می دهد. او می گوید: «ما، در پشت نقاب رژیم مشروطه یك جامعه نظامی را تحت حالت فوق العاده داریم که به موجب قانون اساسی مصوبه ۱۸۸۶ تشکیل شده است.» این قانون اساسی حقوق زیادی به مردم اعطا می کند اما این حقوق با واقعیت هیچ میانه‌ای ندارد. در همین رابطه فقر و عدم کفایت اصلاحات ارضی کلمبیا را به یکی از بدبخت ترین کشورهای آمریکای لاتین تبدیل کرده است.

قانون اصلاحات ارضی که عمداً افسانه‌ای بیش نبوده در سال ۱۹۶۱ به تصویب رسید.

«اما از آنجایی که این قانون مورد مخالفت زمینداران قرار دارد که از قدرت کافی برای مانع شدن آن برخوردارند اصلاحات ارضی هنوز به مرحله اجرا درنیامده است.» مجدداً این نیز طبق معیارهای غربی هیچ تخلفی از دمکراسی نیست. نتیجه بدبختی حاکم بر کشور نیز خشونتهایی مانند ناآرامی‌های دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ بوده که به قیمت جان صدها هزار نفر تمام شد.» عامل این خشونت نیز تعلیمات عمومی نیست بلکه از ساختار دوگانه جامعه است که از یك اقلیت مرفه و یك اکثریت فقیر و محروم تشکیل شده و در آن اختلاف ثروت و درآمد و امکان فعالیت سیاسی بسیار فاحش است».

این داستان سررشته آشنای دیگری نیز دارد. و «اسکوئز کاریزوسا» ادامه می‌دهد که علاوه بر عوامل داخلی عوامل خارجی نیز این ناآرامی‌ها را تشدید کرده‌اند. در دهه ۱۹۶۰ آمریکا در طول ریاست دولت کندی زحمات زیادی را متحمل شد تا ارتش منظم ما را به بریگادهای ضدشورش تبدیل نماید و استراتژی جدید جوخه‌های مرگ را به آنها بقبولاند.

> **ابتکارات کندی طلیعه پدیده‌ای در آمریکای لاتین بود که به دکترین امنیت ملی معروف است. این دکترین عبارت از دفاع علیه دشمن خارجی نیست بلکه راهی برای تبدیل تشکیلات نظامی به اربابان بازی است همان‌طور که در دکترین برزیل ـ آرژانتین، اروگوئه و کلمبیا آمده ازحق مبارزه با دشمن داخلی برخوردارند. این حق عبارت است از مبارزه و نابودی کارگران اعضای اتحادیه‌های کارگری، زنان و مردانی که از تشکیلات حمایت نمی‌کنند و گفته می‌شود افراطیون کمونیست هستند و این به معنی آن است که همه را از جمله فعالان حقوق بشر مثل خود مرا دربرمی‌گیرد.**

رئیس کمیسیون حقوق بشر کلمبیا، درحال بررسی حقایقی از این قبیل در سراسر آمریکای لاتین است. دکترین امنیت ملی تحت کنترل ارتش که علاقه‌مند و متعهد به «امنیت داخلی» از طریق ترور، شکنجه، ناپدید شدن افراد و گاهی اوقات قتل عام بود، یکی از دو میراث بزرگ دولت کندی برای آمریکای

لاتین را تشکیل می‌داد. میراث دوم همان «اتحاد برای پیشرفت» است که از نظر آماری یك موفقیت اما در واقع یك فاجعه اجتماعی بود. نیروی محرك اصلی این سیاست و خط مشی، سالها قبل تثبیت شده و از آن زمان بخوبی دنبال شده که دوره اوج حمایت از سیاست ارعاب دولتی همراه با کشتار در زمان حکومت ریگان بود. «جنگ موادمخدر» فقط بهانه دیگری برای دنبال کردن این تعهدات درازمدت بود. جستجو برای یافتن کوچکترین اشاره‌ای به این حقایق بنیادی در تبلیغات پرسروصدا بر سر جنگ برای دفاع از خود در مقابل جنایات وحشتناکی که هیولاهای آمریکای لاتین علیه ما مرتکب شده‌اند بی‌نتیجه است.

با نزدیك شدن نخستین سالگرد جنگ موادمخدر «کمیته عملیات دولتی مجلس نمایندگان» تحقیقی را منتشر ساخت که در پایان آن آمده بود تلاشهای آمریکا در جهت مبارزه با موادمخدر در واقع هیچ تأثیری در مختل کردن تجارت کوکائین در پرو و بولیوی نداشته و این تا اندازه زیادی بدلیل فساد نیروهای مسلح در هر دو کشور است. این فساد از سنگباران مأمورین «آژانس مبارزه با موادمخدر» و پلیس پرو بوسیله روستائیان محلی به رهبری پرسنل ارتش پرو و شلیك گلوله از سوی افسران نظامی پرو به هلیکوپترهای وزارت خارجه آمریکا در زمان نزدیك شدن آنها به تسهیلات تاجران موادمخدر نمایان است. بطور خلاصه آنکه همان گونه که «آلبرتو گالان» بیان می‌کند حقیقت روشنی که نمایانگر فساد نیروهای مسلح در پرو می‌باشد این است که قدرت نظامی اصلی دلالان موادمخدر در گروههای شبه‌نظامی‌ای است که دلالان تحت حمایت زمینداران بزرگ و افسران ارتش یعنی دو گروه ذینفع در کمکهای آمریکا تشکیل داده‌اند. «آلبرتو گالان» در زمانی که قتل برادرش زمینه را برای تشدید جنگ موادمخدر مساعد ساخته بود این اظهارات را بیان کرد.

با دشمن داخلی نیز احتمالاً مانند خارجیان فقیر رفتار خواهد شد. جنگ موادمخدر هماهنگ با تعهدات عمومی محافظه‌کاری درصدد است با اقدامات مختلفی نظیر تجسس منازل براساس سوءظن پلیس که مقدمتاً جوانان سیاهپوست و نژاد هیسپانیك هدف این عملیات هستند آزادی‌های مدنی را تحلیل

برد. حمله به حقوق مدنی موجب بروز نگرانی هایی شده اما علت آن سوءاستفاده فزاینده از طبقه پایین جامعه نیست بلکه «تهدیدی که جنگ موادمخدر متوجه حقوق فردی می سازد» علت اصلی این نگرانی هاست زیرا بتدریج «سفیدپوستان طبقه متوسط را نیز که استفاده کنندگان معمولی موادمخدر هستند» وارد صحنه می کند (گزارش جان دیلین در مورد خطراتی که آزادی‌های مدنی را تهدید می کنند در گزارش ویژه مجله کریستین ساینس مانیتور). دیلین در ادامه گزارش خود آورده «با زیر ذره بین قرار گرفتن طبقه متوسط در آمریکا منتقدان انتظار دارند هیاهوی فزاینده‌ای بر سر نقض شدن آزادی‌های مدنی به راه بیفتد.»

مرجع قدرت می‌تواند از خویش دفاع کند. در عمل نخبگان سرمایه‌دار، آزادی را مانند کالایی به حساب می‌آورند. از نظر اصولی هرقدر بخواهید جنس وجود دارد و دارایی شما به اندازه توانایی خرید شماست.

ارتباط میان جنگ موادمخدر و مداخله آمریکا گاهی اوقات موجب بدبینی قابل ملاحظه ای می شود. مثلاً کلمبیا درخواست نمود که آمریکا یك سیستم رادار نزدیك به مرز جنوبی آن جهت کنترل پروازهای همسایگان به جنوب نصب نماید. این همسایگان قسمت اعظم کوکائین خام موردنیاز تاجران کلمبیایی موادمخدر را، برای تبدیل به موادمخدر عرضه می‌کردند. آمریکا نیز در پاسخ به این درخواست سیستم رادار را نصب نمود اما محل آن تا جایی که ممکن بود از مسیر پرواز هواپیماهای حامل موادمخدر دور بود یعنی در جزیره سان آندراس در دریای کارائیب واقع در ۵۰۰ مایلی خاك کلمبیا و دور از مسیر موادمخدر اما در محلی که فقط ۲۰۰ مایل با سواحل نیکاراگوا فاصله دارد نصب گردید. دولت کلمبیا پنتاگون را متهم کرد که از برنامه مبارزه با موادمخدر به عنوان حیله‌ای برای کنترل و نظارت بر جریانات نیکاراگوا استفاده می کند و این اتهام از سوی دستیار امور خارجی سناتور «جان کری» مورد تأیید قرار گرفت. وی افزود کاستاریکا نیز خواستار کمك از طریق نصب تأسیسات رادار برای کنترل پروازهای کوچکی که کوکائین را در داخل کشور جابجا می کند شد و پیشنهادی

را از طرف پنتاگون دریافت کرد. مقامات کاستاریکا که فاقد کارشناسان فنی بودند. برای ارزیابی این پیشنهاد از سفارت انگلیس خواهان کمك شدند. سفارت انگلیس به آنها اطلاع داد که پیشنهاد آمریکا ارتباطی با تجارت موادمخدر ندارد بلکه برای نظارت بر کار ساندنیستها طرح ریزی شده است. «کمیته فرعی سنا در امور عملیات بین المللی موادمخدر و تروریسم» در تحقیق خود دربارهٔ کارتل موادمخدر گزارش داده بود که مسائل مربوط به سیاست خارجی شامل جنگ علیه نیکاراگوا «با توانایی آمریکا برای ادامه جنگ موادمخدر در تضاد است» و موجب تأخیر و متوقف شدن و مانع شدن تلاشها برای اجرای قوانین جهت دور نگه داشتن موادمخدر از آمریکا می گردد که این شیوه ای مؤدبانه برای گفتن این حقیقت است که دولت ریگان در ادامه طرحهای تروریستی بین المللی خود در نیکاراگوا و دیگر نقاط موجب فراهم آمدن تسهیلاتی برای تجارت موادمخدر می گردد و این یکی از ویژگی های همیشگی سیاست آمریکا طی دهها سال بوده است.

جنگ فعلی با موادمخدر نیز فصل دیگری را به این داستان کثیف اضافه می کند. این نیز در صفحات اول روزنامه‌ها و خبرهای اول تلویزیون ظاهر نمی‌شود. بطورکلی ویژگی اصلی بحران موادمخدر در رسانه‌های گروهی چندان موردتوجه قرار نگرفته است. اینکه این مسائل مهم فقط یك درصد از پوشش خبری را که برای دیگر نیازها فراهم می گردد به خود اختصاص می‌دهد موجب شك و تردید است.

ممکن است برنامه آموزش تجار کلمبیایی موادمخدر بوسیله افسران نظامی غربی با عملیات ضدشورش ارتباط داشته باشد. این مسأله در اوت ۱۹۸۹ چند روز بعد از ترور گالان موردتوجه قرار گرفت. در این تاریخ افسران بازنشسته انگلیسی و اسرائیلی در حال آموزش تجار کلمبیایی کوکائین شامل گروههای ترور برای کارتل موادمخدر و هم‌پیمانان راستگرای آنها مشاهده شدند.

یك سال قبل در ژوئیه ۱۹۸۸ گزارش ضداطلاعات کلمبیا (وزارت

تشکیلات امنیتی) تحت عنوان «سازمان آدمکش‌های اجیرشده و تجار موادمخدر در ماگدالنا مدیو» خاطرنشان ساخت «در اردوگاههای آموزشی حضور مربیان اسرائیلی، آلمانی و آمریکایی تأیید شده است». در ادامه این گزارش آمده بود افراد تحت تعلیم که از سوی گله‌داران و روستائیان فعال در تولید کوکائین و همچنین کارتل مدلین حمایت می‌شوند «ظاهراً در قتل عام روستائیان در منطقه‌ای که مخصوص کشت موز است، شرکت داشته‌اند.» بعد از کشف مربیان انگلیسی و اسرائیلی در یك سال بعد واشنگتن پست ضمن ارائه مدرك دیگری از وزارت تشکیلات امنیتی گزارش داد: «افرادی که در مراکز آموزشی (محلی که اتباع انگلیسی و اسرائیلی در آنجا شناسایی شدند) تحت تعلیم قرار داشته‌اند مسئول قتل‌عام در روستاها و ترور سیاستمداران چپگرا هستند.» در همین سند آمده که یك کلاس تحت کنترل اسرائیلی‌ها با رفتن «مربیان به هندوراس و کاستاریکا جهت آموزش کنتراهای نیکاراگوا» منحل شد. این ادعا که مربیان آمریکایی نیز حضور داشته‌اند دنبال نگردید و تا جایی که من اطلاع دارم در رسانه‌ها گزارش نشده است.

اسرائیل مدعی شد که سرهنگ «یائیر کلین» و دستیاران وی در عملیات امنیتی «سرنیزه» که به عنوان آموزشیار در یك فیلم ان ـ بی ـ سی شناسایی شده‌اند به میل خود به این کار روی آورده‌اند. اما «آندرئو کوکبرن» اشاره می‌کند که شرکت کلین علناً اصرار داشته که آنها همواره «با تأیید و تصویب کامل وزارت دفاع کشور متبوع خود» کار می‌کنند. آنها همچنین کنتراها در هندوراس و افسران گواتمالایی را آموزش داده‌اند.

یکی از دستیاران کلین که یك سرهنگ اسرائیلی است مدعی شد آنها همه افسران گواتمالایی را که درجه بالاتر از سروانی بوده آموزش داده‌اند. و مطابق با قراردادی که توسط صنایع نظامی اسرائیل ترتیب داده شده کار کرده‌اند. مدیرفروش عملیات سرنیزه توضیح داد «آمریکایی‌ها با مشکل آرای عمومی و وجهه بین‌المللی مواجه هستند اما، ما این مسائل را نداریم». بنابراین کار کثیف

آموزش قاتلان آدمکش‌ها می تواند برای مزدوران اسرائیلی‌ها ترتیب داده شود «هوف اوشا گسنی»، در روزنامه اوبزرور چاپ لندن گزارش داد: در نامه مورخ ۳۱ مارس ۱۹۸۶ به امضای اسحاق رابین وزیر دفاع در هر حزب کارگر که در اختیار این روزنامه است رابین به دست‌اندرکاران عملیات سرنیزه اختیار تام برای «صدور اطلاعات نظامی و تجهیزات دفاعی» داده و تصریح کرده که «برای هرگونه مذاکره‌ای تأیید رسمی دولت لازم است».

مطبوعات اسرائیل گزارش می‌دهند سرهنگ «کلین» و دستیاران وی ازشبکه‌ای از یهودیان آمریکایی ارتدکس افراطی برای صرف کردن پولی که درمقابل خدمات خود در کلمبیا دریافت می‌کردند استفاده می نمودند. این گزارش می افزاید؛ «کلین» مسئولیت مهم و مقام حساس فرماندهی ستاد جنگ در ستاد کل ارتش اسرائیل را برعهده داشته است. یك ژنرال اسرائیلی که گزارش شده در جریان اسرائیل ـ کلمبیا دست داشته هیاهویی را که این تبلیغات برانگیخت به انتقام‌گیری دولت آمریکا برای جریان جاسوسی پولارد و«یك حیله آمریکایی که برای بیرون کردن اسرائیل از کلمبیا طرح‌ریزی شده» تا آمریکا بتواند بدون مداخله دیگران جریان تسلیحات را در کنترل داشته باشد، نسبت داد.

«مناخم شالو»، مقاله‌نویس واشنگتن‌پست این سؤال را مطرح می‌کند: «چرا انتقام‌جویی اخلاقی» بر سر این قضیه؟ «آیا آموزش سربازان وفادار به بارونهای موادمخدر خیلی بدتر از تعلیم قاتلان نژادپرست سرخپوست، سیاهپوست، کمونیست‌ها، دموکراتها و مانند آن است؟» این سؤال خوبی است. پاسخ نیز در سیستم تبلیغات آمریکا نهفته است. دستورات جاری عبارتند از ابراز خشم و انزجار نسبت به کارتل کلمبیا که آخرین خطری است که بقای ما را تهدید می‌کند. اما نقش اسرائیل به عنوان یك کشور مزدور آمریکا نقشی قانونی است و بخشی از خدماتی است که یك «دارایی استراتژیك» خوانده شده و همان طور که در سرمقالات نیویورك تایمز آمده، عنوان «سمبل شرافت انسانی» را برای آن به همراه داشته است.

۷. بهترین طرحها

زمانی که طرح بوش اعلام شد «اتحادیه آزادی های مدنی آمریکا» فوراً آن را یك «شوخی فریب‌آمیز» و نوعی استراتژی که «ابداً عملی نیست» بلکه «زیان‌آور و مشکوك» نیز می باشد، اعلام نمود. اگر اهداف اعلام شده، اهداف واقعی بودند، این حرف درست بود. اما به منظور کنترل مردم و ادامهٔ هدفهای قدیمی در خط‌مشی کشور، این استراتژی هرچند موفقیت‌های کوتاه‌مدت آن پایدار نخواهد بود، دارای منطق محکمی است.

بخشی از مشکل این است که حتی کارآمدترین سیستم تبلیغاتی نیز قادر به حفظ نقطه‌نظرات مناسب در میان مردم به مدتی طولانی نیست. تدابیری که فعلاً موجودند هیچیك از تأثیرات بادوام و تدبیر و توسل به خطر شوروی را ندارند. دلیل دیگر نیز این است که مسائل اقتصادی و اجتماعی بنیادی نمی‌توانند برای همیشه نادیده گرفته شوند. برنامه مجازات طبقه پایین جامعه که آسایش موقتی را به همراه دارد هزینه‌های بالقوهٔ جدی برای منافعی دربردارد که واقعاً مهم هستند. برخی محافل در شرکتها متوجه این حقیقت شده اند که «وجود یك جهان سوم در داخل کشور خودمان» به زیان منافع تجاری است (براد باتلر، رئیس سابق شرکت «پراکتراند گمبل»). طبق برنامه‌های وزارت کار بیش از نیمی از مشاغل جدیدی که بین سال ۱۹۸۶ و سال ۲۰۰۰ ایجاد می‌شوند باید توسط کودکان اقلیت‌هایی که یك سوم نیروی کار را در آینده نزدیك تشکیل خواهند داد، برعهده گرفته شوند. این مشاغل به مهارتهایی نظیر آشنایی با کامپیوتر و دیگر اطلاعات فنی نیاز دارد که در خیابانها و زندانها و مدارس ویران فراگرفته نمی‌شوند.

صاحبان مشاغل عمده در اینجا نیز مانند آفریقای جنوبی دیر یا زود پی خواهند برد که سیستم آپارتاید، چه بصورت قانونی و چه غیررسمی در جهت منافع آنها نیست. اما دگرگون کردن سیاستهای دیرینه‌ای که در طول سالها حکومت بوش و ریگان آسیبهای اجتماعی را به سطح جدی رساند، کار ساده‌ای نخواهد بود.

فصل پنجم

بعد از جنگ سرد

گرایشهای ارتجاعی و طرفدار حاکمیت بیشتر دولت در دورهٔ بعد از جنگ ویتنام در واکنش به یك مشکل دوجانبه به وجود آمدند که یکی کاهش برتری آمریکا در نظام بین المللی بود و دیگری فعالیت های مردمی در دههٔ ۱۹۵۰ که با سلطه همان اقشار ممتاز در داخل کشوز مخالف بود. «طرح بزرگ» کندی و همچنین تلاشهایَ دولت نیکسون در جهت محدود کردن اروپا به «منافع منطقه ای» خود در «چارچوب کلی نظمی» که طبق خواسته کیسینجر، تحت کنترل آمریکا باشد، بی نتیجه بود. هیچ راه چاره ای برای گرایش به سیستم سه قطبی که نئولیبرالهای کارتر مشتاق و پذیرای آن بودند وجود نداشت. آنها نیز مانند اسلاف خود بر اثر فشار نیروهای دموکراتیك مردمی در داخل کشور با مشکلاتی مواجه بودند ـ این فشار همان «بحران دموکراسی» آنها بود که تهدید می کرد عامه مردم را به شیوه ای معقولانه وارد صحنه سیاسی نماید.

همان طور که قبلاً گفته شد، این مشکلات الهام بخش عملیاتی برای احیای حس فرمانبرداری و بی‌تفاوتی در مردم و بنابراین فائق آمدن بر «بحران دموکراسی» و همچنین بطورکلی برای تقویت قدرت نیروهای تجاری بود. درسال

۱۹۷۸ «داگ فریزر»، رئیس «اتحادیه کارگران هواپیما و اتومبیل‌سازی آمریکا» این علایم هشداردهندهٔ شکست را دیده بود. وی ضمن استعفا از «گروه کنترل کارگران»، رهبران جامعه تجاری را به این دلیل که «تصمیم گرفته‌اند یك جنگ طبقاتی یك جانبه در کشور به راه اندازند» ـ جنگی علیه مردم کارگر، بیکار، فقیر، اقلیت‌ها، افراد بسیار جوان و بسیار سالمند، و حتی بسیاری در طبقه متوسط جامعه ـ تقبیح نمود. وی گفت: این رهبران «قرارداد نانوشته و نه چندان محکمی را که قبلاً در طول دوران رشد وجود داشته، زیر پا گذاشته‌اند.» یك سال بعد «دنیس کوسینیچ»، شهردار مردم‌گرای کلیولند نیز این حقیقت را مورد تأیید قرار داد و دریکی از جلسات «اتحادیه کارگران هواپیما و اتومبیل‌سازی آمریکا» گفت در آمریکا فقط یك حزب سیاسی وجود دارد و آن نیز «حزب نیمه مردمی» طرفدار تجار است.

دوره پیشرفت اقتصادی استوار به سر رسید. خطر قدرتهای رقیب برای نخستین بار بعد از جنگ جهانی دوم خطری واقعی بود و حفظ نظام اجتماعی شکننده، دیگر امکانپذیر نبود. برنامه‌هایی که در دهه ۱۹۷۰ طرح‌ریزی شده بودند با ناشیگری فوق‌العاده ای در طول سالهای حکومت ریگان تحت حمایت عمدی جناح دیگر گروه تجار و دستگاه ایدئولوژیك به اجرا درآمدند.

اسناد تاریخی مربوط به برنامه‌ریزی و عوامل تشکیلاتی اساسی، دلایل خوبی برای این تصور ایجاد می کنند که دورهٔ بعد از جنگ سرد نیز تا جایی که به روابط آمریکا و جهان سوم صرفنظر از تبلیغات و تاکتیك‌ها مربوط می شود، مانند گذشته خواهد بود. «ناسیونالیسم رادیکال» و تجاربی که درمورد توسعه مستقل هماهنگ با نیازهای داخلی داشته‌ایم، پرچمهای خطر را به اهتزاز درخواهد آورد و واکنش فوری را موجب می شود که این واکنش بسته به شرایط و وظایف منطقه یکسان نخواهد بود. انتظار می رود ملازمین سابق این اهداف سیاسی، نظیر حمایت مستمر از نقض حقوق بشر، خصومت کلی نسبت به اصلاحات اجتماعی و مخالفت اصولی با دموکراسی مثل گذشته ادامه یابند.

می‌توان فقط به منظور تبلیغات، اصلاحات دموکراتیك را تحمل و حتی تحسین نمود. اما تنها درصورتی می‌توان این موضعگیری را اتخاذ کرد که توزیع قدرت مؤثر متضمن ممانعت از مشارکت فعال «طبقات مردمی» باشد. زمانی که این طبقات سازماندهی شوند و کنترل سیستم سیاسی را که در اختیار ارتش و نخبگان تاجر یا زمیندار است مورد تهدید قرار دهند، باید اقدامات قاطع و محکمی انجام داد که بسته به موقعیت اجتماعی مردم موردنظر و اهمیت آنها این اقدامات از نظر تاکتیکی متفاوت خواهند بود. در پایین‌ترین درجه اهمیت یعنی درجهان سوم در واقع هیچ محدودیتی وجود ندارد.

اگر نیروهای امنیتی تحت کنترل باشند می‌توان جوخه‌های مرگ را از بند رها کرد درحالی که تظاهر می‌کنیم از اینکه نمی‌توانیم احساسات خود نسبت به حقوق بشر را به قلب هم‌پیمانان بی‌ارزش خود انتقال دهیم، عصبی و ناراحت هستیم. زمانی که نیروهای امنیتی تحت کنترل نباشند به راههای دیگری نیاز است. نیکاراگوا و عملیات سرکوب در دههٔ ۱۹۸۰ یکی از این گونه موارد بود. نیکاراگوا یك مورد بسیار خطرناك بود زیرا بیم آن می‌رفت که به قول «خوزه فیگورس» دولتی که در رأس کار است به «مردم خود اهمیت بدهد.» او ضمن اشاره به ساندنیست‌ها گفت آنها نخستین دولت را در تاریخ نیکاراگوا روی کار آوردند که در یك انتخابات عادلانه و آزاد که وی درسال ۱۹۸۴ ناظر آن بوده، از سوی مردم انتخاب شده بود. به خاطر ابراز این گونه احساسات غیرعاقلانه و نامناسب بود که این دولت، که سمبل برجسته دموکراسی آمریکای مرکزی بود باید با شدت تمام در سراسر دهه ۱۹۸۰ ازرسانه‌های گروهی آمریکا بیرون رانده می‌شد. بنابراین ابداً تعجب‌آور نیست که خصومت نسبت به ساندنیست‌ها در تفسیرهای رسانه‌های گروهی و دیگر محافل نخبگان واقعاً هماهنگ و همگون بود. دلایل رسمی (حقوق بشر، دموکراسی، تهدید شوروی و امثال آن) نامیسرتر از آن هستند که جدی گرفته شوند و در هر صورت برای آنکه بیهودگی این عمل را نشان دهیم باید گفت در موارد بسیاری این دلایل کاملاً مردود شناخته شدند.

مسأله واقعی همان مسأله ای است که «فیگورس» مشخص کرده است. در سراسر این دوران تنها مسأله قابل بحث، این مسأله تاکتیکی بوده که چگونه باید نیکاراگوا را به «حالت دیگر کشورهای آمریکای مرکزی» بازگرداند و «استانداردهای منطقه ای» یعنی استانداردهای کشورهای کارگزار آمریکا را به آن تحمیل کرد. مسائلی نظیر آزادی مطبوعات و حقوق بشر موجب بروز احساسات و شور آزادیخواهانه و اخلاقی در نیکاراگوا گردید که از دمکراسی های جوخه مرگ همجوار آنها، یا دیگر کشورها بسیار متفاوت بود. این کشورها سوابق بسیار وخیم تری داشتند اما از این امتیاز جبران کننده برخوردار بودند که آنها نیز به شکل شایسته ای ارجحیت های آمریکا را محترم می شمردند. به همین ترتیب برگزار شدن انتخابات در کشورهای ارعابگر نمایانگر پیشرفت دلگرم‌کننده‌ای به سوی دمکراسی بود اما این در مورد نیکاراگوا که استانداردهای کاملاً متفاوتی در آن به اجرا درمی‌آمدند، صدق نمی‌کرد. انتخابات ۱۹۸۴ برای آمریکا غیرقابل تحمل بود زیرا قابل کنترل نبود. بنابراین واشنگتن آنچه را که در توان داشت برای ایجاد اختلال در این انتخابات انجام داد و آن طور که لازم بود رسانه ها نیز این انتخابات را رد کرده و ثبت نکردند. در مورد انتخابات سال ۱۹۹۰ که از مدتها قبل طرح ریزی شده بود آمریکا از همان اول برای پیروزی کاندیدهای خود در انتخابات مداخله زیادی نمود. این مداخله نه تنها از طریق کمك مالی عظیمی که تقریباً تحت پوشش خبری قرار گرفت و در همه جا پخش شد انجام گرفت بلکه بسیار مهم تر از آن، کاخ سفید در اعلامیه غیرقابل بحثی مشخص کرد که فقط پیروزی کاندید آمریکا می تواند به تحریم اقتصادی غیرقانونی آمریکا پایان دهد و از سرگیری کمك‌های آمریکا را در پی داشته باشد.

بطور خلاصه آنکه به اطلاع رأی‌دهندگان نیکاراگوایی رسید که یك راه انتخاب آزاد دارند. یا به کاندیدای ما رأی بدهید و یا شاهد گرسنگی کودکان خود باشید.

این گونه تلاشها برای خراب کردن انتخابات ۱۹۹۰ در نیکاراگوا در مقایسه با واکنش آمریکا دقیقاً در همان زمان نسبت به انتخابات کشور همسایه یعنی هندوراس برجسته‌تر و نمایانتر می‌گردد. انتخابات نوامبر ۱۹۸۹ در هندوراس با موشکافی و دقت اما بطور کلی با نظری مساعد در رسانه‌های گروهی آمریکا منعکس گردید و به عنوان «مرحله‌ای مهم برای آمریکا» توصیف شد که هندوراس را به عنوان سند و شاهدی به کار گرفته که نشان می‌دهد «دولتهای دموکراتیك منتخب آمریکای لاتین که از حمایت آن برخوردارند بتدریج کنترل اوضاع را دردست می گیرند.» بوش، رئیس جمهوری آمریکا ضمن ملاقات با «رافائل کالیاس»، رئیس‌جمهوری هندوراس بعد از انتخاب شدن وی، دولت هندوراس را «نمونه‌ای الهام‌بخش از نوید دموکراتیك که امروز درسراسر قاره آمریکا توسعه یافته،» خواند.

نگاه دقیق تری به این جریان، به درك معنای دموکراسی در فرهنگ سیاسی کمك می کند. انتخابات نوامبر در واقع به دو حزب سنتی کشور محدود بود. یکی از کاندیدها از یك خانواده ثروتمند از صاحبان صنایع و دیگری از خانواده زمینداران بزرگ بود. مشاوران برجسته آنها «تصدیق می کنند که بین این دو و سیاستهایی که به عنوان رئیس جمهور دنبال می کنند، اختلاف اساسی چندانی وجود ندارد» و ما از روی گزارشهای مطبوعاتی که این مرحله مهم در پیشرفت دموکراسی را می‌ستایند، به این موضوع پی می‌بریم. هر دو حزب نماینده زمینداران بزرگ و صاحبان صنایع هستند و با ارتش یعنی رهبران واقعی که طبق قانون اساسی مستقل از حاکمیت غیر نظامی است اما مانند اقتصاد به شدت به آمریکا وابسته است، مناسبات نزدیکی دارند. نشریه «گزارش آمریکای مرکزی» چاپ گواتمالا می‌افزاید، «با توجه به اینکه بحث اساسی وجود ندارد هر دو کاندید برای سرگرم کردن مردم در گردهم‌آیی‌های مبارزات انتخاباتی و مراسم سیاسی روی توهین و متهم کردن دیگری تکیه می کنند» ـ اگر این برای ناظرین آمریکایی امری آشنا بنظر می‌آید، تصادفی نیست. مشارکت مردمی فقط به رأی

دادن تشریفاتی محدود بود. احزاب مخالف (حزب دموکرات مسیحی و حزب سوسیال دموکرات) به تقلب در انتخابات متهم شدند.

با نزدیك شدن انتخابات سوءاستفاده از حقوق بشر نیز شدت گرفت. در هفته‌های قبل با بمب‌گذاری و شلیك گلوله به چهره‌های سیاسی مستقل، روزنامه نگاران و رهبران اتحادیه‌ها حملاتی شد که از سوی «خوان آلمندارس» سرپرست «کمیته هماهنگی سازمان‌های مردمی» و رئیس سابق دانشگاه ملی به عنوان طرحی برای سرکوب سازمانهای مردمی محکوم شد. در ماههای قبل نیز نیروهای مسلح عملیاتی را همراه با خشونتهای سیاسی، شامل سوءقصد به جان رهبران اتحادیه‌ها و دیگر اعدامهای غیر قضایی به اجرا درآوردند و برای نخستین بار اجساد شکنجه و مثله شده افراد را در کنار جاده‌ها رها کردند. «سازمان حقوق بشر هندوراس» گزارش داد: بین ماه ژانویه و ژوئیه حداقل هفتاد و هشت نفر توسط نیروهای امنیتی کشته شده اند در حالی که موارد گزارش شده شکنجه و ضرب و شتم در طول سال قبل به بیش از سه برابر افزایش یافته است. اما ارعاب دولتی همچنان در سطح پایین و به میزانی که نظرات نخبگان آمریکایی را آشفته نسازد، باقی ماند.

گرسنگی و بدبختی عمومی همچنان رایج است، تمرکز فوق العاده ثروت در طول دهه «دموکراسی» افزایش یافته و هفتاد درصد از مردم دچار سوءتغذیه هستند. با وجود کمك‌های اساسی آمریکا و وجود نداشتن هیچ گونه درگیری چریکی، اقتصاد روبه ورشکستگی می‌رود و کشور با مشکل فرار سرمایه‌ها و کاهش شدید سرمایه گذاری خارجی مواجه است و در همین حال تقریباً نیمی از درآمدهای صادراتی به پرداخت بهره بدهی‌ها اختصاص دارند. امانظم و جریان سودرسانی را هیچگونه خطر عمده ای تهدید نمی کند.

بطور خلاصه، دموکراسی هندوراس مانند کلمبیا ارزش تقدیر و ستایش را دارد و برخلاف نیکاراگوا موردی برای نگرانی از «محدوده زمین بازی» برای انتخابات آن وجود ندارد. حتی السالوادور و گواتمالا یعنی دولتهای گانگستر قاتلی که بوسیله ارتش تحت‌الحمایه آمریکا اداره می شوند، دموکراسی قلمداد

می‌شوند. نخبگان آمریکایی از اینکه این خانه‌های اموات را با انتخابات آزاد تثبیت کرده و حفظ نموده‌اند به خود می‌بالند. این «انتخابات آزاد» بعد از موج قتل عام، شکنجه، ناپدید شدن افراد، مثله کردن و دیگر تدابیر مؤثر برای کنترل اوضاع، مجاز اعلام شد. نابودی فیزیکی رسانه‌های مستقل و قتل سردبیرها و روزنامه نگاران بوسیله نیروهای امنیتی و بسیاری شقاوتهای دیگر ـ اغلب واقعاً بدون هیچ گونه گزارشی ـ بدون آنکه اظهارنظری از طرف همقطاران آمریکایی آنها شود، روی می‌دهند. گاهی اوقات اظهار نظرات صادقانه‌ای می‌شنویم. «خواکیم‌مایتر»، یکی از حامیان آکادمیك برجسته سیاستهای دولت ریگان در آمریکای مرکزی و از اساتید دانشگاه بوستون می‌گوید آمریکا «دموکراسی‌هایی به سبك آلمان هیتلری» در السالوادور و گواتمالا ایجاد کرده است ولی چنین اخلاص و صراحتی غیرعادی است.

اما به خاطر وجود خطر ناسیونالیسم مستقل و اصلاحات اجتماعی که از دست رفتن کنترل آمریکا بر نیروهای امنیتی برآن دامن زد، نیکاراگوا مورد متفاوتی بود. این از دست دادن کنترل نیروهای امنیتی، مشکلی است که در دیگر نقاط نیز بروز کرده و چون در این صورت دیگر تدبیر همیشگی برای سرکوبی و از بین بردن گرایشهای نامطلوب موجود نیست، مشکلی جدی و مهم به حساب می‌آید. درمورد گواتمالا و شیلیّ لازم بود به خفقان اقتصادی، خرابکاری و نیروهای نظامی برای سرنگون کردن رژیم‌های دموکراتیك و تثبیت استانداردهای منطقه‌ای روی آورد. در مورد جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۵ برای ممانعت از احیای یك رژیم مشروطه، تهاجم مستقیم ضروری بود. پاسخ به مسأله کوبا نیز تجاوز مستقیم به خلیج خوکها بود و وقتی قدرت بازدارندگی شوروی استفاده بیشتر از چنین تلاشهایی را غیرعملی ساخت، یك عملیات بی‌سابقه تروریسم بین‌المللی درکنار جنگ ایدئولوژیك و اقتصادی بی‌امان آغاز شد که قطعاً در اینجا نیز انگیزه‌های اصلی عملیات دلایلی نبود که در رسانه‌های رسمی دولتی مطرح می‌گردید و بزحمت معتبر هستند. درموارد دیگر شامل پاناما، نیز به اقدامات متفاوتی نیاز بود. پاناما یکی دیگر از اهداف درازمدت مداخله آمریکا

بود که ما مستقیماً به آن می‌پردازیم.

۱. استعمار تنفور

می‌توانیم جهان سوم را همچنان به همان گونه‌ای که در برنامه‌ریزی‌های اوایل دوره بعد از جنگ جهانی دوم در نظر گرفته می‌شد در تصور آوریم یعنی به عنوان منطقه‌ای که وظیفه اصلی آن باید منبع مواد خام و بازار برای جوامع صنعتی غرب باشد. یکی از علل دیرینه درگیری بین‌المللی این بود که امپراتوری شوروی وظایف خود را به نحو احسن انجام نمی‌داد. امید است که اکنون که اروپای شرقی شرایطی نظیر مکزیك، برزیل و فیلیپین پیدا می‌کند، این مشکل حل شود. در آن صورت ترس از «کمونیسم کریه» با توسعه یافتن فرمهای جدید استعمار به سوی مرزهای طبیعی خود، کنار گذاشته خواهد شد.

سه گروه مقتدر عمده در جستجوی بازار، منابع، فرصت سرمایه‌گذاری و صدور آلودگی‌های خود، نیروی کار ارزان، مأمنی برای شانه خالی کردن از دادن مالیات به دولت و دیگر خصوصیات خوشایند جهان سوم مشتاقانه در صدد حمله به امپراتوری در حال سقوط شوروی (مانند چین در چند سال قبل) هستند. این تلاشها برای تحمیل مدل ممتاز جوامع دو قطبی که برای استثمار و سلطه طبقه بازار مناسب هستند، با پیشرفت و شکوفایی مناسب در زمینه سیستم سیاسی چند قطبی و دموکراسی توأم هستند. با نگاهی به واکنش‌ها نسبت به جنبش‌های مردمی که ممکن است واقعاً دموکراسی و سیستم چند قطبی را درکشورهای سنتی جهان سوم به اجرا در آورند و همچنین واکنش‌ها نسبت به «بحران دموکراسی» درخود جوامع صنعتی، می‌توان میزان اهمیت این هدف را مشخص کرد. لازم نیست که منتظر تبلیغات شویم. همچنین می‌توانیم به این نکته توجه کنیم که همه‌جا بطور وسیعی ـ و حتی ضمنی ـ درك کرده‌اند که مدل سرمایه‌داری موارد استفاده محدودی دارد. رهبران مشاغل عمده مدتهاست پی برده‌اند که این مدل مناسب آنها نیست. جوامع صنعتی موفق بطور مشخصی مانند گذشته، ازاین مدل احتراز می‌کنند و این یکی از دلایل موفقیت جوامع صنعتی است. در آمریکا آن

دسته از بخشهای اقتصاد که قدرت رقابت خود را حفظ کرده‌اند، بخشهایی هستند که از جیب ملت تغذیه می‌کنند. صنایع تکنولوژی پیشرفته، صنایع کشاورزی سرمایه‌بر و داروسازی و غیره از این جمله‌اند. در اکثر دیگر سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی که در آنها برنامه‌ریزی توسط تشکیلات دولتی و بخشهای صنعتی ـ مالی هماهنگ می‌شوند و گاهی اوقات با روندهای دموکراتیك و انواع قراردادهای اجتماعی همراه هستند، میزان احتراز از این سیستم شدیدتر است. شکوه و جلال «شرکتهای سرمایه‌گذاری آزاد» سلاح خوبی علیه آن و سیاستهای دولت که ممکن است به سود عامه مردم باشد، عرضه می‌دارد و البته سرمایه‌داری برای مستعمرات سابق و امپراتوری شوروی مناسب خواهد بود. برای آن گروههایی که به «وظایف خود» درخدمت به اربابان نظم جهانی عمل می‌کنند، این مدل کاملاً توصیه می‌شود چرا که استثمار آنها را آسانتر می‌سازد. اما طبقه ثروتمند و مقتدر در داخل کشور از قدیم به این ضرورت پی برده‌اند که باید از خود درمقابل نیروهای مخرب سرمایه‌داری بازار آزاد محافظت کنند. سرمایه‌داری بازار آزاد فقط تا جایی برای تحریك سخنرانی‌ها و تبلیغات و موضوعات مناسبی عرضه می‌دارد که دستگاه محافظت از تولیدات داخلی و سیستم انتظامی و سیستم خبررسانی عمومی تضمین شده باشد و قدرت دولت هر زمان که به آن نیاز باشد آماده به خدمت باشد.

۲. نظرات جدید بوش

در این صورت ارزیابی احتمالی سیاست آمریکا نسبت به جهان سوم در دوره بعد از جنگ سرد چیست؟ پاسخ به این سؤال که در بحثهای گذشته بطور ضمنی بیان شد در ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۹ توسط دولت بوش با صدای رسا و واضح اعلام گردید: بیشتر به همان صورت گذشته خواهد بود.

اما دقیقاً به همان صورت گذشته نیست. یك مشکل این است که در چارچوب تبلیغات لازم است تعدیل‌ها و اصلاحاتی انجام شود.تجاوز آمریکا به پاناما از یك جنبه واقعه‌ای تاریخی است. این عملیات تخطی از روال همیشگی

بود چرا که به عنوان واکنشی نسبت به خطر قریب‌الوقوع شوروی توجیه‌پذیر نبود. زمانی که آمریکا شش سال قبل به گرانادا تجاوز کرد هنوز ممکن بود که این عمل را به عنوان واکنشی تدافعی نسبت به دسیسه‌های روسها تصویر نمود که در ادامه طرح‌های جهانی خود در صدد خفه کردن ما هستند. رئیس ستاد مشترك می‌توانست با متانت مدعی شود که در صورت حمله شوروی به اروپای غربی ممکن بود گرانادا مانع خطوط دریایی در کارائیب شود و آمریکا را از رساندن نفت به هم‌پیمانان تحت محاصره خود باز دارد که تعدادی از دانشمندان نوظهور نیز که برای این منظور مطرح شده بودند می‌توانستند این سخن را تصدیق کنند. در سراسر سالهای دهه ۱۹۸۰ این خطر توجیهی برای حمله به نیکاراگوا بود که اگر ما کمونیست‌ها را در آنجا متوقف نکنیم آنها از مرز ما در هارلینگن، تگزاس، که با کشتی دو روز از آنجا فاصله دارد عبور خواهند کرد و به کشور می‌ریزند. برای طبقات تحصیلکرده تفسیرهای پیچیده‌تر (و به همین صورت، وزین) وجود دارند. اما در مورد پاناما حتی قوه تصور کارکنان وزارت خارجه و نویسندگان سرمقالات نمی‌توانست ازاین فراتر برود.

خوشبختانه این مشکل پیش‌بینی شده بود. وقتی کاخ سفید به این نتیجه رسید که دوستش «نوریه‌گا» بیش از اندازه گستاخ شده و باید از صحنه کنار رود رسانه‌های گروهی وارد عمل شده و عملیاتی را برای تبدیل کردن او به منفورترین اهریمن بعد از آتیلا پادشاه «هون‌ها» آغاز کردند که این تکرار پروژه‌ای بود که چند سال قبل از مورد قذافی اجرا شد. «جنگ موادمخدر» نیز به این تلاشها کمك کرد.

این جنگ حقهٔ مشترك دولت و رسانه‌ها بود که در تلاش برای بسیج مردم به اجرا درآمد چرا که اکنون بیم آن می‌رفت، به میان کشیدن نقشه‌های سلطه‌طلبانه شوروی ناممکن شود. ما باید ولو برای تکمیل این بحث به تفسیر رسمی اشاره کنیم که در نیویورك تایمز برحسب وظیفه به عنوان حقیقت امر گزارش شده است. در این گزارش آمده «از آنجایی که از بین رفتن خطر شوروی به واشنگتن فرصت داده به مسائل داخلی بپردازند عملیات و تلاش علیه موادمخدر بطور فزاینده‌ای

به ارجحیتی برای دولت تبدیل شده است.»

عملیات تبلیغاتی موفقیتی شگفت‌آور بود. «تدکوپل» در یك سخنرانی گفت: «مانوئل نوریه‌گا» جزء گروه ممتاز شروران بین‌المللی نظیر قذافی، ایدی‌امین وآیت‌الله خمینی است که آمریکایی‌ها از آنها متنفرند بنابراین حمایت عمومی قاطع از یك انتقام‌جویی کاملاً تضمین شده بود. چرا مردم آمریکا در سال ۱۹۸۹ از «نوریه‌گا» متنفر بودند اما در سال ۱۹۸۵ تنفری نسبت به او نداشتند؟ چرا حالا سرنگون کردن او ضروری است اما در آن زمان ضرورتی نداشته است؟ از پاسخ به این سؤالات که بلافاصله در ذهن همگان به وجود آمدند، بطور سیستماتیك اجتناب شد. رسانه‌های گروهی به استثنای چند مورد ـ که اکثراً بعد از انجام شدن وظایف بود ـ با پرهیزگاری و شور و هیجان همصدا شدند و بی‌معنی‌ترین داستانهایی را که کاخ سفید دیکته می‌کرد به مردم رساندند درحالی که با دقت زیادی از پرسیدن این سؤالات واضح یا مشاهده روشن‌ترین حقایق امتناع کردند. برخی نیز بودند که قبول این جریانات را بسیار ثقیل می‌یافتند. «دیوید نیهان» از نشریه «بوستون گلوب» ضمن اظهارنظر درمورد پوشش خبری جریان پاناما رسانه‌های گروهی را به عنوان «یك بخش مطیع و رام (اگر نگوییم یك بخش چاپلوس) که تا اندازه زیادی با تکه استخوانی که گاه و بیگاه به لانه مطبوعات پرت می‌شود گذران می‌کند» توصیف کرد و نوشت این رسانه‌ها از اینکه با «نثری محترمانه» نسبت به دروغها واکنش نشان می‌دهند احساس خرسندی می‌کنند. «وال استریت ژورنال» نیز نوشت: چهار شبکه تلویزیونی تفسیر گروههای داخلی ازاین ماجرا را ارائه دادند. در گزارشها و تفسیرها، تردیدهای پراکنده‌ای وجود داشت که اکثراً در شور و هیجانی که نسبت به آنچه که جرج ویل، اقدامی در رابطه با «سیاست حسن همجواری» خواند، از دستورات پیروی می‌کردند. ویل همچنین این جریان را اقدامی در جهت ایمنی نیکمره که حقوق و مسئولیت‌های ما در این نیمکره را نشان می‌دهد» توصیف کرد. این توصیف‌ها بدون توجه به نظرات متخلفان خارجی بیان شدند که اقدام آنها به محکوم کردن این عمل تقریباً در سطح جهانی نمایانگر این نظرات

است.

دولت بوش طبیعتاً بسیار خوشحال و راضی بود. یکی از مقامات وزارت خارجه گفت «محافظه‌کاران حزب جمهوریخواه به این دلیل خرسندند که ما مایلیم قدرت نمایی کنیم و لیبرالهای حزب دموکرات نمی‌توانند از آن انتقاد کنند زیرا درهمه جا به عنوان یك عمل موفقیت آمیز منعکس شده است.» همین مقام در ادامه سخنان خود گفت: وزارت خارجه از پیمان‌نامه‌های استانداردی متابعت می‌کند که «محافظه‌کاران» مدافع دولت مقتدر و خشن را، با «لیبرالهایی» که گاهی اوقات با این «محافظه‌کاران» درزمینه‌ای تاکتیکی مخالفند و بیم دارند هزینه آن بسیار بالا باشد، مقایسه می‌کند. این تحولات سودمند «جز آنکه نفوذ سیاسی بیشتری به ما می‌دهد کار مؤثر دیگری انجام نمی‌دهد».

در رابطه با عامه مردم نیز بسیاری از آنها بدون تردید از این فرصت برای «کتك زدن یك کره الاغ» در پاناما هیجان زده شده بودند ـ این واژه‌ای است که توسط راهنماهای جرج بوش درتلاش مضحك آنها برای تبدیل یك اریستوکرات از کار افتادهٔ نیوانگلند به یك کارگر تگزاسی ساخته شد. اما خواندن نامه‌هایی که خطاب به سردبیر در روزنامه‌های مهم نوشته شده جالب است. این نامه‌ها بیانگر مخالفت آنها نسبت به تجاوز همراه با حسّ شرمساری و اندوه است و اغلب اوقات حاوی اطلاعات، تحلیل‌ها و موشکافی‌هایی بود که افراد حرفه‌ای بدقت ازآن اجتناب می‌کردند.

«دیوید برودر» خبرنگار واشنگتن پست برخوردی حرفه‌ای‌تر نسبت به این جریان داشت. وی خاطرنشان ساخت عیبجویی‌هایی از «احتیاط نهفته در اقدام بوش» از سوی چپگرایان شده است (احتمالاً منظور او «شورای ملی کلیساها» و برخی لیبرالهای مرکزگرا می‌باشد و هر چیز دیگری مانند این ایده که ممکن است انتقادات دیگری در رابطه با مسائلی غیر از احتیاط و محافظه‌کاری بوش مطرح شوند در ـ دیدگاه او جایی ندارند). اما «برودر» ضمن سرزنش «این سکون در جناح چپ» آن را رد می‌کند و «بی‌معنی» می‌خواند. برعکس ازنظر او تجاوز به پاناما، کمك کرد که «شرایطی که تحت آن مداخله نظامی معنی پیدا می‌کند»

مشخص شوند. وی در ادامه توضیح می دهد که «تنها و بهترین تعریف» از «اتفاق نظر ملی جدید» توسط «کاسپار واینبرگر»، وزیر دفاع ریگان ارائه شد که شش معیار سنجیده را با کلمات مناسب مشخص ساخت. در چهار ماده آمده که مداخله باید برای موفق شدن طرح ریزی شود و دو ماده دیگر می افزایند که این عمل باید برای منافع ملی ما حیاطی قلمداد شود و «به عنوان آخرین راه چاره» برای نیل به این منافع تصویر گردد.

عجیب است که «برودر» از اضافه کردن این اظهارنظر واضح درمورد این معیارهای جالب غافل می شود که این اصول می توانست براحتی توسط هیتلر نیز بیان شوند.

«برودر» معتقد است «مایکل دوکاکیس»، کاندید حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری طی مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۸ بعد از سعی و کوشش ناشیانه ای در مورد مسأله مداخله نظامی یك سری معیارها و الگوها را که به شکل حیرت آوری مشابه الگوهای واینبرگر بودند، ارائه داده است، این الگوها بصورتی که توسط مشاور ارشد سیاست خارجی وی مشخص گردید، این بود که در صورت شکست خوردن راههای مسالمت آمیز می توان از نیروی آمریکا برای «بازداشتن تجاوز علیه خاك آن، محافظت از شهروندان آمریکایی، محترم شمردن تعهدات ما به پیمانها و انجام اقدامی علیه تروریسم» استفاده کرد. برودر با رضایت تمام در پایان می نویسد: «تجاوز به پاناما تمام این آزمون ها را پشت سر گذاشت.»

می توان حالت شادمانی را در طراحان و مأموران تبلیغات وزارت خارجه بخوبی احساس کرد. حتی آنها جرأت نمی کردند مدعی شوند که مانع تجاوز پاناما به ما شده اند یا علیه تروریسم عملیاتی انجام داده اند. و در حالی که اقدامات معمول را در مورد محافظت از جان آمریکایی‌ها انجام می‌دادند، نامحتمل است که واکنشی بیش از لبخندهای مؤدبانه را پیش بینی کرده باشند. به قوانین بین المللی نیز بطور تشریفاتی اشاراتی می شد اما این عمل نیز چندان جدی صورت نمی گرفت. «توماس پیکرینگ» نماینده آمریکا در سازمان ملل

ماهیت و چگونگی این تلاش را بخوبی نشان داد. وی به اطلاع سازمان ملل رساند که ماده ۵۱ منشور سازمان ملل (که بکارگیری زور را محدود به دفاع از خود در مقابل حملات مسلحانه تا زمان وارد عمل شدن شورای امنیت می نماید)، «بکارگیری نیروهای مسلح برای دفاع از کشور، دفاع از منافع خود و دفاع از مردم خود را پیش بینی می کند.» تئوری وزارت دادگستری این مسأله را روشن تر نمود و اعلام کرد که همین ماده منشور سازمان ملل به آمریکا اختیار می‌دهد که برای جلوگیری از «بکار گرفته شدن سرزمین پاناما به عنوان پایگاهی برای قاچاق مواد مخدر به آمریکا» خاك پاناما را مورد تجاوز قرار دهد ـ بنابراین محققاً به نیکاراگوا نیز اختیار داده می شود واشنگتن را مورد تجاوز قرار داده و آن را به اشغال خود درآورد.

در واقع واضح است که برقراری سازش میان تجاوز و قوانین متعالی ارضی به شکلی که در منشور سازمان ملل، منشور سازمان کشورهای آمریکایی یا پیمان کانال پاناما تدوین شده، ناممکن است. حتی تلاشهای ما قبل از تجاوز، برای سرنگون کردن «نوریه گا» آشکارا با تعهدات رسمی ما به عنوان یك ملت تابع قانون ـ شامل جنگ اقتصادی که موجب نابود شدن اقتصاد گردید ـ در تضاد است. «چارلز ماچلینگ» مواد ۱۸ و ۱۹ منشور سازمان کشورهای آمریکایی را ذکر می کند که بصراحت تمام انجام چنین اقداماتی را «به هر دلیل» ممنوع می سازد. وی از دیگر ممنوعیت‌های واضح مشابه نیز نام می برد و می گوید: این جنگ اقتصادی تقریباً موردی کاملاً روشن از مداخله مستقیم یا غیر مستقیم و اقدامی جبری از نوع اقتصادی است. البته همین تعهدات انجام جنگ اقتصادی علیه نیکاراگوا را که از سوی دادگاه جهانی وشورای «موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت» (گات) محکوم شد ولی حمایت محافل سیاسی آمریکا را جلب نمود، رد می کند. اقدامات آمریکا علیه پاناما به شیوه ای کاملا عادی ونامربوط از سوی کشورهای آمریکای لاتین نیز محکوم شد. مثلاً سازمان.کشورهای آمریکایی در اول ژوئیه ۱۹۸۷ مداخله آمریکا در امور پاناما را با ۱۷ رأی موافق در برابر یك رأی مخالف (فقط آمریکا رأی مخالف داد و چند کشور کارگزار آن نیز غایب

بودند یا از رأی دادن امتناع کردند) محکوم نمود. آدلفو آگیلار زینسر، مفسر سیاسی مکزیکی و از معاونین مهم در «بنیاد خیریه کارنگی» برای صلح بین الملل ضمن اظهارنظر در مورد این واقعه (که طبق معمول همیشه نادیده انگاشته شده) می نویسد: «ما مردم آمریکای لاتین معتقدیم اهداف بشردوستانه نظیر دموکراسی و آزادی وحتی کمك اقتصادی اغلب بهانه‌های محض برای پنهان کردن اهداف غیر قانونی هستند» و به همین دلیل است که حتی آن دسته از مردم آمریکای لاتین که از ساندنیست‌ها دل خوشی ندارند وترجیح می‌دهند شاهد کنار رفتن آنها از اریکه قدرت باشند، از سیاستهای آمریکا در قبال نیکاراگوا حمایتی نکرده اند. «برودر» خوشحال است که «ما این مسأله (یعنی حق مداخله) را که در طول جنگ ویتنام و بعد از آن بشدت موجب بروز تفرقه میان ما شد، تا اندازه زیادی حل کرده و حدود آن را روشن ساخته‌ایم.» و این «دستاورد مهم نباید بوسیله چند صدای ناراضی در جناح چپ که از این کار می ترسند، لوث شود.» ارزیابی او یادآور اظهار نظر «ای.جی.میوست» از صلح طلبان رادیکال ویکی از چهره های مهم در آمریکای قرن بیستم است که می گوید: «مسائل بعد از تمام شدن جنگ گریبانگیر طرف برنده است که فکر می کند ثابت کرده جنگ و خشونت سودبخش است. اکنون چه کسی باید درسی به این برنده بدهد؟»

از زمان روزهای آخر جنگ هندوچین، گروههای نخبه نگران فرسایش حمایت عمومی از زور وتخریب (نشانه‌های بیماری ویتنام) بوده اند. تلاشهای وسیعی برای معالجه این بیماری انجام شده اما ثمری نداشته است. گروه طرفدار ریگان فکر می کردند با پیروزی‌های تبلیغاتی در رابطه با مصائب و اوضاع غم انگیز جوامعی که براثر عملیات ارعاب آفرین آمریکا در هندوچین، بحران گروگانها در ایران وتجاوز شوروی به افغانستان، ویران شده‌اند، توانسته‌اند براین بیماری غلبه کنند. اما زمانی که سعی کردند به الگوی سنتی مداخله در آمریکای مرکزی بازگردند واکنش عمومی آنها را به تشکیلات زیر زمینی سوق داد ومجبور شدند به اقدامات غیرمستقیم برای ایجاد ارعاب و جو وحشت متوسل شوند، درس متفاوتی گرفتند. در سراسر دهه ۱۹۸۰ ابراز

امیدواری می‌شد که ما سرانجام بر «موانع بیمارگونه علیه بکارگیری نیروی نظامی» فائق آمده ایم (اظهارات نورمن پودهورتز در اشاره به پیروزی بزرگ در گرانادا). «برودر» نیز با زبان دقیق‌تر یك مفسر لیبرال ابراز امیدواری می کند که سرانجام مردم سلامتی خود را بازیابند و به دخالت کودکانه در کار حکومت قانون و حقوق بشر پایان دهند.

معهذا این «اتفاق نظر جدید» وی تا اندازه زیادی به دور از واقعیت است و به افرادی محدود می‌شود که همواره تأیید کرده اند طرح‌های جهانی آمریکا مستلزم توسل به خشونت دولتی، ارعاب و تخریب است. این «اتفاق نظر جدید» به نحو شایسته‌ای به عنوان تشدید اعتماد به نفس درمیان آن گروههایی که در مورد مشروع بودن خشونت و «کارآیی سودبخش» ایجاد جو رعب و وحشت از قدیم اتفاق نظر داشته‌اند، توصیف شده است.

واکنش نخبگان نسبت به این تجاوز در خارج نیز مورد توجه قرار گرفت. سرمقاله‌ای در روزنامه کانادایی مهم «تورنتو گلوب اند میل» رسانه‌های گروهی مبتذل و حامی دولت در آمریکا را که نسبت به سرنوشت مردم بی‌گناه پاناما و قربانی این عملیات نظامی موفقیت آمیز آمریکا، بی‌تفاوتی مأیوس کننده‌ای در پیش گرفته‌اند، محکوم کرد. یك مقاله‌نویس نیز در مورد «حالت تعصبی» که رسانه‌های گروهی ایجاد کرده اند تفسیری نوشته است که در آن از تعصب خاصی سخن می‌گوید که «برای خارجی‌ها کاملاً واضح و مشهود ولی برای اکثر آمریکایی‌ها تقریباً غیر محسوس است.»وی می‌افزاید: «خبرنگارانی که در جستجوی نظرات دیگری در مورد این تجاوز هستند طبق معمول باید به نزد مردمی که در حاشیه جامعه آمریکا هستند بروند تا آرا و عقایدی را در مورد این تجاوز جمع‌آوری کنند که در دیگر کشورها نیز رایج است.» اتفاق نظر در خارج در مخالفت با این شیوه بکارگیری زور «در رسانه‌های آمریکا منعکس نگردید». یك نمونه آن واکنش (باطل) نسبت به رأی آمریکا به قطعنامه شورای امنیت در محکوم کردن حمله به محل سکونت سفیر نیکاراگوا در پاناما بوسیله سربازان آمریکایی بود که با ۱۳ رأی موافق و یك رأی مخالف (آمریکا) به تصویب رسید و

فقط انگلیس از رأی دادن امتناع نمود.

طبق معمول اگر دنیا دچار آشفتگی است این مشکل آنهاست، نه ما.

۳. عملیات هدف درست: بهانه‌های انجام عملیات

در این چارچوب می‌توانیم به تجاوز آمریکا به پاناما که سرآغاز «دوره بعد از جنگ سرد» بود بپردازیم. کاخ سفید بعد از چند اقدام آزمایشی، ضرورت «محافظت از جان افراد آمریکایی» را به عنوان دلیل تجاوز اعلام نمود. کاخ سفید اعلام کرد در ماههای اخیر صدها مورد از آزار و بدرفتاری با اتباع آمریکایی از سوی نیروهای «نوریه‌گا» گزارش شده است ـ هرچند به نحو عجیبی مسافران آمریکا را از رفتن به پاناما منع نکرد. یك سرباز آمریکایی بعد از آنکه با اتومبیل خود «از موانع نظامی در نزدیك یك منطقه نظامی حساس گذشت کشته شد» (نیویورك تایمز). مقامات پانامایی مدعی شدند افسران آمریکایی به سوی یك قرارگاه نظامی شلیك کرده و یك سرباز و دو غیر نظامی از جمله یك دختربچه یك ساله را مجروح کرده‌اند. یك سرباز پانامایی مجروح در یك بیمارستان نظامی این گزارش را برای گزارشگران آمریکایی تأیید کرد.

اما آنچه که موجب تشدید وخامت اوضاع شد تهدید کردن همسر یك افسر بود که دستگیر شده و مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود. نیویورك تایمز گزارش داد «معمولاً موقعیت‌هایی که تحت‌الشعاع احساسات قرار دارند، برای بوش دشوارند» اما زمانی که وی در مورد این واقعه سخن می‌گفت «احساسات عمیق او بوضوح نمایان شدند.» در بهترین تفسیری که «الیورنورث» از سخنان وی ارائه داده، بوش گفت: «این رئیس جمهور» نمی‌تواند وقتی موقعیت و احترام زنان آمریکایی به خطر می‌افتد ساکت بماند.

مطبوعات توضیح ندادند که چرا «این رئیس جمهور»، زمانی که چند هفته قبل یك راهبه آمریکایی به نام «دیانا اورتیز» ربوده شد و توسط پلیس گواتمالا مورد شکنجه و تجاوز جنسی قرار گرفت، حتی از صدور یك اعتراضیه نیز خودداری کرد ـ یا چرا وقتی این ماجرا در ۶ نوامبر روی تلکس خبرگزاری‌ها آمد

رسانه‌های گروهی آن را قابل گزارش دادن ندیدند و چرا درخواست‌های مکرر رهبران مذهبی و نمایندگان کنگره برای رسیدگی به این قضیه نادیده گرفته شدند. همچنین «احساسات عمیق» بوش در چند هفته قبل با واکنش این رئیس جمهور نسبت به بدرفتاری نسبت به زنان آمریکایی و دیگر کارگزاران مذهبی و گروههای حقوق بشر در السالوادور تضادی نداشت و این واکنش کوچك نسبت به عملیات بیرحمانه دولت از سوی «جیمز بیکر» در کنفرانس مطبوعاتی ۲۹ نوامبر به عنوان «یك اقدام کاملاً مناسب» مورد تحسین قرار گرفت. این اظهار نظر که احتمالاً بعد از سوءقصد به جان کشیش های یسوعی چندان مفید تشخیص داده نشد، مورد توجه قرار نگرفت.

همچنین قتل خواهر «مورن کورتنی» (از میلواکی) و خواهر «ترزا روزالس» بوسیله تروریست‌های تحت الحمایه آمریکا در نیکاراگوا در اول ژانویه یعنی چند روز بعد از آنکه بوش با «احساسات عمیق» خود رسانه‌ها را تحت تأثیر قرار داد، بی سر و صدا طی شد و هیچ درخواستی را برای انجام اقدامی جهت محافظت از مقام زنان آمریکایی درپی نداشت. همین مسأله زمانی پیش آمد که خواهر «ماری مك کی»، بوسیله تفنگداران یك کامیون تدارکاتی در سان سالوادور چهار روز بعد از اعلامیه‌های پرشور سفارت آمریکا در محکوم کردن مخالفان سیاسی مجروح شد. قتل «بن لیندر» توسط کنتراها در سال ۱۹۸۷ نیز هیچ گونه درخواستی برای محافظت از جان اتباع آمریکایی را بدنبال نداشت. حتی بعد ازآنکه «فرمین کاردناس» رئیس عملیات کنتراها کتباً اعلام کرد «انریك برمودز» فرمانده کنتراها دستور قتل «لیندر» را به منظور خراب کردن پروژه احداث سد کوچکی که وی در یك روستای دور افتاده روی آن کار می کرده، صادر نموده واکنشی را برنیانگیخت ـ حقیقت دیگری که بنحوی از انظار همگان دور نگه داشته شد.

بهانه دیگری که ارائه شد تعهد ما به دموکراسی بود که وقتی «نوریه گا» در انتخابات سال ۱۹۸۹ که «گیلرمو آندارا» کاندید تحت الحمایه آمریکا در آن برنده شده بود، تقلب کرد و خود را برنده معرفی نمود، این تعهد آمریکا عمیقاً خدشه‌دار شد. هم اکنون بعداز تجاوز، «آندارا» روی کار آمده است. سؤال روشنی که به

ذهن می‌رسد این است که در انتخابات سال ۱۹۸۴ یعنی زمانی که نوریه گا هنوز از آدمکش‌های ما بود چه اتفاقی افتاد؟ پاسخ این است که در آن سال «نوریه گا» با خشونتی که بسیار بیشتر از سال ۱۹۸۹ بود و دو کشته و چهل مجروح در جریان حمله سربازان به تظاهرات اعتراض‌آمیز داشت، خود را برنده اعلام کرد.این اقدامات به شکل موفقیت آمیزی مانع پیروزی «آرنولفوآریاس» شد و به نفع «نیکلاس آردیتو بارلتا» که از آن زمان در پاناما به «شیاد» معروف شده، تمام گردید. واشنگتن با «آریاس» مخالف بود و بیم داشت که او گروهی از فوق ناسیونالیست‌های نامطلوب را وارد صحنه قدرت سیاسی کند (به قول یکی از مقامات وزارت خارجه) و «بارلتا» را که از دانشجویان سابق جرج شولتز وزیر خارجه آمریکا بود ترجیح می‌داد. به اظهار «اورت بریگس»، سفیر آمریکا، بارلتا مبالغی پول از سوی دولت آمریکا برای انجام مبارزات انتخاباتی خود دریافت کرده بود. برای مشروعیت بخشیدن به این تقلب، شولتز به صحنه فرستاده شد که انتخابات را به عنوان «آغازگر روند دموکراسی» مورد تحسین قرار داد. سمبل تصویب اعتبار انتخابات نیز پیام تبریك ریگان به «بارلتا» هفت ساعت قبل از تصدیق شدن پیروزی قطعی وی بود.

رسانه‌های گروهی بار دیگر حقایق را نادیده گرفته و به گزارش مربوط به تقلب در انتخابات بوسیله «پدر رابرت درینان» از اعضای سابق کنگره که برای ناظرین خارجی انتخابات سخنرانی کرده بود، توجهی نشان ندادند. در روزنامه‌های مهم (نیویورك تایمز، واشنگتن پست، لس‌آنجلس تایمز، میامی هرالد و غیره) هیچ گونه انتقادی از انتخابات نشد، اما به محض اینکه دولت ریگان با روی برگرداندن از نوریه گا به این روزنامه‌ها علامت داد، آنها فوراً تغییر روش داده و شروع به انتشار سرمقالاتی در حمله به نوریه گا به علت رعایت نکردن استانداردهای دموکراتیك رفیع ما، نمودند.

«گیلرموآندارا» کاندید انتخابات سال ۱۹۸۹ که از حمایت آمریکا برخوردار بود از دوستان نزدیك «آریاس» بود و تا زمان مرگ وی در سال ۱۹۸۸ در تبعید اختیاری، سخنگوی او در پاناما باقی ماند. «آندارا» قبلاً وزیر برنامه ریزی

آریاس در سال ۱۹۶۸ بود و «تقریباً با آرزومندی از روزی حرف می‌زد که آریاس به «نشانه لطف الهی» برای هدایت و رهبری کشور بازگردد» (آسوشیتدپرس). واشنگتن پست اکنون در تفسیرهای خود می‌آورد که «آندارا» تا اندازه زیادی به علت مناسبات نزدیك با «آرنولفوآریاس»، سیاستمدار افسانه‌ای پاناما در سال ۱۹۸۹ برای اداره امور کشور انتخاب شد. (این سخن درست اما همراه با اغماض است). «آریاس» از دهه ۱۹۴۰ سه بار توسط ارتش از ریاست جمهوری برکنار شده بود. زمانی که در طول تجاوز، «آندارا» انجام گرفتن تقلب در انتخابات سال ۱۹۸۴ را تقبیح کرد، بار دیگر رسانه‌ها مؤدبانه روی خود را از قضیه برگرداندند. و نمی‌پرسند چرا فقط بعداز آنکه «نوریه گا» مایه آزار واشنگتن شد و دیگر چیز با ارزشی برای آن نبود «شوق ما برای دموکراسی» نیز بیدار شد.

احتمالاً علت از چشم افتادن «نوریه گا» همان فساد و گانگستر بازی او بود. می‌توانیم خیلی سریع این ایده را رد کنیم. «نوریه گا» در زمانی هم که هم پیمان آمریکا بود به آدمکش بودن معروف بود و وقتی هم که دولت (و بنابراین رسانه های گروهی) علیه او وارد عمل شدند بدون هیچ گونه تغییر محسوسی مثل گذشته آدمکش باقی مانده بود. علاوه براین او در شقاوت و جنایتکاری به حد افرادی که از حمایت پرشور آمریکا برخوردارند نمی‌رسید. گزارش نشریه «آمریکازواچ» در مورد حقوق بشر در پاناما در سال ۱۹۸۸ موارد سوء استفاده و بدرفتاری را کاملاً شرح می‌دهد اما گزارشی که با سوابق کارگزاران آمریکا در منطقه یا نقاط دیگر، حتی باکار جنایتکاران کوچکتر نظیر هندوراس قابل مقایسه باشد، ارائه نمی‌دهد. اما حقایق موجب خراب شدن جنگ و جهاد رسانه ها نشد. تفسیر «تدکوپل» که در بالا نقل شد، نظرات رایج و معمول بود. «پیتر جنینگز» همقطار او در «ای.بی.سی» نوریه‌گا را به عنوان «یکی از نفرت‌انگیزترین مخلوقاتی که آمریکا با آن رابطه داشته» تقبیح کرد. در حالی که «دان رادر»، گزارشگر «سی.بی.اس» وی را «درصدر لیست تفاله‌های جامعه و دزدان مواد مخدر جهان» قرار داد، دیگران نیز از بقیه تقلید کردند.

در واقع دولت بوش زحمت و رنج زیادی را متحمل شد تا روشن سازد که

جنایات و جرایم نوریه‌گا عامل تجاوز نبوده و توجه کمی به این موضوع شده است. درست همان زمانی که سربازان به پاناما حمله کردند، کاخ سفید معامله جدیدی را برای فروش تکنولوژی پیشرفته به چین اعلام نمود و خاطرنشان ساخت که ۳۰۰ میلیون دلار سرمایه شرکتهای آمریکایی فعال، در معرض خطر قرار دارد و قراردادها چند هفته بعداز قتل عام در میدان «تیانانمن» بطور سری از سرگرفته شده اند. واشنگتن همچنین به نشانه احترام به مقامات چینی ورود دو دانشجوی چینی را که از طرف دو دانشگاه آمریکایی دعوت شده بودند، ممنوع اعلام کرد. معاملات جدیدی برای فروش محصولات کشاورزی سوبسیده به چین اعلام گردیدند. چند هفته بعد بانك صادرات ـ واردات نیز مبلغی برای خرید تجهیزات جهت احداث مترو در شانگهای از شرکتهای آمریکایی اهدا نمود. همچنین کاخ سفید از فرصتی که در تجاوز به پاناما دست داده بود استفاده کرده و طرحهایی را برای لغو ممنوعیت اهدای وام به عراق اعلام نمود.

طرحهای مربوط به تسریع وام دهی به عراق کمی بعد به اجرا درآمدند. وزارت خارجه آمریکا با ظاهری صادقانه توضیح داد که منظور از این اقدام «افزایش صادرات آمریکا و قراردادن آمریکا در موقعیت بهتری برای برخورد با عراق در ارتباط با سوابق آن در زمینه حقوق بشر» بود. هدف نخست هدفی آشناست. به اظهار «هنری گونزالز»، رئیس کمیته بانکداری مجلس نمایندگان ـ که در اینجا طبق معمول همصدایی ندارد ـ حجم این اعتبارات آمریکا و همچنین تأثیر آنها بسیار زیاد و مهم بود و این موضوعی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

طرحهای آمریکا برای از سرگیری اهدای اعتبارات بانکی به عراق در شبکه تلویزیونهای ای.بی.سی توسط «چارلز گلاس» خبرنگار آن در خاورمیانه و چند روز قبل از تجاوز به پاناما گزارش شد. وی در ادامه گزارش خود آورده «آمریکا به بزرگترین شریك تجاری عراق تبدیل شده است.» «گلاس» مدتی یك عملیات یك تنه را در رسانه‌های مهم برای افشا کردن شقاوتهای عراق و اهمیت حیاتی آمریکا از این رژیم، دنبال نمود که پاسخ واشنگتن، یا تکذیب این ادعاها و

یا طفره رفتن از پاسخ دهی بوده است. رسانه‌ها کلاً تا چند ماه بعد نیز که تهدید و خطر عراق در چارچوب جستجو برای یافتن دشمنان جدید جهت توجیه بودجه پنتاگون کشف شد و همچنین بعداز اقدام عراق به تصرف کویت در ماه اوت علاقه‌ای به این موضوع نشان ندادند.

«رابرت دال»، رهبر اقلیت‌ها در سنای آمریکا نیز اعلام کرد دستگیری «نوریه‌گا» «ثابت می کند آمریکا تسلیم هیچکس نمی شود و جا خالی نمی کند و اهمیتی ندارد که طرف او چقدر مقتدر یا فاسد است». «نوریه‌گا» در مقایسه با دوستان بوش در پکن و بغداد، به عنوان یك فرد بی گناه پذیرفته خواهد شد.

از نظر برخی، وقتی واشنگتن «به دست بوسی دیکتاتورهای چینی می رود» عملیات انجام شده علیه «نوریه‌گا» «فاقد انسجام سیاسی و اخلاقی است» (ای.ام.روزنتال). این عدم انسجام ظاهری به محض کنار گذاشته شدن محدودیتهای اصولی از صحنه محو می شود. در تمام موارد این اقدامات در خدمت نیازهای آمریکا برای حفظ قدرت و امتیاز است. همان طور که «مارلین فیتزواتر»، سخنگوی کاخ سفید و مقامات وزارت خارجه در مورد عراق و چین توضیح دادند، این اقدامات برای مشاغل عمده نیز خوب بود. رسانه‌های گروهی این بار نیز در نادیده گرفتن این نکات نه چندان دقیق و ظریف ـ و حتی اکثر حقایق ـ موفق بودند.

یك مسأله دیگر این بود که سفارت پاناما در ۱۵ دسامبر علیه آمریکا اعلام جنگ کرده بود. در واقع «آلفرد رابین»، استاد حقوق بین الملل اشاره کرده که سفارت پاناما با کلمات رسمی وضعیتی را که می تواند «به دلیل ادامه تجاوز» دولت آمریکا تا حد یك حالت فوق‌العاده شدت یابد، اعلام کرده بود. معهذا بهانه‌دیگری نیز که مرتباً مطرح می شد این بود که «نوریه‌گا» در کار تجارت مواد مخدر ـ همان گونه که مدتها قبل، زمانی که وی در لیست سازمان سیا قرار داشت برهمگان روشن بود ـ دست دارد. «جان دینجز»، نویسنده کتابی در باره «نوریه‌گا» گزارش می‌دهد که: «ژنرال نوریه‌گا در سال ۱۹۸۴ به عنوان رئیس غیررسمی حکومت پاناما و فردی مشتاق برای تبدیل شدن به یك بازیگر سیاسی مهم در

آمریکای مرکزی شروع به کنار گذاشتن این عمل کرد.» در اعلام جرم علیه او بعداز روی برگرداندن دولت آمریکااز وی فقط یك مورد اتهام تجارت مواد مخدر بعداز سال ۱۹۸۴ در فهرست آمده است. کارگزاران مواد مخدر و آژانس مبارزه با مواد مخدر همکاری او با مقامات آمریکایی در فعالیت‌های مربوط به مبارزه با موادمخدر را یك همکاری واقعی توصیف می کنند.«جان لاول» سرپرست آژانس مبارزه با مواد مخدر در نامه‌ای به تاریخ مه ۱۹۸۶ «تقدیر عمیق» خود از «نوریه گا» را به خاطر «سیاست محکمی که علیه تجارت مواد مخدر اتخاذ کرده» ابراز کرد و «ادوین میز» دادستان عمومی نیز در ماه مه ۱۹۸۷ سپاس خود از وی را بیان کرد.

با ادامه یافتن این اغماضها در ماههای بعد، این داستان افسانه ای رسمی حالت حقیقت تثبیت شده را به خود گرفت. در تفسیرها و گزارشهای خبری رسم براین است که یکی از بهانه‌های متعددی را که توسط دولت مطرح می‌شوند انتخاب کنند و آن را با اطمینانی راسخ ـ اما بدون اشاره مشخص به شواهد و اسناد ممکن ـ عرضه دارند. «پاملا کنستیل» از خبرنگاران آمریکایی حقوق بشر را به عنوان انگیزه ای برای عدم علاقه آمریکا به «نوریه گا» برگزید و نوشت: «بعداز سال ۱۹۸۷ مخالفین داخلی با خشونت فزاینده‌ای سرکوب می شدند و این کار دولت ریگان را بر آن داشت که اتحادیه دیرینه آمریکا با نوریه گا را برهم زند.» در نیویورك ـ ریویو، «مایکل میسینگ»، تجارت مواد مخدر را انتخاب کرد و نوشت: «واشنگتن توانست زورگویی سیاسی «نوریه گا» از جمله تحمیل نظرخود برانتخابات ۱۹۸۴ را بپذیرد اما وقتی خبر شرکت او در کار تجارت مواد مخدر در همه جا منتشر شد، صبر آمریکا نیز به پایان رسید.»

در واقع، صرفنظر ازامور داخلی پاناما، به زحمت می‌توان بطور جدی گفت که عملیات سرکوبگرانه «نوریه گا» از خشونت ارتش گواتمالا والسالوادور در همسایگی آن که از حامیان پرشور آمریکا هستند بیشتر بوده است. تقلب در انتخابات سال ۱۹۸۴ نیز با بی‌میلی پذیرفته نشد بلکه آمریکا با شور و هیجان آشکار آن را پذیرا گردید. شرکت داشتن «نوریه گا» در کار موادمخدر مدتها قبل از

آن برهمه روشن شده بود اما فقط وقتی سیاست دولت آمریکا تغییر کرد و علامت لازم را داد، خبر آن از سوی رسانه‌های گروهی در همه جا منتشر شد. این حقایق بسرعت به عنوان فرضیه‌های بی‌اساس رد می‌شوند. اما این ادعاها به عنوان اعلامیه های مطمئن فقط آداب و رسوم زندگی روشنفکرانه را برای ما بازگو می‌کنند و امتیاز آنها به عنوان خدمتی به قدرت، کاملاً واضح است.

در ارتباط با مواد مخدر، صرفنظر از آنچه که ممکن است نقش «نوریه‌گا» بوده باشد، باید گفت او مطمئناً تنها فرد نیست. کمی بعداز آنکه او با تقلب و خشونت در انتخابات ۱۹۸۴ برنده شد و مورد تحسین آمریکا قرار گرفت، دادستان فدرال ناحیه در میامی، بانکهای پاناما را به عنوان کانال عمده انتقال پول موادمخدر شناسایی کرد. یك سال قبل نیز در گزارش سنای آمریکا در مورد بانکداری پاناما به عنوان مرکز سرمایه‌های جنایتکاران و رابط مهم در انتقال موادمخدر و صرف پول موادمخدر توصیف شده بود. به گزارش مطبوعات بعداز تجاوز، زمانی که تحریم پاناما از سوی آمریکا در سال ۱۹۸۷ عملاً موجب تعطیل بانکها شد، این فعالیت‌های مالی نیز تا اندازه زیادی خاتمه یافت.

درپی تجاوز به پاناما، بانکداران بار دیگر به قدرت بازگردانده شدند و در همین حال رسانه‌های گروهی نیز سرانجام از سر مرحمت، این قضیه را مورد توجه قراردادند. دادستان عمومی و وزیر خزانه‌داری پاناما که به دنبال تجاوز آمریکا به این کشور به این سمت منصوب شدند (و همچنین طبق گزارشهای، رئیس جدید دیوان عالی کشور) مدیران سابق «نخستین بانك اینتر آمریکا» بوده اند که یکی از سردمداران بزرگ تجارت مواد مخدر صاحب آن بوده و کارتل کوکائین کلمبیا از آن برای صرف کردن سود حاصله استفاده می کرده است. این بانك در سال ۱۹۸۵ توسط «نوریه‌گا» تعطیل شد که این اقدام از نظر «آژانس مبارزه با موادمخدر» ضربه‌ای مهم به این کارتل محسوب می‌شد.

پرزیدنت آندارا، از وکلای شرکتها، سالها مدیر یکی از بانکهای پانامایی بوده که طبق کشفیات اف.بی.آی، در کار صرف غیرقانونی پول دست داشته است. روزنامه «میامی هرالد» گزارش می‌دهد که: «گیلرموفورد»، معاون بانك و

رئیس کمیسیون بانکداری همراه با برادرش «هنری»، مناسبات تجاری نزدیکی با «رامون میلیان رودریگوز»، صراف این کارتل که اکنون محکومیت سی و پنج ساله خود را در زندان طی می کند، داشته اند. «میلیان رودریگوز» شهادت داد این افراد از اعضای هیأت مدیره شرکتهایی بوده اند که برای صرف کردن پول از آنها استفاده می شده است. وجود یك ارتباط دیگر با دولت «آندارا» در آوریل ۱۹۸۹ افشا شد که «کارلوس التا»، از تجار برجسته پاناما و از مخالفان نوریه گا به اتهام وارد کردن کوکائین و صرف غیرقانونی پول دستگیر شد. به اظهار یك منبع آمریکایی بلندپایه، «التا» در استخدام سازمان سیا بود تا در توزیع مبلغ ۱۰ میلیون دلار کمك سری آمریکا به انتخاب «آندارا» به ریاست جمهوری در ماه بعد کمك کند.

پرزیدنت آندارا در پاسخ به تحقیقی در مورد گزارش مربوط به اصلاح فعالیت‌های بانکداری جهت ممانعت از صرف غیرقانونی پول موادمخدر گفت: تغییراتی که انجام خواهد شد «چندان وسیع و عمیق نیست» و «بانکداران خواهان تغییرات معقول و منطقی هستند و شرایط بانکداران را بر حسب وظیفه‌ای که دارند به‌هم نمی‌زنند.» یك ماه بعد به گزارش «فرانك گرو» مذاکره کنندگان آمریکایی از تلاشهای خود برای تغییردادن قانون بانکداری سری که این کشور را به بدنامترین مرکز صرف غیرقانونی پول موادمخدر در این نیمکره تبدیل کرده بود، دست کشیدند. «گرو» می افزاید که حداقل ده بانك مهم در پاناما به گفته مقامات آمریکایی به میل خود در کار صرف پول مواد مخدر دست دارند و

> کارشناسان معتقدند بطورکلی میلیاردها دلار پول موادمخدر از طریق بانکهای پاناما در طول دهه گذشته به جریان افتاده‌اند. یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا در پاسخ به این سؤال که چرا آمریکا به قانون بانکداری سری تن داده است گفت: «ما قصد نداریم زمانی که با پانامایی‌ها سر میز مذاکره می‌نشینیم آنها را از مسیر خود منحرف کنیم... بلکه فقط به آنها می گوییم که آیا قوانین آنها از کارآیی لازم برخوردارند یا خیر، به آنها اجازه می‌دهیم خودشان تصمیم بگیرند.

آنها نیز به شیوه قابل پیش بینی تصمیم گرفتند چند تغییر ظاهری و آرایشی انجام دهند. به اظهار «ادگاردولاسو» رئیس اتحادیه بانکداری پاناما، «نمی توانیم بگوییم اکنون هیچ گونه صرف غیرقانونی پول انجام نمی شود بلکه باید گفت بدون اطلاع ما صورت می گیرد.» اقتصاد مصنوعی پاناما بشدت به این شرایط بانکداری وابسته است و احتمال نمی رود واشنگتن بطور جدی در آن مداخله کند. تمام این قضایا کاملاً منطقی و عقلانی جلوه می کند. به گزارش «لسلی کوکبرن» شخص «میلیان رودریگوز» به مراسم تحلیف ریگان دعوت شده بود که این پاداش در مقابل ۱۸۰ هزار دلاری بود که کارگزاران وی (کارتل کوکائین که ریگان را «کاندید همردیف ما» می شمردند) به مبارزات انتخاباتی کمك کرده بودند. جرج بوش به عنوان سزار مواد مخدر در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ برنامه های کوچك فدرال مربوط به بانکهای فعال در زمینه صرف غیرقانونی پول موادمخدر، را لغو کرد و این ارتباط حیاتی در تجارت در مرحله جدید «جنگ موادمخدر» نادیده گرفته شد. از دیدگاه رسمی، کودکان محله های فقیرنشین که ماده مخدر «کرك» می فروشند ما را خشمگین می کنند اما مردم متمدن در دفاتر باشکوه کاری به ما ندارند.

بعد از آنکه دولت آمریکا مصمم به خلاص شدن از «نوریه گا» شد، به حمایت از «نیروی دفاعی پاناما» که وی سرپرست آن بود، هرچند همه جا گفته می شد این نیروها در کار تجارت مواد مخدر در تمام سطوح شرکت دارند، ادامه داد. زمانی که «جرج شولتز» در مارس ۱۹۸۸ «نیروی دفاعی پاناما» را ستود و آن را «یك نیروی قوی و قابل احترام که نقش مهم و شایسته ای ایفا می کند» توصیف نمود، نیویورك تایمز در تفسیری نوشت: «عجیب است که می شنویم مقامات دولت آمریکا از ارتشی تحسین و ستایش می کنند که از دوستان صمیمی ژنرال نوریه گا که در سود حاصل از فروش موادمخدر و فعالیت های غیرقانونی دیگر سهیم هستند، تشکیل شده است.» با اجرای موفقیت آمیز «عملیات هدف درست»، نیروی دفاعی پاناما اساساً تحت همان کادر رهبری بازسازی شد. انتظار می رود این کادر بیش از نوریه گا که کارهایش غیرقابل پیش بینی بود،

نسبت به فرماندهان آمریکایی خود وفادار باشد. جانشین «نوریه گا»، سرهنگ «ادوارد وهره‌را حسن» بود که سربازان او «بشدت تمام معترضان غیرنظامی را در طول موج تظاهرات علیه ژنرال نوریه‌گا در تابستان سال ۱۹۸۷ هدف گلوله قرار داده، به سوی آنها گاز اشك‌آور شلیك کرده و مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار داده بودند.» نیویورك تایمز در ادامه گزارش می‌دهد: این سرهنگ که «از عناصر مطلوب تشکیلات دیپلماتیك پاناما و آمریکاست» قرار است فرماندهی نیروهای ارتش را که از نظر حقوق بشر آرایش جدیدی می گیرند، برعهده گیرد. «آمریکازواچ» در گزارش ماه مه ۱۹۹۰ در مورد تجاوز به پاناما از انتخاب سرهنگ حسن بشدت ابراز تعجب کرد و نوشت: وی «ادارهٔ بیرحمانه‌ترین عملیات برای سرکوب تظاهرات مسالمت‌آمیز در تاریخ پاناما را در ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۷ که مخالفان «نوریه گا» آن را «جمعه سیاه» می‌خوانند، برعهده داشته است... وی طبق هر معیار منطقی و معقولی باید به محاکمه کشیده شود» ـ که می توان اضافه کرد همین در مورد جرج بوش صدق می کند.

براساس دکترین دولت ـ رسانه‌ها از آنجایی که بوش موفق به برکنار کردن «نوریه گا» از راههای دیگر نشده بود، جز تجاوز به پاناما «راه چاره زیادی نداشت» (آر.دبلیو.اپل). «تام ویکر» هرچند به عنوان یك فرد صلح طلب استدلالهای بوش را «جامع» نمی‌داند اما می افزاید «بوش احتمالاً راه چاره دیگری جز تجاوز به پاناما نیافته است.» فرضیه اساسی این است که آمریکا حق دارد که به اهداف خود برسد و بنابراین اگر راههای مسالمت‌آمیز با شکست مواجه شود، استفاده از راههای خشونت‌آمیز کاملاً مشروع و قانونی است. این اصل موارد استفاده وسیعی دارد. این اصل براحتی توسط تروریست‌هایی به کار گرفته شد که هواپیمای پان آمریکن ۱۰۲ را منهدم ساختند و از زمان تجاوز آمریکا به پاناما نخستین سالگرد این عملیات بود که بشدت مورد تقبیح قرار گرفت. این تروریست‌ها نیز می‌توانند مدعی شوند که راههای مسالمت‌آمیز را بطور کامل مورد بررسی قرار داده بودند اما این دکترین یك ویژگی مهم دیگر نیز دارد و آن عبارت است از اینکه حق توسل به خشونت فقط به آمریکا و کارگزاران آن

محدود است.

این دکترین اساسی با توجه به قوانین بین‌المللی روشن‌تر می‌گردد. اینکه مقررات آن به وسیله تجاوز نقض شدند مسأله‌ای بود که مورد توجه قرار گرفت اما به این بهانه که «مقررات کاملاً روشن نیستند» (وال استریت ژورنال) یا اینکه به این موضوع ربطی ندارند، این قضیه رد شد. دقیقاً ده سال قبل ویتنام بعد از حملات وحشیانه‌ای که علیه روستاهای آن شد و هزاران کشته و مجروح درپی داشت و منجر به سقوط رژیم پل پوت گردیده بود، کامبوج را مورد تجاوز قرار داد. طبق هر اصل و قانونی توجیهات ارائه شده برای این تجاوز از هر توجیهی که واشنگتن می‌توانست برای تجاوزات دیگر ارائه دهد، قابل قبولتر بود. اما در آن مورد، مقررات نه تیره و مبهم و نه نامربوط بودند بلکه اقدام ویتنام به نقض قوانین بین‌المللی عمیقاً احساسات ما را جریحه‌دار کرد و ویتنام را به عنوان «پروسهای جنوب شرقی آسیا» (نیویورك تایمز) تثبیت کرد که ما باید آن را و همچنین مردم کامبوج را از طریق جنگ اقتصادی و حمایت ضمنی از خمرهای سرخ مجازات کنیم. این واکنش‌های کاملاً متفاوت براحتی توسط این اصل توضیح داده می‌شوند که فقط آمریکا و کارگزاران آن از حق انجام عملیات خشونت‌آمیز و غیرقانونی برخوردارند. اما سؤالات واضح و ضروری همچنان مطرح نمی‌شوند و بطور مؤثری مانع درك مسأله از سوی جهان واقعی می‌شوند.

مطبوعات تا اندازه زیادی طبق برنامه کار دولت بندرت موضوعاتی نظیر تلفات غیرنظامیان را مورد بررسی قرار می‌داد. برخی این تصور را به مداخله پنتاگون نسبت می‌دادند، اما این بهانه معتبر نیست. هیچ چیز مانع بازدید مطبوعات از بیمارستانها و مصاحبه با مدیران آنها نبود. این مدیران از همان روزهای نخست گزارش دادند سردخانه‌ها دیگر جای ندارند و از آمریکای لاتین و اروپا خواستار ارسال تجهیزات پزشکی شدند چون «آمریکا فقط فشنگ برای ما می‌فرستد.» همچنین هیچ چیز مانع چاپ اخبار خبرگزاری‌ها که این حقایق را گزارش می‌دادند نبود. «لیندا هوسی» از «تورنتو گلوب اندمیل» به نقل از ساکنان محلات فقیرنشین، کارکنان کلیسا و دیگر افرادی که از «دفن شدن بسیاری از

غیرنظامیان به دلیل نبودن وسایل حمل و نقل جهت انتقال آنها به سردخانه‌ها» سخن می گفتند، در گزارش خود آمار ارائه شده رسمی را «کاملاً مشکوك» خواند. وی می نویسد: «تقریباً تمام پانامایی‌هایی که با آنها مصاحبه شده موافق بودند که اکثریت وسیعی از کشته شدگان را افراد غیرنظامی تشکیل می‌دهند.» مطبوعات آرژانتین موفق شدند به سخنگوهای دولتی دست یابند که اعلام کردند «اقدامات قانونی لازم برای دفن بسیاری از اجساد مردگان که در سردخانه‌های بیمارستانهای مرکزی انباشته شده‌اند، انجام شده است.» «جی.دی. کانون» یکی از چند نفری بود که در این رابطه تلاشهایی انجام داد و گزارش داد بیمارستانها، سردخانه‌ها و مرده خانه‌ها حدود ششصد غیرنظامی را در پاناماسیتی ثبت کرده‌اند درحالی که دیپلماتها و کارگران امداد نیز تخمین می‌زنند چهارصدنفر دیگر هم در مناطق روستایی کشته شده‌اند.

رسانه‌های گروهی از نظرخواهی سی.بی.اس که نشان داد بیش از ۹۰درصد از مردم این تجاوز را تأیید می کنند بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند اما در این حقیقت تعمق نکردند که ۱۰ درصد از جمعیت ۲/۴ میلیونی پاناما گفتند که یکی از دوستان صمیمی یا خویشاوندان آنها کشته شده است (یعنی ۲۳ درصد از مردم کشته یا مجروح شده‌اند). چند محاسبه روی فرضیات معقول نشان می‌دهد که یا این نظرخواهی کاملاً بی‌معنی است و یا آنکه تعداد کشته شدگان طبق آمار غیرافراطی به هزاران مورد می‌رسد. این سؤال در هیچ کجا مطرح نشد.

کنگره نیز علاقه‌ای به آمار تلفات غیرنظامیان نداشت. به گزارش آسوشیتدپرس مجلس نمایندگان در اول فوریه قطعنامه ۲۶ـ۳۸۹ را از تصویب گذراند که «از عملکرد بوش در تجاوز تحسین کرده و از اینکه ۲۳ آمریکایی کشته شده‌اند، ابراز تأثر و تأسف» نمود. در اینجا بنظر می‌رسد که در مورد مسأله‌ای غفلت شده اما ظاهراً به این موضوع توجهی نشده است.

این جریان فقط یك نمونه است و همان گونه که «سانفورد اونگار» بیمناك از عظمت حرفه‌اش می‌نویسد: «این نمونه بخوبی نشاندهندهٔ نوع ضربه‌ای است که مطبوعاتی که هیچ مانعی در راه گزارش دادن برای آنها موجود نیست وارد

می‌آورند و همین آنها را به جزئی اساسی از سیستم دموکراتیك این کشور تبدیل می‌کند.»

فقط یك قدم آن سوتر، این نقاب برداشته می‌شود و حقایق اولیه براحتی مشهودند. «زیو وشیف» تحلیل‌گر نظامی برجسته اسرائیل اظهار می‌دارد که در رابطه با این تجاوز نه از جهت نظامی (که در آن نیروهای آمریکایی مردم بیگناه پاناما را به قتل می‌رسانند) و نه از جهت سیاسی (که در آن یك قدرت بزرگ نیروهای نظامی خود را به بهانه‌هایی علیه یك همسایه کوچك به کار می‌گیرد که اگر این بهانه‌ها توسط دیگر کشورها مطرح می‌شدند واشنگتن فوراً آنها را رد می‌کرد)، هیچ مسأله مهمی وجود ندارد. این جریان مانند بمباران لیبی و دیگر عملیات نظامی نشان می‌دهد که «واشنگتن آن چیزی را برای خود مجاز می‌داند که دیگر قدرتها، شامل شوروی، به خود اجازه انجام آن را نمی‌دهند» (هرچند آنها نیز آشکارا توجیهاتی برای عملیات مشابه دارند).

در هندوراس، کارگزار دیگر آمریکا، مطبوعات مهم کشور لحن تندتری در نوشتار خود درپیش گرفتند. روزنامه «ال تیمپو» در سرمقاله‌ای «استبداد بین‌المللی جرج بوش با نقاب دموکراسی» را بشدت مورد تقبیح قرارداد. در این سرمقاله آمده بوش، علناً برای آمریکای لاتین اعلام کرده که برای این دولت آمریکای شمالی در زمان تحمیل نقشه‌های خود به دیگر کشورهای این نیمکره هیچ قانونی ـ جز خواستهٔ آن ـ وجود ندارد. یکی از مقاله نویس‌ها در این روزنامه «عملیات هدف درست» را

> **حسن تعبیر نامتناسبی از این کلمه توصیف می‌کند که «این کلمه، تجاوز امپریالیستی به پاناماست.» وی می‌افزاید: ما در شرایطی آکنده از تجاوز و بی‌حرمتی زندگی می‌کنیم که فقر، ضعف، وابستگی محض، تسلیم مطلق ملل ضعیف ما در خدمت یك ابرقدرت سنگدل همگی به ما لطمه می‌زنند. آمریکای لاتین درد می‌کشد ـ درحالی که کنگره پیروزی جرج بوش را تحسین می‌کند.**

۴. عملیات هدف درست: دلایل

تشخیص دلایل تجاوز به پاناما دشوار نبود. «مانوئل نوریه گا» از دههٔ ۱۹۵۰، یعنی دقیقاً در سراسر مدتی که جرج بوش مدیر سازمان سیا و بعداً در دوره دولت ریگان سزار موادمخدر بود، شادمانه باسازمان اطلاعاتی آمریکا کار کرده بود. ارتباط او با سازمان اطلاعاتی آمریکا زمانی آغاز شد که وی گرایشهای چپگرایانه همکلاسی ها، افسران و مربیان خود را در دانشکده نظام گزارش داد. به گفته مقامات ضداطلاعات آمریکا این خدمات در سال ۱۹۶۶ یا۱۹۶۷ حالت قراردادی به خود گرفت.به گزارش «فردریك کمپ» شبکه جاسوسی ای که وی آن را سازماندهی کرد در خدمت دو مشتری بود: «دولت پاناما، باتحت نظر داشتن مخالفان سیاسی در منطقه، و دولت آمریکا با پیگیری نفوذ فراینده کمونیسم در اتحادیه هایی که در مزارع کشت موز «شرکت تعاونی میوه کاران» تشکیل شده بود...» (که باید بدون اظهار نظر گفت به حق مایه نگرانی دولت آمریکا بوده است). وی بعد از فراز و نشیب های مختلفی از سوی دولت ریگان به عنوان یك خویشاوند نزدیك،مورد تأیید قرار گرفت و بار دیگر جزء لیست حقوق بگیران از آمریکا شد و سالیانه بطور متوسط معادل ۲۰۰ هزار دلار از سازمان سیا و آژانس مبارزه با موادمخدر حقوق می گرفت. کمك او در برنده شدن با تقلب در انتخابات ۱۹۸۴ قبلاً مورد بحث قرار گرفت. وی همچنین در جنگ آمریکا علیه نیکاراگوا نقش حامی را ایفا کرد و از نظر آژانس مبارزه با موادمخدر یك مهره با ارزش درجنگ علیه موادمخدر بود.

معهذا در سال ۶ـ۱۹۸۵ آمریکا شروع به ارزیابی مجدد نقش وی نمود و تصمیم گرفت او را کنار گذارد. یك جناح مخالف غیرنظامی که عمدتاً از طبقه متوسط و بالا تشکیل شده بود به وجود آمد که منجر به تظاهرات خیابانی گردید. این تظاهرات به شکل بیرحمانه‌ای توسط ارتش پاناما به فرماندهی سرهنگ «هره‌را حسن» فرمانده محبوب آمریکا، سرکوب شد. به شهادت یکی ازمقامات «اداره حسابداری کل» در کنگره، به منظور به حداقل رساندن اثر آن روی جامعه تجاری آمریکا یك برنامه رفاه اقتصادی آغاز گردید.

یکی از سوابق سیاهِ «نوریه‌گا» حمایت او از «روند صلح کنتادورا» برای آمریکای مرکزی بود که آمریکا بشدت با آن مخالف بود. تعهد او به جنگ علیه نیکاراگوا نیز زیر سؤال قرار داشت و وقتی جریان ایران ـ کنترا پیش آمد، دوره ثمربخش بودن او نیز به پایان رسید. درروز سال نو ۱۹۹۰ اداره و کنترل کانال پاناما باید تا اندازهٔ زیادی به دولت پاناما واگذار می‌شد و طبق پیمان مربوط به این کانال چند سال بعد نیز این جریان باید کامل می‌شد. پاناما مالکیت ۶۰ درصد از یك خط لوله نفتی بزرگ را درآنجا داراست. واضح بود که کارگزاران قدیمی آمریکا باید دوباره به قدرت می‌رسیدند و مجالی برای تلف کردن وقت نبود. با نزدیك شدن اول ژانویه، مجله اکونومیست چاپ لندن نوشت: «تنظیم وقت حیاتی است» و دولت جدیدی باید روی کار می‌آمد.

فواید دیگرتجاوز به پاناما تنگ‌تر کردن حلقه فشار علیه نیکاراگوا و کوبا بود که به شکایت دولت آمریکا و رسانه‌ها از اقتصاد آزاد و باز پاناما برای گریز از تحریم و مجازاتهای تجاری غیرقانونی آمریکا استفاده می‌کردند (در عین حال قطعنامه جدید سازمان ملل در محکوم کردن این تحریم در زمان تجاوز آمریکا به پاناما که فقط آمریکا و اسرائیل به آن رأی منفی دادند، موضوع چندان مهمی نبود که ارزش گزارش دادن را داشته باشد. این اهداف بطور سمبلیك بانقض اهانت‌آمیز قانون مصونیت دیپلماتیك از جمله حمله به سفارت نیکاراگوا و بازداشت مکرر پرسنل سفارت کوبا نشان داده شدند. تمامی این اقدامات کاملاً غیرقانونی بود اما در دولت بی قانون جز این خطر که ممکن بود سابقه‌ای زیان‌آور برای آمریکا باشد، هیچ گونه نگرانی ایجاد نکرد. انسان هیچگاه نمی‌داند که چه زمانی سوموزا یا مارکوسِ بعدی ممکن است به یکی از سفارتخانه‌های آمریکا پناهنده شود. حتی نمایشهای عامیانه ارتش آمریکا در خارج از سفارت واتیکان با سروصدای موسیقی‌راك و دیگر کارهای بچه‌گانهٔ مسخره دیگر بطور کلی یك شوخی بامزه درنظر گرفته می‌شد ـ و از نظر ارتش «بکارگیری بسیار خلاقانه عملیات روانی» بود (سرهنگ توسالین از مرکز جنگ‌افزار ویژه کندی). «فیتز واتر»، سخنگوی کاخ سفید «قطعاً از دیدن اینکه

حس بوالهوسی آمریکایی دراین موقعیت ظاهر می‌شود شادمان بود» ـ که به شکلی که از هر نظر تأیید شده بخشی از الگوی نقض آشکار قوانین فدرال و بین المللی در مورد امتیاز دیپلماتیك بود. مطبوعات به قوانین دروغین بی‌طرف بودن وفادار ماندند ـ مثلاً کارکنان تلویزیون درهتلی مشرف به سفارت واتیکان یك آناناس نیمه شده را درخارج از اطاق خود به نمایش گذاشتند یا رادیوی ملی شنوندگان روشنفکر خود رابا مصاحبه‌ای با یك دلال میوه و سبزیجات سرگرم کرد که از او پرسیده شد آیا صورت آبله‌گون «نوریه‌گا» واقعاً شبیه یك آناناس است؟

هفت ماه بعد سربازان عراقی در تلاش برای واداشتن کشورهای شرکت کننده در محاصره عراق به عقب‌نشینی هیأتهای اعزامی خود، سفارت آمریکا و چند سفارت دیگر را محاصره کردند. سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد «آنها علیه سفارت هیچ گونه اقدامی انجام نداده اند یا به هیچ وجه به آن حمله نکرده اند اما در هر صورت در محل حضور دارند.» رسانه های گروهی از این مسأله خشمگین شدند. سردبیرهای تایمز نوشتند: «صدام حسین اکنون خود دیپلماسی را مورد حمله قرارداده است.» علاوه بر این آنها برای نخستین بار مدعی شدند که رهبران عراق اکنون «طبق قوانین قدیمی نورمبرگ به جنایتکار جنگی تبدیل می‌شوند» و باید طبق اصول نورمبرگ محاکمه شوند. طبق این اصول «تخطی از قوانین جهانی محکوم به مجازات است» و این شامل رؤسای دولتها و افرادی که از دستورات آنها پیروی کرده اند می شود. این توقع زیادی است که انتظار داشته باشیم این سردبیرها یادآوری کنند این دولتی که آنها آن را «سمبل نجات بشری» تحسین می کنند، در تجاوز به بیروت غربی در سپتامبر ۱۹۸۲ که نقض آتش‌بس حاکم و همچنین نقض قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل بود، سفارت شوروی را مورد حمله قرار داد و ساختمان کنسولگری را تصرف کرد و آن را به مدت دو روز تحت اشغال داشت که این اقدامی تحریك کننده و خالی از فایده بود (همچنین ساختمان سفارت در طول عملیات اسرائیل برای بمباران اهداف غیرنظامی در بیروت مکرراً گلوله باران شده بود). احتمالاً این سردبیرها موفق

شده اند برخی از وقایع مربوط به پاناماسیتی در چند ماه قبل را از خاطر بزدایند.

این تجاوز موجب احیای قدرت نخبگان اروپایی سفید قدیم شد که توسط ژنرال توریخوس در کودتای سال ۱۹۶۸ ازصحنه بیرون رانده شده بودند. «رابرت پییر»، خبرنگار تایمز در پایان گزارش پرهیجانی تحت عنوان «استقبال گرم از کوئیل در پاناما» می نویسد: «مردم طبقه متوسط و بانفوذ پاناما بیشتر از افرادی که درآمد پایین دارند، مثل اقلیت‌های سیاهپوست و مکزیکی احساسات آمریکایی از خود نشان می‌دهند.» وی در گزارش خود آورده که معاون رئیس جمهور آمریکا از محله‌های فقیرنشین بازدیدی به عمل نیاورد. معهذا «ریتا بیمیش» خبرنگار آسوشیتدپرس گزارش می‌دهد که: کوئیل قبل از ترك پاناماسیتی بااتومبیل از محله فقیرنشین کوریلو دیدن کرد و درحالی که کاروان اتومبیل‌ها به آرامی در منطقه در حرکت بود، مردم تماشاگر اجتماع کرده یا از پنجره‌ها به بیرون نگاه می کردند و در سکوت کامل ناظر جریان بودند. واکنش آنها با واکنش هیجان انگیز و شادمانه گروهی شیك پوش در کلیسای کاتولیك که کوئیل در محله دیگری درآن حضور یافت و به طور برجسته‌ای در تلویزیون به نمایش درآمد، کاملاً متفاوت بود. به این «تفاوت صریح» هیچ گونه توجهی نشد. «لاری روتر»، گزارشگر تایمز و دیگران دریافتند در میان افرادی که از جنگ اقتصادی لطمه دیده بودند و این تجاوز آنها را نابود کرده بود، برخی از این اقدام مخاطره آمیز آمریکا بطور کلی حمایت و تأیید می کردند.

چند خبرنگاری که از مسیر تعیین شده منحرف شدند، این الگو، را که انتظار آن می‌رفت کشف کردند. «دیه گو ریبادنیرا» تظاهراتی را گزارش می‌دهد که در اعتراض به دستگیری دو تن از رهبران اتحادیه خدمات ارتباطات توسط سربازان آمریکایی برگزار شده بود. وی در ادامه می نویسد: «اکثر فعالان سیاسی و رهبران کارگری در یك لیست چند صدنفره هستند که دولت آندارا درصدد دستگیر کردن آنهاست.» یك مقام بلندپایه در سفارت آمریکا ادعا کرد اطلاعاتی از دلایل امر ندارد: «جزئیات در اختیار ما قرار داده نشد فقط می‌دانستیم دولت آندارا از ما خواسته که آنها را دستگیر کنیم. فکر می کنم این اشخاص آدمهای

بدی بوده اند.»

بنابراین آنها مثل رهبران کارگران و فعالان سیاسی در سراسر منطقه و نقاط دیگر، در صورت عدم پیروی از خط دیکته شده، آدمهای بدی هستند.

ارتش آمریکا که هیچ چیز را به تصادف و شانس وانمی‌گذارد صدها متخصص جنگ روانی را برای «انتشار پیامهای تبلیغاتی آمریکایی در سراسر کشور به پاناما فرستاد. به گزارش مطبوعات هدف از این عملیات تقویت وجهه آمریکا و حك کردن نفوذ آمریکا تقریباً در هر دوره ای از تحول دولت جدید» بود. یك مقام ارتشی گفت: «این افراد از نظر جنبه‌های روانی جنگ بسیار پیچیده هستند. آنها در کار تبلیغات شرکت دارند.»

کار «نوریه گا» مطابق با یك الگوی استاندارد است. مثلاً آدمکش‌ها و کانگسترهایی که آمریکا از آنها حمایت می کند در کار خود به نقطه ای می رسند که بیش از اندازه مستقل و قدرت طلب می شوند و دیگر فایده ای ندارند. آنها به جای ربودن پول از فقرا و تضمین محیط کار تجار، شروع به مداخله در کار هم‌پیمانان طبیعی واشنگتن یعنی نخبگان محلی و الیگارشی می کنند و حتی مستقیماً در منافع آمریکا مداخله می کنند. در این نقطه واشنگتن شروع به تغییر جهت دادن می کند و ما خبر نقض شدن حقوق بشر را که در گذشته به راحتی نادیده گرفته می شدند می شنویم و گاهی دولت آمریکا برای برکنار کردن آنها ـ حتی سوءقصد به آنها مانند مورد تروخیلو ـ وارد عمل می شود. سال ۷ـ۱۹۸۶ تنها مسأله این بود که «نوریه گا» چه زمانی و چگونه باید برکنار شود هر چند موانعی نیز مطرح بود. «الیوت آبرامز» در اوت ۱۹۸۷ که طبق معمول از خشونت در نیکاراگوا به تنگ آمده بود باقطعنامه سنا در محکوم کردن «نوریه گا» مخالفت کرد.

یك نشانه دیگر حاکی از وجود ابهام احتمالی در موارد مهم، رابطه پاناما و اسرائیل است. ظاهراً اسرائیل مانند مورد «سوموزا» مجبور نبود فروش سلاح و دیگر کمك های خود به «نوریه گا» را تا لحظات آخر لغو کند. به گزارش مطبوعات اسرائیل، زمانی که «نوریه گا» در سال ۱۹۸۶ دیگر «دوست نزدیك» واشنگتن

نبود، به اسرائیل دستور داده شد که چگونه رفتار کند ـ به آن اجازه دادند به فروش سلاح ادامه دهد اما به این شرط که روابط خود با «نوریه گا» را در سطح پایین حفظ کند.

«افریم دیویدی» در «انتشارات حزب کارگر» گزارش می‌دهد حدود ۲۰ درصد از نیم میلیارد دلار سلاحی که اسرائیل در دهه گذشته به پاناما فروخته به اضافه تجهیزات نظامی دیگر، در طول سه سال گذشته انجام گرفته‌اند. وی معتقد است، آمریکا نقشه معمول خود یعنی عرضه سلاح به عناصر ارتشی که امیدوار بود هدف بخصوص آن را از بین ببرند، دنبال می‌کرد و بطور کلی عملیات موفقی بود. امریکا می‌تواند همان طور که سالهای متمادی با موفقیت تمام در این منطقه فعالیت کرده، اکنون نیز به تقویت دموکراسی و توسعه اقتصادی موفقیت‌آمیز ادامه دهد. امید اجرای چنین کاری صرفنظر از تاریخچه مربوطه و دلایل مربوط به روند معمول آن جدی است. گزارشهای شادمانه در مورد این امیدها حتی بدیهی‌ترین سؤالات را نیز در پی نداشت. سؤالاتی نظیر اینکه عواقب تهاجم اخیر که با همان وعده‌ها انجام شده است، چیست؟

برای درك نکردن و عدم توجه به موضوع اصلی به اخلاص واقعی نیاز بود. در روز تجاوز به پاناما، در صفحات آخر روزنامه‌ها، آگهی درگذشت «هربرت بلیز» چاپ شده بود. وی ریاست عملیات پیروزی دموکراسی و بازسازی بعد از آزاد شدن گرانادا را که بیشتر یك ادعا بود تا واقعیت، برعهده داشت ـ و این فرصتی کامل برای تحلیل چگونگی تحقق یافتن وعده‌ها بود. در ابتدا، آمریکا ۱۱۰ میلیون دلار سرمایه را برای تحریك صنعت جهانگردی و سرمایه‌گذاری آمریکا به این جزیره ریخت که تأثیر زیادی هم نداشت. بار یك بدهی خارجی تقریباً ۵۰ میلیون دلاری و کسری تجاری ۶۰ میلیون دلاری برشانه‌های این کشور سنگینی می‌کند. در اوایل دسامبر ۱۹۸۹ در واقع تمامی کارمندان دولتی که خواستار افزایش دستمزدهای وعده داده شده از سال ۱۹۸۷ بودند، اعتصاب کردند. با وجود گرفتن وامهای سنگین برای کاهش کسری بودجه فزاینده، هنوز سرمایه‌ای در دست نیست. میزان بیکاری رسمی به ۲۰ درصد رسیده که این رقم در

میان کارگران جوان ۴۰ درصد است. گفته می شود، اعتیاد به مشروبات الکلی و مواد مخدر به سطح بی سابقه ای رسیده که این در مورد موارد خودکشی و دیگر نشانه های فساد اجتماعی نیز صدق می کند. سیستم مراقبت های پزشکی که به سرپرستی «موریس بی شاب» شکل گرفته بود، بعد از اقدام بلیز به اخراج پرسنل کوبایی که کادر تشکیل دهندهٔ آن بودند، منحل شد. طبق آمار دو درصد از جمعیت کشور در سال ۱۹۸۶ مهاجرت کرده اند. در ژوئن ۱۹۸۷ پرزیدنت «بلیز» قانون اختیارات اضطراری را از تصویب گذراند که به نیروهای امنیتی قدرت وسیعی از جمله حق بازداشت بدون محاکمه، حبس در منزل، تبعید و حق اعلام مقررات، منع عبور و مرور شبانه و همچنین تشکیل هیأتی برای سانسور «واژه هایی که از نظر سیاسی حساس هستند»، می داد. دیگر «ریگان حامی خانواده ها» که برای ما خانه می سازد، غذا و کار به ما می دهد و همان طور که وعده داده در انتهای کار ما را به یك مدینه فاضله رهنمون می شود، جذبه ای ندارد. در عوض، روی دیوارها این کلمات را می خوانیم «اجنبی بیرون برو» و «اجنبی به خانه ات برگرد». «گری کریست» بدون درك قضیه گزارش می دهد: کلماتی که اخیراً روی دیوارها نوشته می شوند بیشتر کلماتی است که احتمالاً بیانگر مطالبی نظیر این است؛ «ریگان تروریست شماره یك جهان است.» وی می گوید: «بهترین توصیفی که از جرج بوش در این جزیره شنیده این بوده که بوش نیز رونالد ریگان دیگری است، فقط به اندازه او تجاوزگر نیست.» این گزارش قبل از اجرا شدن مجدد این نمایش در پاناما بود.

همچنین می توانیم جمهوری دومینیکن را در نظر بگیریم که در سال ۱۹۶۵ به دنبال تجاوز آمریکا به آن، آزاد شد و در مسیر دموکراسی قرار داده شد- هرچند این عمل بعد از سالها کشتار و شکنجه مردم بوسیله جوخه های مرگ و اقدام شرکتهای آمریکایی به تصرف چیزهایی که در دوره های قبلی اشغال موفق به تحصیل آن نشده بودند، انجام گرفت. این نیز خود نوعی پیروزی دموکراسی در نظر گرفته می شود که در آن غیر نظامیان انتخاب می شوند و قدرت را در اختیار ندارند- در واقع ارتش از اینکه کار پلیس را به غیر نظامیان و صندوق بین المللی

پول واگذار می کند خوشحال است. اما به عقیده «جان نیپرز بلك»، دانشمند آمریکای لاتین «درجزیره ای که مانند چند کشور دیگر منابع معدنی گوناگون، خاك حاصلخیز، جنگل های با شکوه و مرغ و ماهی فراوان دارد، مردم با هوش و کوشا همچنان با آسایش اندك و یا پیشرفت ناچیز به مبارزه با ویرانی های ناشی از گرسنگی و بیماری ادامه می‌دهند و کشور همچنان وابسته واقعی به آمریکا باقی می ماند و حتی از استقلال جزیی محروم است وراه گریزی از بدبختی برای مردم وجود ندارد.»

درزمانی که سربازان آمریکایی در ماه ژانویه مشغول «برقراری مجدد نظم» درپاناما بودند، قایقی از آوارگان دومینیکن که به آمریکا می گریختند غرق شد و دهها نفر جان خود را از دست دادند. قایق دیگری نیز چند روز قبل از آن طعمه حریق شده بود که هیچکس جان سالم از آن به در نبرد. طبق معمول، گزارشی از این وقایع منتشر نشد. هر سال تعداد نامعلومی از این مسافران غیر قانونی با قایقهای فرسوده به پرتوریکو می روند و بسیاری از آنها غرق می شوند و هزاران نفر نیز دستگیر شده و به کشور بازگردانده می شوند. مؤسسه «خدمات مهاجرت و قبول تابعیت در آمریکا» باید در سال ۱۹۹۰ بیش از ده هزار نفر از این افراد را می پذیرفت که حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد از افراد به طور غیر قانونی وارد کشور می شدند و این دو برابر رقم مشابه در سال ۱۹۸۹ بود. به نسبت جمعیت کشور، یك پرواز مشابه از ویتنام باید حدود نیم تا یك میلیون نفر می شد که این رقم موجب اعتراض بین المللی شدید نسبت به ارعاب و وحشت کمونیسم می گردید. متجاوزان خارجی یا جنگ اقتصادی موجب ویران شدن دومینیکن نشده بود بلکه برخلاف مسافران قایق سوار ویتنام، در این مورد در ابراز تأسف و تأثر از سرنوشت افرادی که از کشور خود می گریختند، هیچگونه سود سیاسی وجود نداشت. بنابراین، خبر آنها مانند خبر مربوط به هزاران نفر مسافر قایق سواری که از هائیتی گریختند، از انظار پنهان می ماند. حدود ۲۰ هزار نفر از این مسافران اهل هائیتی در طول سالهای حکومت ریگان به زور به کشور خود بازگردانده شدند، درحالی که دیگران به کشور همسایه، جمهوری دومینیکن گریختند ـ یا به

زور دستگیر شده و به آنجا برده شدند ـ تا در مزارع نیشکر به عنوان برده‌های واقعی کار کنند.

این گونه افکار موجب بروز اختلال و قطع شدن صدای تحسین و تقدیر از «عملیات هدف درست» و وعده‌های خوب آن ـ که کاملاً هم وعده‌های توخالی نیستند ـ نگردید. اعلامیه کمك یك میلیاردی بوش به امر بازسازی جامعه‌ای که از جنگ اقتصادی و حملات نظامی آمریکا ویران شده بود، شامل ۴۰۰ میلیون دلار برای تأمین هزینه فروش محصولات آمریکایی به پاناما، ۱۵۰ میلیون دلار برای بازپرداخت سود وامها به بانکها، و ۶۵ میلیون دلار به صورت وام به بخش خصوصی و تضمین کار سرمایه‌گذاران آمریکایی بود که همگی هدایایی به طبقه ثروتمند در داخل کشور از سوی مالیات دهندگان آمریکایی بود.

۵. بیراهه رفتن حسن نیت‌ها

در ماههای بعد از تجاوز به پاناما، این جریان موفقیت‌آمیز تا اندازه زیادی از نظر دور ماند. اهداف آمریکا حاصل شده بودند، پیروزی به شکل شایسته‌ای جشن گرفته شد و جز ثبت پیشرفت‌های بعدی در جهت آزادی، دموکراسی و آیندهٔ خوب ـ یا در صورتی که این کار موجب تضعیف حس زودباوری مردم گردد، فراهم آوردن زمینه تفکر برای اندیشیدن گاه به گاه در مورد اینکه وقتی ما با چنین منابع انسانی فقیر و ضعیفی سروکار داریم ـ چگونه ممکن است حسن نیت‌ها نیز به بیراهه روند ـ حرفی برای گفتن نداریم.

منابع آمریکای مرکزی همچنان نسبت به اثرات تجاوز روی مردم غیر نظامی توجه قابل ملاحظه‌ای می‌کردند اما در بررسی‌های هرازگاهی که از این موضوع در آمریکا می‌شد، این اثرات نادیده گرفته می‌شدند. «لاری روتز» خبرنگار نیویورك تایمز در اول آوریل ستونی را به آمار تلفات اختصاص داد و ۶۷۳ نفر کشته را ذکر نمود و افزود، آماری که حاکی از تلفات بیشتری هستند و وی آنها را فقط به «رمزی کلارك» نسبت داد، در پاناما کاملاً رد شده‌اند. او به برخی از شاهدان پانامایی دست یافت که عملیات نظامی آمریکا را آرام و کنترل

شده توصیف کردند اما هیچیك از این توصیف‌ها با داستانهای غم انگیزی همراه نبود.

از جمله منابع متعددی که براحتی قابل دسترسی بودند اما حرفهای آنها با ارزش تشخیص داده شده بودند، ما نمونه هایی چون نمونه هایی که در ذیل خواهد آمد یافتیم.

مطبوعات مکزیك گزارش دادند که دو اسقف کاتولیك آمار تلفات را احتمالاً ۳۰۰۰ نفر تخمین می‌زنند. مقامات بیمارستانها و گروههای حقوق بشر غیر دولتی نیز این رقم را بیش از ۲۰۰۰ نفر اعلام کردند.

کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی که مقر آن در کاستاریکا قرار دارد و کمیسیون حقوق بشر پاناما گزارش ۳۰ــ۲۰ ژانویه خود مربوط به تحقیقات در این زمینه را که براساس مصاحبه‌های متعدد بود، در یك اعلامیه مشترك منتشر ساختند. در پایان این اعلامیه آمده: «تلفات انسانی این تجاوز به میزان قابل ملاحظه ای بالاتر از ارقام رسمی آمریکا که تلفات غیر نظامی‌ها را ۲۰۲ نفر اعلام کرده، می‌باشد و طبق آمار غیر افراطی به دو هزار تا سه هزار نفر می‌رسد.» شاهدان عینی که در محله‌های فقیرنشین شهر با آنها مصاحبه شد، گزارش می‌دهند که هلیکوپترهای آمریکایی ساختمانهایی را که ساکنان آن را فقط غیر نظامی‌ها تشکیل می‌دادند هدف قرار داده اند، همچنین یك تانك آمریکایی یك دستگاه اتوبوس را منهدم کرده که بیست و شش مسافر آن کشته شده اند. طبق گفته این افراد، ساکنان غیر نظامی آپارتمانهای بسیاری با منهدم شدن این آپارتمانها تبدیل به خاکستر شدند و بسیاری جان خود را از دست دادند. همچنین سربازان آمریکایی به سوی آمبولانس‌ها تیراندازی کرده و افراد مجروح را، حتی با سرنیزه به قتل رساندند و اجازه ندادند به صلیب سرخ دسترسی داشته باشند. کلیسای کاتولیك و کلیسای اسقفی رقم ۳۰۰۰ نفر کشته را به عنوان رقمی غیر افراطی ذکر کردند. طبق این گزارش، افراد غیر نظامی بویژه رهبران اتحادیه‌ها و افرادی که «مخالف با تجاوز یا ناسیونالیست قلمداد می شدند، بطور غیر قانونی بازداشت شده اند. محل سکونت و دفاتر تمامی اقشار سیاسی که با

این تجاوز مخالف بودند، مورد تفتیش قرار گرفته و بسیاری از آنها منهدم گردیده و اموال با ارزش آنها ربوده شده اند.» در این مورد نیز آمریکا سانسور شدیدی را حاکم ساخت. در ادامه این گزارش آمده، نقض حقوق بشر در زمان حاکمیت «نوریه گا» «به شکل غیر قابل قبولی بالا بوده اما البته در مقایسه با سابقه رژیم‌های آمریکایی گواتمالا و السالوادور، معمولی و نه چندان بالا به نظر می‌رسد.» اما تجاوز آمریکا «موجب سطح بی‌سابقه‌ای از مرگ، رنج و نقض حقوق بشر در پاناما شد.» عنوان این گزارش این است: «پاناما؛ فراتر از تجاوز... قتل عام.»

پزشک‌های سازمان حقوق بشر با توافق «آمریکازواچ» رقم تلفات احتمالی را بالاتر از ارقامی که پنتاگون ذکر کرده اما پایین‌تر از ارقام ارائه شده توسط کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی و دیگران در پاناما می‌دانند. حدس آنها این است که حدود ۳۰۰ غیرنظامی کشته شده اند. «آمریکازواچ» نیز «آماری محافظه کارانه» نشاندهنده حداقل سه هزار مجروح را عرضه می‌دارد و نتیجه می گیرد که تعداد کشته شدگان غیرنظامی چهار برابر بیش از تلفات نظامی ها در پاناما بیش از ده برابر میزان تلفات آمریکا (که رسماً ۲۳ نفر ذکر شده) می باشد. آنها می‌پرسند؛ چگونه یك «عمل جراحی» منجر به کشته شدن تقریباً ده غیرنظامی (طبق آمار رسمی آمریکا) در برابر هر یك نفر نظامی آمریکایی، می شود؟» تا ماه سپتامبر تعداد اجسادی که از چند گور دسته جمعی خارج شدند از مرز ششصد نفر گذشته بود.

گزارش کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی تأکید می کند که به اظهار شاهدان عینی به دلیل شرایط خشونت آمیز حاکم، سوخته شدن اجساد و وجود نداشتن سندی برای افرادی که بدون رسیدن به سردخانه‌ها یا بیمارستانها در گورهای مشترك دفن شده اند، حقیقت تا اندازهٔ زیادی نامعلوم است. این گزارش ـ و گزارشهای بسیار دیگری که فقط چند تایی از آنها در اینجا ذکر گردید ـ ممکن است درست و دقیق نباشند. معهذا، تصمیم رسانه ها مبنی بر نادیده گرفتن آنها نمایانگر اصول حرفه‌ای نیست، بلکه تعهد آنها را نسبت به مرجع

قدرت نشان می‌دهد.

درحالی که «لاری روتر» در بازدید از محله‌های فقیرنشینی که در بمبارانهای آمریکا منهدم شده‌اند فقط به محل کشیش‌ها یا منتقدان از «بی‌تفاوتی» آمریکا دست یافته است دیگران، تصویر نسبتاً متفاوتی را یافتند. یکی از روزنامه‌های مهم مکزیك در آوریل گزارش داد: «رافائل الیواردیا»، سخنگوی ۱۵ هزار آواره از ناحیهٔ ویران شدهٔ «ال کوریلو» اعلام کرد: «آوارگان ال کوریلو قربانی یك حمام خون در طول تجاوز و بعد از آن بودند». وی گفت، «این قربانی‌ها» به چشم خود دیدند که چگونه تانکهای آمریکای شمالی در طول تجاوز که طبق آمار غیررسمی بیش از ۲ هزار کشته و هزاران مجروح داشت، از روی اجساد می گذشته اند.» «الیواردیا» گفت: «انسان فقط یك بار زندگی می کند و اگر قرار شود در جنگ برای دست یافتن به خانه مناسبی بمیرید، در آن صورت سربازان آمریکایی باید وظیفه‌ای را که در ۲۰ دسامبر آغاز کردند، تکمیل نمایند.»

مطبوعات اسپانیایی زبان در آمریکا کمتر از همقطاران خود این پیروزی را جشن گرفتند. «ویکی پلاز» از پاناما گزارش می‌دهد که؛ «تمامی جهان بار دیگر این حقیقت را نادیده می گیرند که چگونه هزاران قربانی این تجاوز آمریکا به پاناما جان خود را از دست دادند و چه نوع سلاحهایی به کار گرفته شد زیرا دادستان عمومی کشور اجازه نمی‌دهد اجسادی که در گورهای مشترك دفن شده اند مورد بازرسی قرار گیرند.» عکسی که همراه این گزارش است کارگرانی را نشان می دهد که اجساد را از گوری که حاوی «تقریباً دویست نفر از قربانیان این تجاوز» است بیرون می آورند. «پلاز» به نقل از زنی که جسد پدر مقتول خود را یافته گزارش می‌دهد: «دقیقاً مانند این زن در گورستان، در پاناما همه بر این عقیده اند که آمریکا در طول تجاوز ۲۰ دسامبر از سلاحهای کاملاً ناشناخته ای استفاده کرده است.» سرپرست یك گروه حقوق بشر پاناما به اطلاع این نشریه رساند که

آنها پاناما را به یك آزمایشگاه وحشت تبدیل کردند. آنها در اینجا نخست

روش اختناق اقتصادی تجربه کردند و بعد بطور موفقیت‌آمیزی عملیات بی‌اطلاع نگه داشتن مردم در سطح بین‌الملل را به کار گرفتند. اما در بکارگیری مدرنترین تکنولوژی جنگی بود که آنها سلطه شرورانه و اهریمنی را به نمایش گذاشتند.

گزارش «کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی» نیز حاکی است «ارتش آمریکا سلاحهای بسیار پیچیده‌ای ـ برخی را برای نخستین بار در رزم ـ علیه مردم غیرنظامی و غیرمسلح بکار گرفت» و «در برخی موارد بین اهداف نظامی و غیرنظامی تفاوتی قائل نمی‌شد.»

یك مورد از بکارگیری «سلاحهای بسیار پیچیده» که موردتوجه همگان واقع شد، استفاده از جنگنده‌های «اف ـ ۱۱۷ ـ ای» برای نخستین بار در نبرد بود. این هواپیماها بمبهای ۲ هزار پوندی را که مجهز به مکانیزم زمان‌بندی بود در مناطق وسیع و باز در نزدیکی یك فرودگاه و پادگانی که یك گردان ویژه از «نیروی دفاعی پاناما» در آن مستقر بود، فرو ریختند. نیروی هوایی آمریکا این نوع هواپیما را کاملاً مخفی نگه داشته و از انتشار اطلاعات مربوط به قیمت تمام شده یا نحوهٔ عملکرد آن امتناع نموده است. مجله «اوی‌ایش‌ویك انداسپیس تکنالوژی» گزارش داد: «در مورد علت بکارگیری این هواپیمای پیچیده و پیشرفته که نزدیك به ۵۰ میلیون دلار ارزش دارد، برای انجام یك عملیات ظاهراً ساده، گزارشهای متناقضی ارائه شد.» نیروی هوایی پاناما فاقد جنگنده است و در پایگاهی که مورد حمله قرار گرفت هیچ هواپیمای نظامی بطور دائمی مستقر نبود. تنها نیروی دفاع هوایی شناخته شدهٔ آن دو دستگاه ضدهوایی قدیمی کوچك بود. یك مهندس مشاور هوانوردی و اپراتور فرمان در پاناما گفت وقتی پی برده در این عملیات از اف ـ ۱۱۷ ـ ای استفاده شده «شگفت‌زده» شده است. وی اشاره کرد، هدفی که مورد حمله قرار گرفته حتی رادار، ندارد و «آنها می‌توانستند با هر نوع هواپیمای دیگری آن را بمباران کنند و مورد توجه واقع نشوند.» «ژورنال ایرواسپیس» ادعای «دیك چنی»، وزیر دفاع را نقل کرده که می‌گوید این هواپیما «به علت دقت زیاد آن» مورد استفاده قرار گرفت و بعد پاسخ خود برای معما را این گونه

ارائه می‌دهد: «با نشان دادن توانایی هواپیماهای اف ـ ۱۱۷ ـ ای در نبردهای کوچك و همچنین انجام مأموریت اصلی در حمله به اهداف دشوار در شوروی که بشدت از آنها دفاع می‌شود، نیروی هوایی می‌تواند از این عملیات برای توجیه سرمایه‌گذاری‌های کلانی که در تکنولوژی سری خود نموده و بطور فزاینده‌ای کنگره با دیده شك و تردید به آن می‌نگرد، استفاده کند.»

سرهنگ (بازنشسته) «دیوید هك‌ورث»، فرمانده رزمی سابق و یکی از پرمدالترین سربازان کشور نیز بطورکلی به نتیجه‌گیری مشابهی رسید. وی عملیات پاناما را از نظر تکنولوژیك عملیاتی کارآمد و مؤثر توصیف کرد هر چند به قضاوت او «صد نفر از کادر نیروهای ویژه» برای دستگیری «نوریه گا» کافی بود و این عملیات بزرگ تلاشی از جانب پنتاگون برای تحت تأثیر قراردادن کنگره دقیقاً در زمانی بود که اعضای آن درصدد کاهش بودجه ارتش بودند. گزارش «استراتژی امنیتی ملی» مورخ مارس ۱۹۹۰ نیز به این توصیه‌ها اعتبار می‌بخشد.

اگر واقعاً انگیزه‌های این عملیات همین باشد، در این صورت آنها شکست کوچکی نیز داشته‌اند زیرا معلوم شد یکی از جنگنده‌های ـ بمب افکن‌های سری با وجود «دقت زیاد» آن بیش از سیصد یارد از هدف بی‌دفاع خود منحرف شده است. دیك چنی، وزیر دفاع دستور تحقیق در این زمینه را صادر کرد.

در ماههای بعد ماهیت پیروزی آمریکا در راستای خط آشنای قدیمی، روشن‌تر شد. «آندرس اوپنهایمر» در ماه ژوئن در «میامی هرالد» این ویژگی را در مطلبی با عنوان «پاناما با بهبود اوضاع اقتصادی به جنبش درمی‌آید» بنحوی توصیف کرد. منظور از بهبود اوضاع اقتصادی رهایی از اعماق بدبختی ناشی از جنگ اقتصادی غیرقانونی آمریکا و بعد از آن تهاجم و اشغال است. اما در اینجا تبصره‌ای وجود دارد «شش ماه بعد از تجاوز آمریکا به پاناما این کشور علائمی را حاکی از رفاه فزاینده ـ حداقل برای طبقه سفیدپوست تاجر که بعد از بیست سال حکومت نظامی نفوذ خود را بازیافته ـ نشان می‌دهد». مغازه‌های لوکس‌فروشی بار دیگر پر از کالاهای گوناگون شده و «درحالی که توریست‌های خارجی و عمدتاً بازرگانان آمریکایی را می‌توان در اکثر شبها در حال مزمزه کردن مارتینی

در راهروهای هتل‌های بزرگ دید، زندگی شبانه نیز در پاناما به جوشش درمی آید. این هتل‌ها برعکس دوران قبل از تجاوز که درحال نزاع بودند، اکنون همیشه رزرو هستند. روزنامه‌ها نیز پر از آگهی‌های تبلیغاتی از فروشگاههای بزرگ، بانکها، و شرکتهای بیمه هستند. به قول یك دیپلمات اروپای غربی «طبقه بالا و متوسط خوب کار می کنند، آنها در حسابهای خود در بانکهای آمریکایی دارای پول بودند و اکنون آن را به کشور باز می گردانند. اما فقرا در وضع ناخوشایندی قرار دارند زیرا دولت ورشکست شده و قادر به کمك به آنها نیست.» اوپنهایمر در ادامه می نویسد: «کلیسای کاتولیك آنچه را که عدم نگرانی دولت از وضع فقرا می خواند تقبیح کرده است.» سرمقاله ای در یکی از هفته نامه های کلیسا، مقالات را به دلیل اختصاص دادن تمامی انرژی خود به امر کمك به بخش خصوصی ضمن زیرپا گذاشتن وعده های اولیه مبنی بر اخراج نکردن کارگران دولتی کم‌درآمد مورد حمله قرار داد. بطور خلاصه، مردم مهم و عالی‌مقام کار خود را خیلی خوب انجام می‌دهند، و خوب زندگی می کنند.

در دوم اوت اسقف‌های کاتولیك پاناما نامه‌ای را در محکوم کردن «مداخله آمریکا در امور داخلی کشور» منتشر ساختند و تجاوز ماه دسامبر را به عنوان «یك تراژدی واقعی در تاریخ وقایع کشور» تقبیح کردند. این بیانیه همچنین تصور واشنگتن در ارائه کمك به مردمی که همچنان از اثرات این تجاوز در رنج هستند، محکوم کرد و دولت را به خاطر نادیده گرفتن فلاکت مردم مورد انتقاد قرار داد. اعتراض آنها در نشریهٔ «گزارش آمریکای مرکزی» چاپ گواتمالاسیتی با این عنوان ظاهر شد: «کلیسا به پا می خیزد» ـ هرچند صدای پای آن آنقدر بلند نیست که در واشنگتن یا نیویورك شنیده شود.

در ماه اوت کمیسیونی در ریاست جمهوری طرحی را برای بازسازی اقتصاد ویران کشور پیشنهاد کرد. این پیشنهاد خواستار پایان گرفتن «اشغال کشور و دولت توسط سربازان آمریکایی» و برقراری مجدد حاکمیت پاناما شد. در اینجا نیز صدای آن به گوش متجاوزان نرسید.

قشر سفیدپوست که مالك قسمت اعظم اراضی و منابع است حدود ۸ درصد

جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد. «بیست سال حکومت نظامی» که «میامی هرالد» به آن اشاره می‌کند خصوصیات دیگری نیز داشت. دیکتاتوری «توریخوس» دارای یك ویژگی مردم‌گرایی نیز بود که با مرگ او در سال ۱۹۸۱ در سانحه هوایی (که ادعاهای مختلفی در مورد علت آن بیان شد) و روی کار آمدن «نوریه‌گا»، پایان یافت. در طول این دوره پانامایی‌های نژاد سیاه یا «مستیزو» و بومی‌ها برای نخستین بار در قدرت سهیم شدند. همچنین اصلاحات ارضی و اقتصادی انجام گرفت. در این بیست سال میزان مرگ و میر کودکان از ۴۰ درصد به کمتر از ۲۰ درصد کاهش یافت و طول عمر متوسط ۴ سال افزایش داشت. بیمارستانهای جدید، مراکز بهداشتی، خانه، مدرسه و دانشگاههایی ساخته شدند و پزشك، پرستار و معلم بیشتری تحت آموزش قرار گرفتند. به جوامع بومی حق خودمختاری و محافظت از زمین‌های سنتی خود اعطا شد که میزان آن در این نیمکره بی‌سابقه و بی‌مانند بود. برای نخستین بار پاناما دارای سیاست خارجی مستقلی شد ـ که در دههٔ ۱۹۸۰ با شرکت پاناما در تلاشهای صلح کنتادورا هنوز زنده بود. پیمان مربوط به کنترل کانال پاناما در سال ۱۹۷۷ امضا شد که به موجب آن در تئوری کنترل این کانال در سال ۲۰۰۰ به پاناما واگذار می‌شود هرچند که احتمال انجام آن در عمل مشکوك است. موضعگیری دولت ریگان این بود که «وقتی پیمان کارتر ـ توریخوس بار دیگر مورد مذاکره قرار گیرد» ـ احتمالی که مسلم فرض می‌شود ـ «طولانی شدن حضور نظامی آمریکا در منطقه کانال پاناما تا بعد از سال ۲ هزار باید موردبحث قرار گیرد» (وزارت خارجه آمریکا).

احتمالاً اقدامات انجام شده بعد از تجاوز برای تحت کنترل درآوردن ارتش پاناما به زیر سلطه آمریکا انگیزه‌هایی بیش از اصول متداول دارد. احتمالاً این طور استدلال خواهد شد که پاناما در موقعیتی نیست که از این کانال آن گونه که در پیمان آمده دفاع کند. بنابراین باید پایگاههای آمریکا همچنان به کار خود ادامه دهند.

«پاملا کنستیبل» گزارش می‌دهد: «بانکداران و صاحبان مشاغل عمده» پی می‌برند که «هرچند در محله‌های فقیرنشین کثیف موجی از خشم و ناامیدی در

میان طبقه پایین حاکم است»)، اوضاع رو به بهبودی می‌رود، «گیلرمو فورد»، معاون رئیس‌جمهور می‌گوید: «تمامی فروشگاهها بازگشایی شده‌اند و بخش خصوصی بسیار فعال و پرشور است. فکر می‌کنم در مسیری به سوی آینده‌ای بسیار قابل اطمینان حرکت می‌کنیم.» طبق برنامه پیشنهادی او برای بهبود اوضاع اقتصادی شرکتهای دولتی فروخته خواهند شد و در قانون کار تجدیدنظر می‌شود تا اخراج کارگران آسانتر شود و کارخانجات صادراتی معاف از مالیات برای تطمیع سرمایه‌های خارجی تأسیس شوند.

«کنستیبل» ادامه می‌دهد که رهبران تجاری نسبت به ایده‌های فورد بی‌پروا هستند، اما برعکس، اتحادیه‌های کارگری از خود احتیاط نشان می‌دهند، اما با اخراج وسیع کارگرانی که از نوریه‌گا حمایت می‌کردند و همچنین نرخ بی‌سابقه بیکاری در کشور قدرت این اتحادیه‌ها نیز تقریباً ناچیز شده است. کمک‌های اضطراری آمریکا که به تصویب کنگره رسیده بیشتر برای «تأمین بازپرداخت بدهی‌های خارجی پاناما و احیای ارزش اعتباری آن نزد مؤسسات وام‌دهنده خارجی است.» به عبارت ساده‌تر این کمک‌ها در واقع کمکی به مالیات‌دهندگان به بانکهای بین‌المللی، سرمایه‌گذاران خارجی و مردم مهم در پاناماست. هزاران مهاجر از «ال کوریلو» که اکنون به قول برخی از آنها در «اردوگاههای اسرا» زندگی می‌کنند، دیگر به محله‌های فقیرنشین ویران باز نخواهند گشت. مالکان اصلی که از قدیم خواستار تبدیل این منطقه به یك ناحیه مدرن بوده‌اند ممکن است اکنون بتوانند به هدف خود برسند. نوریه‌گا با اجازه دادن به فقرا برای اشغال محل به عنوان مسکن رایگان، مانعی در سر راه مالکان بود. اما به گزارش «کنستیبل» سربازان آمریکایی با بمباران این محله و تبدیل آن به ویرانه و بعد هموار کردن ویرانه‌های سوخته با استفاده از بولدوزر «موانع انسانی و قانونی حساس» برسر راه این اهداف را مرتفع ساختند.

درحالی که بیکاری سر به آسمان می‌زند، تقریباً نیمی از مردم قادر به تأمین نیازهای غذایی اساسی خود نیستند. میزان جرایم چهار برابر شده است. کمک‌های واگذار شده نیز برای تجار و بانکهای خارجی (بازپرداخت بدهی‌ها)

طرح ریزی شده اند. «بروك لارمر»، خبرنگار «کریسچین ساینس مانیتور» برای این روند توصیف مناسبی عرضه می دارد و آن را «آمریکای مرکزی کردن» پاناما می خواند.

نیروهای اشغالگر آمریکایی هیچ چیز را به شانس واگذار نمی کنند. روزنامه مکزیکی «اکسل سیور» گزارش می دهد: «نیروهای آمریکایی کنترل مستقیم وزارتخانه ها و مؤسسات دولتی را در اختیار خود داشتند. طبق یك نمودار سازمانی که توسط منابع دیپلماتیك و سیاسی به دست این روزنامه رسیده، میزان کنترل نیروهای آمریکایی به تمام ایالات، جامعه سرخپوست ها، تالارهای شهر در ده شهر بزرگ، اداره پلیس در مناطق مختلف گسترش می یافت.» هدف واشنگتن این است که یك شبکه استراتژیك در این کشور دایر کند که برای همیشه تمامی فعالیت ها و تصمیمات دولت را در کنترل خود داشته باشد. با تثبیت این «دولت همردیف» که تمامی تصمیم گیری ها را از نزدیك کنترل می کند، «اوضاع در پاناما به همان شکل سالهای قبل از ۱۹۶۸ بازگشته اند.»این روزنامه مصاحبه ای با پرزیدنت «آندارا» برای بحث در مورد این موضوع درنظر داشت اما بدون هیچ گونه توضیحی این برنامه لغو گردید.

این گزارش جزئیات وسیعی از جمله نام مقامات آمریکایی و وظایف محوله به آنها در این نمودار سازمانی را ارائه می دهد. اگر دفاتر داخلی علاقه مند بودند، خبرنگاران آمریکایی می توانستند براحتی صحت تمام این گزارش را کنترل کنند. اما علاقه ای ندارند. «اکسل سیور» گزارش می دهد: «اطلاعاتی که ما در اینجا افشا می کنیم فقط در اختیار گروههای بسیار محدودی است» و شامل مردم آمریکا نمی شود.

نیروهای اشغالگر همچنین اقدام به محدودکردن عوامل تحریك کننده نظیر آزادی بیان نمودند. «اکسل سیور» به نقل از رئیس اتحادیه روزنامه نگاران پاناما گزارش می دهد: «سرویس های اطلاعاتی آمریکا نه تنها بر رسانه های گروهی محلی بلکه بر خبرگزاری های بین المللی نیز کنترل دارند.» یکی از اعضای فعال جناح مخالف مدعی است نخستین شرکت انتشاراتی پاناما به نام «ارسا» و

همچنین سه روزنامه به اشغال نیروهای امنیتی و تانکهای آمریکایی در آمدند تا «به یك بازرگان که در یك دادخواهی آنها را باخته بود تحویل داده شوند.» این بازرگان از اعضای یك خانواده الیگارشی بود که از مداخله گری آمریکا حمایت می کرد. کمیسیون مستقل تحقیقات به سرپرستی «رمزی کلارك» گزارش داد: «یك روز بعد از آنکه روزنامه «لاریپابلیکا» تعداد تلفات ناشی از تهاجم آمریکا به پاناما را گزارش داد، سربازان آمریکایی دفاتر این روزنامه را مورد حمله قرار داده و غارت کردند.» سردبیر این روزنامه دستگیر و به مدت شش هفته زندانی سربازان آمریکایی بود بعد از آن نیز بدون اتهام به یك زندان پاناما اعزام شد. ناشر یکی از نشریات مخالفان نیز در ماه مارس به اتهام خلافکاری در زمان تصدی مقام وزارت دستگیر شد. همچنین دولت یك ایستگاه رادیویی را به علت پخش تفسیرهایی در انتقاد از تجاوز آمریکا و دولتی که روی کار آورده تعطیل کرد.

«میگوئل آنتونیو برنال»، از متفکران مهم پاناما که علیه «نوریه گا» فعالیت داشته می نویسد: «آزادی مطبوعات در پاناما بار دیگر محدود شده است.» «ریکاردو آریاس کالدرون»، معاون رئیس جمهور نیز قانون جدیدی را برای محدود کردن انتقاد مطبوعات از دولت پیشنهاد کرد و گفت: «ما انتقاد را تحمل نمی کنیم.» وی همچنین از سهامداران «لاپرنسا»، بزرگترین روزنامه پاناما خواست «روبرتو ایزنمن» سردبیر و بنیانگزار این روزنامه را به دلیل انتقاد از دولت اخراج کنند. و از اعضای حزب دموکرات مسیحی نیز تقاضا نمود برای برکنار کردن «ایزنمن» از کار فعالیت کنند. «برنال» ضمن توصیف این گونه اعمال، ارعاب و وحشت فزاینده و همچنین بازسازی ارتش بوسیله همدستان «نوریه گا» که در کار موادمخدر و فساد بوده اند، می پرسد چرا آمریکا مثل گذشته این گونه تحولات را نادیده می گیرد؟

مطمئناً این سؤال «برنال» سؤالی نمایشی است و همه در آمریکای لاتین خیلی خوب پاسخ آن را می دانند.

افرادی که به مطبوعات آمریکایی محدود نیستند و به منابع دیگری دسترسی

دارند می‌دانند که دولت آندارا «یکی از بدترین شکست‌های دیپلماتیك» را در ۳۰ مارس متحمل شد که از گروه هشت کشور ـ یعنی کشورهایی که دموکراسی‌های مهم آمریکای لاتین محسوب می‌شوند ـ رسماً اخراج شد. در واکنش نسبت به عملیات سرکوب‌گرانه نوریه‌گا عضویت پاناما در این گروه در سال ۱۹۸۸ به حالت تعلیق درآمد و با وخامت بیشتر اوضاع سیاسی در دوره اشغال پاناما توسط نیروهای خارجی، این کشور در اجلاس وزرای خارجه گروه هشت کشور در ماه مارس برای همیشه از آن اخراج شد. گروه مذکور طی قطعنامه‌ای اعلام کرد روند قانونگذاری دمکراتیك در پاناما مستلزم توجه مردمی بدون مداخله خارجی است که متضمن حقوق کامل مردم برای انتخاب آزاد دولت‌های خود باشد. این قطعنامه همچنین اعلام کرد عملیات ارتش آمریکا برحاکمیت و استقلال پاناما و همچنین مشروعیت دولت آندارا تأثیر می‌گذارد. این قطعنامه از الگوی مخالفت قاطع آمریکای لاتین با اقدامات قبلی آمریکا علیه پاناما و تجاوز به آن فراتر می‌رود. همانطور که رسانه‌های آمریکایی اشاره کردند، تقریباً تمامی سفرای کشورهای آمریکای لاتین مراسم سخنرانی و تحلیف پرزیدنت «آندارا» در چهار هفته بعد را تحریم کردند.

موضعگیری واشنگتن و رسانه‌ها این است که با توجه به اینکه دولت آندارا در انتخابات ۱۹۸۹ که نوریه‌گا در آن تقلب کرد برنده شد، بنابراین دولتی مشروع است. اما آمریکای لاتین نظریه متفاوتی دارد. در سال ۱۹۸۹ «آندارا» با حمایت وسیع و پنهان و آشکار آمریکا علیه نوریه‌گا مبارزه می‌کرد. علاوه براین انتخابات تحت شرایطی برگزار شد که جنگ اقتصادی غیرقانونی آمریکا و در نتیجه ویران شدن اقتصاد کشور، این شرایط را به وجود آورده بود. بنابراین آمریکا در واقع با شلاق بالای سر رأی‌دهندگان ایستاده بود. همین دلیل به تنهایی کافی است که بگوییم این انتخابات طبق اصول معقول و پذیرفته شده، آزاد و غیراجباری نبوده است. امروز اوضاع سیاسی کاملاً متفاوت است. در این چارچوب دلایل زیادی وجود دارد که حاکی است برخلاف تمایل «آندارا» و حامیان آمریکایی او باید انتخابات جدیدی برگزار شود.

مایکل ماسینگ در «نیویورك روی‌یو» موضعگیری رسمی را ارائه می‌کند. وی ضمن گزارش از پاناما می‌نویسد تمایل آندارا برای کنار آمدن با تقاضاهای آمریکا مبنی بر پذیرفتن مقام ریاست جمهوری «موجب شده که رهبران برخی کشورهای آمریکای لاتین نظیر پرو مشروعیت دولت او را زیر سؤال برند... معهذا مردم پاناما چنین احساسی ندارند» زیرا «پیروزی آشکار و قاطع» وی در انتخابات ۱۹۸۹ «اعتبار لازمهٔ را دراختیار آندارا گذاشت». ذکر نام «پرو» به عنوان نمونه کشوری که تعلل می‌کند اقدام زیرکانه‌ای است زیرا پرزیدنت گارسیا از دشمنان رسمی آمریکا بود که در مورد جریان نیکاراگوا موضعگیری سرکشی داشت، پرداخت بدهی‌ها را محدود کرده بود و بطور کلی استانداردهای مناسب را رعایت نکرده بود. معهذا بهتر تشخیص داده شده که در عبارت «برخی کشورهای آمریکای لاتین» از بررسی و ذکر نام دیگر اعضای گروه هشت کشور صرفنظر شود. در ارتباط با نظرات «مردم پاناما» نیز هیچ گونه اشاره ای نشده که این اطلاعات چگونه بدست آمده اند.

«ماسینگ» در مورد حملات پلیس به محله‌های فقیرنشین، اعتراضات مردم بی‌خانمان و گرسنه که خواستار کار و مسکن بودند، بازسازی «نیروی دفاعی پاناما» که متعلق به نوریه‌گا بوده، احیای سیستم الیگارشی که در آن «وکیل موفق شرکتها در رأس دولتی است که عمدتاً از بازرگانان تشکیل شده است»، گزارش‌هایی ارائه می‌دهد. این بازرگانان مرتباً با نمایندگان شرکتهای آمریکایی که از حمایت «سازمان کشورهای واردکننده نفت» (که ضامن سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در خارج است) برخوردارند، ملاقات می‌کنند، گویا آنها با رؤسای دولت ملاقات دارند. جو تجاری نیز در این «سرزمینی که تحت سلطه تاجران، فروشندگان و وام‌دهندگان است جوی «جالب و جاذب» است... دولت در حال تهیه طرحهایی برای احیای صنایع بانکداری پاناما، کاهش سختگیری قانون کار، توسعه منطقه تجاری آزاد و جلب سرمایه‌گذاران خارجی و خصوصی کردن شرکتهای دولتی و کاهش شدید هزینه‌های عمومی» است.

این دولت که از «قشر کوچك نخبگان سفیدپوست» بیرون آمده متهم شده

که قصد داشته «زمان را به سال ۱۹۶۸ بازگرداند که گروه ثروتمند کوچکی برکشور حکومت می کردند» ـ یعنی دقیقاً همان گروهی که اکنون به اریکه قدرت بازگردانده شده اند. اما از نظر ماسینگ «این اتهام غیرعادلانه است.» دلیل آن نیز این است که وقتی کارکنان هواپیمایی پاناما از ترس از دست دادن کار خود در خارج از دفتر پرزیدنت «آندارا» مراسم دعا برگزار کردند، وی «برای آنها قهوه فرستاد و وقتی را برای گفتگو با آنها مشخص ساخت.» علاوه براین او ضمن روزه داری در کلیسایی در تلاش برای تسریع کمك های آمریکا (یا به کنایه برخی محلی های نامهربان، برای کم کردن وزن) «کارگران اعتصابی فاضلاب را به گفتگو دعوت کرد و سرانجام در مورد راه حلی با آنها مذاکره نمود.» همچنین آریاس کالدرون معاون رئیس جمهور گفته است وی با یك «اقتصاد بازاری اجتماعی» موافق است که در آن دولت درصدد اصلاح اختلافاتی است که بازار به وجود آورده است. درست، اما هیچ پروژه ای که نشانگر چنین طرحهایی باشد، دردست اجرا نیست و دولت آندارا با «ایده استفاده از کمکهای آمریکا برای چنین اهدافی مخالف است و مصمم است که همه چیز را به بخش خصوصی واگذار کند.» اما با توجه به شواهد محکمی که نشان می دهد «این اتهام همان گونه که تمام و کمال مورد بررسی قرار گرفت، غیرعادلانه است»، این حرفها چیزی را ثابت نمی کند.

«با وجود تمام حسن نیت های» آمریکا (که طبق روال فرهنگ روشنفکرانه حالت بده ـ بستان دارد) و همچنین تلاشهای آن «برای جبران اشتباهات گذشته»، ماسینگ از نتیجه کار بویژه احیای «نیروی دفاعی پاناما» که میراث نوریه گاست خرسند نیست. مشکل اساسی در برنامه کمك های نظامی آمریکا که آموزش نیروهای امنیتی «مسئول افراط گری های وحشتناك» را در السالوادور، گواتمالا، هندوراس و پاناما در زمان نوریه گا (و دیگر موارد ذکر نشده) شامل می شود، نیست بلکه مسأله در مردمی است که آمریکا «مجبور است با آنها کار کند.» این مردم هستند که مسأله آفرین و بدند، نه ما.

اثرات همیشگی آموزشهای نظامی ما، سیاستهایی که این برنامه جزیی از

آن است، اسناد تاریخی که دلایل امر را توضیح می‌دهند ـ و در واقع تمامی تاریخ ـ بی‌ربط و نامربوط است. ما همیشه حاضریم اعتراف کنیم که در گذشته انحرافاتی صورت گرفته اما همیشه مسیر خود را تغییر داده و اشتباهات گذشته را به دست فراموشی سپرده‌ایم.

ما آدمهای خوبی هستیم و حسن نیت داریم.

۶. ادامه جنگ

تجاوز به پاناما اساساً به عنوان اقدامی در اعمال قدرت آمریکا چنان آشنا و شناخته شده است که در تاریخ فقط اشاره‌ای به آن کافی است. صرفنظر از رجزخوانی‌ها، سد کردن ناسیونالیسم مستقل همچنان از ارجحیت‌های اولیه برنامه کار باقی می‌ماند. به دلایل منطقی درحالی که آمریکا درصدد است از محدودهٔ قدرت خود در درگیری فزاینده با دو مرکز قدرت عمده جهان دفاع کند، سد کردن ناسیونالیسم مستقل بیش از گذشته اهمیت پیدا می‌کند.

با این وجود، توانایی مداخله نیز دستخوش تغییراتی است. از یك جنبه مهم، این توانایی رو به افزایش است. به قول «آلبرت آبرامز» و دیگران، کاهش قدرت بازدارندگی شوروی و تمایل آن به محافظت از هدفهای حمله آمریکا به واشنگتن آزادی بیشتری برای سرکوب موانع در سر راه خود می‌دهد.اما از جنبه‌های دیگر این توانایی مداخله رو به کاهش است. عامل عمده در این زمینه سرسختی و شهامت مقاومت بومی است. مانع دوم نیز تنوع موجود در صحنه جهانی است که خواهان استثمار جهان سوم در شرق هستند. اما احتمالاً آنها براحتی به آمریکا اجازه نمی‌دهند در قلمرو قدرت سنتی خود آزادانه پیش برود. جهان، خارج از کنترل و ناسازگار است.

برای کشورهای منطقه این احتمالات و امکانات امتیازاتی دربردارد. «داگ هنوود» معتقد است ژاپن (و همچنین اروپا) «کاملاً می‌داند که دولت خواستار رشد اقتصادی است و مخالف آن نیست» و این می‌تواند «برای نخبگان آمریکای لاتین که به حاکمیت ملی بیشتر علاقه‌مند هستند، خبر خوبی باشد» و شرکت

بیشتر آنها در کارها «راه چاره ای برای وابستگی به آمریکاست.» این حرف به معنای آن نیست که اروپا، و ژاپن اهداف کم خطرتری دارند، بلکه به دلایل منطقی بهتر است دستهای سه جیب بر در جیبهای شما باشد تا دست‌های یك نفر، زیرا ممکن است این سه نفر برسر تقسیم مایه دزدی درگیر شوند و این موجب به وجود آمدن زمینه ای برای وارد عمل شدن شما شود. علاوه براین طرحهای سازنده نیز، بویژه تحت نفوذ جنبش‌های همبستگی داخلی، امری غیرقابل تصور نیست.

عامل دیگر نیز نارضایتی در داخل آمریکاست. جنبش‌های مردمی در امر آموزش و ارتقای میزان آگاهی‌ها و در تحمیل فشارهایی به عملیات خشونت‌آمیز دولتی موفقیت‌های مهمی کسب کرده اند و بنابراین محدودهٔ قلمرو آزادی و عدالت را گسترش داده اند. این عامل صرفنظر از نفوذ آن موجب نگرانی اصلی مردمی است که خود را کارگزاران اخلاقی می‌دانند.

فصل ششم

تجاوز اهریمنی

دومین عملیات تجاوزکارانه در دوره بعد از جنگ سرد، در دوم اوت ۱۹۹۰ با تجاوز عراق به کویت و بعداً ضمیمه کردن آشکار آن به خاك خود بعد از تحریم‌های بین المللی علیه آن، انجام گرفت. هر بحرانی در خاورمیانه به دلیل ذخایر انرژی بی نظیر منطقه فوراً ابعاد شومی به خود می گیرد. وقایع ماه اوت وقایعی استثنایی نبودند.

واکنش نسبت به تجاوزات صدام حسین دو مسیر مجزا را که به آسانی به هم مربوط نمی‌شوند، دنبال کرد. شورای امنیت سازمان ملل فوراً این تجاوز را محکوم نمود و خواستار مجازاتهای اقتصادی شد. هدف ضمنی در این طرز برخورد سازمان یافتن یك راه دیپلماتیك برای ترتیب دادن عقب نشینی عراق از طریق مذاکره بود. این راه بنحوی غیرعادی، احتمال موفقیت زیادی داشت. یك دلیل آن این بود که نقض کنندگان همیشگی تحریم‌ها (آمریکا، انگلیس، فرانسه و هم‌پیمانان آنها) در این مورد بخصوص، از این مجازاتها قاطعانه حمایت می کردند.

آمریکا و انگلیس مسیر متفاوتی را دنبال کرده و برای انجام حمله نظامی علیه

عراق و نیروهای اشغالگر آن در کویت آماده شدند. با توجه به وقایع تاریخی و توزیع قدرت در جهان معاصر وجود این تفاوت در طرز برخوردها نسبت به گذشته کاملاً قابل درك است.

منابع نفتی خاورمیانه در ابتدا تحت اختیار انگلیس و فرانسه بود که بعداً آمریکا نیز به آنها پیوست و این برنامه‌ای بود که در «موافقتنامه خط سرخ» در سال ۱۹۲۸ رسمیت یافت. بعد از جنگ جهانی دوم فرانسه از طریق مغالطه قانونی از صحنه کنار زده شد و آمریکا نقش اصلی را برعهده گرفت. همان طور که قبلاً گفته شد همواره خط راهنمای سیاست آمریکا این بوده که نفت خاورمیانه باید در کنترل آمریکا، هم‌پیمانان و کارگزاران آن، و شرکتهای نفتی آمریکایی باشد و در این زمینه نفوذ «ناسیونالیست‌های رادیکال» مستقل به هیچ وجه قابل تحمل نخواهد بود. این دکترین از عناصر فرعی خصومت کلی نسبت به ناسیونالیسم مستقل جهان سوم است، اما از اهمیتی غیرمعمول برخوردار است.

آمریکا و هم‌پیمان آن، انگلیس نسبت به تهدیدات عراق علیه امتیازات سنتی آنها واکنش شدیدی نشان دادند. رهبری سیاسی و مدیران ایدئولوژیك از اینکه یك کشور مقتدر جسارت تجاوز به یك همسایه بی‌دفاع را به خود داده شدیداً خشمگین شدند. مسأله آنچنان بزرگ شد که اهمیتی جهانی پیدا کرد و این عمل با رجزخوانی‌های فصیح در باره «نظم نوین جهانی» همراه بود و گفته می‌شد این نظم براساس صلح، عدالت و قداست قوانین بین‌المللی است و سرانجام با پایان گرفتن جنگ سرد و پیروز شدن افرادی که همواره با اخلاصی کامل حامی این ارزشها بوده اند، اکنون این نظم در چنگ ما قرار دارد. «جیمز بیکر» وزیر خارجه آمریکا توضیح داد که

> ما در یکی از لحظات نادر تغییر و دگرگونی در تاریخ جهان به سر می‌بریم. جنگ سرد خاتمه یافته و عصری مملو از نوید آینده‌ای خوش آغاز شده است... و آمریکا بعد از یك دوره طولانی رکود بتدریج سازماندهی موثرتری پیدا می‌کند. آرمانهای منشور سازمان ملل کم کم تحقق پیدا می‌کنند... تجاوز صدام حسین موجب درهم ریختن دورنمای جهانی بهتر به دنبال پایان جنگ

سرد می شود... در دههٔ ۱۹۳۰ متجاوزان با برآورده شدن تقاضاهایشان راضی می‌شدند اما در سال ۱۹۹۰ رئیس جمهور موضعگیری ما را آشکار کرد؛ این تجاوز ارضا نخواهد شد و تقاضاهای آن برآورده نمی‌شوند.

استفاده از تشبیه هیتلر و مونیخ دیگر تبدیل به یك کلیشه واقعی شد. عراق که نتوانسته بود حتی با حمایت آمریکا، شوروی، اروپا و درواقع تمامی جهان عرب، ایران را شکست دهد، اکنون آماده تصرف خاورمیانه و دست یافتن به کنترل جهان می شد. منافع زیادی درخطر بود. تمایل ما به انتقام جویی از تجاوز صدام حسین به یك کشور ضعیف و بی‌دفاع ـ که شقاوتی بی سابقه بود ـ و نابود کردن هیتلر جدید قبل از آنکه خیلی دیر شود، مسیر تاریخ را مشخص می ساخت.

آمریکا فوراً یك نیروی اعزامی عظیم را که درواقع بعد از انتخابات نوامبر به دو برابر افزایش یافت، به منطقه فرستاد. درحالی که می‌توان یك نیروی بازدارنده را در بیابان و دور از ساحل نگه داشت اما نمی‌توان صدها هزار سرباز را مدتی طولانی در یك محل نگه داشت. تأثیر پیش بینی شدهٔ این تصمیم این بود که اتکا به مجازات‌ها و تحریم‌ها که در درازمدت تأثیر می‌گذارند، کاهش می‌یافت. آمریکا همچنین این مسأله را روشن و صریح کرد که دیپلماسی را تحمل نمی‌کند. تماس با عراق محدود به دادن اولتیماتوم بود. رد کامل دیپلماسی چیزی است که رئیس جمهور آن را «پیمودن راهی اضافی» برای کاوش تمامی راههای دیپلماتیك مسالمت‌آمیز خواند و به استثنای موارد بسیار نادر بطور کلی همه خط رهبری را دنبال کردند. آمریکا برای توجیه این عدم پذیرش بی‌سابقه دیپلماسی مدعی شد که از اصول بسیار محکم و ثابتی دفاع می‌کند که این نوعی موضعگیری لفظی بود و بطور موفقیت‌آمیز احتمال هرگونه دیپلماسی را (که گاهی اوقات «رابطه» خوانده می شد) از بین می برد و همچنین مانع عقب نشینی نیروهای اعزامی بدون تسلیم عراق بود. این موضعگیری لفظی در صورتی که مورد مکاشفه قرار می گرفت یك لحظه نیز دوام نمی‌آورد اما این هیچ گونه مسأله‌ای ایجاد نکرد زیرا در جریان اصلی افکار مورد هیچ گونه مکاشفه‌ای قرار نگرفت. بحث ادامه یافت اما موضوع بحث همان مسائل

تاکتیکی دقیق بود و این چارچوبی بود که دولت مطمئن بود درآن پیروزمی شود. بنابراین از تقریباً همان لحظات اول، آرای عمومی بطور موفقیت‌آمیزی به استفاده از زور و یا تهدید به اعمال زور محدود گردید.

۱. ارزشهای سنتی ما

یکی از اساتید علوم سیاسی در دانشگاه کمبریج این مساله اساسی را به وضوح روشن ساخته است:

خوشبختانه سنن ما ثابت می کنند که در هسته نهانی خود دارای ارزشهای جهانی هستند درحالی که ارزشهای دیگران را گاهی اوقات به سختی می‌توان با چشم غیرمسلح از پوچ گرایی شایع (و بشدت مسلح) تشخیص داد. امروز در خلیج فارس پرزیدنت بوش بزحمت می‌توانست این اصل را صریح‌تر از این بیان کند.

کسی که نتواند این اصل را درک کند به سختی می تواند تجاوز صدام حسین به کویت را از دیگر جرایم متعددی که برخی بسیار بدتر از این عمل بوده اند و غرب به آسانی آنها را تحمل کرده یا از آنها حمایت نموده یا مستقیماً در آنها شرکت داشته، تمیز دهد و تفاوتی بین آنها قائل شود. یکی از این موارد فقط چند ماه قبل از این واقعه بود که درسهایی را در رابطه با نظم نوین جهانی در برداشت.

سنن ما و ارزشهای نهفته در هسته آنها مدتها قبل در خلیج فارس آشکار شده اند. اگر فقط عراق را درنظر بگیریم، این ارزشها درطول قیام سال ۱۹۲۰ علیه حکومت انگلیس آشکار شدند که یك نمونه از «سرایت ناآرامی علیه امپراتوری انگلیس از مصر تا هند» بود. این پوچ گرایی و هرج‌ومرج طلبی شایع، احساسات انگلیسی‌ها را بشدت خدشه‌دار ساخت و در زمانی که جنگ جهانی موجب تضعیف این امپراتوری شده بود، به منزله خنجری در پشت آن بود. «سرآرنولد ویلسون» غضبناك می گفت: «لگد زدن به مردی که به زمین افتاده»، رایج ترین تفریح در شرق است که قرنها آیین و مقررات، این عمل را مجاز اعلام

کرده اند. سفارت انگلیس در هند این قیام عراقی‌ها را به افراطیون محلی نسبت داد که خواستار «پایان گرفتن هرگونه کنترل اروپا در سراسر مشرق زمین هستند.» وینستون چرچیل با این سخن موافق بود و این قیام را «فقط بخشی از یك تحریك عمومی علیه امپراتوری انگلیس و هرآنچه که انگلیس از آن حمایت می کند» خواند.

واضح است که اوضاع حاکم مستلزم انجام گرفتن اقدامات قاطع بود. یك سال قبل در هند سربازان انگلیسی به یك گردهم‌آیی سیاسی مسالمت‌آمیز در امریتسار حمله کرده و تقریباً چهارصد نفر را به ضرب گلوله به قتل رسانده بودند. انگلیس که فاقد نیروی زمینی در عراق بود برای بمباران روستاها اما به عنوان بخشی از یك استراتژی وسیع‌تر به نیروی هوایی روی آورد. چرچیل که در آن زمان وزیر مستعمرات بود معتقد بود که «فقط زور» برای «حفظ بین‌النهرین» کافی نیست. بلکه به دولت و حاکمی نیاز است که به وسیله مردم عراق «آزادانه پذیرفته شود» و ـ فقط برای اطمینان یافتن از اینکه هیچکس از این خط رضایت آزاد منحرف نخواهدشد ـ «نیروی هوایی انگلیس و عوارض سازمان یافته توسط انگلیس و چهار گردان امپراتوری از این دولت حمایت خواهند کرد.» این تاکتیك با مسائلی همراه بود. وزیر مشاور در امور جنگ ضمن اظهارنظر در مورد «امکاناتی که اکنون به واقع مورد استفاده قرار گرفته‌اند» ـ یعنی «بمباران زنان و کودکان روستایی» ـ هشدار داد «اگر مردم عرب ملاحظه کنند که کنترل مسالمت‌آمیز بین‌النهرین نهایتاً بسته به نیت ما از بمباران زنان و کودکان دارد، من تردید دارم که بتوانیم به آن رضایت عمومی که چرچیل امیدوار بود دست یابیم.» درحالی که نیروی هوایی سلطنتی (به شکلی که توسط وزیر مستعمرات در کابینه رمزی مك دونالد از حزب کارگر در سال ۱۹۲۴ توضیح داده شد) برای فائق آمدن بر «نافرمانی ایلات» و جمع آوری مالیات از مردم روستایی که از شدت فقر قادر به پرداخت آن نبودند، عملیات بمباران وحشت‌آوری را انجام می‌داد، انگلیس اقدام به روی کار آوردن یك رژیم دست نشانده کرد.

چرچیل قبلاً به عنوان وزیر مشاور در وزارت جنگ در سال ۱۹۱۹ از

فرصتهایی برای تصریح ارزشهای سنتی ما برخوردار بود. فرمانده نیروی هوایی سلطنتی در خاورمیانه از او خواست اجازه دهد «علیه اعراب سرکش به عنوان تجربه» از سلاحهای شیمیایی استفاده کند. چرچیل ضمن رد اعتراضات سفارت هند به عنوان اعتراضی «غیرمنطقی»، این تجربه را مورد تصویب قرار داد. وی گفت:

من این سختگیری در مورد استفاده از گازهای شیمیایی را نمی فهمم... من از بکارگیری گازهای سمی علیه ایلات غیرمتمدن کاملاً حمایت می کنم... فقط لازم نیست که از مرگبارترین گازها استفاده شود. می توان گازهایی را به کار برد که ناراحتی زیادی تولید می کنند و موجب ترس و وحشت در همه جا می‌شوند ولی اثرات دائمی جدی روی اکثر افرادی که در تماس قرار می گیرند، ندارند.

چرچیل افزود: «ما تحت هیچ شرایطی نمی توانیم استفاده از سلاحهایی را اجازه ندهیم که برای پایان دادن به بی‌نظمی حاکم بر خط مقدم در دسترس هستند.» سلاحهای شیمیایی فقط «بکارگیری علم غرب در رزمهای مدرن» بود و درواقع قبلا نیز نیروی هوایی انگلیس از آنها در شمال روسیه علیه بلشویک‌ها استفاده کرده و به گفته فرماندهی نیروهای انگلیس به موفقیت‌های بزرگی نیز نائل آمده بود. عقیده عمومی این است که «ممنوعیت بکارگیری سلاحهای شیمیایی که از جنگ جهانی اول حاکم بوده اکنون قسمت اعظم نیروی خود را به دلیل اقدامات عراق از دست داده است.» اما حتی اگر ما از اقدام آمریکا به توسل وسیع به جنگ افزار شیمیایی در ویتنام جنوبی که تلفات وحشتناکی داشت، صرفنظر کنیم، این اعتقاد عمومی عقیده درستی نیست. حقایق مربوط به جنگ ویتنام برای نگهبانان ارزشهای سنتی ما جالب نیستند.

بعد از جنگ جهانی اول سلاحهای شیمیایی همان حالتی را داشتند که سلاحهای هسته‌ای بعد از بمباران هیروشیما و ناکازاکی پیدا کرده بودند. بنابراین تعجبی ندارد که حتی قبل از بسته شدن برلین در ۱۹۴۸ چرچیل بطور خصوصی از دولت آمریکا خواست شوروی را تهدید به حمله هسته‌ای نماید مگر

آنکه روسها از آلمان شرقی خارج شوند.

در ژوئیه ۱۹۵۸ کودتای نظامی افسران ناسیونالیست در عراق کنترل آمریکا و انگلیس بر مناطق نفت خیز را برای نخستین بار به خطر انداخت (تهدید مشابهی از سوی دولت ناسیونالیست محافظه کار ایران پنج سال قبل از آن با مداخله آمریکا و انگلیس برای احیای حکومت شاه ناکام مانده بود). این کودتا واکنش‌های گوناگونی را به همراه داشت که ورود تفنگداران آمریکایی به لبنان از جمله این واکنش‌ها بود. «ویلیان کوانت»، در تحلیل این بحران براساس شواهد و مدارك عمومی این طور نتیجه‌گیری می کند که «آمریکا ظاهراً با محافظت از منافع نفتی انگلیس بویژه در کویت موافق بوده» و درعین حال مصمم بوده که حرکات عراق علیه کویت را که منافع انگلیس را مورد تهدید قرار می‌دهد (هرچند غیرمحتمل بنظر می‌رسید) تحمل نکند. کوانت سخنان پرزیدنت آیزنهاور را این گونه تفسیر می کند که وقتی به ژنرال «توینینگ»، رئیس ستاد مشترك دستور داد «آماده باشد تا به تأیید وی هرگونه اقدام ضروری را برای جلوگیری از حرکت و پیشروی نیروهای دشمن به سوی کویت انجام دهد»، منظور آیزنهاور اشاره به سلاح‌های هسته‌ای بوده است. «کوانت» می‌افزاید این موضوع چندین بار در طول بحران مورد بحث قرار گرفت. نگرانی اصلی در آن زمان از جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری مصر ـ هیتلر آن زمان ـ و ناسیونالیسم عربی وی بود.

هرچند اسناد آمریکایی به دلیل سانسور شدید ناقص است اما اسنادی که اخیراً از حالت محرمانه خارج شده و منتشر شده‌اند اطلاعات بیشتری را به این اطلاعات اضافه می کنند. سانسور مذکور احتمالاً تعهد عصر ریگان به محافظت از قدرت دولت در مقابل عموم را منعکس می کند. «سلوین لوید»، وزیر خارجه انگلیس بعد از مباحثاتی در واشنگتن بلافاصله بعد از کودتای عراق، تلگرام محرمانه‌ای برای نخست‌وزیر انگلیس فرستاد که در آن دو راه انتخاب را در رابطه با کویت مورد بررسی قرار داد: «اشغال» فوری این کشور نیمه مستقل توسط انگلیس، یا اقدام در جهت استقلال اسمی. او توصیه کرد که راه حل خشن‌تر انتخاب نشود و گفت هرچند «امتیاز این اقدام این است که ما بر نفت

کویت کنترل کامل خواهیم داشت» اما ممکن است موجب تحریك احساسات ناسیونالیستی در کویت شود و «اثر آن روی آرای بین المللی و سایر کشورهای جهان غرب، خوشایند نخواهد بود.» سیاست بهتر این است که «یك نوع سوئیس کویتی» برپا کنیم که در آن «انگلیس اعمال کنترل فیزیکی ندارد.» اما «اگر این راه چاره پذیرفته شود ما باید همچنین ضرورت مداخله بیرحمانه را، در صورت غلط درآمدن محاسبات، صرفنظر از اینکه چه کسی موجب بروز دردسر شده، بپذیریم.» وی، بر «همبستگی کامل آمریکا با ما بر سر خلیج فارس» از جمله ضرورت «انجام اقدامات قاطع برای حفظ موقعیت ما در کویت» و «تصمیمات مشابه» آمریکا «در ارتباط با حوزه‌های آرامکو» در عربستان سعودی تأکید کرد. آمریکایی‌ها «موافق بودند که این حوزه‌های نفتی (در کویت، عربستان سعودی، بحرین و قطر) باید به هر قیمتی شده در دستهای غرب حفظ شوند.» شش ماه قبل از کودتای عراق «لوید» خاطرنشان ساخته بود که «انجام تغییرات کوچك در جهت استقلال بیشتر» نظیر دراختیار گرفتن کنترل خدمات پستی برای کویت امری غیرقابل اجتناب است. وی همچنین «منافع عمدهٔ انگلیس و در واقع غرب در خلیج فارس» را به این شکل خلاصه کرد:

> الف. تضمین دسترسی آزاد انگلیس و دیگر کشورهای غربی به نفت تولیدی کشورهای حاشیه خلیج فارس؛ ب. تضمین ادامه جریان نفت براساس شرایط مطلوب و در مقابل لیره استرلینگ و حفظ ترتیبات مناسب برای سرمایه‌گذاری درآمدهای مازاد کویت؛ ج. ممانعت از توسعه کمونیسم و کمونیسم کاذب در منطقه و متعاقباً در سایر نقاط و به عنوان پیش شرطی برای آن؛ د. دفاع از منطقه در مقابل مارك ناسیونالیسم عربی که دولت شوروی درحال حاضر ترجیح می‌دهد با این نقاب پیشروی کند.

اسناد آمریکا در همین دوره اهداف انگلیس را با عبارات مشابهی بیان می‌کنند: «انگلیس تصریح می‌کند که اگر نفت کویت و منطقه خلیج فارس با شرایط معقول در اختیار انگلیس نبود، اگر انگلیس از سرمایه‌گذاری‌های بزرگ آن منطقه در انگلیس محروم بود، و اگر لیره استرلینگ از حمایت نفت خلیج

فارس محروم بود، در آن صورت ثبات مالی این کشور بطور جدی در معرض تهدید قرار می‌گرفت.» این نیازهای انگلیس و این حقیقت که «یك منبع نفتی تضمین شده برای رشد و ترقی اقتصادی مستمر اروپای غربی ضروری است، استدلال و دلیلی برای «حمایت آمریکا یا در صورت لزوم، کمك آن به انگلیس در بکارگیری زور جهت حفظ کنترل خود بر کویت و خلیج فارس» فراهم می‌آورد. دلیلی که در مخالفت با این استدلال ارائه می‌شود این است که بکارگیری زور منجر به درگیری با «ناسیونالیسم پان ـ عربی رادیکال» می‌شود و «تأثیری منفی روی روابط آمریکا با کشورهای بی‌طرف در سایر نقاط خواهد داشت.» در نوامبر ۱۹۵۸، شورای امنیت ملی توصیه کرد که آمریکا «برای بکارگیری زور، اما فقط به عنوان آخرین راه چاره، یا به تنهایی و یا تحت حمایت انگلیس» برای تضمین دسترسی به نفت اعراب، آمادگی کامل داشته باشد. شورای امنیت ملی همچنین توصیه کرد اسرائیل می‌تواند مانعی در راه ناسیونالیسم عربی ایجاد کند و پایه‌گذار یك جزء از سیستم کنترل عمومی بر خاورمیانه (یعنی «امنیت» یا «ثبات») باشد.

این نگرانی از اینکه نفت و ثروتهای خلیج (فارس) برای حمایت از اقتصاد بیمار انگلیس همواره در دسترس باشند، در اوایل دهه ۱۹۷۰، به اقتصاد آمریکا نیز سرایت کرد. اقتصاد آمریکا نسبت به ژاپن و اروپای غربی تحت رهبری آلمان به نحو محسوسی رو به زوال می‌رفت. علاوه بر این، کنترل داشتن بر ذخایر نفتی راهی برای اعمال نفوذ روی این رقبا یا هم‌پیمانان است. جریان سرمایه از عربستان سعودی، کویت و دیگر سلطان نشین‌ها به انگلیس و آمریکا از اقتصاد، شرکتها و مؤسسات مالی این دو کشور حمایت قابل توجهی نموده است. اینها از جمله دلایل عدم مخالفت همیشگی آمریکا و انگلیس با افزایش بهای نفت هستند. این مسائل بیش از آن پیچیده هستند که در اینجا مورد مکاشفه قرار گیرند اما مطمئناً این عوامل همچنان مؤثر و کارآمد باقی می‌مانند، تعجبی ندارد که این دو کشوری که حکومت پادشاهی راتثبیت کردند و از فواید آن بهره مند شده اند و از آن محافظت کرده اند، آماده جنگ در خلیج فارس بودند، در حالیکه سایرین از

آن فاصله می گرفتند.

۲. بیان مسائل

هرچند این دو عملیات تهاجمی اولیه در دوره بعد از جنگ سرد از نظر اصول و قوانین، مشابه یکدیگر می باشند، اما خواه ناخواه تفاوتهایی نیز وجود دارد. مهم‌ترین اختلاف آنها این است که تجاوز آمریکا به پاناما توسط ما انجام شد و بنابراین خالی از خطر بود در حالی که تجاوز عراق به کویت برخلاف منافع حیاتی آمریکا و بنابراین تجاوزی اهریمنی و ناقض اساسی ترین اصول اخلاقی و قوانین بین المللی بود.

این گونه گرایش وقایع چند مشکل ایدئولوژیك را پیش می آورد. وظیفه اول این بود که صدام‌حسین، دیکتاتور عراق به عنوان یك حاکم مستبد شرور و یك گانگستر بین المللی تصویر شود. این کاری آسان بود زیرا این موضوع آشکارا حقیقت داشت.

دومین وظیفه نیز این بود که با وحشت به متجاوز پاناما و عامل «استفاده غیرقانی زور» علیه نیکاراگوا، خیره شویم در حالی که وی استفاده غیرقانونی زور علیه کویت را تقبیح می کرد و طرفداری همیشگی خود از منشور سازمان ملل را اعلام می کرد و مدعی می شد؛ «آمریکا مثل همیشه با تجاوز، با افرادی که اززور برای تغییر حکومت قانون استفاده می کنند، مخالف است.» و «اگر تاریخ یك درس برای ما داشته باشد، آن همین است که باید در برابر تجاوزمقاومت کنیم یا آنکه اجازه دهیم آزادی ما را نابود کند» (۲۰و۷ اوت ۱۹۹۰).

ممکن است بنظر رسد که این کار بسیار دشوارتر از وظیفه اول است. اما این طور نیست. سیمای رئیس جمهور با چشمان آبی در کنار کلمات الهام‌بخش او در مورد ضرورت مقاومت در برابر تجاوز آذین بخش صفحات اول روزنامه‌ها شد و توجه همگان به آن جلب گردید تا همه به دلیری و اخلاص او نسبت به آرمانهایی که گرامی می‌داریم مباهات کند. حتی اقدام او به ذکر «خاطرات زنده و روشن» ویتنام به عنوان درسی از ضرورت مقاومت در برابر تجاوز و حمایت از

حکومت قانون بدون به راه افتادن هیاهو ـ یا حتی زمزمه ای ـ در محکوم کردن آن، طی شد و این نشانه انضباط واقعی است. مطبوعات با متانت کامل نوشتند: «بوش نشان داده که آمریکا تنها ابرقدرت است... و می تواند قوانین بین المللی را علیه خواسته یك متجاوز مقتدر، به اجرا درآورد.» و در غیر این صورت مطبوعات تعهد تزلزل ناپذیر ما به حکومت قانون و حرمت مرزها رامورد تصریح قرار می دادند.

در تمام این جریانات، از اینکه بار دیگر دفاع تاریخی ما از راههای منتهی به صلح نمایان گردیده ـ هر چند برخی از راستگرایان قدیمی مسلك می پرسیدند چرا ما باید وارد این کار کثیف شویم ـ مورد تحسین قرار گرفت. در میان افراد ناراضی افراطی مری مك گروری بود که نوشت: «در حالی که ممکن است صدام حسین در میان اعراب فقیر پیروانی داشته باشد اما آمریکایی ها با شور و هیجان درصددند بنحوی از دست این جانور خلاص شوند.» وی بمباران بغداد را مورد توجه قرار داد، هر چند ممکن است این عمل به دلیل عملیات تلافی جویانه احتمالی علیه آمریکایی ها اقدامی غیرعاقلانه باشد. واشنگتن پست نیز از نقشه کاخ سفید برای نابود ساختن این جانور پرده برداشت که وقتی ویلیام وبستر، رئیس سازمان سیا به اطلاع بوش رسانده که «صدام حسین تهدیدی علیه منافع اقتصادی درازمدت آمریکاست»، رئیس جمهور این طرح را مورد تأیید قرار داده است. این موضوع که همین منافع اقتصادی راهنمای تصمیمات مربوط به سیاست است مورد تصدیق کاخ سفید و بطور کلی مفسران سیاسی قرار گرفت. آمریکا نیروهای نظامی عمده ای را به عربستان سعودی اعزام کرد و کمك کرد یك تحریم بین المللی و در واقع محاصره اقتصادی علیه عراق ترتیب داده شود. اکثر هم پیمانان آمریکا بطور مشخصی با سستی از این تحریم حمایت کردند اما بدون تردید آنها نیز آمریکا و کارگزاران آن را به صدام حسین به عنوان یك عامل مسلط بر تشکیلات تولید نفت و نرخ گذاری ترجیح می دادند ولی ظاهراً تمایلی نداشتند که برای نیل به این هدف پول خرج کنند یا خود را به خطر اندازند. و نیازی به گفتن نیست که آنها نیز در این اصل اساسی با واشنگتن هم عقیده بودند که

«قدرت انجام کاری را داشتن به منزله برخورداری از حق انجام آن نیست» ـ مگر آنکه ما بخواهیم چنین کاری انجام شود.

این تجاوز آمریکا کاملاً هم نادیده گرفته نشد. «ویلیام کراو» رئیس سابق ستاد مشترك با تأسف اعلام کرد: «اینجا دیگر گرانادا یا پاناما نیست» و نسبت به خطراتی که مأموریت جاری ما دربردارد هشدار داد. سردبیر نیویورك تایمز در موافقت با این سخن افزود: «میزان هزینه‌ها و خطرات زیاد و مهم است و از عملیات نظامی آمریکا در لبنان، گرانادا و پاناما بیشتر خواهد بود.» «برنارد ترینر»، خبرنگار نظامی سابق تایمز که اکنون مدیر برنامه امنیت ملی در مدرسه علوم دولتی کندی در هاروارد است صدام‌حسین را «نوریه‌گای خاورمیانه» توصیف کرد که «مانند همقطار پانامایی خود باید از صحنه بیرون رود.» درواقع نیز مقایسه بین نوریه‌گا و صدام‌حسین از این فراتر می‌رود.

بنابراین وقایع مشابه تجاوز عراق به کویت نیز مورد توجه قرار گرفتند؛ در تمام موارد آمریکا در دفاع از خود و در خدمت نظم جهانی و اصول متعالی عمل می‌کرد ـ یکی دیگر از آن حقایق علم منطق که بر جهان واقعیت حاکم است.

هیأت سردبیری نشریه لیبرال «بوستون گلوب» نیز از بوش به دلیل حمایت از ارزش‌های اساسی ما و خط و نشان کشیدن برای این جانور دیوانه تحسین کرد. آنها نوشتند: «در اینجا نسبت به کره، ویتنام و لبنان، خط کشیده شده مشخص‌تر و روشن‌تر است.» دیگران نیز در اثبات آمادگی ما برای روبرویی و تحمل هرگونه فشاری برای تأدیب افرادی که به زور متوسل می‌شوند یا از سنن قدیمی ما یعنی عدم خشونت و تعهد به حکومت قانون تخطی می‌کنند، اشاراتی به گذشته کردند.

اما برعکس، نامه‌هایی که خطاب به سردبیر نوشته می‌شد اغلب به تزویر نهفته شده در این موضعگیری اشاره می‌کرد و این سؤال را مطرح می‌کرد که در میان موارد متعدد تجاوز سودمند و بی‌خطر «بین تجاوز ما به پاناما و تجاوز عراق به کویت چه تفاوتی وجود دارد؟» وجود اختلاف شدید بین نامه‌ها و تفسیرهای حرفه‌ای همچنین نمایانگر عدم موفقیت عملیات ایدئولوژیك سالهای گذشته در

فرا رفتن از قشر نخبگان تحصیلکرده و گسترش در تمامی اقشار جامعه می باشد. در خارج از کشور می توان حقایق ساده را خارج از مراکز قدرت بزرگ که در آنها هرگونه تخطی از حقایق تثبیت شده بسیار خطرناك است، مشاهده نمود. سرمقاله مهمی در «ساندی تریبیون» چاپ دوبلین با عنوان «خشم اخلاقی ریاکاری محض است»، واکنش غرب را نسبت به تجاوز عراق به ایران، تجاوز آمریکا به گرانادا و پاناما، تجاوز اسرائیل به لبنان و «بی عدالتی نسبت به فلسطینی هایی که همچنان علت خشمی قابل توجیه در خاورمیانه است و به آشفتگی های بیشتری منجر خواهد شد»، یادآور می شود. «سین کرونین» خبرنگار «آیریش تایمز» در واشنگتن نیز ضمن اشاره به کلمات تحریك کننده توماس پیکرینگ نماینده آمریکا در سازمان ملل در حمایت از قطعنامه شورای امنیت در محکوم کردن عراق، وقایع مربوط به فقط هشت ماه قبل را یادآور شد: اقدام آمریکا به وتوی قطعنامه شورای امنیت در ۲۳ دسامبر که تجاوز به پاناما را(به یاری انگلیس و فرانسه در این مورد) محکوم کرده بود، و قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل در ۲۹ دسامبر که خواستار عقب نشینی «نیروهای مسلح متجاوز آمریکا از پاناما» شده و این تجاوز را «نقض آشکار قوانین بین المللی و استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها» خوانده بود.

اما مفسران معتبر و محترم درداخل کشور هیچگاه جاخالی نکردند، تقریباً همگی موارد متشابه مورد تجاوز به پاناما را نادیده گرفتند درحالی که افراد متهورتر ضمن تأیید اینکه انجام گرفتن حمله بهترین راه دفاع است، تا آنجا پیش رفتند که اقدامات جرج بوش در پاناما را با اقدام وی به اعزام سرباز به عربستان سعودی و نه با تجاوز صدام حسین به کویت مقایسه کردند. گرانادا، ویتنام و لبنان نیز مرتباً به عنوان سوابقی که نشاندهنده دفاع ما از اصل عدم مداخله در امور دیگران است ذکر می شد.

مفسران مسئول با اتفاق نظر مشابهی از یادآور شدن تجاوز اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲ به منظور برقراری یك رژیم دست نشانده در یك «نظام نوین» که تابع منافع اسرائیل باشد و همچنین برای متوقف کردن طرحهای تحریك کننده

ساف برای حل دیپلماتیك و مسالمت آمیز مسأله، خودداری کردند ـ تمام این حقایق هرچند از دسترس مردم آمریکا دور نگه داشته می شد اما در اسرائیل از همان لحظات نخست با صراحت و بی پرده مورد بحث قرار می گرفت. این اقدام به تجاوز که توسط یك کشور کارگزار آمریکا انجام شده به عنوان یك اقدام سودمند و بی خطر شناخته می شود. بنابراین از حمایت فعال دولت ریگان بهره مند می شود و این درحالی است که لیبرالهای حزب دموکرات و دیگران تا جناح چپ دولت ریگان را به خاطر نشان ندادن شور و شوق مناسب نسبت به این حمله بیرحمانه محکوم کردند. این حمله بیش از ۲۰ هزار کشته برجای گذاشت که اکثر قریب به اتفاق آنها را غیرنظامی ها تشکیل می دادند. همچنین اقدام اسرائیل به ادامه اشغال سرزمین هایی که در سال ۱۹۶۷ تصرف کرده بود و ضمیمه کردن بیت المقدس شرقی و بلندی های جولان به خاك خود و همچنین واکنش آمریکا در قبال این عملیات، با وقایع فعلی مقایسه نشدند. مداخله خونین سوریه در امور لبنان نیز (که در مراحل اولیه که هدف آن فلسطینی ها و هم پیمانان لبنانی آنها بود، تحت حمایت آمریکا انجام گرفت) نادیده گرفته شد. همچنین اقدام ترکیه به تصرف قبرس شمالی به دست فراموشی سپرده شد. این تجاوز هزاران نفر تلفات و صدها هزار آواره، بعد از یك سری کشتار، شکنجه، تجاوز به زنان و غارت و نابود کردن آخرین باقی مانده های فرهنگ یونان و قبل از آن تا روزگار باستان را به همراه داشت. زمانی که ترکیه به گروهی پیوست که «از ارزشهای متمدن در سراسر جهان محافظت می کند» جرج بوش از آن به خاطر خدمتی که «به عنوان یك محافظ صلح» انجام داده بود، تقدیر و ستایش کرد. تعداد کمی می توانند تجاوز مراکش تحت حمایت آمریکا به صحرای غربی در سال ۱۹۷۶ را به خاطر آورند. این تجاوز از سوی مقامات مراکشی به این بهانه توجیه شد که «یك کویت در جهان عرب کافی است»، این دور از انصاف است که چنین منابع وسیعی در دست یك جمعیت کوچك باشد. در خارج از منطقه نیز حمایت قاطع آمریکا (و همچنین انگلیس، فرانسه، هلند و دیگران) از تجاوز اندونزی به «تیمور شرقی» و تقریباً قتل عام مردم آن که هنوز نیز ادامه دارد

براحتی مانند بسیاری موارد مشابه دیگر نادیده گرفته شد.

نمونه‌هایی از تشابهات کامل کننده‌ای که توسط اعراب و دیگر ناظران جهان سوم مطرح می‌شد در مطبوعات به چاپ می‌رسید اما موضوع بدون هیچ‌گونه تحلیلی در همین جا خاتمه می‌یافت و گاهی نیز این بحثها به خاطر وجود گرایشهای درونی ضدآمریکایی، احساساتی بودن یا فقط به خاطر سادگی آنها مورد سرزنش قرار می‌گرفتند. «فلیسیتی بارینگر»، درگزارشی در مورد واکنش اعراب ـ آمریکا در نیویورك تایمز، به اعرابی که با آنها مصاحبه داشته، یادآور می‌شود که در مقایسه‌ای که آنها با تجاوز اسرائیل در سال ۱۹۸۲ به لبنان می‌کنند «یك وجه اختلاف مهم را به حساب نمی‌آورند؛ اینکه کویت به عراق حمله نکرده بود درحالی که جنوب لبنان محل پایگاههای فلسطینی بود که از آنجا مکرراً خاك اسرائیل را گلوله باران می‌کردند.»

این تذکر آرام «بارینگر» فقط یك عیب دارد و آن مربوط به حقایق است. بطور خلاصه اسرائیل از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ جنوب لبنان را مورد حملات وحشیانه و مهلك قرار داده بود که اغلب بدون کوچکترین اقدام تحریك‌آمیزی از طرف مقابل انجام می‌گرفتند و در نتیجهٔ آن هزاران نفر کشته و صدها هزار نفر بی‌خانمان شدند. هدف از این عملیات همان گونه که توسط «آبا‌ابان»، دیپلمات اسرائیلی بیان شد این بود که تمامی این مردم را به زور تهدید و ترس گروگان نگه‌دارند و سرانجام این کار نیز بطور منطقی این بود که مردمی که مورد حمله قرار گرفته‌اند تسلیم تقاضاهای اسرائیل می‌شوند. اسرائیل بعد از تجاوز به لبنان که بخش جنوبی این کشور را تحت کنترل اسرائیل درآورد، اهداف غیرنظامی را بدون هیچ گونه عذر و بهانه‌ای به شکل وسیعی بمباران کرد. موج حملات بی‌دلیل اسرائیل ازسال ۱۹۸۱ منجر به برخوردی شد که در آن شش اسرائیلی جان خود را ازدست دادند. آتش بسی که به ابتکار آمریکا برقرار شد توسط ساف مراعات می‌شد اما مکرراً ازسوی اسرائیل نقض می‌گردید. بسیاری از مردم غیرنظامی درجریان آن کشته و مجروح شدند. منظور اسرائیل از این اقدام این بود که نومیدانه تلاش می‌کرد ساف را تحریك به انجام عملیاتی نماید تا بهانه‌ای

برای تجاوز به لبنان که ازمدتها قبل برنامه‌ریزی شده بود فراهم آید. بعد از تجاوز ۱۹۸۲ اسرائیل به روش قدیمی خود یعنی بمباران تفریحی لبنان و ایجاد جو وحشت فراوان در «منطقه امنیتی» جنوب آن روی آورد.

معهذا دور از انصاف است که «بارینگر» را به دلیل وارونه جلوه دادن حقایق مقصر بدانیم. داستان خیالی او، تفسیر معتبری است که در نیویورك تایمز و غیره عرضه می شود و تعداد کمی از افراد، فکر زیرسؤال بردن اصول تثبیت شده را به خود راه می‌دهند. در هر صورت، وارونه کردن حقایق در مقایسه با دستاوردهای واقعاً بزرگ سیستم تبلیغات نظیر تبدیل حمله آمریکا علیه ویتنام به یك تلاش شرافتمندانه برای دفاع از آن در مقابل تجاوز، یك پیروزی کوچك و جزئی به حساب می آید.

می توانیم همین ادعا را در مورد دیگر مفسران خشمگین بیان کنیم که اعراب را به دلیل مقایسه مورد کویت با جنگ ۱۹۶۷ بشدت تقبیح می کنند و همچنین «ساده لوحی و نادانی» تهیه کنندگان در تلویزیون و روزنامه نگاران را که به آنها اجازه می‌دهند چنین یاوه هایی را بیان کنند، محکوم می کنند (هنری زیگمن مدیر اجرایی در کنگره یهودیان آمریکا). در هر دو مورد «زیگمن» برای این احمق های ساده لوح توضیح می‌دهد که «هر چند متجاوزان اولیه در سال ۱۹۶۷ مصر، سوریه و اردن (نه عراق) بودند، این کشورهای عرب بودند که بدون هیچ گونه اقدام تحریك‌آمیزی علیه آنها، به یك همسایهٔ صلح‌دوست تجاوز کردند.» سردبیر تایمز حرف آنها را تأیید بیشتری کرد و مسکو ودیگر جناحهای خبیث را به دلیل تلاش برای «مشروعیت بخشیدن به استدلال بغداد مبنی بر اینکه اقدام آن به تصرف کویت در هر صورت مشابه اقدام اسرائیل به اشغال کرانه باختری است» تقبیح نمود و آن را یك اقدام اولیه که «کاملاً غلط و گمراه کننده» است دانست زیرا اشغال کرانه باختری فقط بعد از حمله ارتش اعراب به اسرائیل آغاز شد. اما در واقع امر، در اینکه این اسرائیل بوده که در سال ۱۹۶۷ مصر را مورد حمله قرار داد بحثی نیست. همان گونه که انگلیس و فرانسه بعد از حمله آلمان به هم‌پیمان آنها یعنی لهستان، درسال ۱۹۳۹، با آلمان وارد جنگ

شدند، اردن و سوریه نیز درگیر جنگ با اسرائیل شدند. می‌توان این طور استدلال کرد که حمله اسرائیل قانونی و مشروع بود اما تبدیل آن به عکس، واقعیت یعنی اینکه این اعراب بودند که به اسرائیل تجاوز کردند، گستاخی است- یا اگر این عمل امری عادی نبود، گستاخی می‌نمود.

سرمقاله تایمز به دقت نوشته شده است. این سرمقاله به کرانه باختری و نه غزه و بلندی‌های جولان اشاره دارد. غزه به نحو احسن نادیده گرفته شده زیرا تردیدی نیست که اسرائیل به مصر حمله کرد و غزه را تصرف نمود. مورد بلندی‌های جولان نیز مورد دشواری است و علت آن فقط این نیست که اسرائیل این قسمت از خاك سوریه را به کشور خود اضافه نمود (و به خاطر این عمل توسط شورای امنیت سازمان ملل به اتفاق آرا محکوم گردید، هر چند وتوی آمریکا مانع اجرای تحریم‌ها و مجازاتها شد) بلکه علت اصلی این است که اسرائیل ضمن نقض آتش‌بس اعلام شده، این سرزمین را مورد حمله قرار داد و تصرف نمود. در مورد کرانه باختری نیز هیأت سردبیری تایمز می‌توانند در دفاعیه خود مدعی شوند که بعد از آنکه اردن وارد جنگ شده بود - به احترام پیمان دوستی با مصر که قبلاً مورد حمله اسرائیل واقع شده بود- سربازان اسرائیلی این سرزمین را تصرف کردند.

در سراسر این جریانات می‌بینیم که چقدر مهم است که انسان تاریخ را درتصاحب خود داشته باشد و آن را مطابق با اهداف مورد نیاز جناح مقتدر شکل دهد و درمی‌یابیم که مشارکت خدمتگزاران باوفایی که دستورات را انجام می‌دهند، تا چه اندازه با ارزش است.

۳. راههای گریز از فاجعه

صدام حسین در ۱۲ اوت راه حلی را پیشنهاد کرد که درآن خروج عراق از کویت را به خروج نیروهای اشغالگر از سرزمینهای عربی (سوریه و لبنان و اسرائیل از سرزمینهایی که در سال ۱۹۶۷ متصرف شده بود) مرتبط ساخت. پیشنهاد صدام این خطر مختصر را در برداشت که ممکن بود پای اسرائیل به میان

کشیده شود. از نظر فایننشیال تایمز چاپ لندن هر چند این پیشنهاد خطرات قریب‌الوقوع را کاهش نداد اما «ممکن است برای نیل به اهداف مفیدی مؤثر باشد» و «راه گریزی از فاجعه... از طریق مذاکره» پیشنهاد نماید. علاوه براین ممکن است او در ذکر امتناع اسرائیل از واگذار کردن کنترل خود بر سرزمینهای تحت اشغال به عنوان یك عامل درگیری در منطقه، حرف درستی زده باشد. آقای صدام در ربط دادن خروج عراق از کویت به خروج اسرائیل از فلسطین و خاك سوریه چیزی گفته که هیچیك از رهبران و شهروندان عرب، هر قدر هم که آمریکایی باشند، نمی‌توانند با آن مخالفت کنند و امتناع از بررسی این موضوع ممکن است «خطر یك جنگ بزرگ درخاورمیانه را که دولت یهودی در آن درگیر شود، افزایش دهد.» «مسأله مهم برای عراق خروج از کویت است» اما با توجه به پیشنهاد عراق، هر قدر هم که این پیشنهاد غیررضایت‌بخش باشد که هست،

> **اکنون همه از جمله قدرتهای غربی و خاورمیانه مسئولیت دارند که ابتکار عمل را در دست بگیرند و دیپلماسی را تسلیم و مطیع نمایش نیروی سیاسی، نظامی و اقتصادی کنند که اکنون در خلیج فارس روی صحنه است.**

آمریکا واکنش متفاوتی داشت. در پاسخنامه رسمی و تفسیرهای عمومی کوچکترین اشاره‌ای به اینکه ممکن است این پیشنهاد برای یافتن یك راه‌حل مسالمت‌آمیز برای یك بحران بسیار جدی مورد بررسی قرار گیرد نشده بود. حتی بطور تشریفاتی نیز این احتمال که ممکن است در این توصیه و پیشنهاد نکته معتبری نهفته باشد پذیرفته نشد بلکه با تمسخر آشکار این پیشنهاد رد شد. اخبار تلویزیون در آن روز جرج بوش را به عنوان یك منبع نیرو تصویر کردند درحالی که قایق سواری می‌کرد، بشدت می‌دوید، گلف و تنیس بازی می‌کرد و در غیر این صورت انرژی زیاد خود را در کارهای مهم صرف می‌کرد و (همان طور که خودش گفته) آنقدر سرگرم «تمدد اعصاب» است که وقت زیادی برای تلف کردن در مسافرت با لباس عربی که با آن مجبور است روی زمین بنشیند، ندارد. همان گونه که اخبار تلویزیون به دقت تأکید می‌کردند، رئیس جمهور این پیشنهاد تحریك کننده را چنان تحقیر می‌کرد که برای ابراز این احساس تحقیر خود

نسبت به آنچه که تهیه کننده برنامه، «به اصطلاح پیشنهاد» صدام حسین خواند که «جدی» گرفته نمی‌شود، بزحمت حتی بازی گلف خود را قطع می‌کرد. این پیشنهاد استحقاق فقط یك جمله را برای رد کردن آن در گزارش خبری روز بعد نیویورك تایمز در مورد این محاصره داشت.

این خطر که ممکن است این مسائل مورد توجه قرار گیرند بسرعت رفع شد. رسانه‌ها نیز بآرامی این حقیقت را نادیده گرفتند که دو روز قبل وزارت کشاورزی اسرائیل یك بیانیه یك صفحه‌ای در روزنامه‌ها منتشر کرده که در آن آمده بود: «به دشواری می‌توان یك راه حل سیاسی را که با بقای اسرائیل تناقض نداشته باشد تصور کرد که شامل کنترل کامل و مستمر اسرائیل بر آب و سیستم فاضلاب (در سرزمینهای اشغالی) و سیستم‌های بنیادی همراه با آن شامل تأمین برق و شبکه راهها که برای کار، حفظ و قابل دسترس بودن این سیستم‌ها اهمیتی اساسی دارند، نشود.» این بیانیه تأکید کرده بود اعطای حق خودمختاری معنی‌دار به فلسطینی‌ها «منافع حیاتی اسرائیل را بشدت به خطر می‌اندازد.» «ادامه حیات» اسرائیل به تضمین شدن کنترل اسرائیل بر کرانه باختری بستگی دارد.

بطور خلاصه آنکه عقب‌نشینی از سرزمینهای تصرف شده یا به رسمیت شناختن حقوق ملی فلسطینی‌ها غیرقابل تصور است و همین موضعگیری همیشگی اسرائیل و آمریکا در رد کردن هرگونه پیشنهادی مدت بیست سال مانع اصلی حل دیپلماتیك درگیری اعراب و اسرائیل بوده است. حقایق، شامل موضعگیری آمریکا، کاملاً از تفسیرهای آمریکایی‌ها حذف شده اند. موضعگیری آمریکا عبارت بوده از حمایت از طرح شامیر ـ پرز که اردن را کشور فلسطینی اعلام می‌کند، ممانعت از هرگونه تغییر در وضعیت قانونی سرزمینهای تحت اشغال اسرائیل به جز مطابق با خط راهنمای دولت اسرائیل که هرگونه خودمختاری معنی‌دار را مانع می‌شود، همچنین رد مذاکره با ساف که به این ترتیب آمریکا حق فلسطینی‌ها در انتخاب نمایندگان سیاسی خود را انکار می‌کند. همچنین آمریکا خواستار انتخابات آزاد تحت کنترل نظامی شدید

اسرائیل است. درحالی که بخش اعظم رهبری فلسطینی‌ها در زندانهای اسرائیل درحال پوسیدن است. حیرتی ندارد که شرایط موضعگیری واشنگتن در حالی که «روند صلح» و «تنها راه چاره موجود» را مشخص می سازد اما ظاهراً هیچگاه در رسانه‌های اصلی و مهم منتشر نشده است!

زمانی که صدام‌حسین در ۱۹ اوت پیشنهاد کرد مسأله کویت به عنوان یك «مسأله عربی» باقی گذاشته شود که فقط کشورهای عربی به تنهایی و بدون مداخله خارجی به شیوه برخورد با اشغال لبنان توسط سوریه و تلاش مراکش برای تصرف صحرای غربی با آن برخورد شود، مسأله دیگری پیش آمد. این پیشنهاد به این دلیل منطقی رد شد که در این عرصه صدام‌حسین امیدوار است از طریق تهدید و استفاده از زور به هدف خود برسد. یك حقیقت مهم نادیده گرفته شد و آن این بود که دیکتاتور عراق بار دیگر از واشنگتن پیروی می کرد. موضعگیری آمریکا در ارتباط با نیمکره غربی از قدیم این بوده که «خارجی‌ها» حق مداخله ندارند. اگر آمریکا در امور آمریکای لاتین یا کارائیب مداخله کند، این مسأله مربوط به نیمکره غربی است و باید همین جا و بدون مداخله خارجی حل شود. پیام اصلی این است: «خارجی‌ها، دور شوید»، ما می‌توانیم امور خودمان را ـ در صحنه‌ای که در آن برتری منطقه‌ای حاکم است ـ اداره کنیم.

یك نمونه را که در اینجا کاملاً و بوضوح وارد و به جاست ذکر می کنیم. آمریکا در ۲ آوریل ۱۹۸۲ با وتو کردن دو قطعنامه شورای امنیت در مورد دو موضوع متفاوت در آن روز، سابقه‌ای برجای گذاشت. قطعنامه اول خواستار آن بود که اسرائیل سه شهردار منتخب را که اخیراً هدف حملات تروریستی یهودیان قرار گرفته بودند، به مقام خود بازگرداند در قطعنامه دوم بدون ذکر نام و یا وارد آوردن اتهامی از دبیرکل خواسته شده بود که شورای امنیت را درجریان بحران آمریکای مرکزی قرار دهد اما این قطعنامه تلویحاً علیه مداخله آمریکا در نیکاراگوا بود. هیأت نمایندگی آمریکا به این بهانه که قطعنامه مذکور «تخم شك و تردید را در دلها می نشاند»، «تلاش و جستجو برای نیل به صلح و آرامش را به تمسخر می گیرد» و «سیستم داخلی قاره آمریکا» را که باید بدون مداخله سازمان

ملل به این مسائل بپردازد نابود می کند، نسبت به این قطعنامه اعتراض کرد. بهانه آخر آنها در واقع نوع افراطی تری از موضعگیری صدام‌حسین در امروز است.

یکی از مقامات بلندپایه سابق آمریکا در ۲۳ اوت پیشنهاد دیگر عراق را به «برنت اسکوکرافت»، مشاور امنیت ملی تحویل داد. این پیشنهاد که توسط فرستاده ای که آنرا بازگو نمود و همچنین نامه های غیررسمی، مورد تأیید قرار گرفت، توسط «نات رویس» در نشریه «نیوزدی» در ۲۹ اوت منتشر شد. بنا به اظهار منابع و همچنین طبق اسناد و مدارك ثبت شده، عراق پیشنهاد کرد در مقابل لغو شدن تحریم‌ها، تضمین دسترسی آن به آبهای خلیج فارس و کنترل کامل حوزه نفتی «رمیله» حاضر است از کویت عقب‌نشینی کند. این حوزه نفتی از خاك عراق تا داخل کویت ادامه دارد و در حدوددو مایل از مرز مورد اختلاف دو کشور فاصله دارد. طبق نامه‌ای که «رویس» از آن نقل می کند دیگر شرایط این پیشنهاد این بود که عراق و آمریکا در مورد یك موافقتنامه نفتی به مذاکره بنشینند که «برای منافع امنیتی ملی دو طرف رضایت‌بخش باشد، و با هم برای برقراری ثبات در خلیج (فارس) کار کنند» و طرح مشترکی را «برای حل مسائل مالی و اقتصادی عراق» توسعه دهند. هیچ ذکری از عقب‌نشینی آمریکا از عربستان یا دیگر پیش‌شرط‌ها نشده بود. یك مقام دولت آمریکا که کارشناس امور خاورمیانه است این پیشنهاد را پیشنهادی «جدی و قابل مذاکره» توصیف کرد.

این بار نیز واکنش آمریکا روشن بود. سخنگوهای دولتی کل جریان را استهزا کردند. نیویورك تایمز در صفحه ۱۴ در ادامه مقاله‌ای در مورد موضوع دیگری اشاره مختصری به گزارش «نیوزدی» نمود و گفته‌های مقامات دولتی را ذکر کرد که آن را «مزخرف» خوانده بودند. تایمز بعد از آنکه موضوع را به شکل مناسبی مطرح می سازد، تصدیق می کند که این داستان کاملاً صحت دارد و ازقول منابع کاخ سفید می نویسد: این پیشنهاد «به این دلیل جدی گرفته نشده که آقای بوش خواستار خروج بی‌قید وشرط عراق از کویت است.» تایمز همچنین بآرامی اشاره کرد که «یك دیپلمات آگاه خاورمیانه یك هفته قبل (یعنی ۲۳ اوت) در مورد پیشنهاد مشابهی بانیویورك تایمز حرف زده اما آن پیشنهاد نیز از سوی

دولت آمریکا رد شد.» هر چند وقتی این اخبار یك هفته بعد بوسیله «نیوزدی» که از نشریات حومه نیویورك است اما در دکه‌های روزنامه فروشی شهر نیویورك نیز در همه جا به نمایش گذاشته می‌شود، افشا شد، خبر آن بکلی نیز نادیده گرفته نشد اما بطور جامع نیز منتشر نشده بود. این نشریه فرضیهٔ مشخصی را در مورد آنچه که روی داده بود ارائه می‌داد. دیگران نیز به شیوه مشابهی این مسأله را فاش ساختند.

در اینجا چند ویژگی سیستم رسانه‌های خبری در آمریکا نمایان می‌شود. زیر پا گذاشتن خط تبلیغاتی دیکته شده امکانپذیر است ـ که مانند این مورد براحتی به خاطر توجه عموم در سطح ملی به موضوع انجام می‌گیرد. این مسأله مشکل کنترل زیان وارده را مطرح می‌سازد. یك تدبیر معتبر روزنامه نگاری برای سرپوش گذاشتن بر حقایق ناخواسته‌ای که متأسفانه رو شده اند این است که آنها را فقط همراه با تکذیب دولت گزارش داد. بطور کلی‌تر، برای ارضاء شرایط بی‌طرفی، یك گزارش خبری باید مطابق با ارجحیت‌های قدرت حاکم شکل گیری و بیان شود. در اینمورد گزارش خبری تایمز ـ گزارشی که وارد تاریخ خواهد شد ـ خط خود را از مقامات دولتی می‌گیرد. حقایق ناخواسته ابتدا به عنوان «مزخرفات» رد می‌شوند، سپس صحت آنها تأیید می‌گردد ـ اما اضافه می‌شود این حقایق نامربوط هستند زیرا واشنگتن توجهی به آنها ندارد. همچنین پی می‌بریم که این نشریه پیشنهادهای قبلی را ذکر نکرده که به همین دلیل «مزخرف» هستند. و این پایان ماجراست. ما می‌توانیم نفس راحتی بکشیم چون این خطر که ممکن است «راه گریزی از فاجعه از طریق مذاکره» وجود داشته باشد، خنثی شده است.

۴. پیشروی استوار

این حقیقت نیز که هم‌پیمانان آمریکا گروه زیاد جالبی نیستند موجب بروز مسائلی شد. گذشته از هر چیز بین صدام حسین و حافظ اسد به جز خدمات فعلی فرد دوم به نیازهای آمریکا، فرق زیادی وجود ندارد. گزارش ناراحت کننده عفو

بین‌الملل در ۲ نوامبر حاکی از آن بود که نیروهای عربستان سعودی صدها «کارگر میهمان» یمنی را مورد شکنجه و بدرفتاری قرار داده و «بدون هیچ گونه دلیلی جز ملیت آنها ویا مخالفت احتمالی آنها با موضعگیری دولت عربستان در بحران خلیج فارس» ۷۵۰ هزار نفر از آنان را اخراج کرده اند. هرچند در مورد کشورهای عربی تفسیرهای زیادی در تقبیح سرشت اهریمنی آنها نوشته می شود، اما در این مورد مطبوعات آن را نادیده گرفتند.

پیمان دوستی با ترکیه ـ «حافظ صلح» در قبرس ـ نیز، بویژه به خاطر مسأله کردها در شمال عراق، مستلزم توجه دقیقی بود. براحتی قابل درك بود که اگر آمریکا از قیام کردها حمایت کند نیروهای عراقی که با سربازان آمریکایی درگیر بودند، بشدت تضعیف می شدند. اما واشنگتن احتمالاً ازروی این نگرانی که قیام کردها در عراق ممکن است به شرق ترکیه نیز سرایت کند، این راه انتخاب را رد کرد. جمع کثیری از کردها در شرق ترکیه از ظلم بیرحمانه ترکها در رنج هستند، وال استریت ژورنال در اقدام نادری این موضوع را مورد توجه قرار داد و نوشت: «غرب بیم دارد که اگر ترکیه، سوریه و ایران را در مورد مسأله کردها تحت فشار قرار دهد، این عمل موجب تضعیف وحدت ضدعراقی شود.» این گزارش می افزاید: «دولت آمریکا عمداً از ملاقات با یکی از رهبران کرد عراق که در ماه اوت برای تقاضای کمك از واشنگتن دیدار کرد، امتناع نمود» و کردها می گویند: «آنکارا ازبحران خلیج فارس و درنتیجه، محبوبیت فعلی ترکیه در غرب به عنوان پوششی برای سرکوب کردها استفاده می کند.»

حتی درمورد این مسأله مهم نیز انضباط ومقررات حفظ شد. بزحمت ممکن بود که کلمه ای را در مطبوعات بیابیم که نشاندهنده تمایل دولت بوش به قربانی کردن جان هزاران آمریکایی باشد ـ حتی بدبختی و فلاکت کردها که رسانه‌ها و دولت با بیشترین عیبجویی ممکن از آن استفاده کرده بودند، کنار گذاشته شد.

همچنین لازم بود اقدامی برای این حقیقت نیز انجام شود که قبل از حمله صدام‌حسین به کویت دولت بوش و دولتهای قبل از او با این آدمکش مانند یك دوست مهربان و دوست داشتنی رفتار کرده و تجارت با رژیم او و دادن اعتبار به

آن برای توانا ساختن این رژیم جهت خرید کالاهای آمریکایی را تشویق کرده بودند. قبل از آن واشنگتن از تجاوز صدام به ایران حمایت کرده و بعد از آن نیز در جنگ خلیج فارس گرایش دولت آمریکا به سوی عراق تا آنجا پیش رفت که نیروهای نظامی خود را برای «محافظت از خطوط کشتیرانی» در مقابل ایران به منطقه فرستاد (در حالی که تهدید عمده علیه خطوط کشتیرانی ازجانب عراق بوده است) و حتی بعد از آنکه ناوچه آمریکایی «استارك» در سال ۱۹۸۷ مورد حمله هواپیماهای عراقی قرار گرفت، این سیاست ادامه یافت. در همان زمان که ملت برای نابود کردن این جانور متحد می شد، «هنری گونزالز» نماینده تگزاس در کنگره و رئیس کمیته بانکداری مجلس نمایندگان، مدعی شد بانکی در آتلانتا به تنهایی ۳ میلیارد دلار اعتبار در اختیار عراق قرار داده که ۸۰۰ میلیون دلار آن از سوی «شرکت اعتبار خرید کالا» در وزارت کشاورزی تضمین شده بوده است. شرکت مذکور وامهای بانکی برای تأمین صادرات فرآورده‌های کشاورزی آمریکا را ضمانت می کند. علاوه بر این گونزالز مدعی شد شواهد روشنی در دست است که نشان می‌دهد عراق دراین معامله به تسلیحات شامل سلاحهای شیمیایی دست یافته است. وی گفت: «تردیدی نیست که این سه میلیارد دلار در واقع تأمین کننده هزینه تجاوز به کویت بوده و تردیدی نیست که بخش اعظم این پول برای خرید جنگ افزار صرف شده است.» اقدامات جدید دولت بوش برای تقویت صدام حسین که در «عملیات هدف درست» اعلام شد جهت دفاع از جهان در مقابل شرارتهای مانوئل نوریه گا، انجام گرفتند و اینکه هیچ گونه توجه یا واکنشی نسبت به این موضوع نشان داده نشد، قبلاً مورد بحث قرار گرفته است.

نادیده گرفتن کامل این موضوع ناخوشایند دشوار بود. سرانجام در ۱۳ اوت نیویورك تایمز تأیید کرد: عراق «بارضایت و گاهی اوقات با کمك آمریکا» به اوج قدرت رسیده بوده و افزود این کمك ها «یك معامله موفقیت آمیز برای خرید غلات از کشاورزان آمریکایی، همکاری با آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا، فروش نفت به پالایشگاههای آمریکا که به تأمین هزینه‌های ارتش آن کمك کردند و انتقاد

بی‌صدای کاخ سفید ازوضع حقوق بشر و شقاوتهای آن در طی جنگ» را شامل می‌شد. از سال ۱۹۸۲ عراق به یکی از بزرگترین خریداران برنج و گندم آمریکا تبدیل شد و «با وامهای تضمین شده دولتی و سوبسیدهای کشاورزی و ارز خود معادل ۵/۵ میلیارد دلار غله و احشام خریداری نمود.» همچنین با وجود عدم بدهی‌ها معادل ۲۷۰ میلیون دلار اعتبار تضمین شده دولتی را برای خرید دیگر کالاهای آمریکایی دریافت کرد. طبق اطلاعات ۱۹۸۷ که آخرین اطلاعات موجود است بیش از ۴۰ درصد از مواد غذایی مورد نیاز عراق از آمریکا وارد می‌شد و در سال ۱۹۸۹ عراق بعد ازمکزیك بزرگترین وام گیرنده بود که معادل یك میلیارد دلار وام تضمینی دریافت کرد. «چارلز گلاس» گزارش می‌دهد: «درحالی که دیوان تجاری عراق ـ آمریکا، به سرپرستی دیپلماتهای سابق و بازرگانان برجسته آمریکایی از اقدامات صدام درجهت مدرنیزه کردن و پیشرفت به سوی دموکراسی تقدیر می‌کردند»، آمریکا به بازار عمده نفت عراق تبدیل شد. زمانی که عراق هلیکوپترهای آمریکایی را خریداری کرد و ضمن خلف وعده‌های داده شده آنها را مورد استفاده نظامی قرار داد، از گازهای سمی علیه سربازان ایرانی و شهروندان کرد عراقی استفاده کرد، و جابجایی اجباری نیم میلیون کرد وسوری از جمله شقاوتهای آن بود، دولت ریگان و بعد از آن دولت بوش واکنش شدیدی نشان ندادند.

طبق گزارش رسمی این فقط اشتباهی در قضاوت و یکی از آن موارد طنز در تاریخ است. درمورد این موضوع توضیحی داده نمی‌شود که چرا حالا یعنی بعد از آنکه واشنگتن از عراق روگردان شده و نه قبل از آن ـ مثلاً در زمان تجاوز به پاناما ـ که شواهد لازم براحتی در دسترس بود و می‌توانست از رویدادهای فعلی جلوگیری کرده باشد، تایمز اقدام به گزارش این خبر نموده است.

یك وظیفه دیگر نیز سرپوش گذاشتن براین حقیقت بود که بهانه‌های عراق برای نقض آشکار قوانین بین‌المللی مشابه بهانه‌هایی است که در مورد تجاوز مهربانانه آمریکا و کارگزاران آن، مورد قبول ـ و حتی تحسین ـ رسانه‌های گروهی قرار گرفت. عراق مدعی شد اقدام کویت به نقض توافقنامه اوپك در

مورد سهمیه تولید نفت سلامت اقتصاد عراق را بشدت به خطر انداخته و به تلاشهای آن برای بهبود خسارات ناشی از جنگ با ایران لطمه می زند. در اینکه این نقض موافقتنامه سهمیه بندی تولید نفت برای عراق بسیار زیان آور بود بحثی نیست. شکایتهای عراق در این مورد و همچنین ادعای آن قبل از حمله به کویت مبنی بر اینکه کویت از حوزه های نفتی مرزی نفت استخراج می کند و حوزه های نفتی عراق را خشك می کند و این نوعی «دزدی به منزله تجاوز نظامی» است، تا اندازه زیادی نادیده گرفته شد. ظاهراً این خبرها در آن زمان گزارش نشده اند اما یك ماه بعد در همین رابطه تصدیق شد که، «چه صدام حسین هیتلر باشد و چه خیر، او دلایلی برای خودش دارد» و از دیدگاه عراق دولت کویت «عملیات تجاوزکارانه ای را دنبال می کرد ـ یعنی یك جنگ اقتصادی در جریان بود.»

این اعتراضات عراق مطمئناً صدای آشنایی دارند. حق «دفاع از منافع خود» با استفاده از زور حقی است که طبق دیدگاه رسمی عرضه شده در توجیه تجاوز به پاناما، منشور سازمان ملل آن را به آمریکا اعطا کرده است. حمله اسرائیل به مصر در سال ۱۹۶۷ نیز اقدام بزرگی بود که انگیزه آن مسائل اقتصادی ناشی از بسیج ذخایر در طول دوره بحران و تشنج بود. آمریکا برای توجیه اقدامات خود برای مقابله با تجاوز عراق، مانند بسیاری موارد دیگر مداخله و نابودسازی، از یك تهدید بالقوه علیه منافع اقتصادی آمریکا نام برد. تهدیدی که عملیات کویت متوجه منافع عراق می کرد تهدید بالقوه نبود.

صریح تر آنکه دیکتاتور عراق تجاوز خود به کویت را اقدامی شرافتمندانه «در دفاع از ملت عرب» توجیه می کرد و مدعی بود کویت یك هویت مصنوعی دارد و بخشی از میراث استعمارگران اروپایی است که جهان عرب را برای منافع خودخواهانه خود تقسیم به کشورهای مختلف نمودند. این همه دسیسه ها متضمن آن بود که ثروت نفت غنی جهان عرب فایده ای برای توده های مردم عرب نداشته باشد بلکه در خدمت قدرتهای صنعتی غربی و اقلیت کوچکی از نخبگان محلی که با آنها در ارتباط بودند،باشد. با وجود عیبجویی های ظاهری از موضعگیری صدام حسین، ادعاهای او بی ارزش نیز نیستند و تا اندازه ای در میان

جمعیت غیرکویتی ۶۰ درصدی که برای ثروتمند شدن اقلیت بومی کار کردند، هرچند «برادران عرب آنها» نیستند، از محبوبیت قابل ملاحظه ای برخوردار است.

تنفر نسبت به آمریکا درجهان عرب مورد توجه قرار گرفت اما هیچگاه علت وجود این تنفر مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفت. واکنش معمول این است که این ضدیت را به مسائل احساسی مردمی نسبت می‌دهند که به دلیل بی کفایتی خود از زمان عقب مانده‌اند. ارائه شرحی منطقی از موضوعات اساسی نظیر ارتباط آمریکا ـ اسرائیل ـ فلسطین، کاری تقریباً ناممکن است زیرا تلاشهای طولانی و بسیار موفقیت آمیز آمریکا در جهت ممانعت از حل سیاسی مسالمت آمیز مسأله با کارآیی قابل تحسینی از صفحه تاریخ محو شده است. وجود ریشه عمیق نژادپرستی ضدعربی در فرهنگ حاکم موضوع آشنای نسبت دادن این احساس تنفر از آمریکا را به اشتباهات دیگران آسان می سازد.

احساس پنهانی این است که اعراب اصولاً حقی نسبت به سرزمینی که برحسب تصادف جغرافیایی زیرپای آنها قرار گرفته ندارند. همان گونه که والتر لاکوئر درسال ۱۹۷۳ این موضوع را بیان کرده نفت خاورمیانه «می تواند نه ازجانب چند شرکت نفتی بلکه برای سود سایر مردم جهان، بین المللی شود.» این عمل فقط با زور امکانپذیر است ولی هیچ گونه مسأله اخلاقی را پیش نمی آورد. زیرا «تنها چیزی که در معرض خطر قرار می گیرد سرنوشت چند سلطان نشین بیابانی است.» فقط لازم است کمی این حرف را کشف رمز کنیم. «بین المللی کردن» در اینجا یعنی «کنترل آمریکا و کارگزاران آن» (تا زمانی که از حامیان قاطع اسرائیل باقی می‌مانند) و «چند شرکت نفتی» یعنی «اعراب نالایق». اصل منطقی عرضه شده مانند منطق مراکشی‌ها در تصرف صحراست: «یك کویت کافی است». دور از انصاف است که منابع غنی در اختیار مردم بی اهمیت و پست باشد درحالی که مردان ثروتمندی که جهان را اداره می کنند به آنها نیاز دارند. البته دیدگاه غرب بسیار وسیع تر از دیدگاه مراکش است و تمام منطقه و منابع آن را ـ در واقع منابع تمام جهان را ـ شامل می شود.

به همین ترتیب، نگرانی همیشگی از «منافع مردم جهان» که توسط لاکوئر و

دیگران بیان شده آنها را برآن نمی‌دارد که بگویند نفت آمریکای شمالی و خاورمیانه باید در طول سالهای بعد ازجنگ که غرب (به سرپرستی آمریکا) کنترل مؤثری بر منابع انرژی داشت، بین المللی می شد یا آنها را بر آن نمی‌دارد که همین نتیجه گیری را در مورد منابع صنعتی، کشاورزی و معدنی غرب ارائه دهند که با خرسندی تمام بوسیله ملل ثروتمند و راضی و برای خودشان مورد بهره برداری قرار می گیرد. مثل همیشه وجه تمایز موجود براساس میزان «اهمیت» افراد مربوطه است.

یادآور شدن اینکه این حرفها هیچ تازگی ندارد، بدون ارزش نیست. توضیحات قبلی را در مورد اینکه چرا مکزیکی‌های «بدبخت و نالایق» حق «کنترل سرنوشت» سرزمین غنی خود را ندارند، به خاطر آورید. در آغاز قرن حاضر، دریا سالار «آلفردتی ماهان»، مورخ و استراتژیست با نفوذ آمریکایی که به دلیل ایمان به ارزشهای مسیحی و اصول حقوق طبیعی معروف است،این طور استدلال کرد که این حقوق در مورد کشورهای «نالایق» نظیر چین باید اصلاح شوند. این کشورها باید «به شیوه ای اداره شوند که این حق طبیعی تمامی جهان تضمین شود که منابع آنها بی‌استفاده نمانند» یا مورد سوءاستفاده قرارنگیرند. حقوق بشریت بر حقوق چینی‌هایی که «گله بی‌چوپان» هستند و باید توسط دیگران هدایت شوند برتری دارد. کشور آنها باید به بخشهایی تقسیم شود، حقایق مسیحی به آنها آموخته شود و در غیر این صورت توسط سیاستهای غربی در مورد «خودمختاری عادلانه» کنترل شوند ـ نه برای انگیزه های خودخواهانه بلکه «برای رفاه بشریت» افکار بزرگ در هر عصری به گونه‌ای دوباره ظاهر می شوند.

۵. سازمان ملل رفتار شایسته را می‌آموزد

سازمان ملل به شکلی غیرمعمول مورد تحسین و ستایش قرارگرفت. زمانی که سازمان ملل از طرح آمریکا برای مجازات متجاوز حمایت کرد، سردبیر نشریه «بوستون گلوب» در مقاله ای تحت عنوان «سازمان ملل به سن بلوغ می رسد» از

تغییر آشکار در تاریخ این سازمان و احساس مسئولیت و جدی بودن آن که بی سابقه بود، تحسین نمود. بسیاری از ناظران دیگر نیز از این اقدام سازمان ملل در زیر پا گذاشتن الگوی شرم‌آور گذشته استقبال کردند و آن را ستودند.

این تغییر سودمند در عملکرد سازمان ملل به رفتار اصلاح شدهٔ شوروی دشمن و پیروزی آمریکا در جنگ سرد نسبت داده شد. در یك گزارش خبری «بوستون گلوب» آمده: «اقدام سریع مسکو در محکوم کردن تجاوز عراق، شورای امنیت سازمان ملل را که از قدیم بر اثر رقابت ابرقدرتها خارج شده بود، آزاد ساخت تا نقش خطیری را در واکنش نسبت به این تهاجم ایفا نماید.» «آر.دبلیو.اپل»، خبرنگار تایمز نیز می نویسد: «به دلیل پایان یافتن جنگ سرد اکنون سازمان ملل کارآیی بیشتری نسبت به دهه‌های قبل دارد و واشنگتن در امر سیاستگزاری به آن اتکای بیشتری می کند.» سرمقاله تایمز نیز این «تغییر شگفت انگیز» را ستود و نوشت سازمان ملل سرانجام جدی شده و «اکثر افراد منحرف» را ساکت کرده و به بوش اجازه داده تلاشهای شرافتمندانه خود را برای ایجاد یك «نظم نوین جهانی جهت حل درگیری‌ها از طریق دیپلماسی چند جانبه و امنیت جمعی» دنبال نماید. «جان گوشکو»، در واشنگتن پست نیز سوابق این «لحظه نادر برای سازمان ملل» را مورد بررسی قرارداده که ناگهان در مسیر تعیین شده حرکت می کند و به آژانس جدیدی تغییر یافته که برای صلح جهانی کار می کند در حالی که سالها به عنوان یك شکست و دیوانی برای عوام فریبی جهان سوم در طول رقابت طولانی آمریکا و شوروی و هم پیمانان آنها در جنگ سرد بی فایده قلمداد شده و رد می شد. تصور اولیه در مورد سازمان ملل به عنوان نگهبان جهانی که صلح و صفا در آن حاکم است از همان ابتدا بر اثر جنگ سرد تلخ، بین آمریکا و شوروی باطل شد. در آن سالهای اول تصویری که از سازمان ملل در ضمیر جهانیان حك شد، «تصویر نمایندگان عبوس شوروی در حال وتو کردن آرا یا با خشم ترك کردن جلسه شورای امنیت» بود در حالی که اعضای جدید جهان سوم «مجمع عمومی را به دیوانی برای سخنرانی‌های ضدغربی و اغلب تند تبدیل نمودند... سپس حدود دوسال قبل تغییری در نتیجه تحولات

سیاست خارجی شوروی در جهت تشنج زدایی آغاز شد.» «دیوید برودر»، مفسر سیاسی برجسته واشنگتن پست نیز تصویب نامه خود را اضافه کرد:

در طول سالهای جنگ سرد، وتوی آرا از طرف شوروی و خصومت بسیاری از ملل جهان سوم، سازمان ملل را مضحکه شهروندان و سیاستمداران آمریکایی ساخته بود. اما در جو اصلاح شده امروزی سازمان ملل ثابت کرده که وسیله مؤثری در دست رهبری جهان است و بطور بالقوه آژانسی است که می‌تواند روی صلح و حکومت قانون در مناطق آشوبزده تأثیر گذارد.

تحلیل انتقادی جرج بال در مورد سیاست دولت در نشریه «نیویورك ریویو» این طور آغاز می‌شود: «با پایان یافتن جنگ سرد و آغاز بحران خلیج فارس اکنون آمریکا می‌تواند اعتبار فرضیهٔ امنیت جمعی ویلسون را آزمایش کند ـ آزمونی که مدت چهل سال اقدام شوروی به وتوی اتوماتیك در شورای امنیت مانع آن بوده است.» «مارك اربن» طی گزارشی در بی.بی.سی در مورد سازمان ملل می‌گوید: «هرازگاهی در طول جنگ سرد کرملین از حق وتوی خود برای محافظت از منافع خود در مقابل تهدید مداخله سازمان ملل استفاده نمود. تا زمانی که پاسخ «نه» بود، بحثهای شورای امنیت همچنان حالت مخاصمه را داشت.» اما اکنون که اقتصاد شوروی با خطر سقوط مواجه است و «با روی کار بودن رهبری که به همکاری معتقد است، شوروی طرز برخورد کاملاً متفاوتی در پیش گرفته است.»

بنابراین می فهمیم که رقابت ابرقدرتها، مانع تراشی روسها و وتوی همیشگی آرا از طرف شوروی و بی نظمی های روانی جهان سوم مانع سازمان ملل در انجام مسئولیت‌های خود در گذشته بوده است.

این موضوعات در دهها مقاله هیجان انگیز منعکس گردید که همه یك ویژگی مشخص داشتند. هیچ گونه مدرکی در حمایت از آنچه که ظاهراً حقایق روشن قلمداد می شوند، ارائه نمی گردد. می توان از راههای مختلف مشخص ساخت که چرا سازمان ملل نتوانسته نقش خود را در برقراری صلح خوب اجرا کند. فقط لازم است سابقه وتوهای شورای امنیت و آرای منفی منفرد در مجمع عمومی را

بررسی کنیم. نگاهی به این حقایق سریعاً توضیح می‌دهد که چرا این مسأله راکد مانده و «خداشناسی» سیاسی خودخواهانه مورد توجه قرار گرفته است.

آمریکا در وتو کردن قطعنامه‌های شورای امنیت و رد کردن قطعنامه‌های مجمع عمومی در مورد انواع مسائل گوی سبقت را از همگان ربوده است. بعداز آمریکا نیز از این نظر انگلیس رتبه دوم را مقدمتاً در ارتباط با حمایت آن از رژیم‌های نژادپرست آفریقای جنوبی داراست. در حالی که رأی شوروی همواره موافق با رأی اکثریت قریب به اتفاق اعضا بوده، این نمایندگان عبوس انگلیسی زبان بوده اند که قطعنامه‌ها را وتو کرده اند. در واقع اگر به خاطر این واقعیت نبود که قدرت فوق العاده آمریکا اکثر مسائل مهم را از دستور کار سازمان ملل حذف می کرد، این انزوای آمریکا در رأی گیری‌ها بسیار بیشتر می بود. تجاوز شوروی به افغانستان بشدت تمام مورد انتقاد قرارگرفت اما سازمان ملل هیچگاه تمایلی به مطرح ساختن جنگ آمریکا علیه هندوچین نشان نداد. جلسه ای که سازمان ملل درست قبل از این «تغییر شگفت انگیز» (زمستان ۹۰ـ۱۹۸۹) تشکیل داد، بخوبی این موضوع را نشان می‌دهد. در این جلسه سه قطعنامه شورای امنیت وتو شدند که عبارتنداز محکومیت حمله آمریکا به سفارت نیکاراگوا در پاناما (وتو از طرف آمریکا در حالی که انگلیس از رأی دادن امتناع کرد)؛ محکوم کردن تجاوز آمریکا به پاناما (رأی مخالف آمریکا، انگلیس و فرانسه به آن) و محکوم کردن خشونتها و بدرفتاری‌های اسرائیل در سرزمینهای اشغالی (وتوی آمریکا). دو قطعنامه مجمع عمومی نیز از تمامی کشورها خواستار رعایت قوانین بین المللی شده بود ـ یکی از آنها حمایت آمریکا از ارتش کنترا و دیگری تحریم غیرقانونی علیه نیکاراگوا را محکوم کرده بود. قطعنامه ای در مخالفت با تصرف سرزمینها با استفاده از زور با ۱۵۱ رأی موافق در برابر ۳ رأی مخالف (آمریکا، انگلیس و دومینیکن) از تصویب گذشت. این قطعنامه بار دیگر خواستار حل دیپلماتیک درگیری اعراب ـ اسرائیل همراه با به رسمیت شناختن مرزها و تضمین امنیت بود که شامل عبارات قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل و حق خودمختاری برای فلسطینی‌ها بود و بطور ضمنی خواستار راه حل مربوط به ایجاد دو کشور جداگانه

بود. از ماه ژانویه ۱۹۷۶ که آمریکا این پیشنهاد ارائه شده توسط سوریه، اردن و مصر، تحت حمایت ساف را وتو کرد همواره ـ و در واقع همان طور که رأی گیری اخیر نشان می‌دهد، به تنهایی ـ مانع چنین راه حلی بوده است. آمریکا مکرراً قطعنامه‌های شورای امنیت را وتو کرده و از تصویب قطعنامه‌های مجمع عمومی و دیگر طرحهای سازمان ملل در مورد انواع مسائل از جمله تجاوز، ضمیمه کردن خاك دیگران به کشور، نقض حقوق بشر، خلع سلاح، رعایت قوانین بین‌المللی، تروریسم و غیره، ممانعت کرده است.

نیویورك تایمز با شوق و ذوق تازه‌ای که نسبت به قوانین بین‌المللی و سازمان ملل پیدا کرده مکرراً به یك چهرهٔ قهرمانی روی می‌آورد: دانیل پاتریك مونیهان. وی به عنوان یك شاهد متخصص در مورد «روحیه تازه یکدلی در سازمان ملل» مطرح گردید که توضیح می‌دهد: «در گذشته موارد فاحشی از نقض قوانین بین‌المللی وجود داشته اما اکنون قدرتهای بزرگ دارای منافع مشابهی هستند و مکانیزم سازمان ملل نیز آماده بهره برداری است.» در مروری بر تحقیق او تحت عنوان «قانون ملل» از «حمایت قاطع او از قوانین بین‌المللی» تحسین شده است. نویسنده این مقاله در بررسی این اثر، «خشم کنایه‌آمیز و درست» او را مورد توجه قرار داد که «استاد پرشوری» را در ذهن زنده می کند «که تردیدی ندارد در حالی که او بوضوح با غضب می گوید که ایدهٔ بی عیب و نقصی چون قوانین بین‌المللی بطور خیلی عادی و معمولی به عنوان کالایی یکبار مصرف و ساده نادیده گرفته می شود، هیچکس به سخنان او گوش نمی‌دهد.» در یك گزارش «مجله تایمز» نیز پی می بریم ثابت شده «مونیهان» در مبارزه طولانی اش برای ترویج قوانین بین‌المللی و سیستم سازمان ملل یعنی «اصول غیرعینی و معنوی» که برای او بسیار مهم بوده اند، درست عمل کرده و از این بابت خرسند می شود. سرانجام همه به جای نادیده گرفتن اصولی که وی سالهای متمادی با چنان اعتقاد عمیقی از آنها دفاع کرده بود اکنون از او پیروی می کنند. دیگر نیازی نیست که مونیهان «از شهادت خود خرسند باشد.» اکنون «تاریخ به او رسیده است.»

چیزی که در این تقدیر و تحسین ها حذف شده بررسی سابقه «موینیهان» به عنوان نماینده در سازمان ملل است یعنی زمانی که از فرصت لازم برای عملی کردن اصول خود برخوردار بود. وی در تلگرامی به هنری کیسینجر در ۲۳ ژانویه ۱۹۷۶ گزارش داد: تاکتیک‌های او در سازمان ملل در راضی کردن دیگران به انجام توصیه‌های او «در جهت یك هدف اساسی در سیاست خارجی یعنی درهم شکستن بلوکهای بزرگ ملل، اکثراً ملل جدید، پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای» بدست آورده است. این ملل «مدتها در مجامع بین‌المللی و بطور کلی در درگیری‌های دیپلماتیك علیه ما جبهه‌گیری کرده‌اند.» «موینیهان» دو مورد را در این ارتباط ذکر کرد: موفقیت او در تضعیف واکنش سازمان ملل نسبت به تجاوز اندونزی به تیمور شرقی، و تجاوز مراکش به صحرا، که هر دو از طرف آمریکا حمایت شدند اما حمایت از مورد دوم بویژه شدید بود. او در خاطرات خود از سالهایی که در سازمان ملل بوده مطالب بیشتری برای گفتن درباره این موضوعات داشت و در آن صریحاً نقش خود را در زمان تجاوز اندونزی به تیمور شرقی در دسامبر ۱۹۷۵ توصیف می‌کند:

آمریکا مایل بود وقایع به دلخواه او روی دهند و برای تحقق بخشیدن به این خواسته فعالیت می‌کرد. وزارت خارجه آمریکا مایل بود که سازمان ملل بی‌کفایتی خود را در هر اقدامی که شروع به انجام آن می‌کرد، به اثبات رساند. این وظیفه به من محول شد و من با موفقیت قابل ملاحظه‌ای آن را انجام دادم.

وی افزود که در طول چند هفته حدود ۶۰ هزار نفر یعنی «حدود ۱۰ درصد از مردم کشته شدند که این نسبت تلفات تقریباً معادل تلفات شوروی در طول جنگ جهانی دوم است.»

داستان مربوط به سازمان ملل که در اینجا بطور خلاصه بازگو شد بخوبی فرهنگ فکری غرب را نشان می‌دهد. امروز سازمان ملل به این دلیل «قادر به انجام وظایف» است که (کم و بیش) آنچه را که دلخواه واشنگتن است انجام می‌دهد و این حقیقتی است که در واقع ارتباطی با ناخوشی‌های جهان سوم،

روسها، یا خاتمه جنگ سرد ندارد. «سخنرانی های ضدغربی تندِ» جهان سوم اغلب اوقات فقط درخواستی برای رعایت قوانین بین المللی بوده است. آمریکا و هم‌پیمانان آن اتفاقاً برای یك بار با تجاوز، ضمیمه کردن غیرِقانونی خاك دیگران و نقض حقوق بشر مخالفت نمودند. بنابراین سازمان ملل از اقدام همیشگی آمریکا و انگلیس یعنی وتو کردن قطعنامه‌ها آزاد بود. این حقایق همواره غیرقابل قبول بوده و بنابراین وجود خارجی نداشته اند. آنها به قلمرو «سوءاستفاده از واقعیت» (تاریخ واقعی) و نه خود واقعیت (آنچه که ما ترجیح می دهیم باورکنیم) تعلق دارند.

اینها عناصر اساسی تشکیل دهنده ارزشهای فکری سنتی ماست. همچنین مشخصاً همان گونه که مخالفت نخبگان ما با طرحهای جنگی آمریکا بتدریج روشن ساخته ارزشهای اخلاقی سنتی ما نیز در سراسر این جریان روشن شدند. یکی از نشانه های اولیه آن مصاحبه‌ای با ژنرال «نورمن شوارتسکوف» فرمانده نیروهای آمریکایی بود که در گزارش صفحه اول نیویورك تایمز منتشر شد و به این شکل آغاز شده بود:

> «فرمانده نیروهای آمریکایی درگیر با عراق امروز اعلام کرد سربازان او می‌توانند عراق را از صحنه زمین پاك کنند، اما هشدار داد نابودی کامل این کشور ممکن است برای موازنه قدرت دراز مدت در این منطقه درست نباشد.»

دیگران توضیح بیشتری دربارهٔ این هشدار وی دادند. «جودیت میلر» کارشناس تایمز در امور خاورمیانه در نمونه روشنی از این توضیحات تحت عنوان «بهای سیاسی پیروزی زیر سؤال می‌رود» نوشت:

> همان گونه که یك دیپلماتیك آمریکایی در خاورمیانه اخیراً گفته تردیدی نیست که اگر در خلیج‌فارس جنگی دربگیرد آمریکا و هم‌پیمانان آن می‌توانند بغداد را مثل کف دست صاف کنند. اما بسیاری از تحلیل گران بطور فزاینده‌ای از اثرات احتمالی این گونه پیروزی برمنافع دراز مدت آمریکا در منطقه نگران هستند. «ویلیام کراو» رئیس سابق ستاد مشترك

ارتش هفته گذشته هشدار داد «بسیاری از اعراب از عملیاتی که لزوماً منجر به کشته شدن تعداد کثیری از برادران مسلمان آنها می‌شود، عمیقاً خشمگین خواهند شد...»

بطور خلاصه آنکه ما توانایی قتل عام هفده میلیون نفر و پاك کردن یك کشور از روی زمین را داریم اما نابود ساختن مردم احتمالاً از نظر تاکتیکی غیرعاقلانه و برای منافع ما مضر خواهد بود. این مسائل در مقالات بسیار دقیقاً مورد بحث قرار گرفتند که همگی آنها به دلیل فقدان هرگونه نشانه‌ای از «سختگیری» ارائه شده توسط دفتر هند در ۱۹۱۹ در مورد استفاده از گازهای سمی علیه ایالات غیر متمدن حایز اهمیت هستند. افرادی که از تحلیل رفتن ارزشهای سنتی ما ابراز نگرانی کرده‌اند اکنون دیگر از این واقعیت مطمئن خواهند شد.

۶. میانه‌روها و ناسیونالیست‌ها

در این گزارش تا اندازهٔ زیادی از واکنش خودکار معمول یعنی خطر شوروی که اکنون چنان در گرداب فرو رفته بود که نجات آن ممکن نبود، اثری نبود. ناتوانی رئیس جمهور در بیان اهداف متعالی مورد انتقاد زیادی قرار گرفت اما دلایل این ناتوانی تحلیل و بررسی نشدند. قطعاً این انتقاد درست و عادلانه نبود. بزحمت می‌توان بیش از گذشته انتظار شنیدن واقعیت را داشت و بهانه‌های معمولی دیگر وجود خارجی نداشتند. تلاشهای بسیاری یکی بعداز دیگری انجام شدند و نظرخواهی‌های عمومی همراه با اطلاعاتی که در مورد ایده‌هایی که ممکن است مورد قبول واقع شود مورد بررسی قرار گرفتند. گاهی اوقات برخی حتی این واقعیت غیرقابل بیان را تصدیق می‌کردند که علت مداخله در جهان سوم نگرانی‌های اقتصادی و استراتژیك و در این مورد حمایت از این کشور عضو اوپك به احتمال قویتر در خدمت منافع واشنگتن خواهد بود انجام می‌گیرند.

نفوذ عراق بر ارزانترین و فراوانترین منبع انرژی به درستی، بسیار خطرناك قلمداد می‌گردد و برعکس، نفوذ آمریکا برمنابع جهان عرب کاملاً بی‌خطر ـ مطمئناً نه برای اکثریت مردمی که در کویت یا بطورکلی در منطقه زندگی می‌کنند

یا برای افرادی نظیر آنها در سایر نقاط بلکه برای مردم مهم ـ انگاشته می شود. همواره همان اصل اساسی را در همه جا می بینیم. منابع و اداره جهان باید در دست مردان ثروتمندی باشد که در صلح و آرامش در اقامتگاههای خود زندگی می کنند. مردم گرسنه و ستمدیده، باید سرجای خود نشانده شوند.

طبق همین فرضیهٔ چرچیل، مردان ثروتمندی که از دستورات ما در جهان عرب پیروی می کنند میانه‌رو هستند و جزء طبقه‌ای نظیر موسولینی، سوهارتو، ژنرالهای گواتمالایی و نظیر آنها می باشند. «نیویورك تایمز» ضمن تفسیر نتایج تجاوز عراق گزارش می دهد: خاورمیانه اکنون به دو گروه، یك گروه میانه روی حامی غرب و یك گروه ضدغربی بشدت ناسیونالیست تقسیم شده است. یك روزنامه مهم تونسی، ضمن اظهار نظر در موزد «موضعگیری اعراب کشورهای فقیرتر در حمایت از عراق»، دربارهٔ گروه دوم می نویسد: این گروه شامل «اعراب بی خانمان» می شود «برنارد ترینر» می افزاید اگر قرار بود صدام به تهدید خود مبنی بر نابودن کردن اسرائیل جامه عمل بپوشاند «از حمایت بیشتری از طرف میلیونها عرب محروم از حق رأی که او را شیر می کنند و بی نظمی در کشورهای عربی محافظه کار و میانه‌رو را مشتعل می کنند، برخوردار می شد.» این کشورهای عربی محافظه کار و میانه‌رو توسط شاهزاده‌ها و فارغ التحصیلان مدارس تجاری حکومت و اداره می شوند که از دیدگاه این میلیونها عرب، تجاری غربی هستند که ضمن پرستش شیطان اتفاقاً نماز هم می خوانند.

توجه داشته باشید که «ترینر» در تقبیح صدام حسین به عنوان یك دیوانه هیتلری به خاطر تهدیدی که علیه اسرائیل برای نابود کردن آن نموده ـ به تلافی تجاوزات اسرائیل (حقیقتی که یا مثل این مورد کاملاً نادیده گرفته شده یا آنکه براحتی به عنوان موضوعی نامربوط نادیده انگاشته شده است) ـ از رسوم جاری پیروی می کند. برعکس واکنش وحشیانه اسرائیل نسبت به تجاوز عراق اگر قرار بود مورد تصویب قرار گیرد به عنوان یك اقدام درست و بجا در دفاع از خود در نظر گرفته می شد. همچنین توجه داشته باشید که عبارت «میانه‌روی غربی» و «بشدت ناسیونالیست ضدغربی» زائد هستند. «غربی بودن» به معنی «میانه‌رو

بودن» است و «ضدغربی بودن» به معنی «ناسیونالیست افراطی بودن» یعنی شیطان و متعصب کوردل بودن است.

۷. راه دیپلماتیك

در اواسط ماه اوت معلوم شد آمریکا در تلاش برای بسیج حمایت همگانی از بکارگیری زور در خلیج فارس نتوانسته صدای تحریك کننده ای در سازمان ملل داشته باشد. با وجود تهدیدات، تقاضاها و چاپلوسی ها، دیپلماتهای سیار آمریکایی نتوانستند در پیشنهادهای مربوط به مجازات متجاوز که از مجازاتهایی که سازمان ملل در موارد دیگر تلاش کرده علیه متجاوز به اجرا درآورد و اغلب آمریکا مانع اجرای آنها شده فراتر نمی‌رود، حامیان زیادی را جلب نمایند. انزوای آمریکا در بیابانهای عربستان (صرفنظر از انگلیس) را بزحمت می توان نادیده گرفت اما در این خط رسمی چندان تردیدی نبود که وقتی جهان دچار دردسر می شود خواستار یك کلانتر می شود و ما تنها افراد شرافتمند و سرسخت هستیم که می توانیم سنگینی این مسئولیت را تحمل کنیم.

آلمان اعلام کرد که چون ترتیب عملیات نظامی بین عربستان و آمریکا یك قرار دو جانبه بوده که مورد تصویب سازمان ملل قرار نگرفته بنابراین آلمان در تأمین مالی عملیات نظامی آمریکا کمك نخواهد کرد. جامعه اروپا نیز موضعگیری مشابهی را اتخاذ کرد، جامعه اروپا تصمیم گرفت از عملیات آمریکا در خلیج فارس حمایت نکند و در عین حال حدود دو میلیارد دلار نیز برای ۹۱-۱۹۹۰ به کشورهایی اختصاص داد که مورد تحریم قرار دارند. وزیر خارجه ایتالیا ضمن اظهار نظر در مورد این تصمیم گفت: عملیات نظامی آمریکا خودسرانه انجام شده است. اصل مربوط به عدم پرداخت مالیات در صورت عدم حضور نماینده رافراموش نکنید. ژاپن نیز با مشارکت بسیار کوچکی موافقت کرد در حالی که کره جنوبی مدعی شد که به علت فقر پول کافی ندارد. واکنش جهان سوم نیز مبهم بودو شور و هیجانی نسبت به تلاش آمریکا نشان نداد و اغلب مخالفت مردمی زیادی دیده می شد. کشورهای عرب نیز بطور کلی خود را کنار

کشیدند. نظرخواهی در تونس که یك کشور حامی غرب است نشان داد ۹۰ درصد مردم از عراق حمایت می کنند. و بسیاری نیز الگوی دوگانه رفتاري را که در طرز برخورد آمریکا در قبال تجاوز اسرائیل و اقدام آن به ضمیمه کردن خاك دیگران به کشور خود و نقض حقوق بشر نمایان شده محکوم کردند. مفسران اغلب خاطرنشان می ساختند که در کشورهایی که جنبش های دموکراتیك درحال ظهور دارند؛ اردن، الجزایر، یمن و تونس، میزان حمایت از اقدامات نظامی آمریکا حداقل بود (جودیت میلر). تحلیل گران دولت آمریکا ابراز نگرانی می کردند که اگر سربازان آمریکایی برای مدتی بسیار طولانی در محل نگه داشته شوند دوره فرائض مذهبی اسلام (رمضان، حج) امکان بیشتری را برای ابراز احساسات مردمی فراهم می‌آورد و می تواند زمینه‌ساز اعتراضات و حتی کودتا باشد که دولتهای غربی منطقه را سرنگون سازد و شانس موفقیت دیپلماتیك سربازان آمریکایی درگیر با عراق را از بین ببرد (پیتر گاسلین که همچنین گزارش دقیقی ارائه داد که حاکی است منتقدان فعال در کنگره اصول اولیه بوش را زیر سؤال نمی برند. این اصول عبارتند از اینکه خلیج فارس برای آمریکا حیاتی و مهم است و بنابراین آمریکا باید با زور نظامی از منافع خود دفاع کند ـ این اصلی است که صدام حسین نیز براحتی می‌تواند از آن بهره گیرد). جودیت کیپر کارشناس مؤسسه بروکینگر در امور خاورمیانه گفت: «از نظر من مسأله اصلی و مهم مسأله رژیم درمقابل مردم است زیرا هیچیك از رژیم‌های عربی نماینده مردم خود نیستند و به همین دلیل است که در خیابانها شاهد این گونه ابراز احساسات در حمایت از صدام حسین هستیم» که به عنوان فردی که از منافع توده های عرب در مقابل قشر حاکم که از ثروت نفت ملل عرب برای ثروتمند کردن خود و جهان غرب استفاده کرده درنظر گرفته می شود. در مورد اهمیت این حقیقت که تا زمانی که عناصر مردم گرا در جهان عرب وجود دارند دولتها نمی توانند در جهت اهداف آمریکا جهت گیری کنند اظهارنظر زیادی نشد.

مطبوعات سعی کردند در مورد تمام این موضوعات ظاهر را حفظ کنند و بر اتفاق نظر حیرت‌آور جهانیان در حمایت از موضعگیری آمریکا تأکید کردند و

تاحد ممکن روی جزئیات کار کردند. مسائل موجود در خلاصه‌ای که آسوشیتدپرس از گزارشهای مهم روز ارائه داد، مورد توجه قرار گرفت. «نیکلاس برادوی» وزیر خزانه‌داری تلاش خود در سطح جهانی برای جمع‌آوری پول را با وجودی که نتوانسته وعده مشخصی برای کمك‌های جدید بدست آورد یك موفقیت خواند. معهذا مقاله نویس‌ها و سردبیرها، ژاپن و گاهی اوقات آلمان را به عنوان هم پیمانان دوره خوشی که از پرداخت سهم عادلانه و کامل خود به تلاش مشترك برای مهار کردن عراق امتناع می‌کنند، مورد تقبیح قرار دادند. با این وجود تلاشی برای مورد بررسی قرار دادن اقدام عجیب افرادی که در تئوری بهره‌گیران اصلی از عملیات آمریکا بودند به امتناع از پیوستن به تلاشهای آمریکا انجام نگرفت.

این گونه مسائل منجر به شروع (وتأیید) قابل توجه نیویورك تایمز درباره موضعگیری ستیزه جویانه آمریکا شد که در مقاله‌ای به نوشته توماس فریدمن در صفحه اول منعکس گردید. او امتناع دولت آمریکا از حتی بررسی یك راه دیپلماتیك را به نگرانی آن از مذاکراتی که ممکن است بحران را خنثی سازد و وضع موجود قبلی را احیا نماید نسبت داد که به بهای چند دستاورد سمبلیك در کویت برای دیکتاتوری عراق (احتمالاً تصرف یك جزیره کویتی یا اصلاحاتی در مرزها، مسائلی که مدتها مورد اختلاف دو کشور بود) تمام خواهد شد. بنابراین هرچیز، جز یك پیروزی کامل برای نیروهای آمریکایی، حتی اگر به معنی وقوع یك جنگ با عواقب غیرقابل پیش‌بینی باشد، غیر قابل قبول است. در رابطه با این احتمال که ممکن است دیپلماسی موجب خنثی شدن بحران شود مسائل سرنوشت‌سازی را که مدتها از آنها غفلت شده نظیر تکثیر سلاحهای کشنده در منطقه، نه فقط در عراق، به موضوعاتی مبدل می‌سازد که بآرامی از طریق دیپلماتیك به آنها می‌پردازند ـ یعنی فاجعه‌ای که از آن اجتناب می‌شود نه عقیده‌ای که مورد بررسی قرار گیرد.

خبرنگار دیپلماتیك تایمز در ادامه گزارش، این فشارها برای انجام مذاکره با صدام را به اردن و سازمان آزادیبخش فلسطین که همیشه انزجارآور بوده،

نسبت داده که تلاشهای آنها برای میانجیگری، «تنها راه آنها برای توجیه حمایت از تجاوز صدام حسین می باشد.» هرچند اردن از واکنش آمریکا نسبت به این تجاوز حمایت نکرد اما در عین حال از این عمل صدام نیز حمایت نکرده بود. همان گونه که «مارتین وولاکات»، خبرنگار انگلیسی بطور دقیق تری از امان گزارش می دهد؛ «تلاشهای شاه حسین از زمان آغاز بحران در این راستا بوده که این جن را دوباره به بطری‌ای که از آن بیرون آمده برگرداند و زمینه ساز عقب نشینی عراق از کویت شود و بطور کلی وضعیت حاکم قبلی را احیا نماید.» چند روز قبل از نگارش این مقاله ساف یك اعلامیه رسمی در مورد بحران منتشر کرد که در آن خواستار راه حلی شده بود که «تمامیت و امنیت عراق، «کویت»، عربستان سعودی، خلیج فارس و تمامی منطقه عربی را تضمین نماید» (گزارش خبرگزاری ها) هرچند به قضاوت تایمز این حقیقت برای چاپ مناسب نبوده اما بزحمت می توان باور کرد که کارشناس برجسته آن در امور خاورمیانه از این موضوع بی اطلاع بوده است. انداختن تقصیرها به گردن «اقدام فلسطینی ها در تفسیر وقایع» و رفتار بد اردن، راه دیگری برای کمك قابل ملاحظه به امر تثبیت خط تبلیغاتی آمریکا ـ اسرائیل است.

در مورد موضعگیری ساف و اردن اطلاعات قابل اطمینان زیادی در دست نبود. مطبوعات اسرائیل طرحی را از جانب ساف نقل کردند که توسط فیصل حسینی، فلسطینی مبارز در بیت المقدس خوانده شده بود و خواستار عقب نشینی فوری نیروهای عراق از کویت، انجام گرفتن مذاکرات صلح بین عراق و کویت در مورد مرزها و سیاست نفتی، و تضمین حق مردم کویت «در انتخاب دولت مرکزی در سرزمین خود بدون مداخله خارجی، چه عربی و چه غیره» شده بود. به گزارش منابع ساف و اردن و سازمان آزادیبخش فلسطین طرحی را ارائه دادند که طبق آن، سازمان ملل یك نیروی حافظ صلح را تعیین خواهد کرد و هماهنگ کننده مذاکره در مورد دولت آینده کویت می شود و احتمالاً خواستار انجام یك همه‌پرسی در کویت می گردد. مانند دیگر پیشنهادهای مربوط به راه حل دیپلماتیك، این پیشنهادها نیز از سوی کاخ سفید، کنگره و رسانه های گروهی یا

نادیده گرفته شدند و یا سریعاً رد شدند. در واقع از همان ابتدای امر، راههای دیپلماتیك و در کنار آن، تصمیمات مربوط به مجازاتها، منتفی بود.

باید به خاطر داشت که دولت آمریکا مانند هر بازیگر دیگری در امور جهانی همواره در ملأعام از دیپلماسی، و نه زور حمایت خواهد کرد.

تایمز همچنین ضمن هشدار، در مورد این وسوسه‌های مربوط به راه دیپلماتیك خواستار دیپلماسی شد و آن را به استفاده بی‌درنگ از زور ترجیح داد. اما همان طور که قبلاً اشاره شد، دیپلماسی به معنی، دادن این اولتیماتوم بود: «تسلیم شو، یا بمیر». موضعگیری آمریکا در زمان تلاش برای ممانعت از مذاکره و راه‌حل سیاسی در ویتنام و آمریکای مرکزی نیز همین بود و حتی ضمن آنکه آمریکا همواره رهبر گروه منفی‌گرایان بوده، در ارتباط با درگیری اعراب و اسرائیل نیز همین موضعگیری علنی را داشته است.

صرفنظر از موضعگیری آمریکا، رسانه های گروهی، آن را مشتاق دیپلماسی و راههای مسالمت‌آمیز تصویر می کنند. بنابراین در گزارشهای مختلف ـ در زمانی که در واقع تلاش آمریکا برای ممانعت از راه دیپلماتیك و رد کردن مذاکرات و حمایت از به کارگیری زور و اجبار است ـ ما در باره «تلاش آمریکا برای جلب توجه همگان به دیپلماسی و مجازاتها و نه صدای طبلهای جنگ» و در صورت امکان با یك ظاهر بین المللی و در غیر این صورت به تنهایی، مطالبی می خوانیم. مانند دیگر موارد واشنگتن از روی منطق ولی نه در واقع، در جستجوی حل مسالمت‌آمیز مسأله، بدون استفاده از زور است.

چند مورد از فرصتهای اولیه برای دنبال کردن راه دیپلماتیك قبلاً ذکر شده است؛ پیشنهاد عراق در ۱۲ اوت در رابطه با عقب‌نشینی نیروها از تمامی سرزمینهای عربی تحت اشغال، پیشنهاد ۱۹ اوت مبنی براینکه فقط کشورهای عربی حق دارند وضعیت کویت را تثبیت بخشند، تلاش آن در ۲۳ اوت که توسط «نیوزدی» منتشر شد و «پیشنهاد مشابهی» (یا احتمالاً همان پیشنهاد) که تایمز در همان زمان آن را مخفی نگه داشت، پیشنهادهای گزارش شده ساف واردن و پیشنهادهای دیگری نیز همچنان ظاهر شدند و با آنها نیز به همین شیوه برخورد

شد. در ۴ دسامبر بعداز گزارش یك شبکه تلویزیونی انگلیسی در مورد پیشنهاد عراق برای عقب نشینی از خاك کویت به استثنای حوزه نفتی «رمیله» بدون هیچ پیش‌شرطی جز موافقت کویت با مذاکره در مورد اجاره دو جزیره آن در خلیج فارس. بعد از عقب نشینی، نیویورك تایمز و وال استریت ژورنال در صفحات مربوط به اخبار تجاری گزارش دادند؛ در پایان آن روز خرید سهام به میزان تقریباً وحشتناکی بالا رفته است. خبرگزاری‌ها این ماجرا را گزارش دادند اما بخشهای خبری در مورد آن خبری منتشر نکردند. با وجود این گزارشهای خبری ابراز نگرانی کردند که پیشنهاد مذاکره با عراق (در واقع، به گزارش کاخ سفید، دادن اولتیماتوم) «ممکن است برخی شرکای اروپایی را به طرفداری بی فایده از صلح ترغیب نماید.» عراق در اواخر دسامبر پیشنهاد دیگری را مطرح نمود که ۲ ژانویه توسط مقامات آمریکایی فاش شد. طبق این پیشنهاد «در صورت قول دادن آمریکا به خودداری از حمله به سربازان عراقی در زمان عقب نشینی آنها از کویت، همچنین در صورتی که سربازان خارجی منطقه را ترك کنند و در مورد مسأله فلسطین و ممنوع شدن استفاده از سلاحهای کشتار جمعی در منطقه توافقی امضا شود، عراق از کویت خارج خواهد شد.» مقامات مربوطه این پیشنهاد را «جالب» توصیف کردند زیرا مسائل مرزی از آن حذف شده و علاقه عراق به دستیابی به راه حل از طریق مذاکره را نشان می‌دهد. یك کارشناس امور خاورمیانه در وزارت خارجه آمریکا این پیشنهاد را «یك موضعگیری جدی قبل از مذاکره» توصیف کرد. در این گزارش خاطرنشان شده که آمریکا «این پیشنهاد را فوراً رد کرد.» این خبر در مطبوعات داخلی ذکر نشد و در سایر نقاط نیز بزحمت اشاره ای به آن گردید.

با وجود این نیویورك تایمز همان روز گزارش داد که یاسرعرفات بعداز مذاکرات و مشورتهایی با صدام حسین اعلام کرده که هیچیك از آنها «اصرار ندارد که مسأله فلسطین باید قبل از خروج سربازان عراقی از کویت حل شود.» در ادامه گزارش آمده، عرفات گفته است: «بیانات آقای صدام حسین در ۱۲ اوت که خروج عراق را به خروج اسرائیل از کرانه باختری و نوار غزه مرتبط ساخته

دیگر به عنوان یك شرط مذاکره عملی نیست.» تنها چیزی که لازم است «تضمین پنج عضو دائم شورای امنیت مبنی بر ضرورت حل تمامی مسائل در خلیج فارس، خاورمیانه و بویژه مسأله فلسطین است.»

بنابراین دو هفته قبل از ضرب‌العجل مربوط به عقب‌نشینی عراق بنظر می‌رسید می‌توان براساس این شرایط از جنگ اجتناب کرد. عقب‌نشینی کامل عراق از کویت با تضمین آمریکا مبنی بر خودداری از حمله به نیروهای درحال عقب‌نشینی، اقدام سربازان خارجی به ترك منطقه، اعلام تعهد جدی شورای امنیت برای حل دیگر مسائل مهم منطقه. مسائل مربوط به اختلافات مرزی بعداً مورد بررسی قرار می‌گرفت. این احتمال کاملاً از طرف واشنگتن رد شده بندرت وارد اخبار رسانه‌ها گردید یا عموم مردم از آن آگاهی یافتند. آمریکا و انگلیس به تعهد خود به استفاده از زور به تنهایی وفادار ماندند.

میزان استحکام این تعهد زمانی بار دیگر نمایان گردید که فرانسه در تلاشی در آخرین لحظه برای جلوگیری از جنگ در ۱۴ ژانویه پیشنهاد کرد شورای امنیت خواستار «عقب‌نشینی سریع ووسیع» عراق از کویت شود. و همچنین بیانیه‌ای صادر شود که مطابق آن اعضای شورا در حل دیگر مسائل منطقه «بویژه درگیری اعراب و اسرائیل و بویژه مسأله فلسطین از طریق تشکیل یك کنفرانس بین‌المللی در زمان مناسب برای تضمین ثبات، امنیت و توسعه این منطقه جهان مشارکت فعالی» خواهد داشت. بلژیك (از اعضای شورا) و آلمان، اسپانیا، ایتالیا، الجزایر، مراکش، تونس و چند عضو جنبش عدم تعهد از این پیشنهاد فرانسه حمایت کردند اما آمریکا و انگلیس (و همچنین بطور غیرمستقیم، شوروی) آن را رد کردند. توماس پیکرینگ، نماینده آمریکا در سازمان ملل گفت این پیشنهاد غیرقابل قبول است، زیرا قطعنامه های قبلی سازمان ملل در مورد تجاوز عراق را زیر پا می‌گذارد.

این سخن نمایندهٔ آمریکا از نظر تکنیکی و فنی درست بود. عبارات این پیشنهاد از منبع متفاوتی یعنی بیانیه شورای امنیت در ۲۰ دسامبر که به متن قطعنامه ۶۸۱ اضافه شده، گرفته شده است. قطعنامه ۶۸۱ از اسرائیل خواستار

رعایت مفاد قرارداد ژنو در سرزمینهای اشغالی است. در این بیانیه، اعضای شورای امنیت خواستار «یك کنفرانس بین‌المللی در زمان مناسب که ساختار مناسبی نیز داشته باشد» برای کمك به دستیابی به راه حلی از طریق مذاکره و برقراری صلح با دوام در درگیری اعراب و اسرائیل شده بودند. این بیانیه از متن خود قطعنامه حذف شد تا از وتو شدن آن از طرف آمریکا جلوگیری شود و سپس مانند وصیتنامه‌ای کنار گذاشته شد. توجه داشته باشید که دیگر مسأله‌ای «مرتبط» با تجاوز عراق نبود که مطرح نشده باشد.

نمی‌دانیم آیا این طرح فرانسه می‌توانست در خنثی کردن خطر جنگ موفق باشد یا خیر. اما آمریکا بیم داشت که این طور شود و بنابراین مطابق با مخالفت شدیدی که با هرگونه دیپلماسی داشت و در این مورد، مخالفتی که با کنفرانس بین‌المللی داشت، مانع اجرای این طرح شد. صدام حسین نیز در این منفی گرایی در پاسخگویی به جرج بوش پیوست و هیچ گونه اعلامیه عمومی که نشاندهنده علاقه و توجه وی به پیشنهاد فرانسه باشد، هرچند این عمل ممکن بود موجب جلوگیری از وقوع جنگ شود، صادر نکرد.

پرزیدنت بوش، در نامه‌ای خطاب به صدام حسین در ۵ ژانویه این موضعگیری نامتزلزل آمریکا را بوضوح بیان کرد. این نامه زمانی که توسط «جیمز بیکر»، وزیر خارجه آمریکا تحویل طارق عزیز، وزیر خارجه عراق شد، از طرف طارق عزیز رد شد و علت آن نیز این طور بیان شد که زبان و لحن نامه مناسب مکاتبه بین سران دو کشور نیست. در این نامه بوش اعلام کرده بود «نمی‌توان در مقابل تجاوز انتظار پاداش داشت. همچنین مذاکره‌ای نخواهد بود. اصول اساسی سازش ناپذیرند.» او فقط به صدام حسین «اطلاع» داده بود که راه انتخاب او این است که بدون مذاکره تسلیم شود یا با زور سرکوب و نابود گردد. دیپلماسی دیگر راه انتخاب نیست.

می‌توان این سئوال به مورد را مطرح کرد که این راه انتخابها تا چه اندازه جدی یا محتمل و نویدبخش بودند. نادیده گرفتن آنها یا رد کردن آنها به عنوان حرف «مزخرف» به معنی خواستار شدن حل مسأله از طریق تهدید یا بکارگیری

نیروی نظامی صرفنظر از عواقب آن که احتمالاً وحشتناك خواهد بود، می باشد. نباید اهمیت و تأثیر دراز مدت این حقایق را پنهان داشت.

با توجه به نگرانی فعلی آمریکا از تضمین نابود شدن توانایی و امکانات عراق برای تولید سلاحهای هسته ای، یك پیشنهاد رد شدهٔ دیگر عراق، قابل ذکر است. صدام حسین در ۱۲ آوریل ۱۹۹۰، زمانی که هنوز دوست و هم‌پیمان آمریکا بود، پیشنهاد کرد اگر اسرائیل با نابود شدن سلاحهای هسته ای و شیمیایی خود موافقت کند، حاضر است زرادخانه سلاحهای شیمیایی و هسته ای عراق را منهدم سازد. به گزارش رویتر سفیر عراق در فرانسه نیز بار دیگر در ماه دسامبر اعلام کرد؛ «در صورتی که اسرائیل حاضر شود سلاحهای شیمیایی و کشتار جمعی خود را نابود سازد، عراق نیز همین کار را خواهد کرد.» وزارت خارجه در پاسخ به این پیشنهاد در ماه آوریل که توسط گروهی از سناتورهای آمریکایی منتقل شد اعلام کرد؛ از تمایل عراق به نابود کردن زرادخانه‌های خود استقبال می‌کند اما با ربط دادن آن به «مسائل دیگر با سیستم‌های تسلیحاتی دیگر» مخالف است (ریچارد بوچر، سخنگوی وزارت خارجه). توجه داشته باشید که ذکری از دیگر سیستم‌های تسلیحاتی به میان نمی‌آید. هیچیك از مقامات آمریکایی عبارت «سلاحهای هسته‌ای اسرائیل» را به زبان نمی آورند زیرا تأیید وجود آنها این سؤال را پیش می‌آورد که چرا طبق اصلاحیهٔ قانون مربوط به اهدای کمك‌های خارجی از دههٔ ۱۹۷۰ تمام کمك‌های آمریکا به اسرائیل غیرقانونی نیست. طبق این اصلاحیه کمك به هرکشوری که در کار توسعه و تولید سلاح‌های هسته‌ای سری دست داشته باشد، ممنوع است.

این خطر سلاحهای کشتار جمعی و توانایی زورگفتن بر دیگران نیست که موجب ناراحتی و نگرانی ماست بلکه این مسأله مهم است که این سلاحها در اختیار صاحبان مناسب یعنی خود ما یا کارگزاران ما قرار داشته باشد.

حدود کلی یك راه حل دیپلماتیك احتمالی در ماه اوت نمایان گردید که شامل ترتیباتی در ارتباط با دسترسی عراق به خلیج‌فارس احتمالاً از طریق اجاره دو جزیرهٔ غیرمسکونی کویت، حل اختلاف برسر حوزه‌های نفتی رمیله،

انجام اقدامات اولیه در جهت یك راه حل امنیتی منطقه ای، و احتمالاً طریقه ای برای مشخص کردن آرای عمومی در کویت بود. آمریکا سرسختانه با تمامی این گونه اقدامات از همان لحظه نخست مخالف بود و این طور استدلال می کرد که «نمی توان در برابر تجاوز، انتظار پاداش داشت» که «ارتباط دادن مسائل» به یکدیگر با موضعگیری اخلاقی متعالی ما تضاد دارد و اینکه ما نمی توانیم وارد مذاکرات طولانی شویم. بلکه عراق باید فوراً تسلیم نمایش قدرت آمریکا شود که بعداز آن ممکن است ـ فقط ممکن است ـ واشنگتن اجازه دهد مسائل دیگر نیز مورد بحث قرار گیرند. رد کردن این «ارتباط دادن مسائل» با یکدیگر از این حقیقت غیرقابل بحث سرچشمه می گیرد که آمریکا با راه حل دیپلماتیك تمامی مسائل «مربوطه» مخالف است. بویژه از قدیم با تشکیل کنفرانس بین المللی در مورد درگیری اعراب ـ اسرائیل مخالف بوده زیرا این گونه تلاشها فقط می تواند منجر به فشارهای بیشتر برای نیل به همان راه حل دیپلماتیك مسالمت آمیزی شود که آمریکا بطور موفقیت آمیزی از طریق آنچه که در ایدئولوژی مرسوم، به «روند صلح» معروف شده، مانع آن شده است.

آمریکا در موارد مشابه بسیاری، از دادن پاداش به تجاوز، انجام مذاکرات طولانی و دنبال کردن روش «مرتبط کردن» مسائل (حتی صرفنظر از مواردی که در آنها اعمال جنایتکارانه مورد تأیید قرار می گیرند)، کاملاً خرسند و راضی بوده است. مثلاً در مورد نامیبیا سازمان ملل اقدام آفریقای جنوبی در اشغال این سرزمین را در دههٔ ۱۹۶۰ محکوم کرد و به دنبال آن، دادگاه جهانی خواستار خروج آفریقای جنوبی شد. در حالی که آفریقای جنوبی نامیبیا را غارت کرده و وحشت و ترس را بر آن حاکم نمودو از آن به عنوان پایگاهی برای انجام حملات مهلك علیه همسایگان خود استفاده می کرد (برای اطلاعات بیشتر در مورد هزینه های مالی و جانی آن به فصل هفتم، **ثمرات پیروزی، آفریقا** مراجعه شود)، آمریکا «دیپلماسی آرام» و «مداخله سازنده» را دنبال می کرد. «طرح صلح» جرج شولتز، وزیر خارجه در مورد لبنان در سال ۱۹۸۳ با خرسندی به متجاوزان پاداش داد. همان گونه که نیویورك تایمز که از طرفداران پرشور اسرائیل است،

تصدیق کرد، این طرح در عمل یك «اسرائیل بزرگتر» را تثبیت نمود در حالی که بسادگی به سوریه دستور داده شده بود از اوامر اسرائیل و آمریکا پیروی کند (چون همان طور که پیش بینی می شد، سوریه از اینکار امتناع می کرد) و این نوعی افراطی، از ربط دادن مسائل به یکدیگر است. اسرائیل به خاطر تجاوز به مصر در سال ۱۹۵۶ نیز پاداش خود را دریافت کرد. کارگزاران آمریکا یا خود ارباب نباید بدون ارضا ساختن «نیازها» و «خواسته های» خود از تجاوز و ارعاب دست بردارند. همانگونه که مفسرین جهان سوم عموماً اظهارنظر کرده اند این الگو، الگویی کلی است ولی این اظهارنظر آنها روی فرهنگ سیاسی منظم غرب تأثیر زیادی ندارد.

اتخاذ این موضعگیری کاملاً منطقی است که عراق بدون هیچ گونه قید و شرطی و بدون «مرتبط کردن» این مسأله با مسائل دیگر باید بیدرنگ عقب نشینی کند و غرامت وارده را بپردازد و حتی به عنوان جنایتکار جنگی تحت محاکمه قرار گیرد. دفاع از این موضعگیری برای مردم معتقد به اصولی که این نتیجه گیری ها را دربردارند امری ممکن است. اما از نظر اصول منطقی نمی توان به این اصول در برخی موارد معتقد بود و در موارد دیگر آنها را رد کرد. ابتدایی ترین تحقیقات بسرعت نشان دادند که در واقع تعداد کمی از افرادی که علناً از این موضعگیری همیشگی و رایج حمایت می کنند مدعی اند که براساس اصول از آنها دفاع می کنند.

رد کردن عملِ «مرتبط کردن مسائل به یکدیگر» که نخبگان با اتفاق نظر شگفت انگیزی آن را می پذیرند، بویژه در این مورد قابل توجه است زیرا با این تقاضا ترکیب شد که مسائل امنیتی منطقه باید به عنوان بخشی از برنامه عقب نشینی نیروهای عراقی حل شوند. اکنون که عراق نشان داده که یك دشمن است و آن طور که تصور می رفت یك کارگزار قابل اطمینان نیست، نمی توان آن را به حال خود رها کرد و توانایی نظامی وحشتناك آن سالم ودست نخورده باقی بمانند. اما «موازنه قدرت درازمدت در منطقه» ایجاب می کند که همان گونه که ژنرال شوارتسکوف اظهار داشت عراق به عنوان سدی در برابر ایران باقی بماند.

و این تصوری غیرواقع گرایانه است که درحالی که کارگزار اصلی آمریکا در منطقه نه تنها سرزمین عرب را اشغال می‌کند و مردم آن رامورد حملات سرکوبگرانه خشن قرار می‌دهد بلکه زرادخانه هسته‌ای خود و دیگر امتیازات نظامی‌اش را توسعه می بخشد، انتظار داشته باشیم جهان عرب بدون هیچ گونه اقدامی فقط ناظر باشد. واضح است که مسأله «امنیت» و «ثبات» مستلزم بررسی مسائل منطقه است که این همان موضوع وحشتناك «مرتبط ساختن مسائل به یکدیگر» را پیش می آورد. بطور کلی آمریکا (و آرای تحصیلکرده) که به دلیل ضعف سیاسی مخالف راه حلهای دیپلماتیك است باید ـ در این مورد ـ براساس این اصل بزرگ با موضوع «مرتبط ساختن مسائل» مخالفت کند که «نمی توان به متجاوز پاداش داد.»

سردبیری تایمز سه روز بعد از گزارش و توجیه ترس آمریکا از اینکه ممکن است دیگران نیز وسوسه، «راه دیپلماتیك» شوند، با خشم اعلام کرد صدام حسین سفارتخانه های خارجی رابا سربازان خود محاصره کرده و اورا به این دلیل که خودش «به دیپلماسی ضربه می زند» مورد تقبیح قرار داد. همان گونه که قبلاً گفته شد این مبارزه طلبی افراطی قوانین بین المللی، سردبیری تایمز را بر آن داشت که خواستار محاکمه صدام‌حسین به عنوان یك جنایتکار جنگی طبق اصول نورمبرگ شود.

هیأت سردبیری تایمز، صدام حسین را به ارتکاب جرایمی نظیر «آغاز کردن جنگی تجاوزگرانه و نقض معاهدات بین المللی» متهم کرد و تجاوز به ایران در سال ۱۹۸۰ را ذکر کرد. از دیگر اتهامات وارده نیز «داشتن رفتار ناشایست با مردم غیرنظامی در سرزمینهای اشغال شده»، محروم کردن مردم از حقوق شهروندی و خشونت نسبت به مردم بی گناه، و این بی‌حرمتی جدید علیه «دیپلماتهایی که معاهده وین محافظ وضعیت ویژه آنهاست.» این اتهامات همگی درست هستند و اصول نورمبرگ واقعاً در اینجا قابل اجراست. بدترین جرایم تا اندازهٔ زیادی مربوط به دوره‌ای است که سردبیرها تظاهر می کردند حمایت دولت آمریکا از دوست عراقی خود را نمی‌بینند. و می توان برخی کشورهای

دیگر را نیز به خاطر آورد که اخیراً مرتکب جرایم مشابهی شده اند؛ که یکی از آنها کشوری است که مرتباً از طرف تایمز به عنوان محافظ شایسته نظم جهانی و حقوق بشر مورد تحسین قرار می گیرد و از دومی نیز به عنوان «سمبل نجابت انسانی» و «جامعه ای که در آن حساسیت اخلاقی یك اصل اساسی از حیات سیاسی است» تقدیر و تحسین می کند. اما از نظر این هیأت سردبیری مناسب نیست که خوانندگان را به راههای فرعی منتهی به مسائل نامربوط تاریخی رهنمون شد.

۸. تضمین نیازهای خود

طبق هر نوع معیار و قانونی مطمئناً در مقایسه با «مانوئل نوریه گا»، جنایتکار کوچك، صدام حسین یك چهره هیولایی است. اما این اهریمنی بودن وی علت آن نیست که در اوت ۱۹۹۰ نقش شیطان بزرگ را به خود می گیرد. این موضوع مدتها قبل از این تاریخ، روشن و آشکار بود ولی مانع تلاشهای واشنگتن در اهدای کمك به او و حمایت او نگردید. و لازم نیست دربارهٔ تعهد سنتی خود به مقاومت در برابر تجاوز و محافظت از حکومت قانون زیاد وقت و حرف صرف کنیم. صدام حسین به سبك معمول به یك اهریمن تبدیل شد، زمانی سرانجام بدون تردید به عنوان اهریمن شناخته شد که ناسیونالیسم مستقل وی منافع آمریکا را به خطر انداخت. در آن زمان بود که سوابق مربوط به شقاوتهای پنهانی او برای رفع نیازهای تبلیغاتی منتشر شد و این کار سوای این هدف اساساً ارتباطی باتغییر ماهیت ناگهانی او در اوت ۱۹۹۰ از یك دوست گرامی به تجسم جدیدی از چنگیزخان و هیتلر نداشت.

اشغال نظامی کویت ـ که در صورت موفق ماندن، دیکتاتور عراق را به یك بازیگر مهم در صحنه سیاسی تبدیل می ساخت ـ مانند درگیری های قبلی منطقه خطر درگیری ابرقدرتها و جنگ هسته ای را دربرنداشت. این حقیقت مهم البته بازتاب سقوط سیستم شوروی است که آمریکا را در نیروی نظامی به عنوان کشور بی رقیب برجا می گذارد و این وسوسه قوی را در آن تحریك می کند که

کارآیی ابزاری را که به تنهایی در اختیار دارد به نمایش گذارد. این فرضیه استراتژیك به هیچ وجه خالی از نظرات مخالف حتی در محافل نخبگان نیست. در این محافل، در طول چند ماه اختلافی در راستای خطوط مشابهی پدیدار گردید. استراتژی جهانی کنترل یافتن بر جهان از طریق تهدید یا بکارگیری زور با اهداف مربوط به حفظ سلامت اقتصادی و منافع تجاری بین المللی در تضاد است ـ که هم اکنون این مسائل، مسائلی بسیاری جدی است و حل آنها بدون تغییرات مهم در سیاست اجتماعی داخلی دشوار است. شکل «نظم نوین جهانی» تا اندازه زیادی به این امر بستگی دارد که کدامیك از این فرضیه‌ها حاکم شود.

فصل هفتم

فاتحان

طبق تصاویر ارائه شدهٔ مرسوم، آمریکا درجنگ سرد برنده شده است. با پیروزی دموکراسی، سیستم سرمایه‌داری بازار آزاد، عدالت و حقوق بشر، سرانجام حق بر باطل پیروز شده است. آمریکا به عنوان رهبر این هدف اکنون راهنمای راه منتهی به «نظم نوین جهانی» و صلح، توسعه اقتصادی و همکاری در میان افرادی است که واقعیت امر را درك کرده اند ـ در واقع همه به استثنای برخی ناسازگارها مانند کوبا که هنوز شکوه دارد جهان سوم به حق خود نرسیده و صدام‌حسین که تلاشهای بی‌دریغ ما برای اصلاح رفتار او با استفاده از روش اهدای امتیاز و نه شیوه بکارگیری زور و اعمال فشار، بی‌فایده بوده است و انتخاب این روش قضاوت اشتباهی بود که باید با شمشیر انتقام‌جویی حق، اصلاح شود. ما در مورد اعتبار و صحت این تصویر از چند دیدگاه مکاشفه و تحقیق کرده‌ایم. یك طرز برخورد طبیعی دیگر این است که زمینه‌های سنتی قدرت غرب را مورد بررسی قرار دهیم و بپرسیم در این لحظه تاریخی که مردم آنها به پیروزی طرف خود در جنگ سرد فکر می‌کنند، چگونه می‌گذرانند. اگر تفسیرهای استاندارد و معمول جدی گرفته شوند این مردم باید ظاهراً پیروزی

سیستم سرمایه‌داری لیبرال و دموکراسی را جشن بگیرند و ما می توانیم بپرسیم که آنها چگونه این پیروزی را جشن می گیرند.

۱. ثمرات پیروزی: آمریکای مرکزی

تعداد انگشت‌شماری از مناطق جهان مانندِ آمریکای مرکزی این گونه تحت نفوذ و سلطه یك ابرقدرت قرار داشته‌اند. این منطقه در دههٔ ۱۹۸۰ از گمنامی معمول خود بیرون آمد و با رشد جنبش‌های مردمی تا اندازه ای با الهام از جهتگیری تازه کلیسا به سوی یك «راه انتخاب ممتاز برای فقرا»، نظام سنتی آن باتهدیدی غیرمنتظره مواجه شد و آمریکای مرکزی در صحنه مرکز توجه جهانی قرار گرفت. بعد از دهها سال عملیات سرکوبگرانه بیرحمانه و اثرات مخرب برنامه‌های کمك‌رسانی آمریکا در دههٔ ۱۹۶۰، سرانجام زمینه انجام شدن تغییرات اجتماعی مهم و معنی‌دار مساعد گردید. با سقوط دیکتاتوری سوموزا، موضعگیری واشنگتن سخت‌تر شد.

واکنش آن شدید و سریع بود: سرکوبی خشونت‌آمیز که تلفات زیادی به سازمانهای مردمی وارد آورد. با افزایش عملیات ارعاب دولتی، گروههای سازمانهای چریکی کوچك نیز بیشتر شدند. رابرت وایت، سفیر سابق آمریکا در سال ۱۹۸۲ در کنگره شهادت داد: «گروههای چریکی و گروههای انقلابی تقریباً بدون استثنا با اهداف اصلاح‌طلبی و عملی کار خود را به عنوان انجمن آموزگاران، انجمن اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های دانشجویی یا سازمانهای محلی شروع کردند.» همین نکته توسط افراد زیادی از جمله «پورایگناسیو مارتین ـ بارو»، متفکر یسوعی السالوادور که ترور شد، بیان گردیده است.

ده سال بعد، آمریکا و هم پیمانان محلی آن می‌توانستند مدعی موفقیت اساسی خود شوند. تهدیدی که علیه نظام سنتی پیش آمده بود بطور مؤثری مهار شده بود. بدبختی اکثریت وسیعی از مردم عمیق‌تر شده بود در حالی که قدرت ارتش و اقشار ممتاز در زیر نقاب فرمهای دموکراتیك افزایش یافته بود. حدود ۲۰۰ هزار نفر کشته شده بودند. تعداد بی‌شمار دیگری نیز معلول شده، مورد

شکنجه قرار گرفته، ناپدید شده و بی‌خانمان شدند. مردم، انجمن‌ها و جوامع و تمامی محیط‌زیست احتمالاً به شکل غیرقابل بهبودی نابود گردید. واقعاً پیروزی بزرگی بود!

واکنش نخبگان نیز خشنودی و آسایش بود. «لی‌هوکستادر»، خبرنگار واشنگتن‌پست در آمریکای مرکزی از گواتمالا سیتی گزارش می‌دهد: «برای نخستین بار هر پنج کشور توسط رئیس جمهوری‌هایی اداره می‌شوند که درجریان رقابتهایی که همه جا آزاد و عادلانه به شمار می‌روند، انتخاب شده‌اند.» او از پیروزی «سیاستمداران محافظه‌کار» در انتخاباتی که به ما قبولانده می‌شود در محیطی امن و هموار بدون به‌کارگیری زور و نفوذ خارجی انجام گرفته اظهار رضایت و خرسندی می‌کند. وی ادامه می‌دهد درست است که «سیاستمداران محافظه‌کار در آمریکای مرکزی، از قدیم نماینده نظام حاکم بوده و با وجود الگوی درآمد آشفته کشورهای متنوع خود از طبقه ثروتمند دفاع می‌کرده... اما موج دموکراسی که در سالهای اخیر منطقه را دربرگرفته ظاهراً در ارجحیت‌های سیاستمداران نیز تغییراتی به وجود آورده است»، بنابراین روزهای بد برای همیشه سپری شده‌اند.

دانشجوی رشته فرهنگ و تاریخ آمریکا این اقدامات آشنا را تشخیص خواهد داد. بار دیگر ما شاهد تغییر مسیر معجزه‌آسایی هستیم که در زمان افشا شدن افراط‌گری‌های یك دولت بیرحم بخصوص روی می‌دهد. به این ترتیب در حالی که ما گله خود را به سوی یك جهان بهتر و جدید هدایت می‌کنیم، تمامی تاریخ و دلایل مربوط به ویژگی پایای آن به عنوان امری نامربوط به کار ما رد می‌شود.

در گزارش خبری واشنگتن پست تصریح نشده که محافظه‌کاران جدید، مردم گرایان متعهدی هستند و برخلاف محافظه کاران قدیم می‌باشند که آمریکا در روزهای سادگی و اشتباهات سهوی که اکنون خوشبختانه سپری شده‌اند، از آنها حمایت می‌کرد. درباره این گزارش شواهد و مدارکی برای این ادعای اصلی ارائه شده است. تغییر نظر دولت در مورد ارجحیت‌ها و استقبال از مردم‌گرایی از

نتایج کنفرانس رؤسای پنج کشور در «آنتی گوآ»، گواتمالا که تازه به پایان رسیده نمایان می شود. هوکستادر، توضیح می دهد این رئیس جمهورها که همگی «به اقتصاد بازار آزاد» متعهد هستند، اهداف بی ارزش اصلاحات اجتماعی را کنار گذاشته اند. نه در برنامه و نه در اعلامیه طویل تر و کلی تری که در آنتی گوآ صادر شد از اصلاحات ارضی یا توصیه برنامه های دولتی جدید برای رفاه اجتماعی و کمك به قشر فقیر جامعه ذکری به میان نیامد. بلکه آنها برای کمك به فقرا یك برنامه اهدای تدریجی کمك ها را اتخاذ کرده اند. یك اقتصاددان منطقه ضمن تفکر دربارهٔ این ایده های خیالی جدید در مورد چگونگی دنبال کردن برنامه کمك به توده های محروم، می گوید: «منظور کمك به قشر فقیر جامعه بدون مورد تهدید قرار دادن ساختار اصلی قدرت است.»

در عنوان مطلب آمده «آمریکای مرکزی در جنگ با فقرا از استراتژی کمك های تدریجی استفاده می کند.» این عنوان بخوبی تهاجم اساسی گزارشهای خبری و فرضیه های شکل دهنده آن را ثبت می کند؛ یعنی اینکه کمك به قشر فقیر نخستین ارجحیت این نسل جدید از محافظه کاران مردم گراست همان گونه که همواره برای واشنگتن و بطورکلی فرهنگ سیاسی غرب، بوده است. آنچه که بسیار مهم و نوید بخش است مردم گرایی محافظه کارانی است که ما از آنها حمایت می کنیم. همچنین طرز برخورد زیرکانه و مبتکرانه حیرت آور آنها نسبت به تعهد سنتی ما به کمك کردن به فقرا و محرومان یعنی استراتژی کمك های تدریجی که در واقع راهی برای ثروتمندتر کردن ثروتمندان است، حایز اهمیت است ـ این استراتژی یك «راه انتخاب بهتر و مقدم برای ثروتمندان» است که بر اشتباهات اسقف های آمریکای لاتین غلبه می کند.

یکی از شرکت کنندگان در این اجلاس گفت: «ده سال گذشته، برای مردم فقیر سالهای مخوفی بوده است و آنها متحمل شکست های سختی شده اند.» صرفنظر از پیمان نامه ها، می توان نتیجه گرفت که این نتایج سیاسی که به عنوان پیروزی دموکراسی مورد تحسین قرار می گیرند تا اندازهٔ زیادی تحسین و ستایشی از تأثیر سودمند روش آمریکا در ارعاب مردم است و همچنین می توان

گفت این رئیس جمهورها که قدرت رسمی را در اختیار دارند و همچنین حامیان آنها، ممکن است چیز دیگری را جز جنگ با فقر در سرداشته باشند. همچنین طرز برخورد کمک‌های تدریجی برای کاستن از میزان فقر دارای سوابقی است که می‌تواند مورد تفحص قرار گیرد. چنین تحقیقی نیز احتمالاً ما را به این تصور رهنمون می‌شود که ده سال بعدی نیز برای فقرا سالهایی وحشتناک خواهد بود. اما در جریان اصلی افکار در اینجا یا نقاط دیگر این راه دنبال نمی‌شود.

در حالی که کنفرانس سه روزه محافظه‌کاران مردم‌گرا در «آنتی گوآ» در جریان بود، سی و سه جسد شکنجه شده که با گلوله سوراخ سوراخ شده بودند در گواتمالا کشف شد. این مسأله جشنی را که بر سر پیروزی آزادی و دموکراسی برپا شده بود برهم نزد و حتی در اخبار منعکس نشد. در مورد ۱۲۵ جسد دیگر نیز که به گزارش کمیسیون حقوق بشر گواتمالا آثار شکنجه روی نیمی از آنها به چشم می‌خورد و در طی آن ماه در کشور کشف شدند، همین واکنش نشان داده شد. این کمیسیون هفتاد و نه نفر از این افراد را به عنوان قربانیان «اعدامهای غیر قضائی» نیروهای امنیتی شناسایی کرد. بیست و نه نفر دیگر نیز در تلاشهای نیروهای امنیتی برای ربودن افراد، ناپدید شدند و چهل و نه نفر مجروح گردیدند. این گزارش از مکزیك، محل استقرار این کمیسیون، به دست ما می‌رسد. بنابراین فعالان حقوق بشر اکنون که آمریکا موفق شده در موطن آنها دموکراسی را برقرار نماید، می‌توانند ادامه حیات دهند.

کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در منطقه کارائیب و آمریکای لاتین گزارش می‌دهد درصد فقرزدگان گواتمالایی بعد از برقراری دموکراسی در این کشور در سال ۱۹۸۵ بسرعت افزایش یافته و از ۴۵ درصد در آن سال به ۷۶ درصد در سال ۱۹۸۸ رسیده است. آمار مؤسسه امور تغذیه آمریکای مرکزی و پاناما نیز حاکی است نیمی از مردم در شرایطی که از فقر شدید نیز بدتر است زندگی می کنند و در مناطق روستایی که شرایط وخیم تری حاکم است، سی درصد از کودکان زیر پنج سال بر اثر بیماری‌های ناشی از سوء تغذیه جان خود را از دست می‌دهند. تحقیقات دیگر حاکی است در هر سال ۲۰ هزار گواتمالایی بر اثر

گرسنگی می میرند و در چهار ماه اول سال ۱۹۹۰ بیش از ۱۰۰۰ کودك فقط بر اثر ابتلا به سرخجه تلف می شوند و «اکثریت چهار میلیون کودك گواتمالایی از هرگونه حمایتی حتی ابتدایی ترین حقوق محرومند.» بیانیه کنفرانس اسقف های گواتمالا در ژانویه ۱۹۹۰، تحلیل رفتن مستمر شرایط بحرانی توده ها را مورد بررسی قرار می دهد و می افزاید: «بحران اقتصادی به یك بحران اجتماعی تبدیل شده» و در حقوق بشر، حتی «حق احترام به شئونات انسانی وجود خارجی ندارد.»

با پیروزی بزرگ ارزشهای ما، وضع اسف بار و نومیدکننده اکثریت فقیر جامعه در سراسر منطقه شدیدتر شده است. سه هفته قبل از کنفرانس «آنتی گوآ» «اسقف ریورا داماس» از سان سالوادور در وعظی که به مناسبت پایان یافتن نخستین سال ریاست جمهوری آلفردو کریستیانی بیان کرد از سیاستهای دولت او که موجب بدترشدن بدبختی و فلاکت یأس آور فقرا شده اظهار تأسف نمود. اسقف داماس گفت: «این مردم گرای محافظه کاری که در واشنگتن و نیویورك این گونه مورد تحسین قرار می گیرد، برای حفظ سیستم موجود فعالیت می کند و از اقتصاد بازاری که فقرا را فقیرتر می کند، حمایت می نماید.»

در کشورهای همسایه نیز اوضاع به همین منوال است. چند روز بعد از گزارش واشنگتن پست در مورد اجلاس آنتی گوآ، سرمقاله ای در یکی از نشریات مهم هندوراس پدیدار شد که این عنوان را داشت «بر اثر تعدیلات اقتصادی بدبختی در هندوراس رو به افزایش است» و به استراتژی جدید کمك های تدریجی اشاره می کرد که واشنگتن پست آن را بسیار نویدبخش یافته بود اما در واقع همان استراتژی سنتی است که ویژگی های مهلك آن اکنون استوارتر شده اند. بیانیه یك سمینار دانشگاهی در مورد «سیاست اجتماعی در چارچوب بحران» می گوید: «قربانیان اصلی این استراتژی گروههایی هستند که همیشه از آنها غفلت شده یعنی کودکان، زنان و افراد سالخورده»، این بیانیه مورد تأیید «کلیسای کاتولیك، اتحادیه ها، چندحزب سیاسی، و آمارگران و اقتصاددانان برجسته» قرار گرفت. شرایط زیست دو سوم مردم زیر استانداردی است که برای

فقرا مشخص شده و بیش از نیمی از آنها زیر استاندارد «نیاز بسیار شدید و در حد مهلك» زندگی می کنند. نرخ بیکاری، کم غذایی و سوءتغذیه شدید رو به افزایش است.

آمار «سازمان بهداشت قاره آمریکا» حاکی است از ۸۵۰ هزار کودکی که هر سال در آمریکای مرکزی متولد می شوند ۱۰۰ هزار کودك زیر سن پنج سالگی می میرند و دو سوم از بازماندگان نیز از سوءتغذیه و بیماری های ذهنی و جسمی مربوط به آن رنج می برند. «بانك عمران اینترآمریکن» نیز گزارش می دهد؛ درآمد سرانه درحال حاضر در گواتمالا به سطح سال ۱۹۷۱، در السالوادور به سطح ۱۹۸۱، در هندوراس به سطح ۱۹۷۳، در نیکاراگوا به سطح ۱۹۶۰، در کاستاریکا به سطح ۱۹۷۴ و در پاناما به سطح سال ۱۹۸۲ پایین آمده است.

نیکاراگوا در این روند فلاکت فزاینده یك مورد استثنایی بود اما حمله تروریستی و جنگ اقتصادی آمریکا علیه آن موفق شد دستاوردهای اولیه کشور را دگرگون سازد. معهذا میزان مرگ و میر نوزادان در طول این ده سال به نیم تقلیل یافته و از ۱۲۸ مورد به ۶۲ مورد مرگ در هر هزار نوزاد متولد شده رسیده است. یك مقام یونیسف گفت: «چنین کاهشی در سطح بین المللی بی سابقه و استثنایی است بویژه وقتی اقتصاد جنگ‌زده کشور را نیز به حساب آوریم.»

به گزارش روزنامه مهم مکزیك، تحقیقات «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در منطقه کارائیب و آمریکای لاتین» و «سازمان بهداشت جهانی» و دیگران اوضاع حاکم بر منطقه را روشن می سازد. این تحقیقات نشان می دهد که پانزده میلیون نفر از مردم آمریکای مرکزی یعنی حدود ۶۰ درصد از مردم در فقر زندگی می کنند و ۹/۷ میلیون نفر از آنها در «فقر شدید» به سر می برند. سوءتغذیه شدید در میان کودکان شایع است و هفتاد و پنج درصد از روستائیان گواتمالا، ۶۰ درصد در السالوادور، ۳۰ درصد در نیکاراگوا و ۳۷ درصد در هندوراس فاقد مراقبت‌های بهداشتی هستند. واشنگتن برای وخیم‌تر کردن شرایط «سهمیه بندی حیرت آوری را در مورد شکر، گوشت، کاکائو، پنیر، منسوجات و آهك و همچنین قوانین جدید پاداش و سیاستهای «ضددفن کردن» در مورد

سیمان، گُل و عملیات تولید سلولز و شیشه» اعلام کرده است. جامعه اروپا و ژاپن از این الگو پیروی کرده و اقدامات زیان آوری را در محافظت از تولیدات داخلی تحمیل کرده اند.

محیط زیست نیز سرنوشتی مشابه افرادی را دارد که در آن زندگی می کنند. از بین رفتن جنگل ها، فرسایش خاك، سموم حشره کش و دیگر انواع نابودی محیط زیست که در طول سالهای پیروزی دههٔ ۱۹۸۰ افزایش یافته تا اندازه زیادی با مدلهای عمرانی تحمیلی به منطقه و اقدام آمریکا در نظامی کردن آن در سالهای اخیر مرتبط است. بهره گیری شدید از منابع توسط تجار محصولات کشاورزی و تولید محصولات برای صدور موجب ثروتمندتر شدن اقشار ثروتمند و حامیان خارجی آنها شده و منجر به رشد آماری گردیده اما اثرات مخربی روی زمین و مردم داشته است. مناطق وسیعی در السالوادور در جریان بمبارانهای وسیع و عملیات نابودسازی جنگل ها و مراتع بوسیلهٔ ارتش در جریان انهدام پایگاههای چریك ها در روستاها به ویرانه‌های واقعی تبدیل شده است. هرازگاهی تلاشهایی برای متوقف کردن فاجعهٔ درحال پیشرفت، انجام گرفته است مانند دولت آربنز در گواتمالا که در جریان یك کودتای نظامی به رهبری سازمان سیا سرنگون شد و در نتیجه رژیم نظامی در این کشور احیا گردید؛ ساندنیست ها نیز برنامه ای را برای اصلاح محیط زیست و محافظت از آن آغاز کردند. هم در مناطق روستایی و هم در حوالی ماناگوا که به عنوان محل مجاز دفن کردن ضایعات کارخانجات صنعتی اعلام شده، این برنامه‌ها بشدت لازم و ضروری است. وحشتناکترین مورد، شرکت آمریکایی «پنوالت» بود که به سال ۱۹۸۱ جیوه به داخل دریاچه ماناگوا می ریخت.

مدل عمرانی تحمیلی خارجی ها بر «صادرات غیرسنتی» در سالهای اخیر تأکید کرده است. طبق شرایط بازار آزاد که برای کشورهای بی دفاع جهان سوم مورد تصویب قرار گرفته، تلاش برای ادامه حیات و به دست آوردن سود و منفعت طبیعتاً منجر به تولید فرآورده هایی می شود که صرفنظر از پیامدهایی که دارند، حداکثر سود ممکن را دربردارند. به همین دلیل تولید کوکائین در منطقه «آندس»

و سایر نقاط افزایش یافته اما نمونه‌های دیگری نیز وجود دارند. بعد از کشف شدن «مزارع انسان» و «مراکز چاق کردن کودکان» در گواتمالا و هندوراس، دکتر «لوئیس جرانومورالس»، رئیس انجمن حمایت از کودکان گواتمالا گفت: خرید و فروش کودکان «به یکی از محصولات صادراتی غیرسنتی عمده» تبدیل شده و سالیانه ۲۰ میلیون دلار سود تولید می کند. فدراسیون بین المللی حقوق بشر بعد از انجام تحقیقاتی در گواتمالا آمار خوش بینانه‌تری ارائه داد و گزارش داد: «سالیانه حدود سیصد کودك ربوده شده و به پرورشگاههای مخفی برده شده و سپس هر کودك به قیمت ۱۰ هزار دلار برای فرزندخواندگی فروخته می شود.»

بازرسین فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر گزارشهای مربوط به فروش اعضای بدن کودکان به خریداران خارجی را تأیید نمی کنند، با وجود این در منطقه همه این موضوع وحشتناك را باور دارند و این نمایانگر نقطه نظرات عمومی است که بزحمت معتبر است. روزنامه «ال تیمپو» چاپ هندوراس گزارش داد: پلیس پاراگوئه هفت کودك برزیلی را از دست یك گروه جنایتکار نجات داد، که «طبق اتهام مطرح شده در دادگاه قصد قربانی کردن آنها برای فروختن اعضای بدنشان به بانکهای اعضای بدن در آمریکا» داشته‌اند. وزارت دادگستری برزیل به پلیس فدرال دستور داده در مورد ادعاهای مربوط به اینکه کودکانی که به فرزندخواندگی پذیرفته شده‌اند برای عمل جراحی پیوند اعضای بدن در اروپا مورداستفاده قرار می گیرند تحقیق کند. به گزارش «گاردین» چاپ لندن؛ این عمل در مکزیك و تایلند نیز انجام می شود و «کودکان ربوده شده برای عمل جراحی پیوند اعضای بدن ترجیح داده می شوند.» این روزنامه همچنین جریان ربوده شدن، «ناپدیدشدن» یا سر راه گذاشته شدن کودکان توسط مادران فقیر را که بعداً به فرزندخواندگی قبول می شوند یا برای پیوند اعضا بکار گرفته می شوند بررسی کرده است. روزنامه «ال تیمپو» نیز کمی بعد گزارش داد: «یك قاضی دادگاه استیناف دستور داده در مورد فروش کودکان هندوراس برای بکار گرفته شدن اعضای بدن آنها در عمل جراحی پیوند اعضا تحقیقات دقیقی انجام شود.»

یك سال قبل، دبیرکل شورای ملی خدمات اجتماعی که مسئول عملیات فرزندخواندگی است گزارش داده بود کودکان هندوراس برای عمل جراحی پیوند اعضای بدن به «صنایع تجارت اندام» فروخته می‌شوند.

پارلمان اروپا طی قطعنامه‌ای در مورد خرید و فروش کودکان در آمریکای مرکزی مدعی شد در نزدیکی یك «مزرعه انسانی» در «سان پدروسولا» واقع در هندوراس اجساد نوزادانی کشف شده که «یك یا تعدادی از اعضای داخلی بدن آنها درآورده شده بود.» در «مزرعه انسانی» دیگری در گواتمالا نوزادانی بین یازده روزه تا چهارماهه کشف شده اند. مدیر این مزرعه در زمان دستگیری اعلام کرد این کودکان «به خانواده های آمریکایی یا اسرائیلی که بچه هایشان به عمل جراحی پیوند اعضای بدن نیاز داشته‌اند به قیمت کودکی ۷۵ هزار دلار فروخته می شده اند.» این قطعنامه ضمن اعلام مطلب فوق از این حقایق وحشتناك اظهار تأسف کرده و خواستار تحقیق و رسیدگی و انجام اقداماتی در جلوگیری از این عمل نموده است.

درحالی که این منطقه همچنان در بدبختی بیشتری غوطه‌ور می شود، این گزارشها نیز مستمراً در مطبوعات پدیدار می‌شوند. در ژوئیه ۱۹۹۰ یك روزنامه راستگرای هندوراس تحت عنوان «فروش نفرت‌انگیز گوشت انسان»، گزارش داد: «پلیس السالوادور، گروهی را به سرپرستی یك وکیل کشف کرده که کودکانی را برای فروش در آمریکا خریداری می کردند. در ادامه این گزارش آمده حدود ۲۰ هزار کودك هر سال درمکزیك ناپدید می‌شوند که چنین سرنوشتی برای آن مقرر شده و یا برای استفاده در فعالیت‌های غیرقانونی نظیر حمل و نقل موادمخدر «در داخل بدن خود»، ربوده می‌شوند.» با وجود این وحشتناکترین حقیقت این است که بسیاری از کوچکترها برای پیوند زده شدن اعضای بدنشان به بدن کودکان آمریکایی مورد استفاده قرار می گیرند و از نظر این روزنامه همین ممکن است توضیحی برای این حقیقت باشد که بیشترین رقم کودکان ربوده شده از نوزاد گرفته تا بچه های هجده ساله مربوط به مناطق همجوار آمریکا در مکزیك است.

تنها مورد استثنایی در داستان وحشتناك «آمریکای مرکزی» کاستاریکا بوده که توسط کودتای «خوزه فیکورس» در سال ۱۹۴۸ در مسیر توسعه و عمران دولتی همراه با اقدامات رفاه اجتماعی ـ دموکراتیك در کنار سرکوب شدید کارگران و همچنین نابودسازی واقعی نیروهای مسلح، حرکت می کند. با وجود اقدام دولت به سرکوب کارگران و ایجاد شرایط مطلوب برای سرمایه گذاران خارجی آمریکا همواره مراقب این مورد استثنایی که از استانداردهای منطقه ای تخطی کرده، بوده است. در دههٔ ۱۹۸۰ فشارهای آمریکا برای حذف شدن برنامه‌های اجتماعی دموکراتیك و احیای ارتش موجب شکوه های تلخی از جانب «فیگورس» و افرادی که در این تعهد او شریك هستند گردید. درحالی که کاستاریکا در توسعه سیاسی و اقتصادی همچنان از منطقه جدا می باشد. تردیدی نیست که به قول نشریه «گزارش آمریکای مرکزی» چاپ گواتمالا در کاستاریکا نیز نشانه‌های «آمریکای مرکزی شدن» دیده می‌شود.

کاستاریکا تحت فشار یك بدهی سنگین مجبور شده از مدل صندوق بین المللی پول در مورد سرمایه‌داری بازار آزاد که برای جهان سوم طرح ریزی شده پیروی کند. این مدل به معنی ریاضت بیشتر برای فقرا، کاهش برنامه‌های اجتماعی، و سود بیشتر برای سرمایه گذاران داخلی و خارجی. نتایج کار، کم کم مشخص می شود. اقتصاد کشور از نظر آماری نسبتاً قوی است. اما طبق تحقیقی که در روزنامه راستگرای افراطی «لاناسیون» چاپ شده بیش از ۲۵ درصد از مردم یعنی ۷۱۵ هزار نفر در فقر و ۱۰۰ هزار نفر در فقر شدید زندگی می کنند (یك ویژگی دموکراسی کاستاریکا قدرت انحصاری اقشار راست افراطی جامعه تجاری در رسانه های اسپانیایی زبان است). دفتر مؤسسه تحقیقات آماری گلوب در کارستاریکا تحقیقی را در «پرنسالیبر» چاپ کرده که ارقام حتی بالاتری را ارائه می دهد و در پایان می نویسد: «تقریباً یك میلیون نفر استطاعت تأمین حداقل غذای لازم را ندارند و قادر به تأمین هزینه پوشاك، تحصیلات و مراقبت‌های بهداشتی نیستند.»

روزنامه مکزیکی «اکسل سیور» گزارش می‌دهد: «سیاستهای اقتصادی

نئولیبرال در دههٔ ۱۹۸۰ موجب افزایش نارضایتی اجتماعی و تشنجات کارگری شده و «حمله شدید اتحادیه های کارگری و سازمانهای مردمی» و دیگران را علیه دولت آریاس که این اقدامات را طبق تقاضاهای آمریکا و ارجحیت های اقشار ممتاز انجام داده است، به دنبال داشته است.»

منابع کلیسا گزارش می‌دهند که: «اقدامات دههٔ ۱۹۸۰ برای صرفه‌جویی بیشتر شامل حذف اعتبارات با بهره کم، قطع برنامه حمایت از قیمت‌ها و برنامه‌های امدادی دولت، بسیاری از زارعین کوچك و زمینداران را از سرزمینهای خود بیرون رانده و منجر به اعتراضات بسیاری شده است.» اسقف «لیمون» در اعتراض نامه‌ای از این نابودی اجتماعی و «وخیم‌تر شدن مسائل کارگران مزارع موز، که اکثریت آنها مهاجران مناطق روستایی هستند که در آنجا خودشان مالك بوده اند» اظهار تأسف کرده است. وی همچنین از وجود قوانین سخت کار و سیاستهای دولتی که به مالکان امکان می‌دهد رهبران اتحادیه را تصفیه کنند و به روشهای مختلف حقوق کارگران را زیرپا گذارند و همچنین از نابودشدن جنگل‌ها و آلودگی‌هایی که کارخانه‌ها تحت حمایت دولت به وجود آورده‌اند، اظهار تأسف کرد.

در اینجا نیز نابودشدن محیط زیست شامل از بین رفتن سریع جنگل‌ها و رسوبات غنی خاك جدی است و تقریباً بر تمامی پروژه های هیدروالکتریك مهم تأثیر زیادی داشته است. تحقیقات انجام شده در مورد محیط زیست نشان می‌دهد که در ۴۲ درصد از خاك کاستاریکا نشانه‌های فرسایش شدید دیده می‌شود. معاون وزیر منابع طبیعی اظهار داشت: «خاکهای سطحی بزرگترین صادرات کاستاریکا را تشکیل می‌دهد.» افزایش تولید برای صادرات و قطع درختان موجب نابودشدن جنگل‌ها شده است. بویژه رونق گرفتن کار گله‌داری در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به تشویق دولت، بانکهای بین‌المللی و شرکتها و همچنین برنامه های آمریکا برای کمك به این کشور مانند سایر کشورهای منطقه، که به تولید مواد غذایی برای رفع نیازهای داخلی لطمه وارد آورد، در این امر مؤثر بوده اند. متخصصین محیط زیست دولت و تاجران را عامل این «بیسوادی

اکولوژیك» ـ بطور دقیق تر، دنبال کردن سود بیشتر بدون درنظر گرفتن عوارض جنبی و عوامل خارجی، به شکلی که در مدل سرمایه‌داری تجویز شده ـ می‌دانند.

حتی پیروی از این تقاضاها نیز باید با رعایت استانداردهای دقیق محافظان بین‌المللی حقوق تجار همراه باشد. صندوق بین‌المللی پول در فوریه ۱۹۹۰ کمکهای خود به کاستاریکا را به حالت تعلیق درآورد و اعتبارات را لغو کرد. اکنون که دیگر به جلب همکاری کاستاریکا در جهاد ضدساندنیستی نیازی نیست کمك‌های آمریکا نیز کاهش یافته است.

محدودیتهای اقتصادی و فشارهای آمریکا موجب محدودشدن سیستم سیاسی به شیوه تأیید شده، گردیده است. در انتخابات ۱۹۹۰ دو کاندید ریاست جمهوری در واقع برنامه‌های یکسانی (در حمایت از تجار) داشتند و از سیاستهای آمریکا در منطقه کاملاً حمایت می‌کردند. «آمریکای مرکزی شدن» کاستاریکا همچنین از سرکوبی فزاینده مردم در سراسر دههٔ ۱۹۸۰ نمایان می‌شود. گزارشهای کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا از سال ۱۹۸۵ حاکی از شکنجه، دستگیری ظالمانه، آزار و اذیت کارگران و کشاورزان، و دیگر بدرفتاری‌های نیروهای امنیتی شامل افزایش شدید دستگیری و بازداشت‌های غیرقانونی است. این گزارش موج فزاینده خشونتها را به نظامی شدن پلیس و نیروهای امنیتی نسبت می‌دهد که برخی از آنها در مدارس نظامی تایوان و آمریکا آموزش دیده‌اند. زمانی که یك اطاق شکنجه زیرزمینی در ساختمان پلیس ویژه کاستاریکا کشف شد این اتهامات قوت بیشتری گرفت. در این محل زندانیان مورد ضرب و شتم قرار گرفته و با شوك الکتریکی شکنجه می شدند. از جمله قربانیان شکنجه، یك زن حامله بود که سقط جنین کرد و یك کودك سیزده ساله که برای گرفتن اعتراف دروغ از او، از دستگاه شوك الکتریکی استفاده شده بود. کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا مدعی است از سال ۱۹۸۸ سیزده هزار نفر در جریان وقایع مشابهی جان خود را از دست داده‌اند. نشریه «گزارش آمریکای مرکزی» نوشت: «دولت آریاس که به فساد و فروش موادمخدر متهم شده بر اثر این افشاگری‌ها ضربه دیگری را به اعتبار اندك خود به عنوان حامی دموکراسی

متحمل می شود.»

گزارشهای رسیده از سان خوزه حاکی است بازرسین کمیسیون مبارزه با موادمخدر کنگره کشف کرده اند «آریاس» چکی به مبلغ ۵۰ هزار دلار برای مبارزات انتخاباتی خود از شرکت «اوشن هانترسی فود» دریافت کرده ولی آن را به حساب بانکی شخصی خود واریز نموده است. این افشاگری احتمالاً وجهه آریاس را «لکه‌دارتر خواهد کرد». این شرکت که در میامی قرار دارد و شرکت دیگری وابسته به آن به نام «فری گاری فیکوس دوپانتارناس» که در کاستاریکا می باشد در تحقیقات بازرسین کنگره آمریکا به عنوان عوامل فعال در عملیات خرید و فروش موادمخدر شناسایی شدند. تصور اینکه اگر به موضوع مشابهی در مورد یکی از مقامات پایین ساندنیست با شواهدی نه چندان محکم اشاره ای می شد، چه گزارش کنایه آمیزی در نیویورك تایمز ظاهر می گردید، به خوانندگان واگذار می کنم.

طبق آمار دولتی رسمی بودجه نیروهای امنیتی در سال ۱۹۸۸ معادل ۱۵ درصد و در سال ۱۹۸۹ معادل ۱۳ درصد افزایش یافت. مطبوعات گزارش داده اند افسران نیروهای امنیتی در «فورت بنینگ»، جرجیا، پایگاههای آمریکا در پاناما و در یك دانشکده علوم نظامی تایوان و همچنین بوسیله پلیس مخفی اسرائیل، ارتش السالوادور، نیروهای ویژه ارتش گواتمالا و دیگران آموزش دیده اند. پانزده سازمان امنیتی، پارتیزان و شبه نظامی خصوصی با برنامه کار ناسیونالیست افراطی و راست گرا شناسایی شده اند. یك عضو کمیسیون ویژه مجمع قانونگذاری که برای تحقیق در مورد این مسائل تشکیل شد پلیس را به عنوان یك «ارتش نقابدار که خارج از کنترل می باشد» توصیف کرد. سیلویا پوراس، منشی اجرایی کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا خاطرنشان ساخت «سیمای روانی نیروهای پلیس براثر این آموزشهای نظامی تغییر کرده است.» وی می افزاید؛ «دیگر نمی توانیم از یك نیروی پلیس غیر نظامی حرف بزنیم، با توجه به آنچه که اکنون در پیش رو داریم.»

کمك های نظامی سالیانه آمریکا در دهه ۱۹۸۰ تاحدود هجده برابر میزان

کمك‌ها ازسال ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۹ کاهش یافت. فشارهای آمریکا برای بازسازی نیروهای امنیتی که برنامه اصلاحات فیگورس را دگرگون ساخت در همه جا به عنوان عاملی در تغییر جهت کشور به سوی حالت حاکم بر آمریکای مرکزی شناخته شده است. نقش اسکار آریاس موجب ناراحتی‌های زیادی در مرز جنوبی گردیده است. بعد از انتشار مقاله او در نیویورك تایمز که با پرهیزگاری خواستار پیروی پاناما از مدل کاستاریکا و انحلال ارتش بود، «گرگور یوسلسر»، نویسنده معروف مکزیکی، کتابی در بررسی برخی واقعیات کاستاریکا منتشر کرد که در ابتدای آن سرکوبی خشونت آمیز تظاهرات مسالمت آمیز زارعین بی‌زمین در سپتامبر ۱۹۸۶ توسط گارد غیر نظامی آریاس و مجروح شدن جدی بسیاری از تظاهرکنندگان را توصیف کرده است. وی مدعی است عدم وجود یك ارتش در کاستاریکا تا اندازه زیادی یك موضوع مربوط به علم معنی شناسي است که در آن کلمات متفاوت بیانگر معنای یکسانی هستند. او حکم آریاس در ۵ اوت ۱۹۸۷ را ـ دقیقاً در لحظه امضای «پیمان اسکیپولاس» که جایزه صلح نوبل را برای آریاس به همراه داشت ـ ذکر می کند که طی آن یك ارتش حرفه‌ای به تمام معنی جز آنکه چنین نامی به آن داده نشده ولی دارای درجه بندی‌های کامل افسران و ساختار مربوطه است، تشکیل گردید. وی همچنین گزارش کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا در ۱۹۸۹ را در مورد آموزش صدها نفر در دانشکده‌های علوم نظامی آمریکا و کشورهای کارگزار آن، ذکر کرد.

در مورد این موضوع اطلاعاتی در آمریکا منتشر نشد و فقط در مراکز غیر عمومی مطرح گردیدند. معهذا در زمینه موادمخدر توجهاتی به این موضوع مبذول شده است. سرمقاله‌ای در «میامی هرالد» دربارهٔ «نگرانی کاستاریکا» اظهارات «سیلویا پوراس» را در مورد اثرات آموزشهای نظامی آمریکا که در بالا نقل شد ذکر می کند. وی معتقد است این آموزشها «سیمای روانی» پلیس غیر نظامی را تغییر داد و آنها را به «یك ارتش مخفی» تبدیل کرده است. این سرمقاله نتیجه گیری می کند که این قضاوت «اغراق آمیز» نیست و رشد سریع ارتش و کشتارهای اخیر غیر نظامیان توسط نیروهای امنیتی را به درگیری نیکاراگوا و

جنگ موادمخدر نسبت می‌دهد ـ اما به تبعیت از روال عادی کار مطبوعات آزاد ذکری از فشارهای آمریکا به میان نمی‌آورد.

۲. ثمرات پیروزی: آمریکای لاتین

حال به سایر قسمت‌های «منطقه کوچك خودمان در اینجا که هیچگاه دردسری برای کسی نداشته» (به فصل اول بخش ششم مراجعه شود) بپردازیم. بانك جهانی در تحقیقی در سال ۱۹۸۲ اعلام کرد:

> **۴۰ درصد از خانواده‌ها در آمریکای لاتین در فقر به سر می‌برند یعنی قدرت خرید حداقل کالای اساسی مورد نیاز برای رفع نیازهای اساسی را ندارند و.... ۲۰ درصد از تمام خانواده‌ها در شرایط غیر انسانی زندگی می کنند یعنی فاقد هرگونه امکانات برای خرید حتی حداقل مواد غذایی لازم برای ادامه حیات هستند.**

تا اندازه زیادی براثر صدور سرمایه‌های کلان به غرب (به فصل سوم بخش پنجم مراجعه شود) اوضاع در دهه ۱۹۸۰ وخیم‌تر شد. ژنرال «سوآرز»، دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی ضمن سخنرانی در واشنگتن در تدارك مجمع عمومی سازمان در سال ۱۹۸۹ دهه ۱۹۸۰ را به عنوان «یك دهه برباد رفته» برای آمریکای لاتین توصیف کرد که در آن سطح درآمدهای شخصی پایین آمده و با کاهش کلی یا رکود اقتصادی همراه بوده است. وی گفت: در سال گذشته (۱۹۸۸) در بدترین بحران بعد از دوره رکود اقتصادی بزرگ دهه ۱۹۳۰ میزان متوسط درآمدها به سطح سال ۱۹۷۸ پایین آمده است. کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در منطقه کارائیب و آمریکای لاتین گزارش داد: «در سال ۱۹۸۹ میزان متوسط تولید سرانه باردیگر کاهش یافته و خروج سرمایه‌ها از کشور سیل‌آسا ادامه دارد.» طبق آمار بانك جهانی درآمد سرانه متوسط در آرژانتین از ۱۹۹۰ دلار در سال ۱۹۸۰ به ۱۶۳۰ دلار در سال ۱۹۸۸ پایین آمده است. تولیدی ناخالص ملی مکزیك نیز برای هفتمین سال متوالی پایین آمد. دستمزدهای واقعی در ونزوئلا از سال ۱۹۸۱ به یك سوم تقلیل یافته و به سطح

سال ۱۹۶۴ رسیده است. آرژانتین معادل ۲۰ درصد از بودجه خود را در سال ۱۹۷۲ به آموزش و پرورش اختصاص داده بود ولی این رقم درسال ۱۹۸۶ فقط ۶ درصد بود. «دیوید فلیکس»، از متخصصین اقتصاد آمریکای لاتین می نویسد: تولید سرانه منطقه از سال ۱۹۸۰ تقریباً ۱۰ درصد کاهش یافته است. میزان سرمایه گذاری برای هر کارگر که در دهه ۱۹۸۰ بشدت پایین آمده در اکثر کشورهای بشدت مقروض به سطحی پایین تر از سال ۱۹۷۰ رسیده است. در این کشورها سطح دستمزدهای واقعی در بسیاری موارد ۲۰ تا ۴۰ درصد پایین تر از سال ۱۹۸۰ و حتی ۱۹۷۰ است. فرار مغزها نیز سرمایه‌های انسانی و فیزیکی برای هر کارگر را به دلیل کاهش سرمایه گذاری‌های خصوصی و عمومی و سقوط ساختار زیربنایی کشور پایین تر آورده است. فلیکس و دیگران نتیجه می گیرند که علت اصلی تحلیل رفتن اوضاع اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ را می‌توان در بازسازی اقتصادی در جهت بازار آزاد که قدرتهای صنعتی تحمیل کرده‌اند ردگیری کرد. بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

مکزیکی‌ها برای ادامه حیات و نجات جان خود همچنان به آمریکا فرار می کنند و در اینجاست که داستانهای بسیار ترسناك فراوانند. مطبوعات مکزیك درباره غرق شدن، ناپدید شدن و «ناپدید شدن یا دزدیدن زنان برای بیرون آوردن اجزای داخلی بدن آنها جهت استفاده در عمل جراحی پیوند در آمریکا» (به نقل از یك نماینده کمیسیون حقوق بشر در منطقه) گزارش می‌دهند. سایر گزارشها حاکی از شکنجه، نرخ بالای ابتلا به سرطان ناشی از مواد شیمیایی بکار رفته در صنایع آرایشی (کارخانجات تولید مواد اولیه نزدیك مرز که فرآورده های آنها به کارخانجات آمریکایی حمل می شود)، زندانهای مخفی، ربوده شدن افراد و دیگر داستانهای وحشت‌آور است. روزنامه اکسل سیور درباره تحقیق گروههای محیط‌زیست گزارش می‌دهد که به پرزیدنت «سالیناس» عرضه شده است. این تحقیق مدعی است سالیانه ۱۰۰ هزار کودك براثر آلودگی‌های محیط زیست در مناطق مکزیکوسیتی جان خود را از دست می‌دهند و میلیونها نفر نیز مبتلا به بیماری‌های ناشی از آلودگی هستند که این امر طول عمر متوسط را ده سال

پایین‌تر آورده است. «عامل مقصر اصلی» خروج سرب و گوگرد از عملیات شرکت پتروشیمی ملی پمکس است که از کنترلهایی که در سایر نقاط اعمال می‌شود آزاد است ـ یکی از امتیازات تولید در جهان سوم که در آن سرمایه گذار ضرر نمی‌کند.

دبیرخانه توسعه شهری و محیط زیست مکزیك، وضع را «واقعاً فجیع» توصیف می‌کند. «اکسل سیور» در ادامه گزارش اعلام می‌کند به دلیل نابودی محیط زیست، کمتر از ۱۰ درصد از خاك مکزیك مواد آلی لازم برای حمایت از «کشاورزی تولیدی کوچك» را داراست و در همین حال منابع آب در کشور به میزان خطرناکی پایین است. بسیاری از مناطق به «موزه واقعی وحشت» تبدیل شده و علت آن آلودگی ناشی از روش دنبال کردن کورکورانه سود بیشتر است. این دبیرخانه علاوه بر این اعلام می‌کند بیش از ۹۰ درصد از صنایع در دره مکزیك یعنی محل بیش از ۳۰ هزار کارخانه، استانداردهای جهانی را نقض می‌کنند و در صنایع شیمیایی به سیستم تنفسی بیش از نیمی از کارگران صدمات غیر قابل جبرانی وارد می‌آید.

«مود بارلو»، مدیر یك گروه تحقیق کانادایی نتایج تحقیق خود درباره لوازم آرایشی تولیدی شرکت «فورچیون ۵۰۰» برای بهره گرفتن از این «مردم بدبخت» و به دست آوردن سودی که به زحمت با سود به دست آمده در سایر نقاط قابل مقایسه است، گزارش می‌دهد: «آنها کارخانه‌هایی را پر از دختران نوجوان و برخی ۱۴ ساله یافتند که در مقابل دستمزدی بسیار پایین‌تر از میزان لازم برای تأمین حداقل نیازهای زندگی کاری تکراری را که گیج کننده و زیان‌آور است ماشین‌وار انجام می‌دهند.» شرکتها معمولاً خطرناکترین کارها را به اینجا می‌فرستند، زیرا استانداردهای مربوط به مواد شیمیایی در اینجا یا وجود خارجی ندارد و یا فاقد سختگیری لازم است.

وی می‌نویسد: «در یك کارخانه بعد از یك ساعت در خط تولید بودن دچار سردرد و تهوع شدیم» و «دختران جوانی را دیدیم که بدون ماسك محافظتی روی صورت در کنار منبع وسیعی از ضایعات سمی کار می‌کنند.» در اینجا فعالیت

اتحادیه‌ها ممنوع است و افراد بدبخت زیادی برای پرکردن جای کارگران «ناراضی یا کارگرانی که سهمیه کار را کامل می‌کنند یا بیمار و حامله می‌شوند» وجود دارند. این هیأت اعزامی «از یك مرداب پر از ضایعات سیاهرنگ و جوشان» که توسط کارخانه‌ها در یك پارك صنعتی کنده شده بود، عکس گرفته که آب آن به یك کانال فاضلاب می‌ریزد و بعد به رودخانه کوچکی تبدیل می‌شود که از کنار آلونکهایی می‌گذرد (که در آن کودکان با زخمهای فراوان روی بدنشان از شیشه‌ها «پپسی کولا» می‌نوشند) و به رودخانه تیخوانا می‌ریزد.

قبلاً شرایط سیاسی و اقتصادی کلمبیا را که داستان موفقیت آمیز دیگری از دموکراسی سرمایه‌داری است و فقط کارتل‌های مواد مخدر آن را ناقص می‌کند شرح دادیم. «اوان والیاناتوس» از دفتر ارزیابی تکنولوژی در دولت آمریکا در تحقیقی ابعاد پیروزی در اینجا را بطور مفصل بازگو می‌کند. وی ضمن بررسی سوابق وحشتناك شقاوتها و قتل‌عامها برای آنکه توده‌های مردم سرجای خود نشانده شوند، می‌نویسد: تاریخ قرن بیستم کلمبیا، گذشته از هرچیز به خون فقرای روستایی آلوده است. «مؤسسهٔ برنامه کمك‌رسانی آمریکا»، بنیاد فورد و دیگران درصدد برآمده اند بدبختی و فلاکت مردم روستایی را با «تصحیح روند پیشرفت تدریجی تکنولوژی که تا اندازه زیادی اکنون بی‌اعتبار شده و همچنین روند انتقال اطلاعات» حل کند. آنها روی نخبگان سرمایه گذاری کرده و «رقابت، مالکیت خصوصی و دیگر مکانیزمهای بازار آزاد را» تحمیل کرده‌اند ـ سیستمی که در آن به گفته یك کشاورز فقیر «ماهی بزرگ ماهی کوچك را می‌خورد.» این سیاستها شرایط وحشتناك حاکم را بدتر کرده و «ناخوشایندترین نابرابری‌ها را که این جانور در لباس انسان امکانپذیر ساخته» ایجاد کرده است و فقط فقرای روستایی نیستند که رنجهای غیر قابل تحملی را متحمل شده‌اند. «والیاناتوس» برای نشان دادن نوع توسعه و عمرانی که شرکتهای چندملیتی و تکنوکراتها ایجاد کرده اند مثالی از شهر صنعتی کوچك «یامبو» را عرضه می‌کند. این شهر به دلیل آلودگی کنترل شده، فساد و «محله‌های کثیف فاسد بسرعت به محلی نامناسب برای سکونت انسان تبدیل می‌شود» و در آن «بشریت بی‌رمق

شهر نابود شده است.»

برزیل کشور دیگری با منابع غنی و قدرت بالقوه است که از قدیم تحت نفوذ اروپایی‌ها و بعد مقدمتاً از زمان کندی، مورد مداخلات آمریکا قرار داشته است. با این وجود نمی‌توانیم بسادگی از «برزیل» حرف بزنیم. دو برزیل کاملاً متفاوت وجود دارند. پیتر اوانس در تحقیقی علمی در مورد اقتصاد برزیل می نویسد: «درگیری اساسی در برزیل بین دو گروه، یکی متشکل از یك تا ۵ درصد از جمعیت کشور که نخبگان را تشکیل می‌دهند و دیگری ۸۰ درصد از مردم که در «مدل برزیلی» توسعه، نادیده گرفته شده اند.» روزنامه مکزیکی «وخا» در مورد این دو برزیل گزارش می‌دهد: اولی مدرن و غربی و دومی غرق در اعماق بدبختی و فلاکت. مصرف کالری هفتاد درصد از مردم، کمتر از مصرف ایرانی‌ها، مکزیکی‌ها یا مردم پاراگوئه است. درآمد خانواده در نیمی از مردم کمتر از حداقل دستمزد تعیین شده است. برای ۴۰ درصد از مردم حقوق سالانه متوسط معادل ۲۸۷ دلار است درحالی که تورم سربه آسمان می‌زند و حتی احتیاجات بسیار ابتدایی نیز در دست نیستند. در گزارش بانك جهانی سیستم آموزشی برزیل به شکل ناخوشایندی با سیستم‌های اتیوپی و پاکستان مقایسه شده که میزان مدارس ابتدایی ۸۰ درصد پایین آمده و بی‌سوادی رو به افزایش است و بودجه آموزش و پرورش نیز کاهش یافته است. وزارت آموزش و پرورش گزارش می‌دهد: دولت بیش از یك سوم بودجه آموزشی را صرف تأمین غذا در مدارس می‌کند زیرا اکثر دانش آموزان یا در مدرسه غذا می‌خورند و یا اصلاً چیزی نمی‌خورند.

نشریه «ساوت» نیز که خود را «مجله بازرگانی جهان در حال توسعه» توصیف می‌کند، در مورد برزیل گزارشی را با این عنوان عرضه کرده است: «زیرزمین بهشت» در این گزارش آمده برزیل کشوری با ثروتی عظیم، بدون نگرانی‌های امنیتی، با مردمی نسبتاً هم نژاد و آب و هوایی خوش است اما مشکلاتی نیز دارد.

مشکل این است که این «محل وفور نعمت» مأمن مردمی است که بدترین

شرایط اجتماعی در جهان را تحمل می کنند. دوسوم مردم غذای کافی برای خوردن ندارند. میزان مرگ و میر در برزیل حتی از سریلانکا نیز بیشتر است و سطح بیسوادی در آن از پاراگوئه بالاتر می باشد و شاخصهای اجتماعی آن از بسیاری از کشورهای فقیرتر آفریقایی بدتر است. تعداد کودکانی که واکسیناسیون می گردند در تانزانیا و بوتسوانا بیشتر از برزیل است. سی و دو درصد از مردم در شرایطی زندگی می کنند که زیر استاندارد مشخص شده برای طبقه فقیر است. هفت میلیون نفر از مردم کودکان خود را آزاد می گذارند که گدایی کنند، دزدی کنند و در خیابانها برای کور کردن اشتهای خود چسب مایع بدبو استنشاق کنند. خانه میلیونها نفر از مردم در محلات کثیف فقط یك اتاق یا به طور فزاینده ای فقط یك قطعه زمین در زیر یك پل می باشد.

سهم طبقات فقیرتر دردرآمد ملی «مستمراً رو به کاهش می رود به این ترتیب میزان تمرکز سرمایه و درآمد در برزیل بالاتر از هر نقطه دیگری در جهان می شود.» در این کشور مالیات بر درآمد یا مالیات بر سود سرمایه وجود ندارد اما برزیل تورمی فزاینده و بدهی خارجی عظیمی دارد و در همین حال به گفتهٔ «خوزه سارنی»، رئیس جمهور سابق که به پرداخت بدهی ها اشاره دارد، برزیل در «طرح مارشال در جهت عکس آن» شرکت دارد.

در اینجا بی مناسبت نیست که اضافه کنیم مقامات مسئول نگران مسأله کودکان بی خانمان و گرسنه هستند و تلاش می کنند تعداد آنها را کاهش دهند. عفو بین الملل گزارش می دهد جوخه های مرگ که اغلب توسط افراد پلیس اداره می شوند کودکان خیابانی را تقریباً به تعداد روزی یك کودك به قتل می رسانند و در همین حال «بسیاری دیگر از کودکان که برای حمایت مالی از خانواده های خود به اجبار در خیابانها هستند مورد ضرب و شتم و شکنجه نیروهای پلیس قرار می گیرند» (رویتر به نقل از عفو بین الملل). عفو بین الملل مدعی شد «بچه های فقیر در برزیل با رفتار تحقیرآمیز مقامات مواجه هستند و با همین در خیابان بودن، جان خود را به خطر می اندازند.» اکثر موارد شکنجه کودکان در زمان بازداشت

توسط پلیس یا در مؤسسات دولتی روی می‌دهند. قربانیان یا شاهدان این وقایع از ترس پلیس بندرت شکایت می‌کنند و چند مورد اندك شکایت نیز که در دادگستری به آنها رسیدگی می‌شود مجازاتهای کوچکی را به همراه دارند.

برای سه چهارم مردم این سرزمین وفور نعمت، شرایط اروپای شرقی رؤیاهای دور از دسترس است و این پیروزی دیگری برای «جهان آزاد» می‌باشد. یك گزارش سازمان ملل «در مورد توسعه و پیشرفت انسان»، برزیل را که هشتمین اقتصاد بزرگ جهان را داراست در ردیف هشتادمین کشور از نظر رفاه عمومی (برحسب سطح تحصیلات، سلامتی و بهداشت) ـ نزدیك آلبانی، پاراگوئه و تایلند ـ قرار می‌دهد. سازمان کشاورزی و مواد غذایی سازمان ملل (فائو) نیز در ۱۸ اکتبر اعلام کرد بیش از ۴۰ درصد از مردم (تقریباً ۵۲ میلیون نفر) از گرسنگی رنج می‌برند. وزارت بهداری برزیل تخمین می‌زند صدها هزار کودك هرساله براثر گرسنگی جان خود را از دست می‌دهند.

به خاطر داشته باشید که این شرایطی است که در بیست و پنجمین سال «قاطع‌ترین پیروزی برای آزادی در اواسط قرن بیستم» (به قول لینکلن گوردن، سفیر وقت آمریکا در برزیل) حاکم است ـ یعنی سالگرد سرنگونی دموکراسی پارلمانی توسط ژنرالهای برزیلی تحت حمایت آمریکا که در آن زمان از «معجزه اقتصادی» دولت امنیت ملی نئونازی که آنها برقرار کرده بودند، تحسین شد. در ماههای قبل از کودتای ژنرالها واشنگتن به هم پیمانان نظامی سنتی خود اطمینان داد که از آنها حمایت می‌کند و کمك در اختیار آنها قرار خواهد داد زیرا همان گونه که گوردن طی تلگرامی به وزارت خارجه آمریکا اعلام کرد وجود ارتش برای «استراتژی مهار کردن افراط‌گری‌های جناح چپ» در دولت منتخب گولارت ضروری بود. آمریکا از این کودتا حمایت فعالی نمود و خود را آماده ساخت که در صورت نیاز به کمك مستقیم آن در آنچه که گوردن آن را «قیام دموکراتیك» ژنرالها توصیف کرده بود، اقدام به مداخله مستقیم نماید. این «خلع غیررسمی» رئیس جمهور منتخب طبق گزارش گوردن «یك پیروزی بزرگ برای جهان آزاد» بود. وی افزود این پیروزی باید «یك محیط بسیار خوب برای

سرمایه‌گذاری خصوصی ایجاد کند.» رهبران کارگر در آمریکا خواستار سهم مناسب خود از اعتبارات برای سرنگونی رژیم پارلمانی شدند و در همین حال دولت جدید اقدام به سرکوب جنبش کارگران و مطیع ساختن فقرا و طبقه کارگر برای تبعیت از نیازهای مهم‌تر برای تأمین منافع تجار و مقدمتاً افراد خارجی کرد. «دین راسك»، وزیر خارجه آمریکا به رسمیت شناخته‌شدن رژیم جدید توسط آمریکا را با این بهانه توجیه کرد که «تغییر رژیم در آنجا طبق پیش‌بینی قانون اساسی کشور انجام شده است» که در واقع نقض آشکار قانون اساسی بود. آمریکا کمك‌های فراوانی در اختیار این دولت گذاشت و در همین حال میزان شکنجه و سرکوب مخالفان نیز افزایش یافت و آثار دولت قانونی از بین رفت و تحت حکومت نیروهایی که واشنگتن از آنها به عنوان «نیروهای دموکراتیك» تحسین می‌کرد، جوّ حاکم برای سرمایه‌گذاران نیز بهبود یافت.

با انجام گرفتن اقدامات ریاضت اقتصادی که طبق فرمول همیشگی صندوق بین‌المللی پول در تلاش برای حل فاجعه‌ای که سرمایه‌داری به وجود آورده، تحمیل شدند، شرایط زندگی فقرا در برزیل همچنان وخیم‌تر شد. همین امر در مورد آرژانتین صدق می‌کند. در آنجا حزب دموکرات مسیحی در مارس ۱۹۹۰ از اعضای خود خواست از کابینه استعفا دهند تا «باحضور خود در دولت به اقدامات (اقتصادی) ضد مردمی رژیم اعتبار ندهند.» این حزب در اعتراض دیگری علیه این اقدامات وزیر اقتصاد فعلی را اخراج کرد. کارشناسان می‌گویند اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی «غیرقابل تحمل» شده و یك سوم مردم در فقر شدید زندگی می‌کنند.

«اوژن رابینسون» طی گزارشی در واشنگتن‌پست به سرنوشت آرژانتین پرداخته است. وی می‌نویسد: آرژانتین که یکی از ده کشور ثروتمند جهان در آغاز قرن بود و منابع فراوان و امتیازات بزرگی دارد بتدریج به یك کشور جهان سومی تبدیل می‌شود. حدود یك سوم از جمعیت سی و یك میلیونی آن در شرایطی زندگی می‌کنند که زیر استاندارد تعیین شده برای شناسایی فقر است. هجده هزار کودك هر سال مرده به دنیا می‌آیند و علت اکثر موارد، سوءتغذیه و

بیماری‌های قابل پیشگیری است. پایتخت کشور که زمانی «باشکوه‌ترین و اروپایی‌ترین شهر در این سوی اقیانوس اطلس» به شمار می‌رفت اکنون با «یك کمربند روبه گسترش از حلبی‌آبادها که از کلبه‌های چسبیده به هم تشکیل شده و محل فاضلاب آنها یك گودال روباز است احاطه شده است.» و «در اینجا نیز اصلاحات به سبك صندوق بین‌المللی پول زندگی را برای فقرا پرمخاطره‌تر کرده است.»

در کنار مقاله رابینسون، مقاله دیگری تحت عنوان «نگاهی به اعماق درون» چاپ شده که به یك شهر معدنی در شوروی اختصاص دارد. تیتر فرعی این مقاله این است، یك شهر معدنی در استپ «کل سیستم بیمار» را نمایان می‌سازد و در آن روی مقایسه بین این سیستم و سیستم سرمایه‌داریِ موفق تأکید شده است. اما مقالهٔ اول در مورد آرژانتین چیزی در باره «سیستم بیمار» نمی‌گوید. وضع فجیع آرژانتین و «بیماری اقتصادی» کلی در آمریکای لاتین به شکل مبهمی به «سوءمدیریت اقتصادی» نسبت داده می‌شوند. مجدداً در اینجا نیز همان الگوی همیشگی دیده می‌شود. جرایم آنها نمایانگر سرشت اهریمنی آنها می‌باشد و جرایم ما نتیجه شکست‌های شخصی و منابع انسانی اندکی است که مجبوریم با آنها کار کنیم. «دیوید فلیکس» در پایان این طور نتیجه‌گیری می‌کند که این سقوط اقتصادی آرژانتین حامل «عوامل سیاسی نظیر جنگ طبقاتی طولانی و فقدان احساس تعهد ملی در نخبگان آرژانتین» است که از سیاست بازار آزاد دیکتاتوری نظامی قاتل بهره گرفتند. این امر به تغییر مسیر توزیع درآمدها به سوی طبقه ثروتمند و کاهش شدید درآمد سرانه و افزایش عظیم بدهی‌ها در نتیجه فرار سرمایه‌ها، طفره رفتن از پرداخت مالیات و مصرف زیاد بهره‌گیران ثروتمند این سیستم، منجر شد که تمام این شرایط در اصل همان اصول اقتصاد ریگان است.

در کشور نفت‌خیز ونزوئلا نیز طبق آمار رسمی بیش از ۴۰ درصد از مردم در فقر شدید به سر می‌برند و بطوری که «اطاق صنایع غذایی» در سال ۱۹۸۹ گزارش داد: وضع غذا در شرایط «بسیار بحرانی» محسوب می‌شود. سوء تغذیه

چنان عادی شده که به گفتهٔ مقامات بیمارستانی در سوابق پزشکی اغلب مورد توجه قرار نمی گیرد. آنها هشدار می دهند «آینده ای وحشتناك در انتظار ماست.» فحشا نیز افزایش یافته و طبق آمار وزارت بهداشت به سطح ۱۷۰ هزار زن یا بیشتر رسیده است. این وزارتخانه همچنین نوع جدیدی از فحشا را که با مدل قدیمی کم‌درآمد متفاوت است گزارش می دهد. بسیاری از «منشی های ادارات و زنان خانه‌دار و دانشجویان در تعطیلات آخر هفته، توریست‌ها و رئیس‌های ادارات را همراهی کرده و هر بار تا حدود ۱۵۰ دلار دریافت می کنند.» فحشا در میان کودکان نیز افزایش یافته و اکنون بسیار گسترش یافته است. همین امر در مورد تجاوز به کودکان صدق می کند.

استثمار بیرحمانه زنان از ویژگی های معمول «معجزات اقتصادی» در قلمرو دموکراسی سرمایه‌داری است. سیل عظیم زنان از مناطق روستایی فقیر در تایلند برای کارکردن در مراکز فحشا ـ یکی از داستانهای موفق زوال اقتصادی ناشی از جنگ هندوچین ـ از ویژگی های متعدد پیروزی جهان آزاد است که نادیده گرفته می‌شود. شرایط کار برای زنان جوان که اکثراً از نواحی روستایی هستند وحشتناك است. کارگران، زنان جوان هستند زیرا جز آنها کسی قادر به تحمل این شرایط کار نیست یا نمی‌تواند برای ادامه کار جان سالم به در برد.

شیلی تحت حکومت دیکتاتوری پینوشه یکی دیگر از داستانهای موفق مشهور است.

«آنتونیو گاررامورالس» در «اکسل سیور» گزارش می‌دهد: «هزینه‌های اجتماعی که مردم شیلی متحمل آن شده اند بیشترین میزان در آمریکای لاتین است؛ تعداد مردم فقیر از یك میلیون نفر در سالهای اول بعد از حکومت آلنده به هفت میلیون نفر در امروز افزایش یافته درحالی که میزان جمعیت کشور تغییر نداشته و در سطح همان دوازده میلیون نفر است.»

سناتور «آنسلمو سوله»، رهبر حزب دموکرات مسیحی که تازه از تبعید بازگشته می گوید: رشد اقتصادی که به سود فقط ۱۰ درصد از مردم است حاصل شده (مؤسسات رسمی پینوشه با این حرف موافقند) اما کشور هیچ گونه

توسعه‌ای نداشته است. وی می‌افزاید اگر چاره‌ای برای فاجعه اقتصادی که اکثریت مردم با آن مواجه هستند پیدا نشود، «کار ما تمام است.» به گفته «دیوید فلیکس» شیلی که بویژه در دورهٔ ۸۴ـ۱۹۸۲ بشدت ضربه دیده اکنون سریع‌تر از دهه قبل که دههٔ «پسران شیکاگو» بود رشد می‌کند. آن دوره اسیر ایدئولوژی بازار آزاد بود که برای برخی واقعاً بسیار سودمند بود یعنی برای طبقه ثروتمند که شامل سرمایه‌گذاران خارجی می‌شد. فلیکس اینطور استدلال می‌کند که علت این بهبود اوضاع اقتصادی را می‌توان در ترکیبی از سه عامل ردگیری کرد: «اقدام رژیم پینوشه به پایین آوردن شدید دستمزدها؛ اقدام زیرکانه گروه اقتصادی جانشین گروه بی‌اعتبار «پسران شیکاگو» و نجات بخش خصوصی ورشکسته؛ و همچنین دسترسی به وامهای سخاوتمندانه غیرعادی مؤسسات مالی بین‌المللی» که عمدتاً تحت تأثیر محیط مطلوبی که برای عملیات تجاری در شیلی به وجود آمده بود قرار گرفتند. نابودی محیط‌زیست نیز یك مسأله جدی و خطیر در شیلی است. روزنامه «اپسی» چاپ شیلی یك شماره اخیر خود را به بحران محیط زیست اختصاص داد که «نئولیبرالیسم رادیکال» این دوره به دنبال کودتای آمریکایی که دموکراسی پارلمانی را سرنگون ساخت آن را تشدید ساخته است. تحقیقات اخیر حاکی است حدود نیمی از کشور درحال تبدیل شدن به بیابان است و این مشکلی است که «بنظر می‌رسد در برابر مسمومیت روزمره افراد ساکن سانتیاگو بسیار کم اهمیت‌تر است.» پایتخت شیلی از نظر آلودگی در این نیمکره (و به ادعای این روزنامه در جهان) با مکزیکوسیتی و سائوپولو برابری می‌کند. «آبی که از شیرآب در منازل و کوچه‌های سانتیاگو بیرون می‌آید دارای مس، آهن، منیزیم و سربی است که چند برابر حداکثر میزان عادی و قابل تحمل می‌باشد.» زمینهایی که «میوه و سبزیجات منطقه پایتخت در آن به عمل می‌آید با آبهایی آبیاری می‌شوند که غیرمیزان مجاز است» و «به همین دلیل میزان ابتلا به بیماری تورم کبد، تیفوئید و بیماری‌های انگلی در سانتیاگو بیش از هر نقطه دیگری در این قاره است» (از هر سه کودك در پایتخت، یك نفر انگل دارد). اقتصاددانان و متخصصان محیط‌زیست این مشکل را به «مدل توسعه»، بویژه،

«سبك سنتی» آن نسبت می‌دهند که «در آن مهم‌ترین تصمیمات خارج از محدودهٔ قدرت خود کشورها اتخاذ می‌شوند» و مطابق با «وظایفی» هستند که برای جهان سوم مقرر شده یعنی خدمت به نیازهای غرب صنعتی.

اینطور مرسوم است که مسائل و مشکلات اروپای شرقی را به «سیستم بیمار» رایج نسبت دهند (که کاملاً درست است) درحالی که فجایع سیستم سرمایه‌داری نادیده انگاشته می‌شوند یا اگر در موارد نادری برخی مسائل موردتوجه قرار می‌گیرند به علتی دیگر و نه این سیستم که در واقع مستمراً تولیدکننده آن مشکلات است، نسبت داده می‌شوند. اقتصاددانان آمریکای لاتین بطورکلی نادیده گرفته شده‌اند اما برخی از آنها در جنگ ایدئولوژيك مفید بوده و بنابراین در فرهنگ سیاسی آمریکا به اعتبار و احترامی دست یافته‌اند. يك نمونه آن «فرانچسکو مایورگا» است که دکترای خود در رشته اقتصاد را از «کالج ییل» گرفته است. وی از اقتصاددانان برجسته در ائتلاف آمریکایی نیکاراگوا بود زیرا از اظهارات او دربارهٔ سقوط اقتصادی ناشی از سوء مدیریت ساندنیست‌ها نقل قول می‌شد. وی بعد از پیروزی ائتلاف در انتخابات فوریه ۱۹۹۰ به سزار اقتصادی تبدیل گشت و يك عنصر مطلوب باقی ماند اما بعد از شکست سیاستهای پرسروصدای او برای بهبود اوضاع از کار برکنار و از صحنه ناپدید شد (این سیاستها تا اندازه زیادی به دلیل اهمال آمریکا شکست خورد زیرا دولت ائتلافی در هیچ مورد آن خشونت و بیرحمی مورد پسند واشنگتن را نداشت).

اما در واقع نوشته‌های واقعی و جالب مایورگا در باره اقتصاد نیکاراگوا هیچگاه نقل نگردید. پایان نامه دکترای او در سال ۱۹۸۶ در دانشگاه «ییل» تحقیقی درباره نتایج مدل توسعه رژیم آمریکایی سوموزا و نتایج احتمالی تصمیمات مربوط به خط‌مشی جانشین آن در دههٔ ۱۹۸۰ است. وی این طور نتیجه‌گیری می‌کند که «در سال ۱۹۷۸ اقتصاد کشور در آستانه سقوط قرار داشت» و علت آن نیز «فرسایش مدل کشاورزی ـ صنعتی» و «نمودار پولی» مورد پسند آمریکا بود. این مدل منجر به بدهی عظیم و عجز از پرداخت دیون گردید و

«رکود شدید اقتصاد و شرایط تجاری که نزدیك به رکود کامل بود ضربه‌ای جدی به مدل کشاورزی ـ صنعتی که در سی سال گذشته توسعه یافته بود وارد آورد» و به شکل غیر قابل حلی «به رکود اقتصادی کامل» در دههٔ ۱۹۸۰ منجر شد. بهای سنگین عملیات سرکوب از سوی سوموزا تحت حمایت آمریکا در سالهای ۹ـ۱۹۷۸ و جنگ کنتراها این مشکل غیر قابل حل را ویران کننده‌تر ساخت. مایورگا تخمین می‌زند فرار سرمایه‌ها از کشور از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۸ معادل ۵ میلیارد دلار بود و محاسبه می‌کند که «بهای اقتصادی مستقیم» جنگ از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴ بیش از ۳/۳ میلیارد دلار بوده است. وی اشاره می‌کند که این رقم یك و نیم برابر «حداکثر تولید ناخالص ملی کشور که در سال ۱۹۷۷ شاهد آن بوده ایم» می‌باشد. سال ۱۹۷۷ سال «فراوانی استثنایی» بود و علت آن نیز نابود شدن محصول قهوه برزیل در آن سال بود. بنابر این تبلیغاتچی‌های آمریکایی (از جمله برخی که نقاب دانشمند و محقق را دارند) از آن مرتباً به عنوان معیاری برای اثبات شکست ساندنیست‌ها استفاده می‌کنند. «مایورگا» نتیجه می‌گیرد که تغییر مسیر اقتصاد از سال ۱۹۸۰ در واقع نتیجه سقوط مدل صادرات کشاورزی ـ صنعتی، وخامت شدید شرایط تجاری، و فشار غیر قابل تحمل جنگ در ۹ـ۱۹۷۸ و بعد از آن جنگ با کنتراها بود (تحقیق وی قبل از تحریم نیکاراگوا از سوی آمریکا و تشدید بیشتر بحران، پایان می‌گیرد). وی در پایان می‌نویسد: سیاست ساندنیست‌ها در برخورد با این سقوط اقتصادی «غیر قابل رفع» بی‌تأثیر بود: «این سیاستها روی بازدهی تأثیری مثبت و روی دستمزدهای روستائیان و بهره گیران از کشاورزی تأثیر منفی داشتند» و در جهت سود بیشتر صنایع و تغییر توزیع درآمد «از بخش روستایی به بخش شهری» بودند. تحقیقات وی نشان می‌دهد حتی «اگر جنگی روی نمی‌داد و تغییری در سیستم اقتصادی به وجود نمی‌آمد باز هم اقتصاد نیکاراگوا بسرعت دچار رکود می‌گردید.»

از آنجایی که این نتیجه گیری‌ها بی‌فایده و یا بدتر از آن هستند، این اثر تحقیقی مایورگا در مورد اقتصاد نیکاراگوا مانند دیگر تحقیقات انجام شده دربارهٔ فجایع سیستم سرمایه داری به دست فراموشی سپرده می‌شود. این نمونه از آنجا

قابل توجه است که «مایورگا» در همان زمان، تا زمانی که توانست به عنوان یك مأمور تبلیغات کار خود را خوب انجام دهد، با نفوذ باقی ماند.

۳. ثمرات پیروزی: منطقه کارائیب

برزیل و شیلی تنها کشورهایی نیستند که به خاطر دستاوردهایشان، بعد از آنکه مداخلات آمریکا آنها را در مسیر درست قرار داد، مورد تحسین قرار می گیرند. نمونه دیگر آن جمهوری دومینیکن است. بعد از آخرین تجاوز آمریکا به این جمهوری در زمان لیندون جانسون در سال ۱۹۶۵ و عملیات بیش از ده جوخه مرگ و شکنجه، دومینیکن شکل تثبیت شده ای گرفت و مفسران غربی از این انتقال بدون خونریزی قدرت ـ یا بعبارت بهتر تغییر مرجع قدرت دولتی، زیرا قدرت واقعی در جای دیگری است ـ به خود بالیده اند. در حال حاضر اقتصاد این کشور راکد و در آستانه ورشکستگی است، خدمات عمومی نامنظم است، فقر در همه جا شایع می باشد، سوءتغذیه روبه افزایش است. و سطح زندگی قشر فقیر همچنان سیر نزولی دارد. پایتخت فقط چهار ساعت در روز برق دارد و آب نیز در بسیاری مناطق فقط یك ساعت در روز قطع نیست. میزان بیکاری رو به افزایش می رود، بدهی های خارجی به سطح ۴ میلیارد دلار رسیده و کسری تجاری در سال ۱۹۸۹ معادل یك میلیارد دلار بود ـ این رقم در سال قبل ۷۰۰ میلیون دلار بود. آمار افرادی که بطور غیرقانونی به آمریکا گریخته اند به یك میلیون نفر می رسد. بدون وجه ارسالی کارگرانی که در پرتوریکو و آمریکا کار می کنند ـ اکثراً بطور غیر قانونی ـ به گزارش مجله اکونومیست چاپ لندن، «این کشور قادر به ادامه حیات نبود.» سرمایه گذاران آمریکایی در سایه عنایتهای تجاوز «وودرو ویلسون» و بعداً تجاوز جانسون به این کشور، از قدیم کنترل بخش اعظم اقتصاد این کشور را در اختیار داشته اند. در حال حاضر سرمایه گذاری خارجی در هفده منطقه تجاری آزاد از معافیت پرداخت مالیات پانزده ساله بهره می برد و میزان متوسط دستمزد که ساعتی ۶۵ سنت است برای آن جالب توجه می باشد. «ساوت» گزارش می دهد: «برخی نسبت به اوضاع جمهوری دومینیکن همچنان

خوش بین هستند.» این مجله اظهارات «پل تیلور»، سفیر آمریکا را نقل کرده و برخی دلایل عینی را برای دیدگاه خوش بینانه وی نسبت به چشم انداز اوضاع عرضه می کند:

افراد خوش بین به هماهنگی سیاسی و کارگری در جمهوری دومینیکن به فراوانی نیروی کار ارزان و حمل و نقل، خدمات بانکی و ارتباطی اشاره می کنند که همچنان انگیزه هایی قوی برای سرمایه گذاران هستند. در واقع همان گونه که مدیر یك کارخانه در دومینیکن خاطر نشان می سازد: «هر کس که در اینجا وارد فعالیت های مربوط به اتحادیه های کارگری شود، می داند که کار خود را از دست خواهد داد» و دیگر در مناطق تجاری آزاد کار نخواهد کرد.

به گزارش «ساوت» در اینجا نیز مثل برزیل و سایر نقاط، «مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد» و شاخه امور خارجی فدراسیون کار آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی که از حمایت دولت و شرکتهای بزرگ برخوردار است «در دلسرد کردن افراد از فعالیت های خصمانه اتحادیه های کارگری به منظور کمك به شرکتهای آمریکایی جهت به حداکثر رساندن سود حاصله، مورد استفاده قرار گرفته اند.» در سایر نقاط منطقه کارائیب نیز تقریباً همین تصویر را می بینیم ـ شامل گرانادا که آن نیز در پی اقدامات خیر خواهانه آمریکا آزاد شد و بعد از آن، وضعیت مناسب در آنجا احیا گردید (به فصل پنجم بخش چهارم مراجعه شود).
آمریکا در تلاش برای تضمین خط مشی درست در جامائیکا راه نسبتاً متفاوتی را دنبال کرد. افراد تازه به دوران رسیده به رهبری «مایکل مانلی» که فردی سوسیال دموکرات بود و «حزب ملی خلق» درصدد بر آمدند راه ممنوعه توسعه مستقل و اصلاحات اجتماعی را در دهۀ ۱۹۷۰ مورد مکاشفه قرار دهند که این تلاش طبق معمول موجب خصومت آمریکا نسبت به آنها و فشارهای شدید و کافی آمریکا برای برنده کردن «ادوار سیگا»، کاندید دلخواه آمریکا در انتخابات شد. وی وعده داده بود به این گونه فعالیت های بی معنی پایان دهد. دولت ریگان اقدام «سیگا» به دنبال کردن اصول بازار آزاد را مورد تحسین قرار داد و بطور جدی

اعلام کرد از این فرصت برای ایجاد یك صحنه نمایش برای دموکراسی و سرمایه‌داری در منطقه کارائیب استفاده خواهد کرد. وکمك‌های عظیم سرازیر شدند. «برنامه کمك رسانی آمریکا»، بیش از هر طرح دیگری، در منطقه کارائیب سرمایه گذاری کرده است. بانك جهانی نیز به این فعالیت‌ها پیوست و این پروژه قابل پیش بینی را سرپرستی و تسریع نمود. «سیگا» از تمامی قوانین مربوط به «استراتژی کمکهای تدریجی» «برای کمك به فقرا» که مورد تحسین زیادی قرار گرفته بود، پیروی نمود. این روش شامل ارائه اقدامات ریاضت اقتصادی، ایجاد مناطق تجاری آزاد و به طور کلی رعایت دقیق تجویزهای صندوق بین المللی پول بود. در این مناطق تجاری آزاد کارگران غیر عضو اتحادیه‌ها که اکثراً زنان هستند در مقابل دریافت دستمزدی ناچیز در کارخانجات خارجی که از دولت جامائیکا سوبسید دریافت می کنند، در شرایط بسیار بد کار می کنند.

«خبرگزاری آمریکای لاتین و کارائیب» گزارش می‌دهد: در این کشور «عمدتاً در نتیجهٔ دلارهای غیر قانونی حاصل از تجارت ماری جوآنا، افزایش درآمد صنعت جهانگردی، کاهش بهای سوخت وارداتی و افزایش قیمت سنگ آلومینیوم و اکسید آلومینیوم» تا اندازه‌ای رشد اقتصادی حاصل شد. سایر پیشامدها همان فجایع همیشگی سیستم سرمایه‌داری بود که تبدیل کشور به یکی از مقروض ترین کشورهای جهان با بیشترین بدهی خارجی سرانه، سقوط ساختارهای بنیادی کشور و فقر عمومی از جمله این فجایع است. طبق «برنامه کمك‌رسانی آمریکا» تا ماه مارس ۱۹۸۸ جامائیکا زیر «بار فلج کننده بدهی‌ها» کشوری بود که در آن بازدهی اقتصادی بسیار پایین‌تر از سطح تولید در سال ۱۹۷۲ بود، همچنین «توزیع ثروت و در آمد بسیار نابرابر است»، «کمبود پرسنل مهم فنی و پزشکی، سیستم بهداشت کشور را به ستوه آورده»، «فرسایش فیزیکی و ناآرامی اجتماعی، مانع سرمایه‌گذاری است»، و «کمبودهای شدید در ساختارهای بنیادی و مسکن» مشاهده می‌شود. این ارزیابی‌ها قبل از گردباد گیلبرت که ضربه بیشتری به پیکر کشور وارد آورد انجام شد.

در این مرحله به «مایکل مانلی» که اکنون به شکل مناسبی رام شده بود، این

حق داده شد که برای اداره ویرانه‌ها به اریکه قدرت باز گردد. تمام امیدها برای انجام شدن تغییرات سازنده مبدل به یأس شده بود. «راجر رابینسون»، اقتصاددان برجسته بانك جهانی در امور جامائیکا در ژوئن ۱۹۸۸ در مصاحبه‌ای قبل از انتخابات گفت: مانلی برای مطمئن ساختن بانك جهانی و سرمایه گذاران خارجی تبلیغات خوبی به راه انداخته است. وی در توضیح بیشتر گفت:

> پنج سال قبل مردم هنوز در باره «برآورده شدن نیازهای محلی» فکر می کردند اما امروز دیگر چنین فکری ندارند. اکنون وکلا و دیگران که به منابع دسترسی دارند به سرمایه گذاری روی صادرات خارجی علاقه مندند. وقتی این فکر در بطن جامعه جای گیرد دیگر نمی‌توانید براحتی به عقب باز گردید حتی اگر حزب ملی خلق و مایکل مانلی دوباره باز گردند. اکنون افرادی که پول پس انداز می کنند، سرمایه گذاری می کنند یا کار خود را توسعه می دهند به این موضوع پی برده‌اند که اگر حزب ملی خلق یا حتی حزب لیبرال جامائیکا (سیگا) بیش از اندازه مداخله کند بار دیگر سرمایه‌ها شروع به خارج شدن از کشور می کنند.

زمانی که مانلی به قدرت بازگشت به دستورالعمل لازم بخوبی پی برد و حتی بهتر از «سیگا» از سرمایه‌داری بازار آزاد طرفداری نمود. نشریه «بخش خصوصی جامائیکا» به شدت تحت تأثیر علایم جدیدی که حاکی از بلوغ دولت بود قرار گرفت و نوشت: «این دستورالعمل قدیمی که دولت باید در جهت منافع فقرا کار کند اکنون اگر کاملاً رد نشده باشد، حداقل اصلاح شده است و این حقیقت بتدریج درك می شود که تنها راه برای کمك به فقرا این است که دولت در جهت منافع نیروهای تولید کننده کار کند» ـ در اینجا واژه «تولید کننده» به مردمی که تولید می کنند اشاره نمی کند بلکه در اشاره به افرادی است که کارها را اداره می کنند، سرمایه گذاری را در کنترل دارند و فواید سرشاری به دست می آورند. این نشریه در ادامه گزارش خود می نویسد: بخش عمومی «در آستانه سقوط قرار دارد» و مدارس، مراکز بهداشتی و دیگر خدمات عمومی بسرعت کاهش می یابد. اما اگر رجزخوانی‌های غیرضروری سالهای گذشته کنار گذاشته شوند و همه

چیز بتدریج خصوصی شود می‌توان به آینده ـ برای «نیروهای تولید کننده»، در مفهوم خاص مورد نظر آن امیدوار بود.

اکنون که مانلی یاد گرفته چگونه نقش «رئیس جمهور ویولنی» را به قول متداول در آمریکای لاتین ایفا کند یعنی «از چپ بالا برده شود ولی از راست نواخته شود»، موفق شده احترام مردم مهم را جلب کند. شرایط حاکم که موجب فرار سرمایه‌ها و فشارهای خارجی ـ از جانب دولت، بخش خصوصی و مؤسسات اقتصادی بین المللی ـ می گردید مانع اتخاذ هرگونه روند دیگری گردیده است.

۴. ثمرات پیروزی: آسیا

حال که قصد داریم به موضوع آزادی، سیستم سرمایه‌داری و دموکراسی در سایر نقاط بپردازیم، طبیعتاً بحث را با مجمع الجزایر فیلیپین آغاز می کنیم که این اقبال را داشته که تقریباً حدود یك قرن در زیر سایهٔ رهبر «جهان آزاد» قرار داشته باشد. وضع اسف‌بار فیلیپین در دورهٔ دموکراسی بعد از مارکوس در نشریه «بررسی اقتصادی خاوردور» بررسی شده است. این نشریه از هواداران قاطع لیبرالیسم اقتصادی و ارجحیت‌های جامعه تجاری است. این گزارش تحت عنوان «انتقال قدرت به اشراف» منتشر شده و در پایان آن آمده؛ «قسمت اعظم مسائل کشور ظاهراً ریشه دراین حقیقت دارد که فیلیپین در کل تاریخ خود شاهد هیچ نوع انقلاب اجتماعی نبوده است.» عواقب این شکست شامل برنامه بدیمن اصلاحات ارضی است که پیش بینی فقر بیشتری برای ۶۷ درصد خانواده فقیر را که در مناطق روستایی سکونت دارند عمیقاً تحت تأثیر قرارداد و آنها را برای همیشه به بدبختی، بدهی خارجی عظیم، «فرار سرمایه‌های کلان» و افزایش سوءتغذیه شدید در میان کودکان قبل از دوره دبستان بعد از روی کار آمدن دولت آکینو، بیکاری شایع، و تأمین معاش و گذران زندگی با درآمدی بسیار پایین‌تر از میزانی که از سوی دولت به عنوان درآمد فقرا مشخص شده، «رشد یك جامعه واقعاً گدا و جنایتکار» و سایر حقایق این داستان آشنا، محکوم کرد. کارشناسان آکادمیك و دولتی پیش بینی می کنند روزهایی به مراتب بدتر در انتظار است. برای

این قشر محروم که بسرعت روبه توسعه است تنها راه نجات تلاش برای کار کردن در خارج از کشور است. کارگران قانونی و غیر قانونی فیلیپین در خارج در حال حاضر بیشترین میزان نیروی کار خارجی را در آسیا تشکیل می‌دهند. با کنار گذاشته شدن برنامه‌های اجتماعی تنها امید این است که اگر «نخبگان تجاری بزرگ در موقعیتی قرار گیرند که دولت مداخله زیادی نداشته باشد، گرایشهای سنتی نخبگان فیلیپین نسبت به مصرف بیشتر و آشکار را کنار گذارند و در عوض، از بهرهٔ حاصله هم در جهت رفاه کارکنان خود استفاده کنند و هم آن را برای اندوختن سرمایه بیشتر برای توسعه صنعتی به کار گیرند.»

علت بروز این شرایط را می‌توان تا اندازه زیادی در تجاوز آمریکا به این کشور در آغاز قرن جاری که با قتل عام و ویرانی فراوانی همراه بود، همچنین اشغال طولانی آن توسط استعمارگران و سیاستهای متعاقب آن شامل عملیات ضد شورش بعد از جنگ جهانی و حمایت از دیکتاتوری مارکوس تا زمانی که قابل دوام بود، ردگیری کرد؛ اما فیلیپین به هدف (موقت) دموکراسی نیز دست یافت. «کنرادو دو کایروس» مقاله نویس روزنامه «دیلی گلوب» در نشریه تجاری «بررسی اقتصادی خاوردور» تفکرات خود را در مورد همین موضوع در مقاله‌ای تحت عنوان «درایت دموکراسی» بیان کرد. وی مصیبت فیلیپین را با ماجرای موفقیت اقتصادی سنگاپور در زمان سلطه «لی کوان یو» مقایسه می‌کند که استبداد خشونت بار او یکی دیگر از پیروزی‌های مشهور دموکراسی و سرمایه‌داری است. «دوکایروس» سخنان پسر «لی کوان»، وزیر تجارت و صنعت سنگاپور را نقل می‌کند که مدل آمریکایی تحمیلی به فیلیپین را محکوم می‌کند و نقاط ضعف بسیاری را به آن نسبت می‌دهد که «بدترین جرم» آن این بوده که یك مطبوعات آزاد در اختیار فیلیپین قرار داده است. پسر «لی» می‌گوید: «مطبوعات آزاد به سبك آمریکایی ایده‌های بی ارزشی را شایع ساخت که موجب سردرگمی و گمراهی و موجب روشن شدن افکار و انتشار حقیقت شدند». دولت متبوع وی، سنگاپور، که مزایای فاشیسم را بهتر درك می‌کند، آنقدر عاقل هست که به دام این اشتباه نیفتد.

«دوکایروس» در ادامه می نویسد: آمریکایی ها حقیقتاً نوعی دموکراسی را به جامعه عرضه کردند اما «هدف از این دموکراسی آزاد کردن فیلیپین نبود بلکه هدف این بود که آنها را بهتر با زنجیرهای جدید وفق دهد.» این دموکراسی ممکن است روزنامه‌های بیشتری به مردم فیلیپین داده باشد اما پول کمتری برای خرید این روزنامه‌ها نیز در اختیار مردم قرار داده است، و طبق گزارش بانك جهانی ثروتمندان را غنی‌تر ساخته و این کشور را به بدترین مورد نابرابری در توزیع ثروت در جهان تبدیل کرده است. «دموکراسی» وسیله‌ای برای استعمار بود و منظور از آن این نبود که مفهومی اساسی داشته باشد.

برای اکثر مردم فیلیپین دموکراسی به سبك آمریکایی تقریباً به معنای برگزار شدن انتخابات هر چند سال یکبار بود. علاوه بر این، مقامات استعمارگر اطمینان حاصل می کردند که فقط کاندیدهایی که نماینده منافع استعماری بودند در نهایت برنده شوند. این شیوه با نابود شدن استعمار از بین رفت. نظام سیاسی متعاقب آن که سالها بعد از استقلال نیز ادامه حیات داد، از نظامهایی بود که در آن چند خانواده بطور مؤثر و بیرحمانه‌ای بر جامعه‌ای که نابرابری‌ها در آن اختلاف انداخته بود، حکومت کردند. این سیستم که تا جایی که می‌توانست شیوه‌های آمریکایی را وام گرفته بود، در ظاهر حالتی دموکراتیك داشت اما در عمل استبدادی بود.

در دموکراسی فیلیپین اکثریت مردم جامعه فاقد نماینده هستند. سیاستمداران کشور را، وکلا، تجار ثروتمند یا زمینداران تشکیل می‌دهند. «گری هاوس» می نویسد: از آنجایی که ساختار سیاسی‌ای که اشغال کشور از سوی آمریکا برای فیلیپین به ارمغان داشت بعد از سرنگون شدن دیکتاتور آمریکایی بوسیله «قدرت مردم» باز سازی شد، «فقط اشخاص پولدار و قدرتمند هستند که می‌توانند انتخاب شوند.» کاندیداها عمدتاً «مقامات منتخب سابق، خویشاوندان خانواده‌های سیاسی مقتدر و یا حتی از اعضای نخبگان اقتصادی» هستند و اکثریت روستایی کشور و یا حتی «شهروندانی که برای سرنگون کردن مارکوس تظاهرات کردند و جان خود را برای محافظت از آرای خود به کورازن

آکینو به خطر انداختند» فاقد نماینده می‌باشند. یك حزب سیاسی (پی.ان.بی) واقعاً وجود داشت که بر اساس سازمانهای مردمی بود که علیه دیکتاتوری به پا خواستند و از حمایت وسیع روستائیان، نیروی کارگر و اقشار اصلاح طلب وسیع در طبقه متوسط برخوردار بود اما در واقع هیچ نقش سیاسی نداشت. در انتخابات کشور این حزب (پی.ان.بی) به نسبت یك بر ۲۰ از احزاب محافظه‌کار سنتی عقب بود. حامیان آن را می‌ترساندند و به از دست دادن کار، مسکن و جواز شهری تهدید می‌کردند. حضور ارتش نیز مانع مبارزات انتخاباتی آن بود. مصاحبه‌های انجام شده با کارگران و کشاورزان فقیر نشان می‌داد آنها نیز کاندیداهای این حزب را ترجیح می‌دهند اما تأیید می‌کردند که چون ارتش و نخبگان روستایی با آنها مخالفند «بهترین راه انتخاب بعدی این بود که پول یا جوایز را بگیرند و به کاندیداهای مورد تأیید دولت آکینو رأی دهند.»

«هاوس» در ادامه می‌نویسد: در دموکراسی بازسازی شدهٔ نخبگان، «صدای ساکنان روستاها» ـ تقریباً دو سوم جمعیت کشور ـ «بندرت شنیده شده» و این در مورد فقرای شهرها نیز صدق می‌کند. راه مداوا برای تسکین تحریکات در روستاها، نظامی شدن و افزایش اوباش است که این امر منجر به نقض حقوق بشر به میزانی است که اگر بدتر از دوره مارکوس نباشد حداقل معادل آن دوره است. یك هیأت اعزامی حقوق بشر در سال ۱۹۸۸ از شکنجه، محاکمات مختصر و تخلیه اجباری مسکن گزارش داد.

رشد اقتصادی وجود دارد اما «ثمرات آن بندرت در اختیار نیازمندترین اقشار قرار گرفته است.» و روستائیان همچنان گرسنگی می‌کشند در حالی که ۷۰ درصد از محصولات خود را به خانهای زمیندار تحویل می‌دهند. اصلاحات زراعی یك شوخی بیشتر نیست. میزان حمایت از جبهه دموکراتیك ملی و چریك‌های آن بعد از سالها سازماندهی در روستاها رو به افزایش است.

«دوکایروس» می‌نویسد: با وجود استعمار و سیاستهای نخبگان در جزایر فیلیپین، «دموکراسی به میزانی اساسی حاکم بوده است... علت آن نیز این است که دموکراسی حیات جداگانه‌ای داشته و در قیامهای روستایی و تقاضاهای

مردمی برای انجام شدن اصلاحات بیان شده است.» همین دموکراسی اساسی است که آمریکا و هم‌پیمانان آن قصد سرکوب و مهار کردن آن را دارند. بنابر این هیچ گونه انقلاب اجتماعی از نوعی که وی و چند مفسر دیگر در این معتبرترین نشریه تجاری به آن معتقدند، در فیلیپین متأسفانه وجود ندارد ـ هر چند اگر بتواند به گروه دموکراسی‌های سرمایه داری از نوع سنگاپور بپیوندد، حالت این دموکراسی تغییر خواهد کرد.

در همین حال، بولتن مؤسسه «بقای بین الملل» (اس. ای) گزارش می‌دهد که مردم قبایل در جزایر فیلیپین مورد حمله یك ارتش خصوصی با سابقه قرار دارند که در یك عملیات ارعاب‌آفرین شش ماهه روستائیان را به قتل رسانده یا شکنجه داده است، خانه‌ها را به آتش کشیده، انبارهای برنج را نابود کرده و هزاران نفر را بی‌خانمان و آواره کرده است. در میان آنها قربانیان بسیاری از بمبارانهای روستاها و دیگر عملیات ضد شورش دولت وجود دارند. بازخواست‌هایی که از دولت آکینو در این مورد شده نادیده گرفته شده‌اند. درخواست از دولت آمریکا یا بطور کلی محافل غربی نیز نمی‌تواند به طور جدی مطرح شود. همین موضوع در مورد تایلند نیز صدق می کند. در آنجا دولت طرحی را برای اخراج شش میلیون نفر از جنگل‌هایی اعلام کرد که قصد دارد کارخانه چوب بری در آنها تأسیس کند.

در سایر نقاط آسیا نیز می‌توان معجزات سیستم سرمایه‌داری را یافت. چارلز گری، مدیر اجرایی مؤسسه کارآزاد آسیا ـ آمریکا در «فدراسیون کار آمریکا ـ کنگره سازمانهای صنعتی» (که به خاطر موضعگیری آن در حمایت از تجار مورد توجه است) در نشریه «بررسی اقتصادی خاور دور» می‌نویسد: شرکتهای چند ملیتی «بطور کلی اصرار دارند که دولتها، حقوق کارگران در تشکیل سازمان و پیوستن به اتحادیه‌ها را سرکوب کنند حتی اگر این حقوق در قانون اساسی کشور و قوانین دیگر آن به کارگران اهدا شده باشد.» سازمانی که تجارت در جهان آزاد را سازماندهی می کند (گات) حتی یك قانون نیز ندارد که «سوبسیدهای دریافتی شرکتهای چند ملیتی از طریق فشار به دولتهای جهان

سوم برای اجازه دادن استثمار کارگران به شیوه قرن نوزدهم را مجاز اعلام کند.» در مالزی «آمریکا و شرکتهای خارجی، وزارت کار را در سال ۱۹۸۸ مجبور کردند که شیوه قدیمی دولت در ممنوعیت فعالیت اتحادیه‌ها در صنایع الکترونیك را ادامه دهد و با تهدید کردن به انتقال کار و سرمایه خود به کشور دیگری به این هدف رسیدند.» در بنگلادش مقاطعه کاران شرکتهای چند ملیتی «علیه زنان و دختران تبعیض قائل می‌شوند و دستمزد بخور و نمیری تا سطح ۹ سنت در ساعت به آنها می‌پردازند.» در استان کوانگ دونگ در چین که به عنوان یکی از معجزات موفقیت سیستم سرمایه‌داری در صحنه چین متروك مورد تحسین قرار می‌گیرد، زمانی که دولت دریافت

> بزرگترین کارخانه تولید کننده اسباب بازی قوانین کار را نقض می‌کند ـ مثلاً تعیین ۱۴ ساعت کار روزانه و هفت روز کار در هفته برای کارگران ـ از مدیران خواست که این قوانین را رعایت کنند. اما مدیران امتناع کرده و گفتند اگر نتوانند به شیوهٔ دلخواه خود کار کنند، کارخانه‌های خود در چین را تعطیل کرده و به تایلند منتقل می‌کنند».

یعنی جایی که چنین تقاضاهای نامعقولی مطرح نمی‌شود.

۵. ثمرات پیروزی: آفریقا

اوضاع در صحنه آفریقا از این نیز وحشتناکتر است. فقط یك نمونه کوچك از فاجعه‌ای رو به گسترش را ذکر می‌کنیم: تحقیق کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در مورد آفریقا حاکی است تجاوزات نظامی و عملیات آفریقای جنوبی برای برهم زدن ثبات همسایگان خود در سال ۱۹۸۸ معادل ۱۰ میلیارد دلار و در ۹ سال از این دهه بیش از ۶۰ میلیارد دلار پول و ۱/۵ میلیون نفر جان انسان هزینه داشته است. در همین حال برخلاف مورد عراق، آمریکا در اینجا محتاطانه «دیپلماسی بی‌صدا» را اتخاذ کرد و اهداف رژیم نژادپرست و منافع تجاری خارجی و داخلی را که به همراه داشت مورد تأیید قرار داد. کنگره در سال ۱۹۸۶ با وجود وتوی ریگان، مجازاتهایی را در مورد آفریقای جنوبی تصویب کرد اما

تأثیر آنها محدود بوده است. کمیته آمریکایی «امور آفریقا» گزارش می‌دهد که: فقط ۲۵ درصد از روابط تجاری آمریکا و آفریقای جنوبی تحت تأثیر این مجازاتها قرار گرفته و آهن، فولاد و (تا اواخر ۱۹۸۹) اورانیوم نیمه غنی شده وارد می شد. بعد از به اجرا درآمدن مجازاتها صادرات آمریکا به آفریقای جنوبی طبق آمار وزارت بازرگانی آمریکا از ۱/۲۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۷ به ۱/۷۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹ افزایش یافت. در واقع بهبودی در واکنش نسبت به مجازاتهای تعیین شده ازسوی سازمان ملل در مورد رودزیا بود که کنگره را واداشت اصلاحیه ای را در مورد قانون «برد» به تصویب رساند که وارد کردن کروم از رودزیا را مجاز می ساخت (و از ۱۹۷۱ تا۱۹۷۷ به اجرا درآمد).

استفن شالوم می نویسد: «بسیاری از ملل، مخفیانه این تحریم‌ها و مجازاتها را نقض کرده اند اما آمریکا یکی از سه عضو سازمان ملل بود ـ دو عضو دیگر پرتغال (فاشیست) و آفریقای جنوبی بودند ـ که رسماً این تحریم‌ها را نقض کردند.»

مصائب اکثر بخشهای آفریقا معمولاً به «سوسیالیسم» نسبت داده می شود که این واژه آزادانه در مورد هر آنچه که مورد علاقه ما نیست بکار گرفته می شود. اما یك مورد استثنایی نیز وجود دارد که همانگونه که هووارد ویت خبرنگار نشریه محافظه کار «شیکاگو تریبیون» می نویسد: «یك جزیره سرمایه‌گذاری آزاد در دریای کشورهای سوسیالیستی تك حزبی است.» وی به لیبریا اشاره می کند که مانند فیلیپین می‌توان اوضاع خوشایند آن را به این حقیقت نسبت داد که این کشور «تنها جا پای آمریکا در قاره آفریقا» ـ به مدت یك قرن و نیم، در این مورد ـ بود. لیبریا، در طول سالهای جنگ سرد بویژه بعد از روی کار آمدن «ساموئل دوئه»، گروهبان ارتشی بیرحم و تقریباً بیسواد در سال ۱۹۸۰، اهمیت خاصی یافت. دوئه پس از آنکه شکم رئیس جمهور سابق را در بستر خواب با ضربات چاقو درید، اقدام به ترفیع اعضای قبیله خود ـ که فقط ۴ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند ـ نمود و بقیه مردم را مورد آزار قرار داده و بشدت سرکوب کرد. دولت ریگان که بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود مصمم شد لیبریا را نیز مانند

جامائیکا به صحنه نمایشی برای سرمایه‌داری و دموکراسی تبدیل کند. آمریکا در شش سال اول حکومت رژیم دوئه کمك‌های اقتصادی و نظامی را به «این کشور عقب‌مانده» سرازیر کرد «حتی با وجود افزایش شواهد مبنی بر اینکه دوئه و وزرای او اکثر این پول را برای خود برمی‌دارند» و بعد از آن وی با تأیید واشنگتن در تکرار نمایش نوریه‌گا» در سال قبل، در انتخابات ۱۹۸۵ با گستاخی تقلب کرد. «آلن جانسون سرلیف»، از «وزرای دولت سابق و از ناراضیان تبعیدی محترم لیبریا» می‌گوید: «در آن زمان یك مقام آمریکایی صریحاً به من گفت منافع استراتژیك ما مهمتر از دموکراسی است.»

«ویت» می‌نویسد: نتایج این کمك‌ها مشهودند؛ «سربازان ارتش ساموئل دوئه در انجام مأموریتهای خود برای کشتن مردم غیرنظامی لیبریا در خیابانهای «مونروویا»، پایتخت این کشور، که به نام پرزیدنت «مونروئه» نامگذاری شده، «اونیفورمهای ارتش آمریکا را به تن دارند و اجساد بسیاری از قربانیان نیز در سردخانه بیمارستان جان‌اف.کندی که توسط آمریکایی‌ها ساخته شده دفن می‌شوند.» در این بیمارستان پزشکهای رزم‌آزموده می‌گویند هیچگاه در عمر خود شاهد چنین خشونت و بیرحمی نبوده‌اند. وی می‌نویسد: «مونرویا» یك دام مرگ است. افرادی که بر اثر خستگی، وبا، یا تیفوئید از پا در نیایند سعی می‌کنند ازدست ارتش فرار کنند یا از نیروهای شورشی «چارلز تیلور»، از دستیاران سابق «دوئه» یا بعد از آن از دست افراد تحت فرماندهی یك واحد جدایی‌طلب به رهبری «پرنس جانسون» بگریزند.

نتایج کمك‌های آمریکا زمانی روشن‌تر شد که خبرنگاران با نیروی حافظ صلح آفریقا بعد از آنکه دوئه توسط چریك‌های جانسون مورد شکنجه قرار گرفته و به قتل رسیده بود وارد مونرویا شدند. آنها با «میراث خونینی» از «ده سال حکومت» عنصر مطلوب آمریکا مواجه شدند. مارك هوباند خبرنگار یونایتدپرس مشاهدات خود را این گونه می‌نویسد: انبوهی از جمجمه و استخوانهای سفید شده که بسیاری از آنها خرد شده بود؛ «توده‌هایی از گوشت فاسد شده انسان که باقی مانده لباسها بر تنشان بود و میلیونها کرم آنها را پوشانده بود»؛ «اجساد از

شکل افتاده ای که در زیر نیمکت های کلیسا روی هم ریخته» و «در گوشه تاریکی کنار محراب انباشته شده بودند»؛ «اجسادی که فاسد شده و به تشکها چسبیده بودند»؛ «تالار اجتماعات بزرگی برای زنان و کودکان که در آن لباسها به اسکلت زنان و قربانیان کم سن و سال چسبیده بود.»

البته همه در این «جزیره سرمایه‌داری آزاد» محروم و رنج کشیده نبودند. سیستم حکومتی اغنیا متشکل از برده های آمریکایی آزاد شده و اولاد آنها به مدت يك قرن و نیم مردم بومی را «تحت ستم و استثمار قرار دادند» در حالی که آمریکا «به سوی دیگری روکرده بود» و تظاهر به ندیدن می کرد. و اخیراً نیز عناصر مطلوب دولت ریگان خیلی خوب به خود رسیدند تا آنکه دوره آنها نیز به سر آمد. دیگران از این موضوع فقط بهره بردند و از چنین سرنوشت ناخوشایندی گریختند؛ «شرکتهای آمریکایی نظیر «فایرستون» و «بی اف گودریچ» فواید سرشار و سالمی از عملیات وسیع لیبریا بردند» و ثابت کردند که سیستم سرمایه‌داری آزاد دارای خواصی نیز هست. آمریکا يك ایستگاه تقویت رادیویی برای صدای آمریکا در لیبریا احداث کرد که احتمالاً برای پخش پیام خوشبختی بود.

۶. کابوس بی امان

برآوردهای سازمان بهداشت جهانی حاکی است سالیانه یازده میلیون کودك در دنیای فاتحین جنگ سرد («جهان در حال توسعه») به علت بی‌میلی اغنیا به کمك کردن به آنها جان می‌دهند. در پایان تحقیق سازمان بهداشت جهانی این طور آمده که این مصیبت براحتی و سریع قابل چاره است زیرا بیماری‌هایی که کودکان به آن مبتلا می شوند و بر اثر آن جان خود را از دست می‌دهند براحتی قابل درمان است. چهار میلیون کودك بر اثر ابتلا به اسهال می‌میرند که حدود دوسوم آنها را می توان با قرصهای نمك و شکر که چند پنی بیشتر ارزش ندارند از کم آبی کشنده بدن ناشی از اسهال نجات داد. سه میلیون نفر از آنها در هر سال بر اثر بیماریهای واگیردار می‌میرند که با واکسیناسیون با

هزینه ای حدود ۱۰ دلار برای هر نفر قابل پیشگیری است. «انابل فرنیمن» ضمن گزارش در مورد این تحقیق که واقعاً نادیده گرفته شده، در مجله اوبزرور چاپ لندن سخنان هیروشی ناکاجیما مدیرکل سازمان بهداشت جهانی را نقل کرده که معتقد است این «آدمکشی بی صدا» «یك تراژدی قابل پیشگیری است زیرا جهان توسعه یافته دارای منابع و تکنولوژی لازم برای پایان دادن به بیماریهای عادی در سطح جهانی است، اما مایل نیست به کشورهای در حال توسعه کمك کند.»

ماجرای اصلی بطور مختصر توسط «یووری موسوینی» رئیس جمهوری اوگاندا و رئیس سازمان وحدت آفریقا ارائه شد. وی ضمن سخنرانی در سازمان ملل در کنفرانس چهل و یك کشور جهان که کمترین میزان توسعه را داشته اند دهه ۱۹۸۰ را «یك کابوس بی امان» برای فقیرترین کشورها خواند. به گزارش نیویورك تایمز از قدرتهای صنعتی خواسته شد کمك‌های خود را به بیش از دو برابر افزایش دهند و بخشندگی را به ۰/۲ درصد از تولید ناخالص ملی خود برسانند اما هیچ توافقی حاصل نشد که علت اساسی آن مخالفت آمریکا بود که مثل همیشه از «ارزشهای جهانی» در هسته «سنن ما» که با ارزشهای «آنها» در تضاد است، با غرور دفاع کرده است. این دهه در سایر نقاط در قلمرو سنتی جهان آزاد، صرفنظر از «مردان ثروتمندی که در صلح و آرامش در اقامتگاههای خود سکنی دارند» کابوس بود.

بانك جهانی گزارش می دهد: با نایل آمدن سیستم سرمایه‌داری و آزادی به پیروزی بزرگ سهم کشورهای فقیر و متوسط در کنترل ثروت جهان از ۲۳ درصد به ۱۸ درصد (از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸) کاهش یافت. گزارش بانك جهانی در دهه ۱۹۹۰ می افزاید در سال ۱۹۸۹ منابع انتقالی از «کشورهای در حال رشد» به جهان صنعتی، به رکود تازه ای رسید. پرداخت بهره بدهی ها از میزان سرمایه‌های جدید به میزان ۴۲/۹ میلیارد دلار بیشتر شده که نسبت به سال ۱۹۸۸ معادل ۵ میلیارد دلار افزایش نشان می دهد و سرمایه‌های جدید از کشورهای ثروتمند به پایین‌ترین سطح خود در این دهه کاهش یافته است (بطور خلاصه کتاب مقدس کامل اقتصاد ریگان و تاچریسم).

سیستم سرمایه‌داری دارای این نکات شادی‌آور نیز هست و در حالی که پیروزی آن را جشن می‌گیریم از این نکات در سیل ستایشهایی که خودمان و شیفتگان سیستم از ما می‌کنند (که این نکات، جزئی قابل توجه در این ستایشهاست) اثری نیست. رسانه‌های گروهی و نشریات، مملو از شیون و سوگواری (با ترکیبی از خرسندی پنهانی) از وضع اسف‌بار شوروی و سرزمینهای تحت سلطه آن است که در آنها حتی حقوق ۱۰۰ دلار در ماه که کارگران خوش‌شانس دارند «طبق استانداردهای پایین کمونیسم به شکل مفتضحانه‌ای دستمزدی بالا محسوب می‌شود». معهذا باید برای تفسیرهای استهزاآمیز در مورد «استانداردهای پائین سرمایه‌داری» و رنجهایی که توده‌های عظیمی از بشر متحمل می‌شوند جستجوی بسیار نمود. این مردم که از قدیم جزء ثروتمندترین و محبوبترین جوامع جهان بوده‌اند و سهمی و مسئولیتی در قبال شرایط اکثر مردم جهان نداشته‌اند بوسیله قدرتهای حاکم کنار زده شده‌اند.

این دیدگاه نادیده گرفته شده همچنین از آینده احتمالی پرده برمی‌دارد که ممکن است در انتظار اکثر مردم اروپای شرقی باشد. آنها مصائب بسیاری را متحمل شده‌اند اما هنوز بخشهای وسیعی از قلمرو غرب در جهان سوم با حسرت به اروپای شرقی نگاه می‌کند. این بخشها نیز از نظر سطح توسعه در گذشته با اروپای شرقی قابل مقایسه بوده و منابع و شرایط مادی بالا و مشابهی برای برآورده ساختن نیازهای بشری دارند.

«مارتا گلهورن» خبرنگار آمریکایی می‌پرسد: «چرا رهبران رسانه‌های گروهی و شهروندان دموکراسی‌های بزرگ غرب از قدیم سرسختانه به مردم اروپای مرکزی اهمیت داده‌اند اما به مردم آمریکای مرکزی توجهی نداشته‌اند؟

> اکثر این مردم بسیار فقیر هستند و سفیدپوست نیستند. مرگ و زندگی آنها تأثیری روی ضمیر جهانیان ندارد. می‌توانم شهادت دهم که بسیار بهتر و ایمن‌تر است؛ کشاورزی ساده در لهستان کمونیستی، تا کشاورزی در السالوادور سرمایه‌دار.

متأسفانه پاسخ به این سؤال او بسیار آسان است. بدون هیچ گونه تردیدی

نشان داده شده که آنچه که بر روح حساس تأثیر می گذارد، جرایم دشمن است نه جرایم ما و علل آن نیز بسیار واضح و روبروشدن با آنها بسیار ناراحت کننده است. مقایسه‌ای که گلهورن انجام داده بزحمت در تفسیرهای غربی یافت می شود چه رسد به دلایل آن.

برخی اقشار در جامعه اروپای شرقی مانند آمریکای لاتین باید در استانداردهای اقتصادی و فرهنگی طبقات ممتاز در جهان صنعتی ثروتمند که این اقشار در آن سوی مرزهای خود شاهد آن هستند و احتمالاً بخش بزرگی از بوروکراسی حزب کمونیست سابق نیز در میان آنهاست سهیم باشند. بسیاری دیگر نیز ممکن است به برزیل دوم و همقطاران آن درسایر نقاط بنگرند که نمایانگر آینده ای متفاوت می باشد که در صورتی که اوضاع به شکل فعلی پیش رود ممکن است رخ بنمایاند.

۷. مقایسه و دامهای آن

گروه تحسین کننده با پیروزی سیستم سرمایه‌داری، از مقایسه اروپای شرقی و غربی محظوظ می شوند و از محرومیت ها و رنجها و زیانهای وارده به محیط زیست در مناطق تحت سلطه شوروی ابراز تأثر و تأسف می کنند. اما بنظر می‌رسد بسیاری از مردم در جهان سوم مایل نیستند به جشن پیروزی بپیوندند و حتی قربانیان استبداد شوروی را خوش شانس تر از خود در زمینه هایی می بینند که به هیچ وجه جزئی نیستند (به فصل ۱۲ بخش اول مراجعه شود). یك دلیل این امر که توسط کشیش‌ها، روزنامه نگارها و دیگران ذکر می‌شود این است که عملیات ارعاب دولتی که روزانه آن دسته از مردم آمریکای لاتین که جسارت سربلندکردن را دارند با آن مواجه می باشند از نظر کیفیت با عملیات سرکوبگرانه در اروپای شرقی در دورهٔ بعد از استالین که به نوبه خود بسیار وحشتناك بود متفاوت است و آنها مثل ما نیستند که نسبت به مشاهده نفوذ مقتدر و سیستماتیك دولتها و شرکتهای جهان سرمایه‌داری دولتی در امر ایجاد و حفظ شرایط زیست

وحشتناك آنها بی‌میل باشند. اجتناب از دیدن این حقایق به آموزش و تعلیمات خاص نیاز دارد.

مقایسه دیگری که می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد شباهت سیل عظیم سرمایه از آمریکای لاتین به آمریکا و بطور کلی به غرب است (به صفحات ۹۸ و ۲۴۲ مراجعه شود). مجدداً در این مورد نیز اوضاع در کشورهای زیردست شوروی متفاوت بود. لاورنس و سچلر، از مفسران امور این کشورها معتقد است:

مردم لهستان مثل اکثر مردم اروپای شرقی از قدیم با این پندار بیهوده زندگی کرده‌اند که شوروی در حال مکیدن خون آنها و خشك کردن منابعشان است اما در واقع وضع به شکل قابل ملاحظه‌ای پیچیده‌تر از آن بوده است. (قلمرو شوروی در واقع موردی بی‌نظیر از بدعتی تاریخی بود و یك امپراتوری بود که در آن قدرت مرکزی خود را به خاطر مستعمراتش یا بهتر بگوییم به خاطر آرامش در آن مستعمرات قربانی می‌کرد. مردم مسکو همواره فقیرتر از مردم ورشو بوده‌اند).

به گزارش خبرنگاران و دیگران در تمامی این منطقه مغازه‌ها بیشتر از مغازه‌های شوروی پر از جنس هستند و شرایط مادی اغلب بهتر است. در همه جا اعتقاد براین است که «در اروپای شرقی سطح زندگی بالاتر از شوروی است» و اینکه در حالی که «مردم آمریکای لاتین عمدتاً از استثمار اقتصادی می‌نالند»، «استثمار اروپای شرقی از سوی شوروی اساساً سیاسی و امنیتی است» (جان تریسکا که نتیجه‌گیری‌های سمپوزیوم دانشگاه استانفورد در مورد شوروی در اروپای شرقی و آمریکا در آمریکای لاتین را خلاصه کرده است).

به اظهار منابع دولتی آمریکا در دهه ۱۹۷۰ شوروی ۸۰ میلیارد دلار سوبسید به کشورهای زیردست خود در اروپای شرقی پرداخت نمود (در حالی که بدهی شوروی به غرب از ۹/۲ میلیارد دلار در ۱۹۷۱ به ۶۸/۷ میلیارد دلار در ۱۹۷۹ افزایش یافت). تحقیق «مؤسسه مطالعات بین‌المللی دانشگاه کالیفرنیا» (برکلی) حاکی است این سوبسیدها از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۴ معادل ۱۰۶ میلیارد دلار بوده است. یك تحقیق دانشگاهی دیگر با استفاده از معیارهای متفاوتی حدس

می‌زند که این رقم در همین دوره ۴۰ میلیارد دلار بوده است ـ آنها خاطرنشان می‌سازند که عواملی را که ممکن بود چند میلیارد دلار دیگر به این رقم اضافه کند، حذف کرده‌اند. زمانی که لیتوانی بعد از اعلام استقلال با کمک‌های اقتصادی جبرانی شوروی مواجه شد والّ استریت ژورنال گزارش داد سوبسید شوروی فقط به این کشور ممکن است به مرز ۶ میلیارد دلار در سال برسد.

در مورد این گونه مقایسه‌ها نمی‌توان بسادگی از روی ارزش ظاهری آنها قضاوت کرد. مسائل پیچیده‌ای پیش می‌آیند که هیچگاه آن طور که باید مورد توجه قرار نگرفته‌اند. تنها تلاش وسیعی که اخیراً برای مقایسه تأثیر آمریکا روی آمریکای لاتین با تأثیر شوروی روی اروپای شرقی انجام شد، تا جایی که من اطلاع دارم همان سمپوزیوم دانشگاه استانفورد است که ذکر گردید اما آن نیز زیاد جلو نمی‌رود. از جمله نقایص شگفت‌انگیز بسیار در این تحقیق این است که شرکت کنندگان در آن، عملیات ارعاب دولتی و سرکوب در آمریکای لاتین و نقش آمریکا در اجرای آن را کاملاً نادیده می‌گیرند. مؤلف آن، که در مه ۱۹۸۶ آن را نوشته می‌گوید: «برخی نیروهای چپگرا در آمریکای لاتین و تمامی ناراضیان در اروپای شرقی امیدی به ایجاد تحولات اساسی از راه مسالمت آمیز یا از طریق خشونت‌آمیز ندارند.» یکی از شرکت کنندگان حتی اظهارات حیرت‌انگیز «اوکتاویو پاز» نویسنده مکزیکی در سال ۱۹۸۵ را جدی می‌گیرد (هر چند رد می‌کند) که می‌گوید حتی مطرح کردن طرح مقایسه سیاست آمریکا با شوروی عملی «زشت و وحشتناك» است. اکثراً مسلم می‌دانند ـ و بنابراین نیازی به شواهد واقعی ندارد ـ که نفوذ آمریکا سودمند و بی‌غرضانه بوده است. در واقع این تحقیق ۴۷۰ صفحه‌ای رویهم رفته حاوی اطلاعات اندکی است.

اگر قرار بود این گونه مقایسه‌ها به شکل معنی‌داری انجام شوند، مسائل بسیاری پیش می‌آمد. برخلاف شیوه معمول (که بطور کلی در سمپوزیوم استانفورد دنبال شد) بزحمت می‌توان نگرانی‌های امنیتی آمریکا در آمریکای لاتین را با شوروی در اروپای شرقی قابل مقایسه دانست یا حتی این دکترین مرسوم را جدی گرفت که نگرانی‌های امنیتی «احتمالاً بزرگترین عامل در شکل

دهی سیاست آمریکا در قبال آمریکای لاتین» می باشد (اظهارات رابرت وسون که «تحلیل و مرور تاریخی مسأله» را برای سمپوزیوم استانفورد عرضه داشته است). تا جایی که حافظه یاری می کند اخیراً آمریکا توسط دشمنان مقتدری که در سراسر آمریکای مرکزی رژه می‌روند مکرراً مورد تجاوز قرار نگرفته و واقعاً نابود نشده است. در واقع نگرانی‌های امنیتی واقعی طبق استانداردهای تاریخی و بین المللی برای آمریکا وجود خارجی ندارد. همان گونه که یکی از شرکت کنندگان در این سمپوزیوم سرانجام تصدیق می کند «منافع امنیت ملی آمریکا در منطقه کارائیب (می توانیم اضافه کنیم مانند دیگر مناطق در این نیمکره) براساس سرمایه گذاری‌های اقتصادی قوی بوده است» (جری والنتا) ـ که این حرف به این معنی است که این منافع فقط برای اهداف این سیستم بیهوده «منافع امنیتی» نامیده شده اند. علاوه بر این نسبت دادن صبر و بردباری بیشتر به آمریکا در تحمل «انحرافهای سیاسی ـ ایدئولوژیك» به این دلیل که آمریکا روی «دموکراسی آمریکایی» پافشاریّ نمی کند و «دیکتاتوری‌های استبدادی» را تحمل می نماید در حالی که شوروی روی رژیم‌های لنینیستی تأکید دارد، کاری بی معنی است (والنتا). آنچه که آمریکا می خواهد یك نظام اقتصادی است که در جهت منافع آن باشد و فرم سیاسی آن تا اندازهٔ زیادی نامربوط و بی اهمیت است و قطعاً تردیدی نیست که آمریکا اغلب اوقات دولتهای تروریستی قاتل را در صورتی که معیارهای عملی را رعایت کنند، کاملاً مطلوب به شمار می آورد.

مسأله جریان سرمایه‌ها نیز مسأله پیچیده ای است. اولاً قدرتهای برتر منطقه‌ای از نظر ثروت و سطح اقتصادی تا اندازهٔ زیادی قابل مقایسه نیستند و هیچگاه نبوده اند. بنابراین نقش آنها در تحولات اقتصادی نیز بسیار متفاوت خواهد بود. گذشته از این سرمایه گذاری اثرات پیچیده ای دارد و می تواند به رشد اقتصادی منجر شود و به قشر خاصی از جامعه سود برساند در حالی که به دیگران زیان وارد آورد، می‌تواند اساسی برای توسعه مستقل بنیانگزاری کند یا چنین دورنمایی را کاملاً خراب نماید. آمار و ارقام به تنهایی فقط بخش کوچکی از این ماجرا را بیان می‌کنند و باید با نوعی تحلیل که در مقایسه اروپای شرقی و

آمریکای لاتین انجام خواهد شد، تکمیل شوند.

بدون توضیح بیشتر باید روشن باشد که مقایسه همیشگی اروپای شرقی با اروپای غربی یا شوروی با آمریکا درواقع عملی بی‌معنی است که منظور از آن، تبلیغات و نه روشن کردن اذهان است. دیگر سیستم‌های وابسته و تابع ویژگی متفاوتی دارند. «بروس کامینگز» ضمن بحث در مورد رشد اقتصادی سریع کره جنوبی و تایوان بعد از انگیزه‌های قوی ناشی از هزینه‌های جنگ ویتنام، می نویسد: این رشد اقتصادی، روند توسعه ای را که در زمان استعمار ژاپن آغاز گردید، به خود می گیرد. وی خاطرنشان می سازد برخلاف غرب، ژاپن صنایع را به خدمت نیروی کاری و مواد خام درآورد و نه برعکس، درنتیجه به توسعه اقتصادی تحت رهنمود دولت و شرکتهای فعال که اکنون تجدیدحیات یافته بود، دست پیدا کرد. سیاستهای استعماری ژاپن بسیار بیرحمانه بودند اما اساس محکمی برای توسعه اقتصادی بنیانگزاری کردند. این موفقیت‌های اقتصادی مانند موفقیت‌های سنگاپور و هنگ کنگ تحسینی از دموکراسی یا شگفتی‌های بازار نیست بلکه ستایشی از شرایط کاری بد، سیستم‌های سیاسی شبه فاشیستی لایق، و مانند مورد ژاپن، سطح بالای حمایت از تولیدات داخلی و برنامه‌ریزی از طریق اختلاط مالی ـ صنعتی در اقتصاد هماهنگ شده توسط دولت به حساب می آید.

در اینجا مقایسه مستعمرات سابق ژاپن با مناطقی که تحت نفوذ آمریکا هستند متداول و معمول نیست اما ژاپنی‌های راستگرا نسبت به، دنبال کردن چنین مقایسه‌ای بی‌میل نیستند. «شینتاروایشی‌هارا» از چهره‌های مقتدر حزب حاکم یعنی حزب لیبرال دموکرات که درواقع انحصار قدرت سیاسی را در اختیار دارد قلمرو کنترل و نفوذ ژاپن را با فیلیپین مقایسه می‌کنند. وی می‌نویسد: کشورهایی که زمانی تحت کنترل ژاپن بودند اکنون از دیدگاه اقتصادی «موارد موفقی» هستند درحالی که فیلیپین یك فاجعه اقتصادی است و «صحنه نمایش دموکراسی» تا اندازه زیادی یك صحنه خالی است. «زمینداران فیلیپینی، ثروت و قدرتی باور نکردنی کسب کرده اند و همه چیز را از مردم معمولی دریغ داشته اند»،

درحالی که سنن قدیمی کنار گذاشته شده و ظاهری مصنوعی و کم‌مایه از فرهنگ آمریکایی به خود می گیرند ـ «عملی بیرحمانه و وحشیانه».

واضح است که این سخنگوی ناسیونالیسم راستگرا نمی تواند منبع مستقل قابل اعتمادی باشد اما در گفته‌های او حقایق زیادی نهفته است.

مقایسه اقتصاد آمریکای لاتین با اقتصاد شرق آسیا موضوع دیگری است که بندرت بطور جدی مورد توجه قرار گرفته است. سرمقالات، گزارشهای خبری و دیگر تفسیرها معمولاً مدعی است که این مقایسه نمایانگر برتری لیبرالیسم اقتصادی است اما هیچ گونه پایه و اساسی برای این نتیجه گیری ارائه نمی شود. نمی توان فقط به خاطر کنار گذاشته شدن سیستم سرمایه‌داری لیبرال در این موارد موفق در آسیا، چنین اعتقادی داشت. این موضوع سال ۱۹۸۶ در کنفرانسی در مورد اقتصاد کلان جهانی در هلسینکی مورد بررسی قرار گرفت. چند تن از شرکت کنندگان معتقد بودند که موقعیت پیچیده ای درمیان است و نتیجه گیری کردند که تناقضاتی را که در دهه ۱۹۸۰ به وجود آمده (هرچند نه قبل از آن) می توان به عوامل مختلف دیگری نسبت داد ـ از جمله: اثرات زیان‌آور «باز بودن» بیشتر درهای جامعه به روی بازارهای سرمایه بین المللی در بخشهای وسیعی از آمریکای لاتین که موجب فرار سرمایه‌ها گردید، مانند مورد فیلیپین، اما این وضع در اقتصاد شرق آسیا پیش نیامد، در آنجا دولت و بانك مرکزی کنترل شدیدتری روی اقتصاد دارند؛ و در مورد معجزه بازار آزاد در کره جنوبی، مجازات خروج سرمایه حتی تا حد اعدام تعیین شده است.

پیچیدگی مسائلی که پیش می آید در یك تحقیق افشا کننده درباره توسعه هند در مقایسه با چین و دیگران توسط «آمارتیاسن»، اقتصاددان دانشگاه هاروارد نشان داده شده است. وی می گوید: «تحقیق تطبیقی درباره تجارب کشورهای مختلف جهان بوضوح کامل نشان می‌دهد که کشورها مایلند همان گونه که در زمینه بهداشت و کیفیت زندگی سرمایه گذاری می کنند، از آن بهره نیز ببرند». هند در این رابطه سیاست بسیار متفاوتی از چین را دنبال کرد. دو کشور در اواخر دهه ۱۹۴۰ در سطح مشابهی بودند که کار را آغاز کردند. هند بعد از گذشت این

همه سال، حدود پانزده سال به طول عمر متوسط اضافه کرده درحالی که چین این رقم را به ۲۵ تا ۳۰ سال افزایش داده و تقریباً به استانداردهای اروپایی رسیده است. علل این امر در سیاست اجتماعی است ـ مقدمتاً، تمرکز بسیار بیشتر روی بهبود شرایط بهداشتی و تغذیه برای عموم مردم در چین و فراهم آوردن مراقبت‌های پزشکی در سطح وسیع. «سن» می گوید: همین امر در مورد سریلانکا و احتمالاً ویتنام و در سالهای اول، همچنین در مورد اروپا صدق می کند ـ در اروپا برای مثال بعد از مداخله وسیع دولت در امر توزیع مواد غذایی و مراقبت‌های بهداشتی و توسعه استخدام دولتی، طول عمر متوسط بسرعت در انگلیس و ویلز بالا رفت.

اما این کل ماجرا نیست. در اواخر دهه ۱۹۵۰ طول عمر متوسط در چین چند سال پایین‌تر از هند بود و علت آن قحطی بزرگی بود که جان حدود سی میلیون نفر را گرفت. «سن» این قحطی را به سرشت رژیم چین نسبت می‌دهد که مدت سه سال هیچ گونه واکنشی نشان نداد و چون شرایط حکومت استبدادی مانع جریان اطلاعات بود ممکن است حتی از وسعت این قحطی مطلع نشده باشد. در هند که دموکراسی مردمی در آن حاکم بود موقعیت مشابهی پیش نیامده است؛ با این حال سن، نتیجه گیری می کند که اگر نرخ پایین مرگ و میر چین در هند نیز رایج شود، در اواسط دهه ۱۹۸۰ موارد مرگ نزدیك به چهار میلیون مورد در سال می بود. «این نشان می‌دهد که هر هشت سال یا همین حدود تعداد موارد مرگ در هند ـ در مقایسه با نرخ مرگ و میر در چین ـ بیشتر از کل موارد مرگ در قحطی بزرگ چین است» که بدترین مورد قحطی در جهان قرن حاضر می باشد.

«سن»، در تأیید بیشتر این فرضیه خود می گوید: طول عمر متوسط در چین از سال ۱۹۷۹ که اصلاحات جدیدی هماهنگ با بازار آغاز شدند، سیر نزولی گرفته است. یك مثال مرتبط دیگر نیز ایالت کرالا در هند می باشد که از قدیم تحت حکومت چپگرا قرار داشته و «تاریخچه طویلی از حمایت وسیع دولت از آموزش و پرورش، مراقبت‌های بهداشتی و توزیع مواد غذایی» دارد. در اینجا بهبودی که در میزان طول عمر متوسط شده با چین قابل مقایسه است هرچند که

این ایالت یکی از فقیرترین ایالات هند می‌باشد.

اینها مسائل دشوار و جدی هستند که عواقب انسانی دراز مدتی دارند. استراتژی‌های توسعه که قدرتهای غربی به جهان سوم تحمیل کرده‌اند و مؤسسات اقتصادی بین‌المللی یا کشورها و شرکتها آنها را به اجرا درآورده‌اند، اثرات عظیمی روی زندگی مردم موردنظر دارند. تاریخ بوضوح کامل نشان می‌دهد که سیاستهایی که مورد حمایت قدرتهای غربی قرار دارند یا توسط آنها اعمال می‌شوند، و رجزخوانی‌های اعتمادبخشی که همراه آنهاست، در واقع تابع منافع خودخواهانه آنهایی است که زمام امور را در دست دارند و درك جامع اقتصاد توسعه یا نگرانی جدی از اثرات این تصمیمات روی جامعه رهنمون این سیاستها نیست. فوایدی که ممکن است به دیگران برسد مانند مصائبی که معمولاً به دنبال دارند، تا اندازه زیادی برحسب اتفاق است.

درحالی که سیستم درحال سقوط شوروی نیز همان روابط شبه‌استعماری سنتی را با غرب از سر می‌گیرد، ظاهراً به همان تجویزها محکوم می‌شود ـ با توجه به خلأ فکری که یکی از عواقب دهها سال حکومت استبدادی است، این وضع تا اندازه‌ای به اختیار و انتخاب خودش پیش آمده است. یکی از منتقدان لهستانی می‌نویسد:

> اگر کلمات «مکتب محبوب شیکاگو» جان بگیرند، این دولت نخستین دولت در تاریخ جهان خواهد بود که قاطعانه به این دکترین وفادار مانده است. در تمامی کشورهای درحال رشد، شامل کشورهایی (نظیر جمهوری فدرال آلمان) که دولتهایشان از دکترین لیبرال متابعت می‌کنند، دولت در امور مختلف نظیر تعیین منابع، سرمایه گذاری، توسعه تکنولوژی، توزیع درآمدها، قیمت گذاری، صادرات و واردات مداخله وسیعی دارد.

اگر نتیجه کار همان روال عادی جهان سوم باشد، احتمالاً مقاومت مردمی را به دنبال خواهد داشت. و همچنین احتمالاً موجب واکنش معمول افرادی می‌شود که از ارزشهای سنتی ما حمایت می‌کنند.

«پدر ایگناسیوالاکوریا»، رئیس «دانشگاه آمریکای مرکزی» چند روز قبل

از آنکه توسط نیروهای دولتی نخبگان درسان سالوادور در نوامبر ۱۹۸۹ مورد سوءقصد قرار گیرد غرب را در رابطه با مسائل ذیل مورد خطاب قرار داد. وی گفت:

> **شما زندگیتان را حول محور ارزشهای غیرانسانی سازماندهی کرده‌اید. این ارزشها، غیرانسانی هستند زیرا نمی‌توانند جهانی شوند. سیستم براساس استفاده آزاد از اکثریت منابع است درحالی که اکثریت مردم نمی‌توانند حتی نیازهای اساسی خود را برآورده سازند. مشخص ساختن سیستمی از ارزش و روش زندگی‌ای که در آن تمام موجودات بشر به حساب آمده باشند امری حیاتی است.**

در کشورهای وابسته به ما چنین افکاری مخرب هستند و می‌توانند جوخه‌های مرگ را پیش بکشند. در داخل کشور این سخنان گاهی اوقات با پرهیزگاری تمام بیان می‌شوند اما در عمل به سطل زباله انداخته می‌شوند. آخرین کلمات این کشیش مقتول استحقاق سرنوشت بهتری را دارند.

فصل هشتم

برنامه کار کبوتران: ۱۹۸۸

حدود اصلی سیاست داخلی و خارجی بوسیله ساختارهای تشکیلاتی قدرت و حاکمیت مشخص می گردد. از آنجایی که این ساختارها در درازمدت ثابت هستند بنابراین سیاست و خط مشی نیز دستخوش تغییرات کوچکی می شود و بازتاب منافع مشهود و تفاهم مشترك آن گروههایی است که امتیازات آنها در سطح داخلی با قدرت حاکم تضادی ندارد. در این مرز و حدود باریك و ظریف، راههای انتخاب تاکتیکی متعددی قراردارند. این اتفاق نظر توسط «کارشناسان» تصریح می شود که مفهوم آن صریح و ساده توسط هنری کیسینجر، استاد هنر مشخص شده است. وی توضیح می‌دهد: اگر با اتفاق نظر در حوزه انتخاباتی، فردی «در سطح بالایی برآورد و مشخص شود» ان فرد «کارشناس» قلمداد می شود. در عمل «کارشناس» یك مستخدم وفادار و مفید برای آنهایی است که اریکه قدرت را دراختیار دارند.

در ارتباط با آرای عمومی، این اتفاق نظر تهدیدی نسبت به نظم و دولت خوب محسوب می‌شود. دلیل آن نیز در «جهالت و خرافه‌پرستی توده‌ها» و «حماقت مردم متوسط» قرار دارد که نتیجه آن «دور شدن بسیار زیاد منافع مشترك

از آرای عمومی بطور کامل است و فقط با یك طبقه متخصص که منافع پرسنل آن از محلی‌ها بیشتر باشد، قابل کنترل است» (نقل قولها به ترتیب از «هارولد لاسول»، «رینهولدنیبوهر»، «والتر لیپمن»). این «طبقه متخصص» شامل کارشناسان در مفهوم کیسینجری آن می‌شود که «منافع مشترك» را تصریح می‌کنند ـ در غیر این صورت منافع ملی خوانده می‌شود.

انتقال ریاست جمهوری معمولاً محرك تفسیرهایی در مورد برنامه کار برای آینده می‌شود و بنابراین حدود اتفاق نظر نخبگان را آشکار می‌سازد. در اینجا ما توجه خود را روی جناح افراطی لیبرال ـ کبوتر به شکلی که در پایان دوره ریاست ریگان در سال ۱۹۸۸ مشخص شد، متمرکز خواهیم کرد. این تصویر بهترین مورد برای افرادی است که چشم انتظار یك نظم نوین جهانی ملایم‌تر و گرم‌کننده‌تر هستند.

۱. منافع مشترك: ۱۹۸۰

بعد از جنگ ویتنام، منافع مشترك در سه چیز بود: فائق آمدن بر «بحران دموکراسی» که در داخل کشور به دنبال بیدار شدن توده‌های نادان پیش آمده بود، دگرگون ساختن سیر نزولی موفقیت‌های تجار آمریکایی در صحنه رقابت بین‌المللی و در نتیجه پایین آمدن میزان سود کار برای آنها، و فائق آمدن بر تهدید «ناسیونالیسم افراطی» جهان سوم که نسبت به مسائل داخلی و فشارهای مردمی حساس‌تر شده بود تا، نیازهای برتر جوامع صنعتی ثروتمند. بنابراین منافع مشترك مستلزم حمله‌ای به نیروی کارگر و سیستم رفاهی، توسعه سوبسیدهای دولتی به صنایع تکنولوژی پیشرفته از طریق کانال همیشگی پنتاگون و دیگر اقدامات برای ثروتمندتر کردن اغنیا، یك سیاست خارجی متهاجم‌تر و تبلیغات داخلی برای به راه آوردن و رام کردن توده‌های نادان از بیم جان بود. این پیشنهادها در رابطه با سیاست دولت توسط دولت کارتر مطرح شدند و بعداً در زمان ریگان به اجرا درآمدند. برای مثال میزان بودجه نظامی بطور کلی صرفنظر از شکل منحنی، مطابق با طرحهای دولت کارتر بود. مطرح کردن شکل منحنی یك

موفقیت تبلیغاتی کوتاه در همان آغاز کار بود که برای افزایش بودجه مورد استفاده قرار گرفت و بعداً کنار گذاشته شد. در سراسر این دوره دولت همچنان گرایش درازمدت خود به حمایت از اقدامات رفاهی دولتی به سبك «معامله جدید»[۱] ادامه می‌دهد در حالی که در آرای عمومی ایده‌های لیبرال به دنبال «سوسیالیست»، منفور و به فراموشی سپرده شد و سیاست دولت با حمایت عمومی دو حزب، برنامه کار گروه مقتدر را به اجرا درآورد.

با تغییر مدیریت دولتی از کارتر به ریگان و طرفداران او که متعهد به استفاده از قدرت دولت به عنوان وسیله‌ای برای کسب امتیاز بودند، منافع مشترك توسط کارشناسان مشخص گردید. در زمینه سیاست بین الملل، تحلیل دقیق رابرت تاکر در «فارین افرز» دورنمایی از رویدادهای آتی را در آستانه مراسم تحلیف ارائه داد. وی اعلام کرد هزینه‌های جنگ ویتنام غرب را واداشته که سیاست تحدید بعد از جنگ جهانی دوم را به نفع تشنج‌زدایی کنار گذارد اما اکنون به یك سیاست خارجی فعالتر و پویاتر برای یك «آمریکای شورشی» نیاز است.

«تاکر» بین «نیازها» و «خواسته‌ها» تفاوت قائل می‌شود. تسلط برمناطق نفت‌خیز خاورمیانه یك «نیاز» است، بنابراین باید آماده باشیم برای بازداشتن تهدیداتی که «از تحولات بومی خلیج فارس» ناشی می‌شود و ممکن است «حق دسترسی» به آنجا یا «رفاه اقتصادی ما و تمامیت تشکیلات اساسی (کشور)» را به خطر اندازد، به زور متوسل شویم. «تاکر» یك منطقه عمده ثانی را شناسایی کرد که در آنجا مداخله با استفاده از زور قابل قبول است،یعنی آمریکای مرکزی، جایی که ما فقط با «خواسته‌ها» سروکار داریم نه «نیازها». حق ما، در ارضای «خواسته‌های» خود در این منطقه بوسیله تاریخ به ما اعطا می‌شود. «ما همواره نقش تعیین کننده‌ای در روی کار آوردن و از کار برکنار کردن دولتها داشته‌ایم و آنچه را که رفتار مقبول دولتها می‌دانیم کاملاً مشخص کرده‌ایم. بنابراین «غرور و

---

۱. New Deal، برنامه و سیاست بهبود اقتصادی و اصلاحات، تأمین اجتماعی و غیره که توسط فرانکلین روزولت و دولت او در دههٔ ۱۹۳۰ عرضه شد.

سنن تاریخی» به ما این اختیار را می‌دهند که اطمینان حاصل کنیم جنبش‌های رادیکال یا رژیم‌های رادیکال باید مغلوب شوند» درحالی که «باید از دولتهای راستگرا بطور قاطعی، حتی در صورت لزوم با اعزام نیروهای آمریکایی، حمایت نمود.» وی استدلال می کند این گونه مداخلات باید برای ما نسبتاً بدون هزینه باشد تا مباحثات مخالف لیبرالها بی اعتبار شود.

«تاکر» بیم داشت که «روحیه عمومی حاکم» ممکن است فقط اقدامات نیمه تمامی را در جهت «تحدید ملایم» اجازه دهد و مانع دنبال شدن «خواسته های» ما به نحو شایسته گردد. بنابراین توصیه کرد طبق مرسوم به «منافع امنیتی» متوسل شویم تا زمینه رضایت از این اقدامات ضروری فراهم شود. همان گونه که وقایع نشان داد این جامعه مقاوم از آنچه که وی پیش‌بینی کرده بود، انعطاف پذیری کمتری داشت. در همین حال «جین کرك پاتریك» این ایده را به تمسخر گرفت که «مداخله با زور در امور یك کشور دیگر امری غیرممکن و غیراخلاقی است» درحالی که هیأت سردبیری نشریه «نیوریپابلیك» از «شکست کارتر در دفاع از این ایده دموکراتیك سرمایه‌داری» و «زیاده روی‌های اخلاقی» او اظهار تأسف کرد و خواستار آن شد که در صورت لزوم، برای نجات قاتلان حاکم در السالوادور، آمریکا اقدام به مداخله نظامی نماید و اعلام کرد اگر سوموزا و ساندنیست‌ها تنها راه انتخاب واقع‌گرایانه باشند، آنها سوموزا را به ساندنیست‌ها ترجیح می دهند. بعد از آن شاهد یورش خونین به آمریکای مرکزی بودیم.

۲. منافع مشترك: ۱۹۸۸

با پایان گرفتن دوره ریاست ریگان دیدگاهها نسبت به منافع مشترك نیز فرق کرد. همان گونه که «لویدبنتسن» کاندید معاونت رئیس جمهور در سخنرانی پذیرش خود در مجمع دموکرات، دیدگاه عناصر تجاری محافظه کار را بیان کرد، ضروری بود که با هزینه های طرحهای نظامی کینزی طرفداران ریگان مواجه شد و از نوشتن «چکهای داغ ۲۰۰ میلیارد دلاری در سال» برای ایجاد تصویر

غیرواقعی رفاه و خوشبختی، اجتناب نمود. تروریسم بین المللی دولتی («دکترین تجلیل شده ریگان») نیز برای ما بسیار پرهزینه در نظر گرفته می شود و بنابراین اقدامی مشکوك است. به همین علت در سالهای آخر دوره ریگان دولت بیشتر تشنج زدایی را به درگیری و جنگ اقتصادی و ایدئولوژیك را به ترور آشکار ترجیح می داد. همچنین همان طور که پیش بینی شد رجزخوانی های پرالتهاب و تحریك کننده جای خود را به سخنرانی های سیاستمدارانه تر دادند.

با این وجود، این طور برمی آید که ما باید آمادگی نظامی خود را حفظ کنیم. «اچ.دی.اس.گرینوی» سردبیر نشریهٔ لیبرال «بوستون گلوب» یکی از اشعار «کاوافی» را ذکر می کند که «یك پادشاهی کلاسیك» را به تصویر می کشد که «با ورود بربرهایی که البته تمدن را نیز به خطر می اندازند از پا درمی آید.» ما نیز در همان وضعیت قرار داریم. «آمریکا به مدت بیش از چهل سال برای دور نگه داشتن بربرها دیوارهای محافظتی خود را محکم ساخته است.» گرینوی، که از منتقدان افراط گری های ریگان است هشدار می دهد: ما باید هشیار باشیم که «مبادا حمایت از دیگران جایگزین استراتژی شود... ضرورت فرضی مقاومت در برابر کمونیسم در هندوچین بیش از هر چیز دیگری بعد از جنگ جهانی دوم به آرامش داخلی ما لطمه وارد آورد» ـ همچنین همان گونه که رئیس دفتر سابق «تایم ـ لایف» در سایگون بخوبی آگاه است اما به ما یادآور نمی شود، این اقدام به «آرامش» دیگران نیز لطمه زد. «کسری ای که ما، در دههٔ ۱۹۸۰ برای تقویت نیروهای دفاعی خود به بار آوردیم ممکن است در دههٔ ۱۹۹۰ نیز بازتاب مشابهی داشته باشد.» بازتاب این موضعگیری دفاعی در آمریکای لاتین و دیگر نقاط به همین ترتیب نادیده انگاشته می شوند. امروزه، به برکت طرحهای گورباچف و موفقیت دولت ریگان در «بالا نگه داشتن میزان فشار و آماده کردن زمینه برای ماجراجویی های شوروی» فرصتهای تازه ای پیش روی ماست. درحالی که «شوروی تحت ریاست میخائیل گورباچف ممکن است دقیقاً به دنبال صلح نباشد» اما پیمان موشکهای اس.اس.۲۰ میان برد امضا شد. «ناوگان شوروی بیشتر حالت تدافعی به خود می گیرد و نسبت به گذشته کمتر حالت تهاجمی دارد»

و گورباچف اکنون «دربارهٔ کاهش سربازان شوروی در اروپای شرقی» سخن می گوید. اما «پایین آوردن سطح آمادگی نظامی ما پاسخ مناسبی نیست و ممکن است شوروی را وسوسه کند که به جای سازش با ما درصدد کسب امتیاز برآید.» گرینوی، با تأیید خاطرنشان ساخت که مایکل دوکاکیس، کاندید حزب دموکراتیك در انتخابات ریاست جمهوری در مورد این مسائل درست حرکت می کند و موضعگیری او این است که این فرصتهای جدید «مستلزم یك تلاش گام به گام اصلاح طلبانه و خشن» برای آزمون این احتمال است که به برکت دفاع استوار ما از حقیقت، بربرهای پشت دیوار ممکن است سرانجام با محدود کردن یورش خود به تمدن، موافقت کنند.

این دیدگاه لیبرالها است. موضعگیری محافظه کاران در یك گزارش دیگر در کنار این تحقیق توسط دیوید ویلسون، مقاله نویس آفریقای جنوبی تحت عنوان «با وجود ناهنجاری ها، آفریقای جنوبی به حیات خود ادامه می دهد»، بیان گردیده است. وی می نویسد: جامعه سفیدپوستان آفریقای جنوبی،

> **جامعه ای با عظمت و شکوهی واقعی را در کشوری بسیار مرفه و برخوردار از زیبایی طبیعی و قدرت بالقوه درازمدت برای اندوختن ثروت بیشتر ساخته است. آنها این را می دانند و به آن می بالند. و نمی توانند بفهمند که چرا باید مرتکب انتحار اقتصادی و فرهنگی شوند و تمام این دستاوردها را فقط برای خرسند کردن رؤیاهای سیاستمداران دروغگو و دانشجویان معتاد آمریکایی به باد دهند.**

در همه جا این توافق نظر حاکم است که وظیفه دور نگه داشتن و مهار بربرها به عهده ماست. ممکن است اقتصاد جهانی، سه قطبی باشد اما وقتی دردسری پیش می آید فقط یك مرد خشن در خیابان برای حفظ نظم وجود دارد و این موضعگیری در بحران خلیج فارس تقویت گردید. در این بحران بطور آشکارتر و واضح تری از آمریکا خواسته شد «پاسبان جهان» باشد ـ یا دقیق تر، تفنگداری باشد که اطمینان می دهد مردم حد مجاز خود را می دانند ـ درحالی که دیگران فقط پول خدمات او را می پردازند.

در سرزمینهای خارجی که قدرت آمریکا از آنها دفاع می‌کند، مانند آمریکای مرکزی در دهه گذشته، منافع مشترك مرتباً «بطور کامل با آرای عمومی ناسازگاری دارند» بنابراین به عملیات تأدیبی و انضباطی نیاز است. اما در سال ۱۹۸۸ اقداماتی که به کار گرفته شد ظاهراً فقط تا اندازه ای موفقیت آمیز بود. با وجودی که دهها هزار نفر قتل‌عام شدند. و این منطقهٔ سنتی نفوذ آمریکا، بطور عمیق‌تری در بدبختی و مصیبت غوطه‌ور شد، بومی‌های گمراه همچنان در مقاومت خود پافشاری کردند و این منجر به بروز این ترس گردید که ممکن است تلاشهای آمریکا به شکست انجامیده باشد. در مورد نیکاراگوا، «بازها» بیم داشتند که ممکن است ما هدف را رها کنیم درحالی که کبوتران این طور پاسخ می‌دادند که «تلاشهای ما برای وادار ساختن انقلاب ساندنیست‌ها به پذیرش «حالت دمکراتیك آمریکایی» ممکن است ارزش «این ریسك» را نداشته باشد (جان اوکس) و اینکه نیکاراگوا احتمالاً خارج از دایـره تلاشهـای حسن‌نیت ماست» (جفرسون مورلی). و در السالوادور، «مرکز میانه‌روها»، که تحت سرپرستی ما به سوی اصلاحات و دموکراسی پیش می‌رفت و در عین حال در تلاش بود ریشه تروریسم جناح چپ و راست افراطی را قطع کند، با خطر سقوط مواجه بود با وجود این حزب جوخه‌های مرگ در گواتمالا هنوز مانند «دموکراسی‌های نوپای» گواتمالا و هندوراس همچنان زمینه‌ساز عملیات خیرخواهانه ماست. اینها واقعیت‌های اصولی ماست.

در سراسر سالهای ریاست ریگان، عامه مردم در داخل کشور نیز غیرقابل کنترل شدند و این سرکشی تا به آنجا بود که دولت را به عملیات ترور و ارعاب زیرزمینی و مخفی واداشت. هر چند طبقه متخصص همچنان به وظایف خود عمل می‌کردند اما توده‌های نادان هیچگاه آنطور که باید رام نشدند.

۳. آزادی در عملکرد مسئولانه

مانند سال ۱۹۸۰ توجه دقیق به اظهارات کارشناسان بویژه کبوتران لیبرال در زمان روی کارآمدن دولت جدید در سال ۱۹۸۸ خالی از ارزش نیست. این

کبوتران حدود اختلافات مجاز را مشخص ساختند و در عمل اعلام کردند: «تا این خط و نه بیشتر.» همان گونه که در موارد مستند فراوانی شاهد بودیم، در سراسر سالهای ریاست ریگان رسانه‌های گروهی در واقع هیچ گونه مخالفتی را با طرح «برقراری دموکراسی» در کشورهای تحت‌الحمایه آمریکا در آمریکای مرکزی و طرح «احیای دموکراسی» در نیکاراگوا اجازه ندادند. این طرح‌ها «هدفی شرافتمندانه» محسوب می‌شد حتی اگر وسایل نیل به این هدف مانند مورد دوم خالی از اشکال و عیب نبود زیرا نیروهای نماینده‌ای که به نیکاراگوا حمله می‌کردند «ابزاری ناقص» بودند. ارزیابی‌های بعدی بزحمت این شرایط اصولی را زیر پا می‌گذاشتند.

«رابرت پاستور» کارشناس علوم سیاسی و مدیر امور آمریکای لاتین و منطقه کارائیب در شورای امنیت ملی، در طول سالهای ریاست کارتر در تحقیقی با ارزش دربارهٔ سیاست آمریکا در قبال نیکاراگوا، تصویری گویا و روشنگر ارائه داده است. وی این سؤال اساسی را مطرح می‌سازد که آیا «برای یك کشور مقتدر و واقع‌گرا مثل آمریکا و کشورهای فقیر و کوچك اطراف آن، برقراری روابط نسبتاً خوب و محترمانه ممکن است؟» پیشنهادهای وی در ارتباط با سیاست کشور به «راههایی» مربوط می‌شود که طبق این راهها، انقلابها و بحرانهای بعدی درآینده می‌توانند بطور مؤثرتری توسط آمریکا کنترل شوند.» نقش «مدیر و کنترل کننده» در کنار این اصل برعهده گرفته می‌شود که «مداخله‌گرایی آمریکا تقریباً همیشه با حسن نیت انجام گرفته است.»

در سیستم سیاسی یا ایدئولوژیك بزحمت چهره‌ای این گونه متعهد به ارزشهای لیبرال و دور از اقدامات قهری وجود داشته است. بنابراین، این اندیشه‌ها و ایده‌های پاستور توجه خاصی را در ارزیابی چشم‌اندازها برای نظم نوین جهانی جلب می‌کنند. پاستور از تلاش ریگان برای «ترویج دموکراسی در نیکاراگوا» از طریق حمایت از کنتراها بشدت انتقاد می‌کند. وی این اعتقاد رایج را که فقط ساندنیست‌ها را باید عامل تشنجات و درگیری دانست رد می‌کند. بلکه از نظر او این مشکل نتیجه «نگرانی‌های متقابل» واشنگتن و ماناگوا

می باشد. «هر دو دولت خود را بدون امنیت می دیدند و چنان نسبت به یکدیگر بی اعتماد بودند که نمی توانستند جز استفاده از زور راه دیگری را برای تحت نفوذ قرار دادن دیگری مورد بررسی قرار دهند.»

پاستور با شناسایی این «نگرانی های متقابل» و «عدم امنیت» دوطرف نوعی موضعگیری را در آخرین حد مجاز چپ افراطی اتخاذ کرده که با این دیدگاه حاکم که فقط ساندنیست‌ها مسئول خشونت و ناآرامی و مصائب این سالها هستند مخالف است. کارتر بنا به دلایل مشابهی معتقد بود که ما هیچ دِینی به ویتنامی‌ها نداریم چون خرابی‌ها متقابل بود. برعکس، افرادی که به این زیاده‌روی اخلاقی اعتقادی ندارند، مسئولیت «خرابی های متقابل» را فقط متوجه هانوی و نوچه‌های ویتکنگی آن یا (اربابان آنها در کرملین و پکن) می دانند.

پاستور معتقد است با وجود سهیم بودن دو طرف در مسئولیت‌ها، عامل اصلی در اتکا به زور از سوی نیکاراگوا و آمریکا «برای تحت نفوذ قرار دادن دیگری» مقدمتاً ساندنیست‌ها بودند، به دلیل اندیشه‌های قبلی ساندنیست‌ها در مورد امپریالیسم، آمریکا توانایی محدودی در تحت نفوذ قرار دادن آنها از راههای مثبت داشت ـ مثلاً تحت نفوذ قرار دادن آنها به پذیرش مذاکرات، که از نظر آنها نشانه ضعف به شمار می‌رفت» (و در واقع مرتباً از آن دفاع می گردید درحالی که آمریکا مستمراً این راه و دیگر راههای مسالمت آمیز را رد می کرد. این راهها برای رقیبی که از نظر سیاسی ضعیف است هرچند از نظر اقتصادی و نظامی قوی می باشد، جذابیتی نداشت).

مسئولیت ساندنیست‌ها از این نیز فراتر می‌رود و پاستور این طور ادامه می دهد که:

> **ساندنیست‌ها با خواندن مخالفان خود به عنوان دشمنان طبقاتی و مزدور امکان انجام گفتگوهایی را که می‌توانست به آنها اجازه دهد در مورد پایان دادن جنگ و وضع خطرناك خود مذاکره کنند، سد کردند. در عوض، هر قدر بیشتر می‌جنگیدند، بیشتر از هدف اولیه خود دور می‌شدند، ساندنیست‌ها**

خواستار استقلال بودند اما مجبور شده بودند به شوروی وابسته شوند. آنها درصدد ساختن کشور جدیدی بودند اما کشور خود را به یك ارتش تبدیل کردند. آنها درصدد بهبود کیفیت زندگی برای فقرا بودند اما این فقرا بودند که می‌جنگیدند و جان می‌دادند. پیشرفتهای مهمی که در آغاز انقلاب در زمینه بهداشت و سوادآموزی حاصل شد و تلاشهای قابل تحسین در اصلاحات ارضی، با نظامی شدن کشور و به کار گرفته شدن منابع کمیاب در راه جنگ، به خطر افتادند.

بنابراین، در حالی که طرفداران ریگان نسبت به اقدامات تحریك کننده ساندنیست‌ها واکنش افراطی نشان می‌دادند، معهذا، مسئولیت ویران شدن واقعی نیکاراگوا مقدمتاً متوجه ساندنیست‌هاست زیرا آنها مخالفان داخلی را بطور زبانی تقبیح می‌کردند. این گونه برخورد خشن با ناراضیان از نظر آمریکا بشدت توهین‌آمیز است. برای سنجش عمق این نگرانی لازم است فقط در باره واکنش دولت کارتر و ریگان نسبت به رویدادهای السالوادور و گواتمالا در طول همان سالها و یا برخورد خود آمریکا با آرای مخالف در آمریکا در طول جنگ جهانی اول و دوم بیندیشیم.

پاستور ادامه می‌دهد که علت دوم درگیری نیز حمایت ساندنیست‌ها از افرادی بود که از عملیات ارعاب‌آفرین در السالوادور که تحت حمایت آمریکا انجام می‌شدند، فرار می‌کردند. آمریکا در واکنش افراطی غیورانه نسبت به این جرم، «دکترین ریگان» را در مورد آزادی ملی ارائه کرد که شبیه به اصل «انقلاب بدون مرز» ساندنیست‌ها بود. این اشاره اخیر در واقع ستایشی از یکی از دستاوردهای بزرگ «دیپلماسی دولتی» گروه ریگان است. سخنرانی توماس بورگ که در آن تأکید کرد نیکاراگوا سعی ندارد انقلاب خود را صادر کند بلکه امیدوار است مدلی برای دیگران باشد، با زیرکی از سوی کمیسرهای آمریکایی، تهدیدی برای تصرف این نیمکره برگردانده شد («انقلابی بدون مرز») ـ این عملیات کودتای تبلیغاتی چنان مفید بود که از همان نخستین روزها از خطر رو شدن این دروغهای آگاهانه وزارت خارجه کاملاً ایمن ماند و اکنون به عنوان تاریخ واقعاً

رسمی تثبیت شده است.

بطور خلاصه آنکه کاملاً روشن است که هر قدر هم که واکنش گروه نگران ریگان بعداز سالهای کارتر، نامناسب بوده باشد، ساندنیست‌ها مقصر واقعی هستند. در آن روزهای خوب نیکاراگوا تحت حکومت سوموزا جزء دوستان بود و از نظر سرانه یکی از بزرگترین دریافت کنندگان کمك‌های آمریکا در آمریکای لاتین باقی ماند. ـ شامل کمك‌های نظامی زیرا همان گونه که هیأت اعزامی «برنامه کمك‌رسانی آمریکا» در سال ۱۹۷۷ توضیح داد سوموزا یك هم‌پیمان با ارزش بود و «سرمایه گذاری های آمریکا در اقتصاد بازار آزاد در حال توسعه نیکاراگوا مورد استقبال قرار می گرفت.» «والتر لافبر» می گوید: «در مه ۱۹۷۹ دوماه قبل از فرار سوموزا آمریکا از درخواست او برای دریافت ۶۶ میلیون دلار وام از صندوق بین المللی پول دفاع کرده بود» و کمی بعد کاخ سفید «اعلام کرد برای حفظ نظم لازم است ارتش حفظ شود.در حالی که در آن لحظه سربازان سوموزا در حال بمباران محلات فقیرنشین بودند، مردم غیر مسلح را در خیابانها هدف قرار می‌دادند، شهرها را غارت می کردند... و هزاران زن و کودك را به قتل می‌رساندند.

پاستور ضمن بررسی سالهای ریاست کارتر، این موضوع را روشن می کند که تا زمانی که سوموزا در مواجهه با ناراضیان داخلی (که چنان وسعت یافته بودند که شامل جامعه بازرگانان محافظه‌کار یعنی هم‌پیمانان طبیعی آمریکا می شد) «غیرقابل دفاع نگردیده بود، حتی فکر برکنار کردن این دیکتاتور بر ذهن کسی خطور نمی کرد.» تصمیم سوموزا مبنی بر حمله به مخالفان میانه‌رو در سپتامبر ۱۹۷۸ شامل دستگیری «آدلفو کالرو»، مدیر راستگرای افراطی یکی از شرکتهای بزرگ و دیگر رهبران تجاری یکی از عوامل عمده در تحریك آمریکا به تجدید نظر در سیاست سابق خود مبنی بر امتناع قاطع از مداخله در امور داخلی آن بود. سرنوشت فقرا که در دست او بود به هیچ وجه محرك چنین تجدیدنظری نبود.

بعداز آن بود که آمریکا درصدد برآمد سوموزا را از صحنه بیرون کند ـ اما

همان گونه که پاستور تأکید می کند همواره این شرط را مطرح کرده که گارد ملی سوموزا که در حمله به مردم «با چنان بیرحمی و قساوتی عمل کرده که معمولاً مختص برخورد با دشمنان کشور است»، دست نخورده باقی بماند. وی می نویسد؛ در نوامبر ۱۹۷۸ کمیته بررسی خط مشی در شورای امنیت ملی بار دیگر تأکید کرد وحدت گارد ملی و ارتش برای سیاست آمریکا هدفی مهم است.... در مورد این نکته هیچ گونه اختلاف عقیده ای وجود ندارد چون همه می دانند که دولتی که بعداز سوموزا روی کار آید اگر فاقد یك پایگاه نظامی قاطع باشد مورد حمله نیروهایساندنیست قرار می گیرد.

با شکست خوردن سیاست حفظ «سوموزیسم بدون سوموزا»، هدف اصلی همچنان حمایت از دموکراتها در مقابل ساندنیست ها باقی ماند. جلسه ۲۹ ژوئن، سه هفته قبل از پایان کار، نخستین جلسه شورای امنیت ملی در سال بود که در آن همه متفق النظر بودند هدف اصلی آمریکا دیگر جلوگیری از پیروزی ساندنیست ها نیست و تلاش برای حفظ گارد ملی و بیرون راندن ساندنیست ها از صحنه قدرت بعداز امتناع «میانه روها» (شامل اتحادیه بازرگانان) از همراهی با نقشه های آمریکا، شکست خورد ـ سپس کبوتران کارتر درصدد برآمدند از طریق آموزش نظامی و کمك های اقتصادی یعنی وسایل سنتی کنترل «ساندنیست ها را میانه رو سازند». وقتی رژیم تحت الحمایه آمریکا ساقط شد، کارتر پیشنهاد کمك های اقتصادی، عمدتاً به بخش خصوصی را مطرح کرد که با حمایت پرشور طرفداران تجار «شامل شورای آمریکا که نماینده ۸۰ درصد از تجار آمریکایی صاحب سرمایه در آمریکای لاتین بود»، مواجه شد.

در همین حال، سیاستگذاران «مسائل دشواری نظیر این مسأله را می سنجیدند که آیا از تلاش برای کودتا در اکتبر ۱۹۸۰ بوسیله «گروهی از غیرنظامیان میانه رو» به رهبری «جرج سالازار» «رئیس جوان و فعال اتحادیه تولید کنندگان محصولات کشاورزی نیکاراگوا» حمایت کنند یا خیر ـ با کشته شدن سالازار در درگیری با نیروهای امنیتی این مسأله کنار گذاشته شد. و وقتی افسران گارد ملی شامل «انریك برمودز» (بعداً فرمانده کنتراها) با «جان مورفی»،

از اعضای کنگره و طرفداران سوموزا ملاقات کردند و یك کنفرانس مطبوعاتی در واشنگتن در اوت ۱۹۷۹ ترتیب دادند و طی آن از خطر کمونیسم هشدار دادند و جلسه‌ای برای تهیه نقشه سرنگونی ساندنیست‌ها تشکیل دادند. واشنگتن همچنان بی اطلاع باقی ماند. احتمالاً زمانی نیز که رژیم نظامی آرژانتین، مربیانی را برای آموزش اعضای سابق گارد در هندوراس برای حمله به نیکاراگوا در سال بعد اعزام کرد، واشنگتن همچنان «بی اطلاع» بود. طبق گزارش پاستور، به این ترتیب خطاهای ساندنیست‌ها موجب اتکای متقابل به استفاده از زور در مسیر غیرقابل اجتناب گردید.

پاستور خواستار پایان گرفتن «رابطه حاصله بین سیاست غیرسازنده و این نامگذاری‌های گوش خراش» می‌شود. وی موضعگیری «میانه‌روهای علاقه‌مند به دموکراسی»، مشخصاً رامیروگوردین را تأیید می‌کند. گوردین رهبر جناح مخالف متشکل از تجار طرفدار آمریکاست (دیگر عناوین مانند دموکرات و میانه رو ارائه نمی‌شوند) که خواستار «واقعیت» به جای «نگرانی متقابل است.»

پاستور معتقد است هیچگاه «تمایل به استفاده از منابع یا برای اجرای یك فلسفه سیاسی، محرك اولیه آمریکا نبوده، هرچند تاریخ سیاست آمریکا در آمریکای مرکزی مملو از نمونه‌های هر دو می باشد.» بلکه ترس انگیزه اولیه بوده است. احتمالاً این ترس «ترسی نامطبوع» است اما کاملاً واقعی است. «ترس از اینکه یك گروه متخاصم بتواند قدرت را در دست گیرد و با یکی از رقبای آمریکا هم‌پیمان شود» ـ یعنی چیزی که ما آن را وقتی توسط دشمن مطرح می‌شود به عنوان «دکترین برژنف» بشدت تقبیح می‌کنیم. این دشمن احتمالاً نسبت به اروپای شرقی همان نگرانی‌های امنیتی را احساس می‌کند که به گواهی تاریخ شبیه به نگرانی‌های امنیتی ما در آمریکای مرکزی است.

فرضیه اصلی پاستور کاملاً صریح و روشن است و در واقع بیان روشن آرای سیاسی جناح ناراضی افراطی چپگراست:

> آمریکا قصد کنترل نیکاراگوا یا دیگر ملل را در این منطقه نداشت بلکه نمی‌خواست اجازه دهد تحولات و وقایع از کنترل خارج شوند. آمریکا

خواهان آن بود که نیکاراگوا در تمام موارد مستقل عمل کند مگر در مواردی که این کار تأثیر منفی روی منافع آمریکا می گذاشت.

بطور خلاصه آنکه، نیکاراگوا و دیگر کشورها باید آزاد باشند ـ آزاد در انجام آنچه که ما از آنها می خواهیم. آنها باید بطور مستقل مسیر دلخواه خود را، البته تا زمانی که انتخاب آنها با منافع آمریکا مطابقت دارد، برگزینند. اگر آنها از این آزادی که به آنها اعطا می کنیم استفاده غیر معقولانه نمایند، ما کاملاً حق داریم که در دفاع از خود واکنش نشان دهیم، هرچند عقیده ها در مورد تصمیمات تاکتیکی مناسب مختلف است.

توجه داشته باشید که مفهوم آزادی و استقلال شباهت نزدیکی با دکترین لیبرال در رابطه با مردم داخل کشور داردکه آنها نیز باید در تأیید تصمیمات «از ما بهتران» آزاد باشند اما در انتخاب غیر عاقلانه به دلیل ناتوانی در درك منافع مشترکی که مافوق قدرت درك آنهاست آزادی عمل ندارند. باید شدت نگرانی از اینکه توده های نادان ممکن است راهی را برگزینند که «از ما بهتران» برای آنها مشخص نساخته اند، درك کرد.

مثال دیگری که در اینجا مناسب است، توسط «دفتر ارزشیابی اطلاعات ملی» در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۵ در مورد «تحولات احتمالی در گواتمالا»، بعداز کودتای موفقیت آمیز سازمان سیا در سال ۱۹۵۴ ـ یا آن گونه که تحلیل گران اطلاعاتی ترجیح می‌دهند بگویند، بعداز «سقوط رژیم آربنز در ژوئیه ۱۹۵۴» که رهبران ارتش، «نگران از بردباری او نسبت به حضور کمونیست‌ها در دولت،» آربنز را وادار به استعفا کردند ـ ارائه می‌شود. این کودتا به تجربهٔ ده ساله گواتمالا در زمینه دموکراسی سرمایه داری پایان داد. منابع اطلاعاتی آمریکا، تعهد شدید رژیم «کاستیلو آرماس»، رژیم تحمیلی آمریکا به «اقدامات و فرمهای دموکراتیك، به اصلاحات ارضی، به توسعه یك اقتصاد مدرن و به حمایت از جنبش کارگری آزاد و دستاوردهای اجتماعی» را شناسایی کردند. شواهد نشاندهنده این امر نیز عبارتند از: برچیده شدن فرمهای دموکراتیك، از طریق خشونت آمیز، محروم کردن اکثر مردم از حقوق مدنی، کنار گذاشتن اصلاحات ارضی، «تضعیف اقتصاد

گواتمالا به میزان قابل ملاحظه بعداز سقوط آربنز»، «نابود شدن واقعی» جنبش کارگری و «مشکلات بیشتر گروههای روستایی در وادار کردن دولت به انجام اقدامات دلخواه آنها» در نتیجه نابود شدن سازمانهای روستایی و محروم کردن آنها از «حق تشکیل سازمان» و درعین حال دستاوردهای اجتماعی دورهٔ ده ساله دموکراتیك نیز از میان برده شدند. این حقیقت نیز جالب بود که همان گونه که «هولند»، معاون وزیر خارجه توضیح داد؛ «کاستیلو آرماس نخستین جنبش آزادیبخش را در جهت آزاد کردن ملتی رهنمون شد که اسیر کمونیسم بین‌الملل شده بود (در کشوری که در اوج قدرت آربنز تقریباً با اطمینان می توان گفت تعداد کمونیست‌ها از ۴ هزار نفر تجاوز نمی کرد. و اساساً از این نیز پایین‌تر بوده است).

معهذا، با وجود این تحولات مطلوب هنوز برخی مشکلات به قوت خود باقی بود. یك مشکل این بودکه «اکثر آگاهان سیاسی در گواتمالا معتقدند آمریکا انقلاب ۱۹۵۴ را طرح‌ریزی و تأیید کرده است.» و این موشکافی نامقبول حقیقت باید حتی در تحلیل اطلاعاتی داخلی نیز پنهان نگه داشته می شد. در سیاست گواتمالا رنگی از یك حس شدید ناسیونالیسم که گاهی اوقات به سرحدی غیر منطقی می‌رسد، وجود دارد. گرایش شدیدی حاکم است که عقب ماندگی گواتمالا به سرمایه گذاران خارجی، بویژه آمریکایی‌ها نسبت داده شود ـ که عوامل اصلی در عملیات غیرقابل ذکر سازمان سیا بوده اند. حتی اکثر عناصر طرفدار آمریکا دراین ناحیه از این نوع ناسیونالیسم افراطی در امان نیستند ـ «سطح پایین روشنفکری» در مردم گواتمالا که سازمان سیا همیشه از آن متأسف بوده و هنوز درمانی برای آن یافت نشده است.

اهمیت میراث انقلاب ۱۹۴۴ نیز کمتر نبود. بسیاری از مردم گواتمالا شدیداً آرمانهای دموکراتیك ـ ناسیونالیستی انقلاب ۱۹۴۴ را بویژه به برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم‌های «آروالو» و «آربنز» نسبت می دهند. «در طول این سالهای حکومت دموکراسی افراطی «نیازهای اجتماعی و اقتصادی کارگران و روستائیان مشخص گردید و رهبری کوچك کمونیست از آنها بهره گرفت. این

رهبران، قادر بودند اقداماتی را انجام دهند که بنظر می‌رسید برخی از خواسته‌های این گروهها را برآورده می‌ساخت. این اقدامات عبارت بودند از پیشرفت‌های قابل ملاحظه در سازماندهی اتحادیه‌های شهری و روستایی و «وادار کردن دولت به سلب مالکیت اراضی وسیعی برای توزیع بین روستائیان فاقد زمین» در یك برنامه اصلاحات ارضی موفق.

هر چند «بسیاری از گواتمالایی‌ها» از جمله کارگران وروستائیان و حتی طبقه سیاسی و عناصر حامی آمریکا به این پندارهای عجیب اعتقاد دارند، اما «تعداد افرادی که سطح آگاهی سیاسی آنها زیاد است احتمالاً از ۲۰۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کند.» و از این اقلیت کوچك نیز «تعداد کمی روند و مسئولیت‌های دموکراسی را درك می‌کنند» و بنابراین «دست یافتن به دولت دموکراتیك مسئول دشوار است.»

بار دیگر حماقت مردم متوسط، موجب خنثی شدن خیرخواهی دولت آمریکامی‌شود، و تاریخ بعد از آن نیز نشان می‌دهد که چگونه گواتمالا «از حسن نیت ما دور ماند.» در کشورهای وابسته‌ای که توده‌های ناآگاه نمی‌توانند مسئولیت خود را درك کنند و «از کنترل خارج می‌شوند»، اداره دموکراسی کارآسانی نیست. این مسائل موجب اهریمنی جلوه کردن ما در نسلهای زیادی شده است و، احتمالاً رفع نیز نخواهند شد.

«دفتر ارزشیابی اطلاعات ملی» نمونه‌ای از گریز محتاطانه از حقایق ناخواسته، تحمل آسان تناقض گویی، و طوطی‌وار حرف زدن از پرهیزگاری‌های ایدئولوژیك است به شیوه ای که در مورد برخي دشمنان رسمی خود، آن را مضحك می‌بینیم. هیأت سردبیری نشریه دولتی («روابط خارجی آمریکا») که در آن این مطلب چاپ شده، آن را با این اعتقاد مطرح می‌سازد که گزارشهای دفتر ارزشیابی اطلاعات ملی گزارشهایی «بین-اداره‌ای» در سطح بالا بود که مشکلات مهم سیاست خارجی را مورد ارزیابی معتبری قرار می‌داد، توسط سازمان سیا و دیگر موسسات نماینده در کمیته مشاور اطلاعاتی به دقت تهیه شده، مورد بحث قرار گرفته و اصلاح می‌شد و «با سپر سازمان سیا بین رئیس جمهور،

مقامات مناسب در سطح کابینه و شورای امنیت ملی توزیع می شد.» یك وظیفه مهم ضد اطلاعات همانگونه که بطور کلی وظیفه طبقه متخصص می باشد. این است که چارچوبی برای اندیشه ها ایجاد نماید که از طبقه تصمیم گیرنده و دیگر بخشهای نخبه با نفوذ درمقابل آگاهی از معنای کارهای آنها محافظت نماید تا آنها بتوانند وظایف ضروری خود را ـ که در صورت لزوم بوضوحی بیرحمانه بیان می گردند ـ بدون احساس ندامت و با احساس درستکاری کامل انجام دهند.اداره استحکامات در دفاع درمقابل بربرها در تمامی جوانب کارآسانی نیست و افرادی که این فشار رامتحمل می شوند، به هرگونه کمکی نیاز دارند.

برعکس، در مواجه با توده های ناآگاه، خیالبافی کفایت می کند و باید بیان اهداف واقعی سیاست به دقت سرکوب شود. بنابراین بین مشخصات «دیپلماسی دولتی» که توسط رسانه‌ها و اکثر دانشمندان به اجرا در می‌آید از یك طرف، و اسناد داخلی از طرف دیگر، تفاوتهایی می یابیم. هر دو طرف، سازنده شبکه های ضروری این خیالبافی هستند اما تحلیل اهداف و نگرانی های واقعی سیاست در یك سیستم ایدئولوژیك که به شکل مناسبی انجام وظیفه می کند، محدود به اسناد داخلی است.

۴. تحدید، بدون سیاست اعمال فشار

در طول سالهای ریاست کارتر جهت‌گیری‌ها در برنامه‌ریزی سیاست کشور از مدل «زبیگنیو برژنیسکی» مشاور امُنیت ملی (مدل بازها) به مدل کبوتران لیبرال یعنی پاستور، در شورای امنیت ملی و «ویرون واکی» معاون وزیر خارجه در امور کشورهای آمریکایی تغییر کرد. اصل اساسی در سیاست برژنیسکی این بود: «ما باید نشان دهیم که در تعیین نتایج وقایع سیاسی در آمریکای مرکزی هنوز قدرت زیادی داریم واجازه نخواهیم داد دیگران در اینکار مداخله کنند.» واکی در «فارین پالیسی»، نشریه لیبرال ارزیابی خود ازسالهای ریاست ریگان و همچنین پیشنهادهای خود برای «تحدید مثبت در نیکاراگوا» ضمن اجتناب از ایده های غلط گروه ریگان را عرضه کرد.اجازه دهید راه

پیشنهادی کبوتران را بررسی کنیم.

از نظر «واکی» دو راه انتخاب «واقع گرایانه» برای تعیین خط مشی کشور وجود دارد: «تحدید» یا «سیاست اعمال فشار و عقب راندن طرف مقابل» راه انتخاب خشونت آمیز دوم یعنی سیاست اعمال فشار و عقب راندن که توسط گروه ریگان دنبال شد، با شکست توأم بوده است بنابراین باید در صدد دنبال کردن «راههای تحدید انقلاب ساندنیست» باشیم. «استدلالهای اساسی» برای حمایت از کنتراها این بوده که:

> **جنگ فرسایشی طولانی‌تر موجب تضعیف رژیم و سخت‌تر شدن شدید عملیات سرکوب می‌شود و حمایت کافی مردم ناراضی را جلب می کند و در نتیجه، دیر یا زود رژیم توسط یك قیام مردمی سرنگون می‌شود یا براثر کودتاهای داخلی یا اختلاف در کادر رهبری نابود می گردد و یا برای نجات آنچه که می‌تواند، به سادگی تسلیم می‌شود.**

«واکی» در مورد این اهداف تردیدی ندارد اما وجود مشکلی را تشخیص می‌دهد. کنتراها «نتوانسته‌اند حتی با وجود کاهش محبوبیت ساندنیست‌ها حمایت سیاسی قابل ملاحظه ای در نیکاراگوا جلب کنند» و «هیچ گونه موفقیت نظامی را به ثبت نرسانده اند.» ـ که این امر اتفاقاً، باتوجه به امتیازات اعطا شده از سوی حامی ابرقدرت آنها که در تاریخ بی‌سابقه است، مهم‌ترین حقیقت به شمار می‌رود. علاوه بر این، حقیقت فوق چیزی است که در مؤسسات ایدئولوژیك آمریکا نه می تواند مورد تأیید قرار گیرد، و نه می توان درمورد آن بحث و گفتگو کرد. برای مثال، رسانه‌های گروهی و مفسران نمی‌توانند بپرسند چرا ضرورتی ندارد ك.گ.ب برای حمایت از شورشیان السالوادور در صحنه نبرد، پروازهای روزانه تدارکاتی حامل تسلیحات، مواد غذایی و تجهیزات داشته باشد در حالی که کنتراها وقتی از جریان مرتب تجهیزات و تدارکات که از نظر کمیت و کیفیت هیچ گروه چریکی واقعی در تاریخ حتی تصور آن را نیز نمی توانسته داشته باشد، محروم می گردد، از پناهگاههای خود در هندوراس بیرون می زنند و همه موافقند که اگر آمریکا نیروی نظامی در اختیار آنها قرار نداده بود و برای حمایت

از آنها در پناهگاههایشان در مرز تهدید به انجام عملیات تلافی‌جویانه ننموده بود، این گروه بسرعت متلاشی و متفرق می‌شد.

«واکی» ادامه می‌دهد تا جایی که دولت آمریکا دارای یك هدف دیپلماتیك بود، این هدف عبارت بود از «انجام مذاکره در مورد شرایط و زمان واگذاری قدرت از طرف ساندنیست‌ها» اما «این تقاضاها هر قدر هم که منطقی و واقع‌گرایانه بنظر رسند» اما در عمل واقع‌گرایانه نیستند وباید راههای دیگر را مورد بررسی قرار داد. توجه داشته باشید که این تقاضا که دولت منتخب باید قدرت را به نیروهای دست نشانده آمریکا که «نتوانسته‌اند حمایت سیاسی قابل ملاحظه جلب کنند» واگذار کند، تقاضایی «منطقی و واقع‌گرایانه است.» در اینجا نیز بار دیگر می‌بینیم که معنای واقعی «دموکراسی» در فرهنگ سیاسی بوضوح نشان داده شده است.

راه چاره ترجیحی باید براساس تأیید این حقیقت باشد که «هیچیك از نیروهای رقیب در آمریکای مرکزی، شامل آمریکا، نمی‌توانند راه حلی از طریق مذاکره را که کاملا برای خودش رضایت‌بخش باشد به دیگران تحمیل کند» و اینکه آمریکا باید یکی از «نیروهای رقیب در آمریکای مرکزی» ـ در واقع نیروی رقیب قطعی ـ باشد، همچنان اصل غیرقابل تردید این تحلیل باقی می‌ماند. اگر واقعاً اجازه حیات دادن به ساندنیست‌ها برای امنیت آمریکا و توازن قدرت جهانی زیان‌آور است، در آن صورت ما باید استراتژی دولت را مقصر بدانیم که در آن وسایل و امکانات برای نیل به این «نتیجه ظاهراً غیرقابل اجتناب که رژیم باید سرنگون شود»، کافی نبود. اما این فرضیه مشکوك است و حتی اگر نیکاراگوا خارج از کنترل شود، آمریکا می‌تواند به عنوان یك جامعه پایدار به حیات خود ادامه دهد. با این فرضها باید «به سوی یك فرم واقع‌گرایانه تحدید» حرکت کنیم که:

> به همان اهدافی که واقعاً به دولت مربوط می‌شود جامه عمل بپوشاند: یعنی جلوگیری از اقدام نیکاراگوا به اعمال تهدید نظامی علیه آمریکا از طریق تبدیل شدن به سکویی برای شوروی یا قدرت کوبا، جلوگیری از عملیات

خرابکارانه رژیم ساندنیست علیه همسایگانش وترویج دگرگونی سیستم داخلی نیکاراگوا به یك سیستم بازتر و خوش خیم‌تر

و احتمالاً رژیمی به سودمندی رژیم‌هایی که ما در السالوادور، گواتمالا و هندوراس حامی آنها بوده ایم. ما باید برای این منظور کمك‌های اقتصادی در اختیار این دموکراسی‌های آمریکای مرکزی قرار دهیم در حالی که «علیه ساندنیست‌ها خط و نشان می کشیم.» ما باید خواستار آن شویم که نیکاراگوا از پذیرفتن «پایگاهها، موشکها، هواپیماهای پیشرفتهٔ» شوروی و کوبا که ظاهراً تهدیدی قریب‌الوقوع علیه امنیت ما در سالهای گذشته بوده، خودداری کند.

ما باید با بزرگواری خاص خود به نیکاراگوا اجازه دهیم «در یك برنامه عمرانی چند جانبه تا زمانی که در جهت یك جامعه بازتر و چند قطبی» مانند همسایگانش حرکت می کند، شرکت داشته باشد. این همسایگان سیستم چند قطبی دارند و در آنها بکارگیری کافی زور موجب از بین رفتن هرگونه مخالفت با دموکراتها شده است. نیروهای امنیتی که کنترل مؤثر را در اختیار دارند، الیگارشی، صاحبان منافع تجاری و طبقه حرفه‌ای نوظهور ـ همگی «میانه‌رو» هستند به این مفهوم که ضرورت ارضاء منافع مشترك ارباب منطقه را تأیید می کنند و ما باید اقداماتی را «برای برخورد با خطر تجاوز یا عملیات خرابکاری نیکاراگوا علیه همسایگانش» از طریق یك پیمان صلح انجام دهیم. این پیمان صلح خواستار «ممنوعیت تجاوز، عملیات خرابکاری تروریسم و وجود پایگاههای خارجی است و طبق آن باید سطح نیروهای مسلح مشخص باشد، حقوق بشر در کشور رعایت شود و شبه نظامیان مورد عفو قرار گیرند.» وقایع دهه گذشته ظاهراً نشان نمی‌دهد که لازم است چنین شرایطی را به استثنای مورد ساندنیست های خائن به برخی از بازیگران صحنه آمریکای مرکزی تحمیل کرد. امتیاز این طرز برخورد این است که «ساندنیست‌ها را در شبکه‌ای از تعهدات بین‌المللی اسیر می کند» و «مخالفت یا ایجاد اختلال در راه حل را برای کوبا و شوروی دشوارتر می سازد.» باتوجه به تعهد محکم آمریکا به ابزار نظم بین المللی نظیر سازمان ملل و دیوان جهانی لاهه و شیوه آن در رعایت محتاطانه تعهدات

قانونی مبنی بر خودداری از تهدید یا بکارگیری زور در امور بین‌المللی، این پیشنهاد آمریکا به نیکاراگوا کاملا طبیعی است. آمریکا باید روی «گروههای بازرسی از مرز» و دیگر اقدامات برای تأیید، رعایت اصول پیمان ـ از نوعی که نیکاراگوا از سال ۱۹۸۱ خواستار آن بوده و مرتباً از طرف آمریکا رد شده و بطور کلی خبر آن گزارش نشده است ـ پافشاری کند.

باتوجه به حقایق تثبیت شده، این پیشنهادها مربوط به خط مشی از طرف یك کارشناس مطلع امور آمریکای مرکزی در جناح افراطی لیبرال، حقایق زیادی را درباره فرهنگ سیاسی متداول نشان می‌دهد. بار دیگر می‌توانیم از خود بپرسیم واکنش ما، در مقابل عملکرد مشابه یك جناح دشمن چه خواهد بود. هرآنچه که پاسخ به این سؤال باشد، در داخل کشور به عنوان اوج ارزیابی عاقلانه و تحلیل مسئولانه در نظر گرفته می‌شود.

«واکی» می‌گوید: مسأله بزرگی وجود دارد: تضمین پیروی از مفاد موافقتنامه. آمریکا صریحاً مجبور خواهد شد در اجرای پیمان شریك عمده‌ای باشد و این به معنی آماده بودن برای بکارگیری زور در صورت لزوم است ـ برای مثال جهت دفع تجاوز، گشت زنی در مرزها یا در دریا و هوا یا برچیدن پایگاهها و تأسیسات، تأسیس شده که به معنی نقض پیمان بوده است. البته پایگاههای آمریکا در هندوراس یا در پاناما و پرتوریکو یا تأسیسات نظامی کاملاً خارجی در کوبا، پایگاه دریایی آمریکا در گوانتانامو، جزء این ممنوعیت‌ها نیستند.

«واکی» ادامه می‌دهد؛ ما نباید این طور فکر کنیم که «آمریکایی‌ها نمی‌خواهند یا قدرت ندارند از روش بکارگیری زور در خارج حمایت کنند وبنابراین از اجرای هر راه حلی یا هر خط امنیتی مشخص شده خودداری می‌کنند.» او به ما اطمینان می‌دهد که «ما مدت ۲۵ سال یك خط تحدید استراتژیك حول کوبا را حفظ کرده‌ایم» و همین شهامت را در مورد تهدید نیکاراگوا نشان خواهیم داد. بنابراین اگر مدل لیبرالی شایع و مرسوم شود نیکاراگوا باید منتظر فشارهای اقتصادی، حملات تروریستی برای نابود کردن تأسیسات صنعتی، منفجر شدن هواپیماها، غرق شدن قایقهای ماهیگیری، و

بمباران هتل‌ها، شیوع بیماری‌های مسری برای نابود کردن دامها و احشام، و دیگر عناصر وابسته روش «تحدید استراتژیك» کوبا به مدت ۲۵ سال که خوشبختانه در اینجا به فراموشی سپرده شده اند ـ و اتفاقاً از «تعلیمات علمی» جدید «ترورشناسی» حذف شده اند ـ باشد.

در پایان «واکی» به «مشکل‌ترین هدف» می‌پردازد: «هدف ترویج خودمختاری نیکارگوا» که انگیزه «تلاشهای منطقی و واقع گرایانه» ما برای انتقال قدرت، با استفاده از زور، به‌دست عناصر تروریست که نتوانسته‌اند حمایت سیاسی بدست آورند، بوده است. اما ما باید «هدف یك سیستم سیاسی بازتر در نیکاراگوا» و «خودمختاری» را که به آن متعهد بوده ایم «از طریق استراتژی‌های دیگری» یعنی آنچه که در بالا مشخص شد، دنبال کنیم.

«چارلز مینز»، سردبیر لیبرال «فارین پالیسی» طی مقاله‌ای در واشنگتن‌پست در مورد مشکل عمده در آمریکای مرکزی دیدگاه مشابهی دارد: «دیگر این مسأله مطرح نیست که آیا می‌توان نیکاراگوا را به عنوان مهره پیاده آمریکا در این شطرنج ژئوپلتیك دوباره بدست آورد یا خیر بلکه مسأله این است که آیا می‌توان آن را مهار و رام کرد... حداقل یك شانس خارجی همچنان باقی است اینکه انزوای نسبی نیکاراگوا هم از نظر سیاسی و هم اقتصادی رهبران آن را متقاعد سازد که امید اصلی به آینده کشور در همکاری با همسایگان است که باید دموکراتیزه شدن نسبی زندگی در نیکاراگوا به عنوان بهایی برای این همکاری مشخص شود... دولت برای مهار کردن نیکاراگوا باید به مخالفت خود با مذاکرات مستقیم با ماناگوا پایان دهد.» ما باید حداقل یك راه دیپلماتیك را برای مشخص کردن اینکه آیا نیکاراگوا مایل خواهد بود «علایق امنیتی آمریکا را برآورده سازد» و «تعهدات مربوطه» را بدهد یا خیر، امتحان کنیم. نگرانی‌های امنیتی نیکاراگوا و «دموکراتیزه شدن نسبی زندگی» در دموکراسی‌های جوخه مرگ آمریکا دیگر مسأله‌ای نیستند.

سردبیرهای واشنگتن پست ضمن تجدیدنظر و تفکر در مورد «آشفته بازار آمریکای مرکزی» تحت شعار پرغرور «یك روزنامه مستقل» این سؤال را مطرح

می کنند که «در طول سالهای ریاست ریگان چه اشتباهی انجام گرفت؟» آنها می گویند «هر کشوری با دیگران فرق دارد اما وجه مشترك آنها در تشدید یافتن مشکلاتشان را می توان در ظهور انقلابهای چپگرا ـ که بوسیله محرکان محلی ساخته و با حمایت بلوك شوروی شکوفا می شوند ـ در گواتمالا، السالوادور و نیکاراگوا و پاناما ردگیری کرد». این انقلاب به هندوراس نیز که از ترس نیکاراگوا خود را در اختیار شورشیان ضدساندنیست آمریکایی قرار داده، سرایت کرده است. همچنین در پاناما نیز که فایدهٔ رهبر قوی آن برای نیل به اهداف ضد ساندنیستی واشنگتن، باعث نادیده گرفته شدن فساد و غیرقابل اعتماد بودن وی گردید، اثرات این نوع انقلاب دیده می شود. خوشبختانه نقایص این رهبر قومی ـ بویژه غیرقابل اطمینان بودن وی که موجب تجدید ارزیابی سیاستها و کشف همراه با تأخیر فساد وی بوسیله روزنامه‌ها مستقل گردید ـ اکنون برهمگان روشن است.

این سردبیرها ادامه می‌دهند: «این انقلابها بناچار واکنش آمریکا را در پی دارند.» سرانجام «این دیپلماسی شکست خورد» و اکنون «ضعفهای آمریکا» ـ بویژه شکست آن در برخورد مناسب با «مسأله طولانی و حل نشده مداخله در جهت مبارزه با کمونیسم بعد از جنگ ویتنام» ـ «با امور آمریکای مرکزی عجین شده است.» «فرمول مداخله روشنفکرانه» که این سردبیرها توصیه می‌کنند نیز نقایصی دارد: «این فرمول بقدر کافی تغییری را که قدرت شوروی در فراهم آوردن امکان وقوع انقلاب مسکوگرا در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب ایجاد کرده بقدر کافی مورد بررسی قرار نمی‌دهد.» ما باید در تلاش خود برای نیل به دموکراسی و خودمختاری سعی کنیم در امور آمریکای لاتین مداخله نماییم و بنابراین «آمریکا را از آن انزوای سیاسی که در نتیجه مداخله گر و فعال بودن در منطقه به وجود می‌آید، دور کنیم.» اما این کار دشوار است زیرا «قالبی که چپگرایی و نارضایتی از مداخلات آمریکا برای سیاست آمریکای لاتین دموکراتیك ساخته، مانع آنها در برخورد با این انقلابها و محول کردن این وظیفه به واشنگتن بوده است.»

این سردبیرها نسبت به «زخمهایی که سیاست آمریکا در آمریکای مرکزی متحمل شده» که «بقدری تازه هستند» که مانع یك برخورد سازنده می باشند، بسیار حساس هستند. هیچ زخم دیگری شناسایی نشده است. ما باید بین دو مسیر افراطی یك راه را در پیش بگیریم: «مسیر مداخله که با سهل انگاری های نهفته در آن مانع عملی شدن سیاست انتخاب شده در محل مورد نظر و جلب حمایت عمومی در داخل کشور می شد»، و «مسیر کناره گیری از روی خستگی و بیزاری.» هیأت سردبیری هشدار می دهد این گونه کناره گیری از طرف ما، بقای آمریکای مرکزی را به خطر می اندازد.

شگفت آنکه در این تجدیدنظرات و تفکرات عمیق هیچ گونه توجهی به اینکه مردم آمریکای مرکزی دربارهٔ مسیری که آمریکا باید دنبال کند چه فکر می کنند، نشده است. یافتن شواهد درباره این موضوع دشوار نیست. مثلاً در مورد السالوادور می توان به اسناد منتشر شدهٔ «بحث ملی درباره صلح» روی کرد که تحت سرپرستی کلیسا به واقع تمامی گروههای سازمان یافته در کشور را گردهم آورد. این اسناد که براحتی در دسترس هستند و از دفاتر سردبیری زیاد دور نیستند حقایق نهفته مفیدی را درباره طرز فکر مردم السالوادور نسبت به مسائلی که توسط سردبیرهای واشنگتن بررسی شده، ارائه می دهد. در رابطه با این خطر که «کناره گیری» آمریکا ممکن است بقای آمریکای مرکزی را به خطر اندازد تقریباً بطور قریب الاتفاق «مداخله شدید آمریکا در امور ملی السالوادور»، کمك های نظامی آمریکا، مداخله نظامی آن در امور دولت و جامعه، درحمایت از الیگارشی و بخشهای حاکم و بنابراین در حمایت از منافع آمریکای شمالی ـ چون کشور مطیع منافع سرمایه بین المللی است ـ و غیره را محکوم می کند. از آنجایی که این گونه نتیجه گیری ها برای آرای نخبگان آمریکا غیرقابل قبول است، تمامی این اقدامات از اسناد حذف شده و رسانه های گروهی و دیگر مفسران آن را نادیده گرفته اند و این نشانه روشنی حاکی از میزان اهمیت نظرات مردم السالوادور نسبت به ولینعمت خود می باشد. اگر برادران قهوه ای پوست کوچك ما حماقت خود را به چنین گونه ای نشان دهند، بزحمت می توان انتظار

داشت که منظور ما از توجه به آنها، شوخی کردن باشد.

بازگشت به روش مداخله با استفاده از زور در طول سالهای ریاست ریگان و جریان ایران ـ که کنترا بطور کلی موجب ارزیابی مجدد و تجدیدنظر در روش توسل به عملیات سری شد. استانلی هوفمن، از دانشگاه هاروارد که میزان اختلاف نظر انتقادی در میان دانشگاهیان مهم را به آخرین محدودهٔ ممکن افزایش می‌دهد، ضمن بررسی کتابهای «گریگوری ترورتون» درباره عملیات سری و «ترومبال هیگینز» دربارهٔ جریان خلیج خوکها، به بررسی «خطرات و هزینه‌های» این عملیات می‌پردازد. وی خاطرنشان می‌سازد که «هر دو نفر نشان می‌دهند که دو موفقیت اولیه سازمان سیا تا چه میزان رضایت دیگران را جلب کرد: برگرداندن شاه به قدرت در سال ۱۹۵۳ و سرنگون کردن دولت آربنز در گواتمالا در سال بعد. اما درسهای تاریخ «درسهای سخت و خشنی هستند... با سخت‌تر شدن و دشوارتر شدن اهداف عملیات آمریکا شانس موفقیت نیز کاهش یافت (کاسترو از سرنوشت آربنز درس گرفت). «علاوه بر این» تنظیم دقیق عملیات سری دشوار است و بطور کلی‌تر «عملیات سری مسائل دشواری را در جامعه باز به وجود می‌آورد. ترورتون، ضمن اتخاذ یك موضعگیری ایده آلیستی تصدیق می‌کند که عملیات سری ممکن است گاهی اوقات ضروری باشد اما «تردید دارد که همیشه سری بمانند و در مورد اثرات جنبی و ناخواسته و هزینه‌های دراز مدت آنها (برای ما) هشدار می‌دهد» و خواستار طی شدن روشهای بهتری است. تحقیق او «روشن کنندهٔ اذهان، متفکرانه و عاقلانه» است ـ بویژه این نتیجه‌گیری او که اکثر موفقیت‌های عملیات سری، موفقیت‌های کوچك، مبهم و موقتی بوده‌اند (مثلاً مورد ایران و گواتمالا در دههٔ ۱۹۵۰).

اینها تنها کلماتی هستند که در ارزیابی این روش بیان شده‌اند و در مورد نظرات بیشتری که ممکن است سرنوشت ایران، گواتمالا، لائوس، و دیگر اهداف طرح‌های ما در برداشته باشند به جز محدودیتها و «ابهام» این موفقیت‌ها، ذکری به میان نمی‌آید. فقط یك فرد متعصب غیرمسئول می‌تواند صدها هزار جنازه، افراد ناپدید شده و قربانیان بی‌شمار شکنجه، قحطی، بیماری و کارشبه ـ

بردگی را به خاطر آورد. قربانیان دشمنان رسمی ما در یك جامعه روشن و باز چنین مسائلی را گواهی می‌دهند اما نه در پس مانده های دنیایی که ما مجبوریم در دفاع از خود، از سر راه برداریم.

حقایق دقیق بیشتری دربارهٔ برنامه سیاست خارجی در تحقیقی دربارهٔ «اهداف دو حزب برای سیاست خارجی» در **فارین افرز**، نوشته هنری کیسینجر وزیر خارجه دههٔ ۱۹۷۰ و سایروس ونس عرضه می‌شود که این دو تن محدوده اندیشه را درمیان طبقه کارشناس مشخص می‌سازند. آنها ابراز نگرانی می کنند که تعداد بیشتری از آمریکایی‌ها نسبت به پذیرش «مسئولیت‌های جهانی محوله به آمریکا» بی‌میل تر بنظر می‌رسند و یك حالت «خستگی» در سطح ملی، ناشی از قصور ملل دیگر در «قبول خطرات بیشتر، مسئولیت‌ها و فشارهای مالی برای حفظ نظم جهانی و رفاه بین‌المللی» و برای «آرمان آزادی» که ما نسبت به آن متعهد هستیم، دیده می‌شود اما آمریکا باید همچنان به «ایفای نقش عمده و اغلب حیاتی» ادامه دهد و به دلیل قدرت نظامی و اقتصادی خود و از آنجایی که آمریکا «یك دموکراسی نمونه و جامعه‌ای است که به شکلی استثنایی نیازهای شهروندان خود را برآورده می‌سازد» می‌تواند به این نقش ادامه دهد. هیچ گونه آمار تطبیقی در مورد موضوعاتی از قبیل مرگ و میر کودکان، بی خانمانی و دیگر شاخصهای کیفیت زندگی در حمایت از این قضاوت عرضه نمی‌شود.

ونس و کیسینجر که فقط به آمریکای مرکزی می‌پردازند، یك مسأله اساسی را می بینند: نیکاراگوا. ما باید «مستشاران نظامی کوبا و شوروی را از نیکاراگوا بیرون کنیم، تعداد نفرات ارتش و میزان تسلیحات در منطقه (بویژه نیکاراگوا) را پایین بیاوریم، کمك ساندنیست‌ها به چریك‌های دیگر کشورها را ممنوع کنیم و در نیکاراگوا سیستم دموکراتیك برقرار نماییم.» آنها می گویند: «موقعیت آمریکای لاتین می تواند یك وسیله سنجش روابط آمریکا و شوروی باشد؛ آیا شوروی مایل است ارسال سلاح به این منطقه را که از قدیمی ترین مناطق روابط ما بوده قطع کند.» درباره نتایج این عمل برای نیکارگوا که از حمایت قوانین آمریکا محروم است، مطلبی گفته نمی‌شود. آمریکا همچنین باید «به حمایت از

دموکراسی در داخل نیکاراگوا ادامه می‌دهد»، «کمك‌های نظامی و دیپلماتیك دراختیار افرادی قرار دهد که برای اقتصاد چند قطبی و سیستم سیاسی نماینده کار می کنند.» هیچیك از مسائل کشورهای ارعاب آفرین که در محدودهٔ عملیات سخاوتمندانه ما قرار دارند، مورد بررسی و توجه قرار نمی گیرند.

۵. وضع قوانین

یك راه چاره دیگر به جای سیاست ناقص ریگان توسط «آلن تانلسون»، از تحلیل‌گران محترم سیاست لیبرال در «نیوریپابلیك» عرضه شده است. وی خواستار آن است که ما از بحث بی‌حاصل بین مدافعان کنتراها و منتقدان آنها فراتر رویم ـ منتقدان کنتراها افرادی هستند که «به درستی می گویند کنتراها نمی‌توانند به پیروزی نظامی دست یابند.» طبق معمول افرادی که به ترور و «بکارگیری غیرقانونی زور» (اگر واژه‌های حکم دادگاه جهانی را وام بگیریم) اعتراض اصولی دارند، کاملاً از خط خارج هستند. یك سیاست جدید که برای کبوتران و بازها مطبوع‌تر است،

> **شامل برخورد با ساندنیست‌ها و دیگر تهدیدات در آمریکای مرکزی به شیوه‌ای که معمولاً قدرتهای بزرگ در برخورد با همسایگان آزار دهنده و ضعیف داشته‌اند، می‌شود. این عمل با وضع یکجانبه قوانین و اعمال خواسته‌های خود از طریق ارعاب و بکارگیری مستقیم نیروی نظامی ممکن است. اگر عملیات ارعاب موفقیت‌آمیز باشد ـ چون براحتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد ـ بکارگیری واقعی زور غیرضروری خواهد بود.**

این طرز برخوردِ «بازگشت به اصول اساسی» اگر تمامی خواسته‌های ما را برآورده نسازد حداقل نیازهای آمریکا را در آمریکای مرکزی برآورده خواهد کرد. این منتقد لیبرال برخلاف رابرت تاکر مایل است برخی از «خواسته‌های ما» را ـ مطمئناً با بی‌میلی تمام ـ قربانی کند. پیمانهای صلح نظیر «طرح آریاس» معیوب و ناقص هستند زیرا «واشنگتن را از نشان دادن واکنش نسبت به حضور

کمونیست‌های خارجی منع می‌کنند مگر آنکه دولتهای محلی موافقیت کنند» و بزحمت می‌توان انتظار داشت که یك سیاستمدار مکزیکی در سال انتخابات «حمله تلافی‌جویانه آمریکا علیه نیکاراگوا را تأیید کند.»

علاوه بر این، ساختارهای قانونی نظیر پیمانها موضوع سنجش طولانی اسناد و اثبات ادعاها روندهای طولانی استیناف، جمع‌آوری ادعاهای مخالف و دیگر روندهای پیچیده را پیش می‌آورد که همگی با اصل ضروری امنیتی در واکنش سریع نسبت به نقض پیمان قبل از خطرناك شدن آنها در تضاد است.

با بی‌ثمر بودن و غیر قابل اعتماد بودن ابزار قانونی برای افکار لیبرالی و شکست خوردن طرح ایجاد وحشت به وکالت از طرف ما، آمریکا باید به ارعاب بی‌پرده و وادار کردن نیکاراگوا به متابعت از دستورات ما بوسیله قدرت نظامی خود بپردازد. گذشته از هر چیز نیروی دریایی آمریکا هنوز بر آبهای آمریکای مرکزی سلطه دارد. و اگر عملیات ارعاب مستقیم کفایت نکند «نیکاراگوا در برابر نیروی هوایی و دریایی آمریکا بی‌دفاع است.» همچنین اگر اورتگا و شرکا دارای یك حس سالم برای حفظ جان خود هستند آمریکا باید بتواند بدون وقت گذرانی در جنگل‌های نیکاراگوا آن را وادار به تسلیم کند ـ بویژه اگر روشن باشد که رفتار و منش خوب موجب به تأخیر افتادن میعاد رژیم با خاکستردان تاریخ می‌شود، ممکن است مردم آمریکای لاتین نسبت به نمایش زور و قدرت اعتراض کنند اما «غیر منطقی است که انتظار داشته باشیم آمریکا قبل از وارد عمل شدن برای محافظت از خود منتظر بماند در میان همسایگان آن که از نظر سیاسی ضعیف هستند اتفاق نظر مطلوبی حاصل شود» و «معامله پیشنهادی در اینجا در ارتباط با این نیمکره تا اندازه‌ای موجب احترام متقابل می‌شود اما در عین حال نمایانگر واقعیت‌های قدرت است.»

ما باید «خطوط راهنمای کلی» برای آمریکای لاتین را اعلام کنیم اما نباید در تقاضاهای خود بیش از اندازه دقیق و صریح باشیم. «ابهام در واشنگتن می‌تواند مردم آمریکای مرکزی را از توجه به نکته اصلی منحرف کند و باعث شود به احتمال قویتر از روی احتیاط در قضاوتهای خود اشتباه کنند.» کاخ سفید در

دوره ریاست ریگان که طرز فکر مشابهی داشت اعلام کرد لیستی از تقاضاها برای نیکاراگوا را تهیه کرده که از موافقتنامه صلح اوت ۱۹۸۷ فراتر است اما نیویورك تایمز در صفحه اول گزارش داد: این لیست منتشر نشده یا در اختیار نیکاراگوا یا کنگره قرار داده نشده است اختلال متعاقب در مذاکرات تحقیر شدهٔ آتش‌بس با ابداع مرتب تقاضاهای جدید و اغلب عجیب و غریب در زمانی که نیکاراگوا (که همیشه در مورد این مسائل، آزار دهنده بوده) لیست قبلی را می‌پذیرد، از همین اصل پیروی می‌کند.

«تانسلون» ادامه می‌دهد: «ما باید از بحثهای فلج کننده و بی ثمر بپرهیزیم حکم اصلی باید به عهده رئیس جمهور واگذار شود.» نیازی نیست کبوتران بترسند که ممکن است رئیس جمهوری «فقط به خاطر سرگرمی و شوخی بدون هیچگونه اقدام تحریك آمیز واقعی، دستور حمله هوایی را صادر کند.» مردم آمریکا اطمینان حاصل خواهند کرد که در این مورد، وی از نظر سیاسی بهای این عمل را خواهد پرداخت که این باید هر قربانی بیچاره‌ای ـ یا حداقل، دوستان و خویشاوندان زنده ماندهٔ آنها ـ را راضی کند. واشنگتن می‌تواند با عملیات ارعابی که به شکل مناسبی هماهنگ شده و نیروی کافی در دست دارد، «آمریکای مرکزی را به آن ابهامی که بسیار استحقاق آن را دارد برگرداند.»

لحن و محتوای این مطالب درك بیشتری را درباره فرهنگ سیاسی متداول در بُعد لیبرال و میانه‌رو آن عرضه می‌دارد که عدم وجود هرگونه واکنشی نسبت به این نوع طرز فکر در جامعه لیبرال چپگرایی که آنها خطاب قرار می‌دهند عامل تقویت کننده دیگری برای این درك است.

از دید من این مثالها نمایندهٔ اصل واقعیت هستند. بین کبوتران و بازها اختلاف نظرهایی وجود دارد. با توجه به قدرت عظیم آمریکا حتی اختلافات کوچك می‌توانند به اثرات بزرگ برای قربانیان تبدیل شوند. رؤیاهای مربوط به فرهنگ سیاسی بطور کلی مانع یك مکانیزم ممکن برای ممانعت از توسل به ارعاب و خشونت و دیگر راههای موجود برای ابر قدرتی که با مخالفان کوچك و آزاردهنده‌ای مواجه است، شود. این مخالفان کوچك که در سر راه نیازها و

خواسته‌ها قرار دارند همان مردم غیر قابل کنترل در داخل کشور می باشند این درسها بارها به ما آموخته شده و نباید کسانی که با سرنوشت آنها سر و کار دارند این درسها را فراموش کنند.

۶. کارگزاران خارجی

در داخل کشور نیز وسعت میدان دیدگاهها ازکبوتران تا بازهاست اما برخی موجودات عجیب نیز در این بین وجود دارند که نسبت به عین اصول ایمان ابراز تردید می کنند. «مك‌جرج باندی» زمانی این افراد را «مردان وحشی بالدار» خواند که به بیان مختصر و مفید، نظر عموم را جلب می کنند. در خارج از کشور نیز میانه‌روها و افراطیون وجود دارند. میانه‌روها گروهی هستند که اصول اساسی را ـ بویژه ضرورت حفظ جو مطلوب برای عملیات تجاری سرمایه‌گذاری و استخراج منابع ـ می پذیرند. آنها درمرکز هستند و با افراطیون در تمامی جوانب روبرو می‌شوند. افراطیون نیز گروه رنگارنگی هستند که شامل مدافعان اصلاحات اجتماعی می شود که با واگذاری امتیاز ملی گرایی افراطی یا هر نوع از چنین بی نظمی‌هایی مخالفند. یك دسته دیگر از افراطیون عوامل شقاوتهایی هستند که از نظر ما ناراحت کننده می باشد و بنابراین مایل نیستیم آنها را دوستان میانه‌روی خود که در واقع اغلب اوقات راهنمای آنها هستند یا در جهت نیل به آرمانهای ما سنگری برای آنها می باشند، نسبت دهیم. میانه‌روها عبارتند از چهره هایی نظیر موسولینی، سوهارتو، صدام‌حسین دیکتاتورها و قاتلان مردم در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب و غیره، تا چهره هایی از نوع دوارته که برای برده کردن آگاهی لیبرالی ساخته شده اند در حالی که سلاح‌ها به سوی قاتلان سرازیر است. اگر میانه‌روها به منافع آمریکا حمله کنند تبدیل به اهریمن می شوند.

اجازه بدهید حال به کبوتران افراطی درمیان میانه‌روهای آمریکای مرکزی بپردازیم. این تلاش ما را به کاستاریکا می کشاند که یکی از دموکراسی های مدل غربی است همانگونه که قبلاً گفته شد با وجود تعهد رهبری سیاسی آن به

محافظت از نیازهای سرمایه‌گذاران و بطور کلی خدمت به منافع آمریکا، واشنگتن همواره با نوعی ابهام این تجربه را زیرنظر داشته است. «خوزه فیگورس» چهره برجسته کاستاریکا همواره حساسیت زیادی نسبت به نیازهای طبقه تجاری و بویژه سرمایه‌گذاران خارجی داشته و از سیاستهای آمریکا حمایت کرده است (به فصل ۱۲ مراجعه شود). در دوره ریاست کندی وی از سرمایه‌گذاری سری سازمان سیا برای پروژه‌هایی مربوط به «جناح چپ دموکراتیك» حمایت کرد و خواسته‌های بعدی سرمایه گذاری‌های سازمان سیا را احمقانه و زودرس خواند و ردکرد درحالی که از وظایف فرهنگی و سیاسی ظریف سیا که به علت اخلاص لیبرالها در این سازمان قادر به انجام آن بود، تقدیر می‌نمود. وی بویژه به کمك‌های «جی‌لاوستون» و دیگر بروکراتهای آمریکایی ارج می‌نهاد. آنها بطور مؤثری در جهت نابود کردن جنبش کارگران در آمریکای لاتین و سایرنقاط طی سالهای متمادی کار کرده بودند. «فیگورس» ضمن پیش‌بینی پیروزی سریع نیروهای دموکراتیکی که به کوبا رفته بودند از تجاوز به خلیج خوکها حمایت نمود و بعداً تأسف خود را از شکست قابل تأثر آنها ابراز نمود. وی توصیه کرد که جمهوری دومینیکن به عنوان پایگاهی برای مداخله در کوبا بکار گرفته شود، هرچند این پیشنهاد بعد از برکنار شدن دشمن او تروخیلو مطرح شد. وقتی دولت جانسون برای جلوگیری از تثبیت مجدد حکومت مشروطه تحت ریاست خوان بوش، طرفدار سابق سرمایه‌داری دموکراتیك به جمهوری دومینیکن تجاوز کرد، فیگورس خواستار آن شدکه دیگران این اقدامات جانسون را که از نظر او برای اجتناب از احضار به دادگاه ضروری بود درك کنند.

درحالی که آمریکا برای حمله به سازمانهای مردمی و اصلاحات اجتماعی درآمریکای مرکزی در دهه ۱۹۸۰ آماده می‌شد، کاستاریکا با وجود کافی نبودن شور و التهاب آمریکا طبق استانداردهای مرسوم گروه ریگان همچنان به همکاری ادامه داد. «فیگورس» ـ به استثنای ستایش تشریفاتی از نام او در روند تقبیح نیکاراگوا ـ در رسانه‌های گروهی به این دلیل نادیده گرفته شد که واکنش

کاملاً غیرقابل قبولی نسبت به انقلاب ساندنیست، حمله آمریکا به نیکاراگوا و تلاشهای دولت ریگان برای از بین بردن گرایش کاستاریکا به حالت استثنایی داشتن، نشان داد. دیگر چهره های برجسته دموکراسی کاستاریکا، شامل «دانیل اودوبر» رئیس جمهور سابق، نیز خارج از حصار دفاعی باقی ماندند. اودوبر، ملاحظه نمی کرد که «آدمکش‌هایی که زندگی مردم آمریکای مرکزی و خانواده های آنها را تهدید می کنند... کمیسرهای لنینیستی نیستند، بلکه مأمورین مسلح آموزش دیده در آمریکا می باشند.» «رودریگورکارازو»، رئیس جمهور سابق که به ساندنیست‌ها در سرنگون کردن سوموزا (دشمن دیرینه کاستاریکا) کمك کرده بود از سوی توماس‌اندرز معاون وزیر خارجه در امور آمریکا «یك شیاد دزد» توصیف شد. دولت مونگه در اوایل دهه ۱۹۸۰ شیوه بهتری داشت و در جنگ کنتراها شرکت کرده و به فشارهای آمریکا برای خنثی کردن تلاشهای ساندنیست‌ها برای ایجاد یك منطقه غیرنظامی در طول مرزها تن داد اما این دولت نیز نقایصی داشت. بنابراین بزحمت می توان انتظار داشت که رسانه های گروهی اظهارات «جراردو خوس» معاون وزیر خارجه دولت مونگه را درمورد اینکه «آمریکا ضمن امتحان کردن تمام راههای ممکن برای ممانعت ازامضا شدن پیمان صلح کنتادورا» چقدر شدید کاستاریکا و کشورهای کارگزار خود را تحت فشار قرارداد گزارش دهند.

در ابتدا دولت ریگان از اسکار آریاس رئیس جمهوری کاستاریکا بشدت متنفر بود اما تا سال ۱۹۸۸ او را تحمل کرد و در محافل لیبرال همواره احترام زیادی به او می گذاشت. اعتبارنامه او به عنوان یك کبوتر واقعی با اعطای جایزه صلح نوبل به وی به خاطر اقداماتی که منجر به امضا شدن پیمان اسکویپلاس دراوت ۱۹۸۷ گردید رسمیت یافت. بنابراین سابقه او ازنظر برنامه کار کبوتران سابقه‌ای آموزنده است.

«آریاس» در سیاست داخلی، ضمن شرکت در برچیدن مؤسسات سوسیال دموکرات، یك مدال اقتصادی نئولیبرالی را در کاستاریکا ترویج کرد. وی همچنین عهده دار عملیاتی تحت حمایت ریگان برای تبدیل پلیس به یك «ارتش

سری» و افزایش موارد نقض حقوق بشر از سوی نیروهای امنیتی بود، هرچند این موارد بسیار کمتر از میزان اقدامات همقطاران او در آمریکای مرکزی بود. «آریاس» از سیستم پروانه گرفتن اجباری مطبوعات که از طرف دیوان حقوق بشر قاره آمریکا محکوم شد، حمایت می کرد و حکم آن را مبنی بر اینکه صدور پروانه دولتی موجب محدود شدن آزادی بیان می شود رد کرده و از متابعت از آن امتناع می نمود. برخلاف «فیگورس» وی ـ حداقل در تفسیرهای منتشره در آمریکا ـ ساختار رسانه‌ها در کاستاریکا را محکوم نکرد. هرچند رسانه‌ها در کاستاریکا از سانسور یا عملیات ارعاب دولتی آزاد هستند اما در عمل به گزارش شورای اتحادیه روزنامه‌ها و امور نیمکره مردم کاستاریکا می‌توانند فقط یك طرف قضیه را بفهمند زیرا محافظه‌کاران افراطی ثروتمند کنترل روزنامه‌های یومیه مهم و ایستگاههای رادیو و تلویزیون را در اختیار دارند. «فیگورس» به تلخی شکوه می کرد که «الیگارشی مالکیت روزنامه‌ها و ایستگاههای رادیو را در اختیار دارد و از طریق آن نظرات عمومی در کاستاریکا را در حمایت از سیاستهای آمریکا برای کشور و منطقه بشدت تحت نفوذ دارد.» از این نظر کاستاریکا همواره مفاد پیمان اسکوپیلاس را (که اغلب به شکل گمراه کننده ای، «طرح آریاس» خوانده می‌شود) که دسترسی آزاد «تمامی گروههای ایدئولوژیك» به رسانه‌ها را ایجاب می کند، نقض کرده است.

«آریاس» کمی بعد از مراسم تحلیف در اوایل سال ۱۹۸۶ به «ویندسپو سرزو»، رئیس جمهور تازه منتخب گواتمالا پیوست و با خشونتهای آشکار آمریکا علیه نیکاراگوا مخالفت کرد. این اقدامات، کاستاریکا را با نظرات حاکم برآمریکای لاتین و نظرات نخبگان آمریکا که در آن زمان متفقاً تلاش کنتراها را به عنوان تلاشی ناموفق و بسیار گران مورد انتقاد قرار می‌دادند، همسو ساخت. هر دو رئیس جمهور خواستار یك راه حل سیاسی بودند و هرچند مورد حمایت کلی جامعه تجاری و قشر سیاسی در آمریکا قرار داشتند، موجب هراس گروه ریگان گردیدند.

«آریاس» همواره اصول اساسی را پذیرفته و کشورهای کارگزار واشنگتن

را «دموکراتیك» توصیف کرده وساندنیست‌ها را به خاطر رعایت نکرد استانداردهای منطقه‌ای که دولتهای ارعاب آفرین از آنها پیروی می کنند، محکوم نموده است. وی در اجلاس رؤسای کشورهای آمریکای مرکزی در مه ۱۹۸۶ به حضور دانیل اورتگا، درمیان رهبرانی که «آزادانه طبق خواسته اکثریت مردم کشور متبوع خود انتخاب شده اند» اعتراض کرد. طبق اصول اعتقادی وی کارگزاران آمریکا رهبران دموکراتیك بودند که تحت شرایطی که آزادی و حکومت قانون حاکم بوده انتخاب شده اند. آریاس در اتخاذ این موضعگیری بار دیگر با اصول بازها ـ کبوتران در آمریکا همساز بود و با نظرات دیگران شامل عفو بین الملل، مؤسسه «آمریکاز واچ» و تمامی سازمانهای حقوق بشر واجد شرایط مخالف بود. هیچیك از اینها نشاندهنده حمایت او از دموکراسی های جوخه مرگ و اعمال آنها نیست. در ارتباط با نیکاراگوا این لیست شامل خوزه فیگورس، چهره دموکراتیك برجسته کاستاریکا و تقریباً تمامی ناظران متعدد انتخابات از دولتهای غربی، گروههای حقوق بشر، انجمن اساتید آمریکای لاتین، و دیگران می شود. آریاس همچنین مکرراً از شوروی و کوبا خواسته است ارسال تسلیحات به نیکاراگوا را قطع کنند تا درمقابل عملیات ترور آمریکا بی‌دفاع بماند. آمریکا بطور موفقیت آمیزی هم‌پیمانان خود را تحت فشار قرار داده تا از دادن وسایل دفاعی به نیکاراگوا خودداری کنند. اما درجایی ثبت نشده که وی نسبت به حمایت نظامی از دولتهای ارعاب آفرین دست نشانده واشنگتن و «آدمکش‌هایی» که این دولتها را اداره می کنند، اعتراضی کرده باشد.

حس بردباری آریاس نسبت به ترور و سرکوبی در «دموکراسی‌های نوپای» تحت‌الحمایه آمریکا موجب خوشایند مخصوص وی نزد آرای نخبگان آمریکا گردید. اقدام وی در پیروی دقیق از اصول مربوطه زمانی آشکارتر گردید که او با دولت آمریکا در امر برهم زدن پیمان اسکوپیلاس کاملاً همکاری کرد. وی در مورد تشدید سریع عرضه سلاح وتجهیزات به کنتراها از طرف آمریکا بلافاصله بعد از امضا شدن پیمان ونقض آنچه که در این پیمان یك «شرط واجب» برای صلح در منطقه مشخص گردیده بود، سکوت اختیار کرد. وی همچنین از اقدامات

آمریکا در جهت اصلاح مفاد پیمان بنحوی که فقط در مورد نیکارگوا اعمال شوند و همچنین حذف کردن شرط نظارت بین المللی براجرای پیمان که مانع تلاشهای واشنگتن برای ایجاد اختلال درکار بود، حمایت کرد. به این ترتیب او بطور کامل نقض آشکار این پیمان در کشورهایی که آنها را «دولتهای آزادانه انتخاب شده» می‌دانست پذیرفت و موافقت نمود که شقاوتهای فزاینده ای که در آنجا اعمال می شوند اهمیت واقعی ندارند. «آریاس» طبیعتاً به پافشاری روی آن مواد این پیمان که خواستار «مشارکت کاملاً تضمین شده مردم در روندهای سیاسی واقعاً دموکراتیك براساس عدالت، آزادی و دموکراسی»، تضمین «مصونیت هر نوع زندگی و آزادی،... عدالت اجتماعی، رعایت حقوق بشر،» و غیره بود، ادامه داد- اما البته فقط به این دلیل که این مواد در مورد نیکاراگوا اعمال می شدند. بردباری او نسبت به اعمال همقطاران «دموکراتیك» که همان طور که وی آگاه است عملیات ارعاب دولتی را پنهان می‌دارند، بطور مؤثری موجب مشروعیت و بنابراین ترویج بیشتر ادامه شقاوتها و مشارکت آمریکا در آنها شده است واین دلیل دیگری برای پرستیژ و محبوبیت فراوان او در غرب است.

«آریاس» ضمن رعایت این اصول، در اوت ۱۹۸۸ به اطلاع مطبوعات رساند: «من به آقای شولتز گفتم که امروز ساندنیست‌ها آدمهای بد و شما آدمهای خوبی هستید واینکه آنها نقاب را از چهره خود برداشته‌اند.» ساندنیست ها زمانی «نقاب ازچهره برداشتند» که بعد از حملهٔ شرکت کنندگان یك راهپیمایی اعتراض آمیز به نیروهای پلیس در «ناندیم» در ژوئیه ۱۹۸۸ پلیس از گاز اشك آور و عملیات خشونت آمیز استفاده کرد و دهها نفر را دستگیر نمود. «شورای امور نیمکره غربی» ضمن اظهار نظر در اینمورد اعلام کرد:

> این حمله مردم به پلیس دقیقاً همان دستورالعمل مندرج در مقررات جنگ روانی منفور سازمان سیا در اوت ۱۹۸۴ را که برای کنتراها منتشر شد، دنبال کرده است. مقامات سفارت آمریکا در محل حاضر بودند و فیلم‌های ویدئو و گزارش شاهدان عینی از ادعاهای دولت نیکاراگوآ مبنی براینکه آنها هدایت کننده این جریان بوده اند، حمایت می کند.

اینکه آمریکا فعالانه محرك مخالفت با دولت به منظور تحریك یك واکنش سرکوبگرانه بوده مدتها قبل برهمگان روشن شده بود و فعالیت‌های سفارت از نوعی که چند کشور و قطعاً آمریکا، جز چند لحظه‌ای، تحمل آن را ندارند، از جمله این تحریکات بود.

«آریاس» اعلام کرد واکنش نیکاراگوآ «گناه بزرگی» خلاف مفاد پیمان بود و فقط نیکارگوآ را مورد انتقاد قرار داد و خواستار آن شد که «اکنون وقت آن رسیده که حمایت همه را برای تحت فشار قراردادن آنهایی که از متابعت از پیمان امتناع می‌کنند» ـ یعنی فقط نیکاراگوا ـ جلب نماییم. در طول این تخلفات ژوئیه، ساندنیست‌ها بسیار شبیه به نیروهای امنیتی کاستاریکا در همان زمان رفتار کرده بودند و برخی از خطاهای کوچکتر این دولتهای «دموکراتیك» را ـ که نه تنها به درهم کوبیدن تظاهرات با گاز اشك‌آور و خشونت ادامه می‌دادند بلکه «آموزشهای تروریستی» را به بیرحمانه‌ترین شیوه‌ای که آریاس قابل قبول می‌یافت و از زمان امضای پیمان ۱۹۸۷ تشدید شده بودند به اجرا در می‌آوردند ـ مرتکب شد. این خطاهای مدل ساندنیستی در دیگر کشورها حتی زمزمه اعتراضی را موجب نشد و در واقع بزحمت در گزارشهای خبری ذکری از آنها به میان آمد.

«آریاس» در ملاقات با رؤسای کشورهای السالوادور، گواتمالا و هندوراس و «جرج شولتز»، وزیر خارجه آمریکا گفت: «متأسفانه نیکاراگوا موجب شکست ما شده است.» وی ضمن بحث با همقطاران خود از این کشورهای «دموکراتیك» درمورد سوءرفتارها در نیکاراگوا، ابراز «نومیدی، ناراحتی و تأسف» کرد. وی در ارتباط با عملیات سرکوبگرانه خونین این دولتها، حداقل تا جایی که رسانه‌ها گزارش می‌دهند، هیچ‌گونه نومیدی، ناراحتی یا تأسفی ابراز نکرد. استفن کینزر بدون هیچ گونه تفسیری گزارش داد: «آقای شولتز و وزرای خارجه هندوراس، گواتمالا، السالوادور و کاستاریکا مراتب احترام خود به اصول صلح، دموکراسی، امنیت، عدالت اجتماعی و توسعه اقتصادی را ابراز داشتند.»

ازنظر «اسکار آریاس» آقای «شولتز» باوجود حمایت پرشور از عملیات تروریستی مستمر و افراطی در این «دموکراسی‌های نوپا» که از نظر او «نتایج به دست آمده موجب افتخار تمامی آمریکایی‌هاست»، «آدم خوبی» است (به فصل دوازده بخش پنجم مراجعه شود). ظاهراً آریاس با این امر موافق است. بنابراین نقش داور در تعیین وفاداری به مفاد پیمان صلح و فعالیت‌های دموکراتیك به او اعطا می‌گردد در صورتی که برای تندروهایی که خواستار فرمانبرداری بیشتر هستند آریاس کمی بیش از اندازه مستقل است.

«آریاس» از راههای دیگر نیز از لغو شدن پیمان صلح حمایت کرد. نیویورك تایمز گزارش داد وی گفته است: «در صورتی که ساندنیست‌ها در مورد آتش‌بس با کنتراها مذاکره نکنند و یك عفو عمومی وسیع صادر نکنند، نمی‌توان از هندوراس انتظار داشت که اردوگاههای کنتراها را تعطیل کند و پروازهای تدارکاتی مخفی را ممنوع نماید.» در این پیمان هیچ گونه شرطی در مورد کاهش کمك به کنتراها قید نشده و آریاس اعلام نکرد که کمك‌های خارجی به چریك‌های شورشی در السالوادور و گواتمالا قانونی است تا زمانی که دولتهای متبوع آنها شروع به پیروی ازمفاد پیمان نمایند و پیشنهادهای چریك‌ها برای مذاکره رابپذیرند. ادامه امتناع این دولتها از مذاکره با وجود درخواست‌های کلیسا، آریاس و دیگران، در زمانی که نیکاراگوا در مارس ۱۹۸۸ به موافقتنامه آتش‌بس دست یافته بود، بر داوری «آریاس» درمورد اینکه فقط نیکاراگوا مانع یك راه‌حل مسالمت‌آمیز است تأثیری نگذاشت.

درماههای بعد روند تحت فشار قرار دادن نیکاراگوا از طریق تدبیر تشدید تقاضاهای کنتراها ادامه یافت و بدون تردید این کار به پیروی از دستورالعمل «آدمهای خوب» آریاس در وزارت خارجه انجام می‌گرفت. هر موافقتنامه دولتی جدید که با شرایط مندرج در پیمان بسیار فاصله داشت فقط منجر به تقاضاهای جدید می‌گردید. پیشنهادهای ساندنیست‌ها برای تجدید مذاکرات مکرراً از سوی آمریکا و کارگزاران آن رد می‌شد. آریاس از این طرح در همه حال حمایت می‌کرد و از شرارت ساندنیست‌ها ابراز تأثر و درد می‌کرد در حالی که آمریکا و

نیروهای آن مستمراً خواستار امتیازات بیشتری بودند وشقاوتها در دولتهای ارعاب آفرین، تحت پوشش مشروعیتی که آریاس و دموکراتهای رفیق او عرضه می‌کردند که نقض پیمان صلح فراموش شده، همچنان روبه افزایش بود.

در اوت ۱۹۸۸ کبوتران سنای آمریکا طرحی را در مورد تجدید کمک‌ها به کنتراها ـ در نقض قوانین بین‌المللی و پیمان ـ تکمیل کردند که به نیکاراگوا هشدار می‌داد در صورتی که همچنان به عنوان مانعی در راه صلح و دموکراسی باقی بماند یا به نیروهای کنترا حمله کند، کمک‌های نظامی ادامه خواهند یافت، در حالی که کنتراها در آن زمان از مذاکره امتناع می‌کردند و همچنان به شقاوتهای تروریستی در نیکاراگوا ادامه می‌دادند. در محافل سیاسی مختلف اقدام نیکاراگوا به دفاع از خود در برابر حمله آمریکا یا محافظت از مردم خود در برابر تروریست‌های تحت کنترل آمریکا امری غیرقانونی و دلیلی دیگر بر اثبات استبداد کمونیستی آن فرض می‌شد.

اگر «آریاس» نسبت به اعمال بد این «آدمهای خوب» اعتراضی داشته است من موفق به کشف آن نشده‌ام. وی ظاهراً نسبت به تحویل «کمک‌های بشردوستانه» به کنتراها ـ که همانگونه که دادگاه جهانی به صراحت مشخص ساخته، طبق قوانین بین‌المللی در شمار کمک‌های بشردوستانه نیستند ـ سکوت اختیار کرد. این کمک‌ها همچنین نقض آشکار مفاد موافقتنامه آتش‌بس مارس ۱۹۸۸ و قانون کمک‌های کنگره بود وموجب اعتراض شدید «سوارز» دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی گردید که مسئول نظارت بر این موافقتنامه بود و قوانین کنگره بصراحت تابع آن بود. آریاس همچنان از دردسرها ایمن ماند. وی که بدون تردید می‌دانست تحویل این کمک‌ها چه ماهیتی دارد، عبور آنها را از کاستاریکا ممنوع کرد. به گزارش مطبوعات هندوراس «گایدوفرناندز»، سخنگوی دولت اعلام کرد که اجازه دادن عبور این محموله‌ها از کاستاریکا برای کنتراها نوعی «تجاوز علیه یك دولت منطقه» و «خلاف پیمان صلح» خواهند بود. اما من هیچ گونه اظهارنظری با این محتوا را که در اختیار مردم آمریکا قرار داده شده باشد نیافته‌ام.

۷. در آرزوی دموکراسی

در حالی که کبوتران و بازهای محلی در مورد تصمیمات مربوط به اتخاذ تاکتیك‌ها، اختلاف نظر دارند اما در ترجیح دادن فرمهای دموکراتیك در جایی که عملی باشد اتفاق نظر دارند. برای برخی ترجیح دادن این فرمها یك تعصب مطلق است. مثلاً «نیل لویس» خبرنگار دیپلماتیك نیویورك تایمز می نویسد: «اشتیاق دیدن رواج دموکراسی آمریکایی در سراسر جهان موضوع اصلی در سیاست خارجی آمریکا بوده است.» لویس این حرف را ضمن اظهار نظر در مورد وضعیت هائیتی بیان می کرد. در آنجا دولت نظامی تحت الحمایه آمریکا با خشونت مانع برگزار شدن انتخابات در زمان مقرر شده بود و این نتیجه پیش بینی شده حمایت آمریکا از دولت نظامی غیرمنتخب بود. لویس می گوید این وقایع «آخرین موارد یادآور شونده مشکلات سیاستگزاران آمریکایی در تلاش برای اجرا و تحمیل خواسته خود، صرفنظر از میزان خیرخواهی نهفته در آن به ملل دیگر است. تلاشهای درست ما در فیلیپین باسرنگونی مارکوس توسط «قدرت مردم» موفقیت آمیز بوده اما در هائیتی به شکست انجامید.»

این احساسات همان احساسات مرسوم هستند در سطح سخنرانی‌ها اشتیاق برای دموکراسی واقعاً موضوع همیشگی بوده و براحتی با توسل منظم به خشونت و خرابکاری برای نابود کردن دموکراسی همزیستی داشته است.

با توجه به آداب جنگ ایدئولوژیك می‌توان حتی بیرحم‌ترین رژیم‌ها را تا زمانی که در خدمت اهداف سیاستگزاران هستند «دموکراسی» توصیف کرد. مثال «دموکراسی‌های نوپا» در آمریکای مرکزی مثال ناخوشایند معروفی است. یك نمونه آشنای دیگر این اصل است که «دموکراسی از نظر ایدئولوژیك» رو به پیشرفت است زیرا تجربه چند دهه گذشته نشان می‌دهد که به رفاه و توسعه منجر می‌شود. جیمز مارخام در مقاله اصلی «تایمزویك ریویو» (بررسی وقایع هفته) می‌نویسد: دموکراسی به عنوان یك مکانیزم اقتصادی ظاهراً عملی و قابل اجراست. در این صورت ما باید درك کنیم که معجزه های اقتصادی کره جنوبی،

تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور با دموکراسی میسر شده است. این فرضیه مرسوم که مارخام بیان می‌کند بار دیگر نشاندهنده تحقیر رایج دموکراسی است. کشورهایی که الهام بخش افکار «نیل لویس» در مورد آرزوهای برآورده نشده ما بوده اند در واقع مثالهای آموزنده ای از طرز برخوردها در قبال دموکراسی می باشند. در مورد فیلیپین بنظر می رسد، برای تعداد کمی از خوانندگان خواندن گزارش پرشوری در مورد «بازگشت دموکراسی کامل» به کشور تحت عنوان «حکم صادره از طرف آکینو حزب کمونیست را ممنوع اعلام می کند»، متناقض است. در پاراگراف اول این گزارش توضیح داده شده که حکم ریاست جمهوری مجازات زندان را برای عضویت در حزب، که در زمان دیکتاتوری مارکوس قانونی بوده، مقرر ساخته است. مارکوس قبلاً در زمانی نه چندان دور خودش یك دموکرات نمونه و مردی متعهد به دموکراسی بود.

(رونالد ریگان) و جرج بوش معاون رئیس جمهور در مانیل اعلام کردند: ما وفاداری شما به اصول دموکراتیك و روندهای دموکراتیك و خدمات شما به آزادی را دوست داریم. اما این مربوط به قبل از آن است که مارکوس کنترل اوضاع و همراه آن اعتبار را خود به عنوان یك دموکرات طرفدار آزادی از دست بدهد. ماهیت دموکراسی فیلیپین قبل و بعد از دیکتاتوری مارکوس نیز موجب تعمق ـ یا حتی اظهار نظری ـ نمی گردد.

اشاره به هائیتی نیز آموزنده است. «وودرو ویلسون» بعد از موارد متعددی از مداخلات اولیه اقدام به جنگ ضد شورشی خونین در هائیتی و جمهوری دومینیکن نمود و این کشورها را ویران و بدون روحیه برجای گذاشت، ساختار حکومتی به سرحد یك ساختار دروغین تنزل یافت و شرکتهای آمریکایی توانستند بدون ممانعت محلی ها «خواسته های خود را عملی کند». در سالهای بعد آمریکا از مستبدین وحشی حمایت کرد و فقط وقتی علیه آنها برمی خاست که شروع به تخلف از منافع آمریکا می کردند یا تأثیر خود را از دست می دادند و وقتی نیز مداخله مستقیم برای تضمین پیشروی وقایع در مسیر مناسب ضروری بود از آن روی گردان نبودند.

در حالی که ژان کلوددووالیه، رئیس جمهور مادام‌العمر قوانین ظالمانه تری را در سال ۱۹۸۵ به تصویب رساند که از طرف سفیر آمریکا در مراسم جشن چهارم ژوئیه به عنوان «گام امیدبخشی به جلو» توصیف شد، دولت ریگان نیز همچنان پیشرفت «توسعه دموکراتیك» در هائیتی را مورد تأیید قرار می داد. اما دیری نپایید که روشن شد چند روزی به پایان کار دیکتاتور باقی نمانده است. همان گونه که وال استریت ژورنال، با درایت تمام بیان کرد وقتی «تحلیل گران آمریکایی پی بردند محافل حاکم بر هائیتی ایمان خود را به «دووالیه» از دست داده است، مقامات آمریکایی شامل «جرج شولتز»، وزیر خارجه شروع به مطرح کردن آشکار درخواست هایی برای اجرای روند دمکراتیك در هائیتی شدند در همان زمان مارکوس عنصر مطلوب آمریکا نیز مفید بودن خود را از دست داد که عواقب مشابهی داشت از آن زمان ما از این وقایع که باردیگر شوق ما نسبت به دموکراسی را نشان می دهند، ستایش کرده ایم.

در سراسر این دوره رسانه های مستقل و دیگر افراد درست پندار بشدت تحت تأثیر این خیرخواهی ها قرار گرفته اند. بررسی سرمقالات نیویورك تایمز از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۸ نشاندهنده این تصور جاری است که تا به امروز نیز ادامه یافته است. در حالی که «ویلسون» عازم جهاد خود در هائیتی و دومینیکن بود، نویسندگان سرمقالات نوشتند که سابقه طویل مداخلات آمریکا، بوضوح نشان می دهد که این طرز برخورد آمریکا غیر خودخواهانه و مفید بوده است ما به «شیوه های پدرانه» عمل کرده بودیم و اکنون نیز که هائیتی خواستار کمك در اینجا شده باردیگر با تفنگداران دریایی خود این طرز برخورد را دنبال می کنیم. این «مداخله غیر خودخواهانه» طی سالها «تقریباً فقط از روی تمایل ما به دادن ثمرات صلح به مردمی که از انقلابهای مکرر زجر کشیده اند» بوده است و به هیچ وجه در اندیشه کسب «امتیازات بیشتر در مقدم بودن، امتیازات تجاری و غیره» نبوده ایم. در حالی که سربازان ویلسون وحشی گری می کنند «مردم این جزیره باید ملاحظه کنند که دولت آمریکا بهترین دوست آنهاست.» این «حسن نیت و اهداف غیرخودخواهانه دولت ما» بوسیله عواقب این وقایع نمایان گردیدند و

شش ماه بعد زمانی که این عواقب کاملاً آشکار شدند، سردبیرها در مورد آنها سرمقاله نوشتند. آنها دوسال قبل توضیح داده بودند که لازم است ملاحظه کنیم که عادت شورش در مردم مداوا می شود و کار کردن و زندگی کردن به آنها آموخته می شود. باید آنها را اصلاح و راهنمایی کرد و آموزش داد. و این وظیفه ای بود که آمریکا عهده دار انجام آن شده بود واداشتن مردم به ترك کردن عادتی که به گلوله تفنگ‌های دولت پیدا کرده اند، به معنی محافظت از آنها در برابر خشم ما با توسل به موقع به زور که لازمه آن است می باشد.

به همین ترتیب در نیکاراگوا نیز در حالی که تفنگداران دریایی، ساندینو رئیس فراری راهزنان را دنبال می کردند، سردبیرهای تایمز به خوانندگان اطمینان می دادند که روشن است ما مثل همیشه با «بهترین نیات در جهان» عمل می کنیم. و مطمئناً هیچ فرد عاقلی نمی تواند این «فرضیه غلط» را بپذیرد که حضور تفنگداران برای مردم نیکاراگوا ناخوشایند است. یا به حملات لیبرالهای حرفه ای در این کشور به سیاست ما توجه نداشته باشد. اما این سردبیرها این را مایه تأسف می دانند که این درگیری درست زمانی روی می دهد که وزارت خارجه توفیق، بخشش و صلح را به تمام جهانیان ارزانی می دارد. سابقه ما در کوبا نیز قابل تحسین است. در آنجا ما توانستیم «مردم کوبا را از دست خودشان نجات دهیم و استقلال را به آنها آموختیم.» و استقلالی را که فقط در تعریف «اصلاحیه پلت» در محافظت از تولیدات داخلی می گنجد به آنها اعطا کردیم. این اصلاحیه در محافظت از شرکتهای آمریکایی و هم پیمانان محلی آنها بود که کشور را به مزرعه ای برای آمریکا تبدیل کردند و خطر دموکراسی و توسعه مستقل را دفع نمودند. در تفسیر بهتری باید گفت: «کوبا برای تکذیب اتهام و تهدید امپریالیسم آمریکا، بسیار مفید است» ما سه بار به آنجا احضار شدیم تا سرانجام مردم کوبا تحت قیمومیت ما به «راز ثبات» پی بردند. و در حالی که درست است که به منافع تجاری ما در این جزیره لطمه‌ای وارد نیامده اما مردم یك کوبای آزاد در تیم خوشبختی در کنار ما بوده اند بنابراین هیچ کس در کوبا از امپریالیسم آمریکا حرفی نمی زند.

سالها می گذرند ولی افکار الهام بخش به قدرت خود باقی می مانند.

فصل نهم

گناه کبیرهٔ دفاع از خود

در سراسر دوران جنگ آمریکا علیه نیکاراگوا عملیات دوره ای کاخ سفید ـ کنگره ـ رسانه‌ها برای نشان دادن پیمان‌شکنی قربانی بود: تحویل سلاح به چریك‌های جبهه آزادیبخش ملی فاراباندومارتی در السالوادور، تحویل هواپیماهای میگ برای تهدید نیمکره، تجاوزهای بی‌دلیل به کشور بی‌گناه هندوراس، سرکوبی مردم در داخل کشور که چنان وحشتناك بود که خارج از تحمل ما بود، و غیره. هر عملی در خدمت اهداف موقت خود بود. وقتی گره ماجرایی باز می‌شد، با پیدا شدن موضوعات جدید، بایگانی می‌گردید. این وقایع درباره آمریکا و فرهنگ فکری و سیاسی دسیسه گر آن است. یك نمونه مهم و افشا کننده، پیروزی تبلیغاتی بود که در اجلاس سران در کاستاریکا در اکتبر ۱۹۸۹ هماهنگی شد. این اجلاس در مراحل اول مبارزات انتخاباتی فوریه ۱۹۹۰ که در بخش نهایی این فصل و فصل بعد به آن خواهیم پرداخت، تشکیل شد.

۱. راسو در گاردن پارتی

«دانیل اورتگا»، رئیس جمهوری نیکاراگوا در اول نوامبر ۱۹۸۹ لغو آتش بس

یکجانبه دولت ماناگوا را اعلام کرد. در بیانیه رسمی نیکاراگوا نفوذ نیروهای مسلح کنترا از پایگاههای خود در هندوراس و «تشدید حملات به اهداف نظامی و اقتصادی غیرنظامی در چند هفته گذشته که منجر به کشته شدن تعدادی از مردم نیکاراگوا گردید، محکوم شده بود. منظور از این حملات ایجاد مانع در راه برگزاری انتخابات» بود. این بیانیه تعهد دولت به برگزاری انتخابات در تاریخ مقرر شده یعنی ۲۵ فوریه ۱۹۹۰ را باردیگر مورد تأیید قرار داد و خواستار اجلاس احزاب مربوطه در مقر سازمان ملل در نیویورك گردید تا همان گونه که در «پیمان تلا» مصوبه رؤسای جمهور آمریکای مرکزی در ۷ اوت ۱۹۸۹ تصریح شده «مسائل فنی و قانونی، که می تواند روند بازگشت به میهن و پیوستن تمامی افراد مرتبط با فعالیت های ضد انقلابی به این روند سیاسی یا اسکان یافتن آنها در کشورهای ثالث را ترویج کنند مورد تصویب قرار گیرد.»

نیکاراگوا مدعی شد در طول آتش بس نوزده ماهه آن بیش از ۷۳۰ سرباز و غیرنظامی در جریان حملات کنتراها کشته شده اند که این رقم در اکتبر ۱۹۸۹ افزایش یافته است. اساس این ادعاها در اظهارات هرازگاه در رسانه های آمریکا مورد تأیید قرار گرفت. در اواسط اکتبر اتفاقاً گزارش داده شد: «این طور گمان می رود که از ماه اوت کنتراها حدود دو هزار سرباز را در داخل خاك نیکاراگوا مستقر کرده باشند و گزارشهای مربوط به درگیری بین نیروهای ساندنیست و کنترا در هفته های اخیر بشدت افزایش یافته‌اند» و دو هفته بعد گزارش شد: «فرمانده های آن دسته از سربازان که دستور یافته اند به نیکاراگوا باز گردند، به آنها دستور داده اند برای نبرد آماده باشند.» در ۲۱ اکتبر گزارش شد: «نوزده تن از نیروهای ذخیره در کامیونهایی که آنها را برای ثبت نام جهت رأی دادن حمل می کردند در جریان حمله کنتراها کشته شدند.» «بروك لامر» در «کریسچین ساینس مانیتور» نوشت: در حالی که اورتگا اقدام بعدی خود را در ارتباط با آتش بس در ۳۰ اکتبر انجام داد «کنتراها به یك تعاونی در ۶۰ مایلی جنوب شرقی ماناگوا حمله کرده و پنج غیر نظامی را به قتل رساندند.»

«گروه نظارت بر صلح که مرتباً گزارشهایی را براساس شهادت شاهدان

عینی منتشر می‌کرد رقم ۴۹ کشته، مجروح یا مفقودالاثر را در جریان چهارده حمله کنتراها در ماه اکتبر ارائه داد. این سند ناتمام افزایشی را در طی ماههای قبل با وجود ثابت ماندن ماهیت حملات کنتراها به ثبت رسانید. مثلاً خط تماس مستقیم گروه نظارت بر صلح در ۳ اکتبر خبر حمله کنتراها به یك گروه سیاسی را گزارش داد (که طبق معمول رسانه‌ها آن را نادیده گرفتند). این گروه در راه عزیمت به روستایی جهت مطلع ساختن روستائیان از محل صندوقهای رأی گیری و تاریخ ثبت نام مورد حمله قرار گرفت و در جریان آن یك نفر کشته شد (در حالی که جسدش مثله شده بود)، یك نفر در شرایط بحرانی قرار گرفت و دو نفر مجروح شدند. در همان منطقه واقع در شمال شرقی «ماتاگالپا» طبق گزارشها پنج نفر توسط غارتگران کنترا ربوده شدند و یك نفر دیگر نیز در نزدیکی «ویویلی» ربوده شد. در نزدیکی «ریوبالانکو» یك کارگر غیر روحانی کاتولیك که رانندگی کامیون حامل خوك را برای یك پروژه کلیسا جهت کمك به اردوگاههایی که به دلیل جنگ تأسیس شده (و اغلب هدف حملات کنتراها قرار داشت) برعهده داشت، در اول نوامبر در جریان حمله کنتراها کشته شد. هیأتی از گروه «طرحهای نیمکره» که نظارت بر انتخابات را برعهده داشت گزارش داد: طبق گواهی شاهدان عینی و مردم «ریوبلانکو» شامل یك عضو سابق گروه کنتراها که در اکتبر عفو را پذیرفته بود و هفت تن از رهبران محلی مهم ائتلاف نیروهای مخالف که از حمایت آمریکا برخوردار است، کنتراها در حال انجام عملیات نظامی تهاجمی شدید هستند. یك زن روستایی هشتاد ساله برای مطبوعات توصیف کرد که چگونه مهاجمین کنترا سه پسر بزرگ او را از خانه دور افتادهٔ شان در ۲۸ اکتبر بیرون کشیده، گلوی آنها را بریده و هرسه نفر را به قتل رسانده‌اند. مطبوعات ساندنیست عکسی را از یك بیانیه کنتراها به امضای انریکو برمودز منتشر کردند که به نیروهای خود دستور داده بود مسلح و در حالت بسیج باقی بمانند تا «پیروزی» جناح مخالف را تضمین کنند. خبرگزاری‌ها گزارش دادند کنتراهایی که اخیراً عفو را پذیرفته بودند گفتند: «دستور داشته‌اند مردم نیکاراگوا را مجبور کنند در انتخابات فوریه آتی به مخالفان رأی دهند.»

در مورد این ماجرا مطالب زیادی درج نشد ـ در «روزنامه تاریخ» حتی کلمه‌ای در این باره چاپ نشد. اشاره‌های هر ازگاه در سایر جاها خود، آموزنده هستند. مثلاً یك گزارش رویتر در مورد دستورهای کنتراها برای برهم زدن انتخابات از طریق عملیات خشونت‌آمیز در انتهای ستونی با عنوان دیگری در صفحه ۸۳ «بوستون گلوب» چاپ شد که در آن منبع این خبر «فراری‌ها» مشخص شده است ـ یعنی افرادی که از نیروهای تحت کنترل آمریکا فرار کردند و طبق «پیمان تلا» عفو را پذیرفتند ـ پیمانی که آمریکا متعهد به برهم زدن آن شده است. برعکس، تهدیدات واقعی یا دروغین چریك‌های جبهه آزادیبخش ملی فاراباندومارتی، جهت برهم زدن انتخابات در السالوادور گزارشهای خبری مهم هستند و در حالی که رسانه‌ها از اشتیاق ما برای دموکراسی و موانعی که ما باید برای ارضای این شوق برآنها فائق آییم تقدیر می‌کنند، این گزارشهای مهم نیز مرتباً تکرار می‌شوند.

بعد از حمله ۲۱ اکتبر، نیکاراگوا اعلام کرد این گونه اعمال جنایتکارانه ممکن است آن را وادار کند در دفاع از خود به زور متوسل شود. این اعلامیه اورتگا مبنی بر اینکه دولت واقعاً این مسیر را دنبال خواهد کرد، همان گونه که نیویورك تایمز با لحنی تأیید کننده نوشت موجب «طوفان خشم جهانیان» شد. بوش رئیس جمهور آمریکا این «مرد کوچك» را به عنوان «جانور ناخواسته‌ای در یك گاردن پارتی» مورد تقبیح قرار داد و در این توصیف با یك خبرنگار تلویزیون دمساز شد که اورتگا را «یك راسو در پیك نیك» توصیف کرده بود. این «پیك نیك» همان اجلاس سران آمریکای مرکزی بود که اورتگا در آن اعلام کرد ممکن است آتش بس لغو شود. امتناع کامل واشنگتن از اجازه دادن بحث در مورد مسائل حقیقی، این اجلاس را تا حد یك گاردن پارتی تنزل داد. بهانه کودکانه‌ای که مطرح شد این بود که نمی‌توان در بیانیه‌ای که اورتگا آن را امضا کرده اجازه داد نام پرزیدنت بوش نیز ظاهر شود. دلیل احتمالی این بود که اگر اجازه داده می‌شد مسائل جدی مطرح شوند ـ و این همیشه موجب نگرانی در مجامع بین‌المللی بوده ـ بیم آن می‌رفت که آمریکا منزوی گردد.

اقدام آمریکا به خرابکاری در کار اجلاس، ارزش تفسیر و اظهار نظر زیادی را نداشت. تمرکز توجه تأیید شده روی اعلامیه اورتگا بود که همان گونه که «مارك اوهلیگ» در نیویورك تایمز نوشت «کاملاً با هدف صلح و دموکراسی در تضاد بود». برعکس، حملات فزاینده نیروهای دست نشانده تحت کنترل آمریکا یا عملیات ارعاب آفرین وسیع‌تر و بزرگتری که با معافیت آشکار از مجازات توسط نیروهای نظامی که با حمایت قاطع آمریکا بطور مؤثری بر «دموکراسی های» السالوادور و گواتمالا سلطه دارند (یا عملیات ارعاب آفرین آرامتر ارتش هندوراس) تضادی با این اهداف شرافتمندانه ندارند. مقامات آمریکایی و دیگران این حدسیات ناخوشایند را مطرح کردند که ساندنیست‌ها خبر این حملات کنتراها را از خود ساخته‌اند یا حتی خودشان با لباس کنتراها این حملات را انجام داده‌اند و هدف نیز به دست آوردن بهانه‌ای برای لغو انتخابات بوده است. عمیقاً ابراز نگرانی شد که توسل نیکاراگوابه زور برای دفاع از کشور در برابر عملیات خشونت‌آمیز کنتراها بطور جدی احتمال برگزاری درست انتخابات را از بین می برد.

کنگره و رسانه‌ها نیز به شیوهٔ قابل پیش‌بینی واکنش نشان دادند، تایمز به درستی گزارش داد: اورتگا «موجب متحد شدن کنگره و دولت علیه او گردیده است.» هر دو مجلس کنگره به اتفاق آرا اورتگا را بشدت محکوم کردند (در سنا ۹۵ رأی موافق بدون رأی مخالف). در این قطعنامه آمده بود ساندنیست‌ها باید به «تجاوزات خود در منطقه» و «استبدادی که بر مردم خود دارند پایان دهند.» کبوتران کنگره از خشم می‌لرزیدند. سناتور «جان کری» از ماساچوست «اورتگا» را صرفنظر از نظر مردم نیکاراگوا، بدون تردید «بدترین دشمن نیکاراگوا» توصیف کرد. «دیوید اوبی» عضو مجلس نمایندگان گفت: «دانیل اورتگا یك احمق ملعون است و همواره یك احمق ملعون بوده است.» سناتور پاتریك لیهی افزود او بار دیگر «توانایی عظیم خود در بیرون کشیدن شکست از آرواره‌های پیروزی» را نشان داده است. اخبار تلویزیون نیز بار دیگر ضمن نمایش بی‌طرفی و حرفه‌ای بودن خود که رسانه‌ها به آن اشتهار دارند اورتگا و

ژنرال نوریه‌گا را «پسرک‌های بد در حیات خلوت خانه» توصیف کرد. «دانیل شور» از مفسران معتبر لیبرال به طعنه پرسید آیا اورتگا یك مأمور دوطرفه است که برای سازمان سیا نیز کار می‌کند؟ سردبیرهای تایمز وی را به عنوان «احمق و آدمکش» مورد تقبیح قرار دادند. «اشتباهات حیرت‌آور او امید به انتخابات آزادوپایان گرفتن جنگ پایان‌ناپذیر ملت را به یأس مبدل ساخته است» و «او نارنجکی را به سوی طرح صلحی نویدبخش و بزحمت ساخته شده» پرتاب کرده و «جیمز بیکر» وزیرخارجه و تلاشهای دقیق او برای صلح و دموکراسی را «تضعیف می‌کند.» این موضوع که اورتگا بار دیگر ضربه‌ای به لیبرالهایی وارد آورد که فداکاری‌های زیادی در راه هدف او انجام داده بودند با خشم و تنفر بیان گردید. به استثنای «آنتونی لویس» که می‌پرسید آیا ما در مواجه با ارتشی مقاوم و با پشتکار و جنگ اقتصادی از طرف یك ابرقدرت غیرقابل تصور «سکوت اختیار کنیم»، آهنگ کلام در تقبیح اورتگا لحنی ناسازگار و نادر داشت.

مفسران هراسناك از پیمان‌شکنی ساندنیست‌ها همان شکوه‌های آشنا را سر می‌دادند. «دانیل شور» به اطلاع خوانندگان خود رساند که «آقای اورتگا با کارهایی نظیر پیوستن به فیدل کاسترو در تأیید قتل‌عام دانشجویان هوادار دموکراسی در پکن در سال ۱۹۸۹ تنور را داغ نگه داشت.» این یکی از داستانهای ابداعی سیستم تبلیغات بود که در پی بهره‌گیری از تراژدی میدان تیانانمن برای بدنام کردن دشمنان داخلی و خارجی بودند. دروغ بودن این داستان بلافاصله در مطبوعات مهم توسط راندولف ریان و الکساندر کوکبرن افشا شد و مدتها قبل از آن نیز ثابت شده بود که یك دروغ محض است. «شور» ادامه می‌دهد یك عمل «ظالمانه» دیگر در سال ۱۹۸۵ انجام گرفت که «آقای اورتگا» تقریباً یك تنه کنگره را وادار کرد که در تصمیم خود تجدیدنظر کند و به کمك‌های بیشتر به کنتراها رأی دهد. «شور» توضیح می‌دهد او با پیروی از دستورات روسها مبنی بر سفر به مسکو و ملاقات گرم با گورباچف کنگره را وادار کرد که با بی‌میلی تلاشهایی را که در حمایت از او انجام می‌داد کنار گذارد.»

اشاره او به سفری است که «توماس واکر» مورخ آمریکایی آن را «سفر به دقت تنظیم شده و متعادل اورتگا به اروپا» در مه ۱۹۸۵ در تلاش برای بدست آوردن کمك با «توقف در کشورهای اروپای غربی بلوك شرق» توصیف کرده است اما دولت ریگان رسانه‌ها و تعداد شگفت‌آور زیادی از لیبرالهای کنگره، آن را فقط «سفر اورتگا به مسکو» خواندند. از نظر «شور» مانند تعداد حیرت‌آور زیادی از دیگر لیبرالها، تلاش نیکاراگوا برای بدست آوردن کمك در زمانی که آمریکا در تلاش برای نابودکردن اقتصاد آن است عملی شرم‌آور محسوب می‌شود.

ستونهای خبری تایمز نیز همین تصویر را از مهارت اورتگا در بیرون کشیدن شکست از آرواره‌های پیروزی ارائه کردند و در اثبات حرف خود دو مثال را ذکر نمودند: «سفر او به مسکو» که «خشم مخالفان و حامیان آمریکایی را بطور یکسان برانگیخت» و «سرکوبی ناراضیان داخلی» که موجب «محکوم شدن شدید و شگفت‌آور این عمل از سوی جامعه بین‌الملل» در ژوئیه ۱۹۸۸ گردید. در این تاریخ همان گونه که یك «کارشناس خارجی» خاطرنشان ساخت ساندنیست‌ها بار دیگر دوستان خود را سردرگم کرده و «خودکشی» کردند. اتهام اخیر در اشاره به پیروزی بزرگ دیگر سیستم تبلیغات آمریکاست. در واقع این گزارش درست است که بعد از اقدام پلیس به برهم زدن اجتماعی در «ناندیم» حتی با استفاده از گاز اشك‌آور برای اولین بار (بعد از آنکه همان طور که در پاراگراف ۱۳ گزارش تایمز آمده: چوب و سنگ به سوی نیروهای پلیس پرتاب شد، یعنی حقیقتی که بسرعت از نظرها دور ماند) شدیداً و بطور شگفت‌آوری محکوم شد و این «نقض بیرحمانه حقوق بشر» از طرف کنگره (۹۱ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف در سنا و ۳۵۸ رأی موافق در برابر ۱۸ رأی مخالف در مجلس نمایندگان) بشدت محکوم گردید و در پی آن تفسیرها و گزارشهای مملو از خشم در صفحات اول روزنامه‌ها در مورد وحشی گری ساندنیست‌ها درج گردید که ماهها ادامه یافت. در همان زمان نیروهای امنیتی در کاستاریکا، السالوادور، هندوراس، و گواتمالا برای برهم زدن گردهم‌آیی‌ها از گاز اشك‌آور و زور استفاده کرده بود اما هیچ

خشمی را برنیانگیخت ـ در واقع تحت پوشش خبری قرار نگرفت. این نمونه‌ای برای قضاوت منطقی در مورد کشورهای ارعاب‌آفرین آمریکایی است یعنی نقاطی که انجام گرفتن اعمالی شبیه به مورد «ناندیم» با توجه به روند مستمر شقاوتهایی که درست در این دوره در جریان است ـ همچنین بدون آنکه این عمل محکوم گردد و یا مورد توجه زیادی قرار گیرد ـ بزحمت می‌تواند مهم به حساب آید.

دقیقاً در همان زمانی که تایمز مورد مشهوری را یادآور می‌شد که در آن ساندنیست‌ها در سوءرفتار و نقض حقوق بشر در درجه کمتری به کارگزاران آمریکا نزدیك می‌شدند، چتربازان اسرائیلی برای برهم زدن يك مراسم عبادی و تحصن یکصد آمریکایی و ساکنین محلی «بیت ساهور» متوسل به زور شدند. این افراد در اعتراض به واکنش بیرحمانه اسرائیل نسبت به نافرمانی‌های غیرخشونت‌آمیز در این شهر کرانه باختری اقدام به تحصن کرده بودند (خبرنگاران و فعالان صلح طلب اسرائیل بوسیله ارتش از صحنه دور نگه داشته شدند). همچنین درهمان زمان برای دورکردن هزاران تظاهرکننده ای که نسبت به اقدام «آکینو» به امتناع از اجازه دادن برگردانده شدن جسد فردینا ندو مارکوس به کشور جهت دفن شدن، اعتراض کرده بودند، نیروهای «کورازون آکینو» از ماشین‌های آب پاش و گاز اشك آور استفاده کردند. این دو فقط دو نمونه عادی از رویدادهای کشورهای کارگزار آمریکاست که از نظر تایمز ارزش بازگوشدن را ندارند، که در اینجا نیز دلایلی وجود دارد و علت آن این است که این رویدادها در مقایسه با عملکردهای بسیار سخت تر و بدتر این دو و دیگر کارگزاران آمریکا که گزارش یا تفسیری در مورد آنها منتشر نمی شود و موجب ناراحتی دیگران نمی گردد، بسیار بی اهمیت جلوه می کنند.

نویسندگان تایمز بویژه از این خشمگین بودند که اورتگا باید در واکنش نسبت به این «نیش‌زدنهای کنتراها» به زور متوسل شود و به این ترتیب نشان دهد که «روح آشتی‌طلبی جدید وی» دروغین است. مطمئناً اگر هزاران (یا برای

دقیق تر کردن این تشبیه، صدها هزار) غارتگر کوبایی در تپه های کنتاکی اقدام به کشتار و ربودن مردم می کردند، آمریکا به زور متوسل نمی شد! تصور کنید اگر قرار بود اسرائیل در واکنش نسبت به نیش زدنهای نیروهای نفوذی ساف و کشتن و ربودن اعضای یك محله یهودی نشین یا سربازان ذخیره در سر راه خود برای ثبت نام، ارتش خود را احضار می کردند، این سردبیرها تا چه اندازه با خشم هیاهو به راه می انداختند.

در اجلاس سران، این «نیش زدنهای کنتراها» بطور جدیتری از دفاتر تایمز در مانهاتان مورد بررسی قرار گرفتند. بروك لامر، گزارش داد رؤسای جمهوری کشورهای آمریکای لاتین اعلام کردند؛ «در این ناامیدی ساندنیست ها از طرح معوق ماندهٔ برچیدن اردوگاههای کنترا در هندوراس با آنها همدردی می کنند،... خشم (اورتگا) از تشدید حملات کنتراها در نیکاراگوا را درك می کنند» و تأکید کردند که «شکوه های او قانونی است» اما در عین حال این اقدام او را نیز زیرسؤال بردند که آیا تعلیق آتش بس اقدام درستی بوده است. «لارمر» سخنان یك دیپلمات خارجی در ماناگوا را نقل کرده که می افزاید: «تعداد کشورهایی که در آمریکای لاتین با شورشیانی در کشور مواجه هستند آنقدر زیاد است که انتقاد بسیاری از آنها از ساندنیست ها به خاطر آنچه که دقیقاً خودشان انجام می دهند ـ انجام تلاشهای تهاجمی ضدشورشی ـ اقدامی ریاکارانه خواهد بود.

اما نام این بازی ریاکاری است و هرکس که با قوانین آن آشنایی داشته باشد، «طوفان خشم جهانی» درکنگره و رسانه ها را درك خواهد کرد.

احتمالاً مهربانترین اظهارنظر این بود که اورتگا بار دیگر نشان داد که سیاستمدار خوبی نیست. این، نتیجه گیری شایسته ای است. در همین چارچوب، یك متخصص روان درمانی که سعی دارد دیوانه ها را با استدلال منطقی متقاعد سازد که دنیا آن گونه که آنها می بینند، نیست، ممکن است به عنوان یك «روان شناس بد» مورد انتقاد قرار گیرد. اورتگا، مانند بسیاری دیگر در جهان سوم عنصر دیوانگی را در فرهنگ فکری حاکم بویژه این دکترین را که هیچکس حق

ندارد از خود در برابر حملات آمریکا دفاع کند، درك نمی کند. این دکترین ریشه ای عمیق در تاریخ آمریکا دارد و توضیح می دهد چرا آمریکا همیشه به عنوان قربانی اعمال شرورانه و اهریمنی ویتنام ترسیم می شود ـ و چرا مدت دویست سال تعداد کمی از مردم هنگام قرائت محترمانه کلمات پدران بنیانگزار در اعلامیه استقلال به خود لرزیدند یا حتی به آن توجه کردند. این اعلامیه «شاه جرج سوم» را به خاطر آزادکردن «وحشی های بیرحم سرخپوست» علیه استعمارگران بی گناه محکوم می کند. همه چیز کاملاً روشن است. این دکترین اساسی در سراسر دوره جنگ علیه نیکاراگوا عملی بود. در اوت ۱۹۸۸ سنا با نطقهای پرشور کبوتران برجسته در حمایت از آن، «اصلاحیه برد» را از تصویب گذراند که خواستار کمك نظامی به کنتراها در صورت انجام گرفتن «عملیات خصمانه» علیه کنتراها از طرف ساندنیست ها بود. سه روز قبل کنتراها به کشتی مسافربری «میسیون آوپیس» (هیأت اعزامی صلح) حمله کرده و دو نفر را کشته و ۲۷ نفر را از جمله یك کشیش مسیحی از نیوجرسی را که رهبری یك هیأت مذهبی آمریکایی را داشت مجروح ساخته بودند. سناتور «برد» و سناتور «داد» و دیگران هیچ ذکری از این واقعه به میان نیاوردند اما منطق آنها روشن است، اگر ساندنیست های خائن برای جلوگیری از چنین «نیش زدنها» به «عملیات خصمانه» متوسل شوند، واضح است که ما حق داریم با فرستادن سلاح برای نیروهای دست نشانده خود نیکاراگوا را به وحشت اندازیم. از آنجایی که این موضعگیری درست و اصولی قلمداد می شود، هیچ گونه اظهارنظری را موجب نمی شود.

همین استدلال در طول عملیات ارعاب آفرین متناوب با «میگ» که بوسیله «دیپلماسی دولتی» گروه ریگان انجام گرفت به نمایش درآمد. وقتی دولت ریگان به عنوان بخشی از عملیات موفقیت آمیز خود برای حذف کردن انتخابات از تاریخ نیکاراگوا، این داستان را پخش کرد، کبوتران پاسخ دادند اگر این اتهام درست باشد آمریکا نیکاراگوا را بمباران می کند زیرا این جتهای عالی دهۀ

۱۹۵۰ «می توانند علیه آمریکا به کار گرفته شوند» و بنابراین تهدیدی علیه امنیت ما می باشند (سناتور «پل تسونگاس» از ماساچوست با حمایت دیگر کبوتران مهم). وقتی این اطلاعات غلط بعد از آنکه در جهت هدف موردنظر مفید واقع شد، فاش گردید، انتقاداتی از اقدام رسانه ها و پذیرش بی چون و چرای تبلیغات دولت از سوی آن بیان گردید، اما حقیقت واقعاً مهم نادیده انگاشته شد یعنی این توافق کلی که چنین رفتاری از طرف نیکاراگوا کاملاً غیرقابل قبول است. دلیل این سهل انگاری ساده است؛ طبق اصول فرهنگ سیاسی یك رسوایی غیرقابل بیان برای نیکاراگوا بود که سعی کند در مقابل عملیات تروریستی تحت کنترل آمریکا از خودش دفاع کند.

البته نیکاراگوا هیچ علاقه خاصی به میگ‌ها نداشت. رهبری ساندنیست خرسند بود که به هرکسی که می‌پرسید؛ بگوید که از به دست آوردن این هواپیماهای جت از فرانسه خرسند می‌شده است. اما تلاش آنها برای گرفتن تسلیحات از فرانسه بر اثر فشارهای واشنگتن به بن بست رسید. واشنگتن اصرار داشت که نیکاراگوا فقط توسط روسها مسلح گردد تا مفسران بتوانند با لحن ناخوشایند مناسب خود به «ساندنیست‌هایی که توسط شوروی مجهز می شوند» اشاره کنند درحالی که این عمل بیهوده هفته، بعد از هفته تکرار می شد. عبارت «ساندنیست‌هایی که توسط فرانسه مجهز می شوند» همان آهنگ و اثر را ندارد. تمام این حقایق کاملاً بر همگان روشن بود اما چون خلاف شرایط این دکترین بود، همچنان دربارهٔ آن گزارشی منتشر نمی شد و بحثی انجام نمی گرفت. همچنین در سراسر این جریان همه می‌دانستند که میگ های کهنه ای که نیکاراگوا متهم بود سعی دارد پنهانی آنها را به خاك خود وارد کند، فقط در جهت یك هدف مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ محافظت از حریم هوایی نیکاراگوا در برابر پرواز هواپیماهای تدارکاتی سازمان سیا که برای نگه داشتن نیروهای دست‌نشانده آمریکا در محل و انجام پروازهای شناسایی منظم ضروری بود. این پروازهای شناسایی آخرین اطلاعات را دربارهٔ موقعیت سربازان نیکاراگوا در اختیار این

نیروها قرار می‌داد تا بتوانند در امنیت کامل طبق دستورات و تعالیم به اهداف غیرنظامی حمله کنند. این حقایق درك می‌شد، اما بندرت ذکری از آن به میان می‌آمد. روزنامه لیبرال «بوستون گلوب» که احتمالاً ضدیت آن نسبت به ساندنیست‌ها در میان نشریات مهم آمریکا از همه کمتر بود، طی تحقیقی در سرمقاله‌ای اشارهٔ به این حقیقت را فاش ساخت که نیکاراگوا «برای دفع حملات کنتراهای تحت کنترل سیا و برای متوقف کردن یا بازداشتن پروازهای تدارکاتی» به قدرت هوایی نیاز دارد (۹ نوامبر ۱۹۸۶). مجدداً، نتیجه گیری کاملاً روشن و خالی از اشتباه بود: هیچکس حق ندارد از خود در برابر حمله آمریکا دفاع کند.

ناتوانی دیگران در درك این جنبه های فرهنگ سیاسی آمریکا امری معمول و متداول است. در اواخر دسامبر ۱۹۸۷ میگوئل دسکوتو، وزیرخارجه نیکاراگوا بطور خصوصی نسبت به اجلاس رؤسای جمهوری که قرار بود ماه ژانویه برگزار شود و قرار بود در این اجلاس «کمیسیون کنترل و ممیزی بین‌الملل» گزارش خود در مورد متابعت کشورهای آمریکای مرکزی از پیمان صلح آمریکای مرکزی مورخ اوت ۱۹۸۷ را عرضه کند، ابراز امیدواری زیادی کرد. وی معتقد بود که این گزارش به نفع نیکاراگوا خواهد بود و اثر آن موجب پیشرفت کارها در جهت نیل به اهداف این پیمان خواهد شد. پیش‌بینی او در رابطه با این گزارش درست از آب درآمد، اما در مورد تأثیر آن وی کاملاً در اشتباه بود. او نتوانسته بود برخی از حقایق اولیه درباره دموکراسی غربی را درك کند. دولت آمریکا متعهد شده بود این پیمان را لغو کند. بنابراین مطبوعات آزاد از روی حس وفاداری انجام وظیفه می کنند و وضع توزیع قدرت موجب باطل و بی اثر شدن حقایق می شود. اینها نیز جزء قوانین بازی هستند. اجرای این قوانین کاملاً کلی است و مورد فعلی یك مورد استثنایی نیست. مثلاً در مارس ۱۹۶۴ زمانی که ماکس فرانکل، سردبیر اجرایی تایمز درحال یادگیری کار خود به عنوان خبرنگار جنگی در هندوچین بود، نیروهای ارتش سایگون به اتفاق مستشاران آمریکایی به یك روستای کامبوجی حمله کرده و بسیاری از روستائیان را کشته یا مجروح ساختند. از آنجایی که یك خلبان ارتش آمریکا دستگیر شد، نادیده گرفتن یا تکذیب این

واقعه به روش معمول ممکن نبود. فرانکل با خشم زیاد ـ نسبت به پرنس سیهانوك ـ این واقعه را گزارش داد. سیهانوك «پا روی دم آمریکا گذاشته بود»، «رهبری گله را در خشمگین کردن ابرقدرت برعهده گرفته» و با جرأت داشتن نسبت به مطرح کردن تقاضای غرامت، در برابر این شقاوت آمریکا «از فیدل کاسترو درس گرفته است.» ما بیگناهان زخم‌خورده بودیم.

مانند این مورد، کارگزاران ما همواره همان حقوق را به ارث می‌برند. «توماس فردمن»، خبرنگار دیپلماتیك اصلی تایمز می‌نویسد: در سال ۱۹۸۲ ارتش اسرائیل «مانند بی‌گناهان خارجی وارد بیروت شد و سه سال بعد مانند توریست خشمگینی که کتك خورده، فریب خورده و تمام اسباب و اثاثیه‌اش با چکهای مسافرتی‌اش در بین آن ربوده شده، از کشور بیرون رفت»، همان طور که خودش به خوبی می‌داند بی‌گناهان متجاوز اقدام به آدمکشی کردند، همه جا را خراب کردند، رفتار بیرحمانه‌ای با زندانیان و غیرنظامی‌ها داشتند و بطورکلی هرآنچه را که سر راه قرار می‌گرفت از بین می‌بردند و به استثنای ۱۰ درصد از خاك لبنان که ضمیمه کشور خود کردند، لبنان را ترك کردند زیرا مقاومت پیش‌بینی نشده بیش از میزانی که قدرت پذیرش آن را داشتند، تلفات به آنها وارد آورد. راجر روزن‌بلت، در یك بررسی تحسین‌آمیز در بخش بررسی کتاب در تایمز این اظهارات را به عنوان نمونه خوبی از «ادراك عمیق» فردمن برگزیده است.

۲. دردسر برای میهمانان

بوش تنها میهمان در این گاردن‌پارتی نبود که از رفتار ناشایست این جانور ناخواسته به وحشت افتاد. در گزارش تایمز از جرایم اورتگـا اظهارات «آلفردوکریستیانی»، رئیس جمهوری السالوادور نقل شده که شکوه کرد تصمیم اورتگا مبنی بر لغو آتش‌بس یکجانبه دولت نیکاراگوا «تمام آنچه را که تاکنون انجام شده، نقش بر آب کرده» و «موقعیت را بشدت پیچیده خواهد کرد.»

البته السالوادور آتش‌بس اعلام نکرد. برعکس، وقتی جبهه آزادیبخش ملی «فاراباندومارتی»، به نشانه حسن نیت در طول مذاکرات صلحی که چند هفته

قبل آغاز شده بود، آتش‌بس یکجانبه اعلام کردند ارتش السالوادور با انجام عملیات تهاجمی به اکثر پایگاههای چریك‌ها و تشدید دستگیری فعالان اتحادیه‌ها و دیگر اقدامات سرکوبگرانه واکنش نشان داد. در طول دورهٔ قبل از انتخابات مارس ۱۹۸۹ نیروهای مسلح همچنین عملیات خود را ـ عملیاتی که در آمریکا به عنوان نشانهٔ اخلاص آنها نسبت به روند انتخابات مورد تحسین همگان قرار گرفته بود ـ تشدید کرده بودند. ما برای قضاوت از روی واکنش‌ها در اینجا باید بپذیریم که یك عامل مؤثر دیگر حضور سربازان در جایگاههای رأی‌گیری بود که در آنجا می‌توانستند ظرفهای شفافی را که رأی‌دهندگان ورقه رأی خود را به درون آن می‌انداختند، مشاهده کنند. ورقه‌های رأی که شماره‌دار هستند از کاغذهایی چنان نازك درست شده‌اند که رأی «بله» حتی از پشت کاغذ نیز قابل مشاهده است ـ تمام این حقایق اگر در رسانه‌ها مشخص نیست، در عکسهای ناظران آمریکایی مستقل بوضوح نمایان است.

درحالی که «کریستیانی» از اقدام ناشایست اورتگا در به هم زدن این پیك نیك مویه می‌کرد، بمبی در مقر یك اتحاد ضددولتی مهم منفجر شد که منجر به کشته شدن ده تن از جمله «فبه الیزابت ولاسکوئز» رهبر اتحادیه و از منتقدان مهم دولت گردید. عفو بین‌الملل از دولت خواستار رسیدگی و تحقیق در مورد این بمب‌گذاری شد و خاطرنشان ساخت که بعد از حمله جبهه آزادیبخش ملی «فاراباندومارتی» به مجتمع وزارت دفاع در روز قبل، ژنرال «لاربوس»، وزیر دفاع ضمن صدور بیانیه‌ای اعلام کرد این جنبش کارگری متحمل عواقب این کار خواهد شد. چند ساعت قبل نیز بمب دیگری به مقر «کمیته مادران افراد مفقودالاثر» خسارات شدیدی وارد آورد و چهار نفر، از جمله یك کودك سه ماهه را مجروح ساخت. همسایگان گزارش دادند سربازان انیفورم‌پوشی را دیده‌اند که درست قبل از انفجار بمب از محل می‌گریخته‌اند. «لیندسی گروسون» در تایمز گزارش داد: «این حملات در زمانی انجام گرفت که گروههای ناظر و دیپلماتهای غربی روی افزایش نقض حقوق بشر و عملیات سرکوب شامل افزایش شدید بکارگیری شکنجه بدنی و روانی توسط نیروهای مسلح و همچنین

افزایش تعداد روستائیان و اعضای اتحادیه و دانشجویان دستگیرشده، تأکید کردند.» «ماریا جولیا هرناندز»، مدیر دفتر حقوق بشر کلیسا در «توتلالگال» اعلام کرد: «موارد دستگیری، ناپدیدشدن و شکنجه اخیراً افزایش یافته است» و افزود مسأله، یك مسأله ساختاری است و در این «دموکراسی» تقدیس شده «قدرت ارتش از رئیس‌جمهور بیشتر است.» اسقف «ریورای داماس»، در وعظ روز یکشنبه خود گفت «توتلالگال» معتقد است «جوخه‌های شوم مرگ» مسئول این بمب‌گذاری بوده‌اند و خواستار «تحقیقات عمیق برای پایان دادن به این قتل‌عامها برای همیشه» شد.

طبق سنت معمول این خشونت تشدیدشده به «افراطیون چپ و راست» نسبت داده شد که در این وضعیت دولت اصلاح‌طلب در کمال ناتوانی درمانده شده است. این تکنیك استاندارد و معمولی سردبیرها، مفسران و کبوتران کنگره برای مخفی داشتن حمایت ضمنی خود از جوخه‌های مرگ و دیگر روشهایی است که برای محافظت از دولت در برابر جوابگویی به خاطر شکنجه، ناپدیدشدن و اعدامهای غیرقانونی که به نام آنها مرتکب می‌شوند، از آن استفاده می‌شود (عفو بین‌الملل در تأیید دیگر تحلیل‌های مستقل). منبع این عملیات ارعاب‌آفرین بوسیله احتیاطی که در انجام آن به خرج می‌رود، نمایان می‌گردد و در این روند از شواهد مستقیم فراوانی که پای نیروهای امنیتی را به میان می‌کشد حرفی نمی‌زنیم ـ حقایق از روز روشن‌تری، که ناظران حقوق بشر مرتباً روی آنها تأکید کرده‌اند، ثمری نداشته است. «گروسون» ضمن اشاره به راهپیمایی بعد از تشییع جنازه گزارش می‌دهد: در طول مراسم تشییع جنازه شش قربانی این بمب‌گذاری، سربازان گاز اشك‌آور به میان تظاهرکنندگان پرتاب کردند.

در حالی که میهمانان این گاردن پارتی مجبور بودند حضور اورتگا را در سن خوزه تحمل کنند، «سزار ویلمن خویا مارتینز»، از فراریان ارتش السالوادور مشارکت خود را در عملیات شکنجه و قتل به اطلاع خبرنگاران و دستیاران کنگره در واشنگتن می‌رساند. این عملیات توسط گروه جی.سی-۲، نیروی ویژه تیپ اول السالوادور با آگاهی مستشاران آمریکایی آن که «کنترل این بخش را

برعهده داشتند» ـ مگر آنکه به دلایل تاکتیکی تصمیم می گرفتند بی اطلاع بمانند ـ انجام شده بود. خویا مارتینز مدعی شد که دستورات او از طرف رئیس ستاد مشترك ارتش السالوادور صادر می‌شد، و برای فرمانده‌های تیپ فرستاده می‌شده است. وی افزود؛ از آوریل تا ژوئیه دستور اعدام هفتادو دو نفر را دیده است و در هشت مورد از قتلهای جوخه مرگ شرکت داشته است. وی گفت ابتدا قربانیان در طول مدت بازجویی تا سرحد مرگ مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند. سپس گلوی آنها در گورستانهای سری بریده می شد. او شرح کاملی از جزئیات کار ارائه داد که برخی از بخشهای آن از طرف منابع مستقل تأیید شدند. از جمله افسران تیپ اول که وی از او نام برد فرمانده سابق آن بود که اکنون معاون وزیر دفاع و فرمانده کنونی گردان ویژه «بلوسو» می باشد. مارتینز مدعی شد آنها و دیگر افراد نام برده شده «رهبران و مجریان گروه موسوم به جوخه‌های مرگ بوده اند.» دولت بوش این اتهامات را رد کرد اما تأیید نمود که ادعاها «بسیار جدی» است و مدعی شد تحقیقی در دست انجام است.

چند روز قبل از اجلاس سران آمریکای مرکزی، دولت کریستیانی پیشنهاد صلح جبهه آزادیبخش ملی «فارابانده‌مارتی» را تقبیح نمود زیرا در این پیشنهاد آنها خواستار برکناری آن افسران نظامی شده بودند که در عملیات بیرحمانه ضد مردمی دههٔ ۱۹۸۰ شرکت داشتند. تمام کادر فرماندهی ارتش با خبرنگاران دیدار کرده و این تقاضا را «بی معنی، مسخره و نامکن» خواندند که فرمانده روبرتو دابوسیون، رئیس افتخاری مادام‌العمر حزب حاکم و آدمکش مخوف السالوادور درمیان آنها بود. کریستیانی نیز علناً این پیشنهاد را «مسخره» توصیف کرد و تقبیح نمود و بدون تردید مسخره بود که از حاکمان مقتدر کشور انتظار داشته باشند خودشان را تصفیه کنند. نیویورك تایمز ظاهراً موافق بود. «لینوسی گروسون» گزارش داد: دولت یا جبهه آزادیبخش ملی فارابانده‌مارتی تلاشی برای «پیشرفت روند نوظهور صلح» نمی کند. هر دو طرف فقط قصد دارند طرف مقابل را در بحث شکست دهند. دلیل آن بر اثبات این حرف این است که دولت خواستار تسلیم

کامل جبهه آزادیبخش ملی «فاراباندومارتی» است اما «تقریباً هیچ امتیازی به شورشیان نمی‌دهد و مسائل اقتصادی و اجتماعی اساسی را که چریك‌ها را بر آن داشت سلاح به دست بگیرند مورد توجه قرار نمی‌دهد» در حالی که شورشیان نیز خواستار برکناری فرمانده های ارشدی هستند که با عملیات نقض حقوق بشر در ارتباط بوده اند ـ دو پیشنهاد عجیب یکسان.

با وجود این، هماهنگ کننده «مذاکرات ملی برای صلح» که توسط کمیته دائمی کلیسا ابداع شد با این حرف موافق نبود. بلکه می گفت: تصفیه و دگرگونی نیروهای مسلح برای پایان دادن به سوءاستفاده ها و کمك به روند نائل آمدن به صلح ضروری است. مشکل کنترل ارتش مشکل آشنایی است که در تمامی کشورهای ارعاب آفرین آمریکای لاتین که آمریکا سالهای زیادی از آنها حمایت نموده یا عامل روی کار آمدن آنها بوده، مطرح است. تا زمانی که ساختار تشکیلاتی این کشورها طبق تقاضای واشنگتن و با رضایت کلی نخبگان محلی، دست نخورده باقی بماند، این مشکل غیر قابل حل است.

در ۲۶ اکتبر در حالی که کریستیانی عازم سان خوزه بود یك نارنجك به میان اجتماعی از دانشجویان در دانشگاه السالوادور پرتاب شد. این دانشجویان خود را برای یك راهپیمایی به یاد بود ترور «هر برت آنایا»، از اعضای فعال حقوق بشر آماده می کردند. در این واقعه پانزده دانشجو مجروح شدند که جراحت پنج نفر از آنها وخیم بود. عاملان واقعه از یکی از درهای دانشگاه که سربازان تیپ اول پیاده در آنجا نگهبانی می‌دادند گریختند. همان روز سه دانشجو نیز توسط نیروهای امنیتی ربوده شدند. رئیس دانشگاه اعلام کرد دولت که در سال ۱۹۸۰ به دانشگاه حمله کرد و آن را نسبتاً خراب و ویران ساخت و بسیاری از دانشجویان را به قتل رسانده و آن را مدت چهار سال تعطیل نمود، اکنون قصد دارد «از طریق روشهای ارعاب‌آفرین دانشگاه را از صحنه محو کند.» در روزهای بعد نیز عملیات بیرحمانه دیگری گزارش شدند. مدیر دفتر حقوق بشر در «دانشگاه جزیوئیت» (یسوعیون) این بیرحمی‌هایی را که علیه شهروندان ادامه می‌یافت به «یك

استراتژی کامل جنگی و عملیات سرکوب» نسبت داد. در هفته‌های بعد تعداد موارد آدم ربایی، تجاوز، شکنجه و دیگر عملیات ضد انسانی که اتحادیه و دیگر سازمانهای مردمی را هدف قرار داده بود بشدت افزایش یافت. اعضای فعال حقوق بشر موج سرکوبی را «عملیات دیگر ارتش برای القای ترس و وحشت به مردم» توصیف کردند.

دانشگاه السالوادور تحت کنترل تیپ اول قرار داشت که عامل اجرای عملیات بیرحمانه در آنجا با معافیت معمول از مجازات بود. مثلاً در ۱۷ ژوئیه سربازان محافظ درهای ورودی دانشگاه به سوی دانشجویان تیراندازی کردند که منجر به مجروح شدن ده نفر گردید. این دانشجویان نسبت به حضور نظامیان در دانشگاه اعتراض کرده و خواستار آزادی چهارده دانشجو و یك استاد شده بودند که در هفته های اخیر توسط نیروهای امنیتی بازداشت شده بودند. پرزیدنت «کریستیانی» اعلام کرد سربازان فقط بعد از حمله دانشجویان به آنها اقدام به تیراندازی کرده اند اما رئیس دانشگاه این ادعا را تکذیب کرد و حمله ارتش را یك «عمل تجاوز کارانه» علیه دانشگاه خواند و اشاره کرد که به سربازان هیچ جراحتی وارد نشده است، پنج روز بعد انتشارات «دانشگاه جزیوئیت» که چند نشریه در تحلیل و انتقاد از سیاستهای دولت منتشر می کند با دینامیت منفجر شد. مقامات دانشگاه ارتش را عامل این انفجار معرفی کردند و گفتند مهاجمان در زمانی که شهر «تحت نگهبانی نظامی شدید» قرار داشته است و رفت و آمد دشوار بوده از دیوارهای دانشگاه وارد محل شده اند و این بمب گذاری «بخشی از یك سری حملات و بهتان زدنها علیه یسوعی‌هاست». نسبت به این موضوع توجهی نشان داده نشد.

در اواخر سپتامبر سناتور کریستوفردود، رهبر کبوتران کنگره از رویه جدید دولت السالوادور در رعایت حقوق بشر تحسین نمود. او این سخن را در حمایت از قطعنامه‌ای برای افزایش کمك نظامی به السالوادور گفت و با سناتور جسی هلمز همصدا شد.

دو روز قبل ارتش به کلیسایی که معترضان فراری از دست نیروهای پلیس ضد شورش به آنجا گریخته بودند حمله کرده و آنها را با گاز اشك‌آور بیرون کشیده و پس از ضرب و شتم شصت نفر از فعالان اتحادیه کارگری را دستگیر نموده بود که سی و نه نفر آنها با بدنی کبود و کتك خورده در دادگاه حاضر شدند. برخی بزحمت قادر به راه رفتن بودند و چند نفر نیز مدعی شدند، مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. کنگره پیشنهاد «دود ـ هلمز» در مورد افزایش کمك‌های نظامی را تصویب کرد و از مشروط ساختن آن به رعایت حقوق بشر امتناع نمود. اسقف «ریورای داماس» این تصمیم را محکوم نمود و خواستار آن شد که این کمك‌ها «صرف تجدید اسکان هزاران نفر مردم السالوادور شود که گرفتار جنگ شده‌اند، نه صرف تسلیحات». «روزنامه ثبت وقایع» بار دیگر تمام این حقایق را نادیده گرفت و در عوض، وقایع ناندیم در ژوئیه ۱۹۸۸ را به خوانندگان یادآور شد و با کلمات وحشت آور و ترسناك مناسب به توصیف اعمال بیرحمانه جانوری پرداخت که اکنون گاردن‌پارتی را برهم زده بود.

تلاش برای یافتن توصیه‌ای در مورد اینکه السالوادور ـ یا گواتمالا که وضع بدتری داشت ـ باید برای ترویج دموکراسی و روند صلح ارتش خود را بیشتر کنترل کند، بیهوده است. رهبری این دو کشور مثل راسو در پیك نیك نیستند بلکه دموکراتهای محترم (و بنحوی بی‌فایده) هستند، و سران نظامی تحت نفوذ سودمند آمریکا در حال «اصلاح» و فائق آمدن بر اعمال خشن گذشته هستند ـ روندی دائمی که حقایق ناراحت کننده اثر معکوس روی آنها ندارد.

۳. از رؤیا تا واقعیت

اکنون اجازه دهید از دنیای ساختارهای ایدئولوژیك خارج شویم و به وقایعی که روی می‌دادند بپردازیم. همان طور که گفته شد، نیکاراگوا خواستار تشکیل جلسه‌ای در مقر سازمان ملل گردید تا «پیمان تلا» مورخ اوت ۱۹۸۹ که به امضای رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی رسیده بود و اکنون طبق دستورات

آمریکا منحصر به نیکاراگوا گردیده بود، اجرا شود. قرار بود دولتهای نیکاراگوا و هندوراس، نمایندگان کنتراها و «کمیسیون حمایت و ممیزی بین‌الملل» شرکت کنندگان در این جلسه باشند.

هندوراس فوراً دعوت شرکت در جلسه را رد کرد و اعلام کرد هیچ مسئولیتی در قبال نیروهای تحت کنترل آمریکا که در خاك آن مستقر هستند ندارد و قصد ندارد به تعهد خود طبق «پیمان تلا» مبنی بر اجرای طرح خلع سلاح کردن کنتراها تا دسامبر جامه‌عمل بپوشاند. اگر کنتراها اردوگاههای مسلح خود را در بخشهایی از خاك هندوراس که بعد از بیرون راندن ساکنان محلی به تصرف خود در آورده اند، حفظ کنند و از پایگاههای خود در خاك هندوراس اقدام به حمله علیه نیکاراگوا نمایند، این به حاکمیت هندوراس ربطی ندارد. هدف از این حرکات این بود که اطمینان حاصل شود جلسه‌ای که در سازمان ملل تشکیل می شود به جای عرضه مکانیزمی برای اجرای روند صلح (که کاخ سفید و کنگره از قدیم مصمم به بر هم زدن آن بوده اند)، بتواند به عنوان یك پیروزی برای نیروی آمریکا تصویر شود، یعنی ساندنیست‌ها در یك جلسهٔ رودررو از نوعی که «ما از قدیم خواستار آن بوده ایم» (مارلین فیتز واتر، سخنگوی کاخ سفید) کنتراها را به رسمیت بشناسند. با خارج کردن هندوراس از مذاکرات، آمریکا همچنین می‌توانست از سیاست خود مبنی بر حفظ کنتراها برخلاف مفاد «پیمان تلا» محافظت نماید.

تاکتیك‌های واشنگتن کاملاً قابل درك و مطابق با اهداف استراتژیك دراز مدت آن بود. ترجیح دادن زور به دیپلماسی سنت آن است و نمایانگر امتیاز نسبی آن می باشد. اما سال ۱۹۸۶ آرای نخبگان آمریکا بطور قریب‌الاتفاق مخالف اتکا و تأکید روی کنتراها بود (طبق نظر خواهی با ۱۸۰ درصد از رهبران مخالف آن بودند). ناظران منطقی درك می‌کردند که جنگ اقتصادی و ایدئولوژیك راههای مؤثرتری برای خفه و نابود کردن یك کشور فقیر ضعیف که وابسته به روابط با آمریکاست فراهم می‌آورد و اثر جنبی منفی تحریك آرای داخلی و

بین‌المللی را ندارد. در عین حال نخبگان اتفاق نظر داشتند که کشورهای ارعاب آفرین آمریکایی باید حفظ شوند و رهبری آنها ـ که به عنوان «دموکرات» تعریف می‌شدند ـ تا زمانی که به وظیفه خود در خدمت به طبقه ثروتمند و ممتاز عمل می‌کرد، و هر کس را که مانعی به وجود می‌آورد شکنجه داده و به قتل می‌رساند در مقابل مخالفان مورد حمایت و محافظت قرا گیرد. گروه ریگان با پافشاری روی خشونت به خاطر منافع خود، به طور فزاینده‌ای منزوی شد.

در سال ۱۹۸۸ روشن شد نیروهای کنترا را دیگر نمی‌توان به عنوان یك نیروی نظامی مهم در نیکاراگوا حفظ کرد. اما همچنین روشن بود که یك ارتش مزدور در خاك هندوراس و انجام عملیات تروریستی منظم در سطح پایین مانع خارج شدن نیکاراگوا از حالت بسیج می‌شود، متضمن رنج و محنت‌های بیشتری در میان مردم آن است، و بطور کلی در جهت هدف اولیه عملیات است یعنی نابود کردن کشور و فهماندن به مردم متمرد آن که ادامه حیات مستلزم گردن نهادن بر خواسته ارباب نیمکره است. در ماه مه ۱۹۸۸ یك مقام وزارت جنگ توضیح داد:

> **آن ۲ هزار مرد سرسخت (که توسط آمریکا در نیکاراگوا نگهداری می‌شوند) می‌توانند دولت نیکاراگوا را تحت فشار قرار دهند، آن را مجبور کنند که از منابع اقتصادی خود برای تجهیز ارتش استفاده کند، و مانع آنها در حل مسائل اقتصادی می‌شوند ـ و این یك نکته خوشایند است... و چیزی که رژیم ساندنیست را تحت فشار قرار دهد، توجه همگان را به عدم وجود دموکراسی جلب کند و مانع ساندنیست‌ها در حل مسائل اقتصادی گردد نکته خوشایندی است.**

«ایزرائل گالینو» فرمانده کنتراها در مصاحبه‌ای در اوت ۱۹۸۹ گفت: «ما مطمئن هستیم که خواهیم توانست اطمینان حاصل کنیم که ساندنیست‌ها نمی‌توانند در صلح و آرامش زندگی کنند» تا آن زمان همه پی برده بودند که کنتراها منحصراً یك نیروی نظامی هستند و تظاهر در مورد اعتبار دموکراتیك آنها دیگر کنار گذاشته شده بود. یك مقام آمریکایی صریحاً می‌گوید: «ما در تمام این

مدت می‌دانستیم که ارتش در این کار دخالت دارد، دقیقاً به همان صورت که در «دموکراسی‌های نوپا» مداخله می‌کند.» دستگاه سیاسی «توسط آمریکا» طرح‌ریزی و ساخته می‌شد. در واقع هدف اولیه طرح شکست خورده این بود که به تبلیغاتچی‌ها کمك کند اما حال دیگر ضرورتی نداشت.

این سیاستهای آمریکا فقط تکرار شرایط اساسی همان برنامه‌ای بود که دولت در سال ۱۹۸۱ اتخاذ نمود و توسط «دیوید مك مایکل» تحلیل‌گر سابق سازمان سیا در شهادت وی در دادگاه جهانی مشخص گردید؛ استفاده از ارتش دست نشانده (واژه ای که در اسناد داخلی توسط حامیان آن استفاده شد) برای تحریك حملات برون مرزی توسط نیروهای نیکاراگوا و بنابر این نشان دادن ماهیت تهاجمی نیکاراگوا، تحت فشار قرار دادن دولت برای «محدود کردن آزادی‌های مدنی در داخل نیکاراگوا، دستگیری مخالفان، نشان دادن ماهیت استبدادی ذاتی آن» و نابود کردن اقتصاد آشفته آن.

همان گونه که قبلاً بحث شد، آمریکا از همان نخستین لحظات، موافقنامه (اسکوپیلاس دوم) اوت ۱۹۸۷ رؤسای جمهور آمریکای مرکزی را با تحقیر کامل رد کرده بود. آمریکا فوراً و بسرعت پرواز هواپیماهای تدارکاتی غیر قانونی خود به کنتراها را که طبق این پیمان ممنوع بود افزایش داد و در این حال مطبوعات نیز با آن همکاری کرده و بر این حقایق مهم در واقع سرپوش نهادند و توجه همگان را از کشورهای کارگزار و اقدامات وسیع آنها از نقض مفاد پیمان منحرف ساختند و همه را از موارد نقض حقوق بشر در نیکاراگوا که در سطح کمتری بود به وحشت انداختند. تا ژانویه ۱۹۸۸ آمریکا و سیستم ایدئولوژیك آن این پیمان ناخواسته را کاملاً از بین برده بودند. در مارس ۱۹۷۶ نیکاراگوا و کنتراها در مورد یك آتش‌بس موقتی به توافق رسیدند و موافقت کردند که کمك‌های آمریکا به کنتراها بعد از آن باید فقط از طریق «سازمانهای بی طرف» تحویل شود و فقط صرف برگشتن کنتراها به وطن و اسکان دهی مجدد آنها گردد. «سوارز» دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی مسئول نظارت بر اجرای این

توافق و متابعت دوطرف از آن شد. کبوتران کنگره فوراً به کاخ سفید پیوسته و از قانونی برای نقض این شرایط حمایت کردند. حکم کنگره این بود که کمک به کنتراها باید توسط وزارت خارجه و از طریق سازمان «برنامه کمک‌رسانی آمریکا» اداره شود. هدف این بود که کنتراها به عنوان یك نیروی نظامی در هندوراس حفظ شوند. «سوارز» دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی در نامه‌ای به «جرج شولتز» وزیر خارجه آمریکا، به این نقض آشکار موافقتنامه اعتراض کرد و طبق معمول در مورد آن سکوت اختیار شد. یك سال بعد، این ماجرا تکرار شد. در ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ رؤسای جمهور آمریکای مرکزی توافق خود را در مورد اینکه کمك‌های آمریکا به کنتراها باید «خلع سلاح داوطلبانه کنتراها و خانواده‌های آنها، بازگشت به میهن یا اسکان محدود در نیکاراگوا و کشورهای ثالث» محدود شود، تکرار کردند. کنگره در یك «توافق تاریخی» با کاخ سفید فوراً اقدام به رد این تقاضا و عرضه کمك مستقیم برای حفظ کنتراها در هندوراس نمود. این «توافق تاریخی» از سوی مطبوعات «مطابق با پیمان منطقه‌ای»، که در واقع آن را نقض کرده بود، خوانده شده مورد تحسین قرار گرفت.

گزارش رسمی رسانه‌ها در آن زمان و بعداز آن، این بود که آمریکا با اخلاص تمام از این موافقتنامه‌ها پیروی کرده است. وقتی اورتگا، رئیس جمهوری نیکاراگوا در نیویورك تایمز نوشت کمك‌هایی که آمریکا برای کنتراها می‌فرستد، نقض توافقنامه‌های آمریکای مرکزی است، تعداد کمی از خوانندگان متوجه منظور او شدند. بنابراین اظهارات او به عنوان چرندیات یك کمونیست آدمکش رد شدند. ما باید یك قانون دیگر را به قوانین بازی اضافه کنیم: وقتی حقیقت در خدمت مرجع قدرت نباشد، حرفی کاملاً نامربوط است.

۴. انتخابات ۱۹۹۰

انتخابات ۱۹۹۰ در نیکاراگوا واقعه‌ای بسیار مهم بود. برای درك سیاست آمریکا و معنای عملی دموکراسی در فرهنگ سیاسی حاکم، توجه دقیق به آنچه

که در ماههای قبل در مورد آن می‌دانستند و چگونگی شیوه تفسیر آن در ماههای بعد، حایز اهمیت است. سؤال اول در این بخش مورد بررسی قرار می گیرد که قبل از انتخابات منتشر شد و سؤال دوم در فصل بعد بررسی خواهد شد که بعداز انتخابات نوشته شده است. برای نشان دادن اختلاف میان این دو موضوع ـ آنچه که قبل از انتخابات مشخص بود و درك آن ـ من این بخش را به همان صورت نوشته شدهٔ اولیه می گذارم.

در سال ۱۹۸۴ نیکاراگوا انتخاباتی را برگزار کرد که طبق هر قاعده و استانداردی از انتخاباتی که در کشورهای ارعاب‌آفرین آمریکایی برگزار می‌شد، برتر بود. اتحادیه حرفه‌ای دانشمندان آمریکای لاتین، پارلمانها و دولتهای غربی و غیره این انتخابات را مانند هر انتخابات دیگر به دقت زیر نظر داشتند. نتیجه‌گیری کلی این بود که این انتخابات عادلانه و منصفانه است و قطعاً طبق استانداردهای منطقه از انتخابات السالوادور که از سوی رسانه‌ها و دولت آمریکا به عنوان پیروزی دموکراسی جشن گرفته شد، عادلانه‌تر است. همان گونه که اکنون کاملاً تأیید می‌شود آمریکا بطور مؤثری تلاش کرد این انتخابات را برهم زند. طبق قوانین بازی این حقایق نامربوط هستند. انتخابات برگزار نشد. نیکاراگوا که در منطقه تنها مانده بود رئیس جمهور منتخب نداشت، بلکه فقط دارای یك دیکتاتور بود. تاریخ برگزاری انتخابات بعدی سال ۱۹۹۰ مشخص گردید. داستان رسمی در اینجا این است که ساندنیست‌های مستبد فقط به خاطر سرسختی و پافشاری آمریکا و کنتراها با انتخابات ۱۹۹۰ موافقت کردند. در دنیای واقعی، تنها تأثیر قابل تشخیص فشار آمریکا این بود که انتخابات مقرر شده را چند ماه جلو انداخت. آمریکا در تلاش برای برهم زدن انتخابات مداخلات وسیعی انجام داد. تحریم و جنگ اقتصادی پیامی روشن به رأی دهندگان نیکاراگوایی بود: اگر می‌خواهید کودکان شما گرسنه نمانند، آن طور که به شما دستور می‌دهیم رأی دهید.

«راندولف ریان»، سردبیر «گلوب» نوشت: واشنگتن با رد کردن «پیمان تلا»

و پافشاری روی ادامه یافتن بسیج کنتراها «پیامی واضح و صریح را برای رأی دهندگان نیکاراگوایی» می فرستاد؛ اینکه «اگر صلحی مطمئن می خواهید، به مخالفان رأی دهید.» حتی نیویورک تایمز به شیوه ای توهین آمیز این خرابکاری در روند انتخابات را تأیید کرد. این روزنامه ضمن آنکه با خرسندی زیاد گزارش داد که چگونه سقوطِ اقتصاد کشور طبقه کارگر را «منحرف کرده» و آنها را علیه ساندنیست‌ها ساخته، نوشت؛ کارگران ماناگوا پی بردند که برقراری مجدد روابط با آمریکا کلید فائق آمدن بر بحران اقتصادی است و «مخالفان بهتر از ساندنیست‌ها مناسب این کار هستند». «اهدای کمک‌های خارجی به احزاب مخالف در اینجا که همه‌جا درباره آن تبلیغات شده ازنظر بسیاری از مردم نیکاراگوا دلیلی بر اثبات این امر تفسیر می شد که مخالفان بهتر از ساندنیست‌ها به پول‌های خارجی که برای تسکین و فرو نشاندن بحران نیکاراگوا ضروری بود، دسترسی دارند.» در اوایل نوامبر ۱۹۸۹ دولت بوش «ویولتا چامورو»، کاندید آمریکایی را برای تبلیغات به واشنگتن آورد. کاخ سفید اعلام کرد پرزیدنت بوش وعده داده در صورت برنده شدن چامورو در انتخابات «تحریم تجاری لغو می شود و در امر بازسازی به نیکاراگوا کمک خواهد شد.»

براحتی قابل تشخیص بود که آمریکا تحت حمایت تمامی نخبگان به شکنجه نیکاراگوا ادامه می دهد تا زمانی که کارگزاران آمریکایی را به رأس کار بازگرداند. معهذا، این نمایش مجدد تحقیر و ترس قدیمی نسبت به دموکراسی در میان نخبگان آمریکایی که در دههٔ ۱۹۸۰ به اوج تازه ای رسید، بزحمت در محافل محترم در اینجا قابل درك بود. در مورد پیشنهادهای مربوط به ارسال کمك به مخالفان یا شرکت دادن سازمان سیا در عملیات مخفی بحثهای زیادی شد. اما در مقایسه با اعمال واقعاً بدون مخالف و واقعی آمریکا که برای خرابکاری در کار برگزاری انتخابات در نیکاراگوا طرح ریزی شده بودند، این مسائل بسیار پیش پا افتاده و جزئی است.

در مقیاس نسبی این مسائل جزئی است. در مقیاس غیرنسبی و مطلق

مداخله مالی آمریکا در حمایت از کارگزاران خود بالغ بر نیمی از حقوق ماهیانه هر فرد در نیکاراگوا بود. «شورای امور نیمکره» معتقد است این کمك به مثابه آن است که یك قدرت خارجی معادل ۲ میلیارد دلار پول برای یك مبارزات انتخاباتی در آمریکا بفرستد (اگر ما سطح دستمزدهای نسبی را در نظر بگیریم این مبلغ بسیار بیشتر خواهد بود) ـ هرچند آمریکا، به عنوان کشوری مجزا از نیکاراگوای مستبد، اجازه نمی‌دهد حتی یك پنی از خارج به این منظور وارد کشور شود.

در مورد هیچیك از این موضوعات موشکافی به خرج داده نشده است. یك هیأت ناظر کانادایی از جانب اتحادیه‌ها و آژانس‌های عمرانی به اتفاق گروههایی از کلیسا، حقوق بشر و گروههای دانشگاهی یك تحقیق چهار هفته‌ای در مورد مقدمات انتخابات در نیکاراگوا را دقیقاً در همان زمان که گاردن پارتی که «دموکراسی» را جشن گرفته بود با هیاهوی زیادی در کاستاریکا افتتاح شد، تکمیل کردند. به گزارش خبرگزاری‌ها (که ظاهرا در اینجا منتشر نشد) نتیجه این تحقیقات این بود که آمریکا «از هر اقدامی که بتواند در راه برهم زدن انتخاباتی که قرار است سال آینده برگزار شود کوتاهی نمی‌کند... مداخله آمریکا مانع عمده واصلی در راه دست یافتن به انتخابات آزاد و عادلانه در نیکاراگواست.» این هیأت در گزارش خود افزود کنتراها در تلاش هستند در این انتخابات خرابکاری کنند. آنها عملیات ارعاب‌آفرینی را با این پیام روشن انجام می‌دهند: «اگر از دولت ساندنیست حمایت کنید ما برای کشتن شما باز می‌گردیم.» هیأت کانادایی این طور تخمین زد که کنتراها چهل و دو نفر را در «خشونتهای انتخاباتی» در ماه اکتبر به قتل رسانده اند.

ممکن است کسی بحث کند که آیا درست بود که نیکاراگوا آتش بس یکجانبه خود را لغو کند. اما کبوتران لیبرال باید خیلی ساده باشند که از این عمل به این دلیل که این اقدام، امکان «ازسرگیری کامل روابط آمریکا و نیکاراگوا» را تضعیف می‌کند، انتقاد کنند. این ازسرگیری روابط «زمانی میسر خواهد شد که بوش بتواند به انتخاباتی که عادلانه به حساب می‌آورد، اشاره کند» (بوستون

گلوب). بوش زمانی «انتخاباتی را عادلانه به حساب می آورد» که کاندیدهای او برنده شوند، حتی اگر مانند مورد السالوادور پیروزی آنها براساس ارعاب و ترور کامل باشد. درغیر این صورت انتخابات غیرقانونی است. علاوه بر این، بوش می‌تواند برای آرای نخبگان بطور کلی یك «استعاره» باشد. سابقهٔ دههٔ گذشته این را یك نتیجه‌گیری کاملاً درست جلوه گر می سازد و فقط یك تحقیق وسیع‌تر در اعمال گذشته، پشتوانه آن است.

بدور از واقع گرایی است که انتظار داشته باشیم آمریکا یك سیستم سیاسی را که تحت سلطه عناصر بازار، الیگارشی و ارتش نیست که خود را تابع منافع نخبگان آمریکا نمایند، تحمل کند. همچنین آمریکا دولتی را که منابع خود را صرف اکثریت فقیر جامعه می‌کند و بنابراین نشان می‌دهد که ارجحیت‌های درست را نمی شناسد و مسیری را دنبال می کند که اگر اجازه داده شود این تجربه موفق شود اثرات نمایشی خطرناکی خواهد داشت، تحمل نمی‌کند. بنابراین سیاست آمریکا از این اصل منحرف نشده که کشورهای ارعاب آفرین کارگزار آمریکا باید حفظ شوند و ساندنیست‌ها کنار روند و عناصری که به نحو شایسته نیازهای طبقه ممتاز در نیکاراگوا و بویژه آمریکا را درك می کنند، روی کار آیند.

فصل دهم

انحطاط آرمان دموکراتیك

یك هدف اساسی در هر برنامه آموزش اصول که خوب تدوین شده باشد این است که توجه طرف را به جای دیگری منحرف سازد و از قدرت مؤثر حاکم ریشه‌های آن و نقابهایی که دارد، دور کند. بنابر این برای ورود به بحث در باره ویتنام یا خاورمیانه یا آمریکای مرکزی لازم است در مورد این زمینه‌ها و نه فقط آمریکا اطلاعات ویژه ای به دست آورد. اصول منطقی در تحقیق دربارهٔ مداخله شوروی که روی مسکو و نه کابل و پراگ متمرکز است، مجاز است. اما در مورد آمریکا مسائل در جای دیگری قرار دارند. مفسران معتبر می‌توانند حتی از «خودکشی اسف‌بار آمریکای مرکزی» حرف بزنند که دو ابرقدرت در آن نقش پشت پرده (همگونی) ایفا کردند (تئودور سورنسون). اما اظهار نظر مشابهی در مورد اروپای شرقی فقط موجب مضحکه می‌شود.

فایدهٔ این اصل روشن است. افرادی که امیدوارند امور جهان را درك کنند طبیعتاً با آن مخالف خواهند بود. انتخابات فوریه ۱۹۹۰ در نیکاراگوا مثال خوبی است. قطعاً نیروهای فعال در داخل نیکاراگوا ارزش تعمق را دارند و واکنش‌های مربوط به انتخابات در اینجا نیز کم ارزش نیستند ـ در واقع، بویژه، با توجه به

حدود و ماهیت قدرت آمریکا. این واکنش‌ها موجب درك روشنگری از موضوعاتی می‌شود که در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرند. آنها همچنین شواهد بیشتر و کاملاً مشخصی از این حقیقت عرضه می‌دارند که در فرهنگ سیاسی حاکم، ایده دموکراسی حتی به عنوان یك آرمان انتزاعی در حال محو شدن است.

۱. برنده: جرج بوش

برای شروع چند واکنش را در خارج از کشور ملاحظه کنید. در مکزیکوسیتی، روزنامه لیبرال «لاجورنادا» نوشت:

> **واشنگتن بعد از ۱۰ سال با رضایت کامل موازنهٔ یك سرمایه گذاری را که با خون و آتش و یك جنگ تجاوزکارانه اعلام نشده برقرار شد، در محك آزمون قرار می‌دهد... قطعاً مقدمه انتخابات کامل و درست آماده شده و به مرحله اجرا در آمدند اما ده سال وحشت و ترس در پشت آن قرار داشت.**

روزنامه راستگرای «ال یونیورسال» نیز ضمن استقبال از نتیجه انتخابات تصدیق کرد که

> **فقط جبهه شکست خورده ساندنیست مسئول فجایع و مصیبت‌هایی که بر سر مردم نیکاراگوا آمده، نیست. همچنین نمی‌توان نقش مهم آن در بازسازی نیکاراگوا در سالهای اخیر را تکذیب کرد. اما رأی‌دهندگان از امتیاز ویژه اساسی دموکراسی استفاده‌ای عینی کرده‌اند؛ رأی دادن به کسی که فکر می کنند بتواند وضع آنها را بهتر کند.**

مطمئناً با توجه به سیاستهای همیشگی آمریکا که مانند روز برای مردم آمریکای لاتین روشن هستند، کاندید جرج بوش این فرد بود.

«لئون گارسیاسولر» از تحلیل گران سیاسی برجسته روزنامه «اکسل سیور» در تفسیری در مورد انتخابات این سابقه و تاریخچه آشنا را یادآور شد. وی ضمن مورد توجه قرار دادن دموکراسی حیله گر خود مکزیك، انتخاباتی را که تحت

تهدیدات آمریکا در نیکاراگوا برگزار شد مورد بحث قرار داد. این بحث در چارچوب «گرایش به توسعه‌طلبی که آمریکا را به سلطه یافتن بر قارهٔ از این اقیانوس تا آن اقیانوس رهنمون شد، در چارچوب «لوازم قهری بسط و توسعه» که این قاره را به جنگهای بزرگ و تحت‌الحمایه و مستعمره شدن و تجاوزات بی‌پایان ملل قاره آمریکا سوق داد»، انجام می‌گیرد. وی نوشت: «با این تهدید آشکار مداخله‌گران مبنی بر اینکه اگر ساندنیست‌ها برنده شوند، هیچگاه مشروعیت انتخابات از طرف مداخله‌گران به رسمیت شناخته نخواهد شد»، و اگر نتیجه انتخابات برای واشنگتن رضایت‌بخش نباشد، جنگ تروریستی و خفقان اقتصادی ادامه خواهد یافت، «مردم نیکاراگوا به صلح و آرامش رأی دادند.»

«میگوئل کونچا»، تئوریسین آزادی در هفته‌نامه مکزیکی «پونتو» نوشت:

> آنها در «انتخابات نیکاراگوا در وهله نخست از طریق جنگ فرسایشی غیرانسانی و جنایتکارانه دولت امپریالیستی برنده شدند. بدون تردید عوامل عینی و ذهنی در پشت ائتلاف برنده سیاست دولتهای آمریکا، ریگان یا بوش، می‌باشد که بر اساس تحقیر آشکار و نامحدود تمام اصول قوانین بین‌المللی است و تجاوز نظامی و تحریم اقتصادی مهمترین پیشقراولهای آن در طول دهه گذشته بوده‌اند. این امر بر تصمیم اکثریت مردم نیکاراگوا بشدت تأثیر گذاشت. این مردم نومیدانه در جستجوی صلح و آرامش بودند. صلحی که برای این مردم مسأله‌ای حیاتی بود. آنها بشدت رنج کشیده و شلاق خورده بودند، ده سال شاهد مرگ کودکان خود بعد از پیروزی انقلابی بودند که راه‌حل مشکلات آن قلمداد می‌شد، و با یك جنگ فرسایشی مواجه شدند که توسط «دشمنان» کور و سرسخت انسانیت ترتیب داده شده بود که روی قدرت خود پافشاری می‌کردند و درپی جاودانه شدن بودند.

وی این طور نتیجه‌گیری می‌کند که «پیروزی نیروهای ائتلافی آمریکایی قانونی بود اما عادلانه نبود».

از نظر روزنامه مستقل «ال‌تیمپو» که بشدت با «کمونیسم وحشتناك» و ساندنیست‌هایی که نمایندهٔ آن در این قاره هستند، مخالف بود، «آمریکا و پرزیدنت بوش به یك پیروزی روشن دست یافتند.»

در گواتمالا نشریه مستقل «گزارش آمریکای مرکزی» نوشت: «انتخابات ۱۹۹۰» در قانون اساسی نیکاراگوا مصوبه ماه ژانویه ۱۹۸۷، قبل از طرح صلح آریاس ـ در واقع در زمانی که آمریکا برای رفع خطر برقرار شدن صلح از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد ـ مقرر شده بود. هرچند «امتیازاتی که ساندنیست‌ها دادند نتیجه پیمانهای صلح منطقه‌ای بود» اما انتخابات آن طور که واشنگتن ادعا می‌کند بر اثر دیپلماسی سران آمریکای مرکزی یا «فشار مسلحانه کنتراها» برگزار نشد. این نشریه در ارتباط با روند دیپلماتیك خاطرنشان می‌سازد که فقط نیکاراگوا مفاد این پیمانها را که توسط آمریکا و نیروهای دست نشانده آن و سه کشور کارگزار آن زیر پا گذاشته می‌شد، رعایت می‌کرد. «روند اصلاحات به منظور دموکراتیزه کردن سیستم داخلی» در السالوادور، هندوراس و گواتمالا متوقف گردید. در این کشورها موارد نقض حقوق بشر روبه افزایش است و در تحقق بخشیدن به هیچیك از موافقتنامه‌ها پیشرفتی حاصل نشده است. این نشریه در ادامه می‌نویسد:

> **انتخابات نمونه‌ای که توسط ساندنیست‌ها انجام شد ظاهراً تنها «موفقیت» به لحاظ روند دیپلماتیکی است که در سال ۱۹۸۷ آغاز شد. با توجه به اینکه با وجود توافقهای مکرر در مورد منحل شدن گروه کنتراها ـ آخرین توافق همان ضرب‌الاجلی بود که «پیمان تلا» مورخه اوت ۱۹۸۹ برای ۸ دسامبر ۱۹۸۹ مشخص کرده بود ـ این گروه همچنان پابرجا مانده است؛ در سر مقالات مختلف، درایت سیاسی ساندنیست در حمایت از طرف آنها در این معامله را زیر سئوال می‌برند.**

در ارتباط با «انتخابات نمونه» «اکثر تحلیل گران موافقند که پیروزی نیروهای ائتلافی نمایانگر به ثمر رسیدن تلاشهای نظامی، اقتصادی و سیاسی

دولت آمریکا برای سرنگون کردن ساندنیست‌هاست.» این نشریه در مطلبی تحت عنوان «برنده» افزود:

«جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا به عنوان یك فاتح مسلم از انتخابات نیکاراگوا سربلند بیرون آمد. جنگ ده ساله ریگان ـ بوش علیه نیکاراگوا از روشهای بیشماری ـ مخفی و آشکار ـ برای سرنگون کردن ساندنیست‌ها استفاده کرد. اقدام بوش به ادامه سیاست دو شاخه ریگان مبنی بر جنگ اقتصادی و تجاوز نظامی سرانجام به نتایج محسوس دست یافت. اورتگا بعد از انتخابات گفت: از آنجایی که رأی‌دهندگان در حالی به پای صندوقهای رأی رفتند که «هفت‌تیری سر آنها را هدف گرفته بود» نتایج انتخابات با عطف به گذشته شگفت آور نبود.

این نشریه نتیجه‌گیری فوق را بدون اظهار نظر می‌پذیرد. در ادامه گزارش آمده: «همه متفقاً این انحراف مردم از مسیر اصلی را به بحران اقتصادی وخیم نیکاراگوا نسبت می‌دهند». این گزارش سرمقاله‌ای را در مطبوعات گواتمالاسیتی ذکر می‌کند که «اشاره کرده بیش از ده سال تجاوز نظامی و اقتصادی از طرف دولتی که منابع نامحدودی دارد موجب پدیدار شدن جو مناسب برای انتخاباتی گردید که خستگی از اوضاع اقتصادی تعیین کننده نتیجه آن بود.» در پایان سرمقاله گواتمالاسیتی آمده: «این رأی در واقع در جستجوی صلح از طرف مردمی داده شد که بناچار از خشونت و ناآرامی خسته شده بودند. این رأی از طرف مردم گرسنه‌ای داده شد که بیش از هر چیز دیگر به غذا احتیاج داشتند.»

این تحلیل با این تفسیر خاتمه می‌یابد:

در حالی که امروزه بسیاری از ناظران می‌گویند که هیچگاه در گذشته یك رژیم انقلابی چپگرا قدرت را در جریان انتخابات به دیگران واگذار نکرده، عکس این قضیه نیز درست است. هیچگاه در گذشته یك دولت چپگرای منتخب مردم در آمریکای لاتین اجازه نیافته که بدون قطع شدن برنامه‌هایش توسط کودتا، تجاوز یا سوءقصد، اصلاحات را انجام دهد.

یا می‌توانیم خرابکاری، ترور یا جنگ اقتصادی را به این لیست اضافه کنیم. خوانندگان در گواتمالا یا نقاط دیگر آمریکای لاتین نیازی به یادآوری این حقایق روشن‌تر از روز ندارند. در تفسیرهای آمریکایی، جستجو برای یافتن اشاره‌ای به چنین افکاری بیهوده است تا چه رسد به بحث در مورد مفهوم آن. حتی این حقیقت که نیکاراگوا قبلاً یك دولت منتخب مردمی داشته، در سیستم تبلیغات آمریکا با اصول مقرراتی دقیق که تعداد انگشت‌شماری از متفکران معتبر جرأت تخطی از آن را دارند، غیر قابل بیان است.

در لندن، نویسندگان سرمقالات «فایننشیال تایمز» می‌نویسند: «جنگ علیه کنتراها دستاوردهای اولیه انقلاب ساندنیست در زمینه بهداشت و آموزش و پرورش را نابود ساخت و کشور را در آستانه ورشکستگی قرار داد.» آنها می‌افزایند طرف برنده همان کنتراها هستند ـ به این معنی است که کاخ سفید، کنگره و گروه حامی کنتراها برنده هستند. این گروه حامی کنتراها بود که به تصدیق مأمورین تبلیغات کنتراها، در کنگره یك «ارتش دست نشانده» را تشکیل داد، حفظ نمود و توجیه کرد و امیدوار بود که واشنگتن بنحوی این دست نشانده‌های خود را به یك نیروی سیاسی تبدیل کند (بروس کامرون و پن کمبل)، تیم کن، خبرنگار ماناگوا در پایان گزارش خود می‌نویسد: «ظاهراً مردم نیکاراگوا معتقد شده بودند که پیروزی نیروهای ائتلافی بهترین چشم‌انداز را برای تضمین سرمایه‌های آمریکا جهت پایان دادن به مصیبت اقتصادی کشور ارائه می‌دارد»ـ که البته این کاملاً درست است.

ماهنامه انگلیسی زبان «مسومریکان» چاپ کاستاریکا این تفسیر را اضافه کرد: «ساندنیست‌ها فریب طرحی را خوردند که اسکار آریاس، رئیس جمهور کاستاریکا و دیگر رؤسای جمهور آمریکای مرکزی طراح آن بودند» و «بهای آن انتخابات ۲۵ فوریه بود». نیکاراگوا «در مقابل انحلال نیروهای کنترا و پایان یافتن جنگ» موافقت کرده بود محدودیتهای مخصوص دوره جنگ را کاهش دهد و چند ماهی تاریخ انتخابات را جلو اندازد. کاخ سفید و کنگره فوراً شرایط این

معامله را زیر پا گذاشتند و بر خلاف مفاد موافقتنامه کنتراها را به عنوان یك نیروی نظامی حفظ کرده و باعث شدند شرایط توافق اصلاح شود تا فقط روی نیکاراگوا متمرکز باشد. با نقض شدن مؤثر شرایط معامله کاندید آمریکا می‌توانست وعده دهد که جنگ خاتمه خواهد یافت در حالی که اورتگا نمی توانست مردم خسته از جنگ نیکاراگوا در مواجه با این راه انتخاب، «به صلح رأی دادند.»

اگر عملیات تهاجمی اساسی را خلاصه کنیم باید گفت برنده انتخابات جرج بوش و ائتلاف دموکرات ـ جمهوریخواه بودند که به مدت ده سال به تجاوز نظامی و اقتصادی ادامه دادند و مردم گرسنه و پریشانی بر جای گذاشتند که به آسایش از ترس و بدبختی رأی دادند. با جانشین شدن دولتی که از روی اجبار و اکراه و براثر مداخله خارجی خشونت‌آمیز و قاطع انتخاب شده به جای یك «دولت چپگرای منتخب مردم»، ضربه‌ای جدی به پیکر دموکراسی وارد آمد.

۲. متحد در شادی

اگر توجه خود را به کشور معطوف کنیم، تصویر متفاوتی می‌یابیم. درسهای اصلی توسط «هوف سیدی» خبرنگار مجله تایم و از مفسران معتبر در مورد ریاست جمهوری مشخص گردید. وی در مقاله‌ای تحت عنوان «اعتبار دهیم در جایی که حق است»، خواستار «کمی انصاف» در مورد رونالد ریگان می‌شود: «نتیجه نهایی ماجرای نیکاراگوا ظاهراً همان چیزی است که آمریکا بیهوده در سراسر جهان درحمایت از آزادی در جستجوی آن بوده است. تعداد کمی از مردم آمریکا در این جنگ کشته شدند یا دخالت داشتند و هزینه‌ای معادل فقط ۳۰۰ میلیون دلار به صورت کمك آمریکا به کنتراها» و فقط ۱/۳ میلیون دلار برای جنگ اقتصادی در برداشته است. سیدی ادامه می‌دهد: «این را با جنگ ویتنام مقایسه کنید که ۵۸ هزار آمریکایی در جریان آن کشته شدند، ۱۵۰ میلیارد دلار پول خرج شد و شکستی تلخ و افسردگی نصیب ملت شد.»

بطور خلاصه ریگان به دلیل مدیریت خوب خود مستحق تحسین است؛ گروه او عملیات به صرفه و مؤثری را اداره کردند و مبلغی جزئی را صرف وارد آوردن ۱۵ میلیارد دلار خسارت به نیکاراگوا نمودند که در کنار آن ۳۰ هزار نفر کشته شدند و تعداد نامعلومی نیز بر اثر بیماری و گرسنگی جان سپردند. با این حال توجه داشته باشید که سیدی نسبت به اسلاف ریگان که گذشته از هر چیز موفق شدند میلیونها نفر را در هندوچین به قتل برسانند و سه کشور را بطور کامل ویران سازند ـ که با وجود هزینه‌های هنگفت آن برای ما، دستاورد کوچکی نیست ـ کمی غیرمنصفانه عمل می کند.

تایمز از روشهای بکار گرفته شده برای به بارآوردن آخرین «سری خوشایند شگفتی‌های دموکراتیك» با «شکوفا شدن دموکراسی» در نیکاراگوا تحسین کرد. روش بکار گرفته شده این بود که «اقتصاد کشور درهم کوبیده شد و یك جنگ طولانی و مرگبار از جانب ما دنبال گردید تا زمانی که مردم بومی آن کشور خودشان این دولت ناخواسته را سرنگون کردند.» این عملیات هزینه‌ای «جزئی» برای ما در برداشت درحالی که قربانی را با «پلهای فروریخته، نیروگاههای خراب شده و مزارع ویران» برجای گذاشت و بنابراین «یك برگ برنده» در اختیار کاندید آمریکا قرار داد: پایان دادن به «فقر مردم نیکاراگوا». تایمز بدرستی نتیجه‌گیری می کند که تنها مسأله مورد اختلاف محافظه کاران و لیبرالها این است که به خاطر این پیروزی دموکراسی در یك انتخابات آزاد و عادلانه بدون اجبار و تهدید «چه کسی باید ادعای اعتبار کند.»

ممکن است تایم به جناح «محافظه‌کار» نسبت داده شود بنابراین اجازه دهید به نشریه مهم جناح لیبرالیسم حاکم یعنی «نیوریپابلیك» بپردازیم. سرمقاله آن این عنوان را دارد «چه کسی در نیکاراگوا پیروز شد؟» پاسخ این است: «البته، مردم نیکاراگوا» ـ نه جرج بوش و تجاوز آمریکا. «افرادی که مانند این مجله از کمك‌های آمریکا به کنتراها حمایت کردند می توانند حقایق قابل ملاحظه‌ای در نتیجه این عمل بیابند که از آنها دفاع می کند.» «نتیجه انتخابات، داستانهای

جناح چپ مبنی بر اینکه مخالفت با غرب محور اصلی هویت سیاسی آمریکای لاتین است و همچنین داستانهای جناح راست را مبنی بر اینکه نمی توان هیچگاه لنینیست‌ها را وادار به تغییر رویه کرد، باطل نمود.»

اگر آنچه را که ناگفته باقی می‌ماند به این بحث اضافه کنیم باید افزود «داستان» اول به بکارگیری موفقیت آمیز روش ارعاب و جنگ اقتصادی رضایت داد و داستان دوم نیز براساس انکار مشروع حقایق آشنا و ثابت شده درباره «ساندنیست‌هایی است که در انتخابات آزاد و عادلانه سال ۱۹۸۴ برنده شده بودند» (اوبزرور چاپ لندن ۴ مارس ۱۹۹۰). در ادامه این سرمقاله آمده «گرچه نتیجه انتخابات لذت‌بخش است اما هنوز دموکراسی در نیکاراگوا کاملاً ایمن نیست» و «آمریکا که الهامی برای پیروزی دموکراسی در عصر ما بوده اکنون فرصتی دارد که ببیند دموکراسی پیروز شده است» ـ البته دموکراسی به سبک نیوریپابلیك یعنی از نوعی که در منطقه آمریکای مرکزی حاکم است. جایی که اگر این نمونه روشن را در نظر بگیریم، آمریکا فرصت زیادی برای تجاوز به آن داشت.

احتمالاً دور از انصاف است که راه پیشنهادی لیبرالها را با سرمقاله‌ای در مجله‌ای به نمایش گذاریم که به «ریگان و شرکا نمره خوبی» به خاطر حمایت از شیوه ارعاب دولتی در السالوادور که در سال ۱۹۸۱ به اوج خود رسید، داد و بعد ضمن بررسی کشتارها در سه سال بعد، به ریگان و شرکا توصیه کرد که ما باید «بدون توجه به تعدادی که در عملیات کشته می شوند» کمك‌های نظامی برای این «فاشیست‌های سبك لاتینی» بفرستیم زیرا «ارجحیت‌های آمریکایی بالاتر از حقوق بشر مردم السالوادور است.» پس در ارزیابی فرهنگ سیاسی آمریکا اجازه دهید حامیان پرشورتر روش ارعاب دولتی را کنار گذاریم ـ هرچه خاطرنشان می کنیم که این ارزشها که از عصر نازی ارزشهای آشنایی بوده اند، به هیچ‌وجه اعتبار و شهرت این مجله را خدشه‌دار نمی‌سازد یا حتی موجب اظهارنظری در محافل چپگرا ـ لیبرال نمی گردد. بلکه اجازه دهید به قشری که

کمتر خونخوار است و چارلز ویلیام مینز، سردبیر «فارین پالیسی» آنها را متعلق به «تسکیلات چپ» می‌خواند بپردازیم. وی بویژه به نیویورك تایمز اشاره می‌کند اما بدون تردید حرف او شامل واشنگتن‌پست، اداره اخبار تلویزیون، بوستون گلوب (که احتمالاً باید «چپ افراطی» خوانده شود) و مجله خودش که از دو فصل‌نامه مهم امور خارجی لیبرالتر است، می‌شود.

ما می‌توانیم در جستجوی تشکیلات چپ، کار را با بحثهای عمومی آغاز کنیم. ایستگاه رادیویی پی.بی.اس (پابلیك برودکستینگ) که معمولاً به عنوان مؤسسه‌ای که به شکل خطرناکی چپگراست، در نظر گرفته می‌شود.

روز قبل از انتخابات بحثی را میان «الیوت آبرامز» و «هندریك هرتزبرگ» ترتیب داد که «مورتون کوندراك»، مقاله‌نویس حامی کنتراها اداره بحث را برعهده داشت. هرتزبرگ به نمایندگی جناح چپ (و در واقع در جناح چپ افراطی مجاز) گفت: اگر ساندنیست‌ها در انتخابات برنده شوند و گزارش ناظران بر انتخابات از حد مطلوب پایین‌تر باشد، وی از ادامه یافتن تحریم علیه نیکاراگوا حمایت می‌کند. وی هیچگاه از این طرح حمایت نکرده است که کشورهای کارگزار آمریکا در مجاور نیکاراگوا نیز باید مورد تحریم قرار گیرند. در این کشورها به گفته «لرد چیتنیس»، که ناظر انتخابات السالوادور در ۱۹۸۴ بود و سخنگوی گروه حقوق بشر پارلمان انگلیس می‌باشد، انتخابات در «جوی آکنده از ترس و نومیدی، شایعه وحشتناك و واقعیت مهیب» برگزار شد. وی همچنین توصیه نکرده که شقاوتهای ترسناك این کشورهای کارگزار آمریکا مستحق چنین واکنشی است. بنابراین، این طور نتیجه می‌گیریم که طبق قوانین و اصول تشکیلات چپ، گناه ساندنیست‌ها بسیار بیشتر از گناه این کشورهای جوخه مرگ است. مقایسه‌ای بین جرمهای این دو، حقایق زیادی را دربارهٔ ارزشهایی که در جناح چپ افراطی در این تشکیلات حاکم است، بازگو می‌کند.

به مطبوعات تشکیلات چپ بپردازیم. کار را با «نیویورك تایمز» آغاز می‌کنیم که در آن «الین سیولینو» واکنش آمریکا نسبت به انتخابات را بررسی

کرده است. در عنوان مطلب آمده: «اتحاد آمریکایی‌ها در شادی اما اختلاف آنها در سیاست». معلوم می‌شود که این اختلاف نظر بر سر سیاست در واقع بر سر این است که باید به چه کسی به خاطر این نتیجه شادی‌بخش امتیاز و اعتبار داد بنابراین فقط مسأله «اتحاد آمریکایی‌ها در شادی» مطرح است.

عباراتی نظیر «متحد در شادی» کاملاً ناشناخته نیز نیستند. احتمالاً می‌توان نظیر آن را در مطبوعات کره شمالی یا آلبانی یافت. واضح است که این مسأله قطعاً برای مردم نیکاراگوا، و همچنین برای دیگران در آمریکای لاتین بحث‌انگیز بود اما نه برای نخبگان تحصیلکرده آمریکا که بسیار مشتاقند خود را به عنوان طرفداران با ایمان استبداد منسجم کنند.

بررسی آرا و نظرات با خاطرنشان ساختن این نکته شروع می‌شود که «چپ و راست و افرادی که بین این دو جناح هستند فرصت تازه‌ای دارند تا درمورد یکی از مهم‌ترین مسائل سیاست خارجی آمریکا در دهه گذشته بحث کنند». این بحث چپ ـ راست اکنون تا این مرز تنزل یافته و درباره این است که چه کسی می‌تواند مدعی به حق اعتبار و امتیاز باشد. «سیولینو» در ابتدای مقاله، یازده پاراگراف را به بررسی موضعگیری راست و به دنبال آن پنج پاراگراف را به بررسی موضعگیری چپ اختصاص داده است. او در گروه اول از «الیوت آبرامز»، «جین کرك پاتریك»، «فرد ایکل» از پنتاگون، «الیور نورث»، «رابرت لیکن» از مرکز امور بین‌المللی در دانشگاه هاروارد و «رونالد ریگان» نام می‌برد. آنها نتیجه عملیات را «تماشایی» و «عظیم، شگفت‌آور، حیرت‌آور»، تصویر می‌کنند و این ستایشی از کنتراهایی است که «وقتی تاریخ نوشته شود، قهرمانان مردمی خواهند شد» و یك پیروزی «برای آرمان دموکراسی» در «انتخابات آزاد و عادلانه» است.

«سیولینو» سپس به جناح چپ می‌پردازد: «در طرف دیگر، «لاورنس ای. پزولو» که از طرف کارتر به سمت سفیر آمریکا در نیکاراگوا منصوب شده بود، نتیجه این انتخابات را عجیب خواند». ما کمی بعد به گواهینامهٔ پزولو به عنوان

یك چپگرا می‌پردازیم. دومین نماینده «طرف دیگر»، سول لینوویتز است که مانند نماینده اعزامی دولت کارتر در سازمان کشورهای آمریکایی بیهوده تلاش کرد آمریکای لاتین را در حمایت از برنامه «سوموزیسم بدون سوموزا» بعد از آنکه دیگر روی کار نگه داشتن این دیکتاتور خونخوار ممکن نبود، بسیج نماید و بعداً خواستار تحت فشار قرار دادن نیکاراگوا برای دموکراتیك‌تر کردن آن ـ مانند السالوادور و گواتمالا که هر دو خوب بودند و بنابراین نیازی به چنین فشاری نداشتند ـ شد. آخرین نماینده جناح چپ «فرانسیس مك نیل» است که گواهینامه او به عنوان یك چپگرا در این حقیقت نهفته است که وقتی بدبینی او در مورد دورنمای عملیات نظامی کنتراها موجب خشم الیوت آبرامز گردید، وزارت خارجه را ترك کرد.

در آخرین پاراگراف گزارش سیولینو آمد: برخی، «از نتایج انتخابات زیاد راضی نبودند» و «لاورنس برنز» از شورای امور نیمکره را نام می‌برد که «بنظر می‌رسید از ساندنیست‌ها جانبداری می‌کند» و «خشم درونی خود را از اینکه پهلوان توانسته این مرد کوچك را در تنگنا شکست دهد» ابراز داشت.

«سیولینو» بطور ضمنی اظهار می‌دارد: «حامیان ساندنیست‌ها ابراز تأسف کردند و گفتند این شکست حاصل مشکلات اقتصادی نیکاراگوا ـ نتیجه تحریم تجاری از طرف آمریکا و دیگر فشارهای خارجی ـ است. بنابراین با مردم اکثر کشورهای آمریکای لاتین همصدا شدند. اما به خاطر آورید که آمریکایی‌ها «در شادی متحد» بودند. بنابراین طبق اصول اولیه منطق این افراد بی‌دین آمریکایی، یا احتمالاً جزء مردم، نیستند.

بطور خلاصه «دو طرف»، چپ و راست، وجود دارند که بر سر مسأله تاکتیکی چگونگی نابودکردن ساندنیست‌ها به نفع کارگزاران آمریکا اختلاف نظر داشتند، اکنون «در شادی متحد هستند». یك نفر وجود دارد که بنظر می‌رسد از ساندنیست‌ها جانبداری می‌کند اما همان طور که خواهیم فهمید نمی‌توانست واقعاً تا این اندازه غیرمعمول عمل کند. و برخی از افراد غیرآمریکایی وجود

دارند که با نظرات عجیب مردم آمریکای لاتین در مورد آنچه که روی داد و علت آن موافقند. این مخلوقات عجیب که از دستورات دولت فرمانبرداری نکرده اند کاملاً خارج از خط چپ ـ راست هستند و در بحث بزرگ بر سر تنها مسأله ای که حل نشده باقی ماند یعنی: «چه کسی استحقاق تحسین را به خاطر این نتیجهٔ شادی آور دارد؟» شرکت نمی کنند.

بنابراین مفهومی که تایمز دربارهٔ گستره نظرات دارد بسیار شبیه به مجله تایم و چارلز مینز، سردبیر فارین پالیسی است، یا دیوید نیوزوم، معاون سابق وزیرخارجه که اکنون مدیر مؤسسه تحقیقات دیپلماسی در دانشگاه جرج تاون است که از «جناحهای ایدئولوژیك افراطی در خط سیاسی کشور» می خواهد بحث بی ثمر دربارهٔ اعتبار دادن به پیروزی های ما را، کنار گذارند. یا جیمی کارتر که برای مطبوعات توضیح داد که کمیسیون ناظر وی «بدقت متعادل بود ـ نیمی دموکرات و نیمی جمهوریخواه»، بنابراین بین دو گروهی تعادل برقرار می سازد که شرط اولیه بی‌طرفی را برآورده می‌کنند؛ یعنی مخالفت پرشور با ساندنیست‌ها و حمایت از کاندیدهای واشنگتن.

در سراسر جریان ما بوضوح کامل تصویر یك فرهنگ سیاسی بسیار سختگیر را که عمیقاً با ارزشهای استبدادی درهم آمیخته مشاهده می کنیم.

۳. توجیه عملکرد کبوتران

در مرحله جدید بحث، جناح راست شکست ساندنیست‌ها را به کنتراها نسبت می‌دهد در حالی که تشکیلات چپ مدعی است کنتراها مانع تلاش آن برای سرنگون کردن ساندنیست‌ها از راههای دیگر شده اند. اما کبوتران نتوانسته اند آن طور که باید ادعای خود را قویاً عرضه دارند. بنابراین اجازه دهید کمی به آنها کمك کنیم و در عین حال برخی حقایق مهم را، به این دلیل که حفظ آنها بیش از حد ناراحت کننده بوده، به دست فراموشی سپرده شده اند، یادآور شویم.

بحث را با «لاورس پزولو» محافظه کار برجسته جناح چپ در بررسی آرا در تایمز آغاز می کنیم. وی در اوایل سال ۱۹۷۹ زمانی که حمایت کارتر از استبداد سوموزا بتدریج مسأله‌آفرین می شد، به سمت سفارت منصوب شد. البته هیچکس در اندیشه اصلاح سیستم قدرت اساسی و مطمئناً، نقش مهمی برای ساندنیست‌ها نبود. همان گونه که دیده ایم، در مورد این موضوع توافق کامل وجود داشت که گارد ملی سوموزا باید دست نخورده بماند و بعد از ۲۹ ژوئن، کمی قبل از سقوط رژیم سوموزا بود که شرکت کنندگان در جلسه شورای امنیت ملی «توصیه کردند که هدف اصلی آمریکا چیز دیگری سوای جلوگیری از پیروزی ساندنیست‌هاست». آن زمان سرانجام ملاحظه شد که برای «میانه‌رو کردن جبهه ساندنیست» که منزوی کردن یا بیرون کردن کامل آن از صحنه آن‌طور که امید می‌رفت ممکن نیست، باید راهی یافت.

دولت کارتر به طورکلی طبق دموکراسی سیاسی آمریکایی دارای خط چپ و راست در تشکیلات بود که زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی در جناح راست آن قرار داشت و از عواقب ناخوشایند عدم مداخله آمریکا هشدار می‌داد و در جناح چپ آن نیز «سایروس ونس»، وزیر خارجه و «وایرون واکی»، معاون وزیر امورخارجه در امور داخلی قاره آمریکا قرار گرفته بود که این دو یك موضعگیری ظریف‌تر را دنبال می کردند. وظیفه پزولو این بود که سیاست چپ را اجرا کند ـ یعنی از طریق «حفظ مؤسسات موجود بویژه گارد ملی» جبهه ساندنیست را از قدرت دور کند (واکی ۱۵ ژوئن ۱۹۷۹). این طرح به سازمان کشورهای آمریکایی پیشنهاد شد اما توسط دولتهای آمریکای لاتین ـ که همگی طبق اصول و معیارهای آمریکایی افراطیون بسیار چپگرا بودند ـ رد شد. بنابراین پزولو مجبور شد به اطلاع سوموزا برساند که دورهٔ مفیدبودن او به پایان رسیده است. وی در ۳۰ ژوئن در تلگرافی به واشنگتن خاطرنشان ساخت که «ما با هماهنگی دقیق حتی شانس بهتری داریم که گاردملی را به تعدادی که برای حفظ نظم و تحت کنترل داشتن جبهه ساندنیست بعد از استعفای سوموزا مورد نیاز

است، حفظ کنیم» و چند روز بعد در نامه‌ای اضافه کرد، هرچند این طرح «بنحوی بوی سوموزیسم بدون سوموزا را دارد». دولت کارتر برای «دولت جانشین» به اسقف اوباندوی براوو (برعکس فعالیت سیاسی کشیش‌های متعهد به ارجحیت قراردادن فقرا، عمیقاً خدشه‌دار می‌شود) و آدلفو کالرو، بازرگان چپگرا (وبعداً مدیر غیرنظامی نیروهای اصلی کنترا) نزدیك شد و برای فرماندهی گارد ملی نیز سرهنگ انریکو برمودز را که بعداً فرمانده کنتراها شد در نظر گرفت.

درعین حال، گاردملی درحال انجام حملات مرگبار علیه غیرنظامیان بود که دهها هزار کشته برجای گذاشت. پزولو توصیه کرد که این حمام خون ادامه یابد و در تلگرافی به واشنگتن در ۶ ژوئیه اعلام کرد «به اعتقاد من رفتن نزد سوموزا و مطرح کردن تقاضای متوقف شدن بمباران، غیرعاقلانه است.» پزولو در ۱۳ ژوئیه به واشنگتن اطلاع داد اگر سوموزا کشور را ترك نکند بقا و ادامه حیات گاردملی درمعرض خطر قرار می‌گیرد ـ که سوموزا نیز چهار روز بعد با آنچه که از خزانه ملی باقی مانده بود به میامی گریخت. در ۱۹ ژوئیه بازی پایان یافت ـ یا حداقل این مرحله آن پایان یافت.

با ورود جبهه ساندنیست به ماناگوا در ۱۹ ژوئیه، به گفته پیتر کورنبلو، دولت کارتر «شروع به آماده ساختن صحنه برای یك ضدانقلاب کرد» و به عملیات سری برای تخلیه فرمانده‌های گارد با استفاده از هواپیماهای آمریکایی که علامت صلیب سرخ داشتند، شدت بخشید. یك سال بعد که همین تدبیر برای عرضه تدارکات به کنتراها در داخل نیکارگوا استفاده شد مجله اکونومیست چاپ لندن نوشت: این عمل طبق معاهده ژنو یك جنایت جنگی و قابل مجازات است (تصاویر هواپیماهای تدارکاتی سازمان سیا با علامت مبدل صلیب سرخ، بدون هیچ گونه تفسیری در مجله نیوزویك چاپ شد درحالی که اقدام صلیب سرخ به تقبیح شدید این نقض قوانین بین‌المللی بطورکلی بدون توجهی به آن از سوی مراجع بایگانی شد). دولت کارتر در طول شش ماه بعد از سقوط سوموزا عملیات دیگری را برای برهم زدن ثبات نیکاراگوا بوسیله سازمان سیا آغاز کرد که به

گروه ریگان به ارث رسید و توسعه یافت. کبوتران کارتر از نیروهای گاردملی که به بازسازی آنها کمك کرده بودند، حمایت مستقیمی نکردند. بلکه آموزش و راهنمایی در دست ژنرالهای آرژانتینی نئونازی بود که «به عنوان یك نماینده برای آمریکا» خدمت می کردند (برایان جنکینز، کارشناس تروریسم در شرکت راند). آمریکا با روی کار آمدن ریگان مستقیماً عملیات را در دست گرفت.

وظیفه بعدی پزولو این بود که «جبهه ساندنیست را میانه‌رو سازد». کبوتران کارتر کمك اقتصادی را به عنوان «منبع عمده نفوذ آمریکا» پیشنهاد کردند (پاستور). جامعه تجاری آمریکا بویژه بانکها از این طرح حمایت کردند. این بانکها همانگونه که در فایننشیال تایمز خاطرنشان شد، کارتر را تحت فشار قرار داده بودند که سرمایه در اختیار نیکاراگوا قرار دهد تا وامهایی که به سوموزا داده اند بازپرداخت شود (مهربانی مالیات‌دهندگان آمریکایی). بویژه بانکها نگران بودند که اگر نیکاراگوا که توسط سوموزا تا حد ویران شدن کامل و ورشکستگی تنزل یافته از پرداخت بدهی هایی که وی جمع کرده قصور کند، این می تواند درس بدی برای دیگر کارگزاران آمریکا باشد. همچنین تأیید شد که کمك به عناصر ضدساندنیست در ائتلاف حاکم آخرین راه باقی مانده برای سد کردن جبهه ساندنیست و برنامه‌های آن است.

بعد از آنکه نیکاراگوا با بانکها به توافق رسید، ۷۵ میلیون دلار کمك در اختیار آن قرار داده شد که حدود ۶۰ درصد آن برای بخش تجاری خصوصی بود. از این مبلغ ۵ میلیون دلار آن بصورت کمك اهدایی به سازمانهای خصوصی بود و ۷۰ میلیون دلار نیز بصورت وام بود (بخشی از آن اعتبار برای خرید کالاهای آمریکایی بود که این یکی دیگر از کمك‌های مالیات‌دهندگان آمریکایی به شرکتهای خصوصی بود). یکی از شرایط پرداخت پول این بود که هیچ سرمایه ای نباید در پروژه هایی که پرسنل کوبایی دارند استفاده شود ـ راهی برای تضمین اینکه به مدارس، عملیات مبارزه با بیسوادی، برنامه‌های بهداشتی و دیگر اقدامات اصلاحی که برای انجام آنها نیکاراگوا احتمالا به افرادی که در چنین

پروژه هایی تجربه دارند و مایل به کمك هستند، رو می آورد، پولی اختصاص نمی یابد. نیکاراگوا چاره ای جز موافقت با این شرط نداشت زیرا همان گونه که وال استریت ژورنال نوشت؛ بدون این «نشانه اعتماد آمریکا به ثبات کشور» وامی از طرف بانکها پرداخت نمی شد درحالی که این وامها بشدت موردنیاز بود. درخواست نیکاراگوا برای دریافت کمك و آموزش نظامی از آمریکا رد شد و تلاش برای بدست آوردن این گونه کمك‌ها از غرب براثر فشارهای آمریکا به بن بست رسید و ماناگوا را وادار ساخت با شدت گرفتن تهدیدات خارجی به کمك‌های بلوك شرق متکی شود.

این وقایع با گذشتن از سیستم اصولی آمریکا دگرگون می شوند و به شکل متفاوتی ظاهر می گردند:

> **ساندنیست‌ها در ابتدا از تشویق های آمریکا برخوردار بودند و دولت کارتر که در خلاص شدن از دست سوموزا به آنها کمك کرده بود ۷۵ میلیون دلار نیز کمك مالی در اختیار آنها قرار داد. اما وقتی ساندنیست‌ها اقدام به آوردن مستشار از کوبا و آلمان شرقی برای کمك به بازسازی ارتش به صورت بزرگترین نیروی رزمی منطقه نمودند، مطمئناً درگیری با واشنگتن را در پی داشت...** (چارلز لین، نیوزویك).

نیکاراگوا همچنین تلاش کرد روابط تجاری خود با آمریکا و غرب را حفظ کند و با وجود تلاشهای آمریکا در اواسط دهه ۱۹۸۰ در این کار موفق بود. اما طبیعتاً واشنگتن ترجیح می‌داد که آنها به بلوك شرق تکیه داشته باشند تا از حداکثر عدم کفایت اطمینان حاصل شود و حمله دفاعی آن به این «کارگزاران شوروی» توجیه گردد. آمریکا همچنین کمك های سازمانهای عمرانی بین المللی را نیز سد کرد و بعد از آنکه نتوانست ساندنیست ها را از صحنه بیرون کند درصدد برآمد برای افزایش نارضایتی داخلی و تضعیف اقتصاد مختلط کشور، تجارت خصوصی را در نیکاراگوا نابود سازد (تأثیر پیش بینی شده و عمدهٔ اقدام ریگان به تحریم کشور و دلیل اینکه چرا مخالفان نیکاراگوا که آمریکا مدعی حمایت از

آنها بود، بشدت با این طرح مخالف بودند).

ویرانی‌های برجای مانده از آخرین میراث سوموزا چنان عظیم بود که یك هیأت اعزامی بانك جهانی در اکتبر ۱۹۸۱ در پایان گزارش خود این طور نتیجه گیری کرد که «تا اواخر دهه ۱۹۸۰ سطح درآمد سرانه در سال ۱۹۷۷ حتی در بهترین شرایط حفظ نمی‌شود» و «هرگونه واقعه نامساعد می‌تواند منجر به یك ضربه مالی گردد.» البته «وقایع نامساعد» پیش آمدند اما این‌گونه حقایق دردسری برای حاکمیان این ایدئولوژی ندارد که مسئولیت ساندنیست‌ها در سقوط متعاقب را از شرایط ضروری اصولی این نتیجه گیری حذف می‌کنند. یك حقه لفظی معتبر که کمیسیون کیسینجر پیشرو آن بود، این است که سوء مدیریت اقتصادی ساندنیست‌ها با مقایسه سطح زندگی دهۀ هشتاد با سال ۱۹۷۷ نشان داده شود و اثرات عملیات ارعاب سوموزا تحت پشتیبانی آمریکا را به استبداد مارکسیست ـ لنینیستی نسبت داد. سال ۱۹۷۷ بویژه انتخاب مفیدی است زیرا «سال فراوانی استثنایی» بود (فرانسیسکو مایورگا، اقتصاددان ائتلاف آمریکایی نیکاراگوا).

با وجود شرایط وحشتناك، پیشرفت اقتصادی نیکاراگوا در سراسر اوایل دهۀ ۱۹۸۰ به نحو شگفت‌انگیزی خوب بود و بیشترین نرخ رشد را با اختلافی زیاد با رقم بعدی در آمریکای مرکزی داشت، سطح زندگی در آن بهبود یافت. برعکس، سطح زندگی در دیگر کشورهای آمریکای مرکزی و در حد کمتری در کل آمریکای لاتین، بشدت پایین آمده بود ولی توزیع درآمدها در نیکاراگوا تغییر کرد و خدمات اجتماعی توسعه یافتند. در سال ۱۹۸۳ «بانك عمران آمریکا» گزارش داد: «پیشرفت قابل توجه نیکاراگوا در بخش اجتماعی، پایه‌ای محکم برای توسعه اجتماعی ـ اقتصادی درازمدت پی‌ریزی می‌کند.» بانك جهانی و دیگر سازمانهای عمرانی بین‌المللی سابقه «شایان توجه» نیکاراگوا و موفقیت برجسته و مهم آن را که در برخی زمینه‌ها «بهتر از هر نقطه دیگری در جهان» بود ستودند (بانك جهانی).

اما تلاشهای آمریکا در پایان دادن به این تحولات خطرناك موفق بود. تا اوایل سال ۱۹۸۷ انریکو بولانوس، از رهبران تجاری که در جناح چپ نیروهای ائتلافی قرار داشت بحران اقتصادی در نیکاراگوا را به جنگ (۶۰ درصد، احتمالاً شامل جنگ اقتصادی)، بحران اقتصادی بین‌المللی (۱۰ درصد)، رکود بازار مشترك آمریکای مرکزی (۱۰ درصد) و کاهش سرمایه‌های نقدی بر اثر اشتباهات دولت و بخش خصوصی (۲۰ درصد) نسبت داد. فایننشیال تایمز تخمین می‌زند که هزینه جنگ با کنتراها معادل ۱۲ میلیارد دلار بوده است و مایورگا نیز ۳ میلیارد دلار را نیز به عنوان ضرر ناشی از تحریم اقتصادی به آن اضافه می کند. میزان واقعی هزینه‌ها مشخص نیست اما واضح است که در همان حدود «وقایع نامساعدی» است که به پیش‌بینی بانك جهانی منجر به فاجعه می‌شود، این ایده که ممکن است آمریکا به خاطر اعمال گذشته خود غرامتی بپردازد می تواند به همان دسته از ایده هایی نظیر این ایده که آمریکا ممکن است بطورکلی قوانین بین‌المللی را رعایت کند، موکول گردد. مطبوعات به ملایمت تمام گزارش می‌دهند که دولت بوش «فشار شدیدی» را به دولت چامورو وارد می آورد و به آن می فهماند که «کمك‌های آمریکا به نیکاراگوا در آینده بستگی به اقدام نیکاراگوا به صرفنظر کردن از رأی دیوان عدالت بین‌المللی خواهد داشت». در این محاکمه «در طول جنگ کنتراها نیکاراگوا در مقابل آمریکا برنده شد و باید ۱۷ میلیارد دلار به آن پرداخت گردد». آمریکا نیکاراگوا را دشمن خود می‌داند درحالی که خطابه‌های فصیح فراوان درباره تقدس قوانین بین‌المللی و وظیفه جدی مجازات متخلفین ایراد می کند. احساس تناقض قابل درکی وجود ندارد.

ما در فصل هشتم افکار کبوتران کارتر (پاستور، واکی، ونس) را بررسی کردیم. با یك ذره‌بین قوی می‌توان این دیدگاه چپگرا را از آن راست‌گرا تشخیص و تمیز داد ـ مثلاً آن مقام پنتاگون که در سال ۱۹۸۸ به اطلاع مطبوعات رساند که تعداد کمی از تروریست‌های تحت الحمایه آمریکا می توانند دولت

نیکاراگوا را تحت فشار قرار دهند، آن را وادار به استفاده از منابع اقتصادی در راههای نظامی نمایند و از تلاشهای آن برای حل مسائل اقتصادی کشور ممانعت بعمل آورند. یا مثلاً آن مورد اعتماد و رازدار وزارت خارجه که گزارش شده در سال ۱۹۸۱ گفته است نیکاراگوا باید به «آلبانی آمریکای مرکزی» تنزل یابد. یا آن مقام دولتی که در سال ۱۹۸۶ به اطلاع مطبوعات رساند که آمریکا انتظار پیروزی کنتراها را ندارد اما از «مشاهده همین نیز راضی است که کنتراها با وادار کردن ساندنیست‌ها به اختصاص دادن منابع کمیاب خود به جنگ و «کنار گذاشتن برنامه‌های اجتماعی» ساندنیست‌ها را تضعیف می‌کنند. بنابراین می‌توان نتایج و عواقب را به عنوان دلیلی بـر اثبات «سـوءمدیـریت ساندنیست‌ها» ذکر کرد. از انجائی که بازها و کبوتران در این مورد درك مشابهی دارند تعجبی ندارد که زمانی که «بوستون گلوب» در مورد آن گزارش داد هیچ گونه واکنشی نشان داده نشد همان گونه که قبلاً نیز وقتی دیوید مك‌مایکل در دادگاه جهانی در مورد اهداف برنامه کنتراها که قبلاً گفته شد شهادت داد هیچ گونه واکنشی نیز انتظار نمی‌رفت ـ از مهم‌ترین اهداف برنامه کنتراها عبارت بودند از تلاش برای تحت فشار قراردادن نیکاراگوا جهت «محدودتر کردن آزادی‌های مدنی» تا به این وسیله «ماهیت استبدادی ذاتی خود را» نشان دهد و بنابراین نارضایتی داخلی در کشور را افزایش دهد. دیگر، اظهارنظر بیشتری در مورد شور و شوقی که طبقات تحصیلکرده در انجام وظایف محوله به آنها داشتند، ضرورتی ندارد. بنابراین برای فرماندهی آمریکا کاملاً عاقلانه بود که نیروهای دست‌نشانده خود را همان گونه که ژنرال جان گالوین فرمانده نیروها در جنوب توضیح داد، به حمله به «اهداف کوچك» ـ یعنی اهداف غیرنظامی بی‌دفاع ـ هدایت کند. همان طور که هوراسیو آرسه رهبر کنتراها به اطلاع مطبوعات (در مکزیك) رساند، هدف این بود که نیروهای کنترا برای حمله به مدارس و مراکز بهداشتی آموزش ببینند تا «دولت نیکاراگوا نتواند خدمات اجتماعی در اختیار روستائیان قرار دهد و نتواند پروژه های خود را توسعه بخشد.»

جناح چپ مینز ـ سیولینو بطور اصولی مخالفتی با این سیاستها نداشت. آنها هیچ گونه مخالفت بنیادی و اساسی با نتیجه گیری های وزارت خارجهٔ جرج شولتز نداشتند که معتقد بود «نیکاراگوا سرطان است و به نقاط دیگر منتقل می شود» و «سرطان ساندنیست» باید «در صورت لزوم با جراحی رادیکالی» برداشته شود. علاوه بر این کبوتران کارتر بطور مؤثری این سیاستها را به جریان انداختند. بنابراین می توانند مدعی شوند که همان گونه که انتخابات نشان داد، در اهداف خود موفق شده اند. تنها عیب آنها بدبینی زیاد نسبت به دورنمای عملیات ارعاب و ترور و رکود اقتصادی بود. در این زمینه قضاوت جناح راست صحیح بود و دور از منطق بود که جناح چپ انکار کند که مخالفان راستگرای آن در مورد دستاوردهای خشونت درك بهتری دارند. همان طور که تایم نیز نصیحت می کند ما باید «در جایی که حق است اعتبار بدهیم» و تصدیق می کند که جنگ اقتصادی و ترور بار دیگر کارآیی سودمند خود را به اثبات رسانده اند. بنابراین چپ و راست به دلایل متعدد باید در شادی برای پیروزی دموکراسی به شکلی که متفقاً آن را «حق انتخاب آزاد با لوله طپانچه‌ای روی سر» می بینند، متحد باشند.

۴. پشتیبانی از چامورو

اتفاق نظر به سبك کیم ایل سونگ که از نظر تایمز بسیار طبیعی و مناسب تشخیص داده شده در واقع ویژگی «مسأله سیاست خارجی تفرقه انداز» بوده که گفته می شود در دهه گذشته موجب شکاف در آمریکا شده است. همان گونه که در همه جا بطور وسیعی ثبت شده آرای گزارش شده و مجاز در رسانه‌ها در واقع محدود به مسأله انتخاب روش برای بازگرداندن نیکاراگوا به «حالت آمریکای مرکزی» محدود بود. در واقع یك «اختلاف نظر» وجود داشت: آیا باید از طریق عملیات ترور بوسیله کنتراها به این نتیجه دست یافت یا اگر ثابت شد خشونت بی فایده است، از طریق بحث و استدلالهایی که دموکراسی های جوخه مرگ اعمال می کردند به این هدف رسید؟ این دموکراسی ها همان گونه که تام ویکر و

دیگر کبوتران از آن دفاع کرده اند «استانداردهای منطقه ای» مورد تأیید را رعایت می کنند. میزان حمایت مطبوعات ملی از این دامنه فکر و دیدگاه در سطحی نزدیك به ۱۰۰درصد بود که دستاوردی بسیار مؤثر است.

در پوشش خبری قبل از انتخابات نیز همین هماهنگی در سطح بالا حفظ شد و همه ضدساندنیست بودند. ائتلاف آمریکایی نیکاراگوا متشکل از دموکراتها در نظرگرفته می شد فقط به این دلیل که این ائتلاف در واشنگتن تشکیل شده بود و شامل نمایندگان منافع تجاری عمده می شد و این طبق قواعد مرسوم مباحثات سیاسی آمریکا دلیلی بر اثبات کامل اعتبار دموکراتیك بود. باب وودوارد با فرضیه مشابهی عملیات سازمان سیا را که توسط کارتر به اجرا درآمد «برنامه ای برای تقویت جناح دموکرایتك که جانشین ساندنیست ها می شود» توصیف کرد. برای درك مفهوم متداول دموکراسی، هیچ نوع شاهد و مدرکی برای دموکراسی عرضه نمی شود یا ضرورتی ندارد.

تفسیرها و گزارشها درباره ساندنیست ها زمخت و مسخره بود. برخی نیز سنت شکنی می کردند. «بوستون گلوب» اظهارات دانیل اورتگا در مورد جریان انتخابات را چند روز قبل از انتخابات چاپ کرد اما هیأت سردبیری آن احتیاط به خرج داده و در کنار آن کاریکاتوری را از یك قاتل خون آشام با اونیفورم یك فیلدمارشال شوروی که عینك به چشم داشت، اضافه کرده بود تا اطمینان حاصل کند که خواننده ها گمراه نخواهند شد. دنبال کنندگان اخبار رسانه ها باید به مرحله جدیدی در آینده می اندیشیدند که حاکی از آن بود که پیروزی جبهه ساندنیست ممکن است بهترین چیز برای نیکاراگوا باشد. حتی روزنامه نگارانی نیز که بطور خصوصی این احساس را داشتند، آن را بیان نمی کردند. احتمالاً به این دلیل که فکر می کردند این ایده نامفهوم است و معادل این جملات است: «آمریکا بزرگترین کشور تروریست جهان است» یا «واشنگتن مانع روند صلح است» یا «احتمالاً باید حقایق را درباره «کامبوج» و «تیمور» بیان کنیم» یا دیگر عبارات که به معنی تخطی از اصول اساسی است. این گونه بیانات فاقد معنای

فطری است. آنها در واقع لعن و نفرین‌هایی هستند که فقط می‌توانند موجب سوءاستفاده گردند نه یك واکنش منطقی. در اینجا ما دستاورد نهایی کنترل افکار را که فراتر از آن است که «اورول» تصور می‌کرد، مشاهده می‌کنیم. بخش وسیعی از زبان فقط برای آن است که فاقد معنی باشد. تمام آنچه که گفته شد با معنی و منطقی است: «در یك جامعه آزاد همه باید بنا به دستور و فرمان حرکت کنند و یا ساکت بمانند، هر چیز دیگری بسیار خطرناك است.»

در تلویزیون پیتر جنینگز که او نیز به عنوان یکی از طرفداران جناح چپ درنظر گرفته می‌شود، اخبار بین‌المللی را با این اعلامیه آغاز کرد که نیکاراگوا «نخستین انتخابات آزاد خود را بعد از ده سال» برگزار می‌کند. در ورای این اعلامیه سه اصل مهم مفروض است: نخست آنکه انتخابات در زمان سوموزا آزاد بوده است؛ دوم آنکه در سال ۱۹۸۴ انتخابات آزاد انجام نگرفته؛ و سوم آنکه انتخابات ۱۹۹۰ آزاد و خالی از هرگونه اجبار است. یك تبصره معمول این است که اورتگا تحت فشار آمریکا وادار به پذیرش انتخابات ۱۹۹۰ شده است، در اینجا اختلاف عقیده وجود دارد و هر یك از دو جناح چپ و راست خود را مستحق اعتبار به خاطر این دستاورد می‌دانند.

می‌توانیم نکته اول را نادیده بگیریم هرچند باید خاطرنشان سازیم که این نکته از ستونهای اصلی «تشکیلات چپ» بوده و اغلب دراشاره به «احیای دموکراسی» در نیکاراگوا است. نکته دوم نیز یك اصل اساسی را بیان می‌کند که هیچ اختلاف و تفرقه‌ای را اجازه نمی‌دهد و در برابر حقیقت مصون است. ضرورتی نمی‌بینیم که این موضوع را که خارج از سیستم اصولی حاکم، موضوعی آشناست مورد بررسی قرار دهم. تبصره فوق این حقیقت غیرقابل قبول (و بنابراین غیرقابل گزارش‌دهی) را نادیده می‌گیرد که قرار بوده انتخابات بعدی در سال ۱۹۹۰ برگزار شود و تأثیر کلی دسیسه‌های آمریکا این بود که چند ماهی آن را جلو اندازد.

معهذا، جالبترین نکته، همان نکته سوم است. فرض کنید که قرار بود

شوروی در زمانی که کشورهای بالتیك اعلام استقلال می کنند، از روش آمریکا پیروی کند یعنی یك ارتش دست نشانده برای حمله به آنها از پایگاههای خارجی ترتیب دهد و نیروهای تروریست خود را برای حمله به «اهداف کوچك» (مراکز بهداشتی، مدارس و غیره) آموزش دهد تا دولت قادر به ارائه خدمات اجتماعی نباشد، و از طریق تحریم و دیگر مجازاتها اقتصاد کشور را ویران سازد و اقدامات آشنای دیگر. علاوه بر این فرض کنید که وقتی زمان انتخابات فرا می‌رسید، کرملین بلند و واضح به مردم اطلاع می‌داد که یا باید به حزب کمونیست رأی دهند و یا از گرسنگی بمیرند. احتمالاً برخی استالینیست‌های بازسازی نشده و عقب مانده ممکن است چنین انتخاباتی را «آزاد و عادلانه» بخوانند و قطعاً هیچکس دیگر چنین فکری نخواهد داشت. یا فرض کنید که قرار بود کشورهای عرب اسرائیل را تا سطح اتیوپی پایین بیاورند و بعد یك تهدید معتبر صادر کنند که آن را از سر راه خود برخواهند داشت مگر آنکه «تسلیم شود» و به کاندید آنها رأی دهد. کسی که چنین انتخاباتی را «انتخابات دموکراتیك» و «آزاد و عادلانه» بخواند باید به حق به عنوان یك نازی کامل محکوم شود.

ارتباط این تشبیه‌ها به بحث ما کاملاً واضح است. اصول اولیه منطق برای نشان دادن این حقیقت کافی است که هرکس انتخابات ۱۹۹۰ نیکاراگوا را انتخاباتی «آزاد و عادلانه» و گامی خوشایند به سوی دموکراسی خوانده، نه تنها فقط یك فرد مستبد است بلکه از نوع خاص آن می باشد. حقیقت امر این است که این اقدام در واقع بدون استثنا بود. من دقیقاً یك خبرنگار را در جریان اصلی افکار عمومی یافته‌ام که توانسته به حقایق اولیه پی ببرد ـ یا حداقل آن را بیان کند. مطمئناً باید نمونه‌های دیگری نیز باشند اما نتیجه‌گیری نهائی که ضرورتی به توضیح آن نیست حقایق زیادی را دربارهٔ فرهنگ فکری حاکم بیان می کند.

از همان ابتدا روشن بود که آمریکا هیچگاه انتخابات آزاد و عادلانه را تحمل نمی‌کند. بیانیه‌های مکرر کاخ سفید این نکته را مورد تأکید قرار می‌داد که جنگ اقتصادی و ترور ادامه خواهد یافت مگر آنکه یك «انتخاب آزاد» شرایط

دیکته شده توسط مجری را برآورده سازد. در اوایل نوامبر نیز که کاخ سفید اعلام کرد اگر مردم از دستورات آمریکا پیروی کنند تحریم تجاری لغو خواهد شد، این نکته رسمیت یافت.

قطعاً آن نوع «اختلافاتی» که تایمز مشاهده می کند در مورد این مسأله نیز یافت می شدند. چند نفری بودند که انکار می کردند جنگ اقتصادی و نظامی تأثیر قابل توجهی داشته است. برای جامعه‌ای مانند جامعه نیکاراگوا با ثروت و پیشرفت ناچیز بعد از سوموزا، ۱۵ میلیارد دلار خسارت و ۳۰ هزار کشته چه معنایی می‌توانست داشته باشد. اگر به افرادی روآوریم که سعی کردند جدی باشند، طبق معمول به دو گروه برمی‌خوریم. جناح راست این عوامل مهم را ذکر نمی‌کرد و پیروزی شگفت‌آور دموکراسی را تحسین می‌نمود در حالی که تشکیلات چپ از آنها نام می‌برد و بعد پیروزی شگفت‌انگیز دموکراسی را می‌ستود. ضمن محدودکردن بحث به این قسمت از نظرات، اجازه دهید چند نمونه را برای نشان دادن این الگو مورد بررسی قرار دهیم.

مایکل کینسلی که نماینده جناح چپ در هیأت سردبیری «نیوریپابلیك» و در مباحثات تلویزیونی «سی ان ان» می باشد، تحلیل خود درباره انتخابات را در این مجله که مصحح آن است (و در واشنگتن پست مجدد چاپ می‌شود) عرضه می‌دارد. وی یکی از مقالات قبلی خود را یادآور می شود ولی محتوای اساسی و مهم آن را حذف می کند که بعداً به آن بازخواهیم گشت. سپس کینسلی ملاحظه می کند که «فقیر کردن مردم نیکاراگوا دقیقاً نکته اصلی جنگ کنتراها و در موازات آن، سیاست تحریم اقتصادی و وتوی وامهای عمرانی بین‌المللی بود» و مقصر دانستن ساندنیست‌ها به خاطر «متلاشی کردن اقتصاد ضمن اختصاص دادن بهترین تلاشهای ما دقیقاً به انجام این عمل...» اندیشه‌ای به سبك اورول است. وی ادامه می‌دهد «فاجعه اقتصادی احتمالاً بهترین مسأله در انتخابات برای مخالفان پیروزمند بود» و همچنین اقدامی به سبك «اورول» برای آمریکا بود که در حالی که خودش این فاجعه را موجب شده، به عنوان ناصح و داور انتخابات

آزاد زِست بگیرد.

سپس کینسلی به سبك اورول به عنوان داور این انتخابات آزاد موضعگیری می کند و از «انتخابات آزاد» و «پیروزی دموکراسی که خوشایندتر از آن بوده که پیش بینی می شد» تحسین می نماید.

در تشکیلات چپ افراطی «آنتونی لویس» از نیویورك تایمز می نویسد: «سیاست ریگان ثمری نداشت بلکه فقط بدبختی، مرگ و شرمساری به بار آورد». وی توضیحی نمی‌دهد که چرا سیاست ریگان ثمری نداشته است. بنظر می رسد، برعکس، خیلی هم با فایده و ثمربخش بوده است. سپس لویس اقدام به تحسین از «تجربه صلح و دموکراسی» می کند که «ثمربخش بوده است». وی می نویسد: این پیروزی دموکراسی گواهی تازه برای قِدرت ایده های جفرسون است که روز بعد «واکلاد هاول» آن را به ما یادآور شد: حکومت با رضایت ملت. گفتن این سخن رومانتیك بنظر می رسد اما در آن صورت ما در دوره رومانتیك زندگی می کنیم.

همان طور که استالین عادت داشت بگوید: باید بگویم که از مشاهده پیروزی آرمانهای خود در آمریکای مرکزی و کارائیب، جزایر فیلیپین، سرزمینهای تحت اشغال اسرائیل، و دیگر مناطقی که در محدودهٔ نفوذ ما هستند «از موفقیت گیج شده ایم.» بنابراین می توانیم به خاطر بهبود شرایط زندگی و آزادی به خود اعتبار دهیم.

اشاره ای که به هاول شد ارزش تأمل را دارد. سخنرانی هاول در کنگره تأثیری قابل توجه، روی جوامع فکری و سیاسی داشت. هاول در میان صدای رعدآسای تحسین‌ها به اطلاع کنگره رساند که «آگاهی از وجود برتر است و آن گونه که مارکسیست‌ها مدعیند، عکس آن درست نیست». وی در بازی به سبك وودی آلن ممکن بود بگوید: «وجود از آگاهی برتر است» و دقیقاً همین واکنش را برانگیزد. اما آنچه که واقعاً آرای عمومی را مفتون ساخت این جمله او بود که آمریکا «مسئولیت» ناشی از ابرقدرت بودن را «درك کرده است»، که «دو

نیروی عظیم» وجود داشته‌اند: «یکی، مدافع آزادی و دیگری، منبع کابوس». وی ادامه داد: ما باید «اخلاقیات را در صدر سیاست قرار دهیم.» ستون اصلی فعالیت‌های ما باید «مسئولیت باشد» ـ «مسئولیت در قبال چیزی بالاتر از خانواده‌ام، کشورم، شرکتم، موفقیتم»، مسئولیت در قبال مردم محروم در جمهوری دومینیکن، گواتمالا، تیمور، هندوچین، موزامبیك، نوار غزه و امثال آن که می‌توانند کارهای بزرگ «مدافع آزادی» را گواهی دهند.

این افکار مانند الهامی از بهشت به ذهن جامعه لیبرال خطور کرد. لویس تنها کسی نبود که مدهوش این اندیشه شد. واشنگتن پست آنها را «شاهدی شگفت‌انگیز» بر این توصیف می‌کند که کشور «هاول» «منبع اولیه این سنت فکری اروپایی» و «صدای وجدانی» است که لزوماً از مسئولیت‌هایی سخن می‌گوید که قدرتهای بزرگ و کوچك درقبال یکدیگر دارند. «بوستون گلوب» نیز از اینکه هاول از «کلیشه‌های مرسوم» در دادن «پند عاقلانه خویش» به منشی بسیار «واضح و منطقی» استفاده نکرده، تحسین کرد. «ماری مك‌گروری» از «واقع گرایی او، طنز او، انسانیت او در موعظه دربارهٔ یك اصل مشکل از مسئولیت فردی» در حالی که کنگره بوضوح «مبهوت نبوغ و درستی وی شده بود»، اظهار خردسندی کرد. جرج جرموند و جولس ویت کاور، از مقاله نویس‌های آمریکایی این سؤال را مطرح می‌کنند که چرا آمریکا تا این اندازه فاقد متفکرانی است که به این شکل «اخلاقیات را در مقابل نفس و خودخواهی به برتری برسانند.» یك گزارش صفحه اول بوستون گلوب در توصیف این است که چگونه «سیاستمداران و دانشمندان آمریکایی از حرفهای هاول به خروش آمدند» و با محلی‌ها در مورد اینکه چرا متفکران آمریکایی به این اوج رفیع نزدیك نمی‌شوند، مصاحبه کرده است.

این واکنش نیز آینه خوبی برای فرهنگ نخبگان است. صرفنظر از رابطهٔ «وجود» و «آگاهی»، این افکار که اینگونه جامعه فکری را مفتون ساخت گذشته از هر چیز، زیاد هم ناآشنا نیستند. می‌توان آنها را مرتباً در فضل‌فروشی‌های

واعظین بنیادگرا، سخنرانی‌های چهارم ژوئیه، انتشارات لژیون آمریکا و بطورکلی در نوشته‌های روزنامه‌ها و نشریات علمی یافت. در واقع در همه جا می‌توان یافت. چه کسی می‌تواند تا این اندازه از زندگی آمریکایی دور مانده باشد که این سخن را نشنیده باشد که «ما مدافعان آزادی هستیم» و ما به شکلی عالی ضرورت اخلاقی مسئول بودن نه تنها در برابر خودمان بلکه در برابر رفاه بشریت را، برآورده می‌سازیم؟ فقط یك تفسیر منطقی وجود دارد: متفکران لیبرال محرمانه اعلامیه‌های جامعه جان برچ و کشیش پت‌رابرتسون در تلویزیون را گرامی می‌داشتند بنابر این وقتی عین همان کلمات توسط «واکلاو هاول» بیان می‌شوند، از وحشت به خروش می‌آیند.

«صدای وجدان» هاول همراه آشنای دیگری نیز دارد. در جهان سوم گاهی می‌شنویم مردم می‌گویند شوروی مدافع آزادی آنها بوده در حالی که دولت آمریکا یك کابوس است. تی.دی.آلمن، خبرنگار آمریکایی که یکی از جدی‌ترین گزارشهای معدود را دربارهٔ السالوادور در دوران اوج عملیات ترور در ۱۹۸۰ـ۸۱ نوشت، سفری به یك جامعه مسیحی را توصیف کرد که نیروهای امنیتی تحت‌الحمایه آمریکا اعمال همیشگی خود را در آنجا تکرار می‌کردند. یك پیرمرد به او گفت که در مورد کشوری به نام کوبا در آن سوی دریاها شنیده که ممکن است به بدبختی آنها اهمیت بدهد و از آلمن پرسید: «آقا لطفاً به ما بگویید چگونه می‌توانیم با این کوبایی‌ها تماس بگیریم. نیازهای خود را به اطلاع آنها برسانیم تا به ما کمك کنند.»

اکنون اجازه دهید یك تجربه فکری دیگر را امتحان کنیم، فرض کنید که این روستایی السالوادوری در گزارش آلمن یا یك روستایی ویتنامی به شوروی رسیده بود و دربارهٔ مسئولیت اخلاقی و تضاد میان دو ابرقدرت که یکی خالق کابوس و دیگری مدافع آزادی است سخنرانی کرده بود. بدون تردید صدای تحسین‌های پرشور بلند می‌شد در حالی که هر نویسنده حزبی در پراودا از هیجان به خروش می‌آمد. در عین حال منظور من این نیست که این را با آنچه که واقعاً در

اینجا روی داد مقایسه کنم. فهمیدن این موضوع آسان است که این دیدگاه جهانیان نسبت به فردی است که تجربه‌اش به بمبهای آمریکایی و جوخه‌های مرگ آموزش دیده آمریکا از یك سو و تراکتورها و ضدهوایی‌های شوروی و رؤیای نجات توسط کوبایی‌ها از این عذاب غیرقابل تحمل از طرف دیگر، محدود می‌شود، برای قربانیان غرب شرایط حیات این گونه نتیجه گیری را عملی می‌سازد در حالی که مانع آگاهی از واقعیت وسیع‌تر می‌گردد. هاول و دیگر افرادی که از این تقوای آشنای او به وجد می‌آیند نمی‌توانند چنین بهانه‌ای بیاورند.

بار دیگر اگر بخواهیم چیز تازه‌ای دربارهٔ خودمان یاد می‌گیریم.

«تام ویکر» سخنگوی دیگر چپ در تایمز نیز همین دستخط را دنبال کرد. وی نتیجه گیری می کند که ساندنیست‌ها به این دلیل باختند که «مردم نیکاراگوا از جنگ خسته و از محرومیت اقتصادی بیمار بودند» اما انتخابات «آزاد و عادلانه» و خالی از هرگونه زور و اجبار بود.

علاوه بر این در جناح افراطی ناراضی، ویلیام لئوگراند، دانشمند آمریکای لاتین نیز نوید «انتخابات دموکراتیك در نیکاراگوا» را ستود، در حالی که خاطرنشان ساخت «واشنگتن به نام دموکراسی فشار نظامی و اقتصادی عذاب‌آفرینی را به منظور وادار کردن ساندنیست‌ها به ترك قدرت، به نیکاراگوا وارد آورد.» وی ادامه می‌دهد: اکنون «آمریکا باید نشان دهد که تعهد آن به دموکراسی در آمریکای مرکزی شامل تحت فشار قرار دادن دولتهای محافظه کار دوست نیز می‌شود.» بنابر این آمریکا ضمن نشان دادن «تعهد خود به دموکراسی» از طریق جنگ اقتصادی و ترور باید این شور آزادیخواهی را گسترش داده و دوستانش را نیز تحت فشار قرار دهد.

سرمقاله «بوستون گلوب» ضمن توجه به نور درخشان لیبرالیسم آمریکایی، این عنوان را داشت: «پشتیبانی از چامورو». مارتین نولان، ادیتور صفحه سرمقاله اعلام کرد تمام افرادی که واقعاً «نیکاراگوا را دوست دارند باید اکنون از چامورو

پشتیبانی کنند.» فرض کنید که در سال ۱۹۶۴ کسی گفته بود تمام حامیان گلدواتر «باید اکنون از جانسون پشتیبانی کنند.» در آن روزها که «گالیتر»ها و «کمیسرها» می‌دانند همه باید از «رهبر» حمایت کنند، چنین فردی مانع ترقی در نظر گرفته می‌شد. در نیکاراگوا که هنوز به اوج ما نرسیده هیچکس چنین اعلامیه‌ای صادر نمی‌کند. ما در مورد مفهوم جاری دموکراسی مطالب بیشتری فرا می‌گیریم.

نولان در ادامه، توضیح می‌دهد: «اورتگا یك سیاستمدار ماهر نبود. توده‌های محبوب او نمی‌توانستند شعار بخورند و بنابر این به معده‌های خود و نه قلبشان رأی دادند. اگر اورتگا سیاستمدار زبر دست‌تری بود می‌توانست ـ با پیروی از توصیه نولان و تسلیم به ارباب ـ غذا به آنها بدهد. اکنون «در سایه موهبت دموکراسی، سرانجام بعد از مدتها، نیکاراگوا ـ آزادانه و بدون اجبار ـ حرف خود را زده است.»

«دیوید شیپلر» خبرنگار تایمز نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «نیکاراگوا، پیروزی بازی خوب آمریکا» افکار خود را عرضه کرده است. شیپلر به پیروی از مدل لیبرال می‌نویسد: «این درست است که تا اندازه‌ای به دلیل درگیری با آمریکا اقتصاد نیکاراگوا بشدت لطمه دید و صحنه را برای نارضایتی عمومی گسترده از ساندنیست‌ها آماده ساخت که در رأی‌گیری روز یکشنبه منعکس گردید.» نتیجه؟ «انتخابات نیکاراگوا ثابت کرد که حمایت شرافتمندانه و آشکار از یك روند دموکراتیك یکی از قویترین ابزار سیاست خارجی در دست واشنگتن است» ـ مطمئناً بعد از تحمیل محنت‌های وحشتناك برای تضمین نتیجه مساعد در «پیروزی بازی خوب آمریکا». شیپلر می‌افزاید اکنون نیکاراگوا به کمك ما در ساختن مؤسسات دموکراتیك ـ که او و همقطارانش با توجه به درکی که از دموکراسی واقعی دارند می‌توانند ارائه دهند ـ نیاز دارد.

در نیوزویك، چارلز لین تأیید کرد تلاشهای آمریکا برای «دموکراتیزه کردن نیکاراگوا از طریق جنگ کنتراها و مجازاتهای اقتصادی ویرانگر»، «هزینه‌های وحشتناکی» شامل ۳۰ هزار کشته و نیم میلیون نفر «بی خانمان» داشت. همچنین

این تلاش آمریکا از طریق توسل «عادی» به «آدم‌ربایی و آدم‌کشی» و دیگر اعمال ناخوشایند انجام شد. اثرات این کار چنان جدی بود که تا پایان سال ۱۹۸۸ فقط غرور بود که ساندنیست‌ها را از برآورده ساختن تقاضاهای ریگان مبنی بر تسلیم شدن باز می‌داشت. اما سرانجام مردم به «شانس پشت سر گذاشتن بدبختی ناشی از ۱۰ سال جنگ و انقلاب» رأی دادند. «در پایان این مردم نیکاراگوا بودند که نیکاراگوا را برنده شدند.» ما ضمن تأمل در مورد ترکیب عجیب حسن نیت و ناامنی ملی که ما را بر آن داشت این گونه پرشور به محلی توجه کنیم که درك روشنی از آن نداشتیم، باید «این لحظه را جشن بگیریم.»

سرمقالات در مطبوعات ملی «اخبار خوش از نیکاراگوا» و «توبیخ و نابودی ساندنیست‌ها» را که «موجب تقویت دموکراسی در دیگر نقاط آمریکای مرکزی می‌شود» (نیویورك تایمز) ستودند. این سردبیرها تأیید می‌کنند که یك مسأله «قابل بحث» است ـ یعنی این مسأله که «آیا فشار آمریکا و جنگ کنتراها موجب تسریع یا تأخیر این تحول شگفت‌انگیز گردید. اما اهمیتی ندارد دموکراسی در انتخابات آزاد و عادلانه برنده شد». سردبیرهای واشنگتن‌پست امیدوار بودند که این انتخابات موجب تغییر و تحولی همه جانبه از یك دولت استبدادی به یك دولت دموکراتیك در نیکاراگوا شود اما مطمئن نیستند. در عنوان مقاله‌ای آمده: «توده‌ها در نیکاراگوا سخن می‌گویند» که در این عنوان از واژه‌ای استفاده شده که صرفنظر از موارد خاص نظیر این مورد، واژه عجیبی است. روزنامه «کریسچین ساینس مانیتور» از اینکه «بار دیگر دموکراسی به شکل حیرت‌آوری تصریح شد» ابراز خرسندی می‌کند.

برای تکمیل بحث فقط کافی است اشاره کنیم که در دایره نارضایتی قابل احترام، تردیدهایی نیز واقعاً ابراز می‌شدند. در نیویورك تایمز که اغلب واقعاً در جریان رسانه‌ها در تخطی از اصول دیکته شدهٔ رسمی، تك‌رو می‌باشد، هیأت سردبیری می‌نویسد: «همان گونه که نیکاراگوا و پاناما اخیراً نشان داده‌اند بیرون راندن یك حاکم مستبد از اریکه قدرت یك کار است، و برعهده گرفتن مسئولیت

سنگین بیرون آوردن کشور از کشتارگاه حاصله، کار دیگری است.» بنابراین هزینه جبران خرابی‌هایی که نوریه‌گا و اورتگا ببار آورده‌اند قبل از آنکه سرانجام در بیرون راندن حاکم مستبد از قدرت موفق شویم باید ما را به تجدیدنظر درباره چنین کارهای شایسته‌ای رهنمون شود.

احتمالاً بحث تا همین جا کافی است. من فقط نمونه‌هایی از موارد نه چندان بزرگ را ضمن توجه به جناح چپ لیبرال ذکر کرده‌ام یافتن یك مورد مستثنی از این الگو دشوار خواهد بود.

چند ویژگی پوشش خبری انتخابات بویژه تکاندهنده است. نخست وحدت فوق‌العاده است. دوم احساس تنفر و تحقیر نسبت به دموکراسی که با وضوحی کامل در سراسر خط فکری سیاسی نمایان شد و سوم ناتوانی آشکار در مشاهده این حقایق ساده. موارد استثنا واقعاً نادر است.

۵. در داخل نیکاراگوا

من تاکنون به بررسی واکنش آمریکا و شرایط حاکم پرداخته‌ام و در مورد اینکه چرا مردم نیکاراگوا این گونه رأی دادند ـ سؤالی مهم اما متفاوت ـ سخنی نگفته‌ام. واکنش نیکاراگوا حقایقی را درباره فرهنگ سیاسی آمریکا برای ما بازگو می کند.

در داخل آمریکا واکنش معمول این بود که از «توده»های نیکاراگوا که بر ظالمان در انتخابات عادلانه پیروز شده بودند با شادی تحسین شود. در نیکاراگوا ظاهراً کمی متفاوت بوده است. «نیوریپابلیك» بعد از آنکه به ما اطلاع می‌دهد که «البته، مردم نیکاراگوا» برنده شدند، به تام گیلتن، خبرنگار خود در ماناگوا روی می‌آورد که می نویسد: «گردهمآیی‌هایی که بعد از پیروزی نیروهای ائتلافی انجام شد کوچك و اکثراً خصوصی بودند و هیچ گونه نشانه‌ای از ریختن مردم به خیابانها دیده نمی‌شد. اکثر مردم در منازل باقی ماندند.» تقریباً یك ماه بعد از انتخابات آسوشیتدپرس گزارش داد: «حامیان نیروهای ائتلافی هنوز یك مراسم

جشن عمومی برگزار نکرده اند.» بسیاری از دیگر گزارشها از اطراف نیکاراگوا نیز حاکی از آرامش و حالتی خالی از هیجان است که با حالت «وحدت در شادی» که در اینجا حاکم بود بشدت در تضاد است. این مقایسه ممکن است بیانگر حقایقی در مورد اینکه چه کسی برنده و چه کسی بازنده شده باشد، اما این رشته دنبال نشد ـ یعنی در آمریکا دنبال نشد. در آمریکای لاتین معنای این جریان بقدر کافی روشن بود.

متعاقباً جشنی برای پیروزی ترتیب داده شد که یك مجلس تحلیف برای پرزیدنت چامورو در یك باشگاه کشوری سابق بود. دورالیزا پیلارت، خبرنگار آسوشیتدپرس «جمع طبقه بالای نیکاراگوا» با «کلاههای حصیری، لباسهای مهمانی و ناخنهای مانیکور شده،... لباسهای فاخر و کفشهای سفارشی... رفتاری بزرگ منشانه و در محیطی باشکوه که دهان برخی از آنها بازمانده بود... چیزی که بیش از ده سال در نیکاراگوای چپگرا دیده نشده بود» توصیف کرد و گزارش داد که: «بزرگ منشی و سروری به نیکاراگوا بازگشته است.» یك دیپلمات آمریکای جنوبی صبح روز بعد گفت: «به ماجراهای گتسبی کبیر می ماند.»

پیلارت که قبلاً گزارشهای بسیار انتقادی از ساندنیست ها می داد. در مورد این تغییر بعد از ده سال می نویسد: «ساندنیست ها که عموماً خودشان با اونیفورمهای رزمی اتو کشیده و در محله های طبقه کارگر راحت تر بودند تا در سالنهای باشکوه، حتی در محافل دیپلماتیك نیز مشوق یك طرز برخورد راحت و خودمانی بودند.»

من چنین نمونه‌ای در مطبوعات نیافتم. بعد از سالها ضربه‌زدن به ساندنیست ها که طنزهای نیشدار دربارهٔ عینك های سفارشی اورتگا و دیگر نمونه های افراط کاریهای ساندنیست در زمانی که فقرا در بدبختی دست و پا می زنند اوج این عیبجویی ها بود، حذف شدن آنها از صفحات قابل توجه است ـ این اظهارنظرها اگر چیزی بیش از فقط یك اقدام در خدمت سیستم تبلیغات

دولتی بود می‌توانست درست باشد.

علاوه بر این، یك واکنش دیگر نیکاراگوا توسط «لاری روتر» خبرنگار تایمز توصیف می‌شود که به شیوهٔ تلخ و سرزنش‌آمیزی «انترناسیونالیست‌هایی» را محکوم می‌کند که فعالیت‌های پستی را نظیر تعمیر دوچرخه و توزیع غلات به «مراکز مراقبت از کودکان و کلینیك‌های مادران» انجام می‌دهند و به قول یکی از فعالان در مرکز «کازا بنیامین لیندر» قصد دارند خدمت به اکثریت وسیع کارگران و روستائیان را که نیازهایشان برطرف نشده ادامه دهند. روتر به نقل از «ویرجیلیو گودوی»، معاون رئیس‌جمهور منتخب می‌نویسد: دولت جدید این فضولها را به دقت زیرنظر خواهد داشت؛ «ما اجازه نخواهیم داد هیچ خارجی در مسائل سیاسی داخلی ما مداخله کند.»

در یك فرهنگ سازمان یافته هیچکس از گزارشهای مربوط به چنین اظهاراتی نمی‌خندد. در زمان حکومت ساندنیست‌های مستبد خارجی‌ها اجازه داشتند که یك ائتلاف سیاسی متشکل از اعضای همان نیروی تروریستی که خودشان برای حمله به کشور ایجاد کرده بودند، تشکیل دهند و اجازه داشتند میلیونها دلار در حمایت از آن در انتخابات به کشور سرازیر کنند. خارجی‌ها به فعالیت‌هایی اشتغال داشتند که دادگاه جهانی آن را به عنوان «بکارگیری غیرقانونی زور» علیه نیکاراگوا محکوم می‌کند و اجازه یافته بودند روزنامه بزرگی را تأمین کنند که خواستار سرنگونی دولت بود و آشکارا همدست نیروهای تروریستی بود که این اهداف را دنبال می‌کردند یعنی دست نشانده‌های همان قدرت خارجی که این روزنامه را تأمین می‌کرد. در زمان حکومت این حاکمان مستبد خارجی‌هایی چون «جین کرك پاتریك» و اعضای کنگره اجازه داشتند برای ایراد سخنرانی و کنفرانس‌های مطبوعاتی که در آن خواستار سرنگونی دولت از طریق خشونت و حمایت از نیروهای تروریست تحت کنترل خارجی‌ها می‌شدند وارد کشور شوند. بازرسین حقوق بشر به همراه طرفداران کنتراها که تظاهر می‌کردند کارشناس هستند مانند خبرنگاران که بیشتر به

مأموران همان قدرت خارجی بودند که به کشور حمله می کرد اجازه داشتند آزادانه وارد کشور شوند. در دموکراسی‌های غربی سابقه‌ای که کوچکترین شباهتی با این سابقه داشته باشد یافت نمی شود. همان گونه که سوابق تاریخی با وضوح کامل نشان می‌دهد این گونه آزادی در کشورهای آمریکا، اسرائیل، انگلیس و دیگر دموکراسی‌ها حتی اگر میزان تهدیدات بسیار کمتر از این باشد، غیرقابل قبول است.

اما سرانجام سیستم استبدادی تسلیم آزادی می شود و بنابراین نیکاراگوا دیگر مداخله خارجی‌ها را تحمل نخواهد کرد. خارجی‌هایی که اندیشه‌های غلطی درباره چگونه کمك کردن به اصلاحات و توسعه دارند و در جهت سرنگون کردن خشونت‌آمیز دولت کار نمی کنند بلکه از تنها نیروی سیاسی مردمی در کشور حمایت می نمایند. ما مطالب بیشتری دربارهٔ معنای آزادی و دموکراسی در فرهنگ سیاسی حاکم فرا می گیریم.

می توان چند کلمه ای را در مورد انزجاری که انترناسیونالیست‌ها موجب شدند و خبرنگار تایمز آن را نادیده گرفته اضافه کنیم. این عمل از ویژگی‌های همیشگی تفسیرهای رسانه‌ها در طی سالها بوده است. بسیار حایز اهمیت است که تحولات و تمسخرهایی را که این داوطلبان الهام‌بخش آن هستند، مشاهده کنیم. اما برای کامل کردن بحث باید اضافه کنیم که این واکنش کاملاً یکسان و همگون نیست. یك مورد بسیار استثنایی مقاله ای به نوشته دیوید برودر خبرنگار واشنگتن‌پست است که با کلمات بسیار تحسین‌آمیز دربارهٔ پروژه ای در موبیل، آلبانی، می نویسد که: عشق و اخلاص باورنکردنی محرك آن بوده و در این طرح «معلمین انگلیسی داوطلب» به خارج فرستاده می‌شوند. برودر ادامه می‌دهد: «نکته قابل توجه این است که تمام این پروژه با انرژی و سرمایه‌های داوطلب انجام می شود و هر معلم هزینه سفر خود را (به بهای تخفیف داده شده که با یك آژانس مسافرتی موبیل در مورد آن مذاکره شده) می پردازد و مواد آموزشی را با خود می برد.

معهذا داوطلبینی که موجب احترام او می شوند از داوطلبان «بن لیندر» نیستند که (بدون بهای تخفیف داده شده) به روستاهای دورافتاده نیکاراگوا می روند، یا جوانان داوطلبی که برای کارکردن در مدارس و دانشگاههای آنجا داوطلب می شوند. بلکه معلمین انگلیسی داوطلب که باید در شرایط فلاکت بار پراگ رنجهایی را متحمل خواهند شد، مدنظر هستند. تفاوت میان این دو برای هر ناظر سلیم العقلی واضح است.

۶. پیش بینی آینده

اجازه دهید اکنون تاریخ و اسناد واقعی را کنار گذاریم و به چند حدس و گمان درباره آینده بپردازیم.

یکی از اهداف بنیادی سیاست آمریکا در قبال آمریکای لاتین (و سایر نقاط) که از اهداف دیرینه و کاملاً ثبت شده آن است، بدست گرفتن کنترل پلیس و ارتش به منظور مطمئن شدن از عدم اجرای ایده های نامقبول بوسیله مردم بوده است. بنابراین یك هدف سیاست آن به پیروی از تجویزات کبوتران کارتر این خواهد بود که در نهایت چیزی شبیه گارد ملی سوموزا را احیا نماید.

هدف دیگر نابود کردن مطبوعات مستقل است. گاهی اوقات این کار مانند مورد السالوادور و گواتمالا، مستلزم خشونت و قتل است. تأیید این عمل از طرف نخبگان از واکنشی که بعد از اجرا شدن آن نشان داده می شود نمایان است؛ واکنش آنها معمولاً سکوت همراه با ستایش از پیشرفت بیشتر به سوی دموکراسی است. گاهی اوقات مانند مورد کاستاریکا، جایی که مطبوعات اسپانیولی زبان منحصر به جناح راست افراطی دارد، نیروهای بازار کافی است.

بطور کلی تر دو نیروی مشروع در آمریکای لاتین وجود دارد: اول و مهم تر از همه، آمریکا و دوم، الیگارش محلی ارتش و گروههای تجاری که با منافع نخبگان سیاسی و اقتصادی آمریکا همیاری می کنند. اگر این نیروها بدون آنکه

خطری ایجاد کنند دارای قدرت باشند همه چیز خوب پیش می‌رود و زمین بازی هموار و مساعد است و اگر انتخابات رسمی برگزار شود، «دموکراسی» نام خواهد گرفت. اگر از طرف مردم هر گونه تهدیدی مشاهده شود، یك واکنش قاطع و محکم، ضروری است. تشکیلات چپ و راست برخی عقاید را در کنار سطح مناسبی از وحشی‌گری به ظلم و استبداد و بدبختی عمومی تحمل خواهد کرد.

در نیکاراگوا نیل به اهداف سنتی آنقدرها ساده نخواهد بود. هر گونه مقاومتی در برابر آنها به عنوان «استبداد ساندنیستی» محکوم خواهد شد. می‌توان از قبل سرمقالاتی در مورد آنها نوشت.

احتمالاً ائتلاف سیاسی ساخت واشنگتن نیز نخواهد توانست تقاضاهای ارباب را برآورده سازد. در این صورت، به مدیران جدیدی نیاز خواهد بود. یك راه انتخاب نیز، روی آوردن به جناح راست است که این واکنشی حقیقتاً طبیعی است. ویرجیلیو گودوی، معاون رئیس جمهوری نیز خصوصیات لازمه یك حاکم مستبد و تندرو را دارد و کنتراهای سابق نیز برای مورد استفاده قرار گرفتن مهارتهای تروریستی آنها که بوسیله آموزشیاران آمریکایی و کشورهای مزدور آمریکا به آنها یاد داده شده، همواره باید در دسترس باشند. یا می‌توان هرگونه که شرایط و جو حاکم اجازه می‌دهد افراد دیگری را برای انجام این کار یافت. یك راه انتخاب دیگر این است که راهی متفاوت و البته قبلاً آزموده دنبال شود. در نیکاراگوا یك سازمان سیاسی مردمی وجود دارد. در صورت انجام گرفتن عملیات سرکوب یا انحطاط اقتصادی و اجتماعی و یا فقط بر اثر فشار غیرقابل اجتناب ناشی از سلطه انحصاری جناح راست و همکاران وفادار به آن بر منابع کشور ممکن است این سازمان مردمی متلاشی شود. یا ممکن است قدرتی را که تا اندازه ای از دست داده بازیابد. اگر این سازمان ادامه حیات دهد و اگر بتوان آن را وادار به تسلیم کرد. احتمالاً می‌توان وظیفه مدیریت اجتماعی تحت فرماندهی آمریکا را به رهبری آن واگذار نمود. وال استریت ژورنال در سرمقاله مربوط به پیروزی در انتخابات این نکته را بطور ضمنی بیان کرد. نویسنده سرمقاله مربوط

به پیروزی در انتخابات این نکته را بطور ضمنی بیان کرد. نویسنده سرمقاله نوشت: «دانیل اورتگا مانند مایکل مانلی در جامائیکا که خود قبلاً یك مارکسیست متعهد بود ممکن است نفوذ انتخابات دموکراتیك در میانه‌روتر کردن را کشف کند.»

آمریکا ممکن است مجبور شود درباره روش بکار گرفته شده در مورد جامائیکا تجدیدنظر کرده و نخست در جهت تحلیل بردن و نابود کردن جنبش مردمی کار کند و سپس از گروه سرمایه‌داری جانشین آن که عدم کفایت مصیبت بار آن ثابت شده، با سخاوتمندی حمایت کند و سپس به «مانلی» مردم گرا برای ادارهٔ مصیبت حاصله ـ اما در جهت منافع ما ـ روی آورد.

این نکته هرچند در تفسیرهای معتبر عموماً مسکوت مانده اما همه از آن باخبرند. زمانی که نتایج انتخابات اعلام شدند گویا برحسب غریزه، اورتگا فوراً از یك انسان شرور و اهریمنی به یك سیاستمدار با وعده های واقعی تبدیل شد. می توان او را در حاشیه امور نگه داشت تا در صورتی که بتواند رفتار درست را بیاموزد و در صورت ضرورت، فراخوانده شود تا از رهنمودهای ما پیروی کند.

سیاست دنبال شده خیلی عادی است. وقتی اوباش رام شدند، وقتی رؤیای یك آینده بهتر کنار گذاشته شود و «توده»ها بفهمند که تنها امید آنها به واکس زدن کفش سفیدهاست، آن زمان اجازه دادن یك «روند دموکراتیك» که می تواند حتی دشمنان سابق را روی کار آورد، منطقی است. آنها سپس می توانند بر ویرانه ها ـ در جهت منافع ما ـ حکومت کنند. یك فایده جنبی این عمل این است که به این ترتیب نیروهای مردم‌گرا بی اعتبار می شوند. بنابراین آمریکا کاملاً مایل بود که اجازه دهد بعد از شکست ملالت بار تجربه بازار آزاد به سبك ریگان، مانلی روی کار آید و اگر خوان بوش در انتخابات ۱۹۹۰ در جمهوری دومینیکن برنده شده بود با انصاف و عدالت ناظر آن می ماند (در واقع باید به خاطر این قدرت تحمل عناصر مختلف بسیار به خود ببالیم). دیگر مانند سال ۱۹۶۵ نیازی به اعزام تفنگداران دریایی برای ممانعت از روی کارآمدن وی نیست. در آن سال مردم

قیام کردند و ارتش را شکست دادند و رژیم قانونی مردم گرایی را که در یك کودتای آمریکایی سرنگون شده بود احیا نمودند. بعد از سالها فعالیت جوخه های مرگ، گرسنگی، فرار گروهی مردم نومید با قایق از کشور، و تصرف شدن باقیمانده اقتصاد کشور بوسیله شرکتهای آمریکایی، دیگر نیازی نیست که نگران فرمهای دموکراتیك باشیم. در راستای همین منطق، گاهی اوقات تشویق شهرداران سیاهپوست ـ در صورت امکان، رهبران حقوق بشر ـ برای ریاست بر ویرانه هایی که از شهرهای جهان سوم باقی مانده ایدهٔ خوبی است. وقتی مردم بطور تمام و کمال روحیه خود را از دست بدهند این شهرداران می‌توانند ویرانه‌ها را اداره کرده و مردم را کنترل کنند. احتمالاً اورتگا و ساندنیست ها که بعد از آنکه «حافظ نظم» به مقدار کافی اصول واقعیت را به آنها فهماند، سرعقل آمدند، در صورت شکست خوردن دست نشانده های آمریکا می توانند این وظیفه را برعهده گیرند.

سالها قبل، یك کشیش یسوعی که در نیکاراگوا کار می کرد و قبل از کودتای پینوشه نیز در شیلی فعال بوده گفت: «در شیلی آمریکایی‌ها یك اشتباه مرتکب شدند» و در کشتن نطفه انقلاب «بیش از اندازه سرعت نشان دادند» و بنابراین نتوانستند «رؤیای انقلاب را از بین ببرند». وی اظهار داشت «آنها در نیکاراگوا سعی دارند رؤیای انقلاب را از صحنه محو کنند.» مطمئناً این سیاست منطقی تر است زیرا اگر رؤیای مذکور از بین نرود، ممکن است دوباره دردسر پیش بیاید. اما وقتی امید به یك جامعه آزادتر و عادلانه‌تر نابود گردد و عادات مناسب تثبیت شوند (مانند مورد جامائیکا در ارتباط با مانلی، به گفته مقام بانك جهانی که قبلاً ارزیابی قانع‌کننده او نقل گردید)، در آن صورت اوضاع آرام می‌گیرد و محرومیت‌ها و سختی‌ها تحمل می‌شوند بدون آنکه از جانب اقشار محروم اعتراضات ناراحت‌کننده ای شنیده شود.

اگر همه چیز خوب پیش برود، تشکیلات جناح چپ به رهبری «مینز» بار دیگر می توانند آنچه را که وی عملیات آمریکا «برای توسعه آرمان دموکراسی» می‌خواند جشن بگیرند. وی می گوید درست است که گاهی اوقات کارها کاملاً

درست از آب درنمی آیند و مثلاً «ممکن است کارشناسان اشاره کنند که در برخی نقاط مثل گواتمالا و ایران، به دلیل موفقیت‌های قبلی سازمان سیا در سرنگون کردن دولتهای محلی، آرمان دموکراسی شکست‌های درازمدتی را متحمل شده» اما نباید عواقب و نتایج انسانی این شکست‌ها موجب نگرانی و ناراحتی مردم معمولی گردد. مورد گرانادا از موارد موفقیت‌آمیزتر بوده که در آنجا آرمان دموکراسی بدون بهای سنگینی از طرف ما پیروز شد و به قول مینز «از آن زمان نامی از این جزیره برده نشده است.» گزارش دادن انتخابات بی‌معنی اخیر، فرسایش و تجزیه اجتماعی، حالت فوق‌العاده ای که دموکراتهای در رأس کار برقرار کرده‌اند، زوال شرایط زندگی و دیگر اصول ملازم «دفاع از آزادی» ضرورتی نداشته است. احتمالاً اگر شانس بیاوریم نیکاراگوا نیز یك مورد موفقیت آمیز خواهد بود که می توانیم به همین ترتیب به آن نیز افتخار کنیم. پاناما نیز در همین مسیر آشنا قرار دارد.

بنابراین با مدیریت مناسب باید بتوانیم ساندنیست‌ها را حداقل از نظر ظاهر قبلی آنها، جایی در «زباله‌دان تاریخ»، محلی که به آن تعلق دارند، رها کنیم و طبق تجویزهای تشکیلات چپ، «آمریکای مرکزی را به آن وضع نامعلومی که کاملاً استحقاق آن را دارد بازگردانیم.» (آلن تانلسون سلف مینز در فارین پالیسی).

خارج از این جناح‌بندی رسمی چپ و راست، گروه غیرمردم، ارزشها و تعهدات دیگر و یك درك کاملاً متفاوت از مسئولیت‌ها در قبال چیزی به غیر از خودشان و آرمان دموکراسی و آزادی دارند. آنها همچنین باید بفهمند که کار همبستگی بسیار مهم‌تر از سابق شده است. از هرگونه تلاشی برای دور کردن عموم‌مردم از امکانات آموزشی فروگذار نخواهد شد تا از نظر فکری و اخلاقی از مدیران اجتماعی و فرهنگی پایین‌تر باشند. افرادی که تسلیم نشوند مأموریتی تاریخی دارند و نباید آن را فراموش کنند.

فصل یازدهم

دموکراسی در جوامع صنعتی

هیچیك از عقایدی که در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا بیان شده استحکام و قدرت ایدهٔ نیل لویس، خبرنگار دیپلماتیك نیویورك تایمز را که قبلاً نقل شده ندارند: «شوق دیدن رواج دموکراسی آمریکایی در سراسر جهان همواره موضوع اصلی در سیاست خارجی آمریکا بوده است»، این فرضیه حتی بیان نیز نمی شود و فقط به عنوان اساس و پایه ای برای اظهارنظر منطقی دربارهٔ نقش آمریکا در جهان مفروض می شود.

ایمان و اعتقادی که به این اصل وجود دارد ممکن است عجیب بنظر رسد، حتی بررسی سریع و سطحی سوابق تاریخی نشان می‌دهد که یك موضوع همیشگی و پایا در سیاست خارجی آمریکا همان نابود و سرنگون کردن رژیم‌های پارلمانی و توسل به خشونت برای از بین بردن سازمانهای مردمی که ممکن است فرصتی برای اکثریت مردم کشور برای فعالیت در صحنه سیاسی فراهم آورند، بوده است. با این وجود، اصل و منطقی وجود دارد که طبق آن این دکترین مرسوم قابل مدافعه است. اگر منظور از «دموکراسی آمریکایی» یك سیستم سیاسی با انتخابات منظم اما بدون دربرداشتن تهدیدی جدی نسبت به سلطه طبقه تجاری

باشد، در آن صورت بدون تردید سیاستگزاران آمریکایی در شوق دیدن تثبیت این نوع دموکراسی در سراسر جهان هستند. بنابراین این حقیقت که طبق تعریف متفاوتی از ایده دموکراسی (به عنوان سیستمی که در آن شهروندان می توانند نقش مهمی در اداره امور عمومی ایفا کنند) مرتباً این اصل نقض می گردد، موجب تضعیف این دکترین نمی شود.

این چارچوب برای تحلیل سیاست و تصویر ایدئولوژیك آن به عنوان یك حدس قریب به یقین خوب مورد تأیید است. ما ضمن اتخاذ این چارچوب، انتظار نداریم که آمریکا همواره با فرمهای پارلمانی مخالفت کند، بلکه برعکس، اگر شرایط اساسی برآورده شوند، ممکن است این فرمها نیز قبول شوند یا حتی بر دیگر اشکال ارجحیت یابند.

۱. ارجحیت دموکراسی

در کشورهای کارگزار آمریکا در جهان سوم اغلب اوقات ارجحیت فرمهای دموکراتیك تا اندازهٔ زیادی یك مسأله تبلیغاتی است. اما در جایی که جامعه از ثبات کامل برخوردار است و امتیازات محفوظ می باشد، عوامل دیگری به میان می آیند. صاحبان منافع تجاری طرز برخوردی مبهم در قبال دولت دارند آنها از دولت خواستار کمك در امر تحقیق و توسعه، تولید و صادرات (سیستم پنتاگون بخش اعظم برنامه کمك‌های خارجی و غیره)، نظم بخشیدن به بازار، تضمین جوّی مطلوب برای عملیات تجاری در خارج و از بسیاری دیگر جهات خواستار خدمت کردن دولت به عنوان یك مؤسسه رفاهی برای ثروتمندان هستند، اما آنها نمی خواهند دولت قدرت مداخله در حقوق و امتیازات صاحبان و مدیران را داشته باشد. این نگرانی اخیر منجر به حمایت از فرمهای دموکراتیك البته تا زمانی که سلطه طبقه تجاری بر سیستم سیاسی محفوظ باشد، می گردد.

اگر کشوری شرایط اساسی خاصی را برآورده سازد، هرچند در جهان سوم قرار داشته باشد آمریکا می تواند فرمهای دموکراتیك را تحمل کند. در جهان سوم

اغلب اوقات بطور کاملاً روشن تضمین نتیجه مناسب و دلخواه دشوار است. اما روابط با جهان صنعتی بوضوح نشان می‌دهد که دولت آمریکا مخالفتی با فرمهای دموکراتیك به این گونه ندارد. در دموکراسی‌های با ثبات غربی که تحت سلطه بازار هستند انتظار نداریم آمریکا برنامه‌های خرابکاری، ترور یا حمله نظامی را که در جهان سوم معمول بوده اجرا کند.

ممکن است استثناهایی نیز باشد، مثلاً مدارکی دال بر شرکت سازمان سیا در یك کودتای واقعی که دولت ویتلام از حزب کارگر استرالیا را در سال ۱۹۷۵ سرنگون کرد، وجود دارد. در آن زمان بیم آن می‌رفت که ممکن است ویتلام در کار پایگاههای نظامی و اطلاعاتی واشنگتن در استرالیا مداخله کند. مداخلات وسیع سازمان سیا در امور سیاسی ایتالیا بعد از افشای گزارش «پایك» در کنگره در سال ۱۹۷۶ بر همگان روشن شده است. در این گزارش کمکی بیش از ۶۵ میلیون دلار به احزاب سیاسی مورد تأیید و وابستگان آنها از سال ۱۹۴۸ تا اوایل دهه ۱۹۷۰ ذکر شده است. در سال ۱۹۷۶ دولت آلدومورو بعد از افشا شدن این خبر که سازمان سیا مبلغ ۶ میلیون دلار صرف حمایت از کاندیداهای ضدکمونیسم نموده سقوط کرد در آن زمان احزاب کمونیست اروپا به سوی استقلال عمل با گرایشهای دموکراتیك و مردم‌گرایی (اروکمونیسم) پیش می‌رفتند که این تحول نه برای واشنگتن خوشایند بود و نه برای مسکو. ریموندگارتوف می‌نویسد: هیچیك از این دو دوست نمی‌خواستند شاهد ظهور یك گروه پان ـ اروپایی مستقل براساس ناسیونالیسم محلی بین خود باشند. بنابه چنین دلایلی هر دو ابرقدرت با قانونی شدن حزب کمونیست اسپانیا و نفوذ فزاینده یافتن حزب کمونیست ایتالیا مخالف بودند و هر دو، دولتهای راست مرکزی در فرانسه را ترجیح می‌دادند. هنری کیسینجر، وزیرخارجه آمریکا «مشکل عمده» در اتحاد غرب را دگرگونی اوضاع داخلی در بسیاری از کشورهای اروپایی توصیف می کند که ممکن است احزاب کمونیستی ـ اروپایی را برای مردم جذابتر سازد و موجب تقویت حرکت به سوی استقلال شود و پیمان ناتو را به خطر اندازد.

«گارتوف» در تحقیق جامع خود در این دوره این طور نتیجه‌گیری می کند که «آمریکا در آن سالها به هدف دفاعی در محافظت از اتحاد غرب و نفوذ امریکا در آن بیشتر از منافع تهاجمی در تضعیف نفوذ شوروی در شرق ارجحیت داد». عبارت «هدف دفاعی در محافظت از اتحاد غرب» به دفاع از امتیازات موجود در برابر مبارزه طلبی های داخلی اشاره دارد. بهانه برای تجدید مداخلات سازمان سیا در انتخابات ایتالیا و احتمالاً موارد بسیار دیگری، نیز همین بود.

در ژوئیه ۱۹۹۰ کاسیگا، رئیس جمهوری ایتالیا خواستار انجام تحقیقاتی در مورد اتهاماتی که از تلویزیون دولتی پخش شده بود گردید. طبق این اتهامات سازمان سیا در اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ مبالغی را به «لیسیو گلی» جهت تحریك فعالیت‌های تروریستی در ایتالیا پرداخت کرده بود. «گلی» از رؤسای لژ ماسونی مخفی «پی-۲» (تبلیغات دو) بود و از قدیم مظنون به داشتن نقشی برجسته در تروریسم و دیگر فعالیت‌های جنایی بود. طبق گزارش پارلمان ایتالیا در سال ۱۹۸۴ گروه پی-۲ و دیگر گروههای نئوفاشیستی که همکاری نزدیکی با عناصر ارتش و خدمات سری ایتالیا داشتند در تدارك انجام یك کودتای واقعی برای تحمیل یك رژیم راست افراطی و سدکردن فعالیت نیروهای نوظهور چپگرا بودند. یك بخش از این طرحها «استراتژی تشنج» بود که شامل فعالیت‌های تروریستی عمده در اروپا می گردید. اتهامات جدید توسط «ریچارد برنك» مطرح شدند که مدعی است به عنوان یك افسر رابط برای سازمان سیا کار کرده و مدعی شد که رابطه سازمان سیا و گروه پی-۲ بیش از بیست سال قدمت دارد و شامل یك حق حساب ۱۰ میلیون دلاری می شود. ریشهٔ ارتباط نزدیك بین واشنگتن و جناح راست افراطی ایتالیا را می توان در حمایت قوی از سلطه فاشیستی موسولینی در سال ۱۹۲۲ پی گیری کرد.

معهذا، الگوی اصلی همان حمایت کلی از دموکراسی‌های صنعتی بوده است.

مطمئناً شواهد تاریخی را باید با تأمل و دقت مورد ارزیابی قرارداد.

سرنگون کردن دولت دموکراتیك گواتمالا و حفظ سلطه مشتی گانگستر قابل، به مدت بیش از سی سال یا کمك به پی‌ریزی کودتا و قتل عام موفقیت‌آمیز در اندونزی همه در یك ردیف قراردارند. اما تکرار این موفقیت‌ها در جوامع نسبتاً تثبیت یافته مسأله متفاوتی است.

قدرت آمریکا به آن حد نمی‌رسد. با وجود این، تصوری اشتباه است که گمان بریم فقط فقدان امکانات، مانع آمریکا در سرنگون کردن دولتهای دموکراتیك در جوامع صنعتی به نفع دیکتاتوری‌های نظامی یا دموکراسی‌های جوخه مرگ به سبك آمریکای لاتین است.

عواقب جنگ جهانی دوم از این نظر روشن کننده است. آمریکا با امتیازات نظامی و اقتصادی بی سابقه در تدارك آن بود که به تحسین قدرت جهانی واقعی تبدیل شود. سوابق وسیعی وجود دارد که حاکی از تعمق دقیق مدیران دولتی و خصوصی در طرح‌ریزی یك نظم جهانی نوین است که با منافعی که آنها نمایندهٔ آن هستند مطابقت داشته باشد، در حالی که تفسیرهای مختلفی در مورد این شواهد و مدارك می‌شود. با این وجود آنها روزنه جالبی برای کشف طرز برخوردهای پیچیده نخبگان آمریکا نسبت به دموکراسی در زمانی که آمریکا در موقعیتی قرارداشت که می‌توانست نظام داخلی جوامع صنعتی را تحت نفوذ داشته باشد ارائه می‌دهند.

۲. طرحهای کلی

شرحی را که در فصل اول بخش پنجم آمد، به عنوان یك سابقه کلی در نظر بگیرید و اجازه دهید به موضوع اصلی مایه نگرانی برنامه‌ریزهای جهانی در زمانی که با مشکل بازسازی جهانی ویران از جنگ مواجه می‌شوند، بپردازیم: نگرانی اصلی آنها همان جوامع صنعتی است که قرار بود در مرکز سیستم جهانی جای داشته باشند. ما از این تجربه در مورد مفهوم دموکراسی به شکلی که معماران نظم نوین جهانی و وارثان آنها درك می‌کنند، چه می‌آموزیم؟

یك مشکل که به دنبال آزادسازی مناطق از فاشیسم پیش آمد این بود که نخبگان سنتی بی اعتبار شده بودند در حالی که جنبش های مقاومت که تا اندازهٔ زیادی براساس گروههای حساس نسبت به طبقه کارگر و فقیر بود پرستیژ و نفوذ یافته بودند. همچنین آنها اغلب تا حدودی به دموکراسی رادیکال متعهد بودند. معمای اصلی توسط جان کریسچین اسموتز، نخست وزیر افریقای جنوبی و مشاور مورداعتماد چرچیل در سال ۱۹۴۳ در رابطه با اروپای جنوبی مطرح شد: وی گفت «براثر عدم سختگیری سیاست ممکن است موجی از بی نظمی و کمونیسم تمام عیار را شاهد باشیم» در اینجا واژهٔ «بی نظمی» به معنی تهدیدی علیه منافع طبقه ممتاز درك می شود و «کمونیسم» نیز طبق معمول به عدم تفسیر دموکراسی به عنوان سلطه نخبگان، صرفنظر از دیگر تعهدات «کمونیست ها» اشاره دارد. اگر سیاست سختگیری نداشته باشد، ما همان گونه که اقشار ممتاز همواره درك کرده اند با یك بحران دموکراسی مواجه خواهیم شد.

آمریکا کاملاً سوا از درگیری ابرقدرتها، متعهد به احیای نظام محافظه کاری سنتی بود، برای نیل به این هدف لازم بود مقاومت ضدفاشیستی، اغلب به نفع همدست های فاشیست و نازی نابود شود، اتحادیه‌ها و دیگر سازمانهای مردمی تضعیف گردند و تهدید دموکراسی رادیکال و اصلاحات اجتماعی که تحت شرایط حاکم در آن زمان، راه انتخابهایی زنده بودند، از بین برود. این سیاستها در سطح جهانی دنبال شدند: در آسیا، شامل کره جنوبی، فیلیپین، تایلند، هندوچین، مهم تر از همه ژاپن؛ در اروپا شامل یونان، ایتالیا، فرانسه و مهم تر از همه، آلمان؛ در آمریکای لاتین شامل آنچه که از نظر سازمان سیا جدی ترین و مهم ترین تهدیدات بود یعنی ناسیونالیسم افراطی؛ در گواتمالا و بولیوی، گاهی اوقات انجام این وظیفه مستلزم خشونت و بیرحمی قابل ملاحظه بود. در کره جنوبی حدود صد هزار نفر در اواخر دهه ۱۹۴۰ توسط نیروهای امنیتی که بوسیله آمریکا روی کار آمده و هدایت می شدند، کشته شدند. این جریان قبل از جنگ کره بود که جان هالیدی و بروس کومینگز آن را در اصل یك مرحله ـ با ویژگی مداخله

خارجی وسیع در جنگ داخلی بین دو نیروی داخلی توصیف می کنند. نخستین نیرو یك جنبش انترناسیونالیست انقلابی بود که در مبارزه ضداستعماری قاطع ریشه داشت و دومی یك جنبش محافظه کار مقیم به وضعیت حاکم بویژه سیستم ارضی نابرابر بود که بوسیله نیروهای اشغالگر آمریکا به اریکه قدرت بازگردانده شد. در یونان در همان سالها صدها هزار نفر در جریان یك عملیات ضدشورش که توسط آمریکا سازماندهی و هدایت شده بود کشته، شکنجه، زندانی یا تبعید شدند. در این جزیان آمریکا نخبگان سنتی شامل همدستان نازی را به قدرت بازگرداند و نیروهای کمونیستی در میان روستائیان و کارگران را که با نازی‌ها جنگیده بودند سرکوب کرد در جوامع صنعتی همین اهداف اساسی اما از راههای ملایم‌تر تحقق یافتند.

بطور خلاصه، آمریکا در آن لحظه در تاریخ با مشکل قدیمی مداخله جهان سوم در بخشهای وسیعی از جهان صنعتی نیز مواجه شد. موقعیت آمریکا هرچند از نظر نظامی و اقتصادی قوی بود اما از نظر سیاسی ضعیف بود. ارزیابی نقاط ضعف و قوت مشخص کننده راه انتخاب های تاکتیکی هستند و کاملاً طبیعی بود که زور و اقدامات مربوط به فشار و جنگ اقتصادی یعنی زمینه ای که آمریکا از برتری کامل برخوردار بود، ارجحیت داشت. دوران اولیه بعد از جنگ جهانی این یك مشکل جهانی بود. تصمیمات تاکتیکی تا اندازهٔ زیادی این شرایط کلی را رعایت می کرد و با شرایط بخصوص حاکم همگونی داشت.

این موضوعات برای درك جدی دنیای معاصر حایز اهمیت است. تاریخ واقعی را می توان در تحقیقات تخصصی مختص موارد ویژه ای از آنچه که در واقع یك الگوی بسیار سیستماتیك بود، یافت اما این تاریخ واقعی براحتی در دسترس عموم مردم قرار ندارد و تفسیر بسیار متفاوتی از تصویر کلی و موارد ویژه مربوط به آن در اختیار آنها قرار می گیرد. مثلاً مورد یونان را در نظر بگیرید که نخستین مورد از مداخله عمده بعد از جنگ جهانی و مدلی برای پیامدهای بعدی آن بود. آمریکا و بازار جهانی مملو از آثاری چون رمان و فیلم پرفروش النی اثر «نیکولاس کیج»

است که خصوصیات وحشتناك مقاومت کمونیستی را گزارش می‌دهد. اما تحقیقات دانشمندان یونانی یا حتی آمریکایی که تصویر بسیار متفاوتی عرضه می‌دارد و بطور جدی واقعی و اصیل بودن حتی مورد «کیج» را زیر سؤال می برد، ناشناخته است. در انگلیس یك کانال مستقل تلویزیونی در سال ۱۹۸۶ سعی کرد اجازه دهد نخستین بار صدای مقاومت کمونیستی ضدنازی یونان نیز که در عملیات آمریکا و انگلیس در بعد از جنگ جهانی دوم شکست خورده بود شنیده شود تا درك و تفسیری را که از این وقایع دارند عرضه دارند. این تلاش موجب واکنش شدید تشکیلات گردید که خواستار قطع این تصویر یك جانبه «و مغایر با دکترین رسمی که تا آن زمان بدون صدای مخالفی حاکم بوده، شد.» «تام مك‌کیتریك» رئیس سابق اطلاعات سیاسی انگلیس در آتن از این برنامه تلویزیونی حمایت نمود و گفت: سالها تصویری یك جانبه به ما نشان داده شده و این سریال تلاشی جسورانه برای احیای تعادل و توازن است، اما ضدحمله تشکیلات در یك نمایش گیرا از طرز فکر استبدادی و قدرت آن در غرب لیبرال، موفق بود. این سریال مستند از پخش یا حتی فروش به خارج، بویژه در یونان منع گردید ـ فقط یك نمونه از تاریخ یل عملیات سرکوب.

در سیستم بین المللی که توسط برنامه‌ریزهای آمریکایی پیش بینی شده بود، قدرتهای صنعتی باید بازسازی می‌شدند و بطور اساسی نظم قدیم برقرار می گردید و هرگونه مبارزه طلبی با سلطه و برتری بازار ممنوع بود اما این قدرتها باید در یك سیستم جهانی جدید که توسط آمریکا شکل و نظم می گرفت، جای می گرفتند. این سیستم جهانی باید فرم انترناسیونالیسم لیبرالی تحت رهبری دولت را می گرفت که قدرت آمریکا ضامن مهار کردن نیروهای مداخله گر بود و از طریق هزینه های نظامی که عاملی مهم در تحریك بهبود صنعتی بود، اداره می شد. این سیستم جهانی برای تضمین نیازهای سرمایه گذاران آمریکایی طرح ریزی شده بود که انتظار می‌رفت تحت شرایط حاکم تقویت شوند. در آن زمان، این توقعی عملی و ممکن بود و به میزان زیادی نیز برآورده شد. اواخر دهه ۱۹۵۰ بود

که اروپا و درصدر آن جمهوری فدرال آلمان به عاملی مهم در تولید و تجارت جهانی تبدیل شد و تا زمانی که جنگ ویتنام ساختار اقتصاد جهانی را به نفع رقبای صنعتی آمریکا تغییر نداده بود. مشکل دولت آمریکا در ارتباط با ژاپن این بود که چگونه قابلیت دوام اقتصاد خود را تضمین کند. سرمایه‌گذاری خارجی بسیار پرمنفعت بسرعت رشد یافتند و شرکتهای چندملیتی. و در دورهٔ اولیه در صدر آن شرکتهای آمریکایی توسعه یافته و شکوفا شدند.

۳. کارگاههای بزرگ: ژاپن

در جهان صنعتی، آلمان و ژاپن که دلاوری خود را در طول سالهای جنگ نمایان ساخته بودند، «رهبران طبیعی» پنداشته می‌شدند. آنها به قول «دین آچسون»، «بزرگترین کارگاههای اروپا و آسیا» بودند. بنابراین تضمین، اینکه بازسازی آنها مسیر مناسب را دنبال کند و همچنان وابسته به آمریکا باقی بمانند، اهمیتی حیاتی داشت. در همین راستا، تجارت شرق و غرب و اقدامات در جهت تشنج‌زدایی اروپا همواره با نگرانی نسبی در نظر گرفته شده است. تلاشهای زیاد و گسترده تری نیز برای جلوگیری از تجدید روابط سنتی تجاری بین ژاپن و چین بویژه در دهه ۱۹۵۰ کاملاً قبل از آنکه چین نیز به سیستم جهانی تحت سلطه آمریکا بپیوندد، انجام گرفت. چیتوشی پاناگا در دهه ۱۹۶۰ نوشت: همان گونه که جان فاستردالس، در یك جلسه محرمانه منطقه ای با شرکت سفرای آمریکا در آسیا در مارس ۱۹۵۵ مشخص ساخت، یك هدف عمده استراتژی دیپلماتیك آمریکا «توسعه بازار برای ژاپن در جنوب شرقی آسیا به منظور مقابله با تلاشهای تجاری کمونیست‌ها و ترویج روابط تجاری بین ژاپن و کشورهای جنوب شرقی آسیا» بود. اسنادی که متعاقباً در نشریات پنتاگون و سایر نقاط چاپ شد این نتیجه گیری کلی را تقویت می کند. چنین نگرانی‌هایی تا اندازه زیادی محرك اولیه مداخله آمریکا در ویتنام بود.

در آن زمان، ژاپن رقیبی جدی در نظر گرفته نمی‌شد. می توانیم خیالات

خودخواهانه را در مورد اینکه چگونه بهبود اوضاع اقتصادی و رقابت ژاپن ثابت می کند آمریکا در برنامه ریزی بعداز جنگ خود فارغ از حس نفس پرستی بود، کنار گذاریم این امر مسلم فرض می شد که ژاپن بنحوی موقعیت خود به عنوان «کارگاه آسیا» را بازمی یابد و در مرکز چیزی مثل «محدوده موفقیت مشترك» که فاشیسم ژاپن سعی در ایجاد آن نموده بود قرار می گیرد. این طور فرض می شد که دو راه واقعه گرایانه این بود که یا این سیستم شریکی در نظم جهانی آمریکایی می شود و یا مستقل می ماند و احتمالاً مانع ورود آمریکا می گردد و احتمالاً حتی با شوروی مرتبط می شود. در ارتباط با خود ژاپن بطوریکه یك هیأت تحقیق آمریکایی در سال ۱۹۵۰ نتیجه گیری کرد، دورنمای پیش بینی شده این بود که توکیو «خرت و پرت» و دیگر تولیدات را برای جهان توسعه نیافته تولید خواهد کرد.

این ارزیابی اشتباه از چشم انداز آینده ژاپن تا اندازه ای براساس شکست ژاپن در بهبود صنایع قبل از تحریك اقتصادی تولیدات نظامی برای جنگ کره بود. تا اندازه ای نیز بدون تردید یك عنصر نژادپرستی در میان بود ـ که مثلاً در واکنش جامعه تجاری در قبال قانون کار دموکراتیك که بر اثر اشغال نظامی ژاپن توسط آمریکا عرضه شده بود، نمایان شد. جامعه تجاری بطورکلی با این قوانین مخالفت کردند. «جیمز لی کافمن» یکی از اعضای با نفوذ گروه فشار تجاری که در جهت بازداشتن روند دموکراتیزه شدن ژاپن کار می کرد، این قوانین را بشدت تقبیح کرد. وی به نمایندگی صاحبان صنایع که به کارگر ارزان و فرمانبردار علاقه‌مند بودند، در سال ۱۹۴۷ با لحنی خشمگین نوشت: باید با کارگران مثل نوجوانان رفتار کرد «می توانید تصور کنید که در خانواده ای که بچه‌ها زیر ده سال هستند، اگر ناگهان به آنها گفته شود که می توانند هرطور دوست دارند خانه و زندگی خود را اداره کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد.» وی نوشت: نیروی کار در ژاپن «وحشی» شده است. اگر در عمر خود دیده باشید که یك سرخپوست آمریکایی کمی بعد از کشف شدن نفت در املاك او چگونه پول خرج می کند، تا

اندازه‌ای می توانید تصور کنید که کارگر ژاپنی چگونه از قانون کار استفاده می کند. طرز برخورد نژادپرستانه ژنرال «مك آرتور»، فرماندار نظامی آمریکا در ژاپن بعداز جنگ جهانی دوم معروف است. مثلاً وی در سال ۱۹۵۱ ضمن شهادت در کنگره گفت: «آنها طبق معیارهای تمدن مدرن در مقایسه با پیشرفت چهل و پنج ساله ما مثل پسر بچه دوازده ساله می‌مانند.» حقیقتی که به ما اجازه داد «مفاهیم اساسی را در آنجا القا کنیم.» این مفاهیم هنوز به قدر کافی به مفاهیم اولیه نزدیك بودند که برای ایده های جدید انعطاف پذیر و قابل قبول باشند در سالهای اخیر، مفسران راستگرای ژاپنی در مورد جامعه و فرهنگ آمریکا این تعارفات را به خود آمریکایی‌ها بازگردانده اند.

با وجود این، برخی نیز وجود مسائلی را در آینده پیش‌بینی کردند که از مشخص ترین آنها جرج کنان، برنامه‌ریز با نفوذ آمریکایی بود که توصیه کرد، آمریکا واردات نفتی ژاپن را در کنترل داشته باشد تا «قدرت وتو» را بر ژاپن حفظ نماید و این توصیه‌ای بود که به آن عمل شد. این یکی از دلایل متعدد برای این است که چرا آمریکا تا این اندازه نگران کنترل ذخایر نفتی خاور میانه در سراسر دوران بعداز جنگ بوده و احتمالاً دلیلی نیز برای بی میلی ژاپن به تبعیت از رهبری آمریکا در مسائل خاورمیانه است.

در ژاپن، آمریکا توانست بطور یکجانبه عمل کند و هم پیمانان خود را از هرگونه نقشی در این کار بازدارد. ژنرال مك آرتور خواستار انجام اقداماتی در جهت دموکراتیزه شدن، هر چند ضمن رعایت محدودیت‌هایی، گردید. انجام اقدامات مبارزه جویانه از طرف کارگران شمال تلاشهایی برای تثبیت کنترل کارگران بر تولید ممنوع شد. حتی این اقدامات نسبی به سوی دموکراسی موجب رسوایی وزارت خارجه، شرکتهای آمریکایی و رهبران نیروی کار و رسانه‌های آمریکایی شد. جرج کنان و دیگران نسبت به پایان زودرس اشغال قبل از آنکه اقتصاد کشور تحت حکومت با ثبات محافظه کاران بازسازی شود هشدار دادند که این فشارها منجر به «مسیر معکوس» در ۱۹۴۷ گردید و متضمن آن بود که

هیچ گونه مخالفت جدی نسبت به سلطه دولت شرکتها بر نیروی کار رسانه‌ها و سیستم سیاسی وجود ندارد. در «مسیر معکوس» آن دسته از شرکتها که تحت کنترل کارگران بودند و با موفقیت قابل ملاحظه ای نیز کار می کردند، حذف شدند و از سوسیالیست‌های جناح راست که همدستان فاشیست‌ها بودند و سخت به اتحادیه‌گرایی تجاری به سبك آمریکایی، که تحت کنترل شرکتها باشد تعهد داشتند حمایت شد، در حالی که چپگرایان که تحت سلطه فاشیست‌ها زندانی شده بودند از صحنه دور نگه داشته شدند و این الگویی قابل اجرا در سطح جهانی بود. سرکوب کارگران از طریق عملیات خشونت‌آمیز پلیسی و حذف حق اعتصاب و حق مذاکره بین اتحادیه‌ها و کارفرمایان انجام شد هدف از این کار تضمین کنترل کارفرمایان بر کارگران از طریق اتحادیه های محافظه کار بود. تحدید قوای شرکتهای صنعتی ـ مالی که در قلب نظام فاشیستی ژاپن قرار داشتند با کمك نیروهای ماهر پلیس و شبکه نظارت دقیق و سازمانهای میهنی راستگرا موجب تضعیف اتحادیه‌های صنعتی گردید. طبقات تجاری ژاپن بسیار شبیه زمان حکومت رژیم فاشیستی بازسازی شدند و با همکاری نزدیك مقامات دولتی مرکزی در رأس کار قرارگرفتند. جرج کنان که یکی از معماران اصلی «مسیر معکوس» بود طرحهای اولیه برای انحلال شرکتهای صنعتی ـ مالی را شبیه به دیدگاههای شوروی در مورد شرارتهای «شرکتهای انحصاری سرمایه‌داری می‌پنداشت که این اقدامات، خود می‌توانست فقط به مذاق افرادی بسیار سازگار باشد که به کمونیزه شدن بیشتر ژاپن علاقه‌مند بودند» تا سال ۱۹۵۲ نخبگان صنعتی و مالی ژاپن نه تنها خود را به عنوان عنصر حاکم و مسلط در ژاپن تثبیت کرده بودند بلکه روی سیستمی از شرکتها اعمال کنترل می کردند که نسبت به قبل از جنگ متمرکزتر و مرتبط تر بود. فشار ناشی از بازسازی روی طبقه کارگر و فقیر در سیستمی قرار داشت که به وسیله «شروودفاین» به عنوان سیستم «سرمایه‌داری دولتی استبدادی» توصیف شد. وی در سراسر دوره اشغال نظامی ژاپن از سوی آمریکا به عنوان مدیر برنامه‌ریزی و اقتصاد در بخش علمی و

اقتصادی کار کرده بود. این سیاستها «به نخبگان شرکتهای ژاپنی اجازه می‌داد از مدرنیزه سازی اجتماعی که بازار داخلی رو به رشدی جهت تقویت و حمایت صنایع فراهم می‌ساخت اجتناب کنند» (بوردن) ـ اکنون این امر مسأله‌ای برای رقبای غربی ژاپن شده است.

بوردن می‌نویسد: «انگلیس با داشتن اتحادیه‌های کارگری قوی و سیستم رفاهی کامل، از قیمت‌های رقابتی کالاهای صادراتی که با استثمار کارگران و تضعیف اتحادیه‌ها در ژاپن تحت فشار آمریکا ممکن شده بود نگران بود.» واکنش انگلیس دفاع از حقوق کارگران ژاپنی و ترویج چین به عنوان بازار فروش منطقی برای صادرات ژاپن بود اما این ایده‌ها با برنامه‌ریزی جهانی آمریکا در تضاد بود. آمریکا در تلاش بود مانع سازش ژاپن با چین کمونیست شود. این برنامه‌ها با مدل عمرانی که آمریکا و شرکتهای هم‌پیمان ژاپنی آن ترجیح می‌دادند در تضاد بود. در حالی که شرکتهای مختلط ژاپنی تقویت می‌شدند، نیروی کار تضعیف و متلاشی می‌شد و رهبران کارگری آمریکا مانند سایر نقاط جهان با آنها تشریك مساعی داشتند. بعدها انگلیس خود با حمله مشابهی به اتحادیه‌ها و سیستم رفاهی مواجه شد و در آمریکا نیز این جریان تکرار گردید که سرآغاز آن حمله به کارگران در دوران اول بعداز جنگ جهانی بود که اتفاق نظر دو حزب در دورهٔ بعد از جنگ ویتنام در حمایت از منافع طبقه تجاری این روند را تجدید نمود.

آمریکا «محدوده موفقیت مشترك» را برای فاشیسم ژاپن هر چند اکنون به عنوان جزئی از نظم جهانی آمریکایی بطور اساسی بازسازی نمود. در این محدوده به سیستم سرمایه‌داری دولتی ژاپن آزادی عمل نسبی واگذار شد. آمریکا سنگینی بار نظامی را در سرکوب تهدیدات بومی نسبت به این سیستم بر عهده گرفت و دیدگاه سنتی نسبت به ژاپن به عنوان یك شریك دون پایه در استثمار آسیا را تجدید نمود.

اکنون ژاپن احتمالاً ضعیف‌ترین جنبش کارگری را در جهان سرمایه‌داری

صنعتی به استثنای خود آمریکا دارد. ژاپن جامعه‌ای منظم و مقرراتی تحت کنترل قاطع مدیریت سرمایه‌داری دولتی سنتی است. جنگ کره موجب تحریك بهبود اقتصادی ژاپن گردید. عملیات فراهم سازی نظامی آمریکا در دهه ۱۹۵۰ نیز «نقش حیاتی و مهمی در فراهم آوردن دلار، تقاضا، تکنولوژی و بازار برای مدرنیزه سازی پایگاه صنعتی در ژاپن ایفا کرد» و افزایش سریع آن از سال ۱۹۶۵ موجب تسریع این روند گردید. تا دهه ۱۹۷۰ این تحولات موجب بروز مسائلی جدی و پیش‌بینی نشده برای شرکتها و دولت آمریکا شد ـ مسائلی که احتمالاً با ضروری شدن برخورد با عواقب سوءمدیریت اقتصادی ریگانی تشدید خواهند شد.

۴. کارگاههای بزرگ: آلمان

آلمان نیز مسائل بسیاری از این قبیل را پیش آورد که مسأله کنترل چهار قدرت به آن اضافه می‌شد. بعداز تحکیم سه منطقه غربی در سال ۱۹۴۷، آمریکا شروع به اقدام در جهت تجزیه آلمان کرد. این اقدامات در همان زمانی انجام می‌شدند که «مسیر معکوس» در ژاپن جریان داشت و دلایل مشابهی داشتند. یك دلیل ترس از دموکراسی به معنای مشارکت عمومی بود. اوژن روستو، در سال ۱۹۴۷ این طور استدلال کرد که «روسها برای بازی در آلمان مجهزتر هستند» که اشاره به «بازی سیاسی» دارد. بنابراین، ما باید از انجام گرفتن بازی جلوگیری کنیم. کنان، کمی قبل خاطر نشان ساخته بود که آلمان متحد در برابر نفوذ سیاسی شوروی آسیب پذیر خواهد بود؛ بنابراین ما باید «سعی کنیم مناطق غربی آلمان را با ساختن دیواری از نفوذ شرق نجات دهیم» ـ تصویری زیبا ـ و ضمن نقض موافقتنامه‌های زمان جنگ آنها را «به جای یك آلمان متحد به قالب بین‌المللی اروپای غربی درآوریم.» کنان مانند جرج مارشال و دین آچسون و بطورکلی تحلیل‌گران مطلع، انتظار حمله نظامی شوروی را نداشت اما «عدم توازن در قدرت سیاسی روسها و نه «قدرت نظامی» آنها را به عنوان خطر قریب‌الوقوع که

آمریکا با آن مواجه است» توصیف می کرد (شالر).

مجدداً مشکل عمده همان جنبش کارگری و دیگر سازمانهای مردمی بود که سلطه طبقه تجاری محافظه کار را تهدید می کرد. کارولین ایزنبرگ ضمن بررسی اسنادی که از حالت محرمانه خارج و منتشر شده اند، این طور نتیجه گیری می کند که این ترس ـ در واقع «وحشت» ـ از «یك جنبش کارگری متحد، متمرکز و سیاسی که متعهد به یك برنامه دراز مدت برای تغییر اجتماعی است» بود. بعداز جنگ، کارگران آلمان شروع به تشکیل شوراهای کار و اتحادیه های کارگری و توسعه نقش خود در صنایع کنترل مردمی دموکراتیك اتحادیه ها نمودند. وزارت خارجه آمریکا و انجمن های کارگران وابسته به آن از این گامهایی که به سوی دموکراسی در اتحادیه ها و جوامع بزرگتر برداشته می شد با تمام مسائلی که این تحولات برای طرح احیای نظام اقتصادی تحت کنترل شرکتها («دموکراسی») در بر داشت به هراس افتادند. این حقیقت که در منطقه شوروی شوراهای کارگری نیمه مستقل ایجاد شده بودند و تا اندازه ای در شرکتهای پاکسازی شده از نازی ها اعمال مدیریت می کردند موجب تشدید این مشکل می گردید. وزارت خارجه انگلیس نیز از نفوذ اقتصادی و ایدئولوژیك از ناحیه شرق وحشت داشت و آن را چیزی درست مثل تجاوز می پنداشت. انگلیس نیز یك آلمان تقسیم شده را به یك آلمان متحد ترجیح می داد. آلمان تقسیم شده مجموعه صنعتی ثروتمند روهر ـ راین را با پیمان غرب ترکیب می کرد در حالی که در آلمان متحد «موازنه امتیازات ظاهراً به سوی روسها» بود که قدرت بیشتری داشتند. در جلسات وزارتخانه ها در دولت انگلیس طی آوریل ۱۹۴۶ سر«اورم سارجنت» Sir Orme Sargent از مقامات محترم اقداماتی را که در جهت تشکیل یك آلمان غربی جداگانه در بلوك غرب انجام می شد ضروری توصیف کرد هر چند همه توافق داشتند که ممکن است این اقدامات منجر به بروز جنگ شود. تنها راه چاره برای جلوگیری از تجزیه تشکیل دولت کمونیستی در کنارهٔ راین بود که احتمالاً سرانجام دولت آلمان را تحت نفوذ کمونیست ها در می آورد. «آن دیتون» در

پژوهش علمی مهمی در مورد نقش انگلیس مداخله آن را حایز اهمیتی حیاتی توصیف می کند.

آمریکا مصمم بود که از سلب مالکیت از صاحبان نازی صنایع جلوگیری کند و قاطعانه با اجازه دادن اعمال قدرت سازمانهای کارگری در مدیریت کارخانجات مخالفت می‌کرد. این گونه تحولات تهدید عمده نسبت به دموکراسی در یك معنی این کلمه پیش می آورد در حالی که در معنای مورد تأیید این کلمه آن را نقض می نمود. بنابر این مقامات آمریکایی مانند مورد ژاپن به سوسیالیستهای با احساس جناح راست روی می‌آوردند در حالی که از روشهایی مثل کنترل محموله‌های بهداشتی غذایی و دیگر تدارکات برای فائق آمدن بر مخالفت کارگران مختلف استفاده کردند. در نهایت دیوار کشیدن به دور منطقه غربی از طریق تجزیه وتو کردن قوانین اساسی اتحادیه اصلی کارگران خاتمه دادن به تجارت اجتماعی وتوکردن قوانین دولتی، تلاش در جهت هماهنگی در تصمیم‌گیری و غیره ضروری بود. جنایتکاران جنگی نازی برای فعالیت‌های جاسوسی و ضد مقاومت استخدام شدند و احتمالاً کلاس باربی معروفترین آنهاست. «فرانزسیکس» که گانگستری بدتر از «باربی» بود بعد از آنکه در مجازات او به عنوان جنایتکار جنگی توسط جان جی مك کلوی، کمیسر عالی آمریکا تخفیف داده شد به خدمت فرا خوانده شد. قرار شد وی برای رینهارد گلن، کار کند و مسئولیت ویژه برای توسعه یك «ارتش سری» تحت سرپرستی آمریکا به وی واگذار شد. در این کار متخصصین سابق ارتش آلمان و گشتاپو نیز به او کمك کردند. هدف این بود که این ارتش به نیروهای ارتشی که توسط هیتلر در اروپای شرقی و شوروی شکل گرفته بود کمك کنند و این عملیات تا دهه ۱۹۵۰ نیز ادامه یافت. گلن خود سرپرست اطلاعات ارتش نازی در جبهه شرق بود و به عنوان سرپرست خدمات جاسوسی و ضد شورش در دولت جدید آلمان غربی تحت نظارت کامل سازمان سیا به کار گمارده شد.

در همین حال مانند ژاپن در اینجا نیز سنگینی و فشار ناشی از بازسازی

روی کارگران آلمانی بود که تا اندازه‌ای از طریق اقدامات مالی بود که خزانه‌های اتحادیه‌ها و پس‌اندازهای فقرا را خالی کرد. ایزبرگ می‌گوید: «حمله آمریکا به کارگران آلمانی چنان تمام و کمال بود که حتی فدراسیون کار آمریکا نیز شکایت کرد»، هر چند در واقع فدراسیون کار آمریکا با فعالیت‌های خود علیه اتحادیه به بنیانگزاری این نتایج کمك کرده بود. افراد فعال اتحادیه‌ها تصفیه می‌شدند و با استفاده از زور جلوی اعتصابها گرفته می‌شد. سال ۱۹۴۹ وزارت خارجه ابراز خرسندی کرد که با یك نیروی کار رام و مطیع و با پایان گرفتن رواج ایدهٔ یك جنبش مردمی متحد که می‌تواند اعتبار و اقتدار مالکان و مدیران را با مبارزه طلبد، «اکنون آرامش صنعتی حاصل شده است». همان گونه که «تام باور در توصیف نتیجه تحقیقی در مورد تجدید قوای جنایتکاران جنگی نازی می گوید «چهار سال بعد از جنگ، افراد مسئول اداره روزمره امور آلمان بعد از جنگ بطور قابل ملاحظه‌ای شبیه به کادر مدیریت در طول روزهای هیتلر شامل بانکداران و صاحبان صنایع بودند که به عنوان جنایتکار جنگی محکوم شده بعداً آزاد و به نقشهای سابق خود بازگردانده شده و همکاری خود را با شرکتهای آمریکایی تجدید نمودند.

بطور خلاصه طرز برخورد با هر دو کارگاه اساساً مشابه بود.

در سالهای بعد همان گونه که دیده ایم آمریکا مشخصاً از اقدامات آشکار شوروی در راستای یك آلمان غیر نظامی متحد و انحلال سیستم پیمانی نگران بود. نگرانی نخبگان اروپای غربی نیز کمتر نبود زیرا کاهش درگیری شرق وغرب ممکن بود به بی توجهی و عدم احساس مسئولیت مردم آنجا شود که اثرات شومی که همراه داشت. همین نیز یکی از جریانات پنهانی در بحثهای دهه ۱۹۸۰ بر سر کنترل تسلیحات مسائل امنیتی و چشم‌انداز سیاسی برای یك اروپای متحد بوده است

۵. کارگاههای کوچکتر

در فرانسه و ایتالیا نیز مقامات آمریکایی وظایف مشابهی را دنبال کردند. در

هر دو کشور کمک‌های طرح مارشال اکیداً مشروط به دور نگه‌داشتن کمونیست‌ها ـ شامل عناصر عمده مقاومت ضد فاشیستی و کارگری ـ از دولت بود، یعنی «دموکراسی» در معنای معمول آن. کمک‌های آمریکا بویژه در سالهای اول برای مردم محروم اروپا اهمیتی حیاتی داشت بنابر این اهرم کنترلی قوی بود و این موضوع برای منافع تجاری آمریکا و برنامه‌ریزی درازمدت آن بسیار حایز اهمیت بود. «ملوین لفلر» می نویسد: اگر اروپا کمک‌های مالی هنگفتی دریافت نمی کرد و یك برنامه بهبود اقتصادی جامع را اتخاذ نمی نمود مقامات آمریکایی بیم داشتند که چپگرایان کمونیست احتمالاً حتی از طریق انتخابات آزاد به پیروزی برسند. «جفرسون کافری» سفیر آمریکا در فرانسه در آستانه اعلام شدن طرح مارشال به وزیر خارجه هشدار داد که اگر کمونیست‌ها در انتخاب فرانسه پیروز شوند چه عواقب وحشتناکی خواهد داشت؛ نفوذ شوروی در اروپای غربی، آفریقا، منطقه دریای مدیترانه و خاورمیانه بشدت تسهیل خواهد شد. (۱۲ ماه مه ۱۹۴۷). همه براحتی از یکدیگر پیروی خواهند کرد. در طول ماه مه آمریکا رهبران سیاسی در فرانسه و ایتالیا را تحت فشار قرار داد تا ضمن دور کردن کمونیست‌ها از صحنه، دولتهای ائتلافی تشکیل می‌دهند. کاملاً روشن و آشکار شد که اهدای کمك‌ها مشروط به جلوگیری از رقابت سیاسی آشکار است که در آن ممکن است جناح چپ و کارگر به برتری برسند. در سراسر سال ۱۹۴۸ مارشال وزیر خارجه آمریکا و دیگران علناً تأکید کردند که اگر کمونیست‌ها در رأی‌گیری پیروز شده و به قدرت برسند کمك‌های آمریکا قطع می شود و با توجه به وضعیت اروپا در آن زمان این، تهدید کوچکی نبود.

در فرانسه از فقر حاکم بعد از جنگ جهانی برای تضعیف جنبش کارگری فرانسه همراه با خشونت مستقیم استفاده شد. مواد غذایی بشدت مورد نیاز برای مجبور کردن مردم با فرمانبرداری از دسترس عموم دور نگه داشته می‌شد و گانگسترها سازماندهی شدند تا جوخه‌های مرگ و برهم زدن اعتصاب تشکیل دهند و این موضوعی است که در تاریخچه‌های نیمه رسمی کارگران آمریکا با

غرور توصیف شده است و در آنها از فدراسیون کار آمریکا به خاطر دستاوردهای آن در کمك به نجات دادن اروپا از طریق تضعیف و ایجاد تعرفه در جنبش کارگری (بنابر این تضعیف طرحهای شوروی) و حراست از جریان تسلیحات به سوی هندوچین برای جنگ و پیروزی مجدد فرانسه که هدف مهم دیگر بوروکراسی کارگری آمریکا بود، تحسین شده است. سازمان سیا به خاطر این اهداف در یکی از عملیات اولیه خود مافیا را تجدید سازماندهی کرد. نتیجه کار نیز احیای تجارت هروئین بود. ارتباط دولت آمریکا با رونق گرفتن کار مواد مخدر تا امروز ادامه دارد.

سیاست آمریکا در قبال ایتالیا اساساً در همان جایی شروع به تجدید حیات کرد که بر اثر جنگ جهانی دوم قطع شده بود. آمریکا از زمان روی کار آمدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ تا دهه ۱۹۳۰ از فاشیسم وی حمایت کرده بود. اتحاد موسولینی با هیتلر در زمان جنگ موجب قطع این روابط دوستانه گردید اما به دنبال آزاد سازی جنوب ایتالیا در سال ۱۹۴۳ توسط نیروهای آمریکایی و بر قرار شدن حکومت «فیلد مارشال بادوگلیو» و خاندان سلطنتی که با دولت فاشیست همکاری کرده بود این روابط از سر گرفته شدند. در حالی که نیروهای متفقین به سمت شمال پیشروی می کردند مقاومت ضد فاشیستی را نیز با نهادهای حاکم محلی نابود کرد نیروی مقاومت در تلاش برای «ایجاد پایه‌های یك دولت جدید دموکراتیك و جمهوریخواه در مناطق مختلفی که موفق به آزاد سازی آنها از دست آلمانها گردیده بود» (جیانفرانکو پاسکینو)، این نهادهای محلی را تشکیل داده بود. یك دولت راست ـ مرکزی با مشارکت نئوفاشیست‌ها تشکیل شد و خیلی زود جناح چپ از صحنه بیرون رانده شد.

در اینجا نیز نقشه همان بود که طبقه کارگر و فقیر سنگینی فشار بازسازی را با دستمزدهای پایین و اخراج از کار در سطح وسیع تحمل نمایند. اهدای کمك مشروط به بیرون کردن کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های چپگرا از کار بود زیرا آنها از منافع کارگران دفاع می کردند و بنابر این از دید وزارتخارجه آمریکا

مانعی در راه بهبود به سبك مورد نظر آمریکا بودند. حزب کمونیست همدست دشمن و ستون پنجم به حساب می آمد. موضعگیری آن در اساس به معنی تبعیت هر نوع اصلاحات،از طرح آزاد سازی ایتالیا بود و بطور مؤثری هرگونه تلاش در مناطق شمالی برای ایجاد تغییرات سیاسی ثابت و همچنین تغییراتی در مالکیت شرکتهای صنعتی را رد می کرد. و آن دسته از گروههای کارگر را که خواستار سلب مالکیت برخی کارخانه ها بودند سرکوب و رد می کرد (پاسکینو). اما حزب واقعاً سعی کرد از مشاغل، دستمزدها و سطح زندگی بالا برای فقرا دفاع کند و بنابر این همان گونه که «جان هارپر» مورخ آمریکایی ضمن بررسی پافشاری کنان و دیگران مبنی بر اینکه کمونیست‌ها باید از صحنه قدرت بیرون شوند می گوید: «کمونیست‌ها مانعی سیاسی و روانی را در راه برنامه بهبود اساسی اروپا تشکیل می‌دادند.» با وجود این کنان و دیگران توافق داشتند که گنجانیدن نمایندگان گروهی که هارپر آنها را «طبقه کارگران دموکراتیك» می خواند در شمار اعضای دولت امری مطلوب خواهد بود. این طور گمان می‌رفت که بهای بهبود اوضاع به حساب طبقه کارگر و فقیر است.

حزب کمونیست به خاطر حساسیتی که نسبت به نیازهای این اقشار اجتماع نشان می‌داد از طرف تبلیغات آمریکا برچسب «افراطی» و «حزب غیر دموکراتیك» گرفت. دستگاه تبلیغات آمریکا همچنان ماهرانه از به اصطلاح تهدید شوروی استفاده می کردند. «دموکرات - مسیحی‌ها» تحت فشار آمریکا وعده های زمان جنگ را در مورد دموکراسی محل کار کنار گذاشتند و نیروهای پلیس، گاهی اوقات تحت کنترل فاشیست‌های سابق، تشویق به سرکوب فعالیت‌های کارگری می شد. واتیکان اعلام کرد هر کس که در انتخابات ۱۹۴۸ به کمونیست‌ها رأی دهد از رحمت‌الهی محروم می شود و با این شعار: «یا با مسیح و یا علیه مسیح» از دموکرات مسیحی های محافظه کار حمایت کردند. یك سال بعد پاپ پیوس ارتباط خود را با تمام کمونیست‌های ایتالیا قطع کرد.

ترکیبی از خشونت، استفاده ماهرانه از کمك‌ها و دیگر تهدیدات و عملیات

تبلیغاتی وسیع برای مشخص ساختن نتیجه انتخابات ۱۹۴۸ که در واقع حاصل فشارها و مداخلات آمریکا بود کفایت کرد.

سیاست آمریکا در تدارك انتخابات چنان طرح‌ریزی شده بود که همان گونه که مسئول بخش ایتالیا در وزارت خارجه آمریکا با ظرفیت ویژه طبقه حاکم آن را بیان کرد حتی کودنترین افراد نیز معنای آن را درك می کردند ایتالیایی‌ها مانند سی سال قبل مثل بچه هایی هستند که باید آنها را راهنمایی و کمك کرد. این سیاستها شامل عملیات خشونت آمیز پلیس، تهدید برای مضایقه از دادن مواد غذایی و ممانعت از ورود افرادی که رأی نامناسب بدهند به آمریکا تبعید آمریکایی های ایتالیایی الاصل که از کمونیست ها حمایت کرده باشند، ممنوعیت برخورداری ایتالیا از کمك‌های طرح مارشال و غیره بود. جیمز میلر تاریخ نویس وزارت خارجه آمریکا می گوید: هزینه تحولات اقتصادی بعدی به دوش طبقه کارگر بود، زیرا جنبش کارگران و جناح راست طی عملیاتی تحت حمایت آمریکا متلاشی شده بودند. وی می افزاید؛ تلاشهای آمریکا موجب تضعیف راه حل دموکراتیك در برابر سلطه جناح راست مرکزی شد که فساد و بی لیاقتی آن به اثبات رسید. اساس اصلی این سیاست این بود که «سرنوشت ایتالیا به عنوان یك هویت استراتژیك مهم همچنان مهم تر از آن است که فقط ایتالیایی‌ها به تنهایی در مورد آن تصمیم بگیرند». (هارپر) ـ بویژه ایتالیایی‌های خلافکار که مفهوم دموکراسی را درست درك نکرده اند.

در همین حال آمریکا طرحی را برای مداخله نظامی در صورت پیروی سیاسی قانونی کمونیست ها در سال ۱۹۴۸ برنامه‌ریزی کرد و در تبلیغات عمومی در همه جا به آن، اشاره گردید. «کنان» محرمانه توصیه کرد که حزب کمونیست غیر قانونی اعلام شود تا مانع پیروزی آن در انتخابات گردد و می دانست که این کار احتمالاً منجر به بروز جنگ داخلی، مداخله نظامی آمریکا و تجزیه نظامی ایتالیا می‌شود. اما براساس این فرضیه که دیگر راههای موجود برای اجبار و وادار ساختن ایتالیایی ها کافی است، نظرات او رد شد. معهذا شورای امنیت ملی

بطور محرمانه خواستار حمایت ارتش از عملیات زیرزمینی در ایتالیا در کنار بسیج ملی در آمریکا «در صورت سلطه یافتن کمونیست‌ها بر دولت ایتالیا از طریق قانونی» شد. از بین بردن دموکراسی مؤثر در ایتالیا بسیار جدی گرفته شد.

بررسی هدف واشنگتن از توسل به خشونت در صورت نامطلوب بودن نتیجه انتخابات آزاد کار ساده ای نیست بنابراین حتی در مطالعات و نوشتار علمی نیز این موضوع بطور کلی منکوب شده است. یکی از دو رساله تحقیقی علمی مهم در مورد این دوره، یادداشت‌های شورای امنیت ملی را مورد بحث قرار می‌دهد اما هیچ ذکری از محتوای واقعی این مبحث مهم به میان نمی‌آورد. رساله دوم نیز با یك عبارت از آن می‌گذرد. در نوشتار عمومی کل این موضوع ناشناخته است. عملیات سازمان سیا برای کنترل انتخابات ایتالیا که در دسامبر ۱۹۴۷ به تصویب شورای امنیت ملی رسید نخستین عملیات سری عمده این آژانس نوبنیاد بود. همان طور که قبلاً اشاره شد عملیات سازمان سیا برای نابود کردن دموکراسی ایتالیا تا دههٔ ۱۹۷۰ در سطحی وسیع ادامه یافت.

در ایتالیا نیز رهبران جنبش کارگری آمریکا مقدمتاً از فدراسیون کار آمریکا نقش فعالی در ایجاد شکاف و تضعیف جنبشی کارگری ایفا کردند و کارگران را وادار به پذیرش اقدامات ریاضت اقتصادی نمودند در حالیکه کارفرمایان سود سرشاری را بدست می‌آوردند. در فرانسه فدراسیون کار آمریکا با وارد کردن کارگران ایتالیایی که به جای اعتصابیون کار می‌کردند و از بازرگانان آمریکایی حقوق می‌گرفتند، اعتصاب کارگران بارانداز را درهم شکسته بود. وزارت خارجه آمریکا از رهبری فدراسیون خواست استعداد خود در زمینه درهم شکستن اتحادیه‌ها را در ایتالیا نیز بکار گیرند و آنها نیز از این تعهد خرسند شدند بخش تجاری که سابقاً به دلیل همکاری با فاشیسم ایتالیا اعتبار خود را از دست داده بود جنگ طبقاتی شدیدی را با اعتمادی تجدید شده آغاز کرد. نتیجه نهایی نیز شکست طبقه کارگر و فقیر در برابر حاکمین سنتی بود. «رونالد فیلیپلی» در تحقیق دانشگاهی مهمی درباره جنبش کارگری آمریکا در ایتالیا می‌نویسد:

کمك‌های آمریکا تا اندازه زیادی برای بازسازی ایتالیا طبق اصول قدیمی یك جامعه محافظه کار بکار گرفته شده که در آن هزینه «احیای سرمایه‌داری حاکم» بر شانه فقرا بود و میزان «مصرف پایین و دستمزد کم» و «سود حاصله بسیار هنگفت» بود و در حقوق ویژه مدیران هیچ گونه مداخله ای نمی شد. در همین حال «جرج مینی» رئیس فدراسیون کار آمریکا با خشم، انتقادی را که از برنامه‌های ضد کارگری او شده بود بر این اساس رد کرد که مسأله آزادی در ایتالیا منحصر به مردم آن نیست. بنابر این فدراسیون کار آمریکا هدف عالی خود برای «تقویت نیروهای آزادیخواه و پیشرفت اجتماعی در سراسر جهان» را ـ از طریق تضمین اینکه منافع تجاری آمریکا در صدر باقی می‌ماند و همکاری طبقاتی با نوعی حس انتقام‌جویی ادامه می یافت ـ دنبال می کند. فیلیپلی نتیجه گیری می کند که نتیجه کار، احیای قدرت همان طبقه حاکم مسئول فاشیسم بود و از آن بهره گرفته بود و طبقه کارگر نیز از صحنه سیاست دور شد و تابع نیازهای سرمایه‌داران گردید و مجبور شد فشار «معجزه ایتالیا» را بر دوش خود تحمل کند.

«هارپر» می نویسد: سیاستهای اواخر دهه ۱۹۴۰ به مناطق فقیرتر اجتماعی که از نظر سیاسی ضعیف تر بودند بیشترین لطمه را وارد آورد اما آنها موفق شدند «بازارهای کار سخت ما» را درهم شکنند و رشد اقتصادی صادراتی را تسهیل کنند که روی «ادامه ضعف و تحرك قابل ملاحظه طبقه کارگر ایتالیا» متکی بود. وی ادامه می‌دهد این شرایط خوشایند موجب نوع خاصی از تحولات اقتصادی بیشتر شد در حالی که سازمان سیا به عملیات تبلیغاتی و مالی پنهانی و چند میلیون دلاری برای تضمین اینکه «برنامه‌های مبارك» ادامه خواهند یافت، شدت بخشید.

مفسران بعدی بیشتر مایل بودند اقدامات آمریکا در نابود کردن دموکراسی در فرانسه و ایتالیا را به عنوان دفاع از دموکراسی ببینند. «رودری جفریس جونز» در یك تحقیق بسیار معتبر در مورد سازمان سیا و دموکراسی آمریکایی «اقدامات سیا در ایتالیا» همراه با اثرات مشابه آن در فرانسه را «عملیات حمایت از

دموکراسی» توصیف می کند هر چند تصدیق می کند که «در انتخاب ایتالیا برای این منظور خاص... به هیچ‌وجه فقط مسأله اصول دموکراتیك در میان نبود.» اهمیت استراتژیك این کشور موجب تقویت احساسات ما نسبت به دموکراسی گردید. اما تعهد به «اصول دموکراتیك» بود که الهام بخش دولت آمریکا در تحمیل رژیم‌های اجتماعی و سیاسی انتخابی خود با استفاده از قدرت عظیمی که در اختیار داشت و با بهره گرفتن از محرومیت و تنگدستی قربانیان جنگ بود. این قربانیان آموخته بودند که اگر قرار است ما دموکراسی واقعی داشته باشیم نباید سرشان را بلند کنند.

«جیمز میلر» در رساله‌ای که درباره سیاست آمریکا در قبال ایتالیا نوشته موضعگیری ظریف‌تری را اتخاذ کرده است. وی ضمن خلاصه کردن اسناد این‌طور نتیجه‌گیری می کند:

> **دخالت آمریکا در تثبیت اوضاع ایتالیا با نگاهی به گذشته، دستاوردی مهم ولی پر زحمت بود. قدرت آمریکا حق ایتالیایی‌ها در انتخاب نوع دولت آینده خود را تضمین نمود و همچنین از این قدرت استفاده شده تا اطمینان حاصل شود که آنها دموکراسی را انتخاب می کنند. در دفاع از این نوع دموکراسی در مقابل تهدیدات خارجی و داخلی واقعی اما احتمالاً اغراق آمیز آمریکا از تاکتیك‌های غیر دموکراتیك که مشروعیت دولت ایتالیا را تضعیف می کرد استفاده نمود.**

همان‌گونه که او قبلاً نتیجه‌گیری کرده بود این تهدیدات خارجی بزحمت واقعی بودند در زمانی که آمریکا در انتخابات سال ۱۹۴۸ خرابکاری کرد و نظام محافظه‌کاری سنتی را احیا نمود شوروی دورادور ناظر جریان بود. این نظام سنتی به موافقتنامه‌های خود با چرچیل در زمان جنگ که ایتالیا را در منطقه نفوذ غرب قرار داد همچنان وفادار بود. «تهدید داخلی» نیز همان خطر دموکراسی بود.

این ایده که مداخله آمریکا به ایتالیایی‌ها حق آزادی انتخاب داد در حالی که اطمینان حاصل می کرد که آنها «دموکراسی» را بر می گزینند (دموکراسی در

مفهوم خاص این واژه) یادآور طرز برخورد کبوتران افراطی در قبال آمریکای لاتین است: که مردم باید آزادانه و مستقل راه خود را انتخاب کنند، «به جز زمانی که این عمل اثر معکوس روی منافع آمریکا داشته باشد» و اینکه آمریکا قصد کنترل آنها را ندارد مگر آنکه تحولات از کنترل خارج شوند (به فصل هشتم بخش سوم مراجعه شود).

این آرمان دموکراتیك در داخل و خارج ساده و صریح است: شما در انجام هر کاری که دوست دارید تا زمانی که چیزی باشد که انجام آن را از شما می‌خواهیم، آزاد هستید.

۶. برخی اثرات وسیع‌تر

صرفنظر از مسلح شدن مجدد آلمان در یك پیمان نظامی غربی ـ که به دلایل آشکار هیچ دولت روسی نمی‌توانست براحتی آن را بپذیرد ـ استالین با آرامش نسبی ناظر تمامی این جریان بود و ظاهراً آن را بخشی از عملیات سرکوب خشونت آمیز خود در اروپای شرقی می‌دانست. با وجود این، این تحولات مشابه باید به درگیری‌هایی منجر می‌شدند.

«جان رابرتز» در بررسی «مسیر معکوس» در ژاپن استدلال می‌کند که «اقدام آمریکا به تجدید حیات اقتصاد انحصارگرای آلمان غربی و ژاپن (تا اندازه زیادی تحت رهبری قبل از جنگ) علت و نه معلول جنگ سرد بود.» تجدید حیات آنها بدون تردید بخش مهمی از استراتژی سرمایه‌داری آمریکا در انتقام‌گیری تمام و کمال علیه «کمونیسم» بود ـ مقدمتاً به معنی حمله علیه مشارکت «طبقات مردمی» در برخی زمینه‌های مهم تصمیم‌گیری. «ملوین لفلر» ضمن متمرکز کردن توجه خود به اروپا اظهار می‌دارد که طرز برخورد واشنگتن نسبت به روند بهبود در اروپا مقامات آمریکایی را بر آن داشت که:

> برای محافظت از بازار، مواد خام و درآمدهای سرمایه گذاری در جهان سوم وارد عمل شوند. باید ناسیونالیسم انقلابی در خارج اروپا خنثی می‌شد

همان گونه که جنگ علیه کمونیسم محلی در داخل اروپا باید ادامه می یافت. بسیاری از بخشهای تاریخ بین المللی، استراتژی و ژئوپلتیك جنگ سرد در همین تلاش مرتبط برای مقابله با نیروهای چپ و قدرت بالقوه کرملین قرار دارد.

اینها جریانات پنهانی مهمی در سراسر عصر جدید هستند و خواهند بود. در تمامی جریان بازسازی جوامع صنعتی هدف اولیه همان برقراری یك نظام سرمایه‌داری دولتی تحت رهبری نخبگان محافظه کار سنتی در چارچوب جهانی قدرت آمریکا بود که امکان بهره برداری از مناطق مختلفی را که قرار بود به عنوان بازار و منبع مواد خام انجام وظیفه کنند تضمین می کرد. اگر نیل به این اهداف امکان پذیر می شد در آن صورت این سیستم از ثبات برخوردار می شد و در برابر تغییرات اجتماعی مقاوم بود که طبیعتاً وقتی این سیستم با یك سبك نسبتاً منظم کار می کند این امر تأثیری مخرب دارد. در مراکز صنعتی ثروتمند، بخش بزرگی از مردم وادار به سازش با اوضاع می‌شوند و به ترك هرگونه دیدگاه افراطی‌تر تحت یك تحلیل منطقی سود و زیان راهنمایی می گردند.

وقتی ساختار تشکیلاتی دموکراسی سرمایه‌داری تثبیت شود فقط در صورتی قادر به بازدهی است که همه منافع خود را تابع نیازهای افرادی نمایند که تمامی تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری را از باشگاههای کشوری گرفته تا نوانخانه‌ها، در کنترل دارند. با توجه به توزیع منابع و قدرت برای فرسایش فرهنگ طبقه کارگر مستقل همراه با مؤسسات و سازمانهایی که از آن حمایت می‌کنند فقط مسأله زمان مطرح است و با تضعیف یا نابود شدن سازمانهای مردمی، افراد به تنهایی قادر به مشارکت در سیستم سیاسی به یك شکل با معنی نیستند. به مرور زمان مشارکت مردمی به یك مراسم سمبلیك و حداکثر به تدبیری که بوسیله آن مردم می توانند از میان گروهها و نخبگان رقیب یکی را برگزینند و تصمیمات را مورد تأیید قرار دهند و نقشی را که تئوریسین‌های دموکراتیك ترقیخواه از نوع والترلیپمن برای آنها مشخص ساخته‌اند ایفا نمایند. این

فرضیه‌ای عملی در دوران اولیه بعد از جنگ بود، و ثابت شده تا اندازه زیادی با وجود شکافها، تشنجات و درگیریهای بسیار، هنوز نیز فرضیه‌ای درست است؛

حفظ این سیستم بسود نخبگان اروپاست. ترس آنها از مردم خود کمتر از ترس مقامات آمریکایی نیست. بنابر این تعهد آنها به جنگ سرد که به عنوان تکنیکی مؤثر در مدیریت اجتماعی داخلی مورد استفاده قرار گرفت و تمایل آنها به شرکت در جهاد جهانی که هرازگاهی با زمزمه‌های حاکی از نارضایتی همراه است، ادامه می‌یابد. این سیستم سیستمی ستمگر و اغلب بیرحم است اما زمانی که دیگران قربانی آن هستند مسأله‌ای نیست. این سیستم همچنین همواره خطر فجایع وسیع را در بر دارد اما این نیز روی تصمیمات مربوط به برنامه‌ریزی تأثیری نمی‌گذارد. هدف کلی به حداکثر رساندن امتیازات کوتاه مدت که همچنان اصلی عملی است این تصمیمات را شکل می‌دهد.

فصل دوازدهم

قدرت و نظر

«جرج دیوی» در تحقیقی که درباره سنن فکری اسکاتلندی انجام داده موضوع اصلی آن را شناسایی نقش بنیادی و اساسی عقاید طبیعی یا اصول عقل سلیم نظیر عقیده به یك جهان خارجی مستقل، عقیده به اصل علیت، عقیده به معیارهای آرمانی و عقیده به نفس وجدان به عنوان بخشی جدا از سایر قسمت‌های ضمیر فرد مشخص می‌سازد. گاهی اوقات این‌طور گمان می‌رود که این اصول دارای ویژگی تنظیم کننده هستند و هر چند هیچگاه بطور کامل توجیه نمی‌شوند اما اساس و پایه‌ای برای فکر و درك انسان عرضه می‌دارند. برخی معتقدند که این اصول حاوی یك عنصر مرموز ثابت هستند. دیوی به این امر اشاره کرده در حالی که دیگران امیدوار بودند بتوانند یك اساس منطقی برای آنها عرضه کنند. در مورد این مسأله هنوز حکم قاطعی داده نشده است.

می‌توانیم ریشه این گونه ایده‌ها را در متفکران قرن هیجدهم ردگیری کنیم که در واکنش نسبت به بحران شك‌گرایی در آن زمان تصدیق می‌کردند که برای علم و آگاهی هیچ پایهٔ کاملاً مشخصی وجود ندارد اما راههایی برای نیل به درك معتبری از جهان و بهبود و بیشتر کردن این درك و بکارگیری آن داریم ـ که این

بطور اساسی همان دیدگاه دانشمندان فعال امروزی است. به همین ترتیب در زندگی عادی یك فرد منطقی، روی عقاید طبیعی عقل سلیم اتکا می کند در حالی که می داند ممکن است این عقاید محدود یا گمراه کننده باشند و امیدوار است که با پیشرفت ادارك خود آنها را اصلاح یا درست کند.

«دیوی» از «دیوید هیوم» به خاطر دادن این طرح بخصوص به فلسفه اسکاتلند و بطور کلی‌تر به خاطر آموختن به فلسفه که چگونه سؤالات مناسب مطرح کند، ستایش می کند. یکی از معماهایی که هیوم مطرح کرد بویژه به موضوعات مورد توجه این مقالات ارتباط دارد. «هیوم» ضمن بررسی اصول اول حکومت هیچ چیز را تعجب‌آورتر از این نیافت که

> ببینیم با چه سهولتی اقلیتی بر اکثریتی حکومت می کنند و مشاهده کنیم که مردها با چه فرمانبرداری ضمنی، احساسات و عواطف خود را تابع احساسات حاکمین خود می‌سازند. وقتی پرس و جو می کنیم که این شگفتی با چه وسیله‌ای حاصل می شود در می‌یابیم که از آن جایی که قدرت همواره متعلق به افراد تحت فرمان حاکم است فرمانداران چیزی جز نظرات برای حمایت از خود ندارند.
>
> بنابر این دولتها فقط روی نظرات، بنیانگزاری شده‌اند و این قاعده کلی، مستبدترین و نظامی‌ترین دولتها، تا آزادترین و مردمی‌ترین آنها را شامل می شود.

«هیوم» مانند یك ناظر زیرك بود و قیاس او در مورد دولت بسیار به جاست. موشکافی های او توضیح می دهد که چرا نخبگان تا این اندازه خالصانه طرفدار تعلیم و کنترل افکار هستند، که مبحثی عمده و تا اندازه زیادی دور از نظر مانده در تاریخ معاصر می باشد.

«والتر لیپمن» نوشت: مردم باید سر جای خود نشانده شوند تا ما بتوانیم آزاد از لگدپرانی‌ها و سر و صدای یك گله وحشی که وظیفه آن نظارت از روی علاقه‌مندی و نه مشارکت در اعمال ماست، زندگی کنیم. و اگر دولت فاقد قدرت

لازم برای مجبور به اطلاعات کردن باشد و صدای مردم بتواند شنیده شود لازم است اطمینان حاصل کنیم که این صدا بیانگر حرفهای درست به شکلی که متفکران معتبر سالهای متمادی توصیه کرده‌اند باشد. این نوشته‌های هیوم مسائلی را مطرح می سازد.

یك ویژگی مشکوك آن، این ایده است که قدرت متعلق به افرادی است که تحت فرمان حاکم قرار دارند. اما واقعیت وحشتناکتر از آن است. بخش بزرگی از تاریخ بشر از قضیه عکس که یك قرن قبل توسط مدافعان حکومت پارلمانی علیه شاه و بلکه مهم‌تر از آن علیه مردم مطرح شد حمایت می کند: اینکه قدرت شمشیر پایه و اساس تمامی عناوین و القاب دولت بوده و هست. اعمال زور حالات لطیف‌تر و ظریف‌تری داشته است که انواع زیانهای کاملاً بدون خشونت آشکار است و مربوط به موارد امتناع از تسلیم می گردد. معهذا قیاس «هیوم» واقعی است حتی حکومت استبدادی نیز معمولاً بر پایه رضایت است و تفویض حقوق نشانه جوامع آزادتر است حقیقتی که مستلزم تحلیل بیشتری می باشد.

۱. جنبه ناگوار حقیقت

جنبه ناگوارتر حقیقت، از سرنوشت جنبش‌های مردمی در دهه گذشته مشخص می گردد. در کشورهای دست نشانده شوروی سران کشور با استفاده از زور و قدرت و نه با بکارگیری نظرات، حکومت کرده بودند. وقتی از میزان قدرت کم می شد حکومتهای استبدادی سست بنیاد بسرعت سقوط می کردند و در اکثر موارد این امر به خونریزی نسبتاً کمی منتهی می شد. این موفقیت‌های قابل ملاحظه موجب خرسندی از قدرت عشق، بردباری، عدم خشونت، روحیه انسانی و بخشش شده است و این توصیفی است که «واکلاوهاول» برای شکست پلیس و ارتش در سرکوبی قیام چکها ارائه می‌دهد. این اندیشه، آرامش بخش، اما همان‌طور که عجولانه‌ترین نگاهها به تاریخ نشان می‌دهد، اندیشه‌ای غیر واقعی است. عامل مهم نوع تازه‌ای از عشق و عدم خشونت نبود و در اینجا اصل

تازه‌ای زیر پا گذاشته نشد بلکه مسأله از بین رفتن قدرت شوروی و سقوط ساختار قهری که براساس آن استوار بود مطرح بود. افرادی که اعتقاد متفاوتی دارند می‌توانند برای راهنمایی به روح «اسقف رومرو» و تعداد بی‌شمار دیگر که سعی کرده‌اند با روحیه انسانی با این وحشت مقاوم روبرو شوند، روکنند.

وقایع اخیر اروپای شرقی و مرکزی انحرافی شدید از قوانین تاریخی است در سراسر تاریخ معاصر نیروهای مردمی به تحریك آرمانهای دموکراتیك رادیکال در صدد بوده‌اند با حکومتهای استبدادی مقابله کنند. گاهی اوقات آنها توانسته‌اند قلمرو آزادی و عدالت را قبل از آنکه وادار به تسلیم شوند توسعه دهند اغلب اوقات آنها براحتی سرکوب می‌شوند اما اندیشیدن به یك مورد دیگر که در آن قدرت تثبیت شده براحتی در مواجه با مبارزه طلبی مردمی، عقب‌نشینی کرده‌اند دشوار است. همچنین رفتار ابر قدرتهای حاکم که نه تنها با استفاده از زور مانند گذشته مانع این تحولات نشدند بلکه حتی آنها را در کنار تغییرات داخلی مهم تشویق کردند قابل توجه است.

روال معمول تاریخی توسط مورد آمریکایی مرکزی که موردی بشدت متفاوت است نمایان می‌گردد. در آنجا تلاشهای مردمی برای سرنگون کردن حکومت استبدادی بیرحم الیگارشی و ارتش با نیروی خونریزی مواجه می‌شود که از حمایت یا سازماندهی مستقیم حاکم نیمکره برخوردار است. ده سال قبل نشانه‌های امید به پایان گرفتن دوران تیره وحشت و بدبختی با ظهور گروههای متکی به خود، اتحادیه‌ها، انجمن‌های روستایی، پایگاههای مذهبی مسیحی و دیگر سازمانهای مردمی که ممکن بود راهنمایی برای دموکراسی و اصلاحات اجتماعی باشند، ظاهر گردید. این چشم‌انداز موجب واکنش سخت آمریکا و کارگزاران آن گردید که بطور کلی از حمایت هم پیمانان اروپایی آن برخوردار بود و با عملیات قتل‌عام، شکنجه و به طور کلی وحشی‌گری‌هایی که جوامع را «وحشتزده و هراسان» بر جای گذاشت و «ارعاب و ترس عمومی» و «پذیرش درونی ترس» را به قول یك سازمان حقوق بشر کلیسایی در السالوادور، حاکم

ساخت (به بخش پنجم همین فصل مراجعه شود). تلاشهای قبلی در نیکاراگوا برای هدایت منابع به سوی اکثریت فقیر جامعه، واشنگتن را به جنگ اقتصادی و ایدئولوژیك و ترور آشکار واداشت تا این متخلفان از طریق نابود شدن اقتصاد و حیات اجتماعی آنها مجازات شوند.

آرای روشنفکرانه در غرب چنین عواقبی را تا زمانی که این مبارزه طلبی قدرت و امتیازات خاص خنثی می‌شود، و اهداف بطور مناسبی برگزیده می‌شوند، موفقیت در نظر می‌گیرند. از نظر آنها کشتن کشیش‌های با نفوذ در ملأعام کاری به دور از زیرکی است اما فعالان روستایی و رهبران اتحادیه‌ها ـ و البته روستائیان، سرخپوستان، دانشجویان و دیگر افرادی که بطور کلی در قشر پایین قرار دارند ـ برای بازی خوب و مناسب هستند. کمی بعد از قتل کشیش‌های یسوعی در السالوادور، در نوامبر ۱۹۸۹، خبرگزاری‌ها گزارشی از داگلاس گرانت‌ماین خبرنگار آسوشیتدپرس را تحت عنوان «دومین قتل‌عام السالوادور اما قتل‌عام مردم معمولی» مخابره کردند. وی گزارش داده بود که چگونه سربازان وارد یك محله کارگری شدند، شش نفر را بازداشت کردند، آنها را کنار دیواری به صف کردند و همه را به قتل رساندند و برای حسن ختام عمل خود یك پسر بچه چهارده ساله را نیز به آنها اضافه کردند. «ماین» نوشت: «آنها کشیش یا مبارز حقوق بشر» نبودند. بنابر این «مرگ آنها توجه کسی را جلب نکرد» ـ مانند این گزارش او که بایگانی و مدفون گردید. گذشته از هر چیز این فقط یك واقعه جزیی دیگر در موج وحشیانه شکنجه، خرابی و قتل بود که «جیمز بیکر»، وزیر خارجه آمریکا آن را در یك کنفرانس مطبوعاتی در روز بعد به عنوان اقدامی «کاملاً مناسب» تحسین کرد ـ که این حرف هیچ گونه اظهار نظری را بر نیانگیخت و این نمایش دیگری از ارزشهای ما بود.

گزارش «ماین» از این نظر اشتباه است که گمان می کند قتل کشیش‌ها و مبارزان حقوق بشر مورد توجه قرار می گیرد. همان گونه که در اسناد فراوان ثبت شده، این حرف کاملاً دور از واقعیت است؛ هر چند هر حمله بسیار بی‌پروایی، به

عنوان اقدامی غیرعاقلانه موجب ناخرسندی می‌شود.

«آلن نایرن»، خبرنگار آمریکای مرکزی می‌نویسد: «همان هفته‌ای که کشیش‌های یسوعی کشته شدند، حداقل ۲۸ نفر غیر نظامی دیگر نیز به شیوه مشابهی به قتل رسیدند. در میان آنها سرپرست اتحادیه کارگران آب، رهبر سازمان زنان دانشگاهی، ۹ نفر از اعضای یك تعاونی زراعی سرخپوستی و ۱۰ دانشجو بود... علاوه بر این تحقیقات جدی دربارهٔ قتلها در السالوادور مستقیماً به واشنگتن ختم می‌شود.» همگی این اقدامات «کاملاً مناسب» بودند. بنابراین ارزش ذکر شدن یا نگرانی را ندارند. به این ترتیب، این داستان هفته بعد از هفته به طور وحشتناکی ادامه می‌یابد.

مقایسه بین دست نشانده‌های شوروی و آمریکا چنان تکان دهنده و واضح است که خودداری از مشاهده و درك آن مستلزم اخلاصی واقعی است و خارج از محافل فکری غربی این کاملاً متداول است. نویسنده‌ای در روزنامه مکزیکی «اکسل سیور» ضمن توصیف چگونگی زوال روابط آمریکا و آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰ در مورد «اختلافات تکان دهنده» بین رفتار شوروی نسبت به دست نشانده‌های خود و سیاست آمریکا در «نیمکره غربی» اظهار نظر می‌کند. در نیمکره غربی «ناسازگاری، مداخله‌گری و بکارگیری ابزار پلیس دولتی از ویژگی‌های رفتار واشنگتن بوده است»: «در اروپا، شوروی و گورباچف در مبارزه برای آزادی مسافرت، حقوق سیاسی و حرمت نظرات عمومی شرکت دارند.» در قاره آمریکا، «آمریکا و بوش در بمباران بی‌هدف غیر نظامیان، سازماندهی، آموزش و تأمین جوخه‌های مرگ، و برنامه‌های مربوط به قتل عام مردم شرکت دارند» ـ حقایقی که با گزارشهای منتشره در نیویورك و واشنگتن مطابقت ندارد چرا که در آنجا از آمریکا به عنوان «الهام بخش پیروزی دموکراسی در عصر ما» تحسین می‌شود (نیوریپابلیك). در السالوادور، نشریه «پروسسو» از دانشگاه جزیوئیت نوشت:

روند به اصطلاح دموکراتیك السالوادور می‌تواند درسهای زیادی از توانایی

انتقاد از خود که ملل سوسیالیست نشان می دهند فرا گیرد. اگر لخ والسا، کار سازماندهی را در السالوادور انجام داده بود، مدتها قبل به خیل ناپدید شدگان پیوسته بود ـ به دست «افراد کاملاً مسلح با لباس غیر نظامی» و یا در جریان حمله به مقر اتحادیه او با دینامیت تکه تکه شده بود. اگر «الکساندر دوبچك» يك سیاستمدار در کشور ما بود، مانند «هکتور اوکلی» (رهبر سوسیال دموکرات که طبق اعلامیه دولت گواتمالا توسط جوخه‌های مرگ السالوادور در گواتمالا ترور شد) مورد سوءقصد قرار می گرفت. اگر «آندری ساخاروف» در اینجا به نفع حقوق بشر کار کرده بود به همان سرنوشت هربرت آتایا (یکی از رهبران مقتول کمیسیون مستقل حقوق بشر السالوادور) دچار می‌شد. اگر «اوتا ـ سیك» یا «واکلاوهاول» فعالیت‌های فکری خود را در السالوادور انجام داده بودند، آنها نیز صبح يك روز نامیمون در حالی که با سرهای متلاشی شده بوسیله گلوله‌های يك گردان ارتش نخبگان در حیاط محوطه دانشگاهی افتاده بودند، از زمین برداشته می‌شدند.

این مقایسه در سمیناری در مورد مأموریت و فرصتهای مسیحی که به درخواست شورای کلیساهای آمریکای لاتین در سان خوزه در کاستاریکا تشکیل شد و در روزنامه برجسته مکزیکی گزارش داده شد، منتشر گردید. شرکت کنندگان تحولات مثبت در شوروی و قلمرو تحت سلطهٔ آن را با شرایط آمریکای مرکزی که «مداخله آمریکا و چرخش کنترل قدرت دولت به سوی راست» از ویژگی‌های آن بود، مقایسه نمودند. در ادامه نامه رسمی تحت عنوان «امید در مقابل امید» که در پایان اجلاس اعلام شد آمده؛ در این چارچوب «قدرت نظامی، تشکیلاتی، مالی، سیاسی و فرهنگی، وسایل ارتباطی و همچنین قدرت برخی کلیساهای بی‌تفاوت نسبت به مسائل اجتماعی با قدرت بیشتری در آمریکای مرکزی بکار گرفته خواهد شد که عواقب جدی برای اکثریت فقیر در بر خواهد داشت.» این اشاره احتمالاً به کلیساهای بنیادگرا تحت حمایت آمریکا در تلاش

برای منحرف کردن مردم فقیر از مبارزه برای بهبود شرایط این زندگی بی‌معنی روی کره خاکی است. دهه ۱۹۸۰ «به خاطر رشد فاصله میان طبقه غنی و فقیر، چرخش سیاسی به سوی راست و یك تهاجم محافظه کارانه در جبهه اقتصادی قابل توجه بود.» هدف از طرح صلح در آمریکای مرکزی این بود که «انقلاب نیکاراگوا در مسیر دموکراسی نئولیبرال قرار گیرد و از دولتهایی نظیر دولت السالوادور دفاع شود.» با به دست آمدن این نتایج رژیم‌های تحت‌الحمایه آمریکا و حامی آنها «تقاضاهای» مربوط به حقوق بشر و عدالت اجتماعی را «مدفون» می کند.

همین مقایسه بوسیله جولیو گودوی، روزنامه نگار گواتمالایی بعد از سفر کوتاهی به گواتمالا مطرح شد. وی یك سال قبل زمانی که روزنامه او به نام «ال اپوکا» بوسیله تروریست‌های دولتی منفجر شد ـ عملیاتی که توجه هیچکس را در آمریکا جلب نکرد ـ از کشورش گریخته بود. هر چند همه از خبر انفجار مطلع بودند اما گزارشی در مورد آن پخش نشد. در همان زمان، رسانه‌های گروهی بیشتر نگران این حقیقت بودند که نشریه «لا پرنسا» که از طرف آمریکا تأمین می‌شد و آشکارا با نیروهای تحت کنترل آمریکا که به نیکاراگوا حمله می کردند متحد بود، به دلیل کمبود ماشین چاپ یك شماره منتشر نشده بود و این عمل زشت منجر به انتقادات شدید و پرشور در مورد استبداد ساندنیست‌ها گردید. در مواجه با این جرم بزحمت می‌توان از مفسران غربی انتظار داشت که توجهی به این حقیقت داشته باشند که نیروهای امنیتی تحت‌الحمایه آمریکا این یك صدای مستقل کوچك در گواتمالا را به شیوه معمول خود ساکت کرده بودند. این فقط یك نمونه روشن دیگر از تحقیر کلی آزادی مطبوعات در محافل غربی است که سکوتی که همراه عملیات نابود سازی خشونت‌آمیز مطبوعات مستقل السالوادور توسط دولت ارعاب آفرین است، تعطیل عادی روزنامه‌ها به بهانه‌های بی‌معنی و دستگیری و شکنجه روزنامه نگاران در مناطق تحت اشغال اسرائیل و گاهی اوقات در خود اسرائیل حمله پلیس ضد شورش به مقر یك شبکه

رادیو تلویزیونی بزرگ در کره جنوبی برای دستگیری رهبر اتحادیه به اتهام سازماندهی اعتراضات کارگری و دیگر فرمهای مشارکت در حفظ نظم و شکل خوب، به خوبی این حقایق را نشان می‌دهد.

«گودوی» نوشت: مردم اروپای شرقی «از جهتی، خوش شانس‌تر از مردم آمریکای مرکزی هستند.» در حالی که دولتهای تحمیلی مسکو در پراگ اصلاح طلبان را تحقیر و خوار می کنند، دولتهای ساخت واشنگتن در گواتمالا آنها را به قتل می‌رسانند. این عمل هنوز در یك عملیات آدمکشی واقعی که جان بیش از ۱۵۰ هزار قربانی را در گواتمالا گرفت، (در آنچه که عفو بین‌الملل آن را «یك برنامه دولتی برای قتل سیاسی» می‌خواند) ادامه دارد.

وی گفت که این اقدام «توضیح اصلی برای بی‌باکی قیامهای اخیر دانشجویان در پراگ است، ارتش چکسلواکی برای کشتن تیراندازی نمی کند... اگر از ذکر السالوادور صرفنظر کنیم در گواتمالا برای بازداشتن اتحادیه‌ها و انجمن‌های روستایی از جستجو برای پیدا کردن راه خود ـ و همچنین برای اطمینان یافتن از اینکه مطبوعات با دولت سازگاری دارند یا از صحنه محو می‌شوند تا لیبرالهای غربی نیازی به ناراحت شدن از سانسور در «دموکراسی‌های نوپایی» که از آن تحسین می کنند، نداشته باشند ـ از روش ارعاب در سطح وسیع استفاده می شود. یك «تفاوت مهم در ماهیت ارتشها و راهنمایان خارجی آنها» وجود دارد. در کشورهای دست نشانده شوروی ارتش «کاری به سیاست ندارد و تابع دولت ملی است» در حالی که در کشورهای دست نشانده آمریکا «ارتش همان قدرت است، و کاری را انجام می‌دهد که دهه‌های متمادی راهنمایان خارجی به آن یاد داده اند». «انسان وسوسه این عقیده می شود که برخی در کاخ سفید خدایان آزتك را می پرستند ـ و خون آمریکای مرکزی را به درگاه آنها تقدیم می کنند.» آنها از نیروهایی در السالوادور، گواتمالا و نیکاراگوا حمایت می کنند که «به راحتی بتوانند با نیروهای امنیتی «نیکلای چائوشسکو» برای بردن جایزه جهانی بیرحمی و شقاوت رقابت کنند.»

گودوی سخنان یك دیپلمات اروپایی را نقل می کند که می گوید: «تا زمانی که آمریکایی ها در طرز برخورد خود در قبال منطقه تغییری ندهند، در اینجا جایی برای حقیقت یا امید نیست»، مطمئناً جایی برای عدم خشونت و دوست داشتن نیز نیست.

برای یافتن چنین حقایق روشن تر از روزی در تفسیرهای آمریکایی یا بطور کلی در غرب باید جستجو و تلاش زیادی کرد. آنها، مقایسه های بی معنی (هرچند خود ستایانه) بین اروپای شرقی و غربی را بیشتر ترجیح می‌دهند. همچنین فاجعه وحشتناك سرمایه‌داری در سالهای گذشته نیز موضوع عمده ای در نوشته‌های تفسیری نبوده است ـ فاجعه‌ای که در آمریکای لاتین و دیگر نقاط تحت سلطه غرب صنعتی، در «جهان سوم داخلی» آمریکا و «محله های فقیرنشین صادراتی» اروپا مشهود است. همچنین احتمالاً نشانه‌های زیادی حاکی از توجه به این حقیقت نمی‌یابیم که داستانهای مربوط به موفقیت اقتصادی معمولاً شامل هماهنگی کار دولت و شرکتهای صنعتی مالی است که این نشانه دیگری از سقوط سرمایه‌داری در شصت سال گذشته می باشد و این حقیقتی است که نادیده گرفتن آن دشوار است. فقط جهان سوم، محکوم به تحمل نیروهای ویرانگر سرمایه‌داری بازار آزاد است که ابرقدرت بتواند آن را بطور مؤثرتری غارت و استثمار کند.

آمریکای مرکزی نماینده قانون تاریخ است نه اروپای شرقی؛ نوشته های «هیوم» باید این گونه اصلاح شوند. با پی بردن و تأیید این حقیقت، این نیز واقعی و مهم باقی می‌ماند که دولت طبق معمول همیشه بر پایه‌های روش تسلیم بدون بکارگیری زور، حتی جایی که بکارگیری از زور به عنوان آخرین راه چاره در دسترس باشد، استوار است.

۲. گله سرگردان و چوپان آن

در دوره معاصر این نظرات «هیوم» احیا و توضیح داده شده اند اما با یك

نوآوری مهم نیز همراه بوده اند کنترل افکار برای دولتهای آزاد و مردمی مهم تر از دولتهای نظامی و مستبد است. منطق این حرف کاملاً صریح و روشن است. یك دولت مستبد می تواند با بکارگیری زور دشمنان داخلی خود را کنترل کند اما وقتی دولت این سلاح را از دست بدهد برای جلوگیری از مداخله توده های نادان در امور عمومی که ربطی به آنها ندارد به تدابیر دیگری نیاز است. این ویژگی های مهم فرهنگ سیاسی و فکری مدرن مستحق بررسی دقیق تری است.

مسأله «سر جای خود نشاندن مردم» با انقلاب انگلیس در قرن هفدهم مطرح گردید که یکی از مورخین آن را «نخستین جوشش بزرگ افکار دموکراتیك در تاریخ» می خواند. این بیدار شدن عامه مردم این مشکل را پیش آورد که چگونه باید این خطر را مهار کرد.

ایده های آزادیخواهی دموکراتهای رادیکال از طرف مردم محترم ایده هایی ظالمانه محسوب می‌شدند آنها خواهان تحصیلات دانشگـاهی، تضمین مراقبت‌های پزشکی و دموکراتیز شدن قوانین بودند که یکی این قوانین را «روباه» و مردم فقیر را «غاز» توصیف کرده است: این روباه، پرهای آنها را می کند و از آنها تغذیه می کند. آنها نوعی از «الهیات آزادی» را توسعه دادند که همان‌گونه که یك منتقد به لحنی هشدار دهنده نوشته است. اصول فتنه‌جویی را برای مردم موعظه می کرد و هدف آن شوراندن گروههای رذل و اوباش... علیه تمامی مردان نیك در پادشاهی و سوق دادن این مردان ثروتمند و صلح دوست است. (کلمنت واکر مورخ). بویژه موعظه‌گران و کارگران سیاری که خواستار آزادی و دموکراسی بودند محرکانی که گروههای رذل را تحریك می کردند و ناشرانی که جزواتی منتشر می کردند و مراجع قدرت و رموز آن را زیر سؤال می بردند، وحشتناك بودند. واکر که هشدار می داد هیچ نوع دولتی نمی تواند بدون رموز مناسب باشد ـ رموزی که باید از عامه مردم «پنهان» نگه داشته شود. نادانی و تحسین ناشی از نادانی منشأ فرمانبرداری و اخلاص مردمی است، اندیشه‌ای که توسط «مفتش بزرگ» داستایوسکی بازگو شده است. وی ادامه داده است

دموکراتهای افراطی تمامی رمز و رازهای دولت را (مانند مروارید که در برابر خوك قرار دهند) به پای مردم عامی ریخته بودند و به این وسیله مردم را چنان کنجکاو و گستاخ ساخته‌اند که هیچگاه آنقدر تواضع پیدا نخواهند کرد که تسلیم یك حکومت مدنی شوند. یك مفسر دیگر نیز با لحن هشدار دهنده‌ای نوشت: «داشتن مردمی که از قدرت خویش آگاه هستند» خطرناك است. گروههای اوباش نمی‌خواستند تحت حکومت شاه یا پارلمان باشند بلکه «هم‌میهنانی مثل خودمان را که خواسته‌های ما را می‌دانند» ترجیح می‌دادند. جزوات آنها توضیح بیشتری می‌داد که «در زمانی که شوالیه‌ها و نجیب‌زاده‌هایی که برای ترساندن ما برگزیده می‌شوند و جز برای سرکوب و ظلم کردن به ما نیستند و دردهای مردم را نمی‌دانند، قوانین ما را وضع می‌کنند؛ دنیای خوبی نخواهیم داشت.»

این ایده‌ها طبیعتاً مردان خوش جنس را به وحشت می‌انداخت. آنها مایل بودند که حقوقی را به مردم اعطا کنند اما در چارچوب عقل وروی این اصل که «وقتی نام مردم را ذکر می‌کنیم، منظورمان نهادی آشفته و بی‌قید، از مردم نیست.» بعد از شکست دمکراتها، «جان لاك» این طور نوشت که: باید به «کارگران و پیشه‌وران، دختران و شیر فروشها» گفت که، به چه چیزی ایمان داشته باشند، «بزرگترین اقشار نمی‌توانند بدانند و بنابراین باید ایمان داشته باشند.»

«لاك» مثل «جان میلتون» و دیگر آزادیخواهان آن دوره به مفهوم بسیار محدودی از آزادی بیان، اعتقاد داشت. در قانون اساسی کارولینا که وی آن را تدوین کرد، اقدامات افرادی که «در مجمع مذهبی خود علیه دولت یا دولتمردان یا امور دولتی سخن بگویند یا تحریك کننده شورش باشند» ممنوع شده است. این قانون اساسی آزادی «عقاید مذهبی همراه با اندیشه» را تضمین می‌کرد اما نه آزادی عقاید سیاسی را. لئونارد لوی می‌نویسد: «لاك، به مردم اجازه نمی‌داد حتی در باره امور عمومی جامعه بحث کنند» از دیگر مواد این قانون اساسی این بود که «هرگونه اظهارنظر و تفسیر در مورد این قوانین یا قوانین عمومی یا قوانین

مصوبه پارلمان کارولینا اکیداً ممنوع است.» لاك، ضمن تدوین دلایل برای پارلمان جهت پایان دادن سانسور در سال ۱۹۶۴ از آزادی بیان یا آزادی اندیشه به هیچ‌وجه دفاع نکرد بلکه فقط اهمیت و زیان آن را برای منافع بازرگانی مورد توجه قرارداد. با رفع شدن خطر دموکراسی و با متفرق شدن افراد آزادیخواه، اجازه داده شد سانسور در انگلستان کنار گذاشته شود زیرا به قـول «کریستوفرهیل» افرادی که آرای عمومی را شکل می‌دادند «خود-سانسوری» می کردند. هیچ چیز گفته نمی شد که موجب هراس پولدارها شود. در دموکراسی سرمایه داری دولتی کارآمد مثل آمریکا آنچه که ممکن است موجب هراس پولدارها شود معمولاً دور از چشم عموم مردم نگه داشته می شود- و گاهی اوقات با موفقیتی کاملاً حیرت انگیز همراه است.

این ایده ها شامل دکترین سختگیر «جان لاك» مبنی براینکه عوام مردم باید از حق حتی بحث کردن در مورد امور عمومی محروم باشند، تا به امروز نیز بطور گسترده ای طنین انداز هستند. این دکترین همچنان از اصول اساسی دولتهای دموکراتیك امروزی است که اکنون از راههای مختلف، جهت محافظت از عملیات دولت در مقابل موشکافی‌های مردم به اجرا درمی‌آید. محرمانه اعلام کردن اسناد به بهانهٔ ساختگی امنیت ملی، عملیات سری و زیرزمینی، و دیگر اقدامات برای دور نگه داشتن توده های رذل از صحنه سیاسی از جمله این راههاست. این گونه تدابیر معمولاً در زمان حکومت ارتجاعیون طرفدار حاکمیت بیشتر دولت از نوع تاچر و ریگان شدت و قدرت تازه ای می یابند. همین ایده ها مسئولیت و وظیفه حرفه‌ای جمع اندیشمندان را شکل می‌دهد: شکل دادن به اسناد تاریخی مشهود و تصویر جهان معاصر در جهت منافع قدرتمندان و بنابراین تضمین اینکه مردم، کاملاً سرگردان، از حدود خود تجاوز نکنند و به انجام وظیفه بپردازند.

در دهه ۱۹۵۰ حامیان پارلمان و ارتش در مقابل مردم براحتی ثابت کردند که نمی توان به اوباش اعتماد کرد. این حقیقت از احساسات سلطنت طلبانه پایای

آنها و بی‌میلی آنها به واگذاری امور خود به نجیب زادگان و ارتش که «مردم واقعی» بودند ـ هرچند مردم به علت حماقت با این حرف موافق نبودند ـ نمایان می شود. مردم، «توده های گیج» و «جانورانی در لباس آدمیت» هستند. بهتر است آنها را سرکوب کرد، همان گونه که «نجات دادن زندگی یك شخص دیوانه یا گمراه حتی بر خلاف میل خودش کاری خوب و شایسته است.» اگر مردم آنقدر تباه و فاسد هستند که جایگاه قدرت را به مردان شرور و نالایق واگذار می کنند و به آنها اعتماد می نمایند، قدرت خود را از این بابت که باید به افرادی که خوب هستند هرچند تعداد آنها اندك است القا کنند، به هدر می‌دهند.

افراد خوب ممکن است نجیب‌زادگان یا صاحبان صنایع یا از حزب پیشقراول یا کمیته مرکزی یا از اندیشمندانی باشند که کارشناس هستند زیرا اتفاق‌نظر طبقه قدرتمند را (اگر یکی از اندیشه‌های هنری کیسینجر را بازگو کنیم) تصریح می نمایند. آنها امپراتوری تجاری مؤسسات ایدئولوژیك و ساختار سیاسی را اداره می کنند، یا در سطوح مختلف در خدمت آنها هستند. وظیفه آنها مراقبت از گله سرگردان، و تابع و رام نگه داشتن ضمنی توده های سرگردان، و بنابراین ممانعت از رواج چشم‌انداز ترسناك آزادی و خودمختاری است.

زمانی که کاشفان اسپانیایی بزرگترین قتل عام در تاریخ بشر را، به قول «تزوتان تودوروف» به راه انداختند ایده های مشابهی ساخته شد؛ آنها ارعاب و ظلم به مردم را با این بهانه توجیه می کردند که «بومی ها را مشاهده می کنند که غذای آنها سازگار نیست و بندرت غذای بهتر از جانوران وحشی دارند و شدت حماقت آنها از کودکان و دیوانه ها در دیگر کشورها بیشتر است آنها دست کمی از دیوانه ها یا حتی جانوران وحشی و حیوانات ندارند و قادر به کنترل و اداره امور خود نیستند» («فرانسیسکو ویتوریا» پرفسور و تئوریسین و یکی از جلوداران اومانیسم اسپانیا در قرن شانزدهم) «تودوروف» ضمن خلاصه کردن افکار اصلی ویتوریا می گوید: بنابراین مداخله به منظور اعمال حقوق و اختیارات قیمومیت کاملاً مشروع و قانونی است.

زمانی که وحشی های انگلیسی چند سال بعد انجام این وظیفه را عهده دار شدند همان گونه که جرج واشنگتن در توصیف موانعی که سر راه پیشرفت تمدن قرار داشت و باید به خاطر خیر و صلاح مردم رفع می شد می گوید، انگلیسی ها نیز هنگام رام کردن گرگهایی که در لباس آدم بودند طبیعتاً همین موضعگیری را اتخاذ کردند. مثلاً زمانی که «لرد کامبرلند» معروف به «قصاب» قبل از عزیمت به آمریکای شمالی برای دنبال کردن ویرانگری‌های خود، کوهستانهای اسکاتلند را ویران کرد، استعمارگران انگلیسی به همین شیوه با «مردم وحشی» سلتیك برخورد کردند.

یکصد و پنجاه سال بعد، اعقاب آنها آمریکای شمالی را از وجود این آفت بومی پاك کردند و تعداد دیوانه ها را طبق آمار اخیر از ده میلیون نفر به ۲۰۰هزار نفر کاهش دادند و بعد برای متمدن کردن جانوران وحشی در فیلیپین توجه خود را به سوی دیگری متمرکز کردند.

جنگجویان هندی، که پرزیدنت مك کینلی وظیفهٔ مسیحی کردن و متعالی کردن این موجودات بدبخت را به آنها محول کرده بود، جزایر آزاد شده را از وجود هزاران نفر از این گونه موجودات خلاص کردند و صعود آنها به بهشت را تسریع نمودند همان گونه که نیویورك تایمز مسئولیت دشوار آنها را توصیف کرد آنها نیز این موجودات گمراه را با قتل عام بومی‌ها به سبك انگلیسی نجات دادند. نیویورك تایمز اضافه کرد: «ما باید افتخار مبهمی را که در کشتار جمعی مردم تا زمانی که احترام به سلاحهای ما را بیاموزند» پذیرا شویم و بعد «به وظیفه دشوارتر واداشتن آنها به قائل شدن احترام برای نیات ما» بپردازیم.

طاعون تمدن اروپا قسمت اعظم دنیا را ویران ساخت و مسیر تاریخ دقیقاً همین گونه است.

در جبهه داخلی این مشکل مستمر بوضوح توسط «مارچامونت ندهام» متفکر سیاسی قرن هفدهم مشخص گردید. وی نوشت: روی کار آمدن افراد نادان حاصل پیشنهادهای دموکراتهای افراطی است، نه حاصل علم و آگاهی یا

شانس. «توده های خودرأی» با توجه به آزادی موجود، پایین ترین افراد را که خود را با دوشیدن ثروتمندان و خالی کردن کیسه آنها مشغول می کنند و راه هرزگی، بدبختی، هرج و مرج و سرگردانی را در پیش می گیرند، برمی گزینند. این احساسات وجه مشترك سخنرانی‌های سیاسی و فکری مدرن است که با پیروزشدن مبارزات مردمی طی قرنها در تحقق بخشیدن به پیشنهادهای دمکراتهای افراطی این احساسات نیز شدت گرفت. بنابراین لازم بود روشهای پیچیده تری برای کاهش محتوای اصلی آنها تدبیر می شد.

این گونه مسائل بطور مرتب در دوره های آشوب و درگیری اجتماعی پیش می آیند. بعد از انقلاب آمریکا باید به زور به کشاورزان شورشی و مستقل آموخته می شد که آرمانهایی که در جزوه های سال ۱۷۷۶ بیان شده نباید جدی گرفته شوند نمایندگان عامه مردم نباید روستائیانی مثل خودشان باشند که درد مردم را بدانند، بلکه باید نجیب زادگان، تاجران، وکلا و دیگر افرادی که قدرت خصوصی را در اختیار دارند و در خدمت آن هستند، نماینده مردم باشند. «ادموند مورگان» می نویسد: جفرسون و مدیسون معتقد بودند که قدرت باید در دستهای «اعیان طبیعی» باشد، مردانی مثل خودشان که از حقوق مالکیت در مقابل «اشراف کاذب» (هامیلتون) و از فقرا دفاع کند. از نظر آنها «برده ها، بینوایان و کارگران تهیدست خطری همیشگی برای آزادی و همچنین حق مالکیت هستند.» دکترین حاکم که توسط پدران بنیانگزار بیان شده این است که «مردمی که مالك کشور هستند باید آن را اداره کنند» (جان جی). ظهور شرکتهای بزرگ در قرن نوزدهم و ساختار قانونی که برای اهدای سلطه بر حیات خصوصی و عمومی جامعه به آنها تدوین شده بود، پیروزی مخالفان فدرالیست دموکراسی مردمی را از نوع قوی و جدیدی تثبیت نمود.

اغلب اوقات مبارزات انقلابی طالبان قدرت را علیه یکدیگر در گود مبارزه قرار می دهد هر چند که آنها در مخالفت با گرایشهای دموکراتیك افراطی در میان مردم عادی متحد هستند. لنین و تروتسکی کمی بعد از به دست گرفتن قدرت در

سال ۱۹۱۷ اقدام به برچیدن ارگانهای کنترل مردمی، شامل شوراهای کارخانه‌ها و شوراهای مرکزی نمودند و بدینوسیله گرایشهای سوسیالیستی را متوقف کرده و بر آن غلبه کردند. لنین که یك مارکسیست ارتدکس بود سوسیالیسم را در این کشور عقب مانده و توسعه نیافته، راه حلی پایا نمی‌دانست و تا آخرین روزهای حیاتش برای او «اصل حقیقت مارکسیسم این بود که پیروزی سوسیالیسم مستلزم تلاشهای مشترك کارگران در تعدادی از کشورهای پیشرفته» بویژه آلمان است. «جرج اورول» در «تجلیل از کاتالونیا» که همواره از نظر من بزرگترین اثر او بوده است به توصیف روند مشابهی در اسپانیا می‌پردازد. در آنجا فاشیست‌ها، کمونیست‌ها و دموکرات لیبرالها در مخالفت با انقلاب آزادیخواهانه‌ای که قسمت اعظم کشور را در برگرفته بود متحد شدند و فقط وقتی نیروهای مردمی به سلامت سرکوب گردیدند، بر سر غنائم درگیر شدند. نمونه‌های متعددی وجود دارد که اغلب تحت نفوذ خشونت ناشی از قدرت زیاد قرار دارند.

این امر بویژه در جهان سوم صحت دارد. مسأله‌ای که مداوماً موجب نگرانی نخبگان غرب می‌باشد این است که ممکن است سازمانهای مردمی پایه‌گذار اصلاحات اجتماعی و دموکراسی معنی‌دار باشند و بدینوسیله امتیازات ویژه طبقه ممتاز را مورد تهدید قرار دهند. افرادی که درصدد «ارتقا دادن توده‌های رذل» و «سوق دادن آنها به سوی اتحاد و اختلاط با یکدیگر» علیه «مردان خوش جنس» هستند باید سرکوب و نابود شوند. تعجبی ندارد که اسقف «رومرو» باید کمی بعد از درخواست از پرزیدنت کارتر مبنی بر خودداری از کمك نظامی به دولت نظامی حاکم مورد سوءقصد قرار بگیرد. وی هشدار داد: دولت نظامی از این کمك‌ها در جهت «تشدید بی‌عدالتی و سرکوب علیه سازمانهای مردمی» استفاده خواهد کرد. این سازمانها برای رعایت اساسی‌ترین حقوق بشر در مورد آنها مبارزه می‌کنند.

این اسقف روی همان مسأله‌ای انگشت گذاشته بود که صرفنظر از کلمات

خوشایند و استدلالهای عذاب‌آوری که ممکن است برای پنهان داشتن این حقیقت اساسی استفاده شود، باید رفع گردد. بنابراین، درخواست او برای «تضمین» مبنی بر اینکه دولت آمریکا «با فشار نظامی، اقتصادی، دیپلماتیک یا غیره در تعیین سرنوشت مردم السالوادور بطور مستقیم یا غیرمستقیم مداخله نخواهد کرد» رد شد ولی وعده داده شد که در صورت توسعه شواهد مبنی بر سوءاستفاده از کمك‌ها، کمك به دولت نظامی مورد ارزیابی مجدد قرار خواهد گرفت. اسقف ترور شد و نیروهای امنیتی به انحلال سازمانهای مردمی از طریق شقاوتهای وحشیانه روی آوردند که باقتل‌عام در «ریوسومپول» آغاز گردید و رسانه‌های وفادار به دولت آن را پنهان داشتند. همچنین تعجبی ندارد که اداره حقوق بشر با افزایش شقاوتها متوجه توسعه هیچ گونه سوءاستفاده ای نشد و فقط وقتی راهبه‌های آمریکایی مورد تجاوز، شکنجه و سوءقصد قرار گرفتند توجه مختصری به موضوع کرد؛ و در آن صورت بود که باید ترتیب پوششی داده می شد. یا این مسأله که رسانه‌های گروهی و آرای متفکران باید تا اندازه زیادی ترور شدن این اسقف را (که حتی ارزش سرمقاله‌ای در نیویورك‌تایمز را نداشت) نادیده بگیرند، همدستی نیروهای مسلح و دولت غیرنظامی دست نشانده آمریکا را با پوششی برای کار ضروری آنها پنهان دارند. گزارشهای گروههای حقوق بشر و کلیسا و یك هیأت اعزامی از کنگره در ارتباط با بکارگیری فزاینده روش ارعاب توده ها از سوی دولت را منتشر نکنند و حتی تظاهر کنند که «هیچ گونه استدلال واقعی دال بر اینکه اکثریت ده هزار نفر قربانی سیاسی در سال ۱۹۸۰ قربانی نیروهای دولتی یا بی‌نظمی‌های مربوط به آنها بوده اند، وجود ندارد» (واشنگتن پست).

وقتی کاری باید انجام شود ما باید بدون احساساتی شدن عازم انجام آن شویم. نگرانی‌های مربوط به حقوق بشر زمانی خوب است که بتوان از آنها به عنوان یك سلاح ایدئولوژیك برای نابود کردن دشمنان یا احیای ایمان مردمی به اصالت دولت استفاده کرد. اما این مسائل با موضوعات جدی نظیر متفرق و

سرکوب کردن توده‌های رذلی که تشکیل دهنده مجامع علیه منافع «مردان خوش جنس» هستند تداخلی ندارند.

همین تعهد اخلاص آمیز نسبت به ارعاب ضروری مردم یك دهه بعد در مارس ۱۹۹۰ آشکار گردید. در این تاریخ یك مراسم هیجان انگیز عشای ربانی به مدت سه روز به یاد ترور اسقف برگزار شد. خبرگزاری‌ها گزارش دادند هزاران نفر از فقرا، بینوایان و روحانیون به منظور گرامیداشت یاد اسقف در مراسمی در کلیسای محل قتل وی اجتماع کردند و بعد از انجام یك راهپیمایی به رهبری شانزده اسقف که سه نفر آنها آمریکایی بودند، خیابانها و میادین را پر کردند. کلیسای السالوادور رسماً اسقف «رومرو» را برای گرفتن عنوان «حضرت» پیشنهاد کرده بود. نخستین مورد بعد از مورد مشابه توماس بکت در هشتصد سال قبل بود که در محراب کلیسا به قتل رسید. «آمریکازواچ» گزارشی را در مورد این دهه شرم آور چاپ کرد که بطور سمبلیك روی این دو واقعه، قتل اسقف «رومرو» در سال ۱۹۸۰ و کشتار یسوعی‌ها در ۱۹۸۹ متمرکز بود و نوشت این دو واقعه شواهدی محکم در مورد اینکه چه کسی واقعاً بر السالوادور حکومت می کند و تغییر رویه آنها تا چه اندازه اندك بوده ارائه می‌دهد. حاکمان واقعی افرادی هستند که برای آنها «کشتن کشیش‌ها هنوز راه چاره ای برتر است. زیرا آنها صدای فریادها برای تغییر رویه دادن و برقراری عدالت در جامعه ای را که از هر دو به میزان زیادی بی نصیب بوده، دیگر نخواهند شنید.» اسقف «آرتور ریورای داماس»، جانشین «رومرو» در موعظه‌اش گفت: «او را به خاطر اینکه صدای افراد بی صدا بود وحشیانه ساکت کردند.»

قربانی‌ها همچنان بی صدا باقی می‌مانند و این اسقف نیز همچنان ساکت خواهد ماند. هیچ یك از مقامات بلندپایه دولت کریستیانی یا حزب وی یا حتی رهبر آنها، روبرتودابویسون که گمان می‌رفت مسئول این سوءقصد با هماهنگی نیروهای امنیتی تحت‌الحمایه آمریکا باشد در مراسم عشای ربانی شرکت نکردند. حضور نداشتن نماینده ای از دولت آمریکا نیز مشخص بود. این مراسم

در السالوادور در کشوری که آدمکش‌ها را تأمین می‌کند و آموزش می‌دهد بزحمت مورد توجه قرار گرفت. مراسم یادبود نیز از توجه مطبوعات ملی دور ماند.

معهذا اگر اینگونه فرض شود که اکنون نگرانی هایی وجود دارد، دیگر جایی برای نگرانی بیشتر وجود ندارد. این آخرین مراسم وعظ مذهبی عمومی برای اسقف رومرو تا دهها سال خواهد بود زیرا طبق اصول کلیسا برگزاری مراسم وعظ برای کاندیداهای مقام «حضرتی» ممنوع است. تنفر شدید ناشی از ترور توماس بکت، پادشاه هنری دوم را که مسئول غیرمستقیم این قتل بود واداشت که در زیارتگاه با انجام ریاضت توبه کند. برای اجرا شدن مجدد و مناسب نمایش باید مدت مدیدی منتظر ماند و این نشانه دیگری از پیشرفت تمدن است.

تهدید سازمانهای مردمی علیه طبقه ممتاز جامعه به خودی خود بقدر کافی واقعی هست. از این بدتر آنکه اگر از واژه نامهٔ نخبگان سیاسی استفاده کنیم، باید گفت: این فساد ممکن است توسعه یابد. ممکن است توسعه مستقل به شکلی دارای تأثیر نمایشی باشد که به دردهای مردم توجه کند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد اسناد داخلی و حتی اسناد عمومی نشان می‌دهد که یك منبع نگرانی تحریك‌آمیز برای برنامه‌ریزهای آمریکایی، این ترس بوده که ممکن است این «ویروس» در همه جا پخش شود و مناطق دوردست را نیز مبتلا کند.

این نگرانی کشف تازه‌ای نمی‌کند. دولتمردان اروپایی بیم داشتند که ممکن است انقلاب آمریکا موجب تقویت پیامبر شورش شود («مترنیخ») و ممکن است همان‌گونه که یك دیپلمات سزار هشدار داد، موجب توسعه این ناخوشی واگیردار و تجاوز به اصول اهریمنی نظیر اصول مهلك جمهوری خواهی و خودمختاری مردمی گردد. یك قرن بعد قالب این اصول دگرگون شد. «رابرت لانسینگ» وزیر خارجه وودرو ویلسون بیم داشت که اگر بیماری بلشویك گسترش یابد و همه جا پخش شود موجب سلطه یافتن توده های نادان و بی لیاقت بشر در زمین می‌شود. وی ادامه داد: بلشویك‌ها برای کارگران تمامی کشورها

برای مردم نادان و از نظر فکری ناقص جالب و جذاب هستند. و با تعداد زیادی که دارند از آنها خواسته می شود ارباب و حاکم شوند.... که این خطری بسیار واقعی با توجه به روند ناآرامی اجتماعی در سراسر جهان است. بار دیگر این دموکراسی است که خطر و تهدیدی وحشتناك می باشد. وقتی شوراهای کارگران و سربازان در آلمان بطور موقتی ظاهر شدند ویلسون بیم داشت که ممکن است این امر الهام بخش افکار خطرناك در میان سیاهپوستان (سرباز) آمریکا باشد که از خارج به وطن مراجعت می کردند. قبلاً او شنیده بود که رختشوی‌های سیاهپوست تقاضای دستمزدی بیش از میزان جاری نموده و گفته بودند «پول همانقدر که به تو تعلق دارد مال من نیز هست.» وی بیم داشت که ممکن است صاحبان مشاغل عمده مجبور شوند خود را با حضور کارگران در هیأت مدیره وفق دهند و این از جمله بلایای دیگری بود که اگر ویروس بلشویك نابود نمی شد، گسترش می یافت.

با در نظر داشتن این عواقب وحشتناك، تجاوز غرب به شوروی به بهانه‌های دفاعی و علیه «مبارزه طلبی انقلاب که حیات و بقای نظام سرمایه‌داری را مورد تهدید قرار می داد، موجه بود» (جان لویس گادیس) و کاملاً طبیعی بود که دفاع آمریکا باید از تجاوز به شوروی به ترس سرخ ویلسون در داخل کشور توسعه یابد. همان گونه که «لانسینگ» توضیح داد، باید برای جلوگیری از پیشرفت رهبران بلشویك و آشوب طلب در سازماندهی یا سخنرانی علیه دولت در آمریکا از زور استفاده کرد و دولت نباید اجازه دهد این متعصبان کوردل از آزادی‌ای که اکنون درصدد نابود کردن آن هستند، بهره مند باشند.

عملیات سرکوبی که توسط دولت ویلسون انجام شد، بطور موفقیت آمیزی سیاستهای دموکراتیك اتحادیه‌های آزادی مطبوعات و افکار مستقل را به نفع قدرت شرکتها و مقامات دولتی که نماینده منافع آن بودند، نابود ساخت و تمام این اقدامات با تأیید رسانه‌های گروهی و بطور کلی نخبگان؛ و کاملاً در دفاع از خود در مقابل اکثریت نادان و از نظر فکری ناقص انجام شد. تقریباً همین ماجرا بعد

از جنگ جهانی دوم بار دیگر به بهانه تهدید شوروی ولی در واقع برای احیای حس فرمانبرداری از سران حاکم به نمایش درآمد.

اغلب اوقات درك نمی‌شود که حس تحقیر نسبت به دموکراسی در فرهنگ نخبگان و ترسی که برمی‌انگیزد، تا چه اندازه عمیق و ریشه‌دار است.

زمانی که حیات سیاسی و افکار مستقل در دهه ۱۹۶۰ بار دیگر جان گرفت، این مشکل نیز مجدداً ظهور کرد و واکنش نیز به همان صورت بود. کمیسیون سه جانبه که نخبگان لیبرال را از اروپا، ژاپن و آمریکا گردهم آورد، پیش آمدن بحران قریب‌الوقوع دموکراسی را بر اثر تلاش اقشار مختلف مردم برای ورود به صحنه سیاسی هشدار داد. این «افراط در دموکراسی»، تهدیدی جدی را متوجه حکومت خلل ناپذیر طبقه نخبگان ممتاز می‌ساخت ـ که در علوم سیاسی، دموکراسی خوانده می‌شود. مشکل همان مشکل معمول بود: اوباش در تلاش بودند امور خود را سازماندهی کنند، بر جوامع خود کنترل یابند و تقاضاهای سیاسی خود را به کرسی بنشانند. آنها تلاشهایی را در میان جوانان اقلیت‌های قومی، زنان، فعالان اجتماعی و غیره ترتیب می‌دادند که مبارزات توده‌های جاهل برای آزادی و استقلال در سایر نقاط مشوق آنها بود. این کمیسیون نتیجه‌گیری کرد که لازم است دموکراسی میانه‌روتر شود و همان‌گونه که گزارشگران آمریکایی نوشتند، احتمالاً بازگشتی به روزهایی داشته باشیم که ترومن توانسته بود با همکاری تعداد نسبتاً قلیلی از بانکداران و وکلای وال استریت کشور را اداره کند.

ایروینگ کریستول می‌افزاید: ملل بی‌اهمیت مثل مردم بی‌اهمیت می‌توانند رؤیای مهم بودن را بسرعت تجربه کنند. اما وی به عنوان یك محافظه‌کار نوگرای برجسته، مجالی برای راههای ملایم‌تر جهت ایجاد رضایتمندی که در هر صورت برای مردم بی‌اهمیت در خارج از قلمرو تمدن غرب تضمین شده نیستند، ندارد بنابر این رؤیای مهم بودن باید با زور از ذهن کوچك آنها بیرون آورده شود. در واقع روزهای دیپلماسی قایقهای توپدار هیچگاه به پایان نمی‌رسد... قایقهای توپدار برای نظم بین‌المللی مانند اتومبیل‌های پلیس

برای نظم داخلی ضروری هستند.

این ایده‌ها ما را به سوی دولت ریگان رهنمون می‌شود که یك آژانس تبلیغات دولتی (دفتر دیپلماسی عمومی) را ایجاد نمود که دقیق‌ترین آژانس تبلیغاتی در تاریخ آمریکا بود و این موجب خرسندی فراوان حامیان یك دولت مقتدر و مداخله‌گر بود که در یکی از موارد جاری از فساد علم کلام سیاسی، محافظه‌کار خوانده می‌شوند. زمانی که این برنامه افشا شد یك مقام بلند پایه آن را به عنوان نوعی از عملیاتی که در سرزمینهای «دشمن» انجام می‌شوند توصیف کرد ـ عبارتی مناسب در بیان طرز برخورد همیشگی نخبگان در قبال عموم مردم. در این مورد «دشمن» بطور کامل مطیع نشد جنبش‌های مردمی ریشه‌دارتر شدند و در میان اقشار تازه‌ای از مردم پراکنده گشتند و توانستند دولت را وادار به انجام عملیات ارعاب‌آفرین زیرزمینی به جای اشکال مؤثرتر خشونت آشکار نمایند. پرزیدنت کندی و جانسون قبل از قیام مردمی از این روشها استفاده کردند.

ترسی که توسط مردان خوش‌جنس در قرن هفدهم بیان شده به موضوع اصلی در نوشتار متفکران اعمال شرکتها و علوم اجتماعی دانشگاهی تبدیل شده است. «رینهولدنیبور» مشاور امور خارجی و از فلاسفه با نفوذ که مورد احترام «جرج کنان» بود، متفکران دورهٔ کندی و بسیاری دیگر از این ترس سخن گفته‌اند. وی نوشت: «منطق متعلق به ناظران خونسرد است» در حالی که مردم معمولی ایمان و نه منطق را دنبال می‌کنند. وی توضیح داد که ناظران خونسرد باید حماقت مردم طبقه متوسط را تشخیص دهند و باید تصورات و ایده‌های ضروری و زیاده آسان گرفتن کارها را که از نظر احساسی گرایشی قوی نسبت به آن وجود دارد و موجب راه نگه داشتن ساده لوح‌های بومی خواهد شد، عرضه دارند. مانند سال ۱۹۵۰ اکنون نیز محافظت از افراد گمراه یا مجنون و توده‌های نادان درمقابل قضاوتهای «تباه و فاسد» همچنان امری ضروری است همان گونه که نباید به کودکی اجازه داد بدون سرپرستی و نظارت از خیابان عبور کند.

طبق فرضیات جاری اگر چند شرکت کنترل سیستم اطلاعات را در اختیار

داشته باشند، هیچ گونه تخلفی از دموکراسی نشده است: در واقع این جوهر و اصل دموکراسی است. ادوارد برنایز، از چهره های برجسته صنایع روابط عمومی توضیح داده که اصل و جوهر و روند دموکراتیك آزادی در راضی کردن مردم و به قول او ایجاد رضایت و اتفاق نظر است. اگر آزادی عمل در راضی کردن مردم اتفاقاً در دستهای چند نفری متمرکز باشد باید بدانیم که ماهیت یك جامعه آزاد نیز همین است. از اوایل قرن بیستم، صنایع روابط عمومی منابع هنگفتی را به امر آموزش مردم آمریکا در مورد حقایق اقتصادی زندگی جهت تضمین جوی مساعد برای تجارت اختصاص داده است. طبق گفته یکی از مقامات اجرایی شرکت «ای تی اندتی» در هشتاد سال قبل، وظیفه آن کنترل «افکار عمومی» است که تنها خطر جدی برای این شرکت است و امروزه، وال استریت ژورنال با شور و حرارت «تلاشهای هماهنگ آمریکای متحد» در جهت تغییر طرز برخوردها و ارزشهای کارگران در سطح وسیع را به کمك کارگاههای عصر جدید و دیگر تدابیر معاصر برای تعلیم و تخدیر توصیف می کند. این تدابیر برای تبدیل «بی علاقگی» کارگران به وفاداری جمعی طرح ریزی شده اند. مأمورین کشیش مون و پروتستانهای مسیحی تدابیر مشابهی را برای رفع خطر سازمان یافتن روستائیان و نابود کردن کلیسایی که در خدمت فقرا در آمریکای لاتین است بکار می گیرند و در این کار از آژانس‌های اطلاعاتی و سازمانهای بین‌المللی راستگرایان افراطی مرتبط با آنها کمك می گیرند.

«برنیس» این نکته اساسی را در کتابچه راهنمای عمومی در سال ۱۹۲۸ بیان کرد: «کنترل ماهرانه، آگاهانه و هوشمندانه از آرا و عادات سازمان یافتهٔ توده ها، عنصر مهم در جامعه دمکراتیك است... اقلیت های باهوش هستند که نیاز مستمر و سیستماتیك به استفاده از تبلیغات دارند.

جامعه تجاری آگاه از مبارزه طبقاتی در آمریکا با توجه به قدرت قاطع و عظیم خود توانسته است این درسها را بطور مؤثری مورد استفاده قرار دهد. دفاع «برنیس» از تبلیغات،توسط «توماس مك کان»، سرپرست روابط عمومی شرکت

یونایتدفرویت ذکر شده است. «برنیس» در فراهم‌سازی زمینه سقوط دموکراسی گواتمالا در سال ۱۹۵۴ خدمات ارزنده و مهمی برای این شرکت انجام داد. این واقعه پیروزی عمده‌ای برای تبلیغات تجاری با رضایت و همراهی رسانه‌های گروهی بود.

اقلیت‌های با هوش از مدتها قبل فهمیده‌اند که این کار وظیفه آنهاست. «والتر لیپمن»، «انقلابی» در «اجرای دموکراسی» را توصیف کرده در حالی که «ایجاد رضایت و اتفاق نظر» به یك «هنر خود آگاهانه و یك ارگان منظم از دولت مردمی» تبدیل شده است وقتی نمی‌توان به آرای عمومی اعتماد کرد این تحول طبیعی می‌باشد:

> **در صورت فقدان مؤسسات و تعالیمی که بوسیله آنها جو حاکم آنچنان بطور موفقیت‌آمیزی گزارش می‌شود که واقعیات حیات جامعه بشدت در جهت خلاف آرای خود خواهانه قرار می‌گیرند منافع عمومی تا اندازهٔ بسیار زیادی از آرای عمومی کاملاً دور می‌شوند و فقط به وسیله یك طبقه متخصص که منافع شخصی آن فراتر از منافع محلی است می‌تواند اداره و کنترل شود.**

بنابراین آنها می‌توانند «واقعیات» را درك کنند این افراد همان مردان خوش جنس هستند که به تنهایی قادرند مدیریت اقتصادی و اجتماعی را در دست گیرند.

«لیپمن» در ادامه توضیح می‌دهد که؛ بنابراین دو نقش سیاسی باید بوضوح از هم تمیز داده شوند. نخست نقشی که به طبقه متخصص یا «طبقه محرم راز» و «مردان مسئول» تفویض می‌شود که به اطلاعات دسترسی دارند و قادر به درك جریانات هستند. در کمال مطلوب، آنها باید آموزشهایی را برای کار کردن در ادارات عمومی طی کرده باشند و باید برای حل مسائل جامعه تسلط کامل داشته باشند: «بسته به میزان دقیق و عینی بودن این معیارها تصمیمات سیاسی «که در قلمرو آنها قرار دارند،» در واقع با منافع مردم ارتباط پیدا می‌کنند». علاوه بر این مردم معمولی باید نظرات را هدایت کنند و مسئولیت تشکیل یك آرای عمومی

سالم را بر عهده گیرند... آنها ابتکار به خرج می‌دهند امور را اداره می کنند مسائل را رفع می کنند و باید در مقابل «خوارج نادان و مداخله گر» و مردم معمولی که قادر به حل اصل مسأله نیستند، تحت مراقبت قرار گیرند معیاری که ما در مورد دولت بکار می گیریم عبارت است از: موفقیت در ارضای خواسته های فرهنگی و مادی، نه اینکه آیا «آرای خودخواهانه را که اتفاقاً در اذهان مردم شناور است، تحریك می کند یا خیر. طبقه متخصص بعد از تسلط یافتن بر معیارهای مربوط به تصمیمات سیاسی و در حالی که از مداخله گری‌های عمومی محفوظ است در خدمت منافع عمومی خواهد بود یعنی آنچه که در بافت پیچیده ای که تفسیر سیاسی و علوم اجتماعی دانشگاهی تنیده اند، منافع ملی» خوانده می شود.

نقش دیگر، «وظیفه عموم» است که بسیار محدودتر می باشد. «لیپمن» می نویسد: «قضاوت در مورد امتیازات ذاتی» مسأله ای، یا ارائه تحلیل، یا راه حل، کار عموم نیست بلکه فقط بندرت می‌توانند زور خود را در اختیار یکی از گروههای «مردان مسئول» قرار دهند عامه مردم قادر به «استدلال، بررسی و تحقیق، نوآوری، قانع کردن دیگران، معامله یا حل کردن مسائل» نیست. بلکه «عامه مردم فقط در زمانی می‌تواند وارد عمل شود که بعد از تعمق بی‌غرض و هوشیارانه در مورد موضوع مربوطه» خود را در ردیف حامیان فردی قرار دهد که در موقعیتی قرار دارد که می تواند به عنوان رئیس و مجری عمل کند، به همین دلیل است که باید «عامه مردم را سر جای خود نشاند.» این گله سرگردان، لگدپران و غران دارای وظایف خاص خود می باشد. یعنی اینکه «ناظر علاقه‌مند عملیات باشد» نه شرکت کننده در آنها. مشارکت، وظیفه «مردان مسئول» است.

این ایده ها که توسط مصححین آثار «لیپمن» به عنوان یك «فلسفه سیاسی ترقیخواهانه برای دموکراسی لیبرال» توصیف شده اند، شباهتی بی‌تردید با ایده‌های لنینیستی در مورد حزب نگهبان دارد که توده‌ها را به یك حیات بهتر رهنمون می‌شود، حیاتی که توده‌ها به تنهایی قادر به تصور آن یا ساختن آن نیستند. در واقع سهولت تغییر موضع از حالتی به حالت دیگر ـ از شورلنینیستی به

«جشن آمریکا» ـ طی سالها به اثبات رسیده است. این امر تعجبی ندارد زیرا این دکترین ها ریشه مشابهی دارند. اختلاف اساسی و مهم در ارزیابی چشم انداز قدرت است، با بهره گیری از مبارزه مردمی توده ها یا خدمت به اربابان فعلی.

واضح است که در پشت پیشنهادهای لیپمن و دیگران فرضیه بیان نشده ای موجود است، اینکه طبقه متخصص به خاطر متابعت و فرمانبرداری از افرادی که قدرت واقعی را در اختیار دارند ـ در جوامع ما، منافع طبقه بازرگانان حاکم (حقیقتی مهم که در ستایش از منتخبان نادیده گرفته می شود) ـ فرصت اداره امور عمومی به آنها داده می شود.

تاریخ تفکرات «لیپمن» در مورد این مسائل به کمی بعد از جنگ جهانی اول باز می گردد. در آن زمان جامعه متفکران لیبرال بسیار تحت تأثیر موفقیت خود در خدمت به عنوان «مفسران با ایمان و مفید یکی از بزرگترین اقدامات مهم انجام شده توسط یك رئیس جمهور آمریکایی» قرار گرفته بود (نیوریپابلیك). این اقدام مهم همان تفسیر وودرویلسون از تعهد انتخاباتی خود به «صلح بدون پیروزی» به عنوان فرصتی برای دنبال کردن پیروزی بدون صلح می باشد. این عمل به یاری متفکران لیبرال انجام شد که بعداً به دلیل «تحمیل خواسته خود به اکثریت بی‌تفاوت و بی‌میل» به کمك دروغ‌پردازی‌های تبلیغاتی درباره شقاوتهای «هون ها» و دیگر تدابیری از این قبیل، از خود تحسین و ستایش کردند. آنها اغلب ناخواسته به عنوان ابزاری درخدمت وزارت اطلاعات انگلیس بودند که بطور سری وظایف خود را «هدایت افکار قسمت اعظم جهان» تعریف می کردند.

پانزده سال بعد، «هارولد لاسول»، از دانشمندان بانفوذ علوم سیاسی در «دایرة المعارف علوم اجتماعی» توضیح داد که وقتی نخبگان فاقد نیروی لازم برای وادار ساختن مردم به فرمانبرداری هستند، مدیران اجتماعی باید به «یك تکنیك جدید کنترل، تا اندازه زیادی، از طریق تبلیغات» روی آورند. وی توجیهات مرسوم را اضافه کرد: ما باید «نادانی و حماقت توده ها» را تشخیص

دهیم و تسلیم «تعصبات دموکراتیك در باره اینکه انسان بهترین داور منافع خویش است» نشویم. آنها داور خوبی نیستند و ما باید آنها را برای خیر و صلاح خودشان تحت کنترل داشته باشیم. همین اصل راهنمای جامعه تجاری است. دیگران نیز ایده های مشابهی توسعه داده اند و آنها را در مؤسسات و تشکیلات ایدئولوژیك به مورد اجرا گذاشته اند. (در مدارس، دانشگاهها، رسانه های عمومی، نشریات نخبگان و غیره). به مبارزه طلبیدن این ایده ها مانند دههٔ ۱۹۶۰ موجب آشفتگی و گاهی اوقات هیاهو می شود. در این دهه دانشجویان به جای آنکه بسادگی در مقابل اولیای امور تعظیم کنند، شروع به مطرح کردن سؤالات فراوان و جستجو فراتر از محدوده ای که برای آنها مشخص و تثبیت شده بود، نمودند. بهانهٔ اداره کردن برج و باروها علیه یورش وحشی ها که اکنون یك ژست مردمی است بزحمت چیزی بیش از یك دروغ مضحك می باشد.

دکترین «لیپمن»، «لاسول» و دیگران در هر جامعه ای که در آن قدرت بشدت متمرکز است اما مکانیزمهای رسمی وجود دارند که مردم معمولی با استفاده از آنها می توانند، در تئوری، نقشی در شکل دادن به امور خود ایفا کنند ـ خطری که واضح است باید رفع شود ـ کاملاً طبیعی است.

در آمریکا تکنیك های مربوط به ایجاد رضایت از دقیق ترین و بهترین تکنیك هاست. آمریکا جامعه ای تحت کنترل بازار و پیشرفته تر از هم پیمانان خود می باشد و کشوری است که از جنبه های مهمی آزادتر از نقاط دیگر است و بنابراین توده های نادان و احمق در آن خطرناکتر هستند. اما همین نگرانی ها در اروپا نیز ظهور می کند که مثل گذشته این حقیقت نگرانی ها را به اوج می رساند که نوع اروپایی سرمایه‌داری دولتی، هنوز به میزان نوع آمریکایی آن در نابود کردن اتحادیه های کارگری و دیگر موانع موجود در راه حکومت مردان (و گاهی زنان) خوش جنس و بنابراین محدود کردن سیاست به اقشار بازار، پیشرفت نکرده است. مسأله اساسی که در سراسر این جریان همه از وجود آن آگاه هستند این است که با از دست رفتن توانایی دولت در کنترل مردم با بکارگیری زور،

اقشار ممتاز باید روشهای دیگری برای تضمین دور شدن توده های رذل از صحنه عمومی بیابند. و در مورد ملل بی اهمیت باید مثل مردم مهم همین اقدامات انجام گیرد. کبوتران لیبرال معتقدند که دیگران باید آزاد و مستقل باشند اما نه آزاد در انتخاب راههایی که از نظر ما غیرعاقلانه و خلاف منافع ماست و این اصل، شبیه به درکی است که در اینجا از دموکراسی به عنوان شکلی از کنترل مردم رایج است. در انتهای دیگر نوار مشخص کنندهٔ حدود، «محافظه کاران» را می یابیم که توسل سریع به روشهای پلیس را ترجیح می‌دهند.

سیستمی برای تعلیم و آموزش که به نحو مناسب و شایسته ای عملی است، دارای وظایف مختلفی است که برخی از آنها نسبتاً حساس می باشند. یکی از اهداف آن توده های نادان و احمق است. آنها باید به همین شکل احمق و نادان نگه داشته شوند، با تشویق به عدم سختگیری که از نظر احساس، آمادگی آن را دارند توجه آنها به مسائل منحرف گردد، در حاشیه نگه داشته شوند و منزوی گردند. در بهترین صورت، هر فرد باید در مقابل صفحه تلویزیون تنها باشد و به تماشای ورزش، اپراهای آبکی، یا کمدی بپردازد و از ساختارهای سازمانی که به افراد فاقد منابع اجازه می‌دهد افکار و عقاید خود را در ارتباط با دیگران کشف کنند، برنامه ها و مسائل خود را مشخص سازند و برای تحقق بخشیدن به آنها وارد عمل شوند، محروم باشد. در آن صورت می توان به آنها اجازه داد یا حتی آنها را تشویق کرد که تصمیمات از ما بهتران را در انتخابات دوره ای مورد تأییدَ قرار دهند. توده های رذل، اهداف مناسبی برای رسانه‌های گروهی و یك سیستم آموزش عمومی هستند که برای فرمانبرداری و آموزش دیدن مهارتهای لازم شامل مهارت تکرار شعارهای میهن‌دوستانه در مواقع مناسب آماده شده اند.

برای آنکه حس فرمانبرداری به خصیصهٔ قابل اعتمادی تبدیل شود، باید در تمامی زمینه ها تثبیت شود. مردم باید ناظر باشند نه شرکت کننده در امور. همچنین باید مصرف کننده تولیدات و نیز ایدئولوژی باشند. «ادواردو گالینو» می نویسد: «اکثریت جامعه باید به مصرف اوهام و خیالات تن دهد. رؤیاهای ثروت انبوه به

فقرا، رؤیای آزادی به ستمدیدگان، ردپای پیروزی به شکست خورده‌ها و رؤیای قدرت ضعفا فروخته می‌شود.» کمتر از این مناسب نخواهد بود.

مسأله تعلیم و آموزش در مورد افرادی که انتظار می‌رود در امر کنترل و تصمیم گیری جدی شرکت داشته باشند یعنی برای صاحبان مشاغل عمده، دولت و مدیران فرهنگی و بطور کلی اقشار سخنگو، کمی متفاوت است. آنها باید ارزشهای این سیستم را به مردم القا کنند و همان رؤیاهای ضروری را که به آن اجازه می‌دهد در جهت منافع طبقه ممتاز و صاحب قدرت متمرکز انجام وظیفه کند، داشته باشد یا حداقل آنقدر زیرك باشد که تظاهر به انجام این کار نماید. یعنی هنری که افراد زیادی به آن مهارت ندارند. اما باید همچنین به واقعیات جهان نیز تا حدود مشخصی آشنایی داشته باشند در غیر این صورت نخواهند توانست وظایف خود را بطور مؤثری انجام دهند. رسانه‌های نخبگان و سیستم‌های آموزشی باید راهنمای مسیری درست از میان این سردرگمی‌ها باشند که این وظیفه آسانی نیست و دچار تناقضات داخلی است. اما مشاهده اینکه چگونه با این وظیفه برخورد می‌شود خارج از حدود بحث ما می‌باشد.

در جبهه داخلی به تکنیك‌های مختلفی برای ایجاد رضایتمندی نیاز است که در جهت حضار موردنظر و اقشار مربوط به آن در سطح افراد مهم به کار می‌افتد. برای افرادی که در پایین‌ترین ردیف هستند تدبیر دیگری موجود است یعنی چیزی که «فرانکلین هنری جیدینگز»، از جامعه شناسان برجسته آمریکایی در آغاز قرن حاضر، آن را «رضایتمندی بدون رضایت» می‌خواند: «اگر در سالهای بعد، استعمارشدگان مشاهده و اقرار کنند که روابط مورد بحث در جهت منافع بالاترین قشر بوده، ممکن است طبق اصول منطقی این عقیده را پیدا کند که مرجع قدرت با رضایت ملت به آنها تحمیل شده است» همان‌گونه که وقتی والدین، کودك نفهمی را تنبیه می‌کنند. جیدینگز به «موجودات گمراهی» اشاره می‌کرد که ما با بی‌میلی به خاطر صلاح خودشان آنها را قتل عام می‌کردیم. اما این درس زمینه کاربرد کلی‌تری دارد.

همان گونه که اشاره شد، مفاهیم بلشویك در سراسر جهان کاملاً مشهودند. این سیستم‌ها اختلافات مهم اما در عین حال شباهتهای تکان دهنده ای نیز دارند. ایدهٔ «لیپمن» در مورد «اقشار متخصص» و ایدهٔ برنیس در مورد «اقلیت باهوش» که باید مردم و امور آنها را طبق تئوری لیبرال ـ دموکرات اداره کنند، با ایدهٔ محافظان لنینیست متفکران انقلابی مطابقت می کنند. روش «ایجاد رضایتمندی» که «لیپمن»، «برنیس»، «نیوهر»، «لاسول» و دیگران از آن حمایت کرده اند، همان «دیپلماسی دولتی» همقطاران لنینیست آنهاست. مجتهدان دنیوی در هر دو سیستم عمدهٔ سلسله مراتب و تهدید و اجبار، به پیروی از دستورالعملی که توسط «باکونین» بیش از یکصد سال قبل مشخص گردید، توده ها را احمق و نالایق و گله سرگردانی که باید به سوی دنیای بهتری هدایت شود ـ دنیایی که ما، اقلیت باهوش باید برای آنها بسازیم و این کار را یا با به دست گرفتن قدرت به سبك لنینیستی انجام دهیم و یا در صورت امکان در خدمت مالکان و مدیران سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی برای بهره گیری از انقلاب مردمی برای تصرف قدرت فرماندهی عالی درآییم.

تا اندازه زیادی همان گونه که باکونین، سالها قبل پیش‌بینی کرده بود «بروکراسی سرخ» لنینیستی بلافاصله برای انحلال ارگانهای کنترل مردمی بویژه ساختارهای تشکیلاتی که ممکن بود به مردم کارگر امکان دهد در امور خود به عنوان تولیدکننده یا شهروند نفوذ داشته باشند، وارد عمل شد. «الکساندر جرشنکرون» ضمن مطالعه و بررسی برنامه‌های عمرانی بلشویك از یك دیدگاه تاریخی و تطبیقی نوشت: «ایدئولوژی مارکسیستی یا هر ایدئولوژی سوسیالیستی دیگری در رابطه با این مسأله ارتباطی بسیار جزئی (اگر اصلاً ارتباطی وجود داشته باشد) با دگرگونی صنعتی عظیمی که توسط دولت شوروی طرح‌ریزی شده اند، داشته است.» از جمله این دگرگونی ها عبارت است از: «افزایش حجم بازدهی صنعتی تقریباً معادل شش برابر» تا اواسط دههٔ ۱۹۵۰ که بیشترین و طولانی ترین (جهش صنعتی شدن) در تاریخ توسعه صنعتی این کشور است. این

روند بهای انسانی فوق‌العاده‌ای داشته که مقدمتاً به دوش روستائیان بوده است. اینکه همین موضوع در مورد سازماندهی تولید و حیات اجتماعی و سیاسی نیز صدق می کرد بطور کلی بیش از آن واضح است که محتاج به توضیح باشد.

تعجبی ندارد که نابودی فوری گرایشهای سوسیالیستی اولیه‌ای که در طول اوج مبارزه مردمی در سال ۱۹۱۷ به وجود آمدند توسط دو سیستم تبلیغاتی بزرگ جهان به عنوان پیروزی برای سوسیالیسم تصویر شدند. از نظر بلشویك‌ها، این دروغ‌پردازی برای کسب حداکثر امتیاز از پرستیژ اخلاقی سوسیالیسم بود. از نظر غرب نیز هدف از این عمل بدنام کردن سوسیالیسم و تقویت سیستم کنترل مالکیت و مدیریت در تمامی جنبه‌های حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بود. سقوط سیستم لنینیستی را نمی‌توان به درستی پیروزی سوسیالیسم خواند همان‌گونه که سقوط هیتلر و موسولینی را نمی‌توان این‌گونه توصیف کرد. اما مانند موارد سابق، این امر موجب از بین رفتن موانع موجود در راه تحقق آرمانهای سوسیالیستی و آزادیخواهانهٔ جنبش‌های مردمی که در سال ۱۹۱۷ در روسیه و کمی بعد در آلمان و سال ۱۹۳۶ در اسپانیا و سایر نقاط سرکوب شدند، نمی گردد. در موارد فوق اغلب همان محافظ و نگهبان لنینیست سردمدار و رهبر مطیع و رام کردن توده‌های رذل با خواسته‌های دموکراتیك افراطی و سوسیالیست آزادیخواهانه بود.

۳. بدون اعمال زور

«هیوم» قیاس ضد و نقیض خود در مورد جوامع آزادتر و همچنین جوامع استبدادی‌تر را مطرح کرد که مورد اول بسیار مهم‌تر است. با آزادتر و متنوع‌تر شدن حیات اجتماعی، وظیفهٔ وادار کردن مردم به فرمانبرداری، پیچیده‌تر و مسألهٔ از هم باز کردن مکانیزمهای آموزش دشوارتر می‌شود. اما صرفنظر از علایق فکری، مورد دوم یعنی جوامع آزاد از نظر انسانی مهم‌تر است زیرا در اینجا ما دربارهٔ خودمان حرف می‌زنیم و می‌توانیم به آنچه که فراگرفته‌ایم عمل کنیم. به

همین دلیل است که فرهنگ حاکم همواره درصدد خواهد بود به نگرانی‌های انسان تحقق بخشد و آنها را به سوی بی‌کفایتی و سوءاستفاده از دیگران رهنمون شود. وقتی طرحهای آمریکا در گوشه‌ای از جهان سوم غلط از آب درمی‌آیند، ما توجه خود را به نقایص و مشکلات خاص این فرهنگها و بی‌نظمی‌های اجتماعی آنها اختصاص می‌دهیم؛ نه نقایص و مشکلات فرهنگ خودمان. شهرت، خوشبختی و احترام در انتظار آنهایی است که جنایات دشمن را افشا کنند، افرادی که وظیفه بسیار مهم‌تر نمایان ساختن حقایق جوامع خود را برعهده می‌گیرند، می‌توانند انتظار رفتار کاملاً متفاوتی را با آنها داشته باشند. «جرج اورول» به خاطر کتاب «مزرعه حیوانات» و «سال ۱۹۸۴» که روی دشمن رسمی متمرکز است، مشهور است. اگر او مسأله مهم‌تر و جالبتر کنترل افکار را در جوامع نسبتاً آزاد و دموکراتیك مورد بررسی قرار داده بود، مورد تقدیر قرار نمی‌گرفت و به جای تحسین همگانی با سکوت به نشانه رد شدن حرف وی و ناسزا و سرزنش مواجه می‌شد معهذا اجازه دهید به مسائل مهم‌تر و غیرقابل قبولتر بپردازیم.

اگر بحث را به دولتهایی که آزادتر و مردمی‌تر هستند محدود کنیم، این سؤال مطرح است که چرا درحالی که اهرم زور در طرف مردم است، آنها تسلیم و فرمانبردار هستند؟ نخست باید سؤالی را که قبل از آن مطرح می‌شود بررسی کرد: این اهرم زور تا چه حدود و اندازه‌ای در طرف مردم است؟ در اینجا لازم است کمی دقت شود.

جوامع تا آنجا آزاد و دموکراتیك محسوب می‌شوند که قدرت دولت در زمینه اعمال اجبار و تهدید محدود باشد. آمریکا از این نظر وضعیتی غیرعادی دارد: در اینجا شهروندان بیش از هر نقطه دیگری در جهان از اجبار و اضطرار دولتی آزاداند ـ حداقل، شهروندانی که در طبقه نسبتاً ممتاز هستند و رنگ پوست درستی دارند، یعنی بخش اعظم مردم.

اما روشن‌تر از روز است که دولت فقط نماینده گروه متحد با قدرت است.

کنترل برسرمایه‌گذاری، تولید، بازرگانی، امور مالی، شرایط کار و دیگر جنبه‌های مهم سیاست اجتماعی دردست بخش خصوصی قرار دارد. بی‌میلی نسبت به وفق دادن خود با این ساختار قدرت و حکومت هزینه‌هایی در بردارد که از اعمال زور دولتی تا محرومیت و مبارزه بهای آن است. حتی فردی، با فکری مستقل بزحمت از مقایسهٔ این ضررها با فوایدی که هر چند اندك به تسلیم و فرمانبرداری تعلق دارد عاجز است. بنابراین، حدود تصمیمات عاقلانه و معنی‌دار بشدت محدود است. عوامل مشابهی به شیوه‌های روشن،حدود ایده‌ها و آرا را محدود می‌سازند همان قدرتهای خصوصی که کنترل اقتصاد را دراختیار دارند چگونگی اظهارنظر صریح را شکل می‌دهند این قدرت تا اندازه زیادی در سلطه شرکتهای بزرگی است که تماشاگران را به تبلیغاتچی‌ها می‌فروشند و طبیعتاً نماینده منافع مالکان و بازار آنها هستند بنابراین توانایی فرد در بیان و انتقال نظرات، نگرانی‌ها و علایق خود ـ یا حتی کشف آنها ـ نیز بشدت محدود است.

انکار این حقایق روشن‌تر از روز دربارهٔ قدرت مؤثر، در قلب ساختار رؤیاهای ضروری قرار دارد. مثلاً یك منتقد رسانه‌های گروهی ضمن بررسی کتابی در مورد مطبوعات در نیویورك تایمز، بدون استدلال به «نقش سنتی جفرسونی» به مطبوعات به عنوان وزنه تعادلی در برابر قدرت دولت اشاره می‌کند. این عبارت سه فرضیه مهم یکی تاریخی، یکی توصیفی و یکی ایدئولوژیك، را در برمی‌گیرد. ادعای تاریخی این است که «جفرسون» حامی متعهد آزادی مطبوعات بوده که البته این ادعایی غلط است. فرضیه دوم این است که مطبوعات در واقع به عنوان وزنه تعادلی برای دولت نه یك مستخدم وفادار به آن انجام وظیفه می‌کند که در اینجا به عنوان یك اصل ارائه شده و بنابراین از هرگونه ضرورت مواجه شدن با اسناد مشروحی که این اصل را رد می‌کنند گریز می‌زند. اصل ایدئولوژیك این است که آزادی‌خواهی به سبك «جفرسون» (که سوای تحقق یافتن آن در عمل بصورت غیرواقعی در نظر گرفته شده) مستلزم آن است که مطبوعات وزنه تعادلی برای قدرت دولت باشند. این اصل درست نیست

فرضیه آزادیخواهانه این است که مطبوعات باید آزاد باشند و بنابراین وزنه تعادلی برای قدرت متمرکز به هر صورت آن ـ باشند. در دورهٔ جفرسون قدرتهایی که بزرگ بنظر می‌رسیدند دولت کلیسا، ساختارهای فئودال بود کمی بعد از آن فرمهای جدیدی از قدرت متمرکز در جهان سرمایه‌داری تعاونی پدیدار شدند در این صورت طرفداران «جفرسون» معتقدند که مطبوعات باید وزنه تعادلی برای دولت یا قدرت تعاونی و مهم‌تر برای اتحاد دولت ـ تعاونی باشد اما مطرح کردن این نکته ما را به محدودهٔ ممنوعه می برد.

صرفنظر از محدودیتهای عمومی در مورد تصمیمات و نظرات صریح که در تمرکز قدرت خصوصی نهفته است، این امر همچنین محدودیتهای شدیدی در مورد فعالیت‌های دولت مشخص می‌سازد. آمریکا از این نظر نیز درمیان دموکراسی‌های صنعتی یك مورد غیرعادی بوده است هر چند گرایش به الگوی آمریکا در سایر نقاط نیز مشهود است. آمریکا از نظر تضمینی که برای آزادی از اجبار و تهدید دولت می‌دهد و همچنین از نظر فقر حیات سیاسی به آخر خط نزدیك می‌شود. اساساً یك حزب سیاسی یعنی حزب طرفدار طبقه تجار با دو جناح وجود دارد.

تغییر ائتلاف سرمایه گذاران، توضیحی برای بخش بزرگی از تاریخ سیاسی است. اتحادیه‌ها یا دیگر سازمانهای مردمی که ممکن است راهی برای فعالیت عموم مردم در اعمال نفوذ روی برنامه‌ها و تصمیمات مربوط به خط‌مشی ارائه دهند، جز در زمینه‌های بسیار محدود بندرت کارآیی دارند. سیستم ایدئولوژیك مقید به رضایت طبقه ممتاز است. انتخابات نیز تا اندازه زیادی یك نوع مراسم تشریفاتی است. در انتخابات کنگره در واقع تمام متصدیان به رأس کار باز می گردند و این نشاندهنده پوچی سیستم سیاسی و راههایی که عرضه می کند، می باشد. بزحمت بهانه‌ای حاکی از، در معرض خطر بودن مسائل اساسی در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری وجود دارد. برنامه‌های زنجیره‌ای چیزی بیش از تدبیری برای جمع کردن آرا نیست و کاندیداها پیامهای خود را به مردم

همان‌گونه که کارشناسان روابط عمومی توصیه می‌کنند، تنظیم می‌نمایند. مفسران سیاسی درباره سؤالاتی از این قبیل تعمق می‌کنند: آیا ریگان خط خود را به خاطر خواهد داشت؟ آیا ماندیل بیش از حد افسرده بنظر می‌رسد؟ آیا دوکاکیس می‌تواند از حملات نویسندگان نطق‌های جرج بوش جان سالم به در برد؟ در انتخابات ۱۹۸۴ دو جناح سیاسی مختلف در واقع سیاست‌های سنتی را با هم مبادله نمودند و جمهوریخواهان خود را به عنوان حزب طرفدار رشد به سبك کینز و مداخله دولت در اقتصاد عرضه کردند درحالی که دموکراتها به عنوان حامیان محافظه‌کاری مالی پدیدار شدند اما تعداد بسیار کمی از ناظران حتی متوجه این موضوع شدند. نیمی از مردم حتی به خود زحمت علامت زدن روی ورقه‌های رأی را ندادند و افرادی نیز که این زحمت را می‌کشند، اغلب آگاهانه مطابق میل خود رأی نمی‌دهند.

طبق دستورالعمل لیپمن و دیگر تئوریسین‌های دموکراتیك به مردم این فرصت داده می‌شود که تصمیماتی را که درجای دیگری اتخاذ شده اند مورد تأیید قرار دهند مردم می‌توانند از میان شخصیت‌هایی که در بازی سیاست سمبلیك معرفی شده اند ـ و فقط ساده لوح ترین افراد آن را خیلی جدی می‌گیرند ـ یکی را برگزینند. در انجام این کار، افراد ماهر و خبره آنها را به تمسخر می‌گیرند. «مارتی لینسکی»، کارشناس رسانه‌های گروهی و از دانشمندان علوم سیاسی در مقاله ای تحت عنوان «وعده‌های مبارزات انتخاباتی؛ وعده‌هایی داده شده برای اجرا نشدن» نوشت: انتقاد از درخواست پرزیدنت بوش در مورد افزایش درآمدها بعد از برنده شدن در انتخابات از طریق وعده قاطع و فصیح مبنی بر عدم افزایش مالیاتها یك تیراندازی سیاسی کوچك است. وقتی بوش با رهبری مردم در شعار «از لبهای من بخوانید: مالیات جدید نخواهید» در انتخابات پیروز شد فقط جهان بینی خویش را بیان می‌کرد و امیدهای خود را در جمله ای به زبان می‌آورد. افرادی که فکر کردند وی وعده می‌داد مالیاتهای جدیدی وضع نخواهد شد نمی‌فهمند که «انتخابات و اداره کشور دو بازی متفاوت هستند که با اهداف و

قوانین مختلفی بازی می شوند.» «لینسکی» ضمن بیان زیرکی افراد خبره و ماهر به درستی می نویسد: «در انتخابات هدف برنده شدن است.» و ضمن تکرار رؤیاهای ضروری که احترام ایجاب می کند می افزاید: «در اداره کشور هدف این است که بهترین کارها برای کشور انجام شود.»

این گرایشها در طول سالهای ریاست ریگان تشدید شدند. مردم جملگی با سیاستهای دولت او مخالفت کردند و حتی رأی دهندگان به ریگان در سال ۱۹۸۴ به نسبت سه به دو امیدوار بودند که برنامهٔ وی در مورد قوانین به اجرا در نیاید. در انتخابات ۱۹۸۰ چهار درصد از رأی دهندگان به این دلیل به ریگان رأی داده بودند که او را یك محافظه کار واقعی می‌دانستند. در سال ۱۹۸۴ این رقم به یك درصد کاهش یافت. و آنچه که در سخنرانی و بیان سیاسی پیروزی غیر منتظره برای محافظه کاری خوانده می شود همین است. علاوه بر این، محبوبیت ریگان برخلاف آنچه که تظاهر می‌شد، هیچگاه به شکل ویژه‌ای بالا نبوده و بنظر می‌رسید می فهمیدند که او محصول رسانه‌هاست و تصور درست و روشنی از اینکه سیاست دولت چه می‌تواند باشد ندارد.

قابل توجه است که این حقیقت اکنون به طور ضمنی مورد تأیید قرار می گیرد. لحظه‌ای که دیگر این «رابط بزرگ» به عنوان یك سمبل کاربرد ندارد، به آرامی کنار گذاشته می شود. بعد از هشت سال تظاهر در مورد «انقلابی» که ریگان ساخته بود، هیچکس به فکر پرسیدن از این پرچمدار، دربارهٔ افکار او راجع به موضوعات مختلف نیفتاد، زیرا همه می‌دانند مثل همیشه او نظری ندارد. زمانی که ریگان به عنوان یك دولتمرد ارشد به ژاپن دعوت شد، میزبانان شگفت زده ـ و با توجه به دستمزد بالا کمی ناراحت ـ شدند، چرا که پی بردند وی نمی‌تواند کنفرانس مطبوعاتی برگزار نماید یا در مورد موضوعی سخنرانی کند. ناراحتی آنها موجب سرگرمی مطبوعات در آمریکا گردید. ژاپنی‌ها آنچه را که درباره این چهره برجسته خوانده بودند باور کرده و نمی‌توانستند طرز کار این فکر غربی مرموز را درك کنند.

خدعه رسانه‌ها و جامعه فکری برای قیاس ضد و نقیض هیوم در مورد فرمانبرداری از مرجع قدرت جالب است. دموکراسی سرمایه‌داری دولتی در ارتباط با جایگاه قدرت دارای تنش خاصی است در اصل مردم حکومت می کنند اما قدرت مؤثر تا اندازه زیادی در اختیار بخش خصوصی است که اثرات وسیعی در سراسر نظام اجتماعی دارد. یك راه برای کاهش این تنش دور کردن مردم از صحنه ولی حفظ حضور ظاهری آنها می باشد. پدیده موسوم به «پدیدهٔ ریگان» راه تازه‌ای را برای نیل به این هدف اساسی در دموکراسی سرمایه‌داری ارائه داد. دفتر رئیس قوه مجریه در واقع به نفع یك چهره سمبلیك که توسط صنایع روابط عمومی برای اجرای وظایف تشریفاتی عبارت بود از حاضر شدن در مراسم، خوشامدگویی به بازدید کنندگان، خواندن اعلامیه‌های دولتی و غیره. این امر پیشرفتی عمده در راه منزوی کردن مردم می باشد. آمریکا به عنوان پیچیده ترین دموکراسی سرمایه‌داری دولتی، اغلب پیشرو همه در کار تدبیر کردن راههایی برای کنترل دشمن داخلی بوده و از این آخرین اقدام الهام‌بخش بدون تردید با فاصله زمانی معمولی، در سایر نقاط جهان تقلید خواهد شد.

حتی وقتی در سیستم سیاسی مسائلی پیش می‌آیند، تمرکز قدرت مؤثر موجب محدود شدن خطر می گردد. این مسأله به دلیل تبعیت سیستم سیاسی و ایدئولوژیك از منافع طبقه تجاری تا اندازهٔ زیادی مسأله‌ای علمی و آکادمیك است اما در دموکراسی‌های جنوب یعنی محلی که طرز برخوردها و ایده های متضاد تا صحنه سیاسی هم گسترش می‌یابند وضع کمی فرق می کند. همان گونه که این نیز امری شناخته شده برای همه است، سیاستهای دولت که برای قدرت خصوصی ناخوشایند هستند، منجر به فرار سرمایه‌ها، عدم سرمایه گذاری، و سقوط اجتماعی می شود، تا زمانی که با رفع تهدیدات نسبت به طبقه ممتاز، بار دیگر حس اعتماد و اطمینان احیا شود. این حقایق زندگی، نفوذ قاطعی روی سیستم سیاسی دارند (که در آن اگر مسائل از کنترل خارج شوند، نیروی نظامی ذخیره نگه داشته شده و نیروهای تقویتی آمریکای شمالی از آن حمایت می کنند و

یا خودشان عهده‌دار انجام عملیات می‌شوند). اگر بخواهیم نکته اساسی را بی‌پرده بیان کنیم، باید گفت که اگر طبقه مقتدر و ثروتمند راضی نشوند، همه دچار دردسر می‌شوند. زیرا آنها هستند که اهرمهای اجتماعی اساسی را کنترل می‌نمایند و مشخص می‌کنند که چه تولید و مصرف خواهد شد و چه افراد بی‌ارزشی باید تصفیه شوند. در این صورت برای افراد بی‌خانمان در خیابانها، هدف اولیه تضمین این است که مردم ثروتمند در خانه‌های ویلایی خود زندگی خوب و راحتی داشته باشند. این عامل خطیر به اضافه کنترل ساده بر منابع، موجب محدود شدن شدید قدرت مردم می‌شود و قیاس ضد و نقیض «هیوم» را در یك دموکراسی سرمایه‌داری کارآمد که در آن مردم متفرق و منزوی هستند رفع می‌کند.

درك این شرایط اساسی ـ ضمنی یا آشکار ـ از قدیم راهنمایی برای سیاست بوده است. وقتی سازمانهای مردمی منحل یا سرکوب شوند و قدرت تصمیم‌گیری کاملاً در دست مالکان و مدیران باشد، اشکالات دموکراتیك کاملاً قابل قبول هستند و حتی به عنوان تدبیری برای مشروع جلوه دادن حکومت نخبگان در «دموکراسی» تحت کنترل بازار، ارجحیت دارند. برنامه‌ریزهای آمریکایی در کار بازسازی جوامع صنعتی بعد از جنگ جهانی دوم از همین الگو پیروی کردند و این الگویی استاندارد در جهان سوم است؛ هرچند اطمینان حاصل کردن از ثبات نوع مطلوب آن در آنجا بسیار دشوارتر است، مگر از طریق ارعاب دولتی. وقتی یك نظام اجتماعی کارآمد کاملاً تثبیت شود، فردی که باید جایگاهی (نسبتاً منزوی) در داخل این نظام بیابد تا بتواند ادامه حیات دهد، بیشتر مایل خواهد بود مطابق با این نظام فکر کند، فرضیه‌های آن درباره حتمی بودن نوع خاصی از اقتدار را پذیرا شود و بطور کلی خود را با اهداف آن وفق دهد. بهای راه دیگری به جای این روش یا به مبارزه طلبیدن قدرت بسیار بالاست، منابع اندك هستند و چشم‌انداز آینده محدود می‌باشد. این عوامل در جوامع فئودال و برده‌دار ـ جایی که کارآیی آنها تأثیر بجایی روی تئوریسین‌های ضد شورش داشته ـ کار می‌کنند

(به بخش پنجم همین فصل مراجعه شود). در جوامع آزاد، این عوامل به راههای دیگری متجلی می شوند. اگر قدرت آنها برای شکل‌دهی رفتارها بتدریج فرسوده شود، باید در جستجوی راههای دیگری برای آرام و مطیع کردن توده های رذل بود.

وقتی اهرم قدرت در اختیار اربابها باشد، آنها ممکن است روی راههای نسبتاً خام برای تولید رضایتمندی تکیه کنند و نیازی نیست خود را بیش ازحد مشغول اندیشه‌های این گلّه نمایند؛ معهذا، حتی دولتی که از روش ارعاب خشونت آمیز استفاده می کند نیز با مشکل هیوم مواجه است. دوام روش تروریسم دولتی که آمریکا برای کشورهای کارگزار خود تدوین کرد، معمولاً شامل حداقل حرکتی به سوی «دست یافتن به قلب و فکر مردم» می باشد؛ هرچند کارشناسها در ارتباط با احساساتی شدن بی‌مورد هشدار داده و استدلال کرده اند که «تمامی سردرگمی‌ها عملی هستند و در مفهوم اخلاقی آن مانند قوانین فیزیك، خنثی می باشند.» همان گونه که «آلبرت اسپیر» در زندگی نامهٔ خود بحث می کند، آلمان نازی نیز همین نگرانی‌ها را داشت و این در مورد روسیه استالینیست هم صدق می کند. الکساندر جرشنکرون، ضمن بحث در این مورد می نویسد:

> **صرفنظر از قدرت ارتش و همیشه حاضر بودن پلیس مخفی که ممکن است در اختیار چنین دولتی باشد، ساده لوحی است که باور کنیم این ابزار استبداد و ظلم فیزیکی می‌تواند کفایت کند. چنین دولتی در صورتی می‌تواند قدرت را حفظ کند که موفق شود مردم را بر این باور دارد که دولت وظیفه اجتماعی مهمی را انجام می‌دهد و در صورت غیاب آن قابل کنترل نیستند. صنعتی شدن جامعه این وظیفه را برای دولت شوروی فراهم آورد... که آنچه را که هیچ دولتِ متکی به رضایت مردم قادر به انجام آن نبود، انجام داد... اما این سیاستها همان گونه که ممکن است ضد و نقیض بنظر رسند، در عین حال متضمن آگاهی وسیع مردم بوده اند. اگر تمام این نیروهای مردمی را بتوان به کار صنعتی شدن مشغول و سرگرم کرد و اگر بتوان با وعده خوشبختی و**

فراوانی برای نسلهای آتی و بسیار مهم‌تر با تهدید تجاوز نظامی از خارج، این صنعتی شدن را توجیه کرد در آن صورت دولت دیکتاتوری قدرت خود را کاملاً بدون مخالف و رقیب خواهد یافت.

سقوط سریع سیستم شوروی با آشکار شدن عدم توانایی آن در حرکت به سوی یك مرحله پیشرفته تر در توسعه صنعتی و تکنولوژیك این فرضیه را تقویت می کند.

۴. معیارهای عملی

آگاهی از تعهد عمیق آرای غربی به سرکوبی آزادی و دموکراسی حتی در صورت ضرورت با خشونت، حایز اهمیت است. ما برای درك دنیای فرهنگی خود باید تشخیص دهیم که دفاع از روش ارعاب در تمام صحنه سیاسی کاملاً روشن، صریح و اصولی است. مطرح کردن افکار جین کرك پاتریك، جرج ویل و امثالهم اقدامی غیر ضروری است. اما اگر واژه ابداعی «چارلز ویلیام مینز» سردبیر «فارین پالیسی» در چکامه ای برای جهاد آمریکا در «توسعه آرمان دموکراسی» را وام بگیریم باید گفت اگر ما به سوی «تشکیلات چپ» حرکت کنیم چیز زیادی عوض نمی‌شود.

«مایکل کینسلی» مفسر سیاسی را که نماینده «جناح چپ» در بحثهای تلویزیونی و تفسیرهای رسانه‌های رسمی است، در نظر بگیرید. وقتی وزارت خارجه آمریکا علناً حمایت آمریکا را از حملات تروریستی علیه تعاونی‌های زراعی در نیکاراگوا را تأیید کرد، «کینسلی» نوشت: ما نباید در محکوم کردن این سیاست رسمی شتاب کنیم. وی تأیید کرد این‌گونه عملیات تروریستی بین المللی بدون تردید موجب «رنج و محنت غیر نظامیان زیادی» می شود. اما اگر این عملیات موفق شوند روحیه و اعتماد به نفس را در دولت تضعیف کنند، در آن صورت کاملاً قانونی و مشروع خواهند بود. این سیاست در صورتی «عاقلانه» است که تحلیل سودوزیان نشان دهد که «خونهایی که ریخته خواهد شد ومصائبی

که پیش می‌آیند» دموکراسی را به مفهوم قراردادی آن که قبلاً بحث شد به بار می‌آورد.

«کینسلی»، به عنوان سخنگوی تشکیلات چپ پافشاری می‌کند که روش ارعاب باید معیارهای عملی را برآورده سازد. نباید از خشونت فقط به خاطر خودش و فقط چون آن را سرگرم کننده می‌یابیم استفاده کرد. این ایده انسانی تر براحتی برای صدام حسین، ابونضال وآدم ربایان حزب ا... نیز قابل قبول است. احتمالاً از نظر آنها استفاده از ترور بی‌معنی و بی‌فایده است مگر آنکه برای اهداف آنها ارزشمند باشد.

این گونه بحثهای منطقی برای توجیه روش ارعاب و ترور ابداً غیر عادی نیست. به همین دلیل است که در محافل معتبر و محترم هیچ گونه واکنشی را بر نمی‌انگیزد، درست همان گونه که وقتی نیوریپابلیك که از قدیم مشعلدار لیبرالیسم آمریکایی به حساب می‌آمد، از کمك نظامی به «فاشیست‌های مدل لاتینی... صرفنظر از تعداد تلفات حمایت کرد اظهارنظری از طرف خوانندگان و همکاران لیبرال چپگرای آن بیان نشد، چرا که ارجحیت‌های آمریکایی بالاتر از حقوق بشر السالوادور است (به فصل دهم بخش دوم مراجعه شود).

تقدیر از «کارایی سودمند» روش ارعاب ـ اگر واژه «جان کینسی آدامز» را وام بگیریم ـ از ویژگی‌های همیشگی افکار روشنفکرانه در غرب بوده است. این ویژگی چارچوب اساسی برای عملیات تبلیغاتی در ارتباط با تروریسم بین‌المللی در دهه ۱۹۸۰ را فراهم آورد. طبیعتاً آن تروریسمی که علیه ما و دوستان ما باشد به عنوان بازگشت به وحشی‌گری بشدت تقبیح می‌شود. اما عملیات تروریستی بسیار افراطی تری که توسط ما و کارگران ما انجام می‌شود در صورت رعایت استانداردهای عملی اقدامی سازنده یا در نهایت، بی‌اهمیت محسوب می‌شود. حتی عملیات وسیع تروریسم بین‌الملل علیه کوبا توسط دولت کندی، که بسیار بدتر از عملیاتی بود که به دشمنان رسمی نسبت داده می‌شد، در رسانه‌های گروهی رسمی یا سخنرانی‌های معتبر آکادمیك وجود خارجی ندارد.

«والتر لاکوئر» در تحقیق علمی معتبر و بسیار ارزشمند خود دربارهٔ تروریسم بین المللی کوبا را با شواهدی تلویحی اما بزحمت مشهود، به عنوان بانی جنایات تصویر می کند در حالی که عملیات تروریسم بین الملل علیه کوبا واقعاً ارزش يك كلمه را نيز ندارد. در واقع کوبا در شمار آن دسته از جوامع قرارداده می شود که از «ترور آزاد» هستند. «رابرت وسون» کارشناس آمریکای لاتین در «مؤسسه هوور» می نویسد: بعد از جریان خلیج خوکها، وقتی عملیات تروریستی به اوج خود رسید، گفته شد؛ «فقط اقدامات غیر خشونت‌آمیز علیه کمونیسم کوبا انجام گرفت» یعنی انزوای دیپلماتیك و تجاری.

اصل راهنما کاملاً روشن و سرراست است: عملیات تروریستی آنها عملیات تروریستی است و بی‌پایه‌ترین شواهد برای تقبیح آن و تحمیل کیفر و مجازات آن به رهگذران غیر نظامی که برحسب اتفاق سر راه قرار دارند کفایت می کند. در حالی که عملیات تروریستی ما حتی از نوع بسیار افراطی تر آن فقط امری مربوط به کشور داری است و بنابراین وارد بحث مربوط به بلایای عصر جدید نمی‌شود. این عمل طبق اصولی که قبلاً بحث شد قابل درك است.

گاهی اوقات قابلیت توافق و سازگاری سیستم حتی سرسخت ترین ناظران را شگفت‌زده می کند. دو مورد عملیات یکسان با واکنش متفاوت برای نشان دادن این قابلیت توافق و سازگاری سیستم ذکر شده است. مثلاً هیچ چیز بیش از سرنگون شدن هواپیمای KAL007 در سپتامبر ۱۹۸۳ توسط نیروی هوایی شوروی، خشم مردم آمریکا را برنیانگیخت و ضمیمه نیویورك تایمز که با حروف ریز چاپ می شود در آن ماه، هفت صفحه کامل را به این عمل بیرحمانه اختصاص داد. این نکته نیز کاملاً از نظر دورنماند که وقتی ناو آمریکایی «وینسنس» يك هواپیمای غیر نظامی ایران را در يك مسیر بازرگانی بر فراز سواحل ایران سرنگون کرد، واکنش کاملاً متفاوت بود. این عمل به قضاوت دیوید کارلسون فرمانده نیروی دریایی آمریکا فقط از روی «نیاز ثابت کردن دوام Aegis (سپر دفاعی) سیستم موشکی بسیار پیشرفته آن انجام شد.» وی در حالی که از کشتی

نیروی دریایی در مجاور ناو ناظر این وقایع بود، با ناباوری باصدای بلند، شگفتی خود را نشان می‌داد. این عمل به عنوان یك اشتباه تأسف بار در شرایط دشوار که در نهایت ایرانی‌ها مقصر آن بودند، رد شد. آخرین اقدام در این نمایش آموزنده در آوریل ۱۹۹۰ انجام شد که فرمانده «وینسنس» همراه با افسر مأمور جنگ افزار ضد هوایی، به خاطر «عملکرد شایسته و بی سابقه در انجام خدمات برجسته» و به خاطر جوّ آرام و حرفه‌ای (در زمان فرماندهی او درجریان نابود ساختن ایرباس ایرانی با ۲۹۰ نفر کشته) نشان «لژیون مریت» را دریافت کردند. خبرگزاری آسوشیتدپرس گزارش داد: «این تراژدی در متن نقل قولها ذکر نمی‌شود.» رسانه‌های گروهی ظاهراً موضوع با ارزشی را برای اظهار نظر در مورد هیچ یك از این وقایع نیافتند. هرچند محکوم شدن این اقدام آمریکا یعنی نابود کردن هواپیمای غیر نظامی از طرف ایران اغلب مورد توجه واقع شده، اما به عنوان «حملات لفظی به آمریکا» با تمسخر رد شده است.

می‌توان این طور تصور کرد که طبق برنامه، واکنش ایران بایستی از «حملات لفظی به آمریکا» به تهدید انجام حملات نظامی تلافی‌جویانه علیه اهداف آمریکایی پیشرفت کند و احتمالاً از گزارش ویژه «بوستون گلوب» نوشته «یوسی ملمن» و «دان ریویو» در مورد چگونگی برخورد با صدام حسین خط بگیرد. این دو، نوشته بودند: «انجام حمله استراتژیك علیه حوزه‌های نفتی آنها یا پایگاههای هوایی ممکن است در برنامه باشد ـ بویژه بعد از آنکه ضداطلاعات آمریکا علایمی را حاکی از اهداشدن جوایزی از طرف رئیس جمهور عراق به خلبانی که «سهواً» در طول جنگ خلیج فارس ناو آمریکایی «استارك» را هدف قرار داده بود، دریافت کرد.»

خوانندگان غربی به دشواری می‌توانند دربارهٔ خبر اهدای نشان لژیون به فرمانده وینسنس مطلع شده باشند اما در جهان غرب این موضوع از نظرها پنهان نماند. در آنجا مفسران نیز براحتی نتیجه‌گیری‌هایی را که در فرهنگ فکری غرب منع شده، بیان می‌کنند. نشریه «بازخیز جهان سوم» (چاپ مالزی) ضمن

اظهارنظر در مورد «سیاست امپریالیستی آمریکا»، سرنگون کردن ایرباس ایران را در لیست عملیات تروریستی آمریکا در خاورمیانه آورده و با نقل خبر اهدای نشان می افزاید: «مردم غرب که از رسانه ها تغذیه می شوند، اوضاع را به صورت سیاه و سفید و یك بعدی می بینند و نمی توانند آنچه را که برای افراد آزاد از چنگ سیستم تبلیغات غرب امری واضح است، مشاهده کنند.»

برخورد با قتل عامهای عظیم نیز تا اندازه زیادی به پیروی از همین اصل است که عملیات ارعاب‌آفرین و خشونت‌آمیز آنها عملیاتی خلاف و جنایتکارانه است ولی عملیات ما اشتباهاتی قابل درك یا مربوط به امور کشورداری هستند. «ادوارد هرمن» و من، در تحقیقی در مورد قدرت و ایدئولوژی آمریکا در دهه قبل به بررسی نمونه‌های فراوان دو نوع شقاوت پرداختیم. اول. «حمام خون از نوع سازنده و سودمند» که قابل قبول یا حتی برای منافع طبقه برتر جامعه سرشار از فایده است. دوم. «حمام خون از نوع شوم و منفور» که توسط دشمنان رسمی به راه انداخته می شود. واکنش ها همان الگوی مربوط به رفتار با تروریسم را دنبال می کنند. نوع اول نادیده گرفته شده، تکذیب شده یا حتی گاهی اوقات مورد استقبال قرار می گیرد. در حالی که در مورد نوع دوم اگر احساس شود شواهد موجود برای نیازهای آموزشی کافی نیست، موجب خشم عظیم و اغلب اوقات موجب دروغ پردازی و فریب کاری می گردد.

مقایسه‌ای که ما بطور کاملاً مشروح در یك مورد عرضه کردیم بویژه روشن کننده موضوع است، یعنی مقایسه بین «حمام خون از نوع سودمند» که توسط اندونزی بعد از تجاوز به «تیمور شرقی» در سال ۱۹۷۵ پیش آمد و «حمام خون از نوع منفور» که توسط خمرهای سرخ هنگام تصرف کامبوج در همان سال به راه انداخته شد. ما ضمن بررسی واقعی تمام مطالب موجود (در آن زمان، که مقدمتاً سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ را شامل می شد) نشان دادیم که شواهد مربوط به این دو حمام خون وحشتناك ـ در یك بخش از جهان و در یك سال ـ قابل مقایسه بوده و نشان می‌دهد که این دو مورد آدمکشی از نظر حجم و مشخصات قابل

مقایسه هستند. وجه تفاوتهایی نیز وجود داشت، یکی از این تفاوتها این بود که تجاوز اندونزی و حمام خونی که به راه انداخت از حمایت دیپلماتیك و مادی مهم آمریکا و هم‌پیمانان آن برخوردار شد و می توانست با افشاگری و قطع شدن این حمایت، براحتی پایان یابد درحالی که هیچکس پیشنهادی جدی در مورد چگونه تخفیف دادن شقاوتهای «پل پوت» عرضه نکرد. به همین دلیل، حمام خون «تیمور شرقی»، حداقل اگر معیارهای اخلاقی اولیه قابل اجرا باشند، برای غرب بسیار مهم‌تر بود. دومین وجه تفاوت نیز واکنش نسبت به این دو مورد است. به پیروی از الگویی که در سراسر اسنادی که ما بررسی کردیم نمایان بود، خبرهای مربوط به شقاوتهای انجام شده در «تیمور» و مشارکت خطیر آمریکا و هم‌پیمانان آن، منتشر نشد، یا تکذیب شد و رسانه‌ها حتی از نقل شهادتهای آوارگان اجتناب کردند. یعنی دقیقاً مانند مورد بمباران کامبوج توسط آمریکا که در چند سال قبل عمل شد. درحالی که برعکس در مورد مشابه در ارتباط با خمرهای سرخ ما اسناد زیادی را مبنی بر فریب کاری ثبت کردیم که می توانست استالین را تحت‌تأثیر قرار دهد. این فریب کاری‌ها شامل دروغ پردازی وسیع در مورد شواهد، توقیف شواهد بی فایده (برای مثال نتیجه گیری‌های مأمورین وزارت خارجه که ناظر وقایع کامبوج بودند و مطلع‌ترین منبع به حساب می آمدند اما برای هدف مورد نظر بیش از حد محدود، محسوب شدند) و غیره بود.

واکنش نسبت به این افشاگری نیز آموزنده است: در مورد تیمور در این مقایسه واکنش عبارت بود از سکوت بیشتر، تکذیب و پوزش خواهی و در مورد کامبوج، موجی از اعتراضات هماهنگ که مدعی بود ما شقاوتهای پل‌پوت را انکار می کنیم یا ناچیز جلوه می‌دهیم. این حرف دروغی آشکار و روشن است. با این وجود، باید اعتراف کرد این کذبی آشکار بود، هر چند باید اعتراف کرد تشخیص تفاوت موجود میان دفاع از حقیقت و ناچیز جلوه دادن شقاوتهای دشمن رسمی برای ذهن یك کمیسر دشوار است. علاوه بر این طبیعتاً وی از هرگونه مخالفت با حقّ دروغ گفتن به خاطر دولت، بویژه وقتی با نمایش

خدماتی که به شقاوتهای جاری شده، همراه باشد، به وجود می آید.

عملیات قتل عام بطورکلی عملیاتی سودمند محسوب می شود و افشاشدن مشارکت مستقیم دولت آمریکا در آن در زمانی که همه چیز مناسب اهداف و نیات ما باشد، موجب توجه خاصی نمی شود. و کاملاً منطقی است که مسأله ضدشورش را براحتی مسأله ای «عملی» و «از نظر احساسی، خنثی» در نظر بگیریم و فقط موضوع یافتن ترکیب مناسب بین تکنیك‌های مختلف برای کنترل مردم مطرح است که در عمل عبارتند از بمباران با هواپیماهای بی-۵۲ و استفاده از ناپالم تا شکنجه و مثله شدن و ناپدید شدن افراد و تا راههای ملایمتر و مهربانانه‌تر نظیر گرسنگی دادن و کنترل استبدادی افراد در اردوگاههای تجمعی موسوم به «دهکده های استراتژیك» یا «روستاهای نمونه.» تئوریسین های برجستهٔ این نوع تروریسم بین‌المللی با خونسردی توضیح می‌دهند که: درحالی که جلب «وفاداری مردم» نسبت به دولتی که ما از آن حمایت می کنیم یا آن را تحمیل می کنیم «هدفی مطلوب» است، اما این در واقع مشخصاً یك مسأله ثانوی است و «چارچوب ذهنی» مناسبی برای «برنامه‌های ضدشورش» فراهم نمی آورد. به قول «چارلز وولف»، اقتصاددان برجسته شرکت «راند» باید «موضوع اصلی برای ایجاد اتحاد همان نفوذ داشتن روی رفتارها باشد نه روی دیدگاهها.» در این صورت مشکل «هیوم» پیش نمی آید و جایی برای نگرانی از اینکه اهرم قدرت در اختیار مردم است، نیست. برای تحت نفوذ قراردادن رفتارها، تکنیك‌هایی از قبیل «توقیف کبوترها، خراب کردن خانه، یا نابودسازی روستا» کاملاً مناسب است اما به شرط آنکه «خشونت نیروهای دولتی بوضوح به عنوان اقدامی عمدی که به دلیل رفتار مردم کمك‌کننده به جنبش شورشیان، به آنها تحمیل شده، شناسایی شود.» اگر این شرط رعایت نشود کل عملیات برای ایجاد رعب و وحشت اقدامی بی‌معنی است. این دانشمند معتبر و محترم ادامه می دهد: «نکته حساس» این است که تمام برنامه را «با آن نوع از رفتاری که دولت قصد تشویق و ترویج آن را در میان مردم دارد مرتبط کنیم.» «وولف» یك امتیاز دیگر این طرز برخورد

علمی تر را موردتوجه قرار داده و روی کنترل رفتار، نه نقطه نظرات تأکید می کند: این طرز برخورد باید وجهه عملیات ضدشورش را در آمریکا بهبود بخشد. گذشته از هر چیز، ما جامعه ای روشنفکر هستیم که علم و تکنولوژی را قدر می نهد و کاربردی برای اندیشه عرفانی در مورد ذهن و نقطه نظرات اجبار و اضطرار براحتی در دسترس نیست، باید خود را با مسأله کنترل نقطه نظرات و آرا سرگرم کنیم.

حتی مسأله تحمیل گرسنگی وسیع و عمومی در صورتی که معیارهای عملی را برآورده سازد، کاملاً مشروع است و توسط پروفسور «دیوید رووه»، مدیر مطالعات در روابط بین الملل در دانشگاه ییل، این موضوع توضیح داده شده است. وی ضمن شهادت در کنگره قبل از تبدیل شدن چین به یك هم‌پیمان با ارزش توصیه کرد، آمریکا باید تمامی گندمهای مازاد کانادا و استرالیا را خریداری کند تا موجبات «گرسنگی وسیع» یك میلیارد نفر را در چین فراهم آورد. از نظر او، این روشی مؤثر برای تضعیف «ثبات داخلی آن کشور» بود. وی به عنوان کارشناس اذهان مردم آسیا به کنگره اطمینان داد این سیاست بویژه مورد استقبال ژاپنی ها قرار می گیرد، زیرا «قدرت عظیم پنهان در این عملیات آمریکا برای آنها روشن شده و آنها قدرت ما را «در نتیجه بمباران توکیو و هیروشیما و ناکازاکی» مستقیماً درك کرده اند.» «بنابراین اگر بنظر می رسد ما در ویتنام و چین تمایلی به استفاده از قدرتی که آنها از وجود آن باخبرند نداریم، این عمل بشدت هشداری به ژاپنی‌هاست و روابط دوستانه آنها با ما را تا اندازه ای تحت تأثیر قرار می دهد.

«رووه»، صرفنظر از وسعت دیدگاهش، مسیر مشخص و مطمئنی را دنبال می کرد. «هربرت هوور» به عنوان مدیر برنامه انسان‌دوستانه برای کمك غذایی به اروپایی های گرسنه بعد از جنگ جهانی دوم، به پرزیدنت «ویلسون» توصیه کرد که برای تضمین حکومت عناصر مخالف بلشویك «مقدار کمی مواد غذایی» در اختیار آنها قرار دهد. «هوور» در پاسخ به شایعات مربوط به «قیام جدی در روز

مه» در اتریش در یك بیانیه عمومی هشدار داد که چنین عملی موجب به خطر افتادن جریان عرضه موادغذایی ذخیره شهر می‌شود. موادغذایی در زمان حکومت دولت کمونیستی «بلاکان» در مجارستان از دسترس مردم دور نگه داشته شد و وعده داده شد، اگر وی از رأس کار برکنار شود و دولتی روی کار آید که مقبول آمریکا باشد، این مواد توزیع خواهد شد. تحریم اقتصادی در کنار فشار نظامی رومانی دولت کان را وادار ساخت قدرت را رها کرده و به مسکو بگریزد. ارتش رومانی تحت پشتیبانی نیروهای فرانسوی و انگلیسی به نیروهای ضدانقلابی مجارستان پیوست و در کار ایجاد وحشت و ترس و روی کار آوردن یك دیکتاتوری راستگرا شرکت داشت. ریاست این دیکتاتوری را آدمیرال هورتی برعهده داشت که در مرحله بعدی برای گردن زدن جانور بلشویك با هیتلر همکاری کرد. تهدید به گرسنه نگه داشتن مردم همچنین برای خریدن انتخابات مهم ایتالیا در سال ۱۹۴۸ و کمك به تحمیل سلطه کارگزاران آمریکا در نیکاراگوا در سال ۱۹۹۰ مورد استفاده قرار گرفت، که این دو مورد، دو نمونه از نمونه‌های قابل توجه هستند. به منظور از بین بردن جریان عرضه مواد غذایی به روستائیان ویتنامی که علیه تجاوز آمریکا مقاومت می‌کردند، سدها بمباران شدند و در سراسر هندوچین مانند آمریکای مرکزی در سالهای اخیر عملیات نابودسازی مزارع انجام می‌شد. می‌توان تاریخچه این عمل را در جنگهای قبلی هند ردگیری کرد و البته ابداع استعمارگران انگلیسی نیست.

بررسی بحثهایی که بر سر آمریکای مرکزی در طول دهه گذشته شده، نشانگر نقش تعیین کننده این معیارهای عملی است. گواتمالا هیچگاه مسأله‌ای نبوده زیرا ظاهراً عملیات قتل‌عام و سرکوب، مؤثر واقع شده است. قبلاً گاهی اوقات کلیسا مسأله‌آفرین بود اما همان‌گونه که «کنت فرید»، در «لس‌آنجلس تایمز» تفسیر می‌کند: «۱۴ کشیش و صدها کارگر کلیسا در جریان عملیات نظامی برای از بین بردن حمایت کلیسا از اهداف اجتماعی نظیر افزایش دستمزدها و پایان گرفتن استثمار سرخپوست‌ها» کشته شدند. کلیسا ترسید و

«واقعاً ساکت شد.» وقتی مغیارها و اصول عملی برآورده شدند «ارعاب فیزیکی سهولت بیشتری یافت.» زمانی که آمریکا آنچه را که مایل است «دموکراسی» بخواند پرورش داد، موج ارعاب و ترور نیز بار دیگر افزایش پیدا کرد. یك دیپلمات اروپایی می‌گوید: «قربانیان اکثراً مردمی هستند که نظرات یا فعالیت‌های آنها در جهت کمك به دیگران در آزادکردن خود از قیودی است که توسط افرادی که قدرت سیاسی یا اقتصادی را در اختیار دارند بر آنها تحمیل شده است.» پزشکی که سعی می کند سلامت کودکان را بهبود بخشد و بنابراین «به عنوان فردی که نظام تثبیت شده ای را مورد حمله قرار می دهد» در نظر گرفته می شود، از جمله این افراد است. نیروهای امنیتی «دموکراسی نوپا» و جوخه های مرگ که با آنها همدست هستند ظاهراً اوضاع را کاملاً در کنترل دارند. بنابراین هیچ گونه دلیلی برای نگرانی بی‌مورد در آمریکا وجود نداشت و در واقع هیچ موردی از نگرانی پیش نیامد.

زمانی که واشنگتن ضمن تغییر خط مشی خود و گرایش به سوی عناصر راستگراتر برای بی‌اعتبارکردن «سرزو» رئیس جمهور گواتمالا و حزب دموکرات مسیحی وی اقدام کرد، رسانه‌های گروهی توجه خود را روی اسناد مربوط به نقض بیرحمانه حقوق بشر در این کشور متمرکز کردند. بااین حال، هنوز لازم بود درسهای مناسب به آنها آموخته شود. مثلاً «فرید»، روی «تناقض» موجود در رویه واشنگتن در مورد نقض شدید حقوق بشر توسط نیروهای امنیتی تحت الحمایه آن تأکید می کند. و در نیویورك تایمز، «لیندسی گروسون» گزارش می‌دهد که واشنگتن درحال افزایش وابستگی خود به ارتش گواتمالاست درحالی که این ارتش شامل بخش جی ـ ۲ یعنی ضداطلاعات ارتش گواتمالا منبع سوءاستفاده ها و سوءرفتارهاست. ضداطلاعات ارتش گواتمالا به خاطر نقش برجسته ای که در پیاده کردن سیاست ایجاد رعب و وحشت در میان توده ها ایفا کرد، منفور همگان است. امادرعین حال گروسون به خوانندگان اطمینان می دهد که مسائل مربوط به حقوق بشر در صدر «اهداف سیاست آمریکا» درمورد

گواتمالا ست و این حقیقتی اصولی است که با واقعیت صرف و ناب یکی نیست.

«فرید» می افزاید ژنرال «هکتور گراماجو» از فرمانده های ارشد در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ بود. در این دهه ارتش گواتمالا عامل مرگ دهها هزار نفر از مردم که اکثراً غیرنظامی بودند، شناخته شد. اما، وی ادامه می‌دهد «از نظر سفارت آمریکا «گراماجو» یك فرد میانه‌روست» که البته این الگویی آشنا برای ماست. «فرید»، سخنان یك دیپلمات غربی را نقل می کند که اَبراز تردید می کند که شخص «گراماجو»، «مشوق تمامی این کشتارها» که بوسیله جوخه‌های مرگ مرتبط با نیروهای امنیتی انجام گرفتند، باشد، هرچند «هر زمانی که وی احساس می کند که جناح چپ در حال سازمان یافتن است، اگر دستور انجام عملیات سختی را علیه آنها ندهد، حداقل انجام شدن این عملیات را اجازه می‌دهد» و «قطعاً نسل مخالفان را برنمی اندازد.»

السالوادور و نیکاراگوا نیز موارد نشانگر پیاده شدن اصول و معیارهای عملی هستند. رسانه‌های گروهی تظاهر می‌کردند که از اقدامات دولت السالوادور و قتل عام مردم از سال ۱۹۷۹ بی اطلاع هستند و بدترین و بیرحمانه‌ترین عملیات را پنهان می کردند. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، این طور بنظر رسید که ممکن است آمریکا به سوی مداخله‌ای زیانبار برای منافع آن کشیده شود. بنابراین موارد ابراز نگرانی افزایش یافت و حتی چند ماه نیز شاهد گزارشهای نسبتاً صادقانه و درستی بودیم. زمانی که بنظر رسید دولت تحت رهنمودها و حمایت آمریکا در حال نیل به اهداف خویش است، تردیدها از بین رفت و «دموکراسی» جشن گرفته شد، درحالی که دولت گواتمالا همچنان برنامه‌های مربوط به ارعاب مردم را ادامه می‌داد.

نیکاراگوا نیز یك مورد بحث انگیز بود، زیرا جنگ اقتصادی و سیاست ایجاد رعب و وحشت با موفقیت های بسیار محدودی همراه بود. اما همان گونه که بعداً کاملاً روشن شد، اینها تنها محورهای توجه آمریکا بودند چراکه سرانجام مردم بعد از تحمل ده سال وحشت و خرابی در کشوری که قبلاً بر اثر حملات

مهلك و غافلگیری های «سوموزا» ویران شده بود، تسلیم دستورات آمریکا شدند و در نتیجه تمام افراد درست اندیش «درشادی متحد گشتند.»

در سراسر این ده سال وحشیگری و ستم، بشردوستان لیبرال خود را به عنوان منتقدان جو رعب و وحشت که خشونتهای آمریکا در آمریکای مرکزی عامل ادامه یافتن آن بود، تصویر کردند. اما این فقط ظاهرسازی بود که از تقاضای واقعی تمامی محافل معتبر و محترم مبنی براینکه نیکاراگوا باید به «حالت دلخواه» در آمریکای مرکزی بازگردانده شود و رژیم‌های جوخه های مرگ حاکم باشند و آمریکا و کارگزاران قاتل آن باید «اصول منطقه ای» حاکم بر السالوادور و گواتمالا را به ساندنیست های خطاکار تحمیل کنند، این پردهٔ تظاهر را کنار می زند.

نگاه دقیق تر به حقایق، اصول حاکم را بهتر نمایان می سازد. اسناد موجود نشان می‌دهند مخالفت قریب الاتفاق با ساندنیست‌ها و اختلاف نظر تاکتیکی در مورد چگونگی سرنگون ساختن آنهاست که این سیاست با سیاست آمریکا در قبال دولتهای گانگستری که «استانداردها و اصول منطقه» را رعایت می کنند در تضادی آشکار است.

حقیقتی که در صدها مقاله چاپ شده و در مطبوعات کشور ذکر نشده، این است که ساندنیست‌ها برخلاف رژیم‌های محبوب کبوتران لیبرال، صرفنظر از خطایی که از نظر آمریکا مرتکب شده اند، در عملیات قتل عام توده ها، ایجاد رعب و وحشت و عملیات شکنجه شرکت نداشته‌اند. همان‌گونه که این اسناد نشان می‌دهد این گونه مسائل برای روشنفکران غرب کوچکترین اهمیتی ندارند. در همین راستا، توافق نظر وجود دارد که تنها نیروی نظامی که باید منحل شود، نیرویی است که در عملیات ایجاد رعب و وحشت در میان مردم غیرنظامی شرکت نداشته باشد. همان گونه که «ادوارد هرمن» نوشت: درست همان طور که «قربانیان باارزش و بی ارزش» وجود دارند (قربانیان باارزش افرادی هستند که به دست دشمنان رسمی به قتل می‌رسند و موجب تحریك خشم ما می گردند و قربانیان

بی‌ارزش همان قربانیان ما هستند که واکنش نسبت به آن بی‌تفاوتی است)، به همین ترتیب نیز «ارتشهای باارزش و بی‌ارزش» وجود دارند. ارتشهای باارزش نظیر ارتش «سوموزا»، السالوادور، گواتمالا، اندونزی و امثال آنها نیازی به مداخله ما ندارند زیرا کار خود را انجام می‌دهند و برای ما آدم می‌کشند و شکنجه می‌دهند. ارتشهای بی‌ارزش این استانداردهای مهم را رعایت نمی‌کنند و حتی جرأت می‌کنند از مردم خود در مقابل آدمکش‌های اعزامی ما محافظت کنند. بنابراین، این ارتشها باید کنار روند و نیرویی روی کار آید که با نیازها و ارزشهای اخلاقی ما سازگارتر باشد. تمامی این جریانات چنان پیش پا افتاده است که بدون آنکه توجهی به آنها شود، سپری می‌شوند.

همچنین در صدها مقاله‌ای که در مورد نیکاراگوا درج شده است، ذکری از برنامه‌های مربوط به اصلاحات و جنگ اجتماعی نشده است. تازمانی که آمریکا توانست این پیشرفت‌های ناخوشایند را در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ دگرگون سازد، آژانس‌های بین‌المللی این برنامه‌ها را موفقیت‌آمیز می‌شمردند. جالب توجه است که بعد از پیروزی آمریکا در انتخابات ۱۹۹۰ در نیکاراگوا ناگهان اجازه داده شد این حقایق مورد توجه قرار گیرند چرا که دیگر تهدیدی که متوجه طبقه مقتدر و ثروتمند بود مرتفع گردیده بود. در سراسر این جریان ارجحیت‌های طبقه روشنفکر به خوبی و روشنی نمایان است.

اگر به اصول «هیوم» در مورد کشورداری بازگردیم، روشن است که باید این اصول اصلاح شوند. این عین حقیقت است که وقتی زور و قدرت موجود نباشد و مجازاتهای معمول کافی نباشند، لازم است به سیستم تولید رضایتمندی متوسل شد. مردم دموکراسی‌های غربی ـ یا حداقل افرادی که در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند از خود دفاع کنند ـ در خط پایان هستند. دیگران هدف عملیات سرکوب قرار دارند و در جهان سوم، عملیات وسیع رعب و وحشت مناسب است، هرچند ضمیر لیبرالی خصوصیاتی را اضافه می‌کند که باید مؤثر باشد. دولتمردانی، سوای تعصب ایدئولوژیك، درك خواهند کرد که از شیوهٔ اعمال خشونت باید

بنحوی سنجیده و حساب شده استفاده کرد به میزانی که برای نیل به اهداف مطلوب اکتفا کند.

۵. حدود برد شیوه اعمال خشونت و دیگر شیوه‌ها

اصول عملی حاکی است، شیوه اعمال خشونت فقط زمانی مؤثر است که نتوان از راههای دیگر توده‌های رذل را کنترل کرد. اغلب اوقات راههای دیگری وجود دارند. یك کارشناس دیگر شرکت «راند» در زمینه عملیات ضدشورش از «فرمانبرداری نسبی روستائیان فقیر و قدرت قاطع زمینداران در مناطق «فئودالتر»، یعنی مناطقی که زمینداران می‌توانند نفوذ قابل ملاحظه‌ای روی رفتار مستأجرهای خود داشته باشند و براحتی رفتاری را که در جهت منافع آنها نیست مانع شوند»، تحت تأثیر قرار گرفت. فقط وقتی این فرمانبرداری، احتمالاً بوسیله کشیش‌های مداخله‌گر، متزلزل می‌شود، لازم است اقدامات قاطع‌تری انجام داد.

یك راه چاره که در آن از خشونت آشکار اثری نیست، همان عملیات سرکوب قانونی می‌باشد. در کاستاریکا آمریکا دموکراسی اجتماعی را تحمل می‌کرد. دلیل اولیه برای این غفلت سودمند، این بود که کارگران سرکوب می‌شدند و از حقوق سرمایه‌داران کاملاً محافظت می‌شد. «خوزه فیگورس»، بنیانگزار دموکراسی در کاستاریکا از طرفداران پرشور شرکتهای آمریکایی و سازمان سیا بود و از نظر وزارت خارجه آمریکا «بهترین آژانس تبلیغاتی برای شرکت «یونایتدفروت» در آمریکای لاتین» بود. اما این چهره برجسته دموکراسی آمریکای مرکزی در دههٔ ۱۹۸۰ از چشم افتاد و باید بطور کامل از صحنه مطبوعات آزاد حذف می‌شد. طرز برخورد انتقادی او نسبت به جنگ آمریکا علیه نیکاراگوا و همچنین اقدامات واشنگتن برای احیای «حالت حاکم بر آمریکای مرکزی» در کاستاریکا که مورد ترجیح آمریکا بود، علت این مغضوب شدن «فیگورس» بود. حتی در سرمقاله‌های پرشور و آگهی‌های طولانی ترحیم، در نیویورك تایمز که بعد از مرگ او در ژوئن ۱۹۹۰ در ستایش از این «مبارزه در

راه دموکراسی» منتشر شدند، دقت شده بود از این انحرافهای نامناسب حذر شود.

در سالهای قبل که «فیگورس» رفتار بهتری داشت، پی برد که حزب کمونیست کاستاریکا، که بویژه در میان کارگران مزارع قدرت بیشتری دارد، تهدیدی نامقبول را متوجه دولت می‌سازد. بنابراین رهبران آن را دستگیر کرد و این حزب را غیرقانونی اعلام نمود و اعضای آن را سرکوب کرد. این سیاست در سراسر دههٔ ۱۹۶۰ حفظ شد در حالی که تلاش برای تأسیس حزب برای طبقه کارگر از طرف مسئولان دولتی ممنوع گردید. «فیگورس» این اقدامات را با صراحت تمام توضیح داد و گفت: «این نشانه ضعف است. من به این نکته اعتراف می‌کنم. وقتی کسی در مقابل نیروی دشمن نسبتاً ضعیف باشد، باید شهامت اعتراف به آن را داشته باشد.» این اقدامات از نظر غرب به عنوان اقداماتی همسوی مفهوم لیبرالی برای دموکراسی مورد قبول واقع شد و در واقع این اقدامات پیش شرطی برای تحمل این «مورد استثنایی» در کاستاریکا از سوی آمریکا بود. با این حال گاهی اوقات، سرکوبی قانونی کافی نیست و دشمن مردمی بیش از اندازه مقتدر است. مطمئناً اگر آنها کنترل سیستم سیاسی را که در اختیار نخبگان زمیندار و صاحبان مشاغل عمده و عناصر نظامی که طرفدار منافع آمریکاست، تهدید کنند، زنگهای خطر به صدا درخواهند آمد. اگر نشانه‌هایی از چنین انحرافهایی دیده شود باید اقدامات قاطع‌تری انجام داد. در السالوادور نیز همین‌طور شد. بعد از سرکوبی خشن فعالیت‌های غیر خشونت‌آمیز، به قضاوت «خوزه ناپلئون دوارته»، دست نشانده تحمیلی آمریکا، در اوایل سال ۱۹۸۰ «توده‌ها با چریك‌ها» همراه بودند. بنابراین برای رفع خطر ناسیونالیسم حساس نسبت به تقاضاها و فشارهای مردمی لازم بود به «جنگ ویرانگر و عملیات آدمکشی علیه مردم غیرنظامی و بی‌دفاع» متوسل شد و این واژه‌هایی است که جانشین اسقف «رومرو» چند ماه بعد از ترور شدن وی به کار برد. در همین حال دوارته ضمن مراسم سوگند به عنوان رئیس جمهور غیرنظامی دولت نظامی برای

مخفی نگه‌داشتن مداخله فعال آمریکا در این قتل عام و بنابراین برای تبدیل شدن به یك چهره محترم در محافل غربی، از «خدمات دلیرانه ارتش در کنار مردم علیه خرابکاران» تقدیر کرد.

چارچوب کلی‌تر توسط «پدر ایگناسیو مارتین بارو» یکی از کشیش‌های یسوعی که در نوامبر ۱۹۸۹ به قتل رسید و از روانشناسی‌های اجتماعی برجسته السالوادور مشخص گردید. وی در کالیفرنیا ضمن سخنرانی در مورد «عواقب روانی تروریسم سیاسی» چند ماه قبل از آنکه به قتل برسد، روی چند نکته مرتبط با هم تأکید کرد. نخست آنکه مهم‌ترین نوع تروریسم، در سطح وسیع همان تروریسم دولتی است یعنی «ترساندن تمام مردم از طریق انجام اقدامات سیستماتیك بوسیله نیروهای دولتی.» دوم، این نوع تروریسم بخشی اساسی از اهداف سیاسی اجتماعی تحمیلی دولت است که برای نیازهای طبقه ممتاز طرح‌ریزی شده و برای اجرای آن باید تمامی مردم را «به وسیله یك تهدید و ترس داخلی به وحشت انداخت.»

«مارتین بارو» به نکتهٔ سوم فقط اشاره کوتاهی می‌کند، درحالی که این نکته مهم‌ترین نکته برای حضار غربی است: اهداف سیاسی ـ اجتماعی و تروریسم دولتی که به اجرای آن کمك می‌کند، منحصر به السالوادور نیست و از ویژگی‌های معمول در کشورهای تحت سلطه آمریکا در جهان سوم است و علل آن در فرهنگ غرب، تشکیلات، برنامه‌ریزی و خط‌مشی ریشه دارد و مطابق با ارزشهای روشنفکران است. این عوامل مهم حقایقی بسیار بیشتر از سرنوشت السالوادور را توضیح می‌دهند.

«مارتین بارو» در همان سخنرانی به «عملیات وسیع تروریسم سیاسی» در السالوادور در ده سال قبل اشاره کرد که به ابتکار آمریکا و تحت حمایت آن انجام گرفته بود. او افزود: «از سال ۱۹۸۴ با روی کار آمدن دولت به اصطلاح دموکراتیك در السالوادور تحت رهبری دوارته، بنظر می‌رسید اوضاع کمی فرق کرده اما در واقع چیزی عوض نشده بود. آنچه که تغییر کرد، این بود که راههای

انتخاب برای مردم وحشت‌زده به دو راه کاهش یافت: رفتن به کوهستانها و پیوستن به صف شورشیان یا ـ حداقل در ظاهر ـ پیروی از برنامه‌های تحمیلی دولت.» در آن زمان بود که از حجم کشتارها کاسته شد و این تحولی بود که در اینجا موجب تعریف و تمجید از نفوذ سودمند ما شد. وی گفت، علت این کاهش موارد قتل، این است که «به وقایع فوق‌العاده نیاز کمتری بود زیرا مردم بسیار وحشت‌زده و فلج شده بودند.»

هدف همان هدف سابق باقی ماند؛ یعنی «از بین بردن هرگونه مخالفت و اعتراض.» «مارتین بارو» در این سخنرانی گفت: «جنگ کثیف همواره جزئی اساسی در طرح سیاسی ـ اجتماعی آمریکا برای السالوادور حتی بعد از استقرار دموکراسی رسمی جهت قانونی جلوه دادن جنگ به چشم غربی‌ها بوده و آمریکا همواره در تلاش است به این هدف برسد.» این روشها در «منحل کردن سازمانهای بزرگ مردمی» موفق بود چرا که «حتی ادامه حیات سازمانهای مخالف دولت ناممکن شد و آن دسته از مبارزینی که نابود نشدند، مجبور به فرار به مناطق روستایی و یا رفتن به زیرزمینها و یا ترك کردن مبارزه همراه با ترس و لرز شدند.» ضعیف شدن پایگاههای حمایت از جنبش انقلابی در تمامی اقشار مردم... تردیدی نیست که جنگ کثیف موفقیت‌آمیز بوده است و این مطمئناً «موفقیتی وحشتناك اما به هر حال نوعی موفقیت بود.»

در سراسر این دهه و کاملاً بعد از استقرار «دموکراسی»، کلیسای السالوادور و گروههای حقوق بشر همچنان توصیف می‌کردند که چگونه نیروهای امنیتی «دموکراسی نوپا» با اطلاع و همکاری کامل حامیان آمریکایی رژیم «رعب و وحشت» را به مردم تحمیل کرد و این نتیجه نقض مداوم حقوق اساسی بشر بوده که «ارعاب دسته جمعی مردم و ترس عمومی از یك طرف و پذیرش ترس در داخل به دلیل بکارگیری روزانه و متناوب راههای خشونت‌آمیز، از ویژگی‌های آن بود... بطور کلی جامعه ظاهر شدن مکرر اجساد شکنجه شده را می‌پذیرد زیرا حقوق اساسی، حق حیات، برای جامعه مطلقاً ارزش مهمی ندارد»

(سوکورو جوریدیکو، دسامبر ۱۹۸۵). این آخرین تفسیر در مورد سرپرست‌ها نیز صدق می‌کند و «جرج شولتز»، وزیر خارجه چند ماه بعد در یکی از مرثیه‌خوانی‌هایش درمورد تروریسم، روی این نکته تأکید کرد. این سخنرانی درست در زمانی انجام شد که آمریکا برای ایجاد جو وحشت، لیبی را بمباران کرده و غیرنظامیان زیادی را به قتل رسانده بود که با تحسین و تأیید بسیار در داخل کشور همراه بود. وی اعلام کرد، در السالوادور «نتایج کارها طوری است که تمام آمریکایی‌ها ـ حداقل آمریکایی‌هایی که از منظره اجساد شکنجه شده، کودکان گرسنه، رعب و وحشت و ترس عمومی لذت می‌برند ـ می‌توانند به آن ببالند.»

«مارتین بارو» در مقاله‌ای در مورد رسانه‌های گروهی و آرای عمومی در السالوادور که قرار بود آن را در یك کنگره بین‌المللی در ماه دسامبر ۱۹۸۹ یعنی در تاریخی که یك ماه بعد از قتلش بود قرائت کند، نوشت: در طرح آمریکا برای عملیات ضدشورش «فقط روی ابعاد رسمی دموکراسی تأکید شده» ورسانه‌های گروهی باید به عنوان مکانیزمی برای «جنگ روانی» شناخته شوند. مجلات مستقل کوچك در السالوادور که تابع جریان اصلی و حامی تجار هستند اما هنوز از نظر سران حاکم فاقد نظم و انضباط می‌باشند، ده سال قبل به شیوه‌های مؤثر معمول تحت مراقبت نیروهای امنیتی قرار داشتند. آدم‌ربایی، سوء قصد و تخریب فیزیکی از جمله این شیوه‌ها بود که در اینجا این وقایع آنقدر بی‌اهمیت محسوب می‌شدند که ارزش گزارش دادن را نداشت. در ارتباط با آرای عمومی، این مقاله ناخواندهٔ مارتین بارو از تحقیقی گزارش می‌دهد که حاکی است در میان کارگران طبقه متوسط پایین‌تر و قشر فقیر کمتر از ۲۰ درصد از مردم در ابراز عقاید خود در ملأعام احساس آزادی می‌کنند و این رقم در مورد قشر ثروتمند به ۴۰ درصد می‌رسد و این تمجید دیگری از کارآیی سودمند رعب و وحشت و دستاورد و نتیجه دیگری است که «همه آمریکایی‌ها می‌توانند به آن ببالند.»

استمرار سیاست آمریکا از اسناد «گردان آتلاکتال» بخوبی آشکار می‌شود.

«آمریکازواچ» در دهمین سالگرد ترور اسقف رومرو ضمن بررسی برخی از دستاوردهای این واحد نخبه که «توسط آمریکا خلق شد، آموزش دید و مجهز گردید»، نوشت: «سربازان این گردان به پیروی از اصول حرفه‌ای از دستورات افسران خود مبنی بر کشتن یسوعی‌ها با حفظ خونسردی کامل اطاعت کردند.» در مارس ۱۹۸۱، زمانی که پانزده کارشناس ضدشورش از «مدرسه نیروهای ویژه ارتش آمریکا» به السالوادور اعزام شدند، این گردان تشکیل شد و از همان ابتدا گردان آتلاکتال «در عملیات کشتن تعداد زیادی از مردم غیرنظامی شرکت داشت.» یکی از اساتید مدرسه آمریکایی‌های ارتش آمریکا در فورت بنینگز واقع در جرجیا، سربازان خود را «بسیار وحشی» توصیف کرد. وی گفت: «ما به سختی توانسته‌ایم آنها را راضی کنیم که وقتی زندانی‌ها را می‌برند، گوش آنها را نکشند.» در دسامبر ۱۹۸۱ این گردان در عملیاتی شرکت داشت که در آن صدها نفر غیرنظامی در جریان عملیات وسیع کشتار، تجاوز به زنان و سوزاندن همه جا، کشته شدند ـ طبق آمار دفتر امداد قانونی کلیسا این تعداد هزار نفر بود. گردان فوق بعداً در بمباران روستاها و قتل صدها نفر غیرنظامی بوسیله تیراندازی به آنها، غرق کردن در آب و دیگر روشها، که اکثراً قربانیان را زنان، کودکان و افراد مسن تشکیل می‌دادند، شرکت داشت. این الگوی همیشگی جنگ بویژه در السالوادور از زمان نخستین عملیات نظامی عمده در ماه مه ۱۹۸۰ بوده است. دراین تاریخ ششصد نفر غیرنظامی در «ریوسامپول» در جریان عملیات مشترك ارتش السالوادور و هندوراس به قتل رسیدند. خبر این قتل عام توسط منابع کلیسا، بازرسان حقوق بشر و مطبوعات خارجی افشا شد، اما رسانه‌های آمریکا که آنها نیز وظیفه خاص خود را در جنگ روانی دارند، ذکری از آنها به میان نیاوردند.

«کمیته وکلای حقوق بشر» در نامه‌ای به دیك چنی، وزیر دفاع آمریکا مدعی شد: قاتلان یسوعی‌ها تا سه روز قبل از این قتل عام تحت آموزش نیروهای ویژه آمریکا قرار داشته‌اند. پدر «جون دوکورتینا»، رئیس دانشکده

مهندسی در دانشگاه جزوئیت (یسوعی) در السالوادور یعنی محل قتل این کشیش‌ها مدعی شد، آموزش دهندگان نظامی آمریکا همان سربازان آمریکایی بودند که چند روز بعد در هتلی در السالوادور به دام افتادند و این واقعه‌ای بود که تبلیغات زیادی در مورد آن شد. در سال قبل برخی از بدترین موارد قتل‌عامها توسط گردان آتلاکتال پیش آمد که در آن زمان این گردان تازه از آموزش خارج شده بود.

یکی از سربازان این گردان ترك خدمت کرد و در ژوئیه ۱۹۹۰ بعد از آنکه قاضی امور مهاجران، تقاضای وزارت خارجه امریکا را مبنی بر عدم پذیرش تقاضای پناهندگی وی و بر گرداندن او به السالوادور، رد کرد، در تکزاس پناهندگی سیاسی گرفت. وی بخوبی ماهیت آموزش ارتش السالوادور را توصیف نمود. وی گفت: در این «دموکراسی نوپا» ثروتمندان از خدمت اجباری معاف هستند در عوض نوجوانان در محله‌های کثیف و اردوگاههای آوارگان جمع‌آوری و به خدمت اعزام می‌شوند. به گفته این سرباز فراری ـ که بنا به دلایل روشن دادگاه از افشای نام او خودداری کرد، سربازان وظیفه مجبور بودند سگها و لاشخورها را از طریق گاز گرفتن گلوی جانور و کندن سر آن بکشند. همچنین وادار می‌شدند ناظر شکنجه و کشته شدن ناراضیان مظنون، کشیده شدن ناخن آنها، قطع شدن سر آنها از بدن، قطعه‌قطعه شدن بدن آنها باشند «گویا این افراد اسباب بازی‌هایی هستند و آنها برای سرگرمی با آنها بازی می‌کنند» یا آنها را تا سرحد مرگ گرسنگی و شکنجه می‌دادند. به سربازان نوآموز گفته می‌شد که همین وظایف به آنها محول خواهد شد و شکنجه دادن مردم و حیوانات «شما را بیشتر به یك مرد تبدیل می‌کند و شهامت و جسارت بیشتری به شما می‌دهد.»

در یك مورد اخیر دیگر، «سزار ویلمن جویامارتینز» که اعتراف کرد عضو یکی از جوخه‌های مرگ السالوادور بوده و با گردان آتلاکتال همکاری داشته، در مورد تجارب دست اول خود در دولت ارعاب آفرین شهادت داد و اطلاعات

مشروحی را دربارهٔ علمیات قتل با همکاری دولت ومستشاران اطلاعاتی آمریکا تا بالاترین سطوح ارائه داد که این اطلاعات شامل شواهدی مرتبط با قتل کشیش‌های یسوعی بود. یکی از اعضا که او نیز پناهنده شده در گفته‌هایش در یك کمیسیون حقوق بشر در مکزیك شهادت این سرباز فراری را تأیید کرد. دولت بوش بعد از اینکه ابتدا تظاهر کرد به ماجرای مارتینز رسیدگی می کند با وجود درخواست‌های سازمانهای حقوق بشر و کنگره مبنی بر محافظت از او و شنیدن شهادتش، از هرگونه تلاشی برای ساکت کردن او و باز گرداندنش به السالوادور برای اعدام فروگذار نکرد. رفتاری که با شاهد اصلی قتل یسوعی‌ها شد، به همین شکل بود.

می توان تأکید کرد، طرز برخورد با متفکران یسوعی مقتول نیز واقعاً زیاد متفاوت نبود. قتل آنها و تحقیقات قضایی (هر چند ممکن است ارزش زیادی نداشته باشند) مورد توجه قرار گرفت اما آنچه که باید نمی گفتند. در این مورد مطالب زیادی یافت نمی شود حتی زمانی که کشف آن به تلاش زیادی نیاز ندارد. برای مثال، کنفرانس اوت ۱۹۹۰ انجمن روانشناسی آمریکا در بوستون یك سری جلسات و سمپوزیوم در مورد کار پدر «مارتین بارو» تشکیل شد که در یکی از آنها نوار ویدئوی سخنرانی او در کالیفرنیا قبل از آنکه به قتل برسد نمایش داده شد. «بوستون گلوب» اخبار مربوط به کنفرانس راتحت پوشش قرار داد اما از این جلسات گزارش نداد. روزی که این جلسات برگزار می شدند، «بوستون گلوب» ترجیح داد مقاله ای در مورد حرکات سر و دست مردان برای بیان منظوری که برای زنان جالب توجه است، چاپ کند. گذشته از هرچیز باید سلسله مراتب را رعایت کرد.

زمانی که آنتونیوگرامسچی بعد از آنکه فاشیست‌ها ایتالیا را به تصرف درآوردند زندانی شد، دولت با گفتن این جمله به پرونده او خاتمه داد که «ما باید فعالیت این مغز را به مدت بیست سال متوقف سازیم.» عناصر مطلوب و دلخواه ما امور را زیاد به شانس واگذار نمی کنند: فعالیت مغزها باید برای همیشه متوقف

شود و ما با این ایده موافقیم که بهتر است افکار آنها دربارهٔ موضوعاتی نظیر تروریسم دولتی به گوش کسی نرسد.

نتایج آموزشهای نظامی آمریکا در اسناد ارائه شده توسط گروههای حقوق بشر و کلیسای السالوادور مشهود است. کشیش دانیل سانتیاگو، از کشیش‌های کاتولیکی که در السالوادور کار می کند این نتایج را به صورت ترسیمی در نشریه یسوعی «آمریکا» توصیف کرده است. وی ماجرای یك زن روستایی را گزارش می‌دهد که روزی در بازگشت به خانه مادر، خواهر و سه کودکش را در حالی یافت که اطراف میز نشسته بودند اما سر قطع شدهٔ هر کدام به دقت روی میز در مقابل هر جسد گذاشته شده و دستهای هر شخص روی سر قرار داده شده بود طوری که بنظر می‌رسید «هر کدام از اجساد سر خود را نوازش می کنند.» افراد قاتل که از گارد ملی السالوادور بوده‌اند ظاهراً قرار دادن سر یك کودك هجده ماهه را در جای دلخواه دشوار یافته و بنابر این دستهایش را با میخ به میز کوبیده بودند. یك ظرف پلاستیکی بزرگ پر از خون نیز با سلیقه در وسط میز به دقت به نمایش گذاشته شده بود.

اگر فقط یك نمونه دیگر را که به دلیل شرایط موجود تکاندهنده است ذکر کنیم، باید به ژانویه ۱۹۸۸ بازگردیم که آمریکا عملیات انحلال پیمان صلح آمریکای مرکزی را تکمیل نمود و کارگزاران قاتل خود را از قوانینی که رعایت آنها مستلزم «عدالت، آزادی و دموکراسی»، «رعایت حقوق بشر» و تضمین «نقض ناپذیر بودن هر نوع آزادی و زندگی» بود، معاف کرد. درست در همان زمان که این موفقیت مشکوك به ثبت می‌رسید، اجساد دو نفر مرد و یك پسر نوجوان در یکی از گورستانهای معروف جوخه‌های مرگ پیدا شدند. دستهای آنها از پشت و چشمانشان نیز با نواری بسته شده بود و آثار شکنجه روی بدنشان پیدا بود. کمیسیون غیر دولتی حقوق بشر که با وجود به قتل رسیدن بنیانگذار و مدیر آن همچنان ادامه کار می‌دهد گزارش داد: سیزده جسد در دو هفته قبل کشف شده و اکثراً علایم شکنجه روی آنها نمایان بوده است. از جمله این سیزده نفر، دو زن

بودند که با موهای سرشان به درختی آویزان شده بودند، سینه‌های آنها بریده شده بود و به صورتشان رنگ قرمز زده بودند. این گزارشها از ترس عملیات ارعاب آفرین دولت به طور ناشناس عرضه شدند. همه آثار قدیمی جوخه‌های مرگ را شناختند. این اطلاعات توسط خبرگزاری‌ها گزارش شد و در کوبا به شکل برجسته‌ای منتشر گردید اما مطبوعات ملی آمریکا گزارشی در این مورد عرضه نکردند.

کشیش «سانتیاگو» می نویسد: صحنه های وحشتناك از نوعی که او بازگو می کند بوسیله نیروهای مسلح و بمنظور ارعاب مردم طرح‌ریزی می شوند. وی می افزاید:

> مردم در السالوادور بدست جوخه‌های مرگ فقط کشته نمی‌شوند. سر آنها بریده می‌شود و بعد روی نیزه‌های چوبی نصب می‌گردد و برای علامت‌گذاری مناظر مورد استفاده قرار می گیرد. پلیس السالوادور فقط شکم مردها را نمی‌درد. اندامهای تناسلی آنها قطع شده و در دهانشان قرار می گیرد. زنان السالوادور نیز توسط گارد ملی بسادگی مورد تجاوز قرار نمی گیرند. رحم آنها از بدنشان جدا می‌شود و برای پوشاندن صورتشان استفاده می گردد. کشتن بچه ها کافی نیست. آنها به سیمهای خاردار کشیده می‌شوند تا اینکه جلوی چشم والدینشان گوشت از استخوانشان جدا شود...
> زیبایی‌شناسی ترور و ارعاب در السالوادور اینچنین جنبه‌هایی دارد.

هدف از این کارها اطمینان حاصل کردن از این است که فرد کاملاً تابع و فرمانبردار منافع میهن باشد و به همین دلیل است که گاهی اوقات حزب حاکم بر السالوادور جوخه‌های مرگ را «ارتش رستگاری ملی» می‌خواند. اعضای این حزب (شامل کریستیانی، رئیس جمهور السالوادور) با خون خود سوگند وفاداری به روبرتو دوبیسون، رهبر مادام العمر آن ادا می کنند.

نیروهای مسلح نوجوانان را از سن سیزده سالگی «وادار به استخدام» می کنند و آنها را با آیینی که از اس اس های نازی گرفته اند، شامل وحشی کردن

افراد و تجاوز به آنها آموزش و تعلیم می‌دهند تا برای کشتن افراد و در کنار آن تجاوزات جنسی به عنوان یك مراسم مذهبی آمادگی داشته باشند. داستانهای مربوط به این آموزشها «داستانهای تخیلی» نیست و «شواهد محکم مانند اجساد انسانها، بدنهای مثله شده، مغزهای از هم پاشیده و شاهدان عینی، این داستانها را همراهی می کنند.» این «کشتار سادیسمی موجب رعب و وحشت می شود» و «رعب و وحشت موجب انفعال در مواجه با ظلم و ستم می گردد و کنترل مردمی که منفعل باشند نیز آسان است» بنابر این، «کارگران مطیع فراوانی خواهیم داشت بدون آنکه شکایتی بشود و می توان با ملایمت و آرامش طرحهای سیاسی ـ اجتماعی را دنبال کرد.»

کشیش «سانتیاگو» به ما یادآور می شود که موج جاری خشونتها واکنشی نسبت به تلاشهای کلیسا برای سازماندهی فقرا در دههٔ ۱۹۷۰ است. ارعاب دولتی زمانی اوج گرفت که کلیسا شروع به تشکیل انجمن‌های روستایی و گروههای خودکفا نمود که همراه با دیگر سازمانهای مردمی «مانند شعله آتشی در سراسر جامعه آمریکای لاتین گسترش یافتند.» اینکه آمریکا باید با همکاری نخبگان محلی فوراً به سرکوب توده ها روی آورد، فقط موجب حیرت افرادی می شود که از تاریخ و سوابق برنامه‌ریزی بی اطلاع هستند.

پدر «ایگناسیوالاکوریا»، رئیس دانشگاه جزیوئیت قبل از آنکه با پدر «مارتین بارو» ترور شود السالوادور را «یك واقعیت مجروح، تقریباً مجروح رو به موت» توصیف کرد. وی از یاران نزدیك اسقف «رومرو» بود و زمانی که اسقف در نامه‌ای به کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، بیهوده از او خواست جریان کمکها به دولت نظامی را قطع کند، در کنار او بود. اسقف به پدر «الاکوریا» اطلاع داد که «مفهوم جدید جنگ ویژه» انگیزه نامه اوست. این جنگ ویژه «شامل از بین بردن وحشیانه هرگونه تلاش سازمانهای مردمی به بهانه کمونیسم یا تروریسم» می شود. جنگ ویژه ـ چه عملیات ضدشورش خوانده شود و چه درگیری در سطح محدود یا دیگر نامگذاری‌های گول زننده و خوش ظاهر ـ همان تروریسم

بین المللی است. و از قدیم سیاست رسمی آمریکا و سلاحی در زرادخانه آن بوده، که برای طرح‌های سیاسی ـ اجتماعی بزرگتر به کار گرفته شود.

همین امر در مورد کشور همسایه، گواتمالا، صدق می‌کند. «پی یر و گلیخزس» دانشمند و محقق آمریکای لاتین می نویسد: در «فرهنگ سنتی ترس» برای تحمیل نظم و صلح سرکوب وحشیانه اکتفا می‌کرد. «درست همان گونه که روی سرخپوست‌ها داغ جانور وحشی زده شد تا استثمار آنها توجیه شود، به همین ترتیب روی افرادی که خواستار اصلاحات اجتماعی بودند برچسب کمونیسم زده شد تا آزار بیرحمانه آنها توجیه گردد.» سالهای ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۴ دهه‌ای استثنایی و بی‌نظیر بود که «دموکراسی سیاسی، نفوذ شدید کمونیست‌ها در دولت پرزیدنت «جیکوب آربنز» (۵۴ـ۱۹۵۱) و اصلاحات ارضی آربنز» از ویژگی های آن بود. یك شاعر گواتمالایی این سالها را «سالهای بهار در کشور استبداد ابدی» خوانده است. نیم میلیون نفر در این سالها زمینهای مزروعی بشدت مورد نیاز دریافت کردند و این نخستین بار در تاریخ این کشور بود که «بجای آنکه زمینها از سرخپوست‌ها گرفته شود، به آنها زمین داده می شد.»

> **نسیم تازه ای در روستاهای گواتمالا وزیدن گرفته بود. فرهنگ ترس بتدریج چنگال خود را از گلوی توده های عظیمی از مردم گواتمالا برمی‌داشت و در آینده ای غیرقابل دسترس ممکن بود بکلی از صحنه محو شود. فرهنگ ترس کابوسی دور بود.**

رهبران حزب کمونیست از نظر سفارت آمریکا استثناهایی محض در رابطه با جاه طلبی و رشوه خواری بودند. به اظهار یك مقام سفارت آنها «بسیار صادق و بسیار متعهد بودند» و «تنها افراد متعهد به کار سخت بودند.» وی افزود: «این یك تراژدی بود.» آنها «بدترین دشمنان ما» بودند و همراه با اصلاحاتی که در امر اجرا شدن آن کمك کرده بودند، باید از صحنه محو می شدند.

«گلیخزس» در پایان می نویسد: این کابوس در کودتایی که توسط سازمان

سیا و با همکاری افسران گواتمالایی خائن به کشور خود، از ترس ابرقدرت منطقه ترتیب داده شده بود، مجدداً جان گرفت. رژیم ترس و شکنجه و ناپدید شدن، تحت حمایت مرتب آمریکا ادامه حیات داده و در اواخر دهۀ ۱۹۶۰ با مشارکت مستقیم دولت آمریکا به اوج رسید. هر زمان که این رعب و وحشت بنحوی فروکش می‌کرد، «موجی از تشدید آگاهی‌های سیاسی» اکثراً تحت توجهات و حمایت کلیسا بوجود می‌آمد. این وضع همان واکنش همیشگی را موجب می‌شد یعنی ارتش «موج ترور و وحشت را تشدید می‌کرد و رهبران تعاونی‌ها، معلمان دو زبانه، رهبران جامعه و رهبران اجتماعات محلی را به قتل می‌رساند» یعنی در واقع همان الگوی مربوط به السالوادور و نیکاراگوا را دنبال می‌کرد. در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ موج ترور و وحشت به سطح قتل عام وسیع در ارتفاعات متعلق به سرخپوست‌ها رسید. دولت ریگان فقط حامی ارتش نبود بلکه از دستاوردهای دوستان خود هیجان زده شده و به وجد آمده بود.

به خاطر آورید که آن دسته از ژنرالهای گواتمالایی میانه‌رو هستند که اصول عملی را رعایت می‌کنند. «گلیخزس» می‌نویسد:

> **وقتی سرخپوست‌هایی که برای نجات جان و ادامه حیات به کوهستانها گریخته بودند ولی قادر به تطبیق دادن خود با شرایط دشوار نبودند به موطن خود بازگشتند و خواستار عفو و بخشش شدند، «ارتش سخاوتمندی و بخشش نشان داد. و دیگر ارتش افرادی را که درخواست عفو می‌کنند ـ به استثنای هرازگاهی برای یادآوری ـ به قتل نمی‌رساند.»**

زمانی که بار دیگر نظم احیا شد، ژنرالها توصیه آمریکا را پذیرفتند و یك نقاب و ظاهر دموکراتیك درست کردند که در پشت آن خود و هم‌پیمانانشان در این الیگارشی به حکومت ادامه دهند. همان موج ترور و وحشتی که کلیسا را کنترل کرد صدای درخواست‌ها برای انجام اصلاحات را خاموش نمود.

گلیخزس می‌نویسد: «بندرت یك گواتمالایی دیده می‌شود که عقاید سیاسی‌اش را ابراز کند.» روستائیان می‌گویند از حامیان اصلاحات ارضی

حمایت نمی کنند زیرا «نمی خواهند با دردسر» ارتش مواجه شوند. یکی از آنها به یك مردم‌شناس گفت: «آربنز به ما یاد داد چگونه خانه بسازیم اما نگفت چگونه آن را محکم کنیم که با نخستین نسیم این خانه روی سر ما خراب نشود.» «دموکراسی در حالت دلخواه تحت این شرایط احتمالاً با تهدیدی از جانب مردم مواجه نخواهد شد.»

مشکل اساسی «سالهای بهار» همان افراط در آزادی و دموکراسی بود. سازمان سیا در سال ۱۹۵۲ هشدار داد که «سیاستهای رادیکال و ناسیونالیست دولت، حمایت یا رضایت تقریباً تمامی مردم گواتمالا» را جلب کرده و این نشانه‌ای بود که سازمان سیا بعدها آن را نشانه «سطح پایین روشنفکری آنها» خواند. از این بدتر آنکه دولت برای «بسیج روستائیان که از نظر سیاسی تا آن زمان فاقد جنبش و حرکت بودند» اقدام و سعی کرد موجبات «حمایت مردمی را از رژیم فعلی» فراهم سازد. دولت این اهداف را بوسیله سازماندهی کارگران، اصلاحات ارضی و اجتماعی و سیاستهای ناسیونالیستی «منطبق با انقلاب ۱۹۴۴ گواتمالا» دنبال می کرد. این انقلاب محرك «یك جنبش ملی قوی برای آزاد کردن گواتمالا از یوغ دیکتاتوری نظامی، عقب ماندگی اجتماعی و استعمار اقتصادی» بود که «الگوی گذشته بود» و «الهام بخش وفاداری بود و با منافع آن دسته از گواتمالایی ها که از نظر سیاسی آگاه ترین افراد بودند، مطابقت داشت.» برنامه‌های دموکراتیك دولت راهی را برای مشارکت مردم در نیل به این اهداف ارائه داد که تضاد مستقیمی با منافع الیگارشی و صاحبان مشاغل و اراضی بزرگ داشت. بعد از آنکه امور بر اثر کودتای سازمان سیا به حالت عادی بازگشت، وزارت خارجه در یك گزارش اطلاعاتی محرمانه اعلام کرد رهبری دموکراتیك که خوشبختانه سرنگون شده «روی حفظ یك سیستم سیاسی باز پافشاری کرده» و بنا بر این به کمونیست‌ها اجازه داده «عملیات خود را توسعه بخشند و جذبه و محبوبیت قابل توجهی در میان اقشار مختلف مردم بیابند» نه ارتش و نه «سیاستمداران خودخواه» نتوانستند بر این نقص فائق آیند تا آنکه سرانجام

توسط کودتا درمان شد.

بار دیگر آمریکا خود را در موضع همیشگی و آشنا یافت یعنی از نظر سیاسی ضعیف اما از نظر نظامی و اقتصادی قوی بود. طبیعتاً همان راههای انتخاب مربوط به خط مشی طبق معمول دنبال می‌شوند.

مقامات دولت آمریکا همواره شکوه کرده‌اند که کشورهای آمریکای لاتین آن‌طور که باید به قدر کافی سرکوبگر نیستند و بیش از حد باز و متعهد به آزادی‌های اجتماعی می‌باشند و مایل نیستند محدودیتهای کافی را در مورد مسافرت و پخش اطلاعات تحمیل کنند و بطور کلی به وفاداری نسبت به استانداردهای سیاسی و اجتماعی آمریکا میلی ندارند و بنابر این شرایطی را تحمّل می‌کنند که ممکن است در آن نارضایتی شکوفا شود و به سطح مردمی برسد.

در داخل کشور نیز درصورتی که برتری و قدرت بالقوه گروههای کوچك در حدی بیش از اندازه تشخیص داده شود، حتی این گروهها نیز بشدت سرکوب می‌شوند. در طول عملیاتی که توسط پلیس سیاسی ملی علیه حزب «پلنگ‌های سیاه» انجام گرفت ـ شامل ترور، تحریك شورش در محله‌های فقیرنشین، و انواع راههای دیگر ـ «اف.بی.آی» تعداد «اعضای هسته مرکزی» سازمان مورد نظر را فقط هشتصد نفر تخمین زد اما با لحنی هشدار دهنده افزود: «نظرخواهی اخیر نشان می‌دهد که حدود ۲۵ درصد از مردم سیاهپوست شامل ۴۳ درصد از سیاهان زیر ۲۱ سال احترام زیادی برای حزب پلنگ سیاه قائل هستند.» آژانس‌های سرکوبگر دولتی با عملیات خشونت‌آمیز و ویران کننده وارد عمل شدند تا اطمینان حاصل کنند که پلنگ‌ها به عنوان یك نیروی سیاسی یا اجتماعی مهم، موفق به سازماندهی خود نمی‌شوند. این عملیات با موفقیت توأم بود، زیرا سازمان، تلفات زیادی را متحمل شد و بازماندگان نیز اقدام به خودکشی کردند. «اف.بی.آی»، در همان سالها، به انگیزه نگرانی‌های مشابهی علیه کل جنبش «چپ نوین» عملیات انجام داد. همان اسناد اطلاعاتی داخلی هشدار می‌دهد که

«جنبش جوانان شورشی موسوم به «چپ نوین» که تعداد قابل ملاحظه‌ای از دانشجویان در آن فعالیت دارند و تحت نفوذ آن می‌باشند، تأثیری جدی روی جامعه معاصر دارد که استعداد بالقوه‌ای را برای درگیری‌های داخلی جدی داراست.» «چپ نوین» دارای اهداف انقلابی است و با مارکسیسم ـ لنینیسم قابل تطبیق است. این جنبش تلاش کرده «در نیروی کارگر رخنه و آنها را افراطی کند.» بعد از شکست در خرابکاری و کنترل رسانه‌های گروهی شبکه بزرگی از انتشارات زیرزمینی را ایجاد نمود که در خدمت دو هدف بود؛ «یعنی هم یك شبکه ارتباطی داخلی بود و هم یك ارگان تبلیغاتی خارجی.» بنابراین حزب چپ نوین تهدیدی را متوجه «بخش غیر نظامی جامعه ما می‌نماید» که باید به وسیله دستگاه امنیتی دولتی مهار شود.

آزادی خوب است اما در چارچوب محدودیتهای تعیین شده.

ضرورتهای تشکیلاتی بنیادی در صحنه بین المللی نیز موجب محدود و مقید شدن شدید راههای انتخاب تاکتیکی می‌شوند. موضعگیری‌ها در طول این خط سیر، مشخص و تأیید شده نیستند. مثلاً هنری کیسینجر در ارتباط با چین یك کبوتر بود و با ریچارد نیکسون موافق بود که سیاست افراطی و سختگیرانه فایده‌ای ندارد و راههای دیگر می‌تواند چین را به سیستم جهانی تحت سلطه آمریکا سوق دهد. در عین حال، او در ارتباط با خاورمیانه یك باز بود و از امتناع اسرائیل از پذیرش پیمان صلح تمام عیاری که مصر و اردن در اوایل ۱۹۷۱ پیشنهاد کرده بودند، حمایت کرد و مانع اقدامات وزارت خارجه آمریکا در جهت حل دیپلماتیك درگیری اعراب و اسرائیل شد و سیاستی را ایجاد نمود که هنوز رایج است و توضیحی برای رویدادهای امروز منطقه است. جانشین او، «زبیگنیو برژینسکی» نیز به عنوان یك باز سابقه دارد، اما در بحران ۱۹۹۰ در خلیج فارس با ایده‌های استراتژیك دولت بشدت مخالفت نمود و با آنهایی همصدا شد که خواستار مجازات و تحریم بودند و برای رسیدن به پیروزی تهدید یا بکارگیری نیروی نظامی را تجویز نمی‌کردند زیرا معتقد بودند که احتمالاً عواقب

ناخوشایندی برای منابع آمریکا در خاور میانه و فراتر از آن دارد. مثالهای متعدد دیگری نیز وجود دارند.

توجه به حد و حدود تصمیمات نیز بسیار آموزنده است. اگر بحث را فقط به آمریکای لاتین محدود کنیم، تلاشهایی را در نظر بگیرید که برای از بین بردن رژیم آلنده در شیلی انجام شد. دو عملیات موازی انجام گرفت. مسیر دوم که یك خط افراطی بود انجام یك کودتای نظامی را مد نظر داشت. این هدف از ادواردکوری، سفیر لیبرال کندی در شیلی که وظیفه اش اجرای راه اول یعنی راه غیر افراطی بود پنهان نگاه داشته شد. راه غیر افراطی به گفته کوری عبارت بود از «انجام حداکثر تلاش ممکن در محدودهٔ قدرت ما برای محکوم کردن شیلی و مردم آن به منتهی درجه محرومیت و فقر که این سیاست برای دراز مدت طرح‌ریزی شده بود که در پایان موجب تسریع ویژگی‌های یك جامعه کمونیستی در شیلی می‌شد.» این خط غیر افراطی ادامه تلاشهای درازمدت سازمان سیا برای کنترل دموکراسی شیلی بود. یك نشانهٔ شدت این تلاش این است که در انتخابات سال ۱۹۶۴، سازمان سیا برای ممانعت از پیروزی آلنده در مورد هر رأی‌دهنده مخارجی را متحمل شد که دو برابر هزینه‌ای بود که در همان سال هر دو حزب در انتخابات آمریکا برای هر رأی‌دهنده متحمل شدند. به همین ترتیب، در مورد کوبا دولت آیزنهاور حمله مستقیم را طرح‌ریزی کرد درحالی که نیکسون، معاون رئیس جمهور ضمن وفادار ماندن به خط غیر افراطی در یك بحث محرمانه درژوئن ۱۹۶۰ ابراز نگرانی کرد که طبق گزارشی از کوبا «اوضاع اقتصادی کوبا از زمان سرنگونی باتیستا به میزان قابل ملاحظه‌ای تضعیف نشده» و سپس خواستار اقدامات خاصی برای «اعمال فشار اقتصادی بیشتر به کوبا» شد.

یك مورد آموزنده دیگر را در نظر بگیریم: در سال ۱۹۴۹ سازمان سیا «دو منطقه بی‌ثبات» را در آمریکای لاتین شناسایی کرد: بولیوی و گواتمالا. دولت آیزنهاور مسیر افراطی را برای سرنگون کردن دموکراسی سرمایه‌داری در گواتمالا دنبال نمود اما در ارتباط با انقلاب بولیوی راه غیر افراطی را انتخاب

کرد. یك اسقف راستگرا هشدار داده بود که این انقلاب از حمایت حزب کمونیست و معدنچیان افراطی معادن قلع برخوردار است، منجر به حذف مالکیت شده، و حتی به سوی «تحریك سرخپوست‌ها به جنایت در مزارع و معادن» و برگزاری یك کنفرانس صلح حرکت می کند. کاخ سفید این طور نتیجه گیری کرد که بهترین نقشه این است که از عناصری که کمتر افراطی هستند حمایت کند و پیش بینی می کرد که فشارهای آمریکا شامل غلبه بر بازار قلع موجب کنترل تحولات ناخواسته می‌شود. «جان فاستردالس»، وزیر خارجه آمریکا گفت: این بهترین راه برای مهار کردن «عفونت کمونیستی در آمریکای جنوبی است.» آمریکا به پیروی از راهنمای استاندارد خط مشی، ارتش بولیوی را تحت کنترل درآورد و آن را با جنگ افزار مدرن تجهیز کرد و صدها افسر را به «مدرسه کودتا» در پاناما و سایر نقاط فرستاد. بولیوی خیلی زود تحت نفوذ و کنترل آمریکا قرار گرفت. سال ۱۹۵۳ شورای امنیت ملی تأکید کرد در «جو حاکم برای سرمایه‌گذاری خصوصی» پیشرفت و بهبودی حاصل شده که شامل «توافقنامه ای» می شود که «به یك شرکت خصوصی آمریکایی اجازه می دهد از دو منطقه نفتی بهره برداری کند.»

در سال ۱۹۶۴ کودتایی به وقوع پیوست. کودتای سال ۱۹۸۰ نیز با یاری «کلاس باربی» انجام شد که وقتی محافظت از او در فرانسه دیگر ممکن نبود به بولیوی فرستاده شده بود. وی در فرانسه تحت کنترل آمریکا برای سرکوب کردن مقاومت ضد فاشیستی کار می کرد یعنی همان‌گونه که در زمان نازی‌ها انجام وظیفه کرده بود. براساس یك تحقیق اخیر یونیسف، یك نوزاد از سه نوزاد در بولیوی در سال اول حیات خود جانشان را از دست می دهند بنابراین در آمریکای لاتین بولیوی پایین‌ترین نرخ رشد جمعیت را در کنار بالاترین نرخ میزان تولد دارد. سازمان خواروبار جهانی، فائو، تخمین می‌زند که به طور متوسط مردم بولیوی ۷۸ درصد از حداقل میزان کالری و پروتئین مورد نیاز بدن را مصرف می کنند و بیش از نیمی از کودکان در بولیوی از سوء تغذیه رنج می برند. در میان

افرادی که از نظر اقتصادی فعال هستند، ۲۵ درصد بیکار و ۴۰ درصد دیگر در بخش غیر قانونی (برای مثال در قاچاق و مواد مخدر) کار می‌کنند. اوضاع گواتمالا قبلاً مورد بررسی قرار گرفت.

چند نکته، ارزش توجه دقیق‌تر را دارد. اول، آنکه نتایج مسیر افراطی در گواتمالا و مسیر غیرافراطی در بولیوی مشابه بودند. دوم، هر دو راه انتخابی در تعیین خط‌مشی برای اهداف عمده خود یعنی مهار کردن «ویروس کمونیسم» و تهدید «ناسیونالیسم افراطی» موفق بودند. سوم، ظاهراً هر دو خط‌مشی، کاملاً مناسب قلمداد می‌شوند که در مورد بولیوی بی‌توجهی و بی‌علاقگی موجود به رویدادهای بعد از آن (صرفنظر از هزینه‌های احتمالی برای آمریکا در نتیجه تجارت غیر قانونی مواد مخدر) این موضوع را روشن می‌کند و در مورد گواتمالا نیز این مسائل متعدد نمایانگر این مسأله هستند که عبارتند از: مداخله موفقیت‌آمیز در زمان کندی برای ممانعت از برگزاری انتخابات دموکراتیك، مشارکت مستقیم آمریکا در عملیات ضد شورشی خشونت‌آمیز در زمان «لیندون جانسون»، ادامه عرضه تسلیحات به گواتمالا در اواخر دهه ۱۹۷۰ (برخلاف ادعاهای کاذب) و اتکا روی دولت مزدور اسرائیلی ما برای پر کردن هرگونه خلأ در زمانی که محدودیتهای کنگره به اجرا در می‌آمدند، حمایت پر شور آمریکا از شقاوتهایی که حتی از بیرحمی‌های تثبیت شده و حیرت‌آور گواتمالا در دهه ۱۹۸۰ نیز فراتر می‌رفت و ستایش از «دموکراسی نوپایی» که اکنون نظامیان حاکم به عنوان راهی برای گرفتن پول از کنگره آن را تحمل می‌کنند. می توانیم بگوییم که این وقایع «جریانهایی کثیف» و «اشتباهاتی بزرگ» هستند (که در واقع در نیل به اهداف عمده موفق بودند) اما نه بیشتر (استفن کینزر). چهارم، راه افراطی و مسیر غیرافراطی توسط همان گروه از افراد و در یك زمان اتخاذ شد که این نشان می‌دهد که فقط مسائلی تاکتیکی مطرح است و هیچ‌گونه تخطی از اصول مشترك انجام نگرفته است. تمامی این جریانات روزنه‌ای به ماهیت سیاست و خط‌مشی آمریکا و فرهنگ سیاسی ای که

درون این سیاست بوجود آمده و شکل گرفته، عرضه می‌دارد.

همین روشها مانند مواردی که مورد بحث قرار گرفت و موارد متعدد دیگری شبیه آن بطور کلی بکار گرفته می‌شوند. در همه جا داستان اصلی این است که نابود کردن دموکراسی برای دفاع از خود علیه تهدیدات شوروی انجام می‌شود. همانطور که سردبیر «فارین افرز» توضیح می‌دهد ما راه چاره دیگری نداریم. «جان لویس گادیس» به نکته اصلی نزدیک‌تر شد. و می‌نویسد: «موفقیت فزاینده احزاب کمونیستی در اروپای غربی، شرق مدیترانه و چین» موجب «سوءظن بی‌موردی درباره رویه شوروی گردید» هر چند محبوبیت آنها مقدمتاً بر اثر تأثیر آنان به عنوان رزمنده مقاومت علیه قطب مخالف بود. توده‌های رذل مسأله‌آفرین هستند و در صورتی که به جریان انداختن روندهای دموکراتیك به نحو شایسته ممکن نباشد، باید این توده‌ها را به زانو درآورد.

۶. توده‌های وحشی

قیاس «هیوم» در مورد دولت فقط در صورتی مطرح می‌شود که ما فرض کنیم یك عنصر مهم در سرشت بشری به قول باکونین همان «غریزه آزادی» است. از نظر «هیوم» خودداری از پیروی از این غریزه حیرت‌آور است. همین عدم پیروی از این غریزه الهام‌بخش شکوه قدیمی روسو از این است که مردم آزاد به دنیا می‌آیند اما در همه جا در زنجیر هستند و فریب رؤیای جامعه مدنی را می‌خورند که توسط اغنیا برای تضمین غارتگری بیشتر بوجود آمده است. ممکن است برخی این فرضیه را یکی از «اعتقادات طبیعی» که راهنمای عملکرد و افکار آنهاست بدانند. تلاشهایی برای جای دادن غریزه آزادی در یك تئوری واقعی دربارهٔ سرشت بشری انجام گرفته است. این تلاشها خالی از نکات جالب نیست اما مطمئناً در هیچ کجا به مرحله تثبیت قضیه نزدك نشده است. این اعتقاد مانند دیگر عقاید عقل سلیم همچنان اصلی همیشگی است که ما باید از روی ایمان آن را بپذیریم، یا رد کنیم. انتخاب ما عواقب و نتایج وسیعی برای خود ما و دیگران

دارد.

افرادی که این اصل عقل سلیم را اتخاذ می کنند که آزادی حق طبیعی ما و نیاز اساسی ماست بانظر برتراندراسل موافقند که می گوید: آنارشیسم «آرمان نهایی است که جامعه باید به آن نزدیك شود» و ساختار سلسله مراتب قدرت و حاکمیت اساساً غیرقانونی است. فقط براساس نیاز احتمالی می‌توان از آنها دفاع کرد و این استدلالی است که بندرت در تحلیل‌ها دوام می‌آورد. همان‌گونه که راسل هفتاد سال قبل ملاحظه کرده «قیود قدیمی قدرت» ارزش باطنی اندکی دارند. برای آنکه مردم از حق خود بگذرند به دلایلی نیاز است و «دلایل عرضه شده دلایلی جعلی هستند و فقط برای افرادی قانع کننده می باشند که قانع شدن به سود آنها و در جهت منافع آنهاست...» وی ادامه می‌دهد: «شرایط لازم برای قیام کردن در زنان نسبت به مردان، در ملل مظلوم نسبت به ظالمان و بالاتر از همه در طبقه کارگر نسبت به سرمایه‌دار وجود دارد. همان‌گونه که تاریخ گذشته نشان داده این وضعی مملو از خطر اما در عین حال امیدبخش است.»

«راسل» عادت به فرمانبرداری را تا اندازه‌ای در فعالیت‌های آموزشی اجباری ردگیری کرد. نظرات او یادآور نظرات متفکران قرن هفده و هجده است که معتقد بودند: «ذهن بشر نباید مانند یك کشتی خالی از دانش پر شود بلکه باید تحریك شده و بیدار شود... رشد دانش شبیه به رشد میوه است، هر چند ممکن است علل خارجی تا اندازه ای به رشد گیاه کمك کنند اما در نهایت، این، قدرت داخلی و خاصیت درخت است که باید عصاره‌ها را به ثمر رساند.» ایده‌های مشابهی نیز در افکار «دوره روشنگری» در مورد آزادی فکری و سیاسی و در مورد کار همراه با بیگانگی با خود وجود دارد که کارگر را به ابزاری برای اهداف دیگر تبدیل می کند و نه بشری که پر از نیازهای داخلی است. این یك اصل اساسی در افکار لیبرالی قدیمی است که به علت مفاهیم انقلابی آن مدتهاست فراموش شده است. این ایده‌ها و ارزشها قدرت و شایستگی خود را حفظ می کنند هر چند در هر صورت از مرحله تحقق یافتن بسیار دور هستند. تا زمانی که وضع بدین گونه

باشد، انقلابهای آزادیخواهانه قرن هجدهم همچنان از مرحله کمال دور می مانند و چشم اندازی برای آینده هستند.

می توان این طور گمان کرد که این اعتقاد طبیعی با این حقیقت مطابقت دارد که با وجود تمام تلاشها جهت مهار کردن توده ها، آنها همچنان به مبارزه برای حقوق اساسی بشر ادامه می‌دهند. و به مرور زمان برخی آرمانهای آزادیخواهانه تا اندازه ای تحقق یافته اند و حتی به امری پیش پا افتاده تبدیل شده اند. مثلاً هرچند برخی از نظرات اولیه هنوز خارج از حدود توانایی فکری و اخلاقی ماست اما بسیاری از ایده های ظالمانه دمکراتهای افراطی قرن هفدهم امروزه معمولی بنظر می‌رسند.

مبارزه برای آزادی بیان موردی جالب و مهم است زیرا در قلب مجموعه ای از آزادی ها و حقوق جای دارد. یك مسأله اصلی در عصر معاصر این است که چه زمانی دولت احتمالاً اقدام به کنترل محتوای ارتباطات می کند. همان طور که قبلاً گفته شد، حتی افرادی که آزادیخواهان برجسته ای به شمار می روند، در مورد این موضوع نظرات محدود و شایسته ای اتخاذ کرده اند. یك عنصر مهم همان قانون «اتهام آشوبگری» است، یعنی این ایده که به قول «هری کالون»، مورخ دولتی، ممکن است بطور لفظی مورد توهین واقع شود که این «نشاندهندهٔ جوامع بسته در سراسر جهان» است. جامعه‌ای که قوانین مخالف قانون «اتهام آشوبگری» را تحمل می کند صرفنظر از دیگر خاصیت های آن، جامعه ای آزاد نیست. در اواخر قرن هفدهم در انگلیس مردها به خاطر ارتکاب جرایم اخته می‌شدند، سر آنها قطع می شد، بدنشان قطعه قطعه می‌شد و گردن زده می شدند. در سراسر قرن هجدهم این اتفاق نظر عمومی وجود داشت که فقط با ساکت کردن بحثهای مخرب می توان اقتدار را حفظ کرد و «هرگونه تهدید، واقعی یا خیالی، نسبت به حسن شهرت دولت» باید با زور ممنوع شود (لئوناردلوی). «لوی» در کتاب «ظهور مطبوعات» نوشت: «مردم معمولی قاضی افراد مافوق خود نیستند زیرا این عمل موجب پریشانی همه دولتها می‌شود.» حقیقت نیازی به دفاع نداشت: وارد آوردن

اتهامات واقعی جرمی سنگین تر از وارد آوردن اتهامات دروغین است زیرا بهتر می تواند مرجع قدرت را بدنام کند.

طرز برخورد با آرای ناراضی اتفاقاً الگوی مشابهی را در عصر ما که آزادی بیشتری در آن حاکم است دنبال می کند. اتهامات دروغین و ساختگی مشکلی واقعی نیستند. این منتقد بی‌وجدان است که حقایق ناخواسته را برای افرادی که جامعه باید از آنها محافظت کند، افشا می سازد.

دکترین «قانون اتهام آشوبگری» در مستعمرات آمریکا نیز حاکم بود. عدم تحمل نارضایتی در طول دوره انقلاب معروف است. توماس جفرسون، آزادیخواه برجسته آمریکا موافق بود که مجازات برای «فردی که در فکر خائن است نه در عمل» مناسب می‌باشد و توقیف افراد مظنون سیاسی را مجاز می‌دانست. وی و دیگر بنیانگذاران موافق بودند که «ادای کلمات خیانت آمیز و توهین آمیز» علیه مرجع قدرت در دولت ملی یا هر یك از بخش‌های تشکیل دهندهٔ آن اقدامی خلاف است. «لئونارد لوی» نوشت:

> **در طول انقلاب ما جفرسون مانند واشنگتن، «آدامز» و «پین» معتقد بود نمی‌توان اختلاف نظرات سیاسی جدی در مورد مسأله استقلال را تحمل کرد. هیچ راه‌چاره مقبولی برای فرمانبرداری کامل از آرمان میهنی وجود ندارد. همه جا آزادی نامحدودی برای ستایش و تقدیر از آن وجود داشت اما هیچکس حق انتقاد از آن را نداشت.**

در آستانه انقلاب کنگرهٔ قاره ای، از دولتها خواست به قانون مربوط به جلوگیری از «فریب خوردن» مردم و «کشیده شدن آنها به نظرات اشتباه» عمل کنند. فقط بعد از آنکه طرفداران «جفرسون» خودشان در اواخر دهه ۱۹۷۰ سرکوب شدند، نهادی را از افکار آزادیخواهانه تر برای محافظت از خود توسعه دادند ولی وقتی آنها خودشان به قدرت رسیدند، اوضاع نیز دگرگون شد.

تا جنگ جهانی اول آزادی بیان در آمریکا اساس ضعیفی داشت و سال ۱۹۶۴ بود که قانون اتهام آشوبگری توسط دیوان عالی ارائه شد. در سال

۱۹۶۹ دیوان عالی سرانجام از آزادی بیان سوای «تحریك کردن افراد به انجام اعمال غیر قانونی» محافظت نمود. دو قرن بعد از انقلاب دیوان عالی سرانجام این موضعگیری را اتخاذ کرد که در سال ۱۷۷۶ جرمی بنتام از آن دفاع نمود. وی استدلال کرد که یك دولت آزاد باید به «ناراضیان» اجازه دهد «احساسات خود را بیان کنند، طرحهای خود را هماهنگ سازند و هر نوع مخالفتی را به استثنای قیام واقعی ابراز نمایند و فراتر از آن است که قدرت اجرائی طبق قانون می تواند مانع آنها شود.» درسال ۱۹۶۹ به موجب حکم دیوان عالی یك قانون آزادیخواهانه تدوین شد که به اعتقاد من در جهان بی نظیر است. برای مثال درکوبا مردم هنوز به اتهام انتشار اخبار دروغین زندانی می شوند. این عمل در سال ۱۳۷۵ برای محافظت از شاه به عنوان یك جرم شناخته شد.

دراروپا اوضاع هنوز در مرحله ابتدایی‌تری است. فرانسه یك مورد تکاندهنده است چرا که بین رجزخوانی‌هایی که در تعریف ازخود می‌شود و اعمال سرکوبگرانه‌ای که بقدری عادی شده که توجهی به آنها نمی‌شود، تضاد شدیدی وجود دارد. انگلیس نیز قوانین محدودی در حمایت از آزادی بیان دارد و حتی این حق ناخوشایند را به عنوان قانون توهین به مقدسات تحمل می کند. واکنش نسبت به جریان سلمان رشدی که «محافظه کاران» ظاهری واکنش مهیجی نسبت به آن نشان دادند، بویژه قابل توجه است. سلمان رشدی در دادگاه به آشوبگری و توهین به مقدسات متهم شد اما دیوان عالی این طور حکم کرد که قانون توهین به مقدسات فقط در مورد مسیحیت است و شامل اسلام نمی‌شود و فقط حملات لفظی علیه «اعلیحضرت یا دولت اعلیحضرت یا برخی مؤسسات دیگر دولت» به عنوان آشوبگری قلمداد می شوند. در عین حال تصدیق می نماید که قانون انگلیس فقط از قدرت داخلی در برابر انتقاد محافظت می کند. بدون تردید بسیاری از افراد با نظرات «کونور کروزاوبراین» موافقند که وقتی وزیر پست و تلگراف در ایرلند بود قانون انتشار اخبار را اصلاح نمود به این شکل که به مرجع اقتدار اجازه می‌داد از پخش هر موضوعی که به قضاوت وزیر «موجب

تضعیف اقتدار دولت می‌شود» امتناع کند.

همچنین باید به خاطر داشته باشیم که حق آزادی بیان در آمریکا در اصلاحیه اول قانون اساسی تثبیت و مشخص نشد بلکه فقط از طریق تلاشهای مخلصانه در طول مدت مدیدی توسط جنبش کارگری، جنبش حقوق بشر و جنبش ضد جنگ در دهه ۱۹۶۰ و دیگر نیروهای مردمی این حق مشخص شد. جیمز مدیسون اشاره کرد که یك «مانع رسمی» برای ممانعت از استبداد هیچگاه کافی نخواهد بود. کلمات نمی‌توانند حقوق را تثبیت و مشخص کنند بلکه با مبارزه می‌توان به آنها رسید و این حقوق را حفظ کرد.

همچنین یادآوری این موضوع نیزارزشمند است که پیروزی آزادی بیان اغلب در دفاع از فاسدترین و وحشتناکترین نظرات به دست می‌آید. حکم دیوان عالی در سال ۱۹۶۹ در دفاع از «کوکلوس کلان» و نجات از چوبه دار بعد از دیدن چهره‌های پوشیده، تفنگ و یك خط آتش بود که خواستار «دفن کردن سیاهپوست‌ها» و «برگرداندن یهودیان به اسرائیل» بود. در ارتباط با آزادی بیان اساساً دو موضعگیری وجود دارد؛ یا به خاطر نظراتی که از آن تنفر دارید ازاین آزادی بشدت حمایت می‌کنید و یا آنکه آن را در حمایت از معیارهای استالینیستی ـ فاشیستی رد می‌کنید.

نمی‌دانیم غریزه آزادی واقعی است یا خیر، اگر واقعی باشد تاریخ به ما می‌آموزد که می‌توان آن را مدتی مسکوت گذاشت اما از بین بردن آن امکان ندارد. شهامت و اخلاص مردمی که برای آزادی مبارزه می‌کنند، تمایل آنها به مواجه شدن با عملیات خشونت‌آمیز و ارعاب آفرین وحشتناك دولت، اغلب قابل توجه است. در طول سالهای متمادی سطح آگاهی‌ها رشد یافته واهدافی حاصل شده اند که در اعصار قبل اهدافی غیرقابل حصول محسوب می شدند یا بندرت به آنها فکر می شد. یك فرد خوش بین و سرسخت می تواند به این سوابق اشاره کند و ابراز امیدواری نماید که با دهه جدید و بزودی، قرن جدید، ممکن است بشر بتواند بر نارسایی‌های اجتماعی خود غلبه کند. دیگران ممکن است

درس متفاوتی از تاریخ اخیر بگیرند. یافتن اساس منطقی برای تأیید یکی از این دیدگاهها دشوار است. مانند بسیاری از اعتقادات طبیعی که رهنمون زندگی ما هستند، نمی‌توانیم جز تصمیم گرفتن براساس امیدها و فراست خود کار بهتری انجام دهیم.

عواقب این گونه تصمیمگیری موهوم نیست. ما با تکذیب غریزه آزادی، فقط ثابت می کنیم که بشر عبارت است از یك دگرگونی مرگ آور، یك بن بست رو به دگرگونی. ما با تقویت این غریزه، اگر صحت داشته باشد، می توانیم راههایی را برای برخورد با تراژدی‌ها و مسائل مهلك انسانی که ابعادی وحشتناك دارند، بیابیم.